



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام
 على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 أما بعد
 فبما أن الله تعالى
 قد جعل البيع من
 أركان المعاش
 وأمر به في
 كتابه العزيز
 فقال
 يا أيها الذين آمنوا
 إذا بعتوا
 فبعضوا
 ولا تنسوا
 بعض ما بعتتم
 فأنتم
 أنفسكم
 والله
 يعلم
 ما كنتم
 تعملون
 (سورة البقرة آية ۲۳۵)

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام
 على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 أما بعد
 فبما أن الله تعالى
 قد جعل البيع من
 أركان المعاش
 وأمر به في
 كتابه العزيز
 فقال
 يا أيها الذين آمنوا
 إذا بعتوا
 فبعضوا
 ولا تنسوا
 بعض ما بعتتم
 فأنتم
 أنفسكم
 والله
 يعلم
 ما كنتم
 تعملون
 (سورة البقرة آية ۲۳۵)

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام
 على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 أما بعد
 فبما أن الله تعالى
 قد جعل البيع من
 أركان المعاش
 وأمر به في
 كتابه العزيز
 فقال
 يا أيها الذين آمنوا
 إذا بعتوا
 فبعضوا
 ولا تنسوا
 بعض ما بعتتم
 فأنتم
 أنفسكم
 والله
 يعلم
 ما كنتم
 تعملون
 (سورة البقرة آية ۲۳۵)

کتاب البیوع

بسم الله الرحمن الرحيم

بیع کا بی بیعتی عقد آید کہ اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکی و در آمدن در ملک دیگری که مبادی مال تجارت از است و بیع اطلاق بیع بر جزو اول دست که بر آمدن مال است از ملک که آنرا فروختن گویند و در جزو ثانی نیز آمده که خریدن است و مشتری بر عکس این است بیع اطلاق او بر خریدن آید و بعضی فروختن نیز آید و اشتقاق بیع از باع است بمعنی ریش دست که هر یک از باع و مشتری دست بگرفتن مال قرار میکنند و عادت سلفان بود که بعد از هر کتابی می آورد بر فضل مضاف الی آن و چون در فضل بیع و شرائا عادت وارد می نمود که باعث بار بیعت او کسب و طلب حلال را پس بای برای آن عقد کرد و گفت بابل الکسب و طلب الحلال کسب بمعنی جستن رزق و دویدن در طلب آن فی الصراح کسب و رزیدن و گردانیدن و در اصل معنی بیعت است الفصل الاول عن المداام بن مقد بن کعب کبر را صاحبیت نزول کر محمد رسول الله و وفات یافت بشام سنه سیع و ثمانین و عمر وی نود و یکسال بود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اکل احد طعاما فظفر امن ان باکل من عمل یدیه فمروا ان حضرت خورد بیع کی طعامی را بهتر از آنکه بخورد و از کار برود دست خود یعنی از کسب و مشقت و ان بنی الله داود علیه السلام کان باکل من عمل یدیه و هر سیکه پیغمبر خدا و داشت بود که میخورد از کسب دست خود یعنی کسب از سنن نبیا و مرسلین است علیه السلام داود علیه السلام می یافت زره را بر ای قوت خود و در این اشارت با کسب حلال برای اهل وقت است و

اتم است و اگر کس برای هیچ طریقی معاش خود را از اکل طیب و کرب کند لابد اتم و اکل خواهد بود و اگر مراد باکل صرف در وجه حیثیت باشد
 مطلقا نیز وجهی دارد چنانکه میگوید که طلال از زور بازوی خود و غیر از کسب خود و معیشت میکند و او را البخاری و حلی هر دو قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله طیب لا یقبل الاطیبا برستی که خدا تعالی پاکست قبول نمیکند کربا پاک را یعنی طلال را بدین طیب
 ضد حیثیت است یعنی طاهر نظیف و کاهی با خود از طیب نفس که در معنی ساحت بی کربست و کاهی از طیب دامن آید و معنی طلال آید که نفس نیا
 من حیث الشیخ خوش دارد و حرام را مکروه ندارد و طیب را آوسیان کسی که پاک باشد از نجاست و خباثت جل و منق و تمحلی که در دو بعیم و حلی
 و وصف کرده میشود بدان باری تعالی و تقدس معنی تزه از عیب و نقصان و معنی حدیث آنست که چون وی تعالی پاکست و رزق طلال
 محبت پاک بودن او از هر چه حرمت چون نجاب قدس استیجابی است قابل آنست که بوی تقرب بجناب عزت او توان کرد و حرام که خدا دوست
 قابل آن بود و ان الله امر المؤمنین بما امر به المسلمین و برستی که خدا تعالی امر کرد مسلمانان را بجهیزیکه امر کرد بدان پیغمبر از آن اکل طلال
 طیب است فقال پس گفت وی تعالی در امر رسول با اهل القابل و القابل کلوا من الطیبات و اعملوا الصالحات ای هر کدامی رسول بخورید از زرقهای
 طلال و بکنید علمای نیک را که متولد میشوند از اکل طیبات چنانکه گفته اند که تقیه هم عمل است و قال و گفت وی تعالی در امر مؤمنین با اهل القابل
 امنوا کلو امن الطیبات ما ذلکنا که ای هر کدامی مؤمنان بخورید از طعامهای پاک و حلال آنچه داده ایم شما را ثم ذکر الرجل سهرای که آن
 حضرت مدیر که بطبل السفر دراز میکند سفر را برای حج یا غیر آن از عبادات و یکشدر ریاضت و شقت که محل و مظنه اجابت دعاست
 و در اخبار آمده است که دعای مسافرتی است اشعث الغبر ثوبه موی که درآورده بپند پدید آید الى السماء و دراز میکند و در بر میدارد
 پرده دست خود را بسوی آسمان و دراز میکند و میخواند پروردگار تعالی را و میگوید یا رب یا رب ای پروردگار چنین کن و ای پروردگار چنان
 ساز و مظهر حرام و مشرب حرام و حال آنکه خوردنی او حرام است و نوشیدنی او حرام است و پوشش او حرام است و وضو
 بلطعام و پوشش کرده شده است حرام یعنی از اول حرام پرورش یافته است اگر چه بافضل طلال بخورد فایده ندارد یا رب مگر توبه صحیح فوضوح از
 آنچه گذشت دست داده باشد فانی بجناب کدک پلن کجا و چگونه قبول کرده شود دعای او را دعاه مسلم و عنه قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم ما فی علی الناس زمان الا بالمال ما اخذ منه خیرا و ما برده مردم زانیکه پاک نیدارد در دو تیز نمیکند که چیزی
 گرفته و خورده است از مال من الحلال اذن من الحرام یا از طلال گرفته یا از حرام یعنی تیز نمیکند میان طلال و حرام بیت هر چه آمد به ایشان خدا
 و آنچه آمد بر ایشان کنند و او را البخاری و عن نعمان بن بشیر بر وزن خیر انصار است و صحابی صغیر است زانیده شد بعد از چهارده ماه انجرت
 و وی اول مولود است که زانیده شد و انصار بعد از هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در عمارین و در وقت صلت آن حضرت هفت سال و شصت
 ماه بوده است اهل مدینه برآفتد که وی از آن حضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح میکنند سماع او را ساکن شد که فراد و الی بود بر آن در زمان معاویه بن
 سفیان و مقرر کردند و انید او را زید بن معاویه بعد از وی و چون امام حین رضی سلم بن عقیل را بکوفه فرستاد و نعمان بن بشیر حاکم بود بر آن از جانب یزید بن
 عمر بن عبد الله و سبلم و شاعل نمود در کار وی و چون این خبر بنزد یزید رسید عزل کرد او را و عبد الله بن زیاد را بجای او فرستاد و پس واقع شد آنچه واقع شده و چون
 سر مبارک امام شهید را بشام فرستادند خدمت کرد و نعمان بن بشیر اهل بیت طاهرات را فدات جمیل جزیر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
 الله علیه و سلم الحلال بین و الحرام بین آنچه حلال است پیدا و هرید است و آنچه حرام است نیز پیدا و هرید و بینهما مشبهان
 و میان طلال حرام چیز است که مانند یکدیگر و شتابه میوه که حرام اند یا طلال از جهت قارن و دلائل و اختلاف اقوال و مانند آن لا یعلمون
 بیشتر من الناس نمی شناسند آن چیزها را بسیاری از مردم به جهت عدم علم و تمیز فی حق اشیاء استبراء الدینه و عوضه پس میگوید بریزند شتابه
 را و بنفخته در محل شتابه طلب برآست کرد و احتیاط نمود و درین خود را از ذم شرعی و گناهت آبروی خود را از طعن کشندگان و عیب کشندگان برآست

[illegible]

باب در بیان بیعهای که نمی کرده شده است از آن و در بعضی نسخ المنی عنه بلکه نهی از بیع کاپی برای حسرت میباشد چنانکه فاسد بقوله نمازی که بعضی را کان و می مغفود
 شده و کاپی برای کرامت مثل بیع نزد اذان جمعه و مانند نمازی که در این مقصود کرده شده و بیع حرام نزد او ضیفه و قسم است فاسد و باطل و بیان این در کتب
 فقهاء است الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الزبائنه بیعهم میم و برای و فتح موعده و وزن شلن
 از بن معنی دفع آن بیع غیر حائضه بیع مزاینه است که بفروشد میوه بستان خود را آن کان مخرجه کلا اگر باشد بستان در خان کار بفروشد میوه آن که برود بستان
 بخوای خشک که در خانه است بطریق بیرون یعنی ده پلایه را که بر درخت اندازد که در خانه است بفروشد و آن کار که مان بیعده و بیع
 کلا و اگر باشد بستان در خان زبر بفروشد با کور خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوه ترا که بر درخت است میوه خشک که در زمین است
 او کان یا باشد مایط و حنده مسلم کان و دوا و تر و مسلم کان بجای او کان یعنی اگر باشد مایط کشت و اطلاق مایط در زرع مجاز و شاکست است این بیع
 یکبیل طعام بفروشد به پلایه کندم با جو و جران یعنی بفروشد کندم و جران که در کشت است با نخ و در خانه است طنی عن حاکم که می که مذکور شد چیز
 و آنکه بر درخت و چه غله در کشت و مزاینه بخت آن کوسه که بن در لغت و دفع است و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان احتمال دارد
 جای است که در شتر بی بیع نزع افتد و بر یک نوع دیگر می کند منقح حلیه و فی و باید که در روایتی از مجاری و مسلم را همچنین آمده است طنی عن الزبائنه نهی
 آنحضرت از مزاینه قال گفت آنحضرت یا راوی و الزبائنه ان بیاع مانی و دوسال نخل یکبیل مسخی و مزاینه فروختن میوه است که برسد در خان خراب است بخوای
 خشک به پلایه معین آن زاد علی جان فطرس ضلی اگر زیاد آید برای من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من و این قول شتر است اگر مراد زیادت و نقصان میوه است
 که بر درخت است و قول بیع است اگر مراد بیان تر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت است که در روایت اولی شتر مذکور است بمثل و در ثانیه بیع و
 و مقصود عام است و تخصیص بطریق شیل است و عن جابر قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الزبائنه بیعهم میم و برای موعده و الحافله نهای
 معلوم و قاف و الزبائنه برای موعده و وزن و الحافله ان بیع الرجل الزرع بماله فوفی خطله محاطه است که بفروشد موه کشت را بصدد فرق پلایه کندم فرق
 بفتحین پلایه معروف است بمید که در وی شانزده مصل می کند و فرق بسکون راصد و بت رطل سی باشد که فی الثبایه و ذکر مائه فرق بطریق مثیل است مقصود
 بیع زرع است در خوشه کندم چنانکه در بیان مزاینه کشت لیکن مزاینه عام است در شتر میم سی باشد و در زرع میم و کاپی تخصیص میکند مزاینه را بموه و محله را را زرع
 و حق و لغت یعنی زرع می یابد و امیکر نیست و الزبائنه ان بیع الفرفی و دوسال الفرفی بماله فوفی خطله فوفی و مزاینه فروختن تر است در سالی درخت خراب بصدد فرق
 چنانکه کشت و این موافق روایت دیگر است و در مستقی علیه بیع مثله بود و الحافله که الا دض بالثلث و بیع و محاره بر مراد و وزن است بر حصه بیع
 چنانکه ثلث و بیع و محاره بر مراد و وزن است بر حصه بیع و محاره بر مراد و وزن است بر حصه بیع و محاره بر مراد و وزن است بر حصه بیع و محاره بر مراد و وزن است بر حصه بیع
 می از خبر است که آنحضرت نخل ایل خیر را در دست ایشان گذاشت و حصه معین را بر ایشان نهاد و چون زراع کردند و نخل را در آن بعد از آن اجازت کرد و وصحت غارت
 اختلاف است بعضی اخبار از زمین نرم را میگویند و او مسلم و حنده قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم و مسلم هم از جابر است که آنحضرت نهی کرد و عن الحافله
 و الزبائنه و الحافله و المعامه نهی کرد از معاومه بعین جمله و او و آنجه فروختن میوه و درخت است یکسال یا دوسال پیش از ظهور میوه و بعضی گفته اند که برای
 زمین دوسال است و عن الثبایه و نهی کرد از ثبایه بیع مثله و سکون نون و ثبایه بر وزن دنیا و آن استثنای که در چیزی مجهول از بیع و و خص فی الصرا با و رخصت
 کرد آنحضرت و بیع عرایا بعین جمله و او ای می ثمانی جمع عربیه بشدیدا یعنی عطیه عاریت و عربیه همان مزاینه است که بحکم ضرورت برای ایل حیات رخصت کردند
 که نخل نماند که آنان طلب خرد و در نقد ندارند که بدان طلب بدهند و چیزی از ترز قوت ایشان فاضل میماند که بدان صاحب نخل از ثمره نخل بخرند روایت کرده شده
 است که محامیان انا ایل مدینه آمدند و شکایت بکسرت کردند که شما این بیع نمی کردید و ما طلب میل را مییم و در بیت ما مییم و زمینست که بدان بخریم پس رخصت کردند آنحضرت
 برای ایشان بشروطی که در کتب فقه مذکور است و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل در بستان کسی میوه بیکرون این کس از آن با فرو یا بیک اصل پس صاحب بستان در بستان
 خود با ایل و حمال چنانکه رسم ایل مدینه است نشست و آنکه در بختلای خود می درآمد و صاحب بستان از آن اید می کشید پس رخصت کرده شد مر صاحب بستان را
 که مقابله ای از تر باندازه تر نخل بوی پدید و تر نخل را بخرد و حله مسلم و عن سهل بن ابی حمزه بفتح حای جمله و سکون مثله صاحبی انصاریت بعضی میگویند که ولایت
 او در سال سوم از هجرت است و وی در وقت وفات آن حضرت هشت ساله بود و آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است لیکن ابن ابی حاتم گفته که وی بیعت
 کرده و تمسک به او دلیل آنحضرت بود در شیل مد و حاضر شد بهر شاه را الابرار و الله اعلم قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الزبائنه بیعهم میم و برای و فتح موعده و وزن شلن
 نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه بر درخت بخوای خشک الا انه و خص فی العوبه که آنکشان اینست که رخصت کرد و در عربیه ان منابع بخروا انرا که فروخته
 شود بر درخت یا ندانه کرده آن عسیره یا نخل یعنی میوه و بخوای خشک و اطلاق عربیه بر نخله نیز آمده است چنانکه بر بیع آمده یعنی اند که میماند که آن بعد از خشک شدن
 به مقدار خرد باشد یا کلها اکلها و طیار بخرد آن عربیه را یا نخله را کسان وی که مشیران و محامیان باشند خرابی را چنانکه فکر شد از فقه ایل حنیلج منقح علیه

الامثلة

شود قال ابن عباس كل شيء عايب عن عيسى بن مريم من برجنيزي راجع طعام ووجه غير طعام كرامتنا طعام كرمه فخرته نشو وفضل زقبض واین جنبا واین
 عباس است که غیاث که در غیر طعام با بر طعام منفق علیک و عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تملقوا البع و تملقوا قاف مفتوحا الا کبان
 ببع باید پیش نیاید سوا از برای بیع چنانکه قاف از طعام آمده است پیش از آنکه بشرد و در بازار برسد و جماعه پیش بر روند و بخزند و نکند ازند قاف را که بشرد و آید و در بازار
 بفروشد و لا بیع بعضکم علی بیع بعض و باید که بیع کند بعضی از شما بر بیع بعضی بیع اینجا یعنی خریدن است یکی میخورد و با بیع و مشتری بر جنیزی راضی شده اند و دیگری
 باید و عقدا ایشان را بر اندازد و خود بخرد این بدست و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجرور و عقدا ایشان دارد و بدتر خواهد بود و لا تملقوا جملها بخش و لغت بر بختن
 نکالاست و در شرع آنکه موافقت کنی مردی را که اراده بیع میکند پس در حق بیع را یا خریداری کنی بهای بسیار تا دیگری بشود و بفقد و خریدن آن و لا بیع حکما
 لباد و باید که بیع بخند شهری برای دوستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر بکشد تا بیخ امروزی بفروشد پیش شهری از وی بگیرد و کجا دارد و دست بر بیع بتکی و بیکی
 بهای کران تر از آن بفروشد و نکند از روستائی را که بالفعل بفروشد و مسأله و فراخی نماید و لا نصرة الا بل و الغنم بفتح تا و ضم صا و بعکس نیز روایت است و
 نصرة ناد و شنیدن شهر و کوفت تا از اجدت بر غنم بخشد نظر بر این است که بیع بهترین و نظراست یعنی بخیر است بعد از آن بملکها بعد از آنکه بدو شد از او کم شیر یابد
 و بیان نظر بر این است که آن دهنها امسکها اگر راضی گردد بدین و خوش دارد و از آنجا دارد و آن منقطعها و دهنها و اگر راضی نگردد و خوش ندارد و باز گرداند و صا
 عامن پس و بدید پیما نزد از خرما در بدل شریکه و شنید و نزد بعضی صاعی از طعام و بدید و قریب باشد یا نه و میگوید که ذکر متر در حدیث بطریق مشیل است و چون تر صریح در حق
 مذکور شده است ظاهر تعیین است منفق علیک و فی روایه مسلم من شری مثله مصل فنهو بالخباء و ثلثه ابام کسی که بخرد و کوفت مطهره را پس بی خستیار و
 ماسه روز فان دهنها و دهنها صا عامن طعام پس اگر رو کند از آن رو کند با وی باید از از طعام لا ممرء نه کذمت ظاهر این روایت است که واجب رد صاع
 از طعام غیر حنطه و کفنه اند که معنی است که تعیین است جاریست غیر از حنطه و جز آن تخصیص نفی بحنطه ارجحت بودن او اعرف در اطلاق طعام و تعیین ترا جبت است
 که وی غالب طعام عربت و بعضی گفته که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است هر طعام که باشد و حنطه واجب حینت علی تعیین و باز است که رو کند صا
 از تر با شیر یا جز آن فافهم و درین سله خلائی است که مذکور است در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه قد بر عینه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لا تملقوا الخلب و پیش نیاید جلب را بفتح جیم و لام طعامی که کشیده میشود از شهری به شهری و طیفی علی است که بروی یکی از شریان نزد جماعت که طعام آورده اند باز
 و بخرد از ایشان چنانکه در طیفی رکبان معلوم شد و گفته اند که این بر تقدیری منع است که زبان کند با بل شهر و اگر ضرر بخند لا باس است و نیز بر تقدیر است که تعبیر بخند نیز را بر بخت
 و اگر تبیین کند و قریب است با اتفاق من تلقاه فاشتری سند پس سیکه طعی کرد طلب را و بخرد جنیزی از آن فاذا انی مسده السوفی پس چون آمد صاحب
 بازار را رهو بالخباء و پیش بی خستیار دارد و که آن بیع را نافذ دارد و یا فسخ کند اگر این خریده است باز از آن تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند که به نرخ که خریده است اختیار دارد و آن
 جبت طلاق حدیث رواه مسلم و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تملقوا السلع حتى يهبط بها الى سوقی پیش نیاید کالا اگر
 بخل بود تا آنکه فروخته شود و او را بسوی بازار چنانکه در حدیث سابق گذشت منفق علیک و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا بیع
 الرجل علی بیع اخیه باید که بیع کند بر بیع برادر خود و لا یخطب علی خطبة اخیه و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آنکه خواست
 باشد الا ان باذن له مگر آنکه اذن کند برادر وی ویرا فکوید من یخوم شایخ بید و من گذشت از خواستگاری بر این زن تو خواستگاری کن رواه مسلم و عن ابی هريرة
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا بیع الرجل علی سوم اخیه المسلم باید که طلب خریداری نکند بر طلب خریداری برادر و مسلمان و ذمی
 حکم مسلمان است رواه مسلم و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا بیع حاضر لبا و نفرو شد شهری برای روستائی چنانکه گذشت دعوا
 الناس یوزن الله بعضهم من بعض بکذا دیدم در آثار از ق و بد خدا تعالی بعضی از ایشان را از بعضی یعنی نکند از دیدر و ستانایا که طعام از این چون بیارند و در شهر
 از آن بفروشد و باعث توسعه رزق گردد بر مردم شهر چنانکه عادت است رواه مسلم و عن ابی سعید الخدری قال فی و رسول الله نخی کرده است پیغمبر خدا صلی
 الله علیه وسلم عن لبین از دو پوشش و عن یحیی عن الملاس و المنا بذه فی المبیع نخی کرده از ملاسه و منابذه و بیع یعنی دو بیعی که نخی کرد
 از آن این دو بیعت یکی بیع ملاسه و دیگری بیع منابذه بذال معجمه و این هر دو بیع در جا ملیت بوده اند و در تفسیری توالت یکی بیع ملاسه که پس مراد است جامه و دیگری
 بدست خود یعنی بگوید چون پس کنی تو جامه مرا یا پس کم من جامه ترا لازم کرد و بیع بر دو جامه و بعضی گفته اند ملاسه عبارت است از پس جامه یا در تار یکی نظر
 نکردن در آن و ایقاع عقد بیع بر آن ناکشاده و نا دیده و بعضی گفته اند که اندین پس است قاطع خیار و این عبارات ظاهر در آنست که مراد ثوب بیع است و ثوب
 گفته و الملاسه پس الرجل ثوبا الاخر میده ملاسه پس مراد است جامه و دیگری بایدست خود با لبی او بالنها و در شب یا در روز و لا یطلبه الا بذلک و
 منکر و اند و نمی کشاید ثوب را اگر پس یعنی حق آن بود که منکر و اند و میکشاید جامه را و میدید آنرا و وی نکشاید و دید مکر پس و پس کشاد و دیدن حاصل میشود و وی نکرد
 مکر پس پس را و این تفسیر جامع این بر سه تفسیر است فافهم و المنا بذه ان یبذل الرجل الى الرجل ثوبه بیع منابذه است که بید از در و بسوی مرد جامه خود را

و پسند الاخر ثوبه و پسند از مرد دیگر جامه خود را و بگویند ذلك ببيعها من غير نظر لانها اخص و باشد همین انداختن جامه بسوی یکدیگر بیع بر دو ثوب یا بیع بر دو مرد و بی
و بی دیدن بیع را و بی رضای یکدیگر پس بیع ملامتس جامه یکدیگر بود و بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و بعضی گفته اند که بیع منابذه آنست که بگوید چون بنیازم بسوی شما بکنیزه
لازم کرد و بیع این بیان بیعتین شد که نمی کرده اند از آن و اللبسن و در بعضی نسخه و اللبسان و و پوشش که نمی کرده اند از آن یکی اشغال الصماء پوشیدن جامه و از آن رفتن
آنست بطریق بنیت صاف بفتح صا و تشدید میم مد و و الصماء ان يجعل ثوبه علی احد عاتقه و بنیت صاف آنست که بگوید جامه خود را بیکی از دو و و شرف و و بنیت احد
لبس علبه ثوب پس ظاهر بر سر کرد و یکی از دو جانب و می که نیت بروی جامه آنا آنچه مشهور است در تفسیر صاف آنست که بیچید و یک جامه از سر تا پای خود بدن خود را تا آنکه نماند شرف
و و ستها هم درون ماند اشغال کونینجه و از آن رفتن و بدن را و صاف بخت عدم منقذ خانه صغره صاف که نیکو شکست را که در وی مجال سوراخ و شکاف نیست و صاف قار و
خیز را که نیکو بوی سر او را بر بندد و نمی از بخت احتمال کشف عورت در حالت رکوع و سجود و از بخت تریدن و دست کشافت آنا است در وقت تحریم و طیبی گفت است که اشغال صاف
نزد صفا آنست که پوشیدن رایک جامه و بردار از جانب دیگر و بنید از آن بر دو شمای خود پس شکفت کرد و عورت و عبارت مؤلف ناظر بر بیعتی است فافهم و اللبسه الا
خوی الحنباه و ثوبه و پوشش و یکدیگر که نمی کرده اند از آن جهت با کردن مراد است جامه خود و هو خالص و حال آنکه وی شسته است لبس علی فرجه منده شئی نیست بر عورت
وی چیزی است با دستها که در از او قطع کرده شستن بر سرین و کاهی بر دایمی شود و برین تقدیر اگر جامه دیگر ندارد و موجب کشف عورت میگردد و اما احتیاط بدست سنت است در
جلد سوم و اخذت و و صاف کعبه باین بنیت نشسته و جامه نیز مشروعه است اگر موجب کشف عورت نکرد و و منفی علبه و عن ابی هريرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم عن بیع الحنطه حصا سکریزه و حصا کبی از آن گفت ابو مریرة نهی کرد اخذت از بیع حصا صورتش آنست که خریداری میکرد و ند چون سکریزه بر آن می انداختند و حبیب
میشد بیع و بعضی گفته خریداری کردند چیز را از چیز دیگر یا بر شطه طه که بر چیز از آن که سنگ ریزه افاد و بیع با نیت یا تا منتهای حصا همه بیع است و عن بیع القرد و نهی کرد
اخذت از بیع عز بفتح غین مجهول و این از خود و معنی فریب و بیع الغر اصل جامع است که شامل فروغ کثیره و صور مختلفه است و هر چه مذکور شد از بیع ملامت و منابذه و حصا و مانند
آن هم از انواع اوست و جدا و ذکر کردن آنا بخت بودن آناست از بیعی است مشهوره جا بلیت و غرمی باشد بخت جل بیع یا بختن یا بسلامت آن یا با بختن یا با بختن
از او و تسلیم آن چنانکه بیع بنده که بخت و بیع بر بنده در سوا و کاهی حذر قلیل و جل بیع معفو و تحمل نیزه باشد زیرا که اجماع است در آمدن بجامه بخت و حال آنکه عادتاً در میان
بیعتن آب و قدر مکث در آن مختلف است و بر جواز شرب از سقا یا جالت قدر شرب و اختلاف است عادت شارب و مانند آن بخت حاجت و تعذر از آن از آن
که بیعت دوا و مسلم و عن ابی هريرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن بیع جبل الحبله جبل و حبله بفتح جیم و در مشارق گفته که بفتح حا
و بانه دو و در اول سکون باینه و ایت و بفتح اظرو و صحت تفسیر بیع چیزیکه زیاد از چیزیکه در شکم است پس این بیع نتاج به نتاج است و این بیع معدوم است
که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی زیاد و ذکر جبل الحبله یا جریان عادت و وقوع اوست در جا بلیت و بعضی گفته
اند که مراد بیع جبل الحبله آنست که بیع کند تا جیل مشن تا آنکه باردار شود آنچه در شکم نا قه است چنانچه این معر و تفسیر کرد در حدیث و گفت و کان بهما بنیابده
اهل الجاهلیه و بود این بیع بیعی که میگرداند از اهل جا بلیت کان الرجل یباع الکفر و بود و در که بخیرید شتر را جزو بیعت جیم و من و زای شتر کشی ذکر باشد یا انشی
ما لفظ او موش است الی ان شیخ النافه تا آنکه زایانده شود و اقه فنه فی بطنها پسر زایانده شود آنچه در شکم اوست و این نیز از بیع الغر است منفی
علیه و عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن بیع الفحل و هم از آن عمر است که گفت نهی کرد اخذت از آن که دادن زایانده یا شتر یا جز آن
فی الصراح عصب بفتح عین و سکون مین و ملتین که دادن فعل بخت کشی و بر جستن زبیر با و و انکشی را نیز که نیکو و با بخت را دهنست که کما دادن آن را و رفتن مشن بر آن
منه عنه است در وی جهالت است زیرا که زکای میجد و کاهی بیسکیر و کاهی بیسکیر و اگر صاحب و خفا بخریم آن رفته اند و بعضی بخت داد و اند
از بخت خوف انقطاع نسل و این بخت دادن حاصل میشود و عاریت دادن منسوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول کردن
آن چنانکه باید دوا و الجاهلی عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن بیع ضراب الحبله مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است و
مراد بیع که است و ضراب کسب ضا و بر جستن زبیر با و و غایتش در حدیث تفسیر ذکر شده و در حدیث سابق فعل گفته شامل شتر و جز آن چنانکه معلوم شد و عن
بیع الماء و الارض لغرض و نهی کرد از فروختن آب و زمین تا کشت کار کرده شود و این محمول بر مجاریه است که گرای ارض است بثلث و بیع و وصحت مجاریه
اختلاف است چنانکه در اقول فضل مذکور شد و دوا و مسلم و عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن بیع فضل الماء و هم از جابر است که گفت نهی کرد
اخذت از فروختن زیادتی آب اگر کسی است که آبی دارد و زیاد و بر حاجت خود و مردم محتاجند بدان جایز نیست او را منع کردن ایشان از آن و فروختن آن بدست
ایشان و همین است حکم کلا که منع نماید که دیگران را که در کرده باشد که از احمی اند دوا و مسلم و عن ابی هريرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم عن بیع فضل الماء لبیاع به الکلاع فروخته شود زیادتی آب تا فروخته شود و سبب آن کلاه یعنی لازم می آید از فروختن آب و فروختن کلاه
که کسی که میخواهد که بچاند که آب و می و می منع کند از و در آب که بعضی مضطرب میشود و بخیریدن آن پس بیع آب بیع کلاه میشود و فروختن کلاه منعی عذاست و اخلا

کرده اند که این منی تحریمی است یا نیز می متفق علیه و عندی رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی صبره طعام و هم از این برهه است که آنحضرت
 گذشت بر توده طعامی صبره بضم صاء و مکون با آنچه جمع کرده شده از کذب یا چنانکه آن بی کمال و وزن فا دخلیده ضمایا پس در آورده آنحضرت دست خود را در آن صبره
 فالت اصا بعد بلایا پس بایت انگشتان آنحضرت تری با فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس گفت چیست این تری می صاحب طعام یعنی از کجاست چه کرده از افعال اصا
 التمهاع گفت صاحب طعام رسیده است تا باران یا رسول الله یعنی من تر سناخته ام باران رسیده و تر شد قال افلا جعلت فوفی الطعام گفت آنحضرت یا این
 سحر و اسید نمی بالای طعام حتی براه التا منی آنکه ببینند او را مردم من غش فلکس منی کسی که خیانت کند و ترک نصیحت و خیر خواهی کند بسدنانان پس بیت انگشتان
 و بر طریقی من دواء مسلم الفصل الثانی عن جابر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم منی عن الشیاء بضم مثله و سکون نون گفت جابر که آنحضرت
 نمی کرد از استئنا کردن و بیرون آوردن بعضی مال از بیع چنانکه گوید فرو ختم این شی را که بعضی او را از حبت جالت بیع الا ان بعلم کر آنکه دانسته شود که چه مقدار
 است چنانکه ثلث و ربع یا ده کیل و بیت کیل و واه الزمندی و عن انس قال منی رسول الله صلی الله علیه وسلم من بیع العنب حتی بسودنی
 کرد آنحضرت از بیع انگور تا آنکه سیاه شود کنایت از ظهور صلاح آن چنانکه در میوای دیگر سرخ و زر قهقهه است و عن الحجاج حتی بشند و نمی کرد از فروختن آن
 تا آنکه سخت کرد و و این نیز کنایت از ظهور صلاح است هکذا دواء الزمندی و ابوداؤد عن انس و التراباده النبی فی المصنایج و هی قوله و زیاده که در بعضی
 است آن قول اوست یعنی بیع الثمر و در نسخیه التمهیه حتی توهوا تا آنکه خوب شود و صلاح کرد و چنانکه در فصل اول در حدیث فاس معلوم شد اما فی حدیث
 فی و اینهماعی ابن جهمان زیاده و قی ثابت نشده است در روایت زمندی و ابوداؤد و دیگر از ابن عمر نه از انس باین لفظ که قال منی عن بیع الفضل حتی توهو بذکر کل
 مکان تر و قال الزمندی هذا حدیث حسن غریب و عن ابن جهمان النبی صلی الله علیه وسلم منی عن بیع الکالی بالکالی روایت است از ابن جهمان
 که آنحضرت نمی کرد از بیع نسیه نسیه یعنی دین بدین کالی بضمه و بی بخره نیز آمده از کلام بعضی تاخر و تفسیر کالی بکالی باین کرده اند که بخره و در خبر انا اجل معلوم و چون اجل نیست
 منی یا که ادا کند پس بگوید یا بیع را بفروشد این را بمن اجل دیگر زیاده و چیزی پس بفروشد از بی تقابض و صل این بیع از بیع مالم یقبض است و بعضی گفته اند صورتش
 که باشد مرزید را بر عمر و ثوبی موصوف و مرزید را بر عمر و نیز در م است پس گفت زید مرزید را فرو ختم بدست تو جامه را که بر عمر است بآن دایم عشره که ترا بر عمر است
 پس گفت زید مرزید را قبول کردم این بیع نیز جایز باشد از حبت همین معنی که بیع مالم یقبض است فافهم دواء داد فطی و عن محمد بن شعبان عن ابیه عن جده
 قال منی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العربان بضم عین ممل و سکون را و بوجه و بیع العربون بضم با نیز گویند تفسیرش باین کرده اند که کالا
 را بخر و بپاره از من بپد و بگوید برو و فکر کن اگر خستیا تو بیع آن افتاد با منی شری یا نیز میدهم و اگر پشیمان شدی از بیع آن باز کرد و اندیده میدهم بیع را و آنچه داده ام با
 تو میدهم یا کما یقصد و تا یک بیع است تا کسی دیگر بخرد این بیع جایز نیست بجهت آنچه در او است از شرط و غرور و طیبی میکوید اما م احمد بن بیع را تجزیه کرده و از ابن
 عمر نیز تجزیه آن آمده است دواء مالک و ابوداؤد و ابن ماجه و عن علی رضی الله عنه قال منی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع المضطر
 نمی کرد و آنحضرت از بیع مضطر که بی حبت یا رخ و با گراه فروخته طیبی گفته که مراد است که منی یا دیگر چیزی خریده شود از کرده و عقد صحیح است با کرامت و بعضی گفته اند که
 تواند که مراد مضطر محتاج باشد که مضطر شده به بیع بجهت وامی که برگردان و می شسته یا مومنی که بروی فاده و می فروشد چیزی را از اموال خود از آن حکم ضرورت پس
 مروت است که از وی بخزند و بوی داده و اعانت نمایند بهیه و قرض مثلاً و عن بیع العرد و نمی کرده است از بیع که در وی فزیب و جهالت و تعذر تسلیم باشد و
 ایضا انواع کثیر است چنانکه گذشت و عن بیع القمعه قبل ان تدن و نمی کرد از بیع میوه پیش از آنکه برسد بجهت شود دواء ابوداؤد و عن انس ان رجلاً من
 کلاب سال رسول الله روایت از انس که مردی از قبیله که نام او کلاب است بخره کاف پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن عصب الفضل از
 کراد و ان فحل بجهت کشتی ففاه پس نمی کرد آنحضرت آنرا در افعال پس گفت آنرا و یا رسول الله اننا نطرق الفضل ما بعاریت میدهم فحل را و بکر آمدیم پس
 الصراح طراقی فحل بعاریت دادن بجهت کشتی فنکو میس اگرام کرده میویم یعنی از روی کرم و مروت چیزی میباید بنده از روی اجرت که شرط کرده است
 فوخص فی الکرامه پس رخصت کرد و آنحضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود دواء الزمندی و عن کلیم بن حزام کسبه طامی ممل و زای صحابی
 مشهور است برادر دواء ام المؤمنین خدیجه و از شراف عرب بود و احوال او در اول باب النجار گذشت قال یحیی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع
 مالم یس عندی گفت منی حکم کرد مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که منیت نزد من یعنی قبض کرده ام یا کم شده است از من و کریمه یا مال غیر است و این در غیر صورت سلم
 است که آن جایز است با اتفاق بشرط معلوم نه نیز جایز است بیع مال خیر و بیع موقوف میماند بر آن وی نزد اند ثلثه الامام الشافعی دواء الزمندی و فی و اینها
 و لابی داؤد و الفنا فی قال گفت حکم قلت کفتم من یا رسول الله یا بنی الرجل فبرید منی البیع می آید مرا مدی پس میجو ابد از من بیع چیزی را و پس عندی
 و منیت نزد من آنچه که او میجو ابد بیع از افاضل که من السکون پس میفروشم بدست وی و میخرم برای وی از بازار و میدهم بوی قال لا بیع مالم یس عندی گفت
 آنحضرت بفروشم چیزی را که منیت نزد تو و عن ابی هریرة قال منی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بعضین فی بعضه گفت ابو هریره نمی کرد آنحضرت

بود آنحضرت که آورده میشد نزد وی مردی که مرده و حال آنکه بروی و ام است فبئال هل نزل لدینه ففناء پس پرسید آنحضرت آیا گذاشته است وی برای دای
وام خود یعنی خیرا که گذارده شود بوی دین فان حدث انه نزل وفلوصلی علیه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است و فارا میگذارد آنحضرت نماز بروی
والا قال للمسلمین صلوا علی صاحبکم و اگر نیکداشت و فاسیفت آنحضرت مردمان را شما بگذارید نماز بر بار خوه که من میگذارم ففتح الله علیه الفتح پس چون
گشتا و خدا تعالی بر آنحضرت کثایش را یعنی غیاث را قام ایستاد آنحضرت تا خطبه خواند فقال یا ابا اولی بالمؤمنین من انفسهم پس گشت من قریب تر و سزاوارتر مملکت
از ذاتهای ایشان من فوفی من المؤمنین ففک و بنای پس یکدیگر میرانید شود از مسلمانان پس ترک کنید این اضلی فضاوه پس بر من است گذاردن آن دین و من نزل
ما لا هو لودنه و یکدیگر گذاردن مالی را پس آن مال مردارشان و او را است و این کرمی و احسانی بود از آنحضرت و رحمت خود صلی الله علیه وسلم شفیع علیه الفصل الثانی
عن ابی خلد ففتح غای معجود سکون لام و فتح کفر گفته اند و اجمال دال الزنی بضم ز و اوقع را وقایف نسبت بعلم برن زیر قی متنی نام او خالد بن دنا ریخا طابا یعنی است
روایت دارد از انس و از ابی العالیه و حسن بصری قال جئنا ابا هوی بنه فی صاحب لنا فدا ففلس گفت ابوخله آمدیم ما ابوهریره را در شان یاری که ما را بود که تحقیق
شده بود یعنی و امها از مردم بروی بود بعد از آن مناس شد حکم او چیست فقال هذا الذی قضی بینه و رسول الله پس گفت ابوهریره اینست آنکسی که حکم کرده است در
شلی و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هذا الذی اشارت با مردشانی بود که آنحضرت حکم کرد در آن مقبول خود ابا ماجل مات او ففلس هر مردی که مرد یا مناس شد
فصاحب المتاع اخذ من ابعده پس صاحب متاع سزاوارتر است متاع خود اذ اوجده بعینه و فنی که یافت متاع خود در بیخس نزد وی و واه الشافعی و ابن ماجه و عن
ابیه و رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نفس المؤمن معلقه بیده ذات سلمان آویخته شده است بوام وی که خود دارد یعنی تنی
در آید در بهشت و نمیرسد بمره بندگان صالح حتی یقضی عنه تا آنکه گذارده شود دین از وی و ساقط کرده شود از دمه وی و واه الشافعی و احمد و الترمذی
و ابن ماجه و الدامی و عن ابی الواء بن عاذب صحابی انصار کئی اول شاهدی خندق است پیش از وی صغیر بود حاضر شد با علی مرتضی رضی الله عنه و در محل و صفین
نزدان مات بالکوفه فی ایام صعب بن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب الدین ماسود بیده خد و دین مجوس و اسیر است بدین خود و ففک
الی دبه الوحده یوم القیمه که میکند بسوی پروردگار خود و تنهای و وحشت و بند و زندان را و در افتادن از صحت صاحبان و شفیعیان با وحش در آتش و در رخ مراد
روز قیامت و وافی شرح السنه و دوی آن معاذ کان بدان و روایت کرده شده است که معاذ بن جبل بود که قرض داشت و میشت بروی بن یلان بفتح یا و ففک
دال فل مضارع است از باب ففعل تحقیق وی در علم فرست فانی عموما و الی النبی پس انده شد ند آورده شد نزد قرض خوانان او بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فباع النبی صلی الله علیه وسلم مال کله فی دینه پس فروخت آنحضرت مال او را همه در و ام وی خنی فام معاذ بغیر شئی تا آنکه بخواست معاذ بن جبل چیزی موسل خید
مرسل است که تابعی آثار وایت کرده اما اسم تابعی را ذکر نکرده و هذا لفظ المصایح و له اجد فی الاصول الاثنی عشر فی المصنف یکویدان لفظ مصایح است و همین لفظ در
مصایح آورده و من فی ایام آنرا در کتب اصول مکرر یعنی که تصنیف ابن التیمی است باین لفظ که گفت و عن عبد الله بن کعب بن مالک قال کان معاذ بن جبل شایبا
بود معاذ رضی الله عنه جوانی سخی سی و چند ساله بود که از عالم رفت و کان لا یمسک شهابا و بودی رضی الله عنه که گاه میداشت خیر از مال فلیروزل بدان حتی اغرق فله
کله فی الدین تا آنکه در گرفت و بنی ثل خود را همه در و ام فانی النبی پس آمد معاذ پیغمبر صلی الله علیه وسلم فکله لیکم عموما و پس سخن گفت معاذ آنحضرت را تا سخن گوید
آنحضرت قرض خوانان او را که بگذارند و ام برای وی کل یا بعض پس سخن گفت آنحضرت و نگذاشتند فلو ترکوا الاحل لکوا المعاد پس اگر میبیکذاشتند کسی را هرگز نمیکذاشتند
مرعاه را الاجل رسول الله از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فباع رسول الله صلی الله علیه وسلم مال کله پس فروخت آنحضرت برای عمو مال معاذ را خنی
فام معاذ بغیر شئی و واه مسجد فی سنه مرسلا این عبارت متقی است و مؤلف با اعتماد وی آورده که اگر در اصول ثابت میشود صاحب متقی چون می آورد و
اعلم و عن المشی بهدین معبر بر وزن رشید صحابی است مشهور یعنی نام و مالک است و آنحضرت او را شریک نام نهاده زیرا که وی از قوم خود کسی نگذاشته اند و مسلمان
و شرو و شراد یعنی رسیدن شتر و کریمت او است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الواجد کردن کشیدن و سپید کردن یا بنده یعنی یکپیزی می یابد
که بدان و ام بگذار و ففنی غنا که گذاردن و ام و دلیری کردن در آن از یکپیزی دارد و بجل عرضه و عفو بنده حلال و مباح میگرداند ریختن آبوی او را و سزاواران او را بجل بنیم
یا و کسر ج و عرض کبر عین پس انجیدت در معنی حدیث مطلق الغنی ظلم باشد چنانکه گذشت قال ابن المبارک بجل عرضه بلفظ له گفت عبد الله بن المبارک در تفسیر بجل
یعنی در شتی کرده شود و بخی سخت گفته شود بوی و عفو بنده بجل له و گفت که عقوبت وی نیست که جسد بنده کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن و واه ابو داود
و السنن و عن ابی سبید الخدی قال فی النبی صلی الله علیه وسلم مجازة آورده شد آنحضرت را مجازة یعنی مجازة نزد آنحضرت آوردند و بصلی علیها
تا بگذارند نماز بروی فقال پس گفت آنحضرت هل علی صاحبکم دین آیا هست بر بار شما و امی فالوا نعم ففک آری است قال هل نزل له من وفاء گفت آنحضرت
آیا گذاشته است مردین را چیزی که وفا کند دای آن فالوا لا گفتند گذاشته است قال فصلوا علی صاحبکم گفت آنحضرت پس نماز بگذارید شما بر صاحب خود قال علی بن
ابطال و رضی الله عنه علی دینه گفت امیر المؤمنین علی بر من است و ام وی و من میگذارد ام از ابا و رسول الله ففکم فضلی علیه پس پیش آمد آنحضرت پس گذارد

که دعوی میکند و دنیا و دینت مرویرا کواه قال اعطها لها صادقة گفت آنحضرت بده آن زن را زیرا که بد رستی که وی است میگوید شاید که بوجی دانست صدق یا مبادانست پیش ازین و احتمال دارد که بطریق احتیاط فرموده باشد یعنی بده او را نیز و دانست که او انکار و انکار و اعلم و ازین حدیث معلوم شد که دین بر میراث مقدم است و امام احمد و عن محمد بن عبد الله بن جحش بنجیم و سکون حای هم از صفار صحابه است کفایت ابو عبد الله است و ولادت او در سنه خاس از هجرت است و والد وی از صحابه کبار است و برادر امام المؤمنین زینب بنت جحش قال کنا جلوسا بفناء المسجد کنت بودیم با یعنی صحابه نشسته در صحن مسجد حبش و وضع الحجر آتوا آنجا که بناده میشود خانه و رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس برین ظهر بنا و حال آنکه نشسته بود آنحضرت میان ما و وضع رسول الله صلی الله علیه و سلم بصوه قبل الممء پس برداشت آنحضرت مینای خود را بجانب آسمان قبل بکبر قاف و بفتح با صوی فظ و پس نگاه کردیم طأ طأ بصوه پیریت کرد بصور خود را و وضع یده علی جبهه و نهاد دست خود را بر پیشانی خود قال گفت سبحان الله سبحان الله کرد و بار ما ذ انزل من اللشک بل چه چیز فرود آمد از تحت کرفتن قال گفت محمد ابن عبد الله فسکنا قومنا و لیلنا ناس خاوش بودیم مادرین روز و شب و نپرسیدیم از آنحضرت که آن تشدید چیست ظم و الاخیرا پس ندیدیم مگر نیکی یا یعنی شدنی و عذاب ندیدیم که بیا خیال کرده بودند که مراد تشدید عذابی است که با فعل نازل شد نیست حتی اصحابا تا آنکه صبح کردیم ما قال محمد فسل رسول الله گفت محمد پرسیدیم من پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ما اللشک بل الذی نزل چیست آن تشدید که فرود آمد و خبر دادی تو بدان قال فی الدین گفت آنحضرت آن تشدید نازل در اوست و الذی نفس محمد بیده سوگند بخدای نفس محمد در دست قدرت او است لو ان و جلا قتل فی سبیل الله اگر ثابت شدی که مرد می کشته شد در راه خدا ثم عاش پسر زنده شد ثم قتل فی سبیل الله باز کشته شد در راه خدا ثم عاش و علبه دین پسر زنده شد و حال آنکه بروی و ام است ما دخل الجنة حتی تفضی دهنه در معنی آید بهشت را تا آنکه گذارده شود و ام وی و قتل فی سبیل الله با وجود مکر و تعدد و می کفاره میشود از دین و واه احمد و فی شرح السنه نحوه روایت کرد این بابین لفظ که مذکور شد امام احمد و در شرح السنه تا ندانین روایت کرد در معنی متحد و در لفظ مختلف باب الشوک و الوکال الشوک و شرکت بنا ز شدن شرکت ابنا ز شرکت ابنا ز کرد اندین و و کالت بفتح و کسر نیز جائز است که داشتن کار برد دیگری و اعتماد کردن بر وی الفصل الاول عن زهوه بضم زاء سکون با بن معبد بفتح میم و سکون مین ففتح با و شوی مصری تابعی ثقات ذهبی در کاشف گفته که از او یاد بود و عبد الله بن الرحمن الدارمی گفته که از ابدال بود سماع دارد از جده و عبد الله بن هشام که از صحابه است و از عبد الله بن مسعود بن العاص و از ابن الزبیرانه کان یخرج به جلا عبد الله بن هشام الی السوق روایت میکند که بد رستی که بود وی که بیرون میرود و را جده وی که عبد الله بن هشام صحابی است بسوی بازار فیشوی الطعام پس میخیزد جده وی غله را بفلفله پس ملاقات میکند و را بن عمر و ابن الزبیر فقولوا له پس میکنند ابن عمر و ابن الزبیر را و را اشوکا شرکت کردن مارافان النبی صلی الله علیه و سلم فلد دعا لک بالبرکة زیرا که بد رستیک آنحضرت تحقیق دعا کرده است مرتزاکت و افزونی در مال و تجارت فیشوکم پس شرکت میکرد اندین جده بن یثان را و فیمما اصاب الواحله پس بیا که میافت جده بن بود مقدار بار شرکت کاهی فی نقصا و راحله شتر قوی توانا بر اسفار و احوال فبعث بها الی المنول پس میرفت و آن راحله باردار را بخانه و کان عبد الله بن هشام ذهبت به امه الی النبی و بود عبد الله بن هشام که برده بود او را که زینب بنت محمد بود در صغری بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم هنج داسه پس که زانیده بود آنحضرت دست مبارک خود بر سر او و دعا له بالبرکة و دعا کرده بود مرا و را برکت و افزونی در مال و رزق و در هر خبر و واه البخاری و عن ابهر بده قال قالت الانصاء للنبی گفت ابو هریره گفت انصاء بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم اهنم بلبنا و بین اخواننا النخیل بخش کن میان ما و برادران ما یعنی مهاجران و درختان خرما را که ما داریم و خود انصاء هر چیز را ما مهاجران تمت کرده و شرکت ساخته بودند حتی که اگر مردی از ایشان میسجد که زمان متعدد داشت یکی را طلاق میداد و برادر خود از مهاجران میداد و آنحضرت میان مهاجر و انصار برادری میسزاده بود قال لا گفت آنحضرت تمت میکنم نمی را میان شما و میان مهاجران تکفوننا المؤمنة کفایت کنید شما ما را شفقت از آب دادن و کشتی کردن و جزا و بر این وجه لا متعلق با لا است برای آنچه التماس کرده بودند از تمت و لا تکفوننا بحذف حرف استفهام نیز داشته اند یعنی یا کفایت میکنید شما ما را شفقت را و برین تقدیر لا داخل بر تکفوننا است کفایت کار گذاری کردن و نموت بار و کرانی فیشوکم فی التمر ففتح شین و فتح را از شرکت و بصرف و کسر را از شرکت پس شرکت میشود ما یا شرکت میکردانیم شما را در سیوه درختان یعنی درختان شما هم شما باشد که در اینجا تخفیف است هم بر او و هم شما و سیوه که حاصل شود از آن شرکت باشد میان ما و شما یعنی هم خوریم و شما هم خورید یا حصه معین باشد چنانکه نصف یا ثلث یا ربع قالوا معننا و اطعنا گفتند انصار قبول کردیم آنچه فرمودی و فرمان برداری کردیم یعنی هر طور که حکم شود و بهر چه را ضعی باشد همان کنیم و واه البخاری و عن عروه بن ابی الجعد بفتح جیم و سکون مین هملا الباد فی بوجه و کسر را و کاف منوب ببارق بن عوف بن عدی صحابیت عامل گردانید و را عمر رضی الله عنه رضاء کوفه و وی معدود است در اهل کوفه و حدیث وی در ایشانست و اختلاف کرده اند که وی عروه بن الجعد است یا ابن ابی الجعد یا دت ابی صیح امینت که ابن مدنی گفته که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروه بن ابی الجعد است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطاه دینا و البشوی له مثله روایت میکند که آنحضرت داد او را یکدینا را بخمسدر برای او کوفندی فاشیوی له شاکن پس بخیر عروه برای آنحضرت دو کوفند فباع احد لهما بدينار پس بخرید یکی از آن دو کوفند را یکدینا را و فاه بشاه و دینا و او و زرد آنحضرت کوفند را و دینا را

که بقیه

آمد

چون وی وکیل مطلق بود هر حق که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست و هرگاه که اجازت کرد و بیع شد فدا حاله و رسول الله صلی الله علیه و سلم بی بیعه بالبوکه پس عاگرد مرعوه را آنحضرت در بیع و شری و برکت مکان لواشویی نژی بالوچ فیه پس بود عوه باین صفت که اگر بیخود خاک را بر نیه سود میکند دران این عبارت برای بالغه و ریح است و میسر اند که محمول حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود و واه البخاری الفصل الثانی عن ابی هریره رضی الله عنه دفعه روایت است از ابی هریره که رفع کرد این حدیث را بحضرت و معنی حدیث مرفوع در مقدمه معلوم شد قال گفت آنحضرت ان الله عز وجل يقول انما ثالث الشریکین من یوم کسی ام میان و و شریک که اعانت یکدیگر را بخیر و برکت مال نمکن احدیها صاحبه مادام که خیانت نکند یکی ازان و دیار خود را فی الصراح خیانت نام راستی فاذا اخافه خجعت من بیعه ما پس چون خیانت نکند یکی دیگر را بیرون می آیم از میان آن هر دو و واه ابوداؤد و زاد ذوقین و زیادت کرده است رزین این نظر که و جاء الشیطان و می آید در میان آن هر دو شیطان و وجود او سبب شر و نقصان میکند و و عنده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذ الامانة الى من ائتمنک اذ ان کن امانت را بر کسی که امانت کند ترا و لا تخن من خانک و خیانت کن کسی را که خیانت کند ترا تنبیه است بر عایت مکارم اخلاق و احسان کردن است بکسی که بد کند و ترک جزای سلبه بدی بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسان الی من اساء و واه الترمذی و ابوداؤد و الدامی و عن جابر رضی الله عنه قال ادت الخوارج الخیبری گفت جابر خاستم من سیر و ن آمدن را بسوی خیر فانهت النبی صلی الله علیه و سلم پس آمد آنحضرت را فقلت علیه پس سلام کردم بر وی و ظلت الخی ادت الخوارج الی خبی و گفت من می خواهم بر آمدن را بسوی خیر فقال اذا ائمت و کلبی فخذ منه خمسة عشر و سفا پس گفت آنحضرت وقتی که بانی تو بکلیس بر پس بکیر از وی پانزده و سبق بفتح و او و سکون سین جمله شصت یا هفتاد صاع فان ابغی منك آیه فضع يدك علی ذوقه پس اگر طلب کند آن وکیل از توشان پس بند دست خود را بر ترفه وی بفتح قفا و سکون را و ضم قاف استخوان چنگ کردن و واه ابوداؤد الفصل الثالث عن صهیب بن سواد و فتح ما و سکون یا صحابی مشهور است رو می سلام آورد و آنحضرت در دار ارقم بود بعد از سی و چند نفر اسلام آورده و وی از سضعین است که عذاب کرده شد درین خدا حاضر شد بکعبه بعد از ان هجرت کردند بدین و وی از سابقین اولین است مناقب او بسیار است و بس این حدیث که آنحضرت فرمود انما سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس بل سابق الحبشه حاضر شد بر ر او مشاهد دیگر که بعد از دست رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ثلث فیهن البوکه سخر اند که در انبار برکت است البیع الی اجل یوم فوختن نامدی که در انجا قیسه و تسهیل و تسهیل شراست و المعاد و فوض دادن بکدیگر که سبب معاونت و اما داشت و گفته اند که مراد بمقارضا انجا مضارب است دفع کردن مال است بکسی تا تجارت کند و سود می حاصل شود مشترک باشد بر وجهی که شرط کرده اند و اخلاط البو بالشعیر و آمیختن کند هم بچو و لیکن للبیت برای خانه تا برکت شود در طعام لالبیع نه برای فروختن که آن گناه است و واه ابن ماجه و عن حکیم بن خزام کبر حای مملو زای صحابیت بر او زاده ام المؤمنین خدیجه جد و بیست سال عمر داشت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث معه بدینا و روایت میکند که آنحضرت فرستاد با وی بدیناری کوایکسی که با وی همراه کردند با دنیا را بپشتنوی له به اضحیه تا بخود برای آنحضرت باین دنیا و قربانی را فاشنوی کشید با پندار پس خرید وی و خنجر را بر اینا و و باعه بدینا و فروخت آن کبش را بدو و دنیا و فوج پس باز برکت بخانه از ان خریدن و شروع در معامله و دیگر نمود فاشنوی اضحیه بدینا پس خنجر قربانی را بکدینا بفجاء بها و بالذینا و الذی استفضل من الاخی پس آورد آن اضحیه را و دنیا را که زیاد کرد و انداخت و دیگر و کف و صدق فی رسول الله پس تقدق کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بالذینا و ان دنیا را زنده فدا حاله ان هبا و ک له فی بخا و نه پس عاگرد آنحضرت مر او را که برکت کرده شود در سوداگری وی و واه الترمذی و ابوداؤد باب الغصب و العادیه غضب بتمیدن ال کسی را بی سرقه و عاریت تخفیف یا و تشدید آن در صحیح گفت که کو باشد بدینوب بعار است زیرا که طلب و عیب و عار است و عاریت نیز یعنی عاریت آمده است و بعضی گفته اند عاریت شتی از تعاد راست بمعنی نوبت نبوت است گرفتن کاهی بدست غیر می آید و کاهی بدست مالک الفصل الاول عن سعید بن ذید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اخذ شئ من الارض ظلما روایت کرده است سعید بن ذید که از عهده مشهور است و زوج اخت امیر المؤمنین عمر است کسی که بیکدیگر یک بدست زمین بستم فانه بطوفه کوم الفیمة من سبع ارضین پس بدینیکه طوق کرد اندیشه میشود و ان زمین در کردن و از هفت زمین یعنی آن قطعه از زمین تا نهایت هفت زمین گرفته و در کردن او می اندازند و بعضی گفته اند بطوق با حق که تکلیف کرده میشود و برداشتن از هشتن از طاقت مشفق علیه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجلبین احد ما شبهة امری بغیری اذ فنه باید که ندو شد هیچ کس که او و کو سفند و ناقه مردی را بی و ستوری وی ایجاب حکم ان پونی مشی شبهه آیاد دست میدارد یکی از شما که آمده شود یعنی باید مشرب او را و مشرب بفتح میم و سکون شین میجو و ضم را موحده بالا خانه که نهاده میشود در انجا متاع فکسی خواننده پس شکتیه شود خنده او بکسر خاکجیه فینقل طعاما پس از جای بجای دیگر برده شود طعام وی و در بعضی روایات فینقل ثیابی مثله بجای قاف یعنی نقل است و اما تخن علم ضیوع عموما شهم اطعامهم و خزینه میکند را ایشا ز اپستانای مواشی ایشان که طعامهای ایشان را تخن بضم زاکا اطعامات جمع الطعمه جمع طعام و ایزاد صیغه جمع الجمع برای بالغه است و واه مسلم و بعضی گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غضب روایت کرده و بخاری در کتاب اللغه و مولفان را نیافت و بدانکه اکثر اهل علم بر آنند که جائز نیست و دیند مائیه غیر بی اذن وی مکر در حالت مخصوصه و با وجود مخصوصه خاص میشود و بعضی میگویند ضامن میشود و امام محمد و اسحق زفته اند بجز از ان بی مخصوصه و بعضی

شریف شد و ادعای منفی علیه الفصل الثانی عن سعد بن ذبیح عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال من احی ارضا مہنت فی لمہ سعید بن زید کہ از
عشرہ مشرہ است و روایت میکند از آنحضرت کہ گفت کسی کہ زمین بردارد و زمین را پس آن زمین را و راست ایجابی زمین کہ میس کویند اینست و نزد ابی حنیفہ اذن سلطان
شرط است و نزد شافعی شرط نیست و تفصیلات دیگر نیز دارد کہ در فقہ مذکور است و لیس لعمریٰ ظالم الحق و نیست مرک ظالم الحق یعنی ہر کہ درخت نشاند یا زحمت
کند و مرک غیر نرسد او را کہ باقی دارد آن درختان را و زراعت را و مرصاحب ملک را بر سر ملک بر کند آزاد بعضی میگویند کہ مراد آنست کہ ہر کہ زراعت کند یا زحمت
نشد و زمین بجای دیگری سخی نمیشود مراد آنرا و این معنی موافق تر است و دواہ احمد و الثومذی و ابو داؤد و دواہ مالک عن عروہ و مسلا و روایت کردہ است
آنرا مالک از عروہ بطریق ارسال و قال الثومذی هذا حدیث حسن غریب و عن ابی جوفہ بنیم حامی مملد و راہی مشددہ الوفاشی بفتح و تخفیف قاف
تا بی است حدیث وی و بصیرین است ثقت است و بعضی او را تضعیف کردہ اند عن عروہ روایت میکند از عروہ خذ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا
لا تظلموا آلاہ با شید ظلم کنید الا لا یحل مال امویع الا بطیب نفس منہ و آلاہ با شید طلال نیست مال مردی کہ بخوشی نفس از وی و رضای وی دواہ البیہقی
فی شعب الاہمان و الداد فطنی فی المجنبی و عن عمران بن حصین بنیم حافق حدیث صحابی مشہور است احوال شریف وی در بعضی مواضع نوشته شدہ است
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال روایت میکند از آنحضرت کہ گفت لا یجلب ولا یجلب میت جلب و لا یجلب بفتح جیم و لام و نون ہر دو در سابق می باشد و در حق
و در سابق آنکہ سپاہیان اسبان میدوانند تا کہ سبقت کند و در کذب و در وی آنست کہ مردی را در پس اسب خود دارد کہ اسب را بزند و بانگ زدن بر اسب و بلند
و جنب آنکہ اسپ دیگر ہمراہ دارد کہ اگر آن اسب کہ بردی سوار است مانده شود بر آن سوار شود و پیش رود و در صدق آنست کہ صدق کہ بقرن صدقات و زکوہ میسرود
و در جای فرو داید و بر صاحب اموال کان و ستد کہ از جایی خود ہمین جایباید و زکوہ اموال بدہند یا صاحب اموال از جای خود بجای دیگر رود و صدق را تخفیف
کنند کہ ہمین جایباید و دیگر دجا کہ در کتاب الصدقات گذشت و لا شغاف فی الاسلام و نیست شغاف در اسلام بکسر شین و ضین معوجہ و شغاف آنست کہ تزویج کند و بزنی
بد مردی و دیگر را و خرق خود را مثلاً در بدل آنکہ تزویج کند آن مرد و خرق خود را باین مرد و ہر باشد و این عقد فاسد است نزد اکثر علما الا امام ابو حنیفہ و سفیان ثوری میگویند
کہ صحیح است و ہر مثل واجب یکرد و من انھب فہبہ فلہس منا و کسی کہ غارت کند مال کسی را پس نیست آنکس از ما و بر کیش از ہب غارت کردن و نہ بضم نون و
سکون تا اسم است از ان یعنی غارت دواہ الثومذی و عن السائب بن یزید عن ابیہ عن النبی صلی الله علیه وسلم سائب بن یزید صحابی ضعیف است طیف
بن امیہ بنی عبد شمس و لادت او در سنہ ثانیہ از ہجرت است حاضر شد تہ الذی و راہ را ہمراہ پدرش در ہفت سالگی گردانیدہ بود او را عمر رضی اللہ عنہ عامل بر بازار مدینہ
و مرد بمیدانہ نشاندن و بعضی گفتہ اندستہ و ثمانین و وی آخر کسی است کہ وفات یافت از صحابہ بمیدانہ بقولی روایت میکند از پدرش کہ صحابی کبیر است و روایت کرد پدر
وی از آنحضرت قال لا یأخذ احدکم عصا اخبہ لا یجاءد اباہ کہ یکدیگر از شما عصای برادر خود را در حالی کہ بازی و ہزل و جد کندہ است یعنی در گرفتن ہم ہزل
کنندہ است و ہم جد نمایند گفتہ اند کہ معین آنست بسبیل ہزل و فراغ گرفت بعد از آن نگاہ داشت و ندا پس جاد شدہ و بعضی گفتہ اند کہ مراد آنست کہ مال یکی را بطریق ہرقہ
گرفت و مقصودش نہ سرقہ است بلکہ رنجاندن و گامیدن پس وی مال شد و در سرقہ و جاد شد و گامیدن و من اخذ عصا اخبہ پس کی کہ بیکر عصای برادر
خود را فلبی و ہا الہد پس باید کہ باز گرداند بسوی وی و بدہد و ذکر عصا برای مبالغہ است یعنی ازین شیء حقیر نیستی است در فوق آن بطریق اولی و عصا در عرف ما آن
چوب است کہ پیران و ضعیفان بدست میگیرند بضم می در آید و لیکن عریان عصا چوبی را میگویند کہ در دست میگیرند و حرکت و اسب و شتر را بدان میرند
و چوب متعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است دواہ الثومذی و ابو داؤد و دواہ مالک و دواہ ابی داؤد و قول او است جاد فتن اخذ الخ و در روایت و نیست و عن مسروق عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از سمرہ بن
جندب کہ صحابی مشہور است من وجد عین مالہ عند رجل فخواجی بہ کہ یککہ یا بدین مال خود را نزد مردی پس آنکس سزاوارتر است
بآن مال و یبیع البیع من جاعہ و پسردی کند خندہ کسی را کہ ضرر و خفاہ است از ایتبع بکون فوقانیہ و فتح موحده و تشدید آن و کسر این
ہر دو صحیح است و یبیع بفتح یا و تشدید یا و کسورہ بمعنی شتری و بائع ہر دو آید چانکہ در بیان در باب الخیار گذشت و حاصل معنی حدیث
آنکہ اگر یکی غضب کرد یا زد یا مال کسی را یا ضائع شد مال یکی و بدست دیگری افتاد و از وی کسی دیگر خرید یا آنکس کہ مال خود را در
دست خندہ بیا یکسرد و این خندہ و نبال آن فروشنده گیرد و زرخو از وی بستاند دواہ احمد و ابو داؤد و النسائی و
عندہ عن النبی صلی الله علیه وسلم قال علی الہد ما اخذت حتی تؤدی و ہم از سمرہ است از آنحضرت کہ گفت آن حضرت بر بدست
یعنی بر صاحب بد بہمان چیزی کہ گرفته است تا آنکہ او آنکس چیزی را کہ گرفته است حاصل آنکہ کسی کہ گرفت مال کسی را بظن یا بعاریت یا
و بدست لازم است بروی رد آن دواہ الثومذی و ابو داؤد و ابن ماجہ و عن حرام برون ضد طلال بن سعد بن محصہ
بنیم معوجہ و فتح ما و کسر تخانیہ مشددہ و حد مملد تا بی ثقت است روایت میکند از پدر خود و از براء ابی عازب مات سنہ ثلث عشر و ماتہ ان فافلہ

للبواعین عاذب دخلت حاشطار وایت میکند که نا قدر برادرین عازب را که صحابی مشهور است در آمد بتانی را فاضلت پس تابه کرد و آید آن نا قوت باقی او ایامیال کرد
و کحت و ریخت ففصنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان علی اهل الحواط حفظها ما لها و پس حکم کرد آنحضرت که بر شمی که واجب است بر خدا و تان بتانها
محافظت و نگاه داشتن آنها در روز و آن ما اهدت المواشی باللیل ضامن علی اهلها و حکم کرد که بر رستیکو بیک تابه کرد و آید است چهار پاهاد رشب صمان آن
بر خدا و ندان مواشی است حاصل آنکه اگر دایه تلف کرد بتان یکی ابروز ضامن میشود صاحب دایه زیرا که در روز محافظت بتان بر صاحب بتان است پس تقصیر
جانب او است و حفظ حق او است و اگر شب تلف کرد پس صمان بر صاحب دایه است از جهت تقصیر وی در حق چه در شب محافظت دایه بر او است و این بر تقدیر یکی
مالک دایه همراه دایه باشد و اگر همراه باشد در روز هم ضامن میگردد و این مذهب مالک و شافعی است و مذهب اصحاب ابو حنیفه آنست که اگر صاحب دایه همراه دایه باشد
صمان نیست بروی شب باشد یا روز کند قال الطیسی و داه مالک و ابوداؤد و ابن ماجه و عن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه و سلم قال الرجل
جبار و وایت است از ابی هریره که آنحضرت گفت رجل کبیر الا نجه با یال کن آن دایه و بر نذا آن پای خود در راه هر دست یعنی باطل است و صمانی بر آن لازم نمی آید
و قال و کنت الناد جبار و آتش یعنی آنچه بود و آتش آنرا کسی در ملک خود می فروزد بی قصد ظلم و آزار ناگاه با دایه پاریند و در ملک دیگری انداخت و بوجت این
نیز هر دو باطل است و چیزی بر آتش فرو زنده لازم نمی آید و این بر تقدیر یکی در وقت سکون کج افروخت بعد از آن یاد و زید و اما اگر در وقت وزیدن باد بوزد
ضامن میگردد و جبار بضریم و تخلف موده و داه ابوداؤد و عن الحسن بن ممره ان النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا انی احدکم علی ماشیه ردت
از حسن بصری از سمرقین حذب که آنحضرت گفت و قتی که باید یکی از شما بر دایه فان کان فیها صاحبها فلیسنا ذنه پس اگر باشد در آن ماشیه صاحب ابر پس باید که
طلب ذن کند از مالک و آن لم یکن فیها فلیصوت ثلثا و اگر نباشد در آن صاحب ماشیه پس باید که آواز کند سه بار فان اجابه احد فلیسنا ذنه پس اگر
جواب نداد و رایکی پس باید که طلب ذن کند از وی و آن لم یجبه احد فلیجلب و لیشوب و اگر جواب نداد و رایسیح کی پس باید که بدو شد و بنوشد شیر و دوا
بجمل و بر نذر یعنی همان مقدار بدو شد که گفایت کند و زیاد بر آن بکشد و گفته اند که این بر تقدیر است که مضطر باشد و حالت محض برسد و داه ابوداؤد و
حدیث صحیح بخاری آمده است که در آن هنگام که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیعت میبرد و برین کوهی در سایه سنگی بایامید چوبانی در آنجا کوفتند میخواند ابو بکر صدیق کوفتند
و او را بد و شنید و نزد آنحضرت آورد و آنحضرت بنوشید و جواب گفت میگویند که آن کوفتند یکی از ایشان بایامید صدیق بود که در مکه بود و بعضی میگویند که عادت پهل
مکه بود که غلامان خود را که کوفتند ایشان بچرا بیدند اذن میدادند که اگر در راهی گرسنه باشد و شیر طلبد بدید و احتمال دارد که چیزی بآن چوبان داده شیر خورده باشد
اما در حدیث مذکور نیست و نیز رضای مالک شرط است و بعضی آنست که گفته شده است علم و عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من دخل حاشطاً فلیکل
سکیده در آید بتانی پدایس که که بخورد و از آن و لا یجوز خبثه و یزید و زنی نه و خبثه بضم خای میجو و سکون موحده و بنون آنچه زیر کفش گرفته شود فی الصراح صحن در نوشتن این
و جز آن و پنهان کردن و نهان کردن طعام روز سختی و ادا التومذی و این ماجه و قال التومذی هذا حدیث غریب و عن ابی هريرة عن صفوان تابعی است عن
ابیه روایت میکند از پدر خود که صفوان بن عبد الله بن جهمی الکلی است ان النبی صلی الله علیه و سلم استعار منه دایه و دایه بوم حنبل آنحضرت عبارت است
از هرهای صفوان در روز خنبل فقال انصبها با محمل پس گفت بطریق خصی میگویی از هرهای مرا ای محمد قال بل عاده مضمونه گفت آنحضرت بلکه عبارت
میگردد که رد کرده میشود مراد بصمان آنجا را است و بعضی بر ظاهری حمل کرده اند و قائل شده اند در عاریت صمان است اول مذهب امام ابو حنیفه است و کسانیکه موافق اویند
و ثانی مذهب امام شافعی و احمد و ابن صفوان در آن روز کاف بود بعد از آن اسلام آورد و از موهف اقلوب بود و آنحضرت او را از خانه بسیار داد پس وی گفت و الله
بر نذر این خود را مگر نفس غیر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی و داه ابوداؤد و عن ابی امامه روایت است از ابی امامه با یلی که از صحابه است قال
رسول الله کنت شذیم غیر جند را صلی الله علیه و سلم یقول العاده موهف عاریت او کرده شده است یعنی واجب است بر مستعید اوی او و رسانید
او را بعیر و این هر دو مذهب جمع میشود و لیکن بر مذهب حنبل او کرده میشود عین اعمال قیام و قیمت او مال تلف و العینه موهف و دایه و مخیر کرده میشود
و نسخ کبیر مسم و در اصل بعضی عطیه و هدیه است و اگر اطلاق آن بر نذا است یا بقری و ثانی که کسی میدهد یا او را برورد و شیر او را بخورد و از صوف او دوا و دوا و غیر
منفع و تمتع کرد و بلکه در زمین زراعت و در خان باغ نیز میرود و تا زراعت کند زمین او را برورد و در خان را و تمتع کرد و بدان و آنرا منیع نیز میگویند و
هر تقدیر منحه تملیک منفعت است و تملیک مین پس واجب است رد آن و الدین مفضی دوام گذارده شدنی است و واجب است ادای آن و الوهم فنادم و تکلیف
ضامن شده است نفس مال را تا دای زده است یعنی گرفته میشود آنچه لازم کرده است از حاضرات نفس مال دوا و التومذی و ابوداؤد و عن دافع بن
عمرو الغفاری کبیر من و تخیف فاصحابی است معده و است در بصیرین قال کنت غلاماً اودی نخل الانصار کنت بود من کودکی که سنگ می انداختم در خان
خرمای انصار را فانی بی النبی پس آورده شد مرا نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال و کنت آنحضرت با اعلام لرزم النخل ای کودک برای چرنگ می اندازی
نخل مریوم را قلت اکل کفتم میخورم چرا قال فلا نرم و کل ما سقط من استغلا کنت آنحضرت پس اگر قصد خوردن چرا داری سنگ می اندازی و بخورد از آنجا

رافع بن خدیج که صحابی است که آنحضرت نه کرده ازان فتوکناها من اجل ذلك پس کذا شتمت تجارت را از بهر آن و معنی تجارت همان مزارعت است بر وجهی که مذکور شد و این دلیل
امام ابو حنیفه است و او را مسلم و عن خطبه بن فلبس از تابعین اهل مدینه و ثقات ایشان است و روایت میکند عن رافع بن خدیج قال اخبرني عمي انهم كانوا يبيعون
الارض على عهد النبي صلى الله عليه وسلم كعت خطه خبر داود و عمر من كذا ان ايشان یعنی صحابه کرامی دادند زمین را در زمان آنحضرت بجا بلیت علی الارض
بر چیزی که برودید بر جود و لها و نه برای چیزی که بدان آب میدهند را و اعتبارا و ارباعا بکبر جمع ربع یعنی جدول صغیرا و شعی هسثنبه صاحب الارض یا پنجه یک جدا
کند و ارباب صاحب زمین یعنی قطع معین از زمین یعنی ایشان کرامی دادند زمین را بدین شرط که زراعت کند عامل تجسم خود و آنچه بر اطراف جدول برودید برای کمری باشد
اجرت زمین می و ما و رای آن برای کمری که عامل است با آنچه برودید در قطع معین برای کمری بود و آنچه در غیر آن قطع برودید برای کمری که برای کمری است
علیه و مسلم عن ذلك پس نمی کرد ما را آنحضرت از آن زیرا که در وی خطر و غر است و شاید که در اینجا چیزی نرودید و این صورت محمل نیست است نزد مجوزین مزارعت
بدانکه احادیث در باب مزارعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین منقوح است و جمهور را بر جواز آنند و قوی در مذهب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت فطرت
لرافع فکف هی بالدرهم والد فان خطه یکوید پس گفت مزارعت رافع بن خدیج را پس چگونه مزارعت است اید را هم و دانسته فعال لبس لها با من پس گفت رافع بلیت در
مزارعت بر ما هم و دانسته را کی و کان الذی فی عن ذلك ما لو نظره ذو و الالفام بالاحلال و الاحرام لیخبروه و بود آنچه خبری کرده شده است از آن چیزی که اگر نظر
کند در آن خداوندان فهم بجلال و حرمان اجازت ندهند بدان و و دانند آن را چنانکه صورتی که مذکور شد لما فيه من المحاطه از جهت چیزی که در آنست از مزارعت که
شود و باشد و چنانکه گفتیم متفق علیه و عن رافع بن خدیج قال کنا الکواهل الممدینه خطه گفت بودیم با شری اهل مدینه از روی زراعت فی الصراح محمل بجا می
و بقاء کشت بر کبیرون آورده و هنوز سطر باشد و محاط به وسیع زراعت پیش از ظهور صلاح آن و فسر و ختن آن در خوشه مزارعت بثلث و ربع را نیز گویند و کان احد
بکوی اوضه و بر دیکر از آنکه بکرامی داد زمین خود را فقول هذه القطع علی و هذه لك پس میگفت این باره زمین یعنی آنچه برودید و دانست و این باره
و بخر برای تو فرما از حجه ذه و لم یخرج ذه پس با کبیرون آورد و برودید این قطع که برای یکی از کمری و کمری تعیین یافته و زواید این قطع دیگر که برای دیگری قرار
داده شده و ذه بکسر ذال و سکون ما اسم شاره مؤنث است چنانکه گفت فها هم النبی پس نمی کرد ایشان را پنجه صلی الله علیه و سلم از این معامله از جهت مزارعت متفق
علیه و عن عمرو قال قلت لطاؤس روایت است از عمرو بن دینار که از شایسته علمای ثقات تابعین است گفت گفتیم طواؤس بن کسان یانی را که از ائمه دینی و اعلام تابعین
و خيار صالحین است استجاب الدعوة بود و چهل کج گذارده و در صحبت ابن عباس میبود و لو نزلت المخابره اگر ترک کنی تو تجارت را یعنی مزارعت را و مزارعت را مزارعت را
گویند که بران معامله باطل خیره کرده بودند فافهم فرعون ان النبی صلی الله علیه و سلم فی عنده زیرا که ایشان یعنی علما میگویند که آنحضرت نه کرده است از این
قال ای عمرانی اعطهم و اعینهم گفت طواؤس ای عمره رستی که من میدهم ایشان را و یاری میکنم ایشان را و ان اعلمهم اخبرنی و به سبب و دانسته ایشان یعنی ابن عباس
خبر داد و ان النبی صلی الله علیه و سلم لیمنه عنه که آنحضرت نه کرده است از آن و لکن قال و لیکن گفته است آنحضرت شایسته علمای ائمه و اخباره و اخباره و اخباره
علیه و خواص معلوما اگر عطا و احسان نماید یکی از شمار را در خود را بهتر است مرا و از این که بگوید روی خسر و ابر معلوم یعنی مزارعت معامله است که چیزی میدهد و چیزی بگوید
اما اگر احسان کند و بی چیزی و بلاشی و بدان بهتر و فاضلتر است و هیچ از این معنی عطا و سابق معلوم شد که خود در زمین نرود و چنانکه در ناو و شاة و ان بیخ بکبره حرف شرط و جزم
بیخ و بیخ بکبره و نصب بیخ هر دو روایت است متفق علیه و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كانت له ارض فليزرعها کیک باشد
مرا و از این پس باید که گفتار کند از او و بیخها اخاء یا عطا کند آن زمین را و خود را که کار کند و روی خان ای فلبس است اوضه پس اگر با آرد برادر او و دیگر پس
باید که نگاه دارد و زمین خود را یا اگر با می آرد و آنس از زراعت نگاه دارد و گفته اند که درین تو بیخ است بر ترک آن دو مکر زراعت و منعه است و خستیا مزارعت و تو بیخ است
بر کسی که مال خود و تنفع کرد و نه بغیر خود نفع رساند متفق علیه و عن ابی امامه و دای سکه و شعی من الاله الحوث روایت است از ابی امامه باطلی و حال آنکه دیدی
قلبر را و چیزی از آلات زراعت را و که بکسیرین و تشدید کاف آهنی که بوی کشاو رزی کند و زمین را نند فعال پس گفت ابو امامه سمعت النبی شنیدم پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم یقول کی میقت لا بدخل هذا بلیت قوم الا ادخله الله الذل و رینا بدین آلات و اسباب خانه قومی اگر آنکه در آورد
او را خدا تعالی خوار می آرد و بعضی روایات بخاری اسم جلاله نیست پس ضمیر داخل تواند که راجع بشی از آلات حسرت یا بحوث باشد و در اینجا تعجب و
تحریف است بر غر و جهل و حکمت در وضع خراج برین قوم هم باین سبب است که ایشان رعیت کردند در زراعت و مزارعت و دنیا و مشغول شدند بدان و
رومی کردند انداز جاد و قال در راه خدا اما اگر از برای کسب قوت طلال زراعتی کنند ظلم است که داخل این و عید نخواهد بود و واه المجادی الفصل الثالث
عن رافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من ذرع فی ارض قوم بغیر اذ هم کسیکه زراعت کند در زمین قومی بی اذن آن قوم فلبس له من ارض
شیء پس نیست مرا و از زراعت چیزی یعنی حصه و له نفقته و مرا و راست ابراهیم و او را و وقال الثمذی و او را و وقال الثمذی هذا حدیث عن النبی
الثالث عن فلبس بن مسلمة است و گویند مذهب زجاج داشت عن ابی جعفر روایت میکند از امام محمد باقر سلام الله علیه و علی ما را اهل بیت النبوة قال هو الا بزر

ما بلیت
اهل بیت

علی الثالث والربع نیت بمذنب اهل بیت هجرت یعنی مهاجران گزاکر زراعت میکنند برکت و ربح و زاد و علی و سعد بن مالک بنی سعد بن ابی وقاص و مالک نام
 ابو وقاص است و عبد الله بن مسعود و عمرو بن عبد الصمد و العباس بنی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عوفه و آل ابی بکر و آل عمر و آل علی و ابن سینا و قال
 گفته است عبد الرحمن بن الاسود که تابعی مشهور است و زمان شریف نبوت را در یافتن امارت و نبوت و روایتی را در او را صریح شده گفت اشادت بودم من که شریک یشم عبد
 الرحمن بن یزید را که نیز از تابعین است فی الواقع در مزارعت و عامل عمل الناس و معاهد کرد و عمر رضی الله عنه مردم با علی ان بکسر هزه جامع و بالبدن و من عند
 برین شد که اگر بیار و عمر تخم را از نزد خود قلعه الشعلی پس را در راست نصف و ان جاؤا بالبدن و ظهره مکذا و اگر بیار نذر مردم تخم را پس را نثار است چنانچه
 طیار یاربیع آنچه شرط میکرد و او اله الجادوی روایت کرد این حدیث را که مشتمل است برین آثار تجاری بطریق تعلیق پس اولی ان بود که سیکت نولت و واه
 الجادوی بطلعها چنانکه دابا و است باب الاجاره بکار داد و چیز را اجرت مزد اجیر زد و و اجاره در شرع تملیک منفعت است و قیاس قیاسا
 عدم جواز اجاره از جهت بود و بی منفعت معدوم و لیکن تجویز کرده اند بجهت احتیاج مردم و دلالت کرده بران اخبار و آثار الفصل الاول عن عبد الله بن مغفل
 بنی سیم و فتح مجروح و تشدید فاین چنین است در نسخ مشکو و وی صحابی مشهور است از اهل بیعت الرضوان ساکن شد مدینه بعد از ان تحول کرده بصرو و وقایع در
 وی یافت سندین حسن بصری گفته که نزول کرد بصرو شریف تر از وی و در حاشیه بعلامت نسخ معتقل بفتح سیم و سکون همزه و کسره خاف نوشته و گفته کذا فی نسخ
 مسلم و وی تابعی کوفی است از طبقه ثانیة از اخبار تابعین است قال و هم ثابت بن الضحاک گفت عبد الله گفت ثابت بن ضحاک انصاری صحابی که حاضر شد بیعت
 در صرو و بعضی گفته اند که ولادت وی در سنه ثالث از هجرت بود فی است که نزول کرد بصرو را و وفات یافت در سنه سبعین در فتنه ابن زبیران و رسول
 صلی الله علیه و سلم فی عن المزاد علی که آنحضرت نمی کرد از مزارعت و امی بالمواجزه و امر که در مزارعت با جاره در همین صورت مضارعت یا مطلق و قال لا
 باس لها و گفت هیچ باک نیست بواجزه و ازینجا شریعت اجاره معلوم شد و مواجرت با و است در جمیع نسخ و قیاس هزه است و واه مسلم و عن ابن عباس
 ان النبی صلی الله علیه و سلم احکم فاعطی انجام اجوه روایت است از ابن عباس که آنحضرت خون کم کرد پس داد حجام را مزد وی ازینجا صحت اجاره و حل
 عمل حجام معلوم شد و استنطاع و آنحضرت استعمال کرد سوط را بفتح دو و انیکو ریخته شود در بینی و ازینجا جواز مداوات ثابت شد منفعت علیه و عن ابی هريرة و فی
 عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ما بعث الله نبیا الا و هی الغنم گفت آنحضرت نفرتا هیچ پیغمبر را مگر آنکه چه اندک پنداند اگر چه بیک و بار باشد
 فقال اصحابه و انت پس گفت یا را ان آنحضرت و تو نیز چه اندک کو سفند را فقال نعم پس گفت آنحضرت آری من نیز چه اندک کو گفت ادعی علی و ادعی لاهل
 مکه بودم که من هیچ پندارم کو سفند را از اجرت چند قیراط را بل که را و فی نصف عشر دینار یا حبه زبوت و چهارم از دینار و بعضی گفته اند قریط نام جامی است که
 و آنحضرت کو پندار خود و اهل خود هیچ پنداری اجرت و گفته اند که حکمت در کو پندار چنانی حضرات انبیا علیهم الصلو و السلام حصول سیاست و شفقت
 بر ایشان و صبر بر شفقت رحمی و حصول خلوت است و نسبت سلطان با رعیت مشابه حال چو پان است بکو سفندان و بعضی گفته اند که برای آنست که تابش است
 خدا را که بر این نیت خدا بر ایشان و بر که بیدایش را و رسانید بعد از این حال لایزال علیه که از احد و عهد و حصر بیرون است خطابی گفته نهاد خدای تعالی
 نبوت را در انبای دینا و ملوک و امراء و لیکن بناد در رجای ختم و اهل تواضع از اصحاب حرف و بود ایوب خیاط و ذکر ما بنجار علیهم السلام که انقل الکرامی
 و واه الجادوی و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی قلثنا انا خضهم قوم الغنمة گفت خدای تعالی ما را گوسفند کرد
 بکار کننده ایشان ثم عذری بی ثم عذری از ان هر دیت که داده است عهد و پیمان بنام من و سوکت من پیغمبر یوفائی کرد و شکست عهد را
 و وجل باع حوا فاکل ثمنه و دیگر مردیت که فروخت آزادی را پس خود دهای آن این تا کید است برای زیاده تغزیر و تشدید نه تقید است تا
 فروختن بی اکل ثمن حرام نباشد و وجل استنا جی و فاسقونی منه و لم یصله اجوه سیم مردیت که بکار گرفت مزد وی را پس استیفا کرد از وی
 یعنی عمل را یعنی کاری که بران اجیر گرفته تمام که اندو داد او را مزد او و واه الجادوی و عن ابن عباس ان فزامن اصحاب النبی صلی الله علیه و
 سلم و واه الجادوی روایت است از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت که تشنه بآبی که در آنجا قومی ساکن بود تدهم هلد بیخ او سلیم در میان آن قوم
 بود لیدیع سلیم شک را ویت در لفظ لیدیع و سلیم و هر دو یک معنی است و ترمیم سلیم گفته اند که برای تقاوی است بسلامت و طیبی نقل کرده که اگر اطلاق
 لیدیع در کر دیم گزیده است و سلیم در مار گزیده و برین تقدیر شک را ویت در معنی و فی الصراح لیدیع گزیدن مار و کر دیم و لیدیع مار گزیده و در مار سلیم گفته
 سلیم مار گزیده کا نه تم تقا و او با سلاما فتر رفوض لحم وجل من اهل الماء پس پیش آمد صاحب را مردی از اهل آب و ساکنان آن موضع فقال اهل فیکم من
 وانی پس گفت آبا هست در میان شما هیچ افو گری ان فی الماء و جلالت دینا او صلیها بد رتیکه در آب یعنی درین موضع مردیت لیدیع یا سلیم مطلق
 وجل منهم پس رفت مردی از اصحاب فزاه بغا فکله الکتاب پس خواند سوره فاتحه الکتاب را علی شاعر بر شد که کو سفندان یعنی شرا که در که اگر چند کو سفند
 با جرت من بدید میخوانم فی او پس شد آن لیدیع یا سلیم پس خواند انها کو سفند از که شرا کرده بودند فزاه و بالشاء الی اصحابه پس آورد آن مرد که فاتحه الکتاب

قد اشعاع

این حکم پس گفت انصاری از جهت آن حکم میگوید که هرگز نیست فتلون وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رکنین شد روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرخ شد از غضب ثم قال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما وجعتم اجلس للماء آب ده ای زبیر پسر ابی رباح را یعنی کذا آب بر زراعت و می رسد حنی و بیع الی الجبل و تا آنکه باز کرد و آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین او اندازده کرده اند از آب رسیدن آب تا باشد آدمی فاستوی النبی صلی الله علیه وسلم پس نگاه داشت تمام و او آنحضرت مرزیر را حق و رافعی صلی الله علیه وسلم در صریح حکم یعنی بصیر حکم کرد که زبیر تمام حق خود را بگیرد و همین لحاظ الانصاری در اینجا میگوید که در غضب آورد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم حنیفاً و خائفاً بکسر یعنی غضب آورده است و کان اشد علیه ما یا مولاهم فیه سعده و بود آنحضرت که اشاره کرده بود بروی و زبیر بکلمی که مرا ایشان را در آن خدای و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمساحت و حسن جوار و زرک بعضی حق خود را بآب و آب واجب باشد بروی چون انصاری جمل کرد و قبول نکرد امر کرد زبیر را با ستغای حق خود تا آنکه گستاخی انصاری بحضرت و می صلی الله علیه وسلم از چه عالم بود بعضی گفته اند که منافق بود و انصاری گفت او را بجهت آنکه از قبیل ایشان بود و در بعضی قابل انصاری بعضی بودند که متصف بنفاق بودند مثل عبداللہ بن ابی و خیر او با از جهت صلت و خلافت و می بود زبیر و استیلا غضب و اما عدم قتل و می یا از جهت تالیف و می بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایدی منافقان تا گویند که محمد میکشد اصحاب خود را و اما علم متفق علیه و عن امیر مروه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا فضل الماء لفقوا به فضل الکلاء و منع نکنید زیاد آب را مانع نکنید زیادت گیاه را یعنی آب را که منع میکنید گیاه را منع میکنید و منع گیاه خود ممنوع است از جهت احتیاج مویشی بدان پس منع آب نیز ممنوع باشد و منع گیاه خشک و زراعت ممنوع است مگر آنکه در آورده و احسار نموده باشد چنانکه آب متفق علیه و عند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یکلهم الله يوم القيمة کس لاند که کلام نکنند ایشان را خدای تعالی روز قیامت و لا یظلوهم و نظر نکنند بسوی ایشان نظر غایت و جل حلف علی علیه السلام لعل اعطی لها اکثما اعطی یکی از آن سه مردی است که سوگند خورده بر کالای که تحقیق داده شده است باین کالای بیشتر از آنچه داده شد یعنی کالای بیشتر و خیزد ایشان میدهند و باغ سوگند زبیر خورده برین میدادند و هو کاذب و حال آنکه وی دروغ گو است درین سوگند و جل حلف علی علیه السلام دوم مردی است که سوگند خورده بر سوگند دروغ بعد العصر بعد از وقت عصر تخصیص بوقت عصر است این وقت شریف است و بین دروغ و فیلظراست کوفت اجتماع مردم و ملائکه لیل و نهار است چنانکه در کرمه تصویبها من بعد الصلوة تفسیر کرده اند لقطع لهما مال و جل مسلم تا باره کسد و جدا کرد اند بوی مال مردی سلمان را و جل منع فضل ماء سوم مردی است که منع کند زیادت آب را فقول الله اليوم انفعک فضلی پس میگوید خدای تعالی یعنی روز قیامت امروز منع میکنم ترا سفره و فی کرم خود را که مانع فضل ماء چنانکه منع کردی تو قزو فی آب را لفضل بذاک آبی که عمل کرده و ناساخته است هر دو دست تو یعنی قدرت تو بلکه بحضرت قدرت من پیدا شده اگر چه چاه و جوی معلوم شده و لیکن برآمدن آب و پیدا شدن آن در آن بقدرت آنکس است عملی که بنده کرده کندن زمین است متفق علیه و ذکر حدیث جایز و ذکر کرده شد حدیث جابر که در وی نهی است از بیع فضل و در مصابیح اینجا مذکور است فی باب النہی عنہا من البیوع الفصل الثانی عن الحسن بن ثور و ابی اسحاق بن ابراهیم که روایت میکنند از سمره بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری از وی بسیار روایت میکنند عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من احاط حایطاً علی الارض هو له کسی که در کرد و دیوار کشد بر زمین پس آن زمین که در کرده است برای آنکس است ظاهر این حدیث دلالت دارد که دیوار کشیدن کافی است در ملک بین و این مذهب امام احمد است در اکثر روایات و نزد ائمہ اچا شرط است و مراد در حدیث تخریر برای سکونت است و او ابو داؤد و اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما و رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر و فضیلا اسماء بنت ابی بکر که زبیر برین العوام است روایت میکنند که آنحضرت اقطع کرد مرزیر برین العوام را در خان خدما و اقطع یقین امام است قطعه از زمین بعضی از لشکریان خود را و احتمال دارد که این از جمله خمس باشد که حق اوست باز زمین موت بود که ایا کرد از او و او ابو داؤد و عن بن عمران رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر و فضیله و روایت میکنند از جرکه آنحضرت اقطع کرد مرزیر را مقدار و دیدن آب و می یعنی مقدار زمین که منتهی دیدن آب باشد فاجوی فوسه حنی فلم پس روان کرد زبیر آب خود را تا آنکه ایتاد آب فی الصراح حضرت یسعی همل و سکون خاد و معجود و دیدن آب ثم می بوطه پسر انداخت زبیر تا زبیر خود را فاعال اعطوه من حيث بلغ السوط پس گفت آنحضرت بدید او را از آنجا که رسید تا زیاد او و او ابو داؤد و عن خلفه بنسج من و سکون لام و فتح قاف بن و اهل حضرمی کو فی تابعی است عن ابیه روایت میکنند از پدرش و ایل بن جبر که صحابی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطع له ارضاً محضی موت که آنحضرت اقطع کرد او را زمین محض موت بکون خاد و فتح را و می که نام شهری مشهور است و ایل انانجا بود و فاد سل می معا و بد پس فرستاد آنحضرت با منی معا ویرا تا پیونده و در آن زمین را بوی قال اعطها اياه گفت آنحضرت بدید از زمین او را و او النعمانی والداری و عن ابی بن حمال بنسج می همل و تفسیر مییم و گویند نام وی سود بود آنحضرت ابیض نام کرد اما دجی بنسج مییم و سکون همزه و کسر رای و موحده نسبت بآب نام شهریت ازین که دید وی بنسج می است حمایت خلیل الحدیث انه و قد اعطی رسول الله روایت میکنند که وی بر سولی آمد بر پسر خدای صلی الله علیه وسلم فاست قطع له الم الم الذی یثاوب پس طلب کرد که عطا

بوی رسد فی حابطه و جعل من الافاضاد و ربتان مردی زانوار و مع الرجل اهله و با آن مرد و زانوار که صاحب بستان بود اهل و عیال همراه میبود و مکان سمرقند
 بدخل علیه پس بود سمره که می و درآمد بحد خود یا بر آن مرد که صاحب بستان بود فستناذی به پس ایذا میکشید آمد فانی البنی پس آمد پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آمد و زانوار را ای آنحضرت فطلب الیه البنی پس طلب کرد و کس فرستاد بسوی سمره پیغمبر صلی الله علیه و سلم لیبیعه تا فروشد
 سره آن عضد خود را بدست صاحب بستان که از آمد و رفت وی ایذا میکشید فاجبی پس ابا آورد سمره از فروختن فطلبان بنا فله پس طلب کرد آنحضرت که مباد
 کند این درختان را که در بستان آن مرد داشت بدی که از آمد و رفت وی ایذا میکشید فاجبی پس ابا آورد سمره از این نیز فال خنبه له پس گفت آنحضرت پس
 بخش آنرا بر این مرد و را و لک کذا و مرتر چنین باشد یعنی در پشت امر او غنجه فهد و گفت آنحضرت امری را که ترغیب کرد سمره را در آن یعنی ثواب بران ذکر کرد
 فاجبی پس ابا آورد سمره فقال انت مضاد پس گفت آنحضرت سمره تو ضرر رساننده باین مرد و هر که ضرر رساند بکسی واجب بود دفع ضرر از وی و ضرر واضرا
 در مسلمانی منع است فقال للافضادی اذهب فاطلع نخله پس گفت آنحضرت مرا ضرری را بر او پس سیر درختان او را سخن در آنست که چون سمره اینهمه کشتی
 و بیغمهانی کرد از امر آنحضرت میگوید که امرای جابی نبود بلکه بطریق شفاعت و استعطاف بودند نه ایجاب و الزام و لهذا ترغیب کرد و الا چگونه متصور بود از سمره قوت
 در اقبال امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اما پوشیده ماند که وقت در امر استجایی آنحضرت با وجود این مبالغه و تاکید و ترغیب نیز خالی از غلطت قلب و اندال
 حجاب نیست و حق آنست که تنذیب اخلاق صحابه و تزکیه نفوس ایشان فته رفته تا بثر صحبت شریف و تصریف آنحضرت شدند که از اول همه مذنب و زکی بودند و
 این را نظایر در این باب بسیار است پس شاید که صفت نفسانیه و غلظت و سمره در آنوقت باقی و غالب بود بعد از آن رفته رفته کم شده باشد و اسد علم و دقا
 ابوداؤد و ذکر کرده شد حدیث جابو که در اول او این است من احبوا ضایق باب الغصب بر و ابی سعید بن ذید و سندی که در
 انجام است که ذکر کنیم حدیثی صومعه بکبر صادمه و سکون را که اولش اینست من ضاذا ضوا الله به فی باب ما یمنهی من النهایج و این هر دو حدیث را
 صاحب مصابیح و ریجی ذکر کرده است و مؤلف ذکر آنرا در آنجا مناسب دید الفصل الثالث عن عایشة انها قالت روایت است از عایشه که گفت یا رسول
 الله ما الشئ الذی لا یحل منعہ چه چیز است آنچیز که حلال نیست و روایت منع کردن و ندادن آنرا بکسی قال الماء والملح والماء والماء و گفت آنحضرت
 سه چیز است که روایت منع آن آب و نمک و آتش فالت قلت عایشه فقلت یا رسول الله هذا الماء فذعوفه این آب بقیق شایم ختم حال آنرا و احتیاج
 مردم و حیوانات بدان و زیان ایشان بمنع کردن از آن ضا بال الماء والملح و الماء و اینها امری اندر رعایت تجارت منع و اعطای آن
 چه اعتبار دارد قال گفت آنحضرت با جمیع تائیت امر و لقب ام المؤمنین عایشه است بجهت سرخی که در رنگ وی بود مانند گل سرخ و این لفظ را بزبان هندی معنی
 است که همان ذوق آزاد می یابد و ریاب و من اعطی نادا فکانه فصدق فجمع ما انفجت تلك النار و کسی که میداد آتش را پس کو با که وی تصدق کرد
 بهر آنچه بخواهد است آن آتش و من اعطی ملحا و کسی که بدین ملح را فکانه فصدق فجمع ما طيب تلك الملح پس کو با که وی تصدق کرد بهر آنچه خوش ساخت و صلح
 نموده است آن نمک بعد از آن ثواب آبراهم ذکر کرد و گفت و من سعى مسلما شربه من ماء و کسی که نوشاند مسلمان فی رایک نوشیدنی از آب حبت بود
 الماء آنجا که یافته میشود و آب فکانه فصدق فجمع ما طيب تلك الملح پس کو با که وی تصدق کرد بهر آنچه خوش ساخت و صلح
 یک نوشیدنی از آب در جانی که یافته میشود و آب فکانه فصدق فجمع ما طيب تلك الملح پس کو با که وی تصدق کرد بهر آنچه خوش ساخت و صلح
 العطا با عطا یا جمع عطیه یعنی بخشش و دهنش و درین باب محطایا بیان کرده چنانکه وقف و بهر عمری و برقی بضم مین و را و صاحب مصابیح اینهمه ابواب آیه و سابقه
 تا کتاب النکاح همه را در کتاب البیوع آورده و مؤلف طبیعت وی کرده و وجوهر اندین آن داخل کتاب البیوع ظاهر نیست خصوصاً ابواب آیه که تکلف
 بوجوه بعیده و در کتب فقهیه اینها را کتابهای مستقل ساخته اند فدر الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما اصحابا وضایحیجی روایت است از
 بن عمر که عمر رضی الله عنهما یافت زینبی او جزیه فانی البنی پس آمد عمر رضی الله عنهما نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت یا رسول الله انی اصبت
 او ضایحیجی بدینیکه من یا قدام زینبی را در خیر لمر اصب ما لا افسس عنده من یافقه ام من یالی هرگز کران مایه تر نزد من از آن ضایحیجی به پس پیغمبر فانی
 در آن مال و کلیم من بآن مال یا رسول الله بخشیم بکسی و در راه خدا یا نگاه دارم نزد خود و بدیهم حاصل آنرا مسلمانان قال ان شئت حبست اصلها و فصدق لها
 گفت آنحضرت اگر بخواهی وقف میکنی اصل زمین را و تصدق میکنی آنچه حاصل شود و از آن حبست بشد بدینا تصحیح کرده اند و در نسخ و در جمع البحار از کرمانی نقل کرد
 که بشد بدین معنی وقف است و تحیف یعنی منع و بمعنی وقف نیز گفته اند فصدق لها عمر پس تصدق کرد بآن زمین عمر رضی الله عنه بهمین وجهی که حضرت فرمودند و اند
 لا بیاع اصلها بهمین وجه که فروخته نشود اصل آن زمین و لا یوهب و لا یؤدث و بخیده نشود و میراث ساخته نشود اصل آن زمین و تصدق لها فی العفوا
 و تصدق کرد بجاصل آن زمین در میان فزاعفی العربی و در میان خوشیان و نزدیکیان و فی الوفا و در آزاد کردن برده یا چنانکه زکوة بکاتبان میدهند
 تا بدل کتابت را داده آزاد شوند و فی سبیل الله و در راه خدا که مراد بدان فزاعفی و حاجیان اند و ابن السبیل و در مسافران که از وطنهای خود دور

افتاده اند اگرچه در خانه اموال داشته باشند و الضیف و در همانان که بایند لا جناح علی من ولها ان با کل من هانت کناه بر کسی که متولی شود بران زمین و تدبیر کند آنرا
و برساند درین مصارف که بخورد از ان با المعروف بوجه مشروع و انصاف و اعتدال او بطعم یا بخوراند کسی را از مستحقان خود که مالدار نباشد یعنی بخورد و بخوراند اما
بقدر ضرورت و کفاف عی و معقول در حالیکه مالدار نشونده است و جمع نموده است مال با از حاصل آن قال گفت ابن مسوین در بیان معنی غیر متمول عی و معقول ما لا یؤ
حالی که جمع نموده است مال را و فی الصراح تأمل گرفتن در اصل مال و در دومی تیم و در دوشده است که بخورد و از مال وی غیر متماثل و هر چیزی که او را اصل قدیم باشد و استوار
آزما مثل میخانه چنانکه معقول میگویند منفق علیه و عن ابهر پوره و رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العمری جائز ان یرثه و روایت کرد ابو هریره
از آنحضرت که فرمود عمری جائز است و عمری بضم عین و سکون سیم و الف مقصوره بر وزن جلی آنست که بگوید مالک بدیگری که این سرایمی این خانه مرا تر است تا تو زنده
این جائز است و تا آن شخص زنده است بدرستی که او را بعد از وی با اولاد میراث نیند میرسد یا نه درین خلاف است و تفصیل مقام که این گفتن بر سه وجه است
یکی آنکه مالک کوید این خانه و این سرای مرا تر است و ترا دادم تا تو زنده و اگر میری برای و ارثان تو و اولاد تو بود و همه علماء اتفاق دارند که این جمله است و بیرون
می آید از ملک مالک و مالک میکرد و آن شخص سر او خانه را و میباید بعد از وی و ارثان او را و اگر وارث ندارد داخل بیت المال بود و دوم آنکه مطلق بگوید که
این خانه و این سرای مرا تر است مدت عمر تو جمهور بر آنست که حکم اول است و بعد از وی و ارثان او میرسد و مذنب یا نیز همین است و واضح آنست که قول شافعی نیز
همین است و نزد بعضی علماء درین صورت و ارثان را میرسد و بر دین او مالک باز میگردد و دیوم آنکه بگوید که این مرا تر است مدت عمر تو و اگر میری از ان میرد و ارثان
من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد نزد ما و این شرط فاسد است و به شرط فاسد فاسد گردد و واضح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده اند بر
بر خطا هر حدیث که یکی از ان جمله این حدیث است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از جهت شرط فاسد و در مذنب امام مالک عمری تمکین نافع است
نه رقبه بر جمیع تقادیر منفق علیه و عن جابر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان العمری میراث لاهلها گفت آنحضرت که عمری میراث است مرا باین عمری یعنی
مالک او میشود و بعد از وی میراث اولاد او میشود و ظاهر این حدیث نیز نموده جمهور است و او را مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ایما رجل اعمر عمری له و لعقبه هر مردی که کرده شد عمری مرا و مرا و مرگان او را که پس از وی بماند که اولاد او نیند فاهلها للذی اعطیها پس بدرستی که ان
عمری مرکبی است که داده شد عمری مرا و را یعنی مالک او میشود و لا نزع الذی اعطاها رجوع نمیکند و باز نمیکند و بسوی کسی که داده است عمری را یعنی مالک لایق
اعطی اعطاء و فعت فیها الموات و ثبت زیرا که وی داده است و ادنی که واقع میشود در وی میراث یعنی همه صحیح است مع القبض پس رجوع نمیکند چنانکه در
و جابول از وجه ثلث گذشت منفق علیه و عنه اما العمری الذی اجاز رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یقول هی لك و لعقبك و هم از جابر است
که گفت بیست عمری که رو داشته است آنرا آنحضرت که اینست که بگوید مالک که این عمری مرا تر است و مرا و اولاد ترا فاما اذا قال هی لك ما عشت اما و قی که مطلق
بگوید که این مرا تر است تا آنکه زنده باشی تو فاهلها نزع الی صاحبها پس بدینکه این عمری رجوع نمیکند بسوی صاحب و مالک خود این حدیث دلیل بر خلاف مذ
جمهور است و ایشان میگویند که این قول جابر است برای جهتها و وی نه حدیث مرفوع است و الله علم منفق علیه الفصل الثانی عن جابر عن النبی صلی الله علیه
و سلم قال لا ترقوا بضم تا و سکون را و کسرتاف و لا نعمر و این نیز همین یعنی رقبی کشید و عمری کشید رقبی بضم را و سکون قاف آنست که بگوید که ما ندیم این سرار
برای تو باین شرط که اگر میرم من پیش از تو مرا تر با بخد و اگر تو میری پیش از من بر گرد و بسوی من زیرا که هر یکی مرا تر است و دیگری است من ادب شهاب العجمی
پس کسی رقبی کرده شد یا عمری کرده شد چیزی را یعنی زمینی را فقی لود شده پس آنچیز مر و ارثان او را است و او را بود او پس درین حدیث نهی کرد از رقبی و عمری
و تعلیل کرد آنرا باینکه آن برای کسی میشود که رقبی و عمری کرده شده است برای وی و می باید از ملک شما و میکرد برای و ارثان او پس ضایع کند اموال خود را و بیرون
نیاید از ملک خود بر رقبی و عمری پس این نهی پیش از تجویز باشد یا مراد آنست که مخالف مصلحت است و لیکن بعد از آنکه گردن صحیح میکند و میباید برای آنکس و ارثان او
پس حاجت نیست که قائل بنسخ شوند و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العمری جائز ان یرثه لاهلها گفت آنحضرت که عمری جائز است مرا باین عمری را و الو فی جابره
لاهلها و رقبی جائز است مرا باین رقبی او مراد باین آنست که کرده شد عمری و رقبی برای او و داده شد خانه و سر او را و در هدایه گفته است که رقبی جائز است نزد
امام ابی حنیفه و مجروح و نزد ابی یوسف جائز نیست و ذکر کرده است حدیثی را که آنحضرت جائز داشته عمری را و ذکر کرده است رقبی او را و احمد و الثرمذی
و ابوداؤد الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم امسکوا اموالکم علیکم تا هاید مالهای خود را بر خود و لا تنسوها
تا هاید مالهای خود را فانه من اعمر عمری فقی للذی اعمرها و معناه لعقبه پس بدینکه ایشان اینست کسی که کرده عمری پس آن عمری یعنی زمینی که کرده شده است
در وی عمری مرکبی است که عمری کرده شده است برای وی زنده و مرده و مرا و اولاد او را است تا و ل این حدیث همانست که در فضل ثانی کرده شد و او را
مسلم باب در تمات و لواحق ما سبق الفصل الاول من ابهر پوره و رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من عرض علیه و بجان
فلا یبرده کسی که عرض کرده شد بر وی بجان پس باید که قبول کند و رد نکند و باز نگردد آنرا فانه خبیث المحلل زیرا که بجان سبک است بآن یعنی مالک است

برداشت و جداها و با دوست خدای او کبرهای مملو و ذال مجریمه و ده فی الصراج عذابا بکسر فعل و ستم و ستم سب و ستم آن یعنی قیست کف پای او برشی و راه رفتن و قصد آب و علف و احتراز و انفعال از زنده با تشبیه کرد و او را بمسافری که استعداد و سامان سفر بخود دارد و ذود الماء و فاعل الشجره و ذود می آید آب را و میخورد و در بخان را حتی بلفها و دجاها تا آنکه پیش آید مالک از گفته اند که در حکم ابل است هر حیوانی که ضایع نمیکرد و بی چهره انده چنانکه اسب و کاه و خر با این حدیث تمسک کرد مالک و شافعی در عدم انقطاع شتر و کاه و در صحاح و ترک انقطاع آن افضل است نزد ایشان باین حدیث و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرام است و اباحت از جهت خوف ضایع است چنانچه خوف ضایع غیبت حاجت نباشد با انقطاع و لیکن توهم ضایع باقی است پس انقطاع مکرده باشد و ترک آن مستحب و نزد ما جائز است انقطاع در همه از جهت توهم ضایع پس مستحب باشد انقطاع و تعریف از جهت حیانت اموال مردم و واجب نیست انقطاع در بیس مال و حدیث ابل دلالت ندارد بر جواز ترک نه وجوب و استحباب آن متعلق علیه و فی و واجب المسلم و در روایتی مسلم را اینچنین آمده است فقال عرفها سنده پس گفت آنحضرت تعریف کن لفظ را یک ال ثم اعوف و کاءها و عفاصها پسترباش بند از طرف آزارم است متعلق بها پس طلب کن اتفاق آزار فان جاء دجاها فادها البه پس اگر باید مالک از پس برسان و را بسوی او و عنده فال لعل و مولی الله صلی الله علیه و سلم من آوی ضاله فهو ضال کسی که جای و ده کم شده را پس وی بگذاشت مال را بپوشانده و دام که تصرف نکند آزار یعنی باید که آزار تعریف کند و بی تعریف نگاه ندارد و درین خیانت و کراهی است و دوا هم مسلم و عن عبد الرحمن بن عثمان البلی برادر زاده طلح بن عبید الله رضی الله عنه صحیبت اسلام آورده بعد از بیعت رضوان و بعضی گفته اند روز فتح و بعضی گفته بعد از مدینه از زبیر در یک روز آن رسول الله صلی الله علیه و سلم لحنی عن لفظه الحاج روایت کرده که آنحضرت نمی کرده از لفظ حاج و در باب جسم مکرر گشت که نیست در لفظ محرم مگر تعریف نه تملک آن و انتفاع بدان و تصدق کردن آن و این مذهب شافعی است پس اینجا که میفرماید که نمی کرده از لفظ حاج بهمین معنی است با اعتبار آنکه غالب آنست که لفظ حاج و در جسم می باشد یا مراد از نمی لفظ حاج است مطلقا خواه در حرم باشد یا در غیر حرم که در وی خبر تعریف نیست لیکن تعریف در حرم خواهد بود که محل اجتماع است و الله اعلم دوا هم مسلم الفصل الثانی عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه سئل عن الثمر المعلنی روایت کرد عمر بن شعیب که آنحضرت پرسیده شد از حکم میوه آویخته شده مراد آنچنین است از برای خشک شدن چنانکه عادت است یا آویخته بر درخت پیش از بریدن فقال پس گفت آنحضرت من اصاب منه من ذی حاجه کسی که برسد چیزی را از آن میوه از خدا حاجت یعنی گرفته اگر چه بکجه مخصوص رسد عمر بن مخنف خبئه در حالی که میکرده است زله را و ضمن بخای میوه و یا میوه پنهان کردن و نه دادن طعام روز سختی و غلبه بضم خاء معجم آنچه در آری در کار خود از طعام فلاشی علیه پس نیست هیچ چیزی بر وی یعنی حلال است و ضمانتی ندارد و من خرج شیئ منه و کبکیر بیره و ن آرد چیزی را از آن میوه یعنی بخورد و زله بند فعلیه غرامه مثله پس بروت تا وان دو مانند آن بجهت مبالغه در زجر و بعضی گفته اند که این ثابت بود در ابتدای اسلام پس از آن تسوخی شد و العفویه و بر او است عذاب یعنی تحذیر و قطع بدینند زیرا که بستانند در آن زمان محفوظ و محسوس نبود و من سوی منه شش با بعد از آن و بوجه الحوب و کبکیر در دید از آن چیز را بعد از جای دادن حرم من آزار یعنی بعد از اقامه آن در حرم من و جریمیم و را بر و زون خیزن جانی شک کردن خسه ما ببلغ ثمن المجن پس برسد آن ثمره زده شده بهای سپردا که در هم است و بعضی گفته اند مجسم را در هم و این نصاب ستره است نزد شافعی و نزد ما ده در هم است و شمنی گفته که قیمت مجن در آن زمان ده در هم بود و تحقیق این در باب حدیث ستره باید فعلیه القطع پس برداشت دست بریدن چنانکه حد ستره است و ذکر فی ضاله الابل والغنم و ذکر کرده عمر بن شعیب در کمره شتر و کوبنده کما ذکر عبقه چنانکه ذکر کرده عیرو از راویان حدیث قال گفت عمر بن شعیب و سئل عن اللغظه و سوال کرده شد آنحضرت از حکم لفظ یعنی مالی که در راه افتاده یا بند فقال پس گفت آنحضرت ما کان منها فی الطريق المیناء بکسر میم و سکون یا چیزی که باشد از آن لفظ در راه مسلوک آبادان یعنی راهی که می آید از مردم و مسلوک مینا بند و میثاق مینا است از آن تا بی و الغنم الجامعه و باشد و رده آبادان که مردم آنجا جمع اند فعرفها سنده پس تعریف کن ثبانا یک سال فان جاء صاحبها فادها البه پس اگر باید مالک آن پس دفع کن آزار بسوی او و بده او را و ان لم یات فهو لك و اگر نیاید مالک پس آن برای است که منفع میشود بدان چنانکه بیان کرده شد و ما کان فی الخواب العادی و چیزی که باشد در زمین ویران قدیم فنه و فی الوکا و الخنس پس در وی و در مال پنهانی که زکرده شده که از زمین بر آید واجب غمس است دوا هم للناسی و دوی ابو داود و عنه و روا کرده است ابو داود از عمر بن شعیب من قوله از قول وی و سئل عن اللغظ الی آخره تا آخر آن و سابق از آن که بیان ثمره متعلق و ضاله الابل والغنم است روایت کردی و عن ابی سعید الخدیی عن علی بن ابیطالب رضی الله عنهما وجد و بنا و روایت است از ابی سعید خدری که ابی سعید المؤمنین علی رضی الله عنه یافت و بنا و بنا بطون انقطاع فانی به فاعله پس آورد علی آن دینار را نزد فاطمه رضی الله عنها فقال رسول الله پس سوال کرد وی رضی الله عنه پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم که چه حکم آرد آزار صفت یا گفت فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم هذا ذی الله پس گفت آنحضرت این رزقی است که خدا تعالی بتو داده و بفرموده فاکل منه رسول الله پس خورد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اکل علی و فاطمه و خورد علی و فاطمه رضی الله عنهما فلما کان بعد ذلک افت امرأة فلتشد الدجا و پس چون شد بعد از آن آمد زنی که میگوید دینار را که کم شده بود از وی تشد بفتح تا و ضم شین فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا

صلی الله علیه وسلم ادا الدینا یا علی او کن و بده باین زن دنیا را آن زن ملائمتی گفت باشد یا آنحضرت را معلوم شد که ازان اوست و ظاهرش دلالت دارد بر آنکه تعریف نکرد و این مذهب بعضی علماء است که تعریف واجب نیست و در قلیل دنیا را زجس قلیل است و طبعی گفت که او نیز دلالت دارد بر آنکه عتی ملک میکند چنانکه غیر پوشیده نماند که غمائی علی رضی الله عنه ثابت شده در آنوقت دواہ ابوداؤد و عن المجاہد و بجیم صحابیت قدوم آورد بر آنحضرت در سال نهم و اسلام آورد و همراه و فد بن عبد القیس بعد ازان ساکن شد بصره را و بعضی گفته اند بارض فارس وفات یافت در خلافت عمر ستمه احدی و عشرين قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ضالة المسلم حق النادیم شده مسلمان زن با آتش است اگر رعایت نکند فقط شرائط و آداب آن را فی الصراح حق تحقیق آتش و بسکون را سوختن دواہ الدادی و عن عباس بن کبیر من مہملہ و بضاً و سمجہ بن حار کبیر حار من مہملہ صحابی است معدود در بصرین دوست آنحضرت بود و روایت کرده از وی حسن بصری و غیر وی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وجد لفظة فلبشهد ذاعل کسی که بیاید بلفظ را پس باید که گواه کند بر آن مردی را که خداوند عدل و صلاح باشد او ذوی عدل باشد و خداوندان عدل که نصاب شهادت است گواه کبیر و که این چنین چیزی یا قدامت ثانی الحال بمقت کند و دعوی زیادتی نکند و نیز حکمت در آن دفع طمع نفس است و تاجوت ناکامانی و ارشاد آنرا داخل ترک و او نکرد دانند و این امر با تباد بعضی میگویند بطریق مذی است و بعضی میگویند بطریق وجوب و لا یکنم و باید که پوشش تبرک تعریف و لا یغیب بشد و غائب نکرد و لفظ را بعد از حصار قان و جلد صاحبها فلو دها علیه پس اگر بیاید مالک او را پس باید که رد کند آنرا بر وی و بد بوی و الا فهو مال الله و اگر بیاید صاحب را پس آن مال خدا است و پوشیده من بشاء میدهد هر کسی را که میخواهد یعنی ملک کند آنرا و قطع کرد و بدان که خدا از غیب بوی رسانیده است و ثانی الحال اگر پیدا شود و بد چنانکه گفته شد و واه لعل والدادی و عن جابر قال دحض لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصاة و السوطاء یجمل گفت جابر رخصت کرد آنحضرت ما را در چوبی که در دست گیرند و در نماز یا نه کسی بیاید و در رس و اشباهه و مانند ای این چیزها از آنچه در عرف آنرا قلیل میگردند و قدیمی بنی بنند بلفظ الوجل که بر میدارد و آنرا مرد بفتح به سودمند میکرد و بدان و اختلاف کرده اند در قلیل و بعضی گفته اند که کمتر از ده درم قلیل است و بعضی گفته اند که دنیا و کمتر از آن قلیل است و واه ابوداؤد و ذکر حدیث المفدلم بن معد یکرب الا لا یجمل فی باب الاعتصام و ذکر کرده شده است حدیث مقدم که در وی ذکر لفظ است در باب الاعتصام بالکتاب و السنة که در اول کتاب و در کتاب الایمان کذشت باب الفرائض جمع فزیضه از فرض یعنی تقدیر و اندازه کردن و مراد حصه است که اندازه کرده شود تعیین نموده شده است در کتاب خدا در سواریت بعد ازان نام کرده شد علم متعلق بموارث را علم فرائض الفصل الاول عن ابیہ و ہ و رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم کم گفت آنحضرت من نزدیک تر و سزاوار تر بمسلمانان از ذاتنمای ایشان در مہربان و غیر خودی و خیر اندیشی فمن مات و علیه دین پس کسی که میرد از مسلمانان و بروی و امل است و لم یؤک و فاعا و نکذا و آکنس ملی را که بدان بستر توان برد و ادا توان کرد و اوم وی را فعلی فضاؤه پس بر من است گذاردن آن و امل تابدان ما خود و محبوب کرد و از رحمت حق و ثواب وی و من فوک ما لا فلو و و کیک بکذا و مالی را پس برای و زنه اوست و فی و واپه و در و واتی بخین آمده است و من فوک دینا و ضیاعا و کیک کذاشت و اوم ای عیالی یا و ضیاع فقیع ضا و مجر عیال را گویند زیرا که اگر تعد کرده نشود ضایع میگردد و کبیر ضا دینیر روایت کرده اند جمع ضایع مثل جیاع و جافع فلما فی پس باید که باید آکنس یعنی بیاید وکیل او و وصی او فاما لاه پس من متولی امر اویم و دوست او میگذازم و اوم او را و غم خواری میگنم عیال او را و فی و واپه و در و واتی دیگر بخین آمده است من فوک ما لا فلو و شده کسی که بگذارد مالی را پس برای و ارشاد اوست و من فوک کلا فالبنا و کیک بکذا و عیال و دینی را پس آن راجع بحجاب ما است و کل بفتح کاف و تشدید لام نقل و آن شامل دین و عیال است در ابتدا عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که اگر کسی میرد و بر وی دینی می بود و چیزی نیکداشت بروی نماز میکرد و در آنجانب چنان کرد که دین را بر خود میگرفت و نماز میکرد و این را کمال شفقت و رحمت آنحضرت بود راست صلی الله علیه وسلم شفقت علیه و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخفوا الفرائض باهلها یجفانید سهام میراث را که در کتاب الله یقین و تقدیر یافته است و بر بنای آن ضایع میخواند و جمل ذکر پس چیزیکه باقی ماند بعد از ادای فرائض پس این قریب تر بود راست میت که ذکر است که آنرا از عصبه گویند و حکم آنست که هر چه از فرائض باقی ماند عصبه راست و از عصبه هر که قریب تر مقدم تر و قول وی ذکر برای تاکید و بیان سبب عصوبت است و الارجل التی ذکر است و عصبه پسران و خویشان زینب از جانب پدر رشتنی از عصبه یعنی قوت و سختی و از سخت عصب گویند بی را منفق علیه و عن اسامه بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یورث المسلم الکافر و ارث ینکرو و مسلمان کافر را و الا الکافر المسلم و نه وارث شود کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث است و نزد بعضی صحابه و تابعین مسلمان وارث شود کافر اما کافر وارث نشود مسلمان را و امامان کلم نیز باین فقه منفق علیه و عن انس بن النبی صلی الله علیه وسلم قال مولی الغنم من انفسهم گفت آنحضرت که آزاد کرده شده هر قوم از آن قوم است و انجا است که در ۱۱ بنی هاشم صدق و انعام است چنانکه بر بنی هاشم و در اینجا این بر اد است که منفق کبیرا بغنی آزاد کنند و وارث میکرد و منفق را بفتح با معنی آزاد

و ابوداؤد

مسعود پس پرسیده شد این مسعود و اخبر بقول ابی موسی و خبر داده شد بکفته ابی موسی که قوی داده بود و گفته که وی نیز در وقت میکند در افعال پس گفت این مسعود
 الفد ضللت اذا كنت ابن مسعود رضی الله عنه از قوی دهم من انجس و موافقت کنم او را هر آنکه تحقیق کرده باشد و ما افان من المهملین و منیر من از راه راست یا
 بنکان افضی فیها بما ضعیفی البی حکم کنم من درین قضیه بجزیر که حکم کرده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آن حکم اینست که للبلد النصف مرد و خیر النصف
 و لابنه الابن السلس و مرد و خیر را سدس فکله الثلثین از جهت مال و تمام کرد ایندن و ثلث یعنی حق بختین و ثلث بود چون بنت نصف یافت
 سدس دیگر برای بنت ابن باشد و ما بقی فلالخت و خیر که باقی ماند که ثلث است برای خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بکر و انید اخوات را با بنات محصب
 جمهور علمایین اند فانیما ابو موسی پس آمدیم ما ابو موسی اشعری افاجبی فایس خبر دادیم او را بقول ابن مسعود فخال پس گفت لا تسئلونی ما دام هذا
 الحیر فیکم نرسید مرا تا وقتی که این دانشمند یعنی ابن مسعود در میان شما است و جبر بفتح حا و کسر آن یعنی دانشمند از جبر یعنی سیاهی یعنی بنوید علم را یا از تجربه یعنی از تجربه
 یعنی می آید کلام را و یکس میکند آزار و آه الجنادی و عن عمر بن حصین صحابی مشهور است که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است خال جاء رجل
 الی رسول الله گفت مردی آمد که بوسی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فخال ان ابی مات پس گفت آن مرد درستی پس من مرد صالحی من موائه پس چه
 میرسد مرا از میراث وی قال لك السلس گفت آنحضرت مرا تراست سدس فخال وی دعا پس چون پشت داد آن مرد و برگشت خواند آنحضرت او را و قال لك
 سدس آنخو گفت آنحضرت مرا تراست سدس دیگر فخال وی دعا پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را و قال ان السلس الاخوانك طعمه گفت بدرستی که
 سدس دیگر خوش است مرا تر کانت از تعصیب کرد زیرا که وی را اند است بر اصل خویش که تغییر میشود صورت این سلس چنین کرده اند که مردی و دو دختر داشت و این
 سائل را گذاشت که جد است پس دو دختر داد و ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بوسی او سدس بغرض و سدس دیگر از جهت تعصیب و یکبارگی ثلث را بوی
 نداد تا تو هم کرده نشود که فرض و ثلث است و واه احمد و التومذی و ابوداؤد و قال التومذی هذا حديث حسن صحيح و عن فیه بنه ففتح
 و کسر با و سکون یا ابن ذ و یب بضم ز ال معجم و فتح و او ابن عبد البر او را در کتاب خود از صحابه نوشته و دیگران اثبات صحبت وی نموده او را در طبقه
 ثانیة از تابعین شام داشته اند و بعضی گفته اند که ولادت او در سال اول هجرت است و بعضی گفته اند که در عام الفتح و گفته اند که او را در دند بر آنحضرت
 پس فاکر و بود و از خدا و ندان علم و فقه و دقت و از عظمای فقهایی مدینه مات سنة ثمانین خال جاء الحدیث الی ابی بکر رضی الله عنه گفت
 فیصه آمده نزد ابوبکر فاشا له مبراهما و حالیکه سوال میکند از میراث خود فخال لها پس گفت ابوبکر مرا و ما مالک فی کتاب الله شیء نیست ترا در کتاب خدا
 چیزی و مالک فی سنة رسول الله و نیست ترا در سنت رسول خدا صلی الله علیه و سلم شیء چیزی فاجع حی اسال الناس پس برگرد و برو تا آنکه
 برسم از مردم یعنی از علمای صحابه شاید که نزد ایشان علمی باشد بان و عالم باشد حکم آن مسائل پس پرسید ابوبکر مردم را فخال المعنوة ابن شعبه حضوت
 و رسول الله حاضر شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اعطاهما السلس و او جده را سدس فخال ابوبکر رضی الله عنه هل معك عنك پس گفت ابوبکر
 بغيره آیه است با تو کسی جز من که این را شنیده یا دیده باشد از آنحضرت فخال پس گفت محمد بن مسلم بفتح میم و سکون سین و فتح لام از شاہیر صحابه است مثل ما
 خال المعنوة مانند آنچه گفت معنوة فافند لها ابوبکر پس ناظر کرد و اند حکم سدس ابرای جده ابوبکر رضی الله عنه ثم جاءت الجدة الاخوی الی عمر بن الخطاب
 دیگر از همین بیت پدری یا مادر می آید اگر اول از جانب پدر بود و این از جهت مادر یا بکسر نزد عمر رضی الله عنه لتا له مبراهما و حالیکه پرسید آن جده عمر را از میراث
 خود فخال هو ذلك السلس گفت عمر میراث جده همان سدس است فخال لجنم عنهما فهو بلیکما پس اگر جمع شوید شما هر دو پس آن سدس مشترک است میان شما
 و اشتکالت به فهو لها و هر کدام یکی از شما که تنها باشد بان سدس پس آن سدس را و راست یعنی میراث جده سدس است خواه یکی باشد یا متعدد و هر یک
 رضی الله عنه حکم کرد برای وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد با شراک و واه مالک و احمد و التومذی و ابوداؤد
 و الدادی و ابن ماجه و عن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابیها گفت ابن مسعود و در میراث جده با پدر خود که پدریت باشد یعنی شخصی پدری که شش
 یکی باشد یا متعدد پس صدیق رضی الله عنه حکم کرد بر وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد با شراک و واه مالک و
 احمد و التومذی و ابوداؤد و الدادی و ابن ماجه و عن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابیها گفت ابن مسعود و در میراث جده با پدر خود که پدریت
 باشد یعنی شخصی پدری که شش و جده آنها اول جده اطعمها رسول الله صلی الله علیه و سلم سدس ما مع ابیها گفت ابن مسعود که این نخت جده است
 که خواهر یا بنده داده است او را آنحضرت سدس ابا پسرش و ابیها حی و حال آنکه پسر او که پدریت است زنده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه امام اب
 وارث میشود با وجود اب همین است مذهب بعضی اصحاب و تابعین و دیگران میگویند که جده را با وجود پدر میراث می بخشد و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم داد طهر بود که خواهر یا بنده او را از نظر بقی میراث و اسما علم و واه التومذی و الدادی و التومذی ضعیف و ترمذی ضعیف گردانیده است
 این حدیث را و عن الصحاب بن سفيان صحابی است و الی کرد اینها و او را آنحضرت بر قش و شجاع بود که او را برابر صد سوار پیدا شدند و شمشیر گرفت بر سر مبارک

واقل عاص بن وائل سہمی پدر عمرو بن العاص کہ پدر عبداللہ بن عمرو بن العاص مشہور است و عاص سلمان نیت اوصی ان یعنی عند مائتہ و ہفتہ ویت کرد کہ آزاد کردہ شود و جانب وی صدر بدوہ فاعحق ابنہ ہشام خمسین و ہفتہ پس آزاد کرد پس او کہ ہشام است بچاہ رقبہ فاواد ابنہ عمرو ان یعنی عندہ الخمسین الیابنہ پس خواست پس او کہ عمرو بن العاص است کہ آزاد کند از وی بچاہ رقبہ باقی را کہ تمتہ صد است عاص بن وائل داد و پس بدو یکی عمرو بن العاص کہ صحابی مشہور است و دیگر ہشام بن العاص کہ از عمرو بن العاص است و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد و مکہ و ہجرت کرد و حبشہ بہتر آمد مکہ بعد از شنیدن مہاجرت آنحضرت پس جس کردند او را پدر او و قوم او بمکہ تا آنکہ قدم آورد در آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از غزوہ خندق مدینہ و می خورد و تر بود از عمر و جبر فاضل بود گشتہ شد با جادین و بعضی گفتہ اند بر موی سال نیم یا پانزدہم از ہجرت فقال حتی اسال رسول اللہ پس گفت عمرو بن العاص آزاد میکنم تا آنکہ پسہم نیم خردار صلی اللہ علیہ وسلم کہ آزاد کردن رقبہ از وی و اسود منداست فانی الیہی پس آمد عمرو بن العاص و سلم تا برسد فقال پس گفت عمرو با رسول اللہ ان اوصی ان یعنی عندہ مائتہ و ہفتہ ویت کرد کہ آزاد کردہ شود از جانب وی صدر رقبہ وان ہشاما اعحق عندہ خمسین و ہفتہ و بدستیک ہشام کہ برادر من است آزاد کرد از وی بچاہ رقبہ و بعضی علیہ خمسون و ہفتہ و باقی ماند بروی حکم ویت بچاہ رقبہ فاعحق عندہ آیا پس آزاد کنم من از وی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اندہ لو کان مسلما بدستیک عاص اگر میبود سلمان فاعفتم عندہ او تصدقتم عندہ او حججتم عندہ پس آزاد میکرد و دیدار وی یا تصدق میکرد و دیدار وی یا حج میکرد و دید بلغہ ذلک میرسید اورا ثواب این اعمال ازین حدیث معلوم شد کہ صدقہ سود ندارد و کافرا و رستگاری نمی بخشد از عذاب و نیز معلوم شد کہ بکسل میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی ہر دو و وادہ بود او و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قطع میراث و او ثلثہ کسی قطع کند میراث و ارث خود را و محروم کرد اند او را از ارث قطع اللہ مبرا ثلثہ من الجنة قطع کند خدا تعالی میراث او را از بہشت کہ بحکم نفس یو ثون الفود و من عدہ بدان کردہ اند و وادہ ابن ماجہ و دوی البیہقی فی شعب الایمان عن ابیہر و ہذہ نام شد کتاب السیر و بعون کسی حسن کوفیق وی و تالی میشود آرا کتاب النکاح نکاح در اصل بمعنی ضم و جمع است و اطلاق آن بروطی و عقد نیز آمدہ کہ در ان نیز بمعنی ضم و جمع موجود است و نکاح نزد ما سنت است و نزد توکان یعنی بل و آرزوئی نام واجب اگر یا قہ شود منونت آن و قول امام محمد نیز بروایتی ہمین است و در روایتی واجب است اگر خوف زنا باشد و نزد توکان سنت است و در روایتی دیگر بی توکان بسبب کبر و مرض و جز آن مباح است و در روایتی محتجب و بر تقدیر وجوب آیا تیزی مندفح میکرد و یا نہ و رنجاد و وجہ است و نزد شافعی محتجب است نزد وجو و توکان و منونت و مکروہ است نزد عدم منونت باتفاق و نکاح افضل است نزد ما از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد اند دیگر تجرد و تخلی برای عبادت افضل است از نکاح و خلافت در غیر صورت و وجوب است الفحیل الاول عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم با معشر الشباب ای کروہ جوانان شباب بفتح شین و تخفیف بار و زن حجاب جمع شباب است و شبان بضم شین و تشدید با و نون در آخر نیز جمع است و حد جوانی تا چهل سال است و نزد شافعی تا سی سال من استطاع منکم الباءۃ فلیزوج کسی کہ توانائی دارد از شما جماع را پس باید کہ نکاح کند و باوہ و روی چار لغت است یکی باوہ و بعد چار کہ لفظ حدیث است دوم باوہ تا سوم باوہت بہا و تا چار ہا بہا بہائی تا و باوہت بمعنی منزل است و ہر کہ زن کند لا بد او را منزل باید گرفت فافہ اغض للبعی پس بدستی کہ نکاح کردن پوشندہ تر است منظر را کہ بر زن بکار نہ بغض بغض یعنی خفا و بجمہتین خند و خوابانیدن چشم را و احصن للفروج و نگاہدارندہ تر است آلت زنا شونی را حصن کبر جاہی پناہ فرج بکون را عورت و من لم یستطع فعلہ بالصوم و کسی کہ نمیتواند از نجس کردن و وجاہ مکسر و او مد کو فتن خصیہ را بسببک منغنی علیہ و عن سعد بن ابی وقاص قال د رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی عیضا بن مظعون التبتل رد کرد آنحضرت بر عثمان بن مظعون بطای محبکہ از عظمای مہاجرین است قبل یعنی تنہا بودن و کو شکر فتن از زنان تبرک نکاح و اصل قبل بمعنی بریدن و جدا کردن است و قبل و قبل زن منقطع از مردان و این نام مریم بنت عمران است از جهت انقطاع و سی از مردان و فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا را نیز قبل گویند از جهت انقطاع او از دنیا و ما فیما سوی خدای عزوجل و بعضی کویند از جهت جدا و ممتاز بودن از زنان عالم در فضل و دین و کمال و جمال و لواذن لہ لاختصہ و اگر اذن میکرد عثمان بن مظعون را بہ قبل و افراد از زنان ہر انیز خصی میشدیم یا معنی ما لہ میکردیم در قبل و انقطاع تا نزد یک بودی کہ حضی شویم یا کمان ایشان بود کہ حضی شدن جائز است منغنی علیہ و عن ابیہر و ہذہ و ضی اللہ عندہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تنکح المرأة لا و یج نکاح کردہ میشود زن چنانکہ عرف و عادات است از جهت چار خصلت و صفت ملاطباتی از جهت مال و کہ زنی مالدار است مال خود را بر شوہر صرف خواهد کرد و لحسبہا و دیگر از جهت تبرک و شرف در ذات او و در قوم او کہ زنی است از قوم اشراف کہ در نسب فردندان از وی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفتہ اند کہ مراد بحسب اینجا یک کردار می و یک بنا دمی و است و لجمالہا و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او کہ خط انفس و سرائخ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و وافر خواهد بود و ولد ہما و دیگر از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او کہ معا و ن بر تقوی و مہم و معین بر دین داری خواهد شد فاطمہ بذات الدین پس پرویش تو بزنی کہ خداوندین است

وطلب کن از اقوت بدار خالک آتوده با دهر و دست تو و این دعاست بزل و هلاک و اینجی حقیقت آن مرد نیست بلکه مردان و عجب و عتاب برکنجته بر کاری
متفق علیه و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الدنيا كلها منافع و دنیا همه نفع گرفتن و آسایش یافتن و بهره مند شدن است
از لذات و شهوات و بر خور داری از آنست مقصود تغلیل و تخفیر است و خوب منافع الدنیا المرأة الصالحة و بهترین منافع دنیا و همبهره مندی و آسایش
آن زن بگو کار که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد و واه مسلم و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير نساء و لكن الابل
بهترین زنان آن که سوار شوند شران را مردان و زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتر است میفرماید که بهترین زنان عرب صالحه نساء قلیش زنان
صالح از قریش اند که قبل از خاص است و افضل قابل اند احسان علی و ولد فی صغره شفق و مهربان ترین این صنف اند بر فرزندان و در خردی وی هر ولد که باشد
خواه ولد خودش که باشد یا ولد زوج از غریبی و او عاه علی زوج فی ذات بدده و رعایت کننده تر و نگاه دارنده تر بر شوهر و اموال وی و مال را
ذات الیه خوانند که در دست یابد متفق علیه و عن اسامة بن زيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما توتک بعدی فتنة اخی
الرجال من النساء مکنه اشته ام من ایز پس خود ابتلای و آزمایش از زبان کنده تر بر مردان از زنان که سبب وقوع و محصیت و محنت اند و درین حدیث
اشاره است بآنکه فتنة کرمی زنان بر مردان و در زمان آنحضرت بود از جهت غلبه سطوت حق و در آن زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت غلبه باطل متفق علیه
و چون صفات زنان صالحه و منافعی ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن میکند و عن ابی سعید الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه و
سلم الدنيا خلوة خضوة و دنیا شیرین است در و لها که لذت آن در مذاق طبعیت شیرین آید و سبب است در دیدن آنکه نظر آن در دیده هم زیبا نماید و آن الله
مستحکم چنها و بدرستی که خدایتعالی خلیفه سازنده است شمارا در دنیا بعد از قومی که پیش شما بودند فبقول کفتمون پس نظر میکند که چگونه عمل میکنند شما
فاقولوا الدنیا پس سپهر بزرگ دنیا را و شران را و اقولوا النساء و سپهر بزرگ زنان را و فتنای از آن اول فتنة بنی امیة اهل کانت فی النساء پس بدرستی که
سخت فتنة بنی اسرائیل بود از جهت زنان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد و دختر عم خود را پس زیوج کرد بوی پس گشت آمد و عم خود را پس امر شد
بزیوج بقره الی آخره القصه و واه مسلم و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشوم فی المرأة و الدار و الفوس بدفالی در پیچ
میباشد زن و سر و اسب متفق علیه و فی و وایه و در وایت این چنین آمده است که الشوم فی المرأة و المسکن و الدابة مال معنی هر دو
روایت یکی است ولیکن مسکن هاترست از دار و دابة از فرس و آنکه بعضی گفته اند که شوم معنی بدفالی است که از اطیبه گویند باطل است بحکم احادیث و اثبات آن درین سه
چیز بر سهیل قنبر و تقدیر است یعنی اگر بمو و تا درین سه چیز میباید چنانکه واقع شده است که چشم زخم میبندد قدر را یعنی اگر چیزی سبقت میبرد قدر را اینها
بود از جهت شدت تاثیر و قوت آن و بعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص گردانیده باشد حقتالی این سه چیز را بشوم از میان اشیا و اینها را این خاصیت داده
باشد چنانکه بعضی در تخصیص جبر و جدام از عموم لاعد و می گفته اند و بعضی گفته اند که شوم زن آنست که زاید و بد خلق باشد و شوم دار آنست که تنگ بود
و همسایه باشد و داشته باشد و موافق مصلحت نیست و شوم فوس آنست که بد خلق و بد جلد و حرم بود و غرا کرده نشود بران و بالجمله مراد بشوم اینجا عدم تعین مصالح مطلوبه
از آن و وجه تخصیص این شباهت از جهت بودن آنهاست هم اشیا که مطلوبت منافع و مصالح آن و الله علم و عن جابر قال کنا مع النبی صلی الله علیه و
سلم فی غمرة کنت جابر و بودیم با آنحضرت در جنگ کافران فلما ضلنا کنا فیه من المذنبه پس فتیکه باز گشتیم بودیم نزدیک از مدینه قلت کفتم من رسول
الله انی حدیث عهد بعوض بدرستی من نوزانم بخاج یعنی تو که خدا ام اگر حکم شود پیشتر بروم بخانه قال کنت آنحضرت فزوجت آزارن کردی تو ظنت
نعم کفتم رمی زن کرده ام قال ابکر ام قلت کنت آنحضرت آیا و شیره است زنی که کرده تو یا بویه قلت بل قلت کفتم من بکریت بلکه شب است فقال هلا
بکوا فلا عجبها و فلا عجبک پس کنت آنحضرت چرا تو زوج کردی بکرا باری میگردی تو بوی و باری میگردی و بوی تو کنایت است از کمال الفت و عدم تکلف در صحبت و
مخالطت و محبت زیرا که شب گاهی میباشد خاطری متعلق بزوجه اول و تکلف میکند در صحبت و مخالطت اگر نمیاید بزوجه ثانی را مثل اول فلما فلدنا و هبنا
لندخل پس چون رسیدیم بدین در فیتیم تا رآیم خانها را فقال امهلوا حتی ندخل لبلایا پس کنت آنحضرت در رنگ کشیده و آهسته باشد تا در انیم بخانه و شب
لکی تمسک الشعة برای آنکه نشان گذر زنی که ز ولیده مویت شعث بفتیق ز ولیده موی شدن و شعث بفتح شین و کسر سین و ولیده موی و شعث لیسنه
و بخت موی خمد را زنی که غائب است شوهر وی مخیبه بضم سیم و کسر سین معجده استحداد بمعنی استحال حدیث است و ستردن موی همین و مراد اینجا تنگ شر است
چنانکه عادت زمانست نه استحداد یعنی کبر کشید که زنان و وزان خود را بیارایند و مستعد صحبت شما شوند اگر گفته شود که در حدیث و ذکر نبی واقع شده است
از و ر آمدن خانه و در شب از سفر جالبش آنست که نبی بر تقدیر است که خبر را کرده یکایک در آیند اما اگر خبر شده باشد منی نیست و بعضی گفته اند که مراد از لیل عیث است
بمعنی شبگاه و آن نام بعد از زوال است و در حاشیه بعد از لیل ابعلاست نسخ نوشته اند ای عیث و این تفسیر است از راوی متفق علیه الفصل الثانی عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ثلث حق علی الله عونهم سر و اند که ثابت است بر خدا یا ری دادن ایشان و مدد کردن وی و حق

[illegible]

بخصوص مثل غرض بصر و کفایت از امور معیشت و جز آن و بر هر دو وجه نظر یعنی شک و نال است و اگر مرد از نظر مخطوبه دارد چنانکه عقد باب برای آنست نیز صورت دارد و اگر چه از
ظاهر عبارت دور است و واه ابو داؤد و عن المعمر بن شعبه قال خطبت امرأة فقال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم كفت مغيرة خو استكاري كروم
من في راسي كفت ما ينبغي خذ صلى الله عليه وسلم هل نظرت اليها انظر كرهت تو بوی آن زن و دیده او را خلت لا كتمت نظر كرهده ام بوی او قال فانظر اليها
كفت آنحضرت اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بوی او فانداسوی آن بودم بپنجا پس برستی که نظر کردن بوی او نیز از راست بوقوع الفت و اتفاق میان شما و
ایام موافقت و ساز واری کردن و او ام یعنی بان خورش نیز از همین وادی است و واه احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و الدارمی و عن ابن مسعود
قال وای رسول الله صلى الله عليه وسلم امرأة فاعجبته و آنحضرت زنی را پس خوش آمد بقضای طبیعت و این در رنگ نظر اولی است که باکی نیست در وی
و بعضی از علمای شافعی در خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که مرغوب آنحضرت حرام میشد بر زوج وی پس آنحضرت را شافی است که هیچ کی از است نیت
و فعل وی صلی الله علیه وسلم سبب بشد مکرر شرعی و در و دست را فانی سوده و بعد از آن که آن زن را آنحضرت دید و خوش آمد پس آنحضرت نزد سوده که از
ازواج مطهرات است و وی فطنع طبا و سوده میاخت خوشبوی را و عند هاشمیه و نزد سوده زن آن بودند فاخلبند پس غلوت کردند آنحضرت را و بیرون
رفتند ففضلا حانه پس گذار آنحضرت حاجت خود را از سوده و فارغ شد ثم قال پسر فرمود و اما و جل وای امراه تعجبه هر مردی که می بیند زنی را که خوش آید
آن زن را و را فخلبم الی اهله پس باید که بایستد و باید آنز بوی زن خود و جماع کند با وی فان معها مثل الذی معها ریراک باز آن دست مانند آنچه بان آنست
پس باز آن خود صحبت دارد تا آن میل و شہوت که با آن زن حادث شده اینجا مصروف کرد و آن خیال از خاطر بدر آورد و غریب است که بعضی از علمای شافعی گفته اند که
جماع باز آن خود و خیال آن زن کند تا مطلقا از آن خیال خالی کرد و واه الدارمی و عند عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المرأة عورة زن عورت که حق و
آنست که مستور و محجوب باشد و مغنی عورت معلوم شد فاذا خرجت استشرها الشیطان پس چون بیرون می آید زن می گرداند و الشیطان و طالب و میکرد
تا از راه بردارد و از راه برود و می رود از استشراف چشم برداشتن تا در چیزی نکند و دست بر بالای چشم داشتن چنانکه عادت کمرتن است و واه الترمذی و عن
بویده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلى كفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم راضی بر عیبه با علی لا تلغ النظر النظره تابع کردن یک نظر را بنظر دیگر و اتباع کبر
همزه و سکون تا در پی و ستاد و اتباع بشدید در پی رفتن یعنی یک نظر که با کسان قاطع نظر دیگر در پی آن کن فان لك الاولی زیرا که بدرستی جائز است ترانظر تختی و
لست لك الاخرة و جائز است ترانظر پس و واه احمد و الترمذی و ابو داؤد و الدارمی و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن النبی صلی الله
عليه وسلم قال اذا زوج احدكم عبدا هامة كفت آنحضرت و قتی که زنی را دیدی که از شما بگرام خود و واه خود را فلا یظنون الی عود و هان پس باید که نظر کند بوی عورت
آن واه یعنی عورت آنرا نسبت بوی حکم واه بیکار پیدا کرد و عورت واه بیکار از ناف تا زانو است چنانکه بیان کرد آنرا بقول خود و قی و واه فلا یظنون الی ما دون
السرة و فوق الوبك پس باید که نظر کند بوی چیزی که زیر ناف است و بالای زانو است از این عبارت معلوم میشود که سره و رکه عورت نیست و واه ابو داؤد و عن حماد
بنعیم صحابی است از اهل صفیر و زن جعفران النبی صلی الله علیه وسلم قال اما علمت ان الفخذ عورة روایت میکند که گفت آنحضرت آیا ندانسته تو که ران عورت
است و راسد الغابی می آرد که گذشت آنحضرت بجهت در مسجد و ران او برهنه بود پس کفت پوشش فخذ خود را که فخذ عورت است و درین حدیث حجت است بر آنکه میکوه
ران عورت نیست و واه الترمذی و ابو داؤد و عن علی رض ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال له روایت است از علی رضی الله عنه که آنحضرت کفت
مراد را با علی لا یبر فخذك ای علی بیرون میار و ظاهر کن آن خود را و لا تشظی فخذی و لا مهت و نهاده کن بوی ران نهاده و مرده از حیث معلوم میشود
که مرده و زنده برابرند در حکم عورت و واه ابو داؤد و ابن ماجه و عن محمد بن جهم و سکون حامی و مرده و زنی درین کتب که در نظر آمده یا قوام و
ظاهر عبارت حدیث آنست که صحابی است و الله علم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم علی مع کفت گذشت آنحضرت بجهت بفتح می بین و سکون عین مملو صحابی است
قدیم الاسلام فخذاه مکشوفان در حالی که هر دو ران او برهنه بود قال كفت آنحضرت با مع غط فخذك پوشش هر دو ران خود را فان الفخذ عورة
زیرا که رانها عورت اند فخط بفتح عین معجرت شد بد طای کسوره و واه فی شرح السنه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما کوه
الغری دور دارد خود را از برهنگی و کشف عورت یعنی اگر چهره او در خلوت باشد فان معکم من لا یغادر فکد زیرا که با شما کسی است که جدا میشود و از شما الا عند
الغایط که نزد قضای حاجت و غایطه و اصل یعنی زمین است متاک و قضای حاجت آنانی از آن مراد دارند و همین بقضی الرجل الی اهله و کوه سکا میکوبند
مرد بوی ابل خود و جماع میکند فاسخوهم و اگر موهم پس شرم دارد یا شایان را و کرامی دارد مراد کرام الکاتبین فخط انداز لایکه همیشه با آدمی همراه اند که درین دو وقت
و بعضی گفته اند که کرام الکاتبین جدا میشوند از آدمی پس خال و واه الترمذی و عن ام سلمة انها كانت عند رسول الله صلى الله عليه وسلم
سلم روایت است از ام المؤمنین ام سلمه که وی بود نزد آنحضرت و میبونه که وی نیز از امهات المؤمنین است نیز بود نزد آنحضرت اذا قبل ناکه و وی آورد و ابن مسعود
که صحابی مشهور است و اعنی بود فدخل علیه پس در آمد ابن ام کتوم بر آنحضرت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احتجما منه و در پد

شود از وی خطت ام سلمه میگوید پس گفت من با رسول الله پس هوانی لا یبصرنا آیت و میگوید که نمی بیند ما را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی با ام سلمه و میمونه افعیا و ان افعیا آیت پس کورید شما السمتا تبصرانه آیا بینید شما که می بینید او را یعنی اگر او کور است شما خود کور نیستید و او احمد و المؤمنی و ابوداؤد و ازینجا معلوم میشود که همچنانکه نظر مرد بیکان بر زن بیکای حسد است عکس نیز همین حال دارد غریب این است و حدیثی که در جبهه محمول بر حضرت است و نیز عایشه رضی الله عنده را وقت صغیره بود و مختار جواز نظر زن است فوق سر و تحت رکنه و استدلال کرده شده است بر آن بحضور زمان نماز را و لا بد نظر ایشان بر مردان می افتاده باشد و این همه بر تقدیر که نظر ثبوت باشد و عن بعضی نفعی موحده و سکون ما و زانی بن حکیم تابعی ثقات است روایت دارند از وی ثوری و ابن المبارک و غیر ایشان و بعضی خلاف دارند و روایتی که ابیه عن جده روایت میکند از پدر راز جد و جد وی که معاویه بن جیده نفعی ها و سکون یا صحابیت نزول کرد بصبره و وفات یافت بخراسان قال خال رسول الله صلی الله علیه و سلم احفظ عودك نگاه دار و پوشش اندام شرم خود را الا من ذو جنك که از زن خود او و مملکت بمینک یا از دوا خود که مالک است او را دست رست تو کی را که بیع و شرا حاصل شود و ملک بین از بخت گویند که در بیع دست نینزد و دست در می دهند قلت گفت من با رسول الله او ابیت اذ کان الرجل خالها خبره را هنگامی که باشد مرد تنها در خلوت که با او کسی نباشد اینجا هم پوشد قال فانه احق ان یستحیی منه گفت آنحضرت پس خدا سر او را رست که شرم داشته شود از وی یعنی اگر چه کسی اینجا نباشد حقیقتا می بیند و درین غایت رعایت ادب و استیحا است و واه المؤمنی و ابوداؤد و ابن ماجه و عن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یخلون رجل بامرأه الا کان ثالثهما الشیطان خلوت کند هیچ مرد بر زن نگذرد که باشد سوم آنها شیطان و واه المؤمنی و عن جابر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یخلو علی المغیبات در نیاید بر زن نیکو غایب اند مردان ایشان از ایشان مغیبه بضم میم و کسر فین مجر و سکون یا نیکو غایب است مردان وی و شخصی مغیبه بجهت آنست که اشتیاق آنها بجماع بیشتر است فان الشیطان یجری من احدکم مجرى الدم زیرا که شیطان روا میگرداند از یکی از شما بجای روان شدن خون و در آن دار و تصرف و وسوسه می دهد و پوست آدمی قلنا و منك گفتیم و از تو نیز با رسول الله قال و منی گفت آنحضرت و از من نیز و لکن الله اعانی علیه خاسمه و لیکن خدای تعالی یاری داد مرا بر شیطان پس سلمان شد شیطان بن و مفاد و مطیع من شد و سلامت ماند از تصرف او و اسلم رفع نیز روایت است یعنی پس است میمانم از شروی و شرابین حدیث داوود کتاب و باب الوسوسه گذشت و واه المؤمنی و عن ابن ان النبی صلی الله علیه و سلم انی فاطمه را روایت است از انس که آنحضرت آمد فاطمه را بعد قلد و هبه لها در حالیکه فاطمه غلامی بود که تحقیق بنحیده بود آنحضرت آن غلام را مفاطمه را و علی فاطمه را و ثوبان فاطمه را و افسها را و ابیخ و جلیها و حال آنکه فاطمه جاه بود که چون پیشید بان جای خود در انیسید هر دو پای او را فی الصراح مقنع و مقنع بکسر بر را فکندنی زن و اذ اعطت به و جلیها را و ابیخ و افسها و چون پیشید بان جاه هر دو پای خود را انیسید هر دو پا را و فاطمه را و ای رسول الله صلی الله علیه و سلم ما ظنی پس هرگاه که دید آنحضرت خبر را که می بیند و می یابد فاطمه از مشقت در پوشیدن بدن شریف خود قال انه لیس علیک باس گفت آنحضرت بدرستی که نیست بر تو باکی انما هو ابوک و غلام ملک نیست آنکه شرم میداری تو از وی کردی بر تو و غلام تو ازینجا معلوم شد که ملوک زن محرم است و مالکیت یا نه که در قرآن مجید واقع است شامل ما و غلام هر دو است و بعضی گفته اند که مردان اما است و غلام زن حکم اجنبی دارد و نزد ابی حنیفه جایز نیست ملوک را که نظر کند بر سیده خود و مکره همان مقدار که جایز است بر جنسی را نظر بسوی او و واه ابوداؤد الفصیل الثالث من ام سلمه رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم کان عندها و فی البیت مخنث روایت است از ام سلمه که آنحضرت بود نزد وی و حال آنکه در خانه مخفی بود و مخنث نفعی فون شده و بکسر آن نیز آمده و مردی که تشبیه میکند زبان در اخلاق و کلام و حرکات و سکنات و الحاث و اصل مغیبه است و دو تا و آنکه و این که می خفتی می باشد و بان لاحق میشود و دم و اثم و محسوب و کا می تجلف و تعل می باشد و این موجب ذم و لعن است و در حدیث آمده است که لعنت کند خدای تعالی مردان تشبیه زنان و زنان تشبیه مردان را و نام این مخنث طاع بود بمیم و طای مملو و بعضی گفته اند بیت کبریا و سکون تخانیه و فو قانیه و بعضی گفته اند بها و فون و موحده فقال لعبد الله بن ابی امیه انی ام سلمه پس گفت این مخنث مرد عبد الله بن ابی امیه را که برادر ام سلمه است و وی بولای ابن عبد الله و با عبد الله همان فتح الله لکم عند الطائفت ای عبد الله اگر فتح کند خدای تعالی برای شما فو اطائف را فانی ادلک علی ابنة عقیلان پس بدستی کس راه نمایم ترابر دختر عقیلان یعنی فین مجر و سکون تخانیه نام مردی است و نام دختر او با وید تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف فاهنا تعقل باو و یع و ندو به ثمان پس بدرستی که آن دختر عقیلان پیش می آید بجهار و پس میرود بشت مراد بیان مندرجی است که فرما را در شکم بجا می باشد که در جانب پیش چهار است و در جانب پس بشت که اطراف آن باشد از دو پهلو و آنها را عکس میگویند بضم جمیع کلمه فی الصراح گفته نور شکم از فریبی و عربان امیل با طبع زبان فریب بسیار باشد فقال النبی صلی الله علیه و سلم پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه و سلم این سخن از آن مخنث گفت لا بدخلن هو لا و علیکم باید که در نیاید این مخنث و اشال او بر شما و مخنث که این مخنث با مامت المؤمنین می در آمد و از آن ممنوع نبود از جهت اعتقاد آن که او را حاجتی و میلانی و رغبتی در زمان نیست و از قسم غیر اولی الاربع است که در قرآن مجید در پرده شدن زمان از آنها واجب نیست چنانکه پس از آنهم رفته و آنها که ذکر و خضیه نابریده شده و بعضی ابلهان که از کار و بار زمان اصلاح بر ندارند و مردم جز برای فعل طعام و قمر نمیکردند و چون اکنون معلوم شد که از آن قبیل است منع کردند و مرد را زانو نمودند که باید در میان شما در نیاید و درین حدیث نبی است از دامن مخنثان بر زمان و حکم خصی و مجبوب نیز همین است و بعضا وی گفته که در مجبوب و خصی خلاف است منقون

نکاح کرمان و لی و آن نیز زود ما در غیر بالغ است یا محمول است بر نفی کمال او و نیز در صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح میدانند و امام احمد و امام
 الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و الدامی و عن عائشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة نکح بغیر اذن ولیها
 کفرت آن حضرت هم زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود نکاحها باطل و نکاحها باطل پس نکاح آن زن باطل است سه بار که فرمود و در صحت این حدیث سخن است
 از امام احمد پرسیدند که نکاح بغیر ولی چیزی ثابت شده است فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من درین باب از غیر صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغ است
 و این عام مخصوص است بدلائل دیگران و دخل بها فلها المهر پس اگر دخول کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس مراد است مهر می باشد بمثل بمثل
 من و محاسبه باین استحوال کرده و تصرف نموده مرد از فرج آن زن خان اشجری و پس اگر اختلاف کنند او را در میان خود اشتباه بشین مجرم خلاف و تزاع
 کردن با یکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس بادشاه ولی کسی است که نیست ولی مراد او این و ایما بجهت تزاع حکم عدم دارد پس بی سلطان باشد و
 احمد و الترمذی و ابن ماجه و الدامی و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما نکح انثی منکح انفسه یعنی ببله زن انثی زنند
 که نکاح میکند نفسهای خود را بی کوائف و از اینجا معلوم میشود که نکاح بی شود باطل است و همین است مذکور و همین است منقول از صحابه و تابعین و آنچه از بعضی متأخرین
 خلاف آن آمده غیر صحیح است و بعضی گفته اند که مراد به بله اینجا ولی است زیرا که بوی تمیز میکند و نکاح و برین تقدیر تمیز با ما بالغ است زیرا که در وی شبهه است از جهت
 وجود محل خلاف و الاصح هو فوف علی ابن عباس و اصح آنست که این قول ابن عباس است و بعضی مرفوع نیست روایت کرده اند و امام الترمذی و عن
 ابهر بویه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البهتة تستأمر فی نفسها زنی که یتیم است طلب امر کرده شود از وی در نفس وی یعنی در نکاح وی
 و مراد به یتیم بکر بالغه داشته و او را یتیم گفتن باعتبار حال سابق است فان صحت هوانها پس اگر خاموشی یا ذیتیمه پس این خاموشی اذن است و این است فلاخوان
 علیها و اگر انا آرد و سر کشی کند پس نیت اگر اه بروی و بزور نباید که از جهت بلوغ وی و امام الترمذی و ابو داود و الدامی و عن ابی
 موسی و عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما عید تزوج بغیر اذن مسیده فهو عاهر گفت آنحضرت هر غلامی که نکاح کند بی اذن خود و پس
 وی زانی است یعنی نکاح ملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر و طی کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود و مذکور امام ابو حنیفه آنست که نکاح غلام بی اذن مولی رواست
 و نفوذ این موقوف است بر اذن مولی و چون وی اذن کند نافذ کرد و چنانکه نکاح فضولی و امام الترمذی و ابو داود و الدامی الفصل الثالث عن ابن عباس
 قال ان جادیه نکرا انت رسول الله گفت ابن عباس در خبری که آمد نزد غیر صلی الله علیه وسلم فذکر ان اباهما زوجا و هی کادیه پس ذکر کرد آن
 جاریه که پدر وی زنی داده است و او را و حال آنکه وی راضی نیست بدان و خوش ندارد و آنرا فخرها النبی صلی الله علیه وسلم پس فخر کرد اندک و بر غیر جادیه
 صلح نموزن بالغه بود و یا مراد بخار بلوغ است چنانکه مذکور است لیکن در آن که است شرط نیت مکرر آن اتفاق باشد و امام ابو داود و عن ابهر بویه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزوج المرأة المرأة تزوج کند زن را یعنی زن را ولایت نمیشد و لا تزوج المرأة نفسها و تزوج کند زن
 نفس خود را فان الزانیة هی الی تزوج نفسها زیرا که زانیه همان است که تزوج کند نفس خود را مراد غیر بالغه است و امام ابن ماجه و عن ابی سعید و ابن
 عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولد له ولد فلیحسن اسمہ کسی که زاید شود مراد از فرزند پس باید که نیک بنام او را زیرا که نام
 نیک علیه جمال و مایه کمال مراد است تا آنکه بعضی کان برده اند که اسم را تاثیر است در رسمی و این حکایت را در شرح غنیه السعاده تمام و کمال واضح کرده ایم و ادب و نیک
 کند ادب فرزند را و تعلیم آداب و احکام شریعت و معیشت را که در دنیا و آخرت سود کند و اذ یبلغ فلیزوج وجه و چون فرزند به بلوغ رسد نکاح کند او را و از اینجا
 معلوم شد که اولی و افضل آنست که نکاح بعد از بلوغ کند فان بلغ و لم یزوج وجه پس اگر بالغ شود و تزوج نکند پدر او را فاصبا اثما پس برسد آن فرزند به و نکاح
 فانما اثمه علی ابیه پس نیت بر او و کر بر پدر او از جهت تقصیر او در آن و سببیت او در آن را و مبالغه و حصر بر این تشدید است و عن عمر بن الخطاب و انس بن
 مالک رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی النودیت مکتوب گفت آنحضرت که در تورتیت نوشته شده است من بلغ ابنتی
 عشرة سنه کسی که برسد دختر او دوازده سال را و لم یزوجها و نکاح نکند آنکس آن دختر را فاصبا اثما پس برسد آن دختر به رافا ثم ذلک علیه پس زن
 بر آنکس است و امام ابهر بویه فی شعب الایمان باب اعلان النکاح و الخطبة و الشرط اعلان آنکار کردن و اعلان نکاح مستحب است و وارد شده است
 که اعلان کند نکاح اگر چه بد زدن باشد و در ضرب و اختلاف است بعضی گفته اند حرام است یا مکروه است مطلقا و نزد بعضی مباح است مطلقا
 و صحیح آنست که مباح است در بعضی احوال چنانکه عید و قدوم و نکاح حرام است و غیر آن و بعضی گفته اند مستحب است در نکاح و خطبه بکسر خا و ضم هر دو
 تصحیح کرده اند بکسر یعنی خود استکباری و بضم خطبه که در نکاح میخوانند و ظاهر آنست که بضم باشد و فی القاموس خطبه کلام متوجه شتمل بر حمد و ثناء و صلوة و عظم
 و تذکر و خطبه سنت است در نکاح و نزد شافعی در هر عقد مثل بیع و شری و جزدان و مراد بشرط شرطی که ذکر کرده شود در نکاح فاصبا صحیح الفصل الاول
 عن الوبیع بضم را و فتح موحده و کسر تمایز شده به بلت معوذ بضم میم و فتح مین و کسر او شده و در آخر ذال معجون معزوا بفتح عین ممل و کون

فاصله باینست از مبایعات تحت الشبهة قدر عظیم و پایه رفیع دارد و در دوازده فایده فالت جاء النبي گفت آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم خد تخل حبیب بنی علی سر
و آمد آنحضرت در هسنگامی که بنا کرده شده بر من یعنی زخاف کرده شده و پیرده شده مرا بخانه شوهر مجلس علی قولش پس نشست آنحضرت بر فراش من که کرده بود و مجلس
منی مانند نشستن تو نسبت من یعنی همچنانکه تو بر فراش من نشسته خطاب بکسی میکند که حدیث یا وی وایت میکند فجعلت جو بر مات لانا بنور من مالم یفسد پس شروع کردند
و خرقان یاد اهلکان که مارا بودند که میزنند و دف را دف بزم دال و تشدید غا و میزدن من قتل من ابائی دوم ملد و مذبح میکند کسی اگر گشته شد از پدران من و در بدر
معوذ بن عفره که پدر او از شدای طبر ا تحت و کشنده او ابو جمل لعین است و برادران معوذ معاذ و حوف نیز و در گذشته اند و بعضی گفته اند که معاذ بعد از بدر مدتی باقی
مانده قائم علم و ند به ستود و فصال و اوصاف بیت است و ید بن بزم دال است اذ فالت احدی من ناکاه کنت یکی ازین زنان و فبانی بعلمو مانی غله و در میان ما
پیغمبر است که میداند چیز را که در خود است فعال دخی هذله پس گفت آنحضرت مر آن زن را که بکزارین را و فانی بالذی کنت تقولین و بگو بهمان چیزی را که میگفتی و
گفته اند که منع آنحضرت ازین قول بجهت آنست که در وی اسناد علم غیب است آنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد و بعضی گویند بجهت آنست که ذکر شریف وی در اثنامی لم
مناسب نباشد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه ضرب و ف و انشا و اشعار جایز است و ظاهر آنست که بغنا بود در امثال این مقام مباح است و آنحضرت آن در تانی
از ان منع نکرد بلکه فرمود بگو بهمان را که میگفتی فتدبر و او الجنادی و ترمذی نیز این حدیث را روایت کرده است و گفته اند حدیث حسن صحیح و حسن عابدی و صحیح
عفا فالت و فت امراه و الجمل من الانصاف و فتاده شد زنی که نوع و س بود بسوی مردی از انصار و زخاف و عوس را بشوهر فتاد و فالت فانی ایه پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ما کان معکم لم یأینت بهرا شما لوفان الانصاف و یجیم اللهم ویراک بدرستی که انصار خوش می آید ایشان را و امور او بلبر
سر و دات و لمودر اصل یعنی بازی است از اینجا نیز اجتناب سرود و در عودی و زخاف معلوم میشود و زیاد برین آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوش و شستن و
مسلم و مختصر داشت و از ظاهر عبارت معلوم میشود که خوش داشتن ایشان آزادانی بود و عادت بود و در فصل ثانی نیز احادیث از عایشه درین باب بیاید فافهم
الجنادی و عفا فالت و زوجنی و رسول الله صلی الله علیه و سلم فی شوال و هم از عایشه آمده است که گفت نكاح کرد مرا آنحضرت در ماه شوال و منی و فانی شوال
و زخاف کرد مرا آنحضرت در شوال فانی هذله و رسول الله پس کدام از زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان احطی عنده منی بود و بره مندر تر زو آنحضرت
ازین فی الصراح خطوه بالضم و الکسر بره مند و و فانی شدن زن از شوی و درین حدیث استجاب تزوج و بنا است در شهر شوال برخلاف عادت اهل جاهلیت
که آزارشوم و باشند بجهت آنچه در منی شوال است از رفیع و در و دادن و کشیدن بر زمین و اکمال کردن کذا قبل و واه مسلم و خطبه بن عوف قال لعل رسول
صلی الله علیه و سلم احق الشی و ط ان تو فوا به نرادر ترین شهر طهای که باید و فاکید شما با آن شرط ما مستحکم بعد الفروج شرطی است که صلح کرده اند
شما با آن شرط فوجبار و تصرف کرده اید در آن تصرف خاص و مراد آن شرط مهر است یا هر حق که مستحق است از آن بقتضای زوجیت و چون التبرام کرده است
آزارم و کما که شرط کرده است و بعضی گفته اند مراد هر شرطی است که بکند آزارم و برای ترغیب کردی زن را بر نکاح مادام امری که حرام و مکروه نباشد منع علی
و عن ابیه و فانی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یخطب الرجل علی خطبه اخیه خواستگاری نکند مرد بر خواستگاری برادر خود و فانی شکی
او بیک تا آنکه نکاح کند برادر وی یا بیک از دیگر نگاه کرد و خطبه متصور نیست و اگر ترک کرد خطبه بکند منع علی و عنده قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم لا تسأل المرأة طلاق اخنها سوال نکند زن طلاق خواهر خود را مراد بخت زنی است که زوجه وی دارد و اخت باعتبار دین است چنانکه مراد
مسلمان میگوید و مراد آنست که شلاروی زنی دارد و زنی دیگر را خواستگاری میکند آزارن میگوید آن زن را که داری طلاق ده یا هر دو در تحت یکروی اند
یکی بجهت محبتی و توجی که شوی بوی دارد و طلاق دیگر را بخواد لست تنزع صحفها تا خالی کند کاره او را کتایت است از مخصوص کردن این خود را بخت زوجه
استراخ و تفریح خالی کردن ظرف از آنچه در وی باشد صحف بفتح صاد و سکون حا کانه بزرگ این باعتبار معنی ثانی است و لشک و تانکاح کرده شود و از
این باعتبار معنی اول است و اگر نکاح بمعنی جماع آرندهد و باعتبار ثانی میشود فافهم فان لها ما فلد لها پس برستیکیران زن را است چیزی که تقدیر کرده
شده است برای او و نصیب دست متفق علی و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فنی عن الشغار و روایت است از ابن عمر که آنحضرت نمی کرد
است از شغار بکسر شین و فین بمعین و الشغار ان زوج الرجل ابنته و شغار آنست که زنی و پدر و دختر خود را مثل بر وی علی ان بوجه الاخوانیه
در بدل آنکه بدادند و دیگر دختر خود را و لبس بلبها صدق و حال آنکه نباشد میان هر دو مرد و همین مبادله مبر باشد و این نوع نکاح در محمد جلیت
بود پس در اسلام منع شد و شغار و لغت بمعنی یارب داشتن یک بوقت کمترین و بمعنی خالی ماندن شد از مردم و بگردن کردن کسی را از جای و
دور و ریاب خود و در شدن در بیابان متفق علی و فنی و و لیه المسلم قال لا شغار فی الاسلام و باین نظر در باب غصب عاریت
گذشت و عن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فنی عن منعه النساء يوم خيبر وایت است از امیر المؤمنین علی که آنحضرت نمی کرد از
منعه زنان روز جنگ خیبر و منعه نکاح کردن درین حدیث معین و منع گرفتن زن تا آمدن مدت و این در ابتدا ی اسلام مباح بود بعد از آن حرام شد و متفق است

که محل و حرمت تعدد و بار واقعه غت حلال بود پیش از خبر بر حرام شد و در زنجیر بر مباح شد و در زنجیر که بعد از آن حرام شد تا بدو نودی در شرح
 مسلم درین باب کلام شیع آورده و عن اکل لحوم الحمر الانسیه و منی که در آنحضرت از خوردن گوشتی خوان که در خانه میباشند خوان خوشی که آنرا کور خر خوانند
 آورده اند که گوشتی خور و زنجیر و در یکبار میجو شیدند پس وحی نازل شد بحجت آن پس ریختند آن همه گوشت را بر خاک و انسیه مشهور در روایت کبیر بنزه و
 وزن نسبت است با نس بمعنی انسان که مردم مختلط میباشند و بعضی بنزه نیز روایت است از انس یعنی لغت و آرام و انسیه بفتحین بنیه آمده که نیز بمعنی انس مجرم است
 متفق علیه و عن مسلم بن الاکوع بفتح بنزه و سکون کاف صحابی مشهور است از شجاعان و تیره اند از آن نامور که پیاده بر لشکر سواران میرد حاضر شد بیرون از
 رضی الله عنه قال و خص رسول الله صلی الله علیه و سلم عام او طاس فی المنعة ثلثا رخصت که در آنحضرت در سال او طاس در نكاح متعبره و زود او طاس
 بفتح بنزه و سکون و او نام وادی است از دیار هوازن که قسمت کرد آنحضرت در روی غنایم چنین را و این بعد از فتح که است متصل و باین اعتبار این رخصت را
 نسبت داده بر و زنجیر که چنانکه در کلام نودی واقع شده ثم لم یمنی عنها پسر بنی که در آن دوام مسلم الفصل الثانی عن عبد الله بن مسعود قال علما
 رسول الله صلی الله علیه و سلم المشهد فی الصلوة تعلیم کرد ما را آنحضرت تشدد در نماز و المشهد فی المحاجة و تعلیم کرد تشدد در حاجت مثل نكاح و
 غیره چنانکه در آن حدیث بیاید و نزد شافعی خطبه سنت است در تمام عقود مثل بیع و شرا و نكاح و زجر آن و حاجت اشاره بآنست قال المشهد فی الصلوة
 گفت آنحضرت تشدد در نماز این است المحبات لله و الصلوة و الطهات السلام علیک ایها النبی و حمد الله و برکات السلام علینا و علی عباد الله
 الصالحین شهدان لا اله الا الله و شهدان محمد عبده و دسوله شرح این در کتاب الصلوة گذشت و المشهد فی المحاجة و تشدد در حاجت
 این است ان الحمد لله فسنعنه و نسنعنه و نعوذ بالله من شیروا و انفسنا من هدی الله فمضل له و من یضلل الله فلا هادی له شهدان
 لا اله الا الله وحده لا شریک له و شهدان محمد عبده و دسوله شرح این کلمات نیز در خطبه کتاب گذشت و بغیر اثلث آیات و بخواند
 این حدیث را یکی این آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون دوم این آیه الذی شاعلون به و الاحرام ان الله
 کان علیکم و فیما در بعضی نسخ یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله الذی شاعلون به الایة گفته اند که این در مصحف ابن مسعود است بارادی نقل با
 کرده و این و جازیر بعد است و نصرت آن مجید است یا ایها الناس اتقوا الذی خلقکم من نفیس واحد و خلق منها ذنوبا و منها
 و جبالا کثیرا اولیاء ایدوم این یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا لاسد بیاصلح لکم اعمالکم و یعفولکم ذنوبکم و من یطع الله و رسول
 فقد فاز فوزا عظیما و اه احمد و الترمذی و ابوداؤد و النسائی و الدادمی و فی جامع الترمذی و در جامع ترمذی این عبارت مذکور است
 که فی الايات الثلاث سفیان الثوری و ابی راسیان ثوری و زاد بن حجة بعد قوله و زیاده کرده است این ماجه بعد از قول وی
 ان الحمد لله این کلمه را که الحمد لله و لا بد بر سر نعتیه و او نیز زیاده کرده باشد و بعد قوله و زیاده کرده است بعد از قول وی من شئ و و انفسنا
 این کلمه را و من سببنا اعمالنا و الدادمی بعد قوله و زیاده کرده است در می بعد از قول وی عظیمها که منتهای آیات است این نظر را که ثم تبکلم حجة
 پسر تخم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقده کند که آرامی بند و دوی فی شرح المسنة عن ابن مسعود فی خطبه المحاجة و روایت کرده شده است
 در شرح التذ از ابن مسعود در خطبه حاجت برای بیان حاجت این نظر را که من النکاح و غیره چنانکه در اول حدیث در ترجمه کفتم و عن ابیهو بنه قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم کل خطبة لبس فیها تشهد فی کابلها الجوعاء بر خطبه که نیست در روی تشدد پس آن خطبه مانند دستی است که جدام دارد مرض
 مشهور یعنی مقطوع و بی فایده است و اه الترمذی و قال هذا حدیث حسن عجیب و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کل امری
 بال هر امر شریف که پاک داشته و اهتمام نموده شود بوی و بال بمعنی ل است یعنی امری که متوجه گردانیده شود بوی وی دل که قال السیوطی و بعضی گفته
 امر را ذی بال خوانند اعتبارا که چون دل را مشغول بخود گردانید که بیا مالک و خداوند دل شد و دل گرفتار او باشد و بعضی گفته اند که بال بمعنی حال و شان است
 یعنی هر آن امر را که حالی خاص و شانی مخصوص دارد و بعضی گفته اند یعنی او را دلی است و امری عظیم است و مرجع و مال هر معانی بمعنی شرف و اهتمام
 احتفال است بر هر تقدیر مراد آن است که هر امری شریف عظیم که بیدار باشد یا بال الحمد لله که آغاز کرده نشود و دوی محمد گفتن هر خدایار و در روایتی محمد
 و در روایتی لایبذ فیه ذکر الله و در روایتی بسم الله الرحمن الرحیم فواضع پس آن امر بریده شده و تمام است و در روایتی فموجبم دوا و این قیاسه
 و نودی در شرح صحیح مسلم گفته که باین بیان روایت کرده شده ایم ما در کتاب ربیعین را خطبه عبد القادر در نودی را روایت کرده شده است از کعب بن
 مالک که صحابی مشهور است روایت ابوهریره و این حدیث حسن است روایت کرد ابو داؤد و ابن ماجه و در سنن خود و روایت کرد دانی در کتاب عمل الیوم
 و الیوم و سنن قطع قلیل البکر که است و معنی جدم نیز همین است کلام النودی و عن عائشة و عنی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم اعلوا هذا النکاح اشکارا کنسید این حدیث شریف را که نكاح است و واجعله فی المساجد و بکروا نید آنرا در مسجد و اوضای بوا علیه

بالد خوف و زبردان دنا و اه الزمندی و قال هذا حديث غريب و گفته که عیسی بن سیمون انصاری که راوی این حدیث است ضعیف گردانیده بشود و در حدیث
و عن محمد بن حاطب سجاء و کسری مملکتین المبحی بصر جم و فتح مسم و حاشی همل صوابی صغیر است که در صغر سن خود آنحضرت را دیده و عم او را که خطاب است صحبت است
و گویند که وی اول کسی است که نامیده شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارض حبشه و وفات یافت بکربلا و بعد از ربع و سبعین عن ابی رایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه
و سلم قال گفت آنحضرت فصل ما بین الحلال و الحرام الصوت و الدف فوق کریان حلال و حرام است آواز کردن و دف زدن است و مراد با آواز ذکر
و تشبیه است میان مردم و مناسب تفریض و نفی است که مباح است در نکاح مثل دف دوا و احمد و الزمندی و النسائی و ابن ماجه و عن عایشه رضی
عنها قالت کانت عندی جارية من الانصار و زوجها بوزن من خری ان انصار که تزویج کردم و بزنی دادم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم با عایشه الا تعین ای عایشه آیا سر و دمیکنی یعنی بنی فرمائی که سر و دمیکنی فان هذا المحی من الانصار و یحیون الغناء زیرا که این
محل از انصار دو ست میدادند سر و در او و اه ابن حبان فی صحیح و روایت کرده این حدیث را ابن حبان بکبر حاشی همل و تشبیه موصوفه که از این حدیث است در
صحیح خود و در اصل اینجا بایض است و این عبارت را در حاشیه اش نوشته اند و عن ابن عباس قال انکنت عایشه ذات فوا به لها من الانصار و کنت ابن عباس
نکاح کرد عایشه زنی را که خداوند قربت بود مراد را از قبیل انصار فجاء رسول الله پس از پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال اهد بتم الغنات پس گفت آها
فرستادید شما آن زن جوان را نزد شوهر مردی عروس ابدای او بزنا فرستاد و از نزد زوج فالو انعم نعمتد آری فرستادیم قال و سلم معهما یعنی گفت با تو
همراه وی کسی که سر و دمی گفت لا کنت عایشه فرستادیم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان الانصار قوم فیهم غزل بدستگیر
کرد و بی اندک در میان ایشان غزل است یعنی میل است بغزاله و مغزاله فناء محاذیث است و فی الصراح مغزاله سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن و الا سلم نقل حدیث
مراد سر و دمی غزلی خوانی کردن است فلو بعثتم معهما یعنی پس اگر میفرستادید شما با وی کسی که میکشید ع انکنت انکنت که بخانا و حاکم این حدیث است که در
عربها میخوانند و در حاشیه نوشته اند که آخر وی اینست که و لولا الحظ السرا لم تمیز غدارکم و اه ابن ماجه و عن سیمه بنت سیمان رسول الله صلی الله
عنه و سلم قال روایت است از سره بن جندب که آنحضرت گفت ایها امواته و حجاب و لپان مردنی که تزویج کنند او را و وی فی الاول منهما پس آن زن و نخت
راست از آن دو وی یعنی مردی را که وی اول نکاح کرده است بوی و این بر تقدیری خواهد بود که هر دو وی در یک مرتبه باشند و الا وی اقرب مقدم است و عن باع بیع
و جلین و کسی که فروخت فروختی را بدست و مراد هو الاول منهما پس آن را اول را از آن دو است و اه الزمندی و ابو داؤد و النسائی و الدارمی و الفصل
الثالث عن ابن مسعود قال کنا نغزو مع رسول الله کنت ابن مسعود بودیم ما کنوا میکردیم همراه پیغمبر صلی الله علیه و سلم لیس معنا نساء و حال که بنو نجار
یعنی زوجات فعلنا الانخصی پس گفتیم یا یا خصی میشویم افها فاعرف الک پس باز داشت ما را آنحضرت از خصی کردن ثم دخص لنا ان نستمتع پس رخصت کرد آنحضرت
برای ما که طلب متعه کنیم و نکاح نسیم بر بدنی معین فکان احدنا فابک المراه بالثوب الی اجل پس بود یکی از ما که نکاح میکرد زن را در بدل جا تا مدتی معین و این حالت دارد
بر آنکه در دم و در هر شب طاقیت و این را تا وی است نزد ما که در باب الهی باید و شاید که کو فیکه متعه مباح بود در هر دم توسع کرد پس از آن متوخ گشت ثم فرأی احد
نیر خاند عبد الله بن مسعود این آیت را که یا ایها الذین آمنوا لا تخروا طبیبات ما احل الله لکم ای کنسایکه ایمان آورده اید حرام نکرد و اندی چیزهای پاک را از آنچه
حلال گردانیده است خدا تعالی شما را متعین علیه و عن ابن عباس قال انما کانت المتعه فی اول الاسلام کنت ابن عباس بنو متعه کرد و اول اسلام کان الکحل
بقلم البلده بود مردی گرفتند و مملی آورده شری را لیس لها معروفة که نیت مراد را در آن بلده شنائی فزوج المراه بعد و ما بوی اندی بقم پس نکاح یکد
زنی را متعار مدتی که میدانست که میماند و آن شهر حفظ له مناعه پس نگاه میداشت زن را برای نزد اسباب و متاع او را و فصل له شبهه و اصلاح میکرد و یکجاست
برای وی طعام وی و این لفظ در نسخ مشکوئه همچنین واقعه است بفتح شین و تشبیه تخایه معنی می شود یعنی بر این کرده شده یعنی طعام او را اما هیچ یکی از شارح کل
حدیث آنرا ضبط نکرده و بدان تعرض نموده و ظاهر آنست که این لفظ تشبیه باشد یعنی شمای و از آنچه از ضرورات و حاجات او بود و در نسخ قدیم صحیح بخاری
از جامع ترمذی بخین دیده شده و اندر علم حتی اذا نزلت الابهة تا اگر چون مشد و آمد این آیت الی اعلی از واجهم و ما ملکت ایمانهم و انکنا نیک نگاه دارند و ما
فرجای خود را که بران واج خود یا بر دامن خود و متمتع زوج نیت اجبت عدم توارث اجماعا قال ابن عباس و کل فرج سواها هو حرام گفت ابن عباس هر فرجی که جز از واج و نیت
ایمانمست حرام است و اه الزمندی و عن عامر بن سعد روایت است از عابن معد بن ابی و قاص که از شاهسیر تابعین است قال دخلت کنت در آمد من علی قوطه بقا
و را و طای سمع به فخرج بن کعب صحابی است انصاری و ابی مسعود الانصادی و ابی مسعود صحابی که از شاهسیر صحابه است فی عوم و در مجلس آمدم در مجلس عرض عرض
طعام و نیز نمی آید و اذا جواد تغنبن و ناکاه و خزان و امان سر و دمیکنید فقلت ای صاحبی رسول الله پس تم من ای دیار پیغمبر صلی الله علیه و سلم ای بفتح نه و سکون با
حرف ناست بمعنی و اهل بی بد و د و اهل تدر و این و صحابی هر دو از اهل بدر بودند غایتش آنکه در ابی مسعود انصاری اختلاف است بنفشی گویند که او را بدری بنفشی گویند که ساکن بود
در بدر آنکه حاضر بود و در غزوه بدر بفعل هذا عندکم آیا که در حدیث این فعل که تفسیر چواری است نزد شما فالا اجلس ان شکت یکسند آن و صحابی بنشین اگر سخاوی فاسمع معک
بکس

بشنوا ما وان شئت فاذهب واكرتوا بهى بروفا نه قد وخص لنا فى الله وعند العوس زیرا که بدستى تحقیق نخصت کرده شده است برای ما در تقنی زود عرس اینجا
 مفهومی میشود که متعارف و مشهور در آن زمان حرمت و کراهت او بود و تخصیص عید یا عرس و امثال آن بعضی را معلوم بود و بعضی را معلوم نبود و الله اعلم و واه النساء
 باب الجمعات باب ویرایان زنا فیکر حرام کرده شده است بخانه با ایشان بدانکه محرمات بر دو قسم اند قسمی از نسب چنانکه امهات و بنات و اخوات و محلات و حالات و بنات
 اخ و بنات خست و حرمت اینها موبد است که هرگز حلال نکند و و قسم ثانی از نصهارت که حرمت و بسبب تزوج است و بعضی ازین قسم حرمت مؤبد دارند چنانکه مادر
 زن و زن پسر و پسر پسر تا پایان و زن پدر و زن پدر تا بالا و دختر زنی که دخول کرده بدان و بعضی غیر مؤبد چنانکه خواهر زن و عمه و خاله و می و حرام اینجا تحقیق
 جمع است و ذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع تبصیر یکدیگر در احادیث دفعه مذکور است الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجمع
 بين المرأة وعمتها جمع کرده نشود در نكاح میان زن و عمه و می و لابن المرأة و خالتها و به جمع کرده شود میان زن و خاله و می مراد عمه و خاله مثل علیا و علی است
 علیا چنانکه اخت جد و اخت جد و تخصیص بعد و خاله اتفاقی است زیرا که سوال از آن واقعه یا آنکه جمع بین لاختین نیز حرام است یا آن چون در نظر است آن واقع است
 تعرض بان واقع نشد متفق علیه و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يحرم من الرضاعة بالحوم من الولادة حرام
 میشود از شیر خوردن چیزی که حرام میشود از زاییدن و ازین کلیه چند صورت است که مستثنی است چنانکه مادر و خواهر و خواهر پسر و زن پدر و زن پسر و حرام و تفصیل آن
 در کتب فقه است و واه البخاری قال قلت لعمری من الرضاعة و هم از عایشه است که گفت که عم من از شیر نام و افلح برادر ابوالقیس بود و بضم قاف و فتح عین و کون
 تخانیه در آن سرین و این ابوالقیس پدر رضاعی عایشه است شهر زنی که عایشه را شیر داده و بعضی ابوالقیس را عم عایشه گفته اند و بعضی گفته اند افلح پسر ابوالقیس است
 و بعضی گفته اند افلح نام ابوالقیس است بر هر تقدیر عایشه میگوید که بر من هم رضاعی من فاستاذن علی پس طلب از آن کرد تا در آید بر من فابلت ان اذن له پس باکر دم از آن
 کردن مراد و احیاً سال رسول الله تا آنکه پسریم غیر حرام را اصلی الله علیه وسلم که در آمدن وی بر من درست است یا نه نجاء رسول الله پس آمدیم بخدا اصلی
 علیه وسلم هائله پس رسیدم او را فقال انه علمك پس گفتم آنحضرت بدرستی که دی عم تست فاذا ذنی له پس اذن کن مراد را که در آید فالت فقلت كفت
 عایشه پس گفتم من با رسول الله انما اضعفنى المرأة ولم يوضعنى الرجل شیر نداده است مرا مگر زن و شیر نداده است مرا مرد فقال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم انه علمك فبلغ عليك بدستی که دی عم تست و مردی که شیر زن از دست پدر رضاعی است و برادر وی هم رضاعی پس گوید که در آید بر تو و ذلك بعد ما
 ضوب علينا الحجاب و ان در آمدن وی بعد از آنست که زده باشد بر ما حجاب متفق علیه و عن علی رضی الله عنه انه قال روایت است از امیر المؤمنین علیه السلام
 که وی گفت یا رسول الله هل لك في بنت عمك حمزة آیا هست ترا بخت در دختر عم تو که حمزه است فاذا اجمل فانه في قریش پس بدرستی که دختر حمزه خوبرین
 زن جوان است از زنان در تبیل قریش فقال له اما علمت ان حمزة اخي من الرضاعة كفت آنحضرت مرعل را یا منی دانی تو که حمزه برادر من است از شیر خوردن و ان
 حرم من الرضاعة ما حرم من النسب و بدرستی که خدای تعالی حرام گردانیده است از شیر خوردن چنین که حرام گردانیده است از نسب در ضاع حمزه با آنحضرت آنچنان است
 که تو به که داه ابی لهب بود آنحضرت را و حمزه را شیر داده بود و تحت حمزه را داد و بعد از وی بپار سال آنحضرت را داد و علی علیه وسلم و واه مسلم و عن ام الفضل
 ز و ج عباس است و الله عباد بن عباس و فضل بن عباس نام او با بخت الحارث خواهر ام المؤمنین بنت الحارث قالت ان بنی الله صلى الله عليه وسلم قال
 لا تحوم الرضاعة او الرضاعتان و در بعضی نسخ و الا رضعتان و در بعضی و الرضاعتان یعنی حرام نمیکرد اند یک شیر خوردن و دو شیر خوردن یعنی یک کیدن و دو
 کیدن چنانکه گفت و فی رواية عائشة قال لا تحوم المصدة والمصتان مص کیدن و فی الاخری لام الفضل و در روایت دیگر مرالم الفضل چنین آمده
 قال لا تحوم الاملاجة والاملاجان لمج لب گرفتن کو دوک پستان و الاملاج در آوردن مادر پستان را در دهن کو دوک هله و و اجابت مسلم این روایت را
 در مسلم را و از ظاهر این روایات مفهومی میگردد که سه کیدن حرام میگردد و بعضی علما باین گفته اند و بعضی پنج و بعضی ده گفته اند و زود ما و اکثر علما از صحابه و تابعین
 و غیر ایشان قلیل و کثیر را راست و بیک کیدن نیز حرام میگردد و از جهت عطلاق قول و می سبحانه و امها ثمك اللانی اوضعکم و اخواتکم من الرضاعة و عن
 عائشة رضی الله عنها قالت كان اقول فيما من القرآن بود و چیزیکه فرود شده است از قرآن این کلام عشر و ضعات معلومات بحوم ده رضعه
 که یقین معلوم شده باشد وجود آن حرام میگردد و اندک هم پیشتر پنج معلومات پس منوخ کرده شدند ده رضعات به پنج رضعات معلوم یعنی این خبر و آمده بحسب
 رضعات معلومات بحسب من فوقی رسول الله پس فاتیفت غیر خدا اصلی الله علیه وسلم و می فيما بقوا من القرآن و حال آنکه این کلام که خمس رضعات
 معلومات بحسب من ثابت بود و در چیزیکه خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آنکه آنحضرت بود بعد از آن منوخ شد تلاوت و حکم او باقی است شافعی
 و اسحاق بر آنند و جمهور بر آنند که این هم منوخ شد باطلاق آیت و مراد بقا، قراءت نزد کسی است که رسید و الا اگر قراءت تا آخر زمان و فاتیفت آنحضرت
 میبود چگونگی متروک میگشت و حال آنکه نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمیباشد فقیه و الله اعلم و واه مسلم و عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل
 علیها و عندها رجل و هم از عایشه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد بر وی و حال آنکه بود زود عایشه مردی بکانه که ذلک پس گویا

عنهما

ص
میو

اعتقاد محل آن زن کرد و حکم شریعت را نکار نمود پس کافرش از نیت فسخ بود بقتل واحد مال وی و الله اعلم و عن ام سلمه قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یجوز من الوضاع الا ما قن الا معاء فی الشدی حرام ینکد انداز رضاع هیچ قسم او کر آن قسم که کشاد و شکافت رود مای صبی را مثل طعام و واقع شد و روی موقع غذا و این منبأ شد که در زمان رضاع که دو سال یا نیم سال است یعنی حکم رضاع ذکر کبر سن ثابت میشود و ذکر قول او فی الشدی مقصود از آن بیان واقع و تصویر صورت رضاع است بذكر محل رضاع و شرط نیت در ثبوت حرمت رضاع که رضاع از شدی باشد و لهذا نگفت من الشدی و کان قبل الفطام و با رضاع پیش از زمان فطام کبر فایضی در مدت رضاع باشد این تا کید و بیان کلام سابق است و فطام فطام از شیر باز کردن کودک را و او اله النعمدی و عن جلیج بن حجاج الاسلمی تابعی است از ثقات و امام احمد گفته لا باس بدست روایت میکند از پدرش که حجاج اسلمی است و صحابی است مائمه سنده احدی و تلمیذ و مائمه در دولت مروان الحجاج عن ابیه روایت میکند از پدرش افه قال که پدر او گفت یا رسول الله ما یبذل هب عنی مذهب الوضاع چه چیز میرد از من حق رضاع را که اگر او کم حق مریضه را ادا کرده باشم و ماسا فطام کرد و از ذمه من حق آن مذهب بفتح میم و کسر ذال معجود شد بدیم آنچه ثابت کرد و در ذمه و مذمت کرده شود بزرگ رعایت آن و نتیجہ معنی ذمه نیز می آید و در تعبیر محسن میداشند که بعد از فطام و فصال چیزی برضعه دهند و رای احسرت فقال غده پر کنت آنحضرت آنچه که میرد رضاع را غده است عبد او امه غده که ام است غلامی با داهی و غره سفیدی که در جبهه اسب میباشد بزرگ تر از در هم و معنی امر شریف نیز آید و معنی عبد و امست نیز می آید زیرا که چون انسان ملوک بهترین و شریف ترین ملک است تسمیه کردند بدان و چون برضعه نفس خود را خادوم کردند و این جزا داده شد مثل فعل وی و داده شد او را مملوکی که خدمت کند او را و او اله النعمدی و اللسان و الدادی و عن ابی الطغی الغنوی بفتح غین معجود و نون منوب یعنی ابن عمر که یکی از اجداد او است نام او عابرن و الله است صحابی مغیر است دریافت از عمر شریف آنحضرت هشت سال و وی آخر صحابه است در موت و صحبت داشت با رضی علی و حاضر شد مائمه مشاهیر او را قال کنت جالساً مع النبی صلى الله عليه وسلم اذا قلت امرأة کنت بوم من نثته یا آنحضرت تا که پیش آمد زنی فبسط النبی پس کتر اندیز غیر صلی الله علیه وسلم و داعه چادر خود را حقی صدق علیه تا نشست از زن بر او فلما ذهب فبذل هده ارضعت النبی پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم و او اله ابو داود و عن ابن عمر عن عجلان بفتح غین معجود و مکنون تخیه بن سلمه بفتح لام الثقی اسلم سلمان شد و له عشق نشو و فی الجاهلیه و مراد داده زن بود در جاهلیت فاسلم معده پس سلمان شد آن همدان با وی فقال النبی پس کنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم امسک اربعا کما یاربها رزن را و فاد فی سائرهن و بعد از آن باقی این زنان ازین حدیث معلوم شد که نکاحهای کافران صحیح است چون سلمان شوند و امر کرده نشوند با عادت نکاح که اگر آنکه در نکاح ایشان کسی باشد که جائز نیست نکاح و کسی نکاح او را و لیکن احتمال دارد که مراد از چهار زن باشد برای نکاح فافهم و نیز دلالت دارد بر آن که اسلام کی از مرد و زن موجب تفریق نیست مثل آنکه در چاکه مذمبه خفیه است فافهم که اگر کونید همه معا در یک آن سلام آوردند و این بعد است یا مراد با مساک نکاح است چاکه شارت کردیم و الله اعلم و او اله احمد و النعمدی و ابن ماجه و عن نوفل بن معاویه صحابی است اول مشاهیر او فتح مکه است و اسلام او پیش از آن بود گفته اند که عمر او در جاهلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت سال و بعضی گفته اند بیکصد سال بزیست مات فی زمن یزید بن معاویه قال اسلمت و تخنی خمس نسوة گفت مسلمان شدم من و حال آنکه در زیر من پنج زن بود گفت النبی پس سوال کردم من پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال فاد فی واحدة و امسک اربعا پس گفت آنحضرت جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را ففعلت الی ففعلت الی ففعلت الی عاقربم بعد کردم من بوی و یرینه ترین از زنان از روی صحبت نزد من که مازایده بود و صد سنین صنفه مدت شصت سال ففعلت پس سفارت کردم از او و او فی شرح السنه و عن الضحاک بن جفر و بفتح فاد سکون یا الدیلمی تابعی است حدیث او در بصیرت است ذکر کرده است او را ابن حبان و ثقات عن ابیه روایت کرده از پدر خود که فرمود دیلمی است و وی صحابی است و خواهرزاده نجاشی است و قاتل عیسی کذاب که دعوی نبوت کرده بود و یمین قال قلت گفت بد را و گفتم یا رسول الله انی اسلمت و تخنی اثنان بدستیک من سلام آوردم و حال آنکه در زیر من دو خواهر اند قال گفت آنحضرت اخوانهما شئت اختیار کن هر کدام از این دو را که میخواهی خواه از آنکه تخت نکاح کرده یا از آنکه آخبر کرده و برین مائمه گفته و امام ابو حنیفه گفته اگر تزوج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار کند که تختین از جهت عدم صحت نکاح پسین در آنوقت رواه النعمدی و ابو داود و ابن ماجه و عن ابن عباس قال اسلمت امراه فتر و جئت عن عباس سلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی بر وی ففعلت الی ففعلت الی ففعلت الی ففعلت الی پس آمدنیم او که تخت بود بوی غیر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت زوج وی یا رسول الله انی فدا اسلمت بدستیک من سلام آوردم و علمت با سلامی و دانستی تو اسلام را و این تا کید اسلام و تحقیق است یعنی فی شبهه و در بعضی نسخ علمت بجهنم تا بلفظ غایب یعنی دانست از آن سلام بر فافعلت الی ففعلت الی ففعلت الی ففعلت الی پس بر کشید آن زن پیغمبر صلی الله علیه وسلم من زوجها الاخوان شوهر من او و در ها الی زوجها الاول و باز کرد اند و از شوهر شوهر نخستینی و فی روایه انه قال انها اسلمت معی و در روایتی است که آن شوهر نخستین او گفت که از آن سلام آوردن من خود ها علیه پس باز کرد آنحضرت آن زن را بر آن شوهر و او اله ابو داود و روی فی شرح السنه ان جماعة من النساء روایت کرده است در شرح آنکه جماعتی از زنان

و دهی النبي باز کرد و ایندیشا ز پیغمبر صلی الله علیه و سلم با النکاح الاول علی ازواجهن نکاح اول بر شوهران ایشان عند اجتماع الاسلامین نزد جمع شدن
 هر دو اسلام اعنی اسلام مرد و زن بعد اختلاف الدین والدنار بعد از اختلاف دین و دار یعنی اگر چه مختلف شدند دین با سلام یکی نه دیگری و اگر چه مختلف شوند دار
 یکی نه در اسلام باشد و دیگری در دگر و اختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام هر دو جمع کرد و فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت ماند منهن بفت
 الولید بن مغفوه از جمله آن زنان است دختر ولید بن خیره کانت تحت صفوان بن امیه بود آن دختر ولید زیر صفوان بن امیه قرشی که کشته شد و زبدر پدر او کافر
 بود و اسلام آورد وی بعد از فتح که در حنین و طائف کافر بود فاسلمت بوم الفتح پس اسلام آورد زن وی و در فتح که پیش از شوهر خود بیکاه و هوب زوجها من
 الاسلام و که تحت شوهر او از اسلام بفت الله ابن عمه و هوب بن عقی پس فرستاد آنحضرت بسوی او پس عمر او را که و هوب بن عقیست بضم عین و فتح سیم بر او و رسول
 الله بار دی شریف خود صلی الله علیه و سلم اما فاصفوان از جنت امان دادن در صفوان را فلما قدم پس چون قدم آورد و صفوان جعل له رسول الله صلی
 الله علیه و سلم لشرا و بعة اشهر کرد و ایندیشا آنحضرت مرا و را در سیر آوردن او را چهار ماه چنانکه اهل کمر احکم کرده بودند که چهار ماه بر وفد و سیاحت کند بر وی
 زمین هر جا که خواهند تا بریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکه منطوق قرآن است بعد از آن بیانید و پشیمان شوند و اسلام آرند حتی اسلام ناسلام آورد و صفوان بعد از
 یک ماه فاستغوث عنده پس ترار یافت آن زوج را که بت الولید باشد نزد وی و اسلمت ام حکیم بفت الحادث بن هشام و از جمله آن زنان ام حکیم است
 که دختر حارث بن هشام است برادر ابو جهم بن هشام از مادر که صاحبیت معدود در اهل حجاز قرشی شریف صاحب مکارم در جاهلیت در اسلام و اسلام آورد و بعد از
 فتح و نیکو شد اسلام او امراه عکرمه بن ابی جهم این ام حکیم زن عکرمه بن ابی جهم است و ما الفتح بکذا اسلام آورد ام حکیم و در فتح بیکه و هوب زوجها من الاسلام
 و که تحت شوهر او عکرمه بن ابی جهم از اسلام حتی قدم الیهم تا آنکه رفت بین فادخلت ام حکیم پس کوچ کرد ام حکیم و برآمد و رطلب شوهر را بر آنحضرت حتی قدمت
 علیه الیهم تا آنکه قدم آورد بر شوهر خود دیرین افد عنه الی الاسلام پس خواند شوهر را بسوی اسلام فاسلم پس سلمان شد عکرمه پس آمد آنحضرت و چون دید
 آنحضرت او را گفت مرجا بالک الما جود و روایتی برخاست آنحضرت و در کنار گرفت او را و اینک شد اسلام او مناقب او بسیار است فقیها عفی نکاحها
 پیش ثابت ماند ام حکیم و عکرمه بر نکاح خود و رواه ما للک عن بن شهاب و سلا و ات کرد این حدیث را مالک از ابن شهاب رهبری بطریق ارسال و این حدیث دلیل
 مرغی را در قول ایشان بعدم وقوع فرقت با سلام احد الزوجین چنانکه شافعی میگوید الفصل الثالث عن ابن عباس قال حم من النسب سبع گفت بن عباس
 حرام کرد انیده شدن از نسب هفت زن و من الصهر سبع و حرام کرد انیده شدن از خهر هفت زن مصاهره خویشی که از نکاح حاصل کردیم قرآن نیز خواند بن عباس
 برای اثبات و دعوی این آیت را که حمت علیکم امها تكم الآية تا آخر آیت زجت اشتمال این آیت بر تمام اقام آنچه حرام است بنسب و اکثر آنچه حرام است بمصارت
 و در شرح ترجمه باب ذکر کرده شد و رواه البخاری و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اما رجل نکاح امراه
 گفت آنحضرت هر مردی که نکاح کند زنی را فدخل بها پس دخول کرد بان زن فلا یحل له نکاح ابنتها پس حلال نیست مزاج مرد را نکاح دختر آن زن و ان لم
 بدخل بها و اگر دخول کرده است بان زن فلینکح ابنتها پس کو نکاح کند دختر او را اگر خواهد اما بعد از تفریق از آن زن و جمع ماه و دو دختر دست نیست و اما
 و جل نکاح امراه فلا یحل له ان ینکح امها پس حلال نیست مرد را که نکاح کند مادر آن زن را و دخل بها و لم بدخل و دخول کرده است بان زن یا نکرده است
 پس در نکاح دختر زن دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست و این هر دو حکم و در قرآن مجید مذکور است و رواه الترمذی و قال هذا
 حديث لا یصح من قبل اسناده و گفته است ترمذی که این حدیثی است که صحیحیت از جانب اسنادش انما رواه ابن لهيعة روایت نکرده است این
 حدیث را که ابن لهيعة نفع لام و کبر و المثنی بن الصباح عن عمرو بن شعيب و هما بضعتان فی الحديث و این هر دو شخص که ابن لهيعة و مثنی بن الصباح اند
 ضعیف داشته میشوند و در حدیث باب المباشرة اصل مباشرت از بشرة است و بشرة بمعنی ظاهر پوست آدمی برهنه از سوی و همین جهت آدمی را بشرة
 گویند که پوست وی از سوی عاریت بخلاف سایر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشرة تا بیکدیگر و آنرا نکات از جماع دارند که بشرة زن و
 بشرة مرد ملاقی بیکدیگر میشود الفصل الاول عن جابر قال کانت اليهود تقول روایت است از جابر که گفت بودند یهود که میگفتند اذا انى
 الرجل امراته من دبرها فی جنبا و قی کمی آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی و پیش وی یعنی جماع در پیش میکند چنانچه
 عادت است و لیکن از جانب پس داخل میکند کان الولد احول یا شد و زن مذکور چشم فتولت پس زود آمد این آیت هساعکم
 حوث لکم زمان شما گشت زار شما اند که از آنجا نتیجه حاصل شود فافوا حوثکم انی شلتم پس بیاید بکشت زار خود بهر کیف که خواهید و هر
 وضع که خواهید بعد از آنکه آمدن در موضع حدث باشد که از آنجا بار و نتیجه پیدا میکنید منفن علیه و عنه قال کنافعزل و هم از جابر است
 گفت بودیم ما که غل میکردیم غل مملو و زای و در کردن نظرها را تا در رحم نیفتد و القرآن بنزل و حال آنکه قرآن فرود می آید یعنی در
 زمان آنحضرت که وحی می آمد از غل که مایسک کردیم بنی ناید منفن علیه و زاد مسلم و زاده کرده است مسلم این عبارت را که فبلغ ذلك

بعین

ابن ابی سیرین خبر آن یعنی غزل کردن با پنیر بر اصرای الله علیه وسلم فلم یضربها پس نمی کزد آنحضرت را یعنی نه کتاب بنی آن کرد و نه سنت و ازین حدیث اباحت غزل معلوم میشود و عنه قال ان رجلا من انبیاء رسول الله و هم از جابر است که مردی آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان لی جاذبه فی خادعنا پس گفت آن مرد مرا واهی است که وی خدمتکار ما است و انا اطوف علیها و حال آنکه من طواف میگردم بروی طواف و طواف کرد چیزی کشتن یعنی و علی میگویم او را و اگر ان نخل و ناعوش پس بدیدم که بار کرد و وی فقال اعزل عنها ان مشئت پس گفت آنحضرت غزل کن از آن جاریه که میخواهی که حمل کنی سر داما فائده ندارد تا آن فائده سببها ما قد دلها پس برتی که شان نیست که بر سر خاتم است که می آید آن جاریه را چیزی که تقدیر کرده شده است مراد از اولد فلئت الرجل ثم افاه فقال پس درنگ کرد و آن مردی پشیمان آنحضرت را پس گفت ان الجاذبه قد حبلت بکبر موصده بدرستی که آن جاریه حامل شد فقال قد اخبرتك انه سببها ما قد دلها پس گفت آنحضرت تحقیق خبر کرده بودم من ترا که سر خاتم که بیاید و آنچه تقدیر کرده شده است مراد از این حدیث نیز دلالت دارد بر اباحت غزل و لیکن در وی اشارت است که بجهت آن بجهت عدم نفع آن دوا و مسلم و عن ابی سعید الخدری قال خوجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة فکنت ابوسعید برون آیدیم با آنحضرت در غزوه بنی المصطلق بنضمیم و سکون صاد و فتح طای مملکت و بکلام و فتح نیز آمده در آخر قاف نام تسبیح است فاصبنا سببا من سبی العوب پس آفیم ما برده از برده های عرب فاشتهنا النساء پس خواستیم و میل کردیم زن را و امشند علینا العزبة و سخت شد برای منی غریبه بنضمیم و سکون زانی و موصده بی زنی و بی شوئی غریب بفتحین و بی زن و احببنا العز و دوست داشتیم ما غزل را فادنا ان نعزل پس خواستیم ما آنکه غزل کنیم و فلنا العزل و رسول الله و کفتم با طریق انکار و استبعاد آیا غزل کنیم و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بنی اظهارنا در میان ما باشد قبل ان نساله یش از آنکه پرسیم آنحضرت را هفتانها عن ذلك پس پرسیدیم آنحضرت را از آن فقال ما علیکم و در روایتی لا علیکم الا تفعلوا نیست باک و زنه و شما برین که بکنید غزل را و لا یفعلوا زاید است و ان بکبره نیز روایت است یعنی نیست گناه بر شما اگر بکنید غزل را قطعا فی گفته که معنی آنست که نیست واجب بر شما که بکنید غزل را پس لازمه و نباشد ما من نعمه کاشته الی یوم الغنمة نیست هیچ نعمتی که پیدا و هست شونده است تا روز قیامت الا و هی کاشته اگر آنکه آن پیدا شونده است چنانکه در حدیث سابق فرمود فانه سیاتیا ما قدر لها و نعمه بفتحین دم و مردم منفعن علیه و عنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العزل پسیده شد آنحضرت از حکم غزل که جائز است یا نه فقال ما من کل الماء بکون الاول پس گفت آنحضرت نه از هر آب بنی باشد فرزند و اذا اراد الله خلق شیء و چون میخواهد خدا تعالی پیدا کردن چیزی را منع نمیدارد و باز میدارد و او را هیچ چیزی یعنی شما خیال کرده اند که رختن و انداختن آب منی در رحم بپیداشدن فرزند است و غزل سبب ناپیداشدن است اینچنین نیست که شما نگوئیم کرده اند بلکه آن بار دهنده پروردگار تعالی است با آب منی در رحم بریزند و فرزند نشود و با که غسل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزند از نطفه ممکن میشود و تواند که در صورت غسل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد متکون گردد اگر تقدیر آنگهی به پیداشدن او رفته است و بی نطفه هم میتواند پیدا کرد و آنکه نطفه در رحم افتد و ولد متکون نگردد و خود بسیار است فافهم دوا و مسلم ازین احادیث رخصتی در غزل مفهم شد با اشارتی که بجهت ارتکاب آن و مذہب ما و اکثر علماء است که غزل در عمره جائز نیست مگر برضای وی و در راست جائز نیست خواه منکوح باشد یا ملوک و بعضی گفته اند که در منکوح رضای مالک او معتبر است و عن سعد بن ابی و فاص ان رجلا جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انی اعزل عن امرأتی مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت که من غزل میکنم از زن خود و این زن فرزند می دهد و شماست که شیر میداد او را فقال له رسول الله پس گفت مراد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لم تفعل ذلك برای چه میکنی از افعال و اجل اشق علی ولدها پس گفت آن مرد میترسم بر فرزند آن زن که ضرر کند آن ضرر زنده را اشفاق بکبره نیز رسیدن بر کسی از چیزی از مهر بانی بروی شفق و شفقت از او است و خوف ضرر بر فرزند بجهت آنست که اعتقاد قوم آن بود که جماع کردن زن را در حالت رضاع و حمل که رفتن زن درین حالت زیان میکند بفرزند می که شیر میدهد او را بجهت فساد شیر و نیز شیر و قوت حمل کم میشود و خشک میگردد و در چنین که متکون میگردد و در شکم و این شیر زیان میکند و این را غلبه میکند بکبره بنضمیم و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست فتح مگر بحذف تا و صحیح آنست که بتأثیر کبره و فتح نمیزد و جائز است و غلبه یعنی قتل و هلاک آید چنانکه در حدیث آئیده بیاید فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کان ذلك ضادا لفرس و الوم اگر میبود زیان کننده زیان میکرد فرس و روم را که عادت ایشان بود که میکشیدند این را و هیچ ضرر نمیکند بایشان پس غزل کن بجهت خوف حادث شدن و در اینجا مبالغه است در زنی از غزل دوا و مسلم و عن جده بنضمیم و حنفی و حنفی زال معجوبت و هب بفتح و او سکون ما از مجامع است اسلام آورد و بکبره و مجامع است که با قوم خود و گویند که وی دختر خواهر عکاشه است مادر فاطمه حضرت رسول الله گفت جده حاضر شد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی اناس در میان مردمان بنضمیمه و انس بکبره مردمان و هو بقول و حال آنکه آنحضرت بیکتلف لغد هممتان الهی عن الغلبه تحقیق قصد کردم منی که نمی کنم از غلبه نظر متعارف قوم فظطوت فی الوم و فادس پس نظر کردم و قائل نمودم در حال فارس و روم فاذا هم یغفلون و اولاد هم پس ناگهان دیدم که ایشان غلبه میکنند و فرزند خود را و شیر میدهند در زمان حمل فلا یضی اولادهم ذلك شئنا پس یان نمیکند اولاد و ایشان را غلبه چیزی ظاهر است که نمی و ترک نمی هر دو واجب است بود و اسم

اعلم ثم سأله عن العزل بعد از ان سوال کرد آنحضرت را از حکم عزل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ذلك الا اذا تخفى آن یعنی غزل وادمانا فی است وادب و نوبه
 بجز کردن بود و در زمان بخت آن گفت که ظاهر نیست و حقیقت و ادبیت زیرا که در وی از نایق روح نیست بلکه در حکم او و مشایب با اوست پس مکره باشد و می و اذا الموهوب
 مسئلت و این خصلت قویه و فعل شنیع و اخل مضمون این است که ریاست و راه مسلم و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعظم الاما
 عند الله يوم القيمة بدر شکیه بزرگترین امانت نزد خدا تعالی که حیانت کند و روی مرد و پرسیده شود و از ان روز قیامت و حق و دوا به ان من اشوا الناس عند الله
 يوم القيمة و در روایتی انجین آمده است که بدترین مردم نزد خدا در مرتبه روز قیامت الرجل بغضی الی امواته مردی است که برسد بسوی زن خود و مباشرت و مباشرت
 کند با وی و تقضی الهه و برسد زن بسوی او و ثم یلتشوسها پیرا کنده کند از پنهانی آن زن را چنانکه عادت از اذل و اسافل است و سر بر می جماع نیز می آید و ظاهر
 آنست که مراد بعضی عیبا می زن باشد یا از آنچه در اوقات میان مرد و زن میگذرد و افشای آن از بی شرمی است و راه مسلم الفصل الثاني عن ابن عباس قال
 اوحی الی رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت ابن عباس می فرموده شد بسوی آنحضرت این آیت شفاء که حوث لکم فاوا حثکم الایة اقبل و ادبر بر این تفسیر
 و بیان قول اوست فاوا حثکم یعنی یا از جانب پیش و از جانب پس برخلاف یهود که از ادبار منع میکردند چنانکه در فصل اول گذشت و اقبل و ادبر و الحیضه و
 پریشانی و طهر کردن زن و در درو در حالت حیض و راه الترمذی و عن حمید بن عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد رضی الله عنه و ذوالشهادتین لقب
 و روز فتح لوی قوم او بدست او بود و روز صفین امیر المؤمنین علی بود و چون عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد رضی الله عنه و ذوالشهادتین لقب
 اوست قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله لا یستجیب من المحنی فحقا لی شرم میدارد از حق و در این بیادیت کید است و تنبیه است بر شدت حرمت
 یعنی این سخن است که مکره است ذکر او و بر زبان نیتوان آورد و اگر بطریق منع و نهی باشد و لیکن چاره نیست از ذکر حکم شرعی لا تا قوا النساء فی ادب و ان
 ثانیة زنا یعنی و طهر کند و در برای ایشان و راه احمد و الترمذی و ابن ماجه و الدادی و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله
 علیه وسلم ملعون من اثم انه فی دبرها لعنت کرده شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضای تحسین که باید زن خود را در دبرش و در نخی امراه
 یعنی زنی را و ظاهر است که ایتان در دبر زن بیکان باشد و اغلط خواهد بود و در حرمت و عصیت و راه احمد و ابوداؤد و عنه قال قال رسول الله صلى
 علیه وسلم ان الذی ینانی امواته فی دبرها لا ینظر الله الیه بدر شکیه که باید زن خود را در دبرش نظر کند خدا تعالی برضا و غایت بسوی وی و راه
 فی شرح السنه و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله علیه وسلم لا ینظر الله الی رجل انی و رجلا و امراه فی الدبر و نظر میکند خدا
 تعالی بسوی مردی که باید مردی یا زنی را در دبر و شک نیست که اول غلط باشد و اشنع است و لهذا تقدیم کرد آرا اگر چه هر دو حرام است و نقل میکنند از
 امام مالک که در زن و داه خود روایتی است و اند علم و راه الترمذی و عن اسماء بنت زید صحابه ایضاً زیاده ذات عقل بود حاضر شد بر موی را و
 کشت نه کار با چوب بستون قال سمعت رسول الله صلى الله علیه وسلم يقول کنت شنیعاً کنت لا یفعلون الا کما یفعلون اولاد کبر سوا نمشید اولاد
 خود را پنهانی کنایت است از غلبه که گذشت که در حکم قتل است فان الغبل بدون القادس پس بدر شکیه غیل در می باید اهل فارس این چند عشمه عن فوسه
 پس می اندازد او را از اسب او و هلاک میکند او را یعنی باقی میماند اثر غیل در فم و مزاج و ضعف قوی تا رسیدن بوقت بلوغ و مردی پس چون مقاومت کند
 و رجکست میکرد و می افتد از پشت اسب و شکست بخورد و این حدیث اثبات اثر غیل میکند و در احادیث سابقه نفی کردند طبعی گفتند که نفی برای موثرت
 حقیقی است چنانکه اعتماد اهل جا بهیت بود و این حدیث برای اثبات سبب عادی فی الجملة است انتی و ظاهر آنست که نهی و ترک نهی هر دو با جسته بود و اول
 نهی کردند بدلی که روی داد بعد از ان با معان نظر حال فارس و روم و عدم نظریات ان ترک نهی که دند چنانکه مضمون حدیث جزا و نولات دارد بر ان قد بر
 و اند علم و راه ابوداؤد الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب و رضی الله عنه قال لعنی رسول الله صلى الله علیه وسلم ان بعزل عن المحرفه
 گفت امیر المؤمنین عمر نهی کرد پنجم خبر از ان که عزل کرده شود از زن از ادب و الا باذنها کما باذن وی و از این مفهوم میشود که از جاریه میتوان کرد بی اذن و می چنان
 مذهب ما است و راه ابن ماجه ثابت در لوائح و مسمات ماسبق الفصل الاول عن عوفه عن عائشه ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال
 لها فی بوفه روایت کرد عوفه بن الزبیر که از کبار تابعین و خواهر زاده عائشه است از عائشه که آنحضرت گفت مرا عایشه را در شان بریره بفتح با و کسر ای و لی
 که مولاة عائشه بود و بخت در ملک یهود بود پس خبر داد او را از ایشان عائشه و قعد آن در کتاب السبوع گذشته است پس گفت آنحضرت بعایشه خدایا چنانچه
 بکیر تو او را پس از ادب او را پس از ادب او را که در عائشه او را و کان ذو جماعاً و بود شوهر بر بریره بنده فخرها رسول الله صلى الله علیه وسلم پس بخیر دانید
 آنحضرت بریره را بعد از آزادی که در بخت شوهر باشد یا نباشد و این را بخار عقی میگویند که چون جاریه در نکاح مردی باشد و آن جاریه آزاد شود و محضرت
 که آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه بخار بلوغ میباشد فاخداوت نفسها پس اختیار کرد بر بریره نفس خود را نشوهر و عدا کشت از وی و لو کان حواله یخبرها
 و اگر میبود شوهر او آزاد میگردید آنحضرت بریره را و این قول ایة الله است که میگویند اختیار کردن را ثابت میشود بعد از عقی بر تقدیری است که زوج

و می‌باشد از برای دفع عار که حصره در تحت عجب چون باشد و نزد امام ابی حنیفه اختیار ثابت است اگر چه زوج حصر نباشد و علت تخریر نزد امام استماع از زنان
ملک است زیرا که حصره مالک است بر وی زوج مطلق را و بر ائمه و طلاق کما یکا این زیادیت یعنی قول او و لو کان حرام بخیر باز در حدیث ثابت
نشده یا حدیث مدح است و این قول را وی است بنا بر مذکور و اتفاقاً خود تحقیق این در اصول فتا است و اگر هر دو معاذ آزاد کرده شد ثابت نمیشود و اتفاقاً
باتفاق و اگر زوج آزاد کرده شد خیار نیت مراد را خواهد زن و وی حصره بود یا امت منفی علیه و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان زوج
بریده عبد الله اصود گفت ابن عباس بود شوهر بریده غلام سیاه فقال له معیت گفت بشمار او را بیعت بستم و کسرین معجمه کانی انظر الیه کویا که من می‌بینم او را
که بطوف خلعتی سکت المذنبه میکرد و در پس بریده در کجای بدیده لک بکسرین و فتح کاف اولی جمع کما یکی دو کما لیکر یکدیگر در براق بریده و در حق
تسل علی لجنه و انکهای او روان میرود و در پیش وی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للعباس پس گفت آنحضرت مرعاس یا عباس الانعجب من حب
معیت بریده گفت ندری از دوستی معیت بریده را و من بغض بریده معیت را و دشمنی اشتن بیده معیت را بیت میل من سوی وصال و قصد وی سوی فراق
ترک کام خود که رقم تار آید کام دوست فقال النبی صلی الله علیه وسلم لوراجعنه پس گفت آنحضرت یعنی بریده را اگر مراجعت کنی معیت را و شوهر کنی او را بهتر
باشد فقالت پس گفت بریده پادرسول الله فامونی آیا امر میکنی که البته رجوع کنم پس چه چاره است قال انما اشفع گفت آنحضرت امر میکنم که شفاعت و درخواست میکنم
و اختیار تو باقی است قالت لا حاجة الی فیه گفت بریده نیت حاجت مراد معیت و واه الجنادی الفصل الثانی عن عائشه رضی الله عنهما الهادرات
ان لعنق روایت است از عائشه که وی خواست که آزاد کند ملوکین لها زوج و مملوک را که مرآن عایشه را بود که میان ایشان زوجیت بود و زوج معنی جفت است
پس هر دو را زوج میتوان گفت و در اکثر نسخ صحیح زوجین و افشده و در بعضی نسخ ملوک که لها زوج و ضمیر لها برای ملوک است و ازین هر دو نسخ ظاهر است
فقال النبی پس رسید عایشه پیغمبر اصلی الله علیه وسلم که کدام یکی را نخواست آزاد کند مردی از زن را فاموها ان بنیاً بالرجل قبل المرأة پس امر که آنحضرت
عایشه را که ابتدا کند در اتفاق مرد پیش از زن تا منفع نشود نکاح اگر ابتدا از زوج کند با اختیار کردن وی نفس خود را و اگر هر دو را معاذ آزاد میگرد هم باقی ماند
نکاح چنانکه معلوم شد و واه ابوداؤد و النسائی و عنهما ان بریده عنقت و هی عند معیت و هم از عائشه روایت است که بریده را آزاد شد و حال
آنکه وی نزد معیت بود و در نکاح وی بود فخبوها رسول الله پس بخیر کرد اند بریده را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و قال لها ان قبولك و کففت آنحضرت
مر بریده را اگر نزدیک کنی یعنی اگر جماع کند شوهر تو ترا قرب بکند است از باب منع بیع فلا فساد لك پس نیت جستبار مر ترا زجت حصول رضا زوجیت
وی و در جناب بلوغ خود بمجد سکوت رضا حاصل میشود و واه ابوداؤد و درین باب فضل ثالثیت باب الصداق نفع صادق و کسر آن و صدقه بفتح صاد و
ضم دال سینه آمده کابین جمع صدق چنانکه سب و سحاب و کتب و کتاب و اقل هر نزد داده و درم است و نزد مالک ربح و نیا و آن بای سراسر است که نصاب حقوق
نزد ایشان است و نزد منافعی و احمد هر چه صلاحیت شئت داشته باشد پیش یکم و شرط کرده شده است در روایتی از بعضی اصحاب احمد که چیزی باشد که مر از انصاف
پس جائز باشد بفلسه مانند آن و استدلال کرده است در هدایه بحديث جابر بن عمر لامر من من عشرة الفصل الاول عن سهل بن سعد ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم جاء فدا امرأة من بن سعد سادی انصاری که از مشایخ صحابه است و آخرین است من الصحابه بالمدینه است روایت میکند که آنحضرت
زنی فقالت پس گفت آن زن پادرسول الله الخی و هبت ففشی لك بدینکه من نخیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود که اگر زنی بخشد نفس خود را
پیغمبر صلی الله علیه وسلم حلال بود بی نکاح و پیغمبر و این از خاص آنحضرت بود و صلی الله علیه وسلم چنانکه منطوق قرآن است فقامت طوبیلا پس بایستاد آن
زمانی در آن و آنحضرت ساکت ماند و هیچ جواب و قبول و رد نداد فقام و جل فقال پس بایستاد مردی پس گفت آن مرد پادرسول الله زوجینها
ان لم تکن لك فها حاجة تزویج کن مرا و اگر نیت مر ترا حاجت در وی یعنی امر کن او را و راضی گردان بآن یا بجهت آنکه هر که اولی نیت امام ولی است
فقال هل عندك من شیء قصد فها پس گفت آنحضرت یا هست نزد تو چیزی که محصر کردانی برای او اصدق بکسر همزه مر نامیدن قال ما عندی
الا ازادی هذا گفت نزد منست نزد من بکراین از ارمین که در ته خود بسته ام و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود از ابی بکر کار میاید اگر تو
میپوشی او بر بنده میماند و اگر او میپوشد تو بر بنده میمانی قال گفت آنحضرت فالتمس و لو خافنا من حد بد پس طلب کن و بهر سان چیزی و اگر چه باشد
آنخیز آنخیزی از این فالتمس فلم يجد شيئاً پس بخت آمد پس نیافت هیچ چیز را درین حدیث دلیل است مراد را که قایل اند با نکر در محصر مقدار
معین نیت هر چه صلاحیت شئت دارد و هر چه میتواند شد و اصحاب میگویند که مثل این محمول است بر معجل زیرا که عادت ایشان جاری بود بر تعجیل
بعضی در پیش از دخول فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل معك من الغوان شیء پس گفت آیا هست با تو ای مرد از قرآن چیزی قال
فهم سورة کذا و سورة کذا گفت آری هست با من سورة چنین و سورة چنین فقال فلد و جنکها پس گفت آنحضرت تحقیق تزویج کردم ترا آن
بما معك من القرآن بخیر کیانت از قرآن ظاهر است که هر وی همین تسلیم قرآن را سا خند و نزد بعضی آمده است چنانکه موسی علیه السلام

میراث و شافعی را در بخار و قول است یکی موافق قول ابن مسعود و مذهب مذهب ابن مسعود است رضی الله عنهما و او الهی و ابو داود و الت
والد اوی الفصل الثالث عن ام حبیبه از امات المؤمنین است دختر یوسفان و اهر معا و یا لها کانت تحت روایت میکنند که وی بود زیر عبد الله بن جحش تقدیم
جیم رجای مملو و شین معجربانی است مشهور برادر زینب بنت جحش که از امات المؤمنین است و در نسخ مشکوٰۃ انجین واقع است و هو ابی عبد الله بن جحش است بیاسی تصغیر خاخنو
در سنن ابی داود و جامع الاصول و جسد آن است زیرا که این عبد الله سلام آورد و بجهت رفت و آنجا نصرتی شد و از دین اسلام مرتد گشت فئات با وضل الحبشه
پس مرد عبد الله بن جحش بر زمین حبه و ثابت ماند ام حبیبه بر دین اسلام فوجها الجاشی النبی پس تزوج کرد ام حبیبه را آنجاشی بن غیر خد اعلی الله علیه و سلم و او را
عنه اربعه آلاف و هر که در آنجاشی ام حبیبه را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد عمر بن ابی سلمه بنی رازد نجاشی تا خواستگاری کند ام
حبیه را و فی دوايه اربعه آلاف درهم که ذکر در هم بهر سحر در وی واقع شده و بعث بها الی رسول الله و فرستاد نجاشی ام حبیبه را ابوی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم مع شئ جلیل بنعمین و فتح را و سکون های مملو که موحده و سکون تختی بن حسنه بنت قحط و وی از مهاجران حبشه بود و معدود بود و
وجه و تریش و او ابو داود و الناسانی و عن انس قال تزوج ابو طلحه ام سلیمه کنت انس که نکاح کرد ابو طلحه انصاری ام سلیم را که مادر انس است
و وی رضی الله عنه ربیب ابو طلحه است و پیش ازین ام سلیم در سخت ماک بود که پدر انس است فکان صدای ما بینهما الاسلام پس بود مهربان ایشان اسلام است
ام سلیم قبل الی طلحه اسلام آورد ام سلیم پیش از ابو طلحه فخطبها پس خواستگاری کرد ابو طلحه ام سلیم را فکان لانی قد اسلمت پس کنت ام سلیم بدر تنیکر
انجین مسلمان شده ام فان اسلمت نکحتک پس اگر مسلمان شوی نکاح میکنم ترا فاسلم پس مسلمان شد ابو طلحه فکان صدای ما بینهما پس بود اسلام مهربان ایشان
منفی است که اسلام سبب استحقاق و استیصال ابو طلحه شد ام سلیم را نه که مهربان بود و علمای انجین بیکوید و امید دیگر حمل بر ظاهر میکنند و الله اعلم و او الناسانی
بابا لولمه در نهایی گفته و لیه طعمی که ساخته شود نزد عرس فاموس گفته و لیه طعم عرس یا هر طعم و وجه تمیز بولیه از جهت اجتماع زوجین است از انبیا و اکثر باند
که لیه سفت است و بعضی گفته اند مستحب است و بعضی آن رفته اند که واجب است و وقت و لیه بعد از دخول است یا وقت عقد یا هر دو وقت و اختلاف کرده اند در
تواری آن زیاد و بد و روز و نطفه کرده و میدارند و مستحب داشته امام مالک تا هفته و در مجمع البحار گفته که صیاف بر پشت نوح است و لیه برای عرس و خرس بنعمین
سجده برای ولادت و اعذار برای حقان و و کسیره برای بنا و نفیقه برای قدام و مسافر از از یاد گیران برای او با زند شوق از نفع بعضی بخار و وضو بخار و سجده
برای مصیبت و حقیقه برای تمیز و لیه و دایه بیزه و ضم دال مملو و بای موحده طعمی که ساخته شود برای صیاف بی سبب و ایند اقام مستحب است که لیه که نزد قومی
واجب است و بعضی گفته که مستحب است مرعوس اگر احداث کند فکدر او فیکر احداث کند خدایتعالی نعمت را الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه و
سلم دای علی عبد الرحمن بن عوف ان صغره رایت کرد انس که آنحضرت دید عبد الرحمن بن عوف از زردی که چسبیده بود بن و وی یا بیکانه و وی الطیب
عرس زعفران یا زعفران و بقول بعضی باری است متزوج را استعمال زعفران فعال ما هذنا پس رسید آنحضرت چه خبر است این از زردی یعنی سبب چیست و از کجا
آیا از جهت عروسی یا جسد آن قال فی توفجحت انما اذکعت عبد الرحمن بدر تنیکر من نکاح کرده ام زنی از اعلی و دن فوله من ذهب برونق و از خرافه از طلا و در
اصطلاح اهل حجاب نوازه و زن پنج درهم را گویند که سر و نیم باشد مثو مثال یا درک الله لك گفت آنحضرت بركت دهد خدایتعالی مرا ترا اولم و لو لبشاه و لیکن اگر چه
بگو سفیدی هم باشد این عبارت برای باین تعلیل هم می آید و برای نیکو هم می آید و گفته اند که مراد اینجا کثیر است یعنی اگر چه بیشتر هم خرج شود و بکن زیرا که بودن شاة در آن
زمان قلیل بعید است و عبد الرحمن بن عوف و راززان بجد غایم رسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و و لیه میکردند بوق و بحس و امثال آن چنانکه بیا بد صفی
علیه و عنه قال ما اولم رسول الله صلی الله علیه و سلم علی احد من فنانده ما اولم علی ذیلب گفت انس و لیه نکرد آنحضرت بر هیچ کی از آن
خود مقدار آنچه و لیه کرد و بر زینب اولم لبشاه و لیه کرد بگو سفیدی از اینجا معلوم میشود که و لیه بگو سفید کثیر است منفی علیه و عنه قال اولم رسول الله
صلی الله علیه و سلم و حنین بنی ذیلب بنت جحش و لیه کرد آنحضرت بکامیکه زفاف کرده شد بر زینب بنت جحش فاشیع الناس خیرا و الحما پس
سیر کردند مردم را بنان و گوشت و او الهی البخاری و عنه قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطی صغره و تزوجها و هم از انس است که آنحضرت آزاد
کرد صغره را که در جنگ خیبر بدست آمده بود و بعد از آزاد کردن تزوج کرد او را و جعل تحتها صداها و کرد اند آزادی و او را و این از خواص آنحضرت است زیرا که آن
بحقیقت نکاح مبر است و یاد در معنی بیست و او له علیه الجحش و و لیه کرد بگو سفیدی مملو و سکون تحایط طعمی است که ساخته شود از زنا و تلقان و روغن
و کای بجای تلقان و روت می اندازند مثل حلاوی می شود و منفی علیه و عنه قال اقام النبی صلی الله علیه و سلم بین الخیر و المذنبه ثلث لیلال فاست
کرد آنحضرت بیان خیر و مذنبه را شب پلنی علیه بصغره بنا کرد و میشد بر آنحضرت بصغره فدعوت المسلمین الی ولیمه پس خواندم مسلمان را ابوی و لیه نکرد
و ما کان ههنا من جنز و لایح و بنود در آن و لیه از نان و گوشت و ما کان ههنا من جنز و لایح و بنود در آن و لیه نکرد آنحضرت بکثرون سفرای
چرم و انطاع جمیع نطع بکسر و فتح و سکون و تحس یک طاهر لغت است فلبطت پس سترانیده شد و انطاع فالحی علیها پس انداخته شد بران انطاع النبی

والا فطواله مني ترخما اقل بفتح هزه وكسر قاف فوات ومن بفتح سين سكون هم وفتح و حدیث سابق جیس گفت که از اینها میارند شاید هر دو باشد و در باب بیحاشی
 گذشت که ام سلمه برای آنحضرت جیس فرستاد تا اولیم صغیه ببرد و او الهجادی و عن صغیه بنت مشبه بفتح شین و سكون تحیه و بر جسد و در صغیه بنت شید بن عثمان
 بن ابی طلحه جی اختلاف است در رویت او را آنحضرت را در قطنی گفته که صحیح شده است رویت وی و ابن حبان او را در کتاب ثقات از تابعین شمرده تا زمان ولید باقی
 بود و قالت اولم النبی صلی الله علیه وسلم علی بعض لسانه گفت صغیه و لیم که در آنحضرت بر بعضی از زنان خود بمیدان من شععی بود و ما از جو که نصف
 صاع باشد سیوطی گفته که مراد بعضی نام سلمه است و او الهجادی و عن عبد الله بن عمران رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی احدکم الی
 الولیمة فلیألفها چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که آنرا بپذیرد و اجابت دعوت همیشه سنت و مستحب است غالباً در ولیمه استجاب او که است و بعضی گفته
 اجابت ولیمه واجب است و بعضی فرض کفایه گفته اند و ساقط شود و وجوب بخیر چیز بود و طعام از شبهه تخصیص انیاد و وجود هم نشینان بداید دعوت کند بسبب جاه
 خود یا برای تعاون بر باطل یا وجوب منکرات و مکروه است اجابت ذمی منقوع علیه و فی دوایه المسلمه فلیجب عرسا کان او مخوفه پس باید که اجابت کند عرس
 باشد یا متان چنانکه برای حقیقه که مراد ولیمه درین روایت مطلق طعام است و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعی احدکم الی
 طعام فلیجب چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعام پس باید که اجابت کند و حاضر شود و برای نگذاشت خاطر مسلمان و در طعام خوردن اختیار دارد و فان شأ
 طعم وان شاء فک پس اگر خواهد بخورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضور است نه اکل و اگر صائم باشد مستحب است اکل و او الهجادی و عن ابی هریرة
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم شرب الطعام طعام الولیمة بدترین طعام طعام ولیمه است بدیعی له الاغنیاء خوانده میشود برای آن تو انکران
 و بؤک الغفراء و گذارته میشود در و ثیان و من ذلک الدعوة فذلک عصى الله و رسوله و کسی که ترک کند اجابت دعوت را پس تحقیق غیر مانی کند خدا و رسول خدا را
 ظاهر در وجوب است یا منی بر آنکه سنت و مستحب است و این بر تقدیر عدم وجود موانع است چنانکه ذکر کرده شد منقوع علیه و عن ابی مسعود الانصاری قال
 کان رجل من الانصار یکنی اباشعوب بود مردی از انصار که کنیت کرده میشد ابوشعوب کان له غلام لحام بود مرد او را غلامی فروشنده گوشت فقال
 اصنع لی طعاما یکنی حنصه پس گفت آن مرد باز برای من طعامی که بسندگی کنی بخر مرد را علی ادعوا الی شایده من بخیرم بنیبراصلی الله علیه وسلم لحام
 حنصه در حالیکه آنحضرت پنج نجس باشد یعنی چهار نفر دیگر باشند و پنج آنحضرت باشد فضع له طعاما پس ساخت آن غلام برای آن مرد طعامی را ثم انا ه پیر آمد آن مرد نزد آن
 حضرت فدعا به پس خواند آنحضرت را فنبههم و جعل بیننا و بیننا از مردی و دنبال ایشان گرفت فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا اباشعوب ان رجلاً یضع
 پس گفت آنحضرت ای اباشعوب بدستگیر مردی تا بیع شده است ما را فان شئت اذنت له و ان شئت توکنه پس اگر میخواهی اذن میکنی او را و اگر میخواهی میمانی و
 نمیخانی و او قال لا بل اذنت له گفت ترک میکنم بلکه اذن کردم او را از اینجا معلوم میشود که اگر یکی جماعت مخصوص را بخواند و دیگری ناخوانده بیاید از مسکن بان استیذان
 باید کرد و نیز باز باید که اذن کند برای خاطر عذر از آن منقوع علیه الفصل الثالثی عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم اولم علی صغیه لبون و مقو
 روایست که آنحضرت ولیمه کرد بر صغیه لبون و ترجمه جدا یا در ضمن جیس مرکب آن و او احمد و القومذی و ابوداؤد و ابن ماجه و عن صغیه لبون موالی
 آنحضرت بود از جهت آنکه در عصر بار بار از مردم برمیداشت او را سفید نام کردند که بعضی شقی است ان رجلاً ضاف علی بن ابی طالب روایت میکند
 که مردی همان شد امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فضع له طعاما پس ساخت علی مر آن مرد را طعامی فقال فاطمة لودعونا رسول الله پس گفت فاطمة
 نه هر رضی الله عنه اگر دعوت میکردیم ما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فاکل معنا پس بخورد آنحضرت با ما بهتر میبود فدعوه پس دعوت کردند آنحضرت را
 فجاء پس آمد آنحضرت فوضع یدیه علی عضادة الباب پس نهاد هر دو دست مبارک خود بر دو بازوی و در فرمای الغوام قد ضربت فی حاجة الیبت
 پس دید آنحضرت پرده را که زده شده و بر پا کرده شده است در گوشه خانه تمام کبر قاف پرده بار یک نقش و بعضی گفته اند که نقش نبود و یسکی پوشیده بود
 بوی دیوار را مثل مجلس عروس و این عادت جاریه است فوجع پس برکت آنحضرت و درینا در خانه فاطمة فاطمة فبعتنه فظلت پس گفت فاطمة رض
 پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ما ردك چیست باز کرد ایند ترا و چرا بازگشتی و زده را آمدی قال انه لبس لثی ان بدخل بلباسه و قال گفت
 آنحضرت بدستگیر کن این است که روایت مر پیچ پیچ بریکه در آید خانه را که مزین و منقش است و تزویق برای وقاف آستن و نقش کردن و او الهجادی و احمد
 و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من دعی فلم یجب فذلک عصى الله و رسوله کسی که خوانده شد بطعام پس اجابت نکرد
 و حاضر نشد پس تحقیق غیر مانی کرد خدا را و رسول او را و من دخل علی عیلة دعوه و کسی که در آید ناخوانده داخل ساقا در آمد کو یا که زده می کنند است
 از جهت در آمدن وی بی اذن صاحب خانه پس کو یا پنهانی در آمد چنانکه در در می آید و خج مغیرا و بیرون آمد کو یا که غارت کننده است اگر خورد و
 برداشت با خود چیزی را چون بی اذن مالک است کو یا که غضب و غارت کرد و او الهجادی و عن رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
 روایت از مردی از اصحاب آنحضرت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اجمع الداعیان فلیجب افرها با با و تسکیر جمع شوند و دو

و این

یعنی دو کس دعوت کند پس اجابت کن آنرا که نزدیکتر است از وی از دور تو و در همسایگی قرب باب مقبره است ز قرب منزل وان مسبقی احد هما فاجب الذی سبق
 و اگر پیشی کنی از آن دو کس پس اجابت کن آنکسی که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتی است که جمع نمیتوان کرد از جهت اتحاد وقت و مانند آن
 و اگر جمع میتوان کرد در دو را اجابت باید کرد و این حکم در جواز است اما اهل شهر را ترجیح در اینجا بود دیگر خواهد بود مثل معرفت و صلاح و محبت و حقوق دیگر
 و اند علم دو اه احمد و ابوداؤد و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام اول يوم حتى طعام روز اول در ویمه
 و صیافت حق است یعنی واجب است یا سنت مگر که چنانکه اختلاف است و طعام يوم الثانی و در بعضی نسخ الیوم الثانی بالف و لام سنه و طعام روز دوم است
 است و مستحب از برای جبر نقصان که در روز اول واقع شده باشد و تکمیل آن و طعام يوم الثالث و در بعضی نسخ الیوم الثالث سنه و طعام روز سوم سمع است
 بضم سین و سکون سیم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند میگویند که فلا آنس این کار برای سمع و یا میکند یعنی تا مردم بپنید و بشنوند و من سمع سمع الله
 به هر دو بفتح سین و تشدید سیم از تسمیع یعنی هر که بشنود مردم را و مشهور کرد و اند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای خود را یا مشهور کرد و اند او را خدا تعالی
 روز قیامت میان الخیرات که مرئی و مغزی و کذاب است یا در دنیا فیضی کند و خیرای سمع و یا بد پر مقصود آنست که خدا تعالی هرگاه نعمتی بر بنده خود افاض
 نمود و افاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و مردم احسان کند و لیکن از خدا اعتدال تجا و ز نماید تا بعد سراف و سمع و یا بکشد که آن
 و واه الزمندی و عن عکرمه سولای ابن عباس است و از فضای تابعین که است و اصل او از بر است عن ابن عباس روایت میکنند از ابن عباس ان النبی صلی
 الله علیه و سلم حتی من طعام مبتدیان بود کل آنحضرت نمی کرد از طعام مبتدیان که خورده شود و قناریان آن دو شخص که معارضه کنند در طعام و
 خواهند که بر ضد یکدیگر بکثیر کنند در طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی طعام اگر برای فخر و سمع و یا بزنند و دعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد
 و طعام ایشان نخورد و سلف اجابت دعوت مبارات میکردند و طعام مبارات نخوردند و واه ابوداؤد و قال محی السنه و الصحیح انه عن عکرمه
 عن النبی صلی الله علیه و سلم مرسله و در شرح اند گفته که این حدیث مرسل است حکم بی ذکر ابن عباس یا از صحابی دیگر روایت کرده و عن
 ابهر بوه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المناد بان لا یجابان ولا یوکل طعاما متباریان اجابت کرده نشود دعوت ایشان در
 خورده نشود طعام ایشان قال الامام احمد گفت امام احمد در تفسیر متباریان یعنی الفجار ضیق بالضيفه هر دو شخصی که معارضه میکنند و در برابر
 یکدیگر می افتند و بر ضد یکدیگر میروند و فخر او و دباء از جهت تازیدن و نمودن و عن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او مکرر نوشته شده است قال
 حتی رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ابا به دعاء العاصم بن مخرمه که آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمده است
 که فاسق احتیاط میکند در طعام و میجو حرام و نیز کاهی ظالم هم میباشد و طعام ظالم که اموال مردم بظلم مینماید با تفاق حرام است و نیز در اجابت
 دعوت او و تکریم تر و عیج و است و عن ابهر بوه قال قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا دخل احدکم علی اخيه المسلم فلیاکل من طعامه
 چون در آید یکی از شما برادر مسلمان پس باید که بخورد از خور و دنی و سی و لا یسأل و پسر سده که از کجا است و چگونه است و لیثوب من ثوابه و لا
 یسأل و نبوت از نویدنی او و پسر سده که از کجا است و چگونه است از برای تحسین ظن و تالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجو حرام است و اگر
 شخصی که غالب طعام او حرام است نیز نخورد و اگر داند که طعام از هر دو وجه میباشد هم حلال و هم حرام با احتمال حل میتوان خورد تا حال آن شخص
 بداند که چیست که تمیز میکند یا نمیکند و وی الاحادیث الثلاثه البهیه روایت کرد این حدیث را بهیچ شیعی شعبه الايمان و قال هذا ان صح
 فلان الظاهر ان المسلم لا یطعمه ولا یسئله الا ما هو حلال عنده و گفت بیعتی این حدیث اخیر اگر صحیح است پس از جهت آنست که مسلمان
 میخورد از او را و دنی نبوت از او را و اگر آنچه حلال است نزد وی و اند علم باب القسم هتم بفتح بخش کردن و از اینجا است قسم یعنی نوبت میان زمان نگاه
 داشتن و بیکر بخش و بهره و بفتحین سو کند و قسم واجب است میان دو زن و زیاد و اگر ترک کند واجب است قضای او و مظلومه را و در نوبت شب
 یکی در خانه دیگری گذراندن روایت و نه جمع کردن میان در یک شب که باذن و ارادت ایشان و طواف آنحضرت بر بنای خود در یک شب پیش از وجوب تمیز بود
 یا باذن ایشان بود و مذمب خفیه آنست که قسم بر آنحضرت واجب نبود و رعایت آن از آنحضرت محض کرم و تفضل بود و الله علم و تسره و واجب است و نزد ما مستحب است
 نزد سفر و واجب نیست قضای ایام سفر و اگر یکی بی قسره بر آید واجب است قضا و دیگر یا و عدا قسم در حق میقیم شب است و روز تابع است و اگر مردی است که در شب
 کار دارد پس عدا قسم در حق او روز است و باقی احکام و مسائل مذکور است در رفته الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فبعض عن شیع سنه و روایت است از ابن عباس که آنحضرت بعض کرده شد از زن اگر چه آنحضرت را زمان بسیار بود و داند از نه بیشتر چنانچه در جای خود بیان کرده اند
 و در شرح سفر السعاده مبعلا آنرا بیان کرده ایم مادر وقت وفات آنحضرت نزن موجود بود و ندعا شیه خضام حبیبه سوده ام سلمه صفیه میوه زینت جنت چون
 رضی الله عنین و کان یقسم منهن لثمان و بود آنحضرت که قسم میکرد از میان ایشان برای هشت و سوده را نمیکرد زیرا که وی بخیده بود و نوبت خود را بجای نه

۳ مرفعی حقیقت

۳ مرفعی علیه

یعنی

عین جازه بامره و بیره و اسیر خوانند فلا تخرجوها من محبها و از زور و لا قول لوهانیز بهین یعنی است کویا نکید اوست و غرض جنبانیدن کذا فی القاموس
و در صراح گفته زلزله یک جنبانیدن کویا اول و در برداشتن از زمین و ثانی در بردن بر سر مقصود تعظیم شأن اوست به برداشتن جازه وی بتانی و تأدب کویا
از بردن زلزله نوعی از بی قیدی و بی ادبی مشاهده کرد پس فرمود بسیار بخوابید و از وضو اجها و نرمی کشید بوی خانه کان عند رسول الله صلی الله علیه
و سلم منع نسوة زیرا که بدرستی بود نزد آنحضرت زن کان بهضم منهن لثمان بود آنحضرت که قسم میکرد برای هشت زن از آن زن و لا بهضم لواحدة و قسم
نیکو برای یکی و میمونه از آن هشت بود که برای ایشان قسم میکرد و اهتمام نشان ایشان مینمود و تنویر میکرد میان ایشان قال عطاء التی کان رسول الله گفت
عطا که راوی حدیث است که آن زنی که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لا بهضم لها قسم نیکو کرد برای وی بلغنا انها صنفه رسیده است ما که از آن
صنف است و کانت آن زن موثقا بود و صنفه پیر زن آن آنحضرت که در سنه اشین و خمین یا خمس و خمین مردمانت با ملدینه مرد صنفه مدینه منفی علیه و
قال و ذین قال غیر عطاءهی سوده و گفت رزین که از این حدیث است که گفت غیر عطاء آن زن که قسم نیکو کرد آنحضرت برای وی سوده است و هو اصح و این قول
غیر عطاء صحیح تر است و مشهور همین قول است و خطابی گفت است که قول آنکه آن صنفه است و هم است که از بعضی روایات واقعه دی سوده است که و هبت و هبت
لعایشه همیشه بود سوده و ز نوبت خود را مرعایشه را چنین داد رسول الله صلی الله علیه و سلم طلاقها بنکار که اراده کرد آنحضرت طلاق سوده
فالت له امسکنی وقد و هبت بوی لعایشه پس گفت سوده مر آنحضرت را کا چهار مرد میان نای خود و تحقیق بخشیدم روز خود را مرعایشه را علی
ان کون من سناک فی الجنه بامید آنکه من باشم از سبیل زنان تو در بهشت و درین عبارت اشارت است که آنحضرت سوده را طلاق نداد اراده طلاق می
کرد و چون وی این اتماس و الحاح کرد باز آمد از طلاق وی و نگاه داشت و او بعضی گفته اند که طلاق کرد وی و چون این حرف گفت رجعت کرد و قول اول
صحیح تر است و الله اعلم و قاضی عیاض روایت میکند آن زن که قسم نیکو کرد صنفه است توجیه و تفسیر کرده است در شرح از آن نقل کرده ایم باب عشره النساء و ما
لکل واحده من المحقوق باب در احادیث آن وارد شده اند در رجعت و مخالفت با زنان و آنچه هر یکی راست از زنان از حقها و کویا در ردن کلی با اعتبار
اراده اقام زنان است از بکر و ثیب و خوش خلق و غنیه و فقیره و الاظهار آنست که گفته شود و ما لمن من المحقوق عشره و معاشرت مخالفت و عاشره و خالطه
و عشره قبیله و تبار مردم عاشر جمع آن و عشره طلاق کرده میشود بر مشهور و بر هر معاشره قال الله تعالی لبئس المولی و لبئس العشر الفصل الاول عن
ابهره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم امنوا باللساء خیرا و صیت کنید زنان یکی را یا قبول کنید و صیت مرا که در حق ایشان
میکم یا طلب کنید و صیت را از نفسهای خود و صیت عهد و ایضا و تو صیت و استیضا و عهد کردن و فی الصراح و صیت اندرز و ایضا و تو صیت اندرز کردن
فان خلق من ضلع زیر که بدرستی زنان پیدا کرده شده اند از استخوان پهلوی که است ضلع کبریا و مجود و فتح لام و بفتحین استخوان پهلوی و فی الصراح ضلع
تجرب کردن در خلقت اشارت بخلق جو که اصل و اول در همه زنان است از ضلع اعلائی آدم و ان اعوج شیء فی الضلع اعلاه و بدرستیکه کج ترین
چیزی در استخوان پهلوی جانبای اوست فان ذهبت تفهمه کسوفه پس اگر بروی تو و شروع کنی در آنکه راست کردانی آزادی شکی تو از او ان تو کنه
له بزل اعوج و اگر کبزاری تو ضلع را بجال خود همیشه میباشد کج همچنین زنان که در اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق دارند اگر خواهند مردان که راست و
مستقیم و درست گردانند ایشان را نیز با ندین بگفت ایشان که مراد بان طلاق است چنانکه در حدیث آمده بیاید پس ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بکندن
ایشان بر اعوجاج مادام که در وی گناهی و اثمی و معصیت و خلاف صلاح حال بود که در اینجا مسأله و تغافل جائز و مناسب نباشد فاستوصوا بالنساء
پس اندرز کنید بر زنان یعنی یکی را اگر اراده برای نکید است منفی علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم
لک علی طریقه بدرستیکه زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز راست نبرد و زن بر راجه و شش نیک فان استمعت بها استمعت بها عوج پس اگر خواهی که برود و
رو بهر و منده شوی و نفع گیری زن برده و نفع گیری بوی و حال آنکه در و یکی است عوج کبریا و نفع آن یکی و کسر ارج است و بعضی گفته اند که نفع در صورت است و کسر در میان
و ان ذهبت تفهمه کسوفه و میخوابی راست کنی و را می کنی او را و کسوها طلاقها مراد بشکستن زن طلاق اوست و دواه مسلم و عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یفک مؤمن مؤمنه باید که دشمن ندارد در مسلمان زن مسلمان ان که منها خلفا و فی منها آخر اگر ناخوش
دارد از زن خوی و فعلی ناخوش خواهد داشت از وی خوی و فعل دیگر را زیرا که آدمی را جمیع اخلاق و اعمال او بدنی باشد اگر بعضی از آن بد است دیگر یکی خواهد
بود نظر بر همان خیر نیک بایا نداشت و راضی بود و کبریا و مقصود ترغیب و مبالغه است در حسن معاشرت و محبت و صبر بر اندامی زنان و فوک کبریا و فتح آن
بنفس و عداوت است عام یا مخصوص بزوجه کذا فی القاموس و در صحاح گفته است که شنیده نشده است این حرف در غیر زوجین و در صراح گفته فوک دشمن
داشتن شوی زن ادواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لولا بنی اسرائیل لم یخفوا اللجم اگر بنی بود بنی اسرائیل یعنی پسران یعقوب
عم اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است و قوم بنی اسرائیل بر او و او و یزد میفرماید اگر بنی بود قوم بنی اسرائیل کذب میشد کشت حقیقا نه و تعالی بر ایشان در تیرم و کویا

در موت

و بها

و فتاد و امر که در وقت راقب در کفایت بردارد و بخوبی تنید و ایشان از غایت حرص نگاه میداشتند تا تغییر میکشت و کزده میشد پس این کزده شدن کوشت عقوبتی است که
 بنی اسرائیل کرده شد بر فعل متبع ایشان که به غارت و ناشی است از حرص و عدم ثقت و توکل بر خدا بعد از آن ستر شد کزده شدن نعم و لولا حواء لرغنی افشای ذو جها
 الد هو و اگر نمیبود حوا حیانت میکرد و هیچ زنی شوهر خود را همیشه گفته اند حوا چشیده و شجره را پیش از آدم و حال آنکه آدم نمی کرد او را از چشیدن شجره پس سیرا کرد او را
 تا می نیز خورد از آن فی الصراح حیانت و خون و مخانت نارسستی و این از کجی بود که در خلقت حوا بود و منقش علیه و عن عبدالله بن ذمعه بنفخ زامی و فتح سیم و سکون
 آن برادر ام المؤمنین بوده است و زعم نام و ادا و دست رضی الله عنها قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یجلد احدکم الا ثمانه جلدا العبد باید که تا زیاده
 نزدیک از شتر زن خود را مانند تا زیاده زدن بنده را شتم بجماعها فی آخر الموم پست روی جماع میکند آن زن را و از آن زدن و زنی و وایه و و روایت انجین
 آمده است بعد از حد که بجلد اثمانه جلدا العبد قصد میکند یکی از شتر پس تا زیاده نیز زدن خود را بهیچ تا زیاده زدن غلام باید که این چنین کند فلعله بضاجها
 فی آخر بومه پس شاید که بهیچانی بکند آن زن را و از آن زدن یعنی چه مناسب است که با کسی که چنین معاند کند آنچنان سلوک نماید اگر چه بر قدری شتر و ناسا و کلام
 زدن آمده است اما این چنین در حدیث اشارت بجواز ضرب داده و غلام اگر متدب فتو مذکلام و فقط شو عظام فی حکمهم فی الصلوة پست برید کرد آنحضرت در دم
 و رفته که و نایشان از نیز زدن هتال له یضجک احدکم که ما بفعل پس گفت آنحضرت برای چه میزد و یکی از شما از آنچه خود میکند منقش علیه و عن عائشه رضی الله
 عنها قالت کتبت العبد بالبنات گفت عایشه بودم من که با وی میکردم بدختران مراد بعیتا است که دختران بآن بازی میکنند و از جای میازند عند البنی نزد پیغمبر صلی
 علیه و سلم و کان لی صواحب بلعین معی و بودم در دختران صاحب که بازی میکردند با من فکان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دخل بمنعین
 منه پس بود آنحضرت وقتی که می در آمد پیشان میشدند آن دخترکان زوی انتفاع شرو و انتفاع غلبه یمن الی پس میرسد آنحضرت این دختران ابوی من تیرب راه فرستاد
 سرب راه فلعبین معی پس بازی میکردند با من منقش علیه و عنها قالت والله لقد دابت البنی صلی الله علیه وسلم بقوم علی باب حجونی گفت عایشه بخدا
 سو کند تحقیق و دیدم من آنحضرت را که می تاده بر دو حبه من و الحیثه بلعبون بالحباب فی المسجد و حال آنکه حبیبان بازی میکردند بجا و حبه و بفتح و سکون نیز
 خود و مسجد یعنی در درخت مسجد که جانی بود متصل مسجد یا در من مسجد را یا میکشیدند این بازی ایشان بحراب و در حکم حوب با عدا می دین و ما زنان بود و در حکم تیر اندازی پس حکم
 عبادت بود و مباح بود و در مثل ایام عید و روز عید بود و عمر بن الخطاب آمد و منع کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عید است منع کن و عایشه رضی الله عنها صغیر بود و رسول
 الله صلى الله علیه وسلم پستی بود و الله سیکوید عایشه سپوشید آنحضرت مراد ای خود را لا نظولی لبعهم تا نظمه کنم من بسوی آن لعب جثه بین اذنه و عاتقه
 سیاه که ش آنحضرت و در ش و نه و موم من اجل پستی تاده آنحضرت از بدین حیثی کون فا التی انصوف تا اگر می بودم من آنکه بیشتم یعنی آنحضرت بجای صبر میکرد و می
 ایستاد که تا من بر بیشتم و من میکردم بر بیشتم فا قلت و انضم دال قد الجاد به الحدیثه السن الحوبه علی الله و پس اندازده کنده از زمان مقدار ایستادن دختران
 نو سال از روز مندر بازی یعنی خیال کنید که دخترکان خرد سال چه بر عین میباشند بر دیدن بازیها آنقدر را بستاد و من و آنحضرت نیز برای خاطر عظمی ایستاد و درین غایت
 خلق و من معاشرت آنحضرت و محبت و غایت و است بعایشه منقش علیه و عنها قالت قال لی رسول الله صلى الله عليه وسلم انی لاهل اذ اکت عنی و انی
 و هم از عایشه است که گفت گفت مرا آنحضرت بدستیکم این من میدانم و فتیکم میباشی تو از من راضی و خرسند و اذ اکت علی غضبی و میباید من و فتیکم میباشی تو بر من خشم
 که بر غضبی بروی من علی بن ثعلبنه فقلت من این بغوف ذلك پس گفتم من آنکجای شناسی تو از افعال اذ اکت عنی و اضا به پس گفت آنحضرت وقتیکه میباشی تو از من
 راضی فانک تقول لا ذب محمد پس بدستیکم تو میگویی نیست انجین سو کند پروردگار محمد یعنی سو کند بخدا بخیر میخوردی من و اذ اکت علی غضبی قلت لا و ذاب
 ابراهیم و فتیکم میباشی تو بر من خشم میکنی پس بیست انجین سو کند پروردگار ابراهیم یعنی نام مرا میبری و پروردگار ابراهیم سو کوئی فالت قلت اجل گفتم عایشه گفتم من
 از من بچنین است و الله بخدا سو کند یا رسول الله ما احوال الاممک تر منکم تمام ترا یعنی خبران من در حالت غضب که اختیار در وی سلوب و مغلوب
 میکرد و ین مکر نام ترا ذات شریف ترا و دل من مستغرق است در محبت تو و مشغوف است بذات تو و طبعی گفتم ذکر لفظ بجزا شارت است که و تنی اتم
 و تا ذی است بشکر اسم شریف چنانکه میآید میشود محب بر چهران محبوب بی اختیار منقش علیه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اذا دعی الرجل اثمانه الی فواشه گفتم آنحضرت چون بخواند و بطلبد مرد زن خود را بسوی جائه خواب خود فابت پس ابا آرد آن زن و سر کش کند و
 نباید بسوی و فبات غضبان پس شب کند و خشمگین لعنهما الملائکه لعنت میکند آن زن را و فرشتگان حتی نصبح تا آنکه صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت
 میرشد منقش علیه و فی وایه لهما و در روایتی بر بخاری و مسلم آمده قال والذی نفسی بیده که گفت آنحضرت سو کند بخدا که بفانی ات من در دست
 قدرت دست ما من و جل بد هو اثمانه الی فواشه یت هیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی و شش خود فبانی علیه پس ابا آرد و سر کش کند زن بر آن
 مرد الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها اگر آنکه باشد آنکس که در آسمان است یعنی فرشتگان چنانکه در روایت سابقه تصریح کرده بدین خشم کنند و ناراضی
 شوند بر آن زن حتی بوضی عنها تا آنکه خشم و کرد و مرد بر زن و تواند که مراد بالذی فی السماء ذات مقدس آسمانی باشد یا عتبار امر و کمال قدرت و بی سجا

در آن و طبعی گشت چون تعبیر کرده شود از رحمت و غضب الهی تعالی و رب نزول وی بر خلق تخصیص کرده شود آسمان بزرگ و حقیقت این از تشابهات و حکم معلوم است و عن اسماء ان امراه قالت روایت از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که زنی گفت یا رسول الله الی ضرة بدستی مرا اینجا است ضرة آن زن در زیر برکت و هر یکی ضرة و یک است فعل علی جناح ان تشبعت من زوجی پس آن است بر من کنایه اگر ظاهر کنم بفرغ از شوهر خود یعنی ضرة خود غیر الذی یسطنی جنة آنچه که میدهد مرا شوهر منی بیشتر از آنچه میدهد او را تا او را در چشم آورم و اندوه گیرم و دائم و اصل تشبع ظاهر کردن سیری و تشبع سیرت کردن با وجود آن سیری نیست فقال المشتبع بما لم یعط پس گفت آنحضرت ظاهر کننده و مانده خود را بچیزی که داده نشده است از نعمت و مال و منال بقصد تبرک و تقاضا کلایس ثوبی زود مانند پوشیده و جابه دروغ است که رد او از راست چنانکه جابه های عائی پیوسته و چنان می نمایند که در ملک و دیند یا جامه های زیاده تان شبیه بکنند یا جامه های نپس پوشیده تا گواهی بدروغ و دریا جامه برکنی پوشیده و استینای جامه برنگ دیگر میکنند تا بدانند که دو جامه پوشیده است منصفی علیه و عن انس قال الی رسول الله صلی الله علیه وسلم من هناکة شهوات الی که در آنحضرت از زنان خود یکماه یعنی سوگند خورد که نه در آید را نشان نایک ماه و ایلا بابی مشهور است در فقه از کتاب طلاق و کانت فکلت و حله و بود که از هم جدا شده بود بندهای شریف وی سبب افتادن آنحضرت از پشت اسب بر زمین از بعضی روایات معلوم میگردد که حسد را شی در پای مبارک واقع شده بود و تحقیق آنست که بندهای شاد و بود انفعال جدا شدن حسد ای قدم از یکدیگر فاطم فی مشبهه پس اقامت کرد آنحضرت در غرض اقامت آرام کردن بجای و مشرب بفتح سیم و سکون شین معجزه و ضم را و فتح آن و بوحه بالای خاف و در خانه های آنحضرت که از پشت خام برآورده و بوجوب و پوست حسه پوینده بودند بالاخانده نیز بود شعا و عشی بن لیل اقامت کرد بخت و در شب و درون خانه و در حرات نما زفت ثم قولی بترس و آدم بعد از بخت و نه روز از مشرب و در آید بر این خانه فقالوا پس گفتند مردم یا رسول الله البتة شهوات سوگند یکماه خورده بودی و ماه می روز زیاده و در بخت و نه روز چون من و آدمی فقال ان الشهر یكون ثلثا و عشرين پس گفت آنحضرت بدینیک ماه می باشد بخت و نه روز از احادیث صحیح معلوم شود که ماهی که آنحضرت در نوشته بود بخت و نه روز برآمده بود و فاقهم و او اله بنجادی و عن جابر قال دخل ابو بکر رضی الله عنه فسناد ان علی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت جابر و آمد ابو بکر در حالیکه طلب ازین میکند آنحضرت را که در آید بر آنحضرت فوجد الناس جلوسا بابه پس یافت ابو بکر را مردم را نشسته بر در آنحضرت یعنی در مسجد که بودند لاجل منهم اذن کرده نشده هیچ کی از مردم در درون آن فاذن لابی بکر پس اذن کرده شد مرابی جبرافه دخل پس در آمد ابو بکر ثم اقبل عمر بنشر اید عمر رضی الله عنه فاسناد ان پس طلب اذن کرد عمر فاذن له پس اذن کرده شد عمر را فوجد البنی صلی الله علیه وسلم جالسا حوله لسانا و پس یافت عمر آنحضرت را در حالیکه نشینده اند و آنحضرت زنان می و اجما ساکنان اند و یکدیگر خاموش و جم و جم خاموش شدن اند و ده چشم و در نهان گفته و جسم ترش و سی و سه و ده افکنده از خجی اند و فقال پس گفت عمر در بعضی نسخ فقلت پس گفت عمر بل یا زبان لا قولن شتبا اخذك البنی مرابن یومیم من چیز یا یعنی سخن اگر بخند اند غیر بر اصلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر یا رسول الله لو دایت بخت خادجة اگر میدیدی تو دختر خادجه را مرد از وجه خود را میدارد مثال لثی المنفعة سؤال کرد و طلبید از من نفع را فقلت الیها پس استادم من بسوی خرفا رجه فوجات عنفها پس دم و مالیدم بدست کردن او را یعنی اگر زن من از من نفع بطلبد بزم مشتی بگردن او که باز آید از طلب کردن ففخذك رسول الله پس بخندید پیچند اصلی الله علیه وسلم و قال من حولی کما تری بسا لثی المنفعة و گفت این زنانیکه در من نشسته اند چنانکه می بینی می طلبد از من نفع فقام ابو بکر الی عایشه فبشرا ابو بکر بسوی عایشه بجا عنفها در حالیکه میزند بگوشه و قائم الی حفصة بجا عنفها و باتیا و عمر بسوی حفصة در حالیکه میزند بزرگ کردن او کلاهما بقول فثابت بن رسول الله صلی الله علیه وسلم در حالیکه ابو بکر و عمر هر دو میگویند بایست و حفصة طلب میکند شما از آنحضرت ما لبس عنده چیزی نیست نزد وی از نفع فظنن پس گفت عایشه و حفصة والله لا لثال رسول الله سوگند بخدا می طلبم از پیچند اصلی الله علیه وسلم شتبا ابد الی عنده چیزی نیست نزد وی ثم اعطونهن شهورا پس در روزان را و گوشه گرفت از ایشان آنحضرت یکماه و ثلثا و عشرين یا میت و نه روز شک را وی است بخت کوفتی و اندوی که از ایشان بخاطر شریف وی سیده ثم نزلت هذه الایة بتر فو و آدمای را بخت که با الی البنی قل لا ذوا جک حتی بلغ تا آنکه رسید این کلام که لا حصنا منکن احو اعظما حاصل معنی آیه اینست که امر شد از جانب پروردگار تعالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بکوبن زنان خود اگر میخواهید شما ادیان را بیا مید تا همه شما را سر و هم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را میخواهید آماده کرده اند و است وی تعالی را بکوبن کاران از شما توانی بزرگ قال فبذا بعائشة گفت جابرس نماز کرد آنحضرت در گفتن این قول بعائشة یعنی اول از عایشه شروع کرد که محبوب تر و دیگر بود بسوی فقال یا عایشه انی ادبک ان اعرض علیک امر پس گفت آنحضرت ای عایشه بدینیکه من میخواهم که اظهار کنم و بگویم تو سخنی را که احبابان لا یفعلی فیه دوست میدارم که شای گنی تو در جواب آن سخن حتی استثنوی ابو بکر تا آنکه کشاش کنی تو پدر و مادر خود را قالت و ما هو کنت عایشه و میت آن سخن یا رسول الله ففروا علیه الایة پس خواند آنحضرت بر عایشه این آیت را که فرود آمده قالت افک یا رسول الله استشهر ابوی گفت عایشه آیا در حق تو و در آیه تو طلب مشورت میکنم پدر و مادر خود را بل اخذنا الله و رسول

که در تنور تپه باشد و شوهر طلبه گفت اندک این بر تقدیریت که باشد نان مرز و ج را ریز که وی چون خواند و او را نیالت راضی شد با تلف مال خود و جستمل دارد که مراد آن
 باشد اگر چه باشد در شدت و مکانی که ممکن نیست در وی قضای حاجت و درین مبالغه است در زکات تعلیق بحال و واه القومذی و عن معاذ رضی الله عنه عن
 النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تؤذني امرأة ذواتها في الدنيا اذ لا تؤذني في شؤهر خود را در دنیا الا قالت ذ و جنه من المحود العین مکرانک میگوید
 ر و جاً مژده از حور میبست و عین کبر من جمع عینان زن بر ک چشم لا تؤذ به فاطمك الله انك من شؤهر خود را بکشد ترا خدای تعالی دعای بدست برای آن زن
 فاما هو عندك و دخل زيرا که آن مرد نیست نزد تو که غریب و نیست او را نزد تو بگردد و زنی چند و چهل کسی که بکند که در قومی در آید و از ایشان بود و شو
 ان بعد وفك البنا زدیک است که جدائی میکند وی ترا می آید بسوی من یعنی می در آید وی در بهشت و تو در دوزخ میسر رانی و پوشک برای آن گفت که جنم
 نیست به بودن وی از اهل بهشت و واه القومذی و ابن ماجه و قال القومذی و عن حکیم بن معویبه القشیری بضم قاف و فتح
 شین معویبه بن بشیر بن کعب تابعی است نسائی گفته که لا باس به و در جامع الاصول گفت اعزای حسن الحدیث عن ابیه روایت میکند از پدرش که معاویه بن جریب ه بفتح حای مملد
 و سکون تخایه و بدل مملد قال قلت پدر وی قلت گفت من با رسول الله ماحی ذ و جنه احد فاعلبه حبیب حق زن کی از ماری قال ان قطعها اذا طعنت
 گفت آنحضرت حق زوجه آنست که بخورانی تو او را و قتی که بخوری تو و نکسوها اذا التبت و پوشانی تو او را و قتی که پوشی تو و در بعضی روایات ما طمعت و ما التبت یعنی
 بخورانی او را از آنچه بخوری تو پوشانی از آنچه پوشی تو یعنی در طعام و کسوت مساوی خود و اری و از روایات اولی این معنی معلوم میشود که یا مراد و رای لغت واجب است
 و الله اعلم و لا تضرب الوجه و اینک زنی توری او را از اینجا مفهوم میشود که اگر بریزد وی زدن بر تقدیر ظهور فاحشه یا ترک مشرب نشی یا بی مصلحت تادیب روا باشد و در
 بر وی منی عن است مطلقا بحال و لا تعجب و نست تعجب و بدی کنی اضلال و اقوال او را یاد شام ندی بقول فحک ابدا بنات و لا یجوز الا انی البیت و اینک بخوان کنی او را
 و جدائی کنی از وی مکر و خاز یعنی اگر مصلحتی در تحسیر آن او باشد بخوان کنی مکر و خواجگاه و در خانه و در بیوت کنی و قاعده درین باب بضرب آن است که در نمود و الا انی
 تخافون تشووهن فخطوهن و اهن و هن فی المضاجع و اضوبوهن و واه احمد و او د و و ابن ماجه و عن یسقط بفتح لام و کسره قاف و سکون تخایه
 در آخر طای مملد بن صبیحه بفتح صاء و مملد و کسری موحده در صحابی مشهور است معدود و در اهل طائف قال قلت گفت گفته ام رسول الله ان لی امرأه فی السالحا
 مشی بدر شنیده از منی است که در زبان و چهره است یعنی البذا میخورد وی از نشی بدار بفتح موحده و ذال معجمه مده و ده یعنی فحش و بد زبانی و بیوده کو فی فاحشها
 گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را قلت ان لی منها ولدا کتقم بکونه طلاق و هم که از آن زن فرزندانند و نه واحد و متعدد و در واقع میشود و لها صحبه مژده و صحبت است
 که را ضم از آن قال فیها گفت آنحضرت پس اگر آن زن ابقول عظمها میگوید آنحضرت بزد کن او را این قول را دیت از برای این مرد بقبول آنحضرت مرغان ملک فها خبی فستقبل
 پس اگر باشد در آن زن یکی پس زود باشد که قبول کند پس ترا و باز آید از فحش و لا تضرب بن ضعیفک و من تو زن میل خود را ضوبک امینک مانند زن تو و او که خود را
 ظمیر بطای معجمه بر وزن سکندر زن در هر دو ج از طعن یعنی نفرو از حال و کاهی زن بی بود و زنی را که بگوید و کاهی بی بود ج بی زن را هم بگوید و کو یا مراد اینجا رفیق و صاحب است
 که زن هر را بان وصف توان کرد و امیه بضم مزه و تشدید یا تصغیر است و واه ابوداؤد و عن اباس کبر همزه و تخفیف یا بن عبد الله قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لا تضربوا اماء الله گفت ایاس گفت آنحضرت ترید و امان خا ارام را در زو حات اندر زکر مردان و امان خدا اند و زنان و امان فحشاء عجم
 الی رسول الله پس آن مرد عرض بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت عمر ذنون النساء علی از و اجمین و لیسر شدند زن نام بر مردان خود و
 بغیرانی کردند برایشان بشیدن این سخن دار بذال معجمه و مزه و را دیسری کردن فوخص فی ضو هن پس رخصت کرد آنحضرت در وزن زنان فاطاف
 بال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس کرد گشتد و فرود آمدند باهل بیت آنحضرت طایف اینجا همزه تصحیح کرده اند و در ثانی بی همزه هر دو یک معنی می آید و
 در نسخ مصابیح هر دو جا همزه است فساء کثیر زنان بسیار بشکون از و اجمین در حالیکه لا میکنند مردان خود را بجهت زدن ایشان نازا فقال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم لقد طاف بال محمد صلی الله علیه و سلم فساء کثیر بشکون از و اجمین پس اولئک بنجاد که نیستند از مردان که نیزند زنان خود را بیکان شما
 یعنی یک میکنند که میزند زنان او واه ابوداؤد و ابن ماجه و الداری و عن ابهر برة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیس منا
 من یضرب امرأة علی ذ و جهانت از ما و بر طایقه کسی که بد را کند زنی را بر شوهر وی او عبد الله علی عیده یا بدره کند غلامی را بخواجه وی یعنی بدیهائی آن بر
 مرد و بدیهائی غلام بر خواجه کو بدی تحسین بجای معجمه و موحیدین من رفیق و ضاع و اذن و فاسد کردند و واه ابوداؤد و عن عائشه رضی الله عنها قالت
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان من اکل المؤمنین ایماناً یا کافر یمنی غلامان از وی ایمان احسنهم خلفا و الطهم باهله بکوترین سلمان است
 از روی خلق و نیز می کنند زین ایشان بل و عیال خود زیرا که از او محنت از جانب ایشان بسیار میرسد و با وجود آن خوش خلقی و نرم خوئی کردن از حال ایمان
 و زیادتی میرسد و واه القومذی و عن ابهر برة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل المؤمنین ایماناً احسنهم خلفا کافرین سلمان
 از روی ایمان بکوترین ایشان است از روی خلق و خا و کفر خبا و کفرنا هم و تیران شما بهتران شما اند مردان خود را و واه القومذی و قال هذا اخذ

بهج زنی که باذن شوهر خود و رضای دو اما و فلها انی لا صلی حتی مطلق الشمس و اما قول این زن که من نماز نیکوارم تا آنکه می برآید آفتاب فانما اهل بیت قد عوف
 لتأذان سبیش است که ما اهل بیت که تحقیق نشان ختم شده است برای آن عادت قوم ما اینچنین واقع شده است لا نکاد لسنه یفظ حتی یطلع الشمس نزدیک نیست که
 بیدار شویم تا آنکه می برآید آفتاب و این سبب است که شما در آب و آفتاب و باغ بیدار میباشم و در شب خواب میزنید و ما پس بضرورت تا برآمدن آفتاب در خواب میباشیم
 گفت آنحضرت فاذا استیغظت یا صفوان فصل پس وقتی که بیدار گردی ای صفوان گذار نماز را و در قبول عذر او با خود تقصیر ننه و مبالغه است در رعایت ثبوت حق
 رجال بر نادر و او را بود او را و این ماجه و در بعضی نسخ ذکر این ماجه نیست و عین عایشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی نفرین
 المهاجرین و الانصار و روایت است از عایشه که آنحضرت بود در جماعت از مهاجرین و انصار فجاء بعد فوجد له پس آمد شری پس سجد کرد و در آنحضرت افعال
 اصحابه پس گفتند یا رسول الله تجد لك البهاثم و الشجر سجد میکند ترا چار یا یا و در رخا فخی احسان تجد لك پس نماز و اتریم با کبر سجد
 کنیم ترا فقال لعبد و ادبکم پس گفت آنحضرت عبادت کنید پروردگار خود را و اگر مو اخطا کرد و گرامی و عسیر زیاده را در خود را عبادت از ذات شریف خود است
 و لو کنت امر احد ان یسجد لاحد و اگر میبودم که امر میکردم من هیچ کی را که سجد کند یکی الا موت المرأة ان تجد لزوجها زیاده امر میکردم زن اگر سجد کند
 شوهر خود را و او امرها ان تنقل من جبل اصفر الى جبل اسود و اگر امر میکردم زن که بسرد شک از کوه زرد بسوی کوه سیاه و من جبل اسود الى جبل اسود
 و بر دنگ از کوه سیاه بسوی کوه سفید کان یبلغی لها ان فعل بود شوهر او را مرد را که بکند این کار را و در ذکر الوان و مجال را مبالغه است در بعد از چال از یکدیگر
 زیرا که یا ختم میشود یا چال این هفت نزدیک یکدیگر و او احمد و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا یقبل لهم صلوة سرس اند که پذیر
 نمیشود برای ایشان هیچ نمازی یعنی تمام نمیشود برای ایشان ثواب آن اگر چه صحیح باشد شرا و حاصل نمیکرد و بدان برای نه و لا یصلح لهم حنبله و بالا نیز و برای آن
 کس نیکی العبد الا ان یزنی از آن بنده که بخرم یعنی رجوع الی مواله تا آنکه باز آید بسوی صاحبان خود فضع بل فی الیدهم پس میدادند دست خود را و دست
 ایشان و می درآید و در تصرف و دست ایشان ذکر موالی بلفظ جمع گویا اشارت است بولی و اولاد و یعنی بآنها نیز و فاداری کند و المرأة ساخط عليها زوجها
 دوم زنی که خشم کند است بر آن شوهر وی و السکران حتی یجوسیم مست تا آنکه بشار کرد و دوا البهقی فی شعب الایمان و عن ابی هریرة قال قال
 لرسول الله صلی الله علیه وسلم ای النساء خیر کفایتا بهریره گفته شد آنحضرت را کدام کی از زنان بهتر است قال النبی شریه اذ انطو کفایت آنحضرت
 بهترین نان آرنی است که شاد و خوش گرداند مرد را چون نگاه کند بروی و قطعه اذ امر و فرمان برداری کند مرد را چون مر کند مرد را و بفراید و کار و لا تخاف
 فی نفسها و مخالفت نکند آن زن مرد را و ذات خود و لای ماله و در مال خود یعنی بیکد و دوست و تصرفا و دست یابی که در ملک اوست و مرد فقیر باشد پس صرف
 کند بروی بیا بکوه مخالفت کند بخیرگی که کرده و ناخوش ارد مرد را و دوا النساء و البهقی فی شعب الایمان و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و
 سلم قال اربع من اعطین کفایت آنحضرت چهار خصلت اند که هر کرا داده شود آن چهار خصلت ففدا علی خیر الدینا و الاخرة پس تحقیق داده شد او را یکی هر دو
 جان قلب شاکو دی شکر کو بنده مرغم را بر نعمتانی می و دوست دارد و او را داننده که هر چه است از نعمت از دوست و لسان ذاکو و زبان ذکر کننده
 مر خدا را غرور و بدن علی البلاء صاب و تنی بر بلا کبر کننده و کیبائی نمایند و جوع و اضطراب نمایند و وجه لا یغیبه خونا و زنی که طلب نیکند مرد را و خا
 فی نفسها و لای ماله و نفس خود و نه خیانت کننده و دمال مرد و در حدیث سابق فی ماله با بود و در بخانی ماله فافهم دوا البهقی فی شعب الایمان باب
 الخلع و الطلاق طلع بضم اسم است از طلع بفتح یعنی کشیدن و بیرون آوردن و اگر اطلاق آن در زرع ملبوس از بدن است مثل جامه و موزه و فعل و در شرع
 عبارت است از باز خریدن زن پس خود را از مرد بکاین وجه آن و معنی مطلق طلاق نیز آمده است و طلاق در لغت کشدن و رها کردن و طلیقی پسری که را کرده
 شد و طلیقی الوجه و طلیقی اللسان کشاده رو و کشاده زبان و در شرع را کردن و گذاشتن زن بر کور از قید نکاح الفصل الاول عن ابن عباس ان امرأة ثابت
 بن قیس ائتت النبی صلی الله علیه وسلم و ایتت است از ابن عباس که زن ثابت بن قیس که از انصار بود نزد آنحضرت فضالت پس گفت ان زن با رسول الله
 ثابت بن قیس ما اعجب علیه فی خلق و لادین ثابت بن قیس عتاب بنیکم خشم بنیکم من بروی بخوی و عادت وی و زودین وی یعنی مفارقت بنیکم و جدائی
 نیز او هم از وی از جبت آنکه بد خلق است و در دین می نقصان است و لیکن بطبع نزد من مکرده است و می رسم که از من نسبت بوی چیزی واقع شود که خلاف حکم اسلام است
 در صحت نکاح از ناسازگاری و کفران نعمت زوج و اینست مراد بقول وی و لیکن اگره الکفر فی الاسلام و لیکن من مکرده میدارم که در اسلام و میگویند
 که وی ضعیف است بسیار بد و و فضیله قامت بود و امرأة او بسیار جمیل بود و نام او نیز جمیل بود و دختر عبد الله بن ابی بود و بعضی گفته اند که حبیب بنت بصل
 الانصار ی بود فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی دین علیه حد فنه پس گفت آنحضرت آیا باز کرده میدی بر ثابت بن قیس یا عی و او
 که در مروت داده فی الصراح حدیقه مرغزار با درخت قالت نعم گفت آری میدهم حدیقه را که داده است من قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقبل
 الحدیقه گفت آنحضرت ثابت بن قیس قبول کن حدیقه را و طلعها فطلعت و طلاق بدو او را یک طلاق و در فقه ثابت شده که طلع طلاق بان است و دوا

پس فرو داد این آیت با لها البنی لم یحرم ما احل الله لك ای غیر برای چه سر امزد اندی چیز را که حلال گردانیده است خدای تعالی برای تو بثلثی موصات از واجبات طلب کنی رضای زمان خود را و مرضات بفتح میم و سکون را مصدر راست بمعنی رضای این حدیث صریح است که نزول این آیت در ترمیم عمل است و در بعضی روایات آمده است که در ترمیم ماری است و در قصه اختلاف است در موضع خود آورده شد و تطبیق نموده الفصل الثانی عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قلت ثوبان که مولای آنحضرت است و در سفر و حضر خدمت میکرد که گفت آنحضرت ایما ائمه سالت و وجهها طافا هر زنی را سوال کن شوهر خود را طلاق یا فی غیاب او یا در غیاب او حالت شدت و ضرورت که داعی باشد و لمجا و مضطر گرداندا و را بفارقت و باس در اصل شدت حرب اکوید فحرم علیها و ائمه الجئنه پس حرام است بر این زن بوی بشت یعنی و بهنگام میکمی یا بنده مقربان و محبان در موقف دوا و احمد و التومذی و ابوداؤد و ابن ماجه و الدادمی و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ابغض المحلال الی الله الطلاق و دشمن ترین طلال بوی خدا طلاق است یعنی اگر چه طلاق حلال و باس است اما نزد خدا مبغوض و مکروه است و با جیره یکباج و روا باشد و مکروه بود چنانکه او ای صلوة در بیوت بی عذر و صلوة در زمین دوا و ابوداؤد و عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نکاح نیست طلاق دادن قبل از نکاح و لا عتاق الا بعد ملک و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک زیرا که طلاق فرع نکاح است و عبارت است از از آن ملک متعینش از وجود وی صورت ندارد و جاز داشته است امام ابوحنیفه و زهری که از ائمه تابعین است تعیین طلاق از نکاح چنانکه دید هر زنی را که نکاح کنم و او را طلاق یار فی معین را که بداند که من نکاح کنم تا طلاق پس واقع میشود طلاق نزد نکاح و نزد جمهور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقو ذکر کرده شده است و همچنین است کلام در عتاق و لا وصال فی صباه و نیست وصال در روز و داشتن یعنی صوم وصال داشت یک شب اشتنا کند جائز نیست و این از خصا غایب نبوت است چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد و لا ینم بعد احتلام و نیست تیمم بعد از بلوغ تیمم تحاتی و سکون فوقایه تیمم شدن و لا وضاع بعد وضاع و نیست شیرخوار کی پس از مدت شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال است رضاع بسر او فتح آن و نظام مکبر فا و لا صحت بومرالی اللیل و جائز نیست خاموشی روز و شب و هیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اگر چه در بعضی امم سابقه بود و داخل روزه بود و لیکن در این است منعی است و صحت بفتح قاف و خاموش بودن در دوا فی شویح السنه و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر لابن آدم فيما لا یملك نیست نذرند آدم را در چیزیکه مالک نیست چنانکه گوید خدا راست بر من که آزاد کنم این بنده را و این بنده در وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن در ملک او در آید آزاد نشود و لا عنق فيما لا یملك و لا طلاق فيما لا یملك و نیست آزاد کردن در آن چیزیکه در ملک او نباشد و نیست طلاق در آن چیزیکه در ملک او نباشد و دوا و التومذی و ابوداؤد و لا بیع الا فيما یملك و نیست بیع مگر در چیزیکه مالک است و عن دکانه بنعم را تخفیف کاف بن عبد بنید صحابی قرشی مطلبی است حدیث او در جایزین است از سلمه فتح است و از شجاعان عرب بود و اند طلقی امرائه روایت کرد که وی طلاق داد زن خود را سهیمه بنعم سین مملد و فتح ما و سکون تحاتی البسه یعنی گفت انت طالق البته و بت معنی قطع است یعنی طلاق که هیچ بوند ندارد و مطلق جدائی اندازد فاحی بد لك البنی پس خبر داده شد بآن پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفته شد در حضرت وی که رگانه پنچین طلاق داده است و آنست بلفظ معلوم نرفته اند یعنی خبر داده رگانه آنحضرت اوفال و الله ما اردت الا واحده و گفته که رگانه بخدا سوگند نمیکنم و نیست کرده ام من مگر یک تطلیقه را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم و الله ما اردت الا واحده پس گفت رگانه و خود سوگند بار و دیگر نمیکنم من مگر یک تطلیقه را فودها الله رسول الله پس در کرد از زن را بوی رگانه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی امر کرد در رجعت و ظاهر این مؤید قول شافعی است و طلاق نزد وی واحد رجعتی است و نزد ابی حنیفه واحد بان و نزد مالک سه و شاید که در آنحضرت و را بوی نکاح باشد و گفته باشد که برو نکاح کن پس مرا و بدو تجدید نکاح باشد بر تقدیر این حدیث نافی قول مالک است فطلعتها الثانیه فی زمان عمر پس طلاق کرد آن زن را کرت دوم در عهد خلافت عمر رضی الله عنه و الثالثه فی زمان عثمان و کرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنه و دوا و ابوداؤد و التومذی و ابن ماجه و الدادمی الا انهم لم یذکروا الثانیه و الثالثه مکرر است که ترمذی و ابن ماجه و دارمی ذکر کرده اند ثانیه و ثالثه را و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلث جلد من جلد و هو لهن جلد سه چیز است که جدا آنها جداست و هرل آنها هم جداست یعنی اگر این سه چیز جدا شود و ثابت میشوند و معنی جد درستی و کشیدن در کاری و مراد اینجا آنست که معنی لفظ که موضوع است برای آن مراد دارد و چنانکه تحت کویده طلاق است و معنی آن مراد دارد و هرل آنکه مجید و معنی آن مراد ندارد و این سه چیز را معنی آن مراد دارد و یا ندارد و واقع و ثابت میشوند و آن سه چیز کدام اند النکاح و الطلاق و الرجعه پس اگر نگاه کرد در هرل و بازی یا طلاق داد و همچنین یا رجعت کرد و زن بعد از طلاق پنچین ثابت میشود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثل ثابت نمیشود و دوا و التومذی و ابوداؤد و قال التومذی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشه رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول کنت ما نیتهم آنحضرت را که میکنت لا طلاق و لا عتاق فی غلغان بکسر هاء و غیر نیست طلاق و عتاق در اکراه یعنی طلاق و اگر عتاق مکروه واقع نمیشود و دوا و ابوداؤد و ابن ماجه قبل معنی الاغلاق الا کراه گفته شده است که معنی غلاق اکراه است که یا مکروه می باشد و در را بر مکروه

منه علیه

منصوبه

این حدیث در کتاب النکاح
در باب طلاق است
و در کتاب النکاح
در باب طلاق است
و در کتاب النکاح
در باب طلاق است

در کتاب النکاح
در باب طلاق است
و در کتاب النکاح
در باب طلاق است

در امر وی و تنگ میازد و بروی اختیار او را و باین حدیث است مشک ایستاده و در عدم وقوع طلاق و عتاق از کمره و نزد امام ابی حنیفه واقع می شود و از جهت قیاس بر
 بزل و اصل نزد آنست که هر عقد که احتمال فسخ ندارد منع می کند اگر چه نقادان و او را هر چه نافرمانی کند و بزل نافذ می کند و با کراه و در حصول فسخ تحقیق این کرده شده است
 و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل طلاق جائز الا طلاق المعنوه به طلاق جائز و واقع است مگر طلاق معنوه و باین فقه است
 امام ابی حنیفه و مراد معنوه محض آنست که در عقل و نقصان و اختلال است گاهی غائب می گردد و گاهی بهیوش می آید و در قیاس معنوه میبایست نقصان عقل و هوش گشته و در
 صراح گفته معنوه دل شده و بی عقل و در کتب فقه نیز همین معنی تغییر کرده اند پس قول او و المفلوب علی عقله عطف تفسیری باشد و مؤید است که المفلوب بی و او نیز روایت
 است و چون طلاق معنوه باین معنی واقع نشود و طلاق مجنون مطلق که اصلا شعور ندارد و بطریق اولی واقع نشود و واه الزمذی و قال هذا حديث غريب
 و عطاء بن عجلان الراوی ضعیف و عطاء بن عجلان بفتح عین و کسر آن که راوی این حدیث است ضعیف است و اسیب الحدیث سبک شده است و در حدیث
 وائمه دیگر نیز ضعیف و انکار کرده اند و اگر چه این حدیث ضعیف است اما این حدیث قوی است و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
 علیه وسلم دفع العلم عن ثلثة برداشته شده است قلم تکلیف و نوشته میشوند اعمال ایشان تا مواخذه کنند بر آن آن کس از عن النائم حتی یسبغ
 نمی آید و خواب است تا بیدار گردد و دو و عن الصبی حتی یبلغ دوم از کودک تا آنکه بالغ گردد و دو و عن المعنوه حتی یعقل سیوم از معنوه تا آنکه عاقل گردد و دو و
 الزمذی و ابوداؤد روایت کرد این حدیث را از زید و ابوداؤد از علی رضی الله عنه و واه الدادی عن جالبه و روایت کرد از داری از زید
 و ابن ماجه عنهما و روایت کرد ابن جازیه و علی و عایشه و عن عائشه رضی الله عنها ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال طلاق الامة
 فطلیقنا طلاق داه و طلاق است یعنی بد و طلاق حسره می شود و چنانکه هر سه طلاق و در داه حکم طلاق دارد و وعد لها حبسنا و عدت وی و حوض
 است چنانکه عدت حسره رجیض است باین حدیث گفته است امام ابو حنیفه که طلاق متعلق است برآه و نزد شافعی متعلق است بر د و نیز معلوم می شود که حدیث حسن
 زبطه و واه الزمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و الدادی الفصل الثالث عن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال المنوعات کبرائی تا
 می کشند نفس خود را از شوهران خود و ناسازگاری و عینه مانی میکنند ایشان را و المخلعات کبرایم تا نیکو خلق می طلبند از شوهران من المنافات آنها اند
 منافات و درین تشدید و تعلیظ است و گویا طلاق نفاق بر این زنان بهیشت آن است که ظاهر از دواج و اختلاط بقضی آنست که در باطن صداوت و خلافت صحر
 ندارند و واه النسائی و عن نافع عن مولاه لصیغه بلیت ابی عبیدر روایت است از نافع مولا ابی عبیدر از جابر که مولا است مرصیفه ابی عبید
 تقصید از خواهر مختار بن ابی عبید تقصی است تا بعینه است و احوال مختار در موضعی نوشته شده است انها اختلعت من ذیها که آن صغیر خلع پذیرفت از شوهر خود
 بکل شیئی لها بهر چیز که بر صغیر را بود از مال فلم یکن ذلک پس انکار نکرد و از عبد الله بن عجمی از جهت جواز خلع اگر چه باین صفت بود اگر چه کرده است و واه
 مالك و عن محمود بن لبید موقوف شده در زمان آنحضرت و تحدیث کرد از آنحضرت چند حدیث و بخاری نقل است صحیح است و مسلم منکر است از او را
 و تا بعین از طبقه ثانی ذکر کرده و ابن عبد البر گفته که صواب قول بخاری است قال گفت محمود و اخبر رسول الله صلى الله علیه وسلم عن رجل طلق امرأته
 ثلث نطفات جميعا خبر کرده شد آنحضرت از مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق یکبارگی فقام غضبان پس برخاست آنحضرت خشمناک ثم قال ابلیع
 بکتاب الله عز وجل و انما بنی اظهر که منکر گفت آنحضرت آیا بازاری کرده میشود بکتاب خد و احوال آنکس در میان شما ام و یلیع بلفظ معلوم نیست روایت است
 و مراد بکتاب الله قول وی سبحانه است الطلاق مؤثان که مراد بدان تفریق تعلیقات است و نزد امام ابو حنیفه سه طلاق دادن جسم ام و بدعت است و نزد
 شافعی خلاف اولی و افضل و با وجود آن واقع می شود حتی فقام رجل تا آنکه ایستاد مردی فقال پرس گفت یا رسول الله الا اقلله آیا کمی کشم و او را از آن کتب
 بکتاب خد انکار است و در نیافت آن مرد که مراد آنحضرت خبر و توبیخ است و جماعت کلام مراد نیست و واه النسائی و عن مالك بلغه ان رجلا قال لعبد
 بن عباس روایت است از مالک سیده است و را که مردی گفت مر عبد الله بن عباس اگر انی طلقتم امرأتی فطلقها فطلقها بدینیکه من طلاق داده ام زن خود را
 صد طلاق خاد اتوی علی پس چیزی بنی تو و هیچ کم میکنی تو بر من فقال ابن عباس طلقها ثلاث طلاق ثلاث طلاق یعنی سه طلاق و آن
 شد و سبع و سبعون آنحضرت بها آیات الله هز و او نود و هفت طلاق که باقی است از صد بعد از سه کفرن تو بآن آیات کلام خدا را بازمی و مسخری و بیخیزم
 تا و سکون ای و ضم آن و بهر و او فوسوس کردن و خنده کرد و انما رقت بقول وی تعالی بعد از قول وی الطلاق مران الی آخره و لا یتخذ و آیات الله هز
 و واه فی الموطا و عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلى الله علیه وسلم یا معاذا ما خلق الله شیا علی وجه الارض کنت آنحضرت ای
 معاذ پیدا کرده است خدا تعالی چیزی را بر روی زمین احب الی من العتاق و در سده ششده بیوی خدا از عتاق و لا خلق الله شیا علی وجه الارض
 و پیدا نکرد ماست خدا تعالی چیزی را بر روی زمین بغض الیه من الطلاق و شرح شده تر بیوی خدا از طلاق و واه الدادی و قطنی باب المطلقه
 ثلثا و در بعضی نسخ زیاده کرده که این لفظ را وجه ذکر الظهار و الاطلاق و نظائر شبیه دادن مرزن خود را بعضی که حرام است چنانچه علی علیه السلام

۷ ق
 و دو طلاق

آسان است از عذاب آخرت شد دعاها پخته خواند و طلبید زان را فوج عجلها و ذکرها پس عظم گفت و ذکر کرد او را و اخیوها ان عذاب الدنیا اهن من
 عذاب الآخرة و خبر داد او را که عذاب دنیا آسانتر است از عذاب آخرت و مراد بعذاب دنیا اقامت حد است بر مرد که قذف زن کرده است و تبرس بروی آنکه
 اقامت حد کنند بشهادت زوراثبات آن کند باین زن که کرده است و از خوف اقامت حد قرار بدان کنند پس ملاحظه کند و عند ان النبی صلی الله علیه
 و سلم قال للمقلد عنین و هم از این عسر است که آنحضرت گفت مرد و زن را که میخواهند ملاحظه کنند حسابا علی الله حساب شما بر خداست احد کما
 کاذب یکی از شما دروغ گو است بی شبهه باز برگشت لا سبیل لك علیها نیت سبب و پیوند مترابرین زن و حرام شد بر تو این زن همیشه قال گفت آن مرد کما
 مال من چه حال دارد یعنی وی خود حرام شد بر من هر یک بوی داده ام سیر و آن چه حکم دارد و قال مال لك گفت آنحضرت نیست بل متران گفت حد
 علیها فهو بما استعملت من فوجها اگر هستی تو که راست گفته بروی بر تو کما بی نیت و لیکن ان مال رفت و در بدل چیزی که حلال کردی تو از فوج آن زن و تصرف
 کردی در آن و ان کذب علیها و اگر دروغ بر بسته بروی و متمم گردانیدی او را بدان فذلک ابعده و ابعده لك منها پس آن یعنی رجوع مال و باز گردانیدن
 مهر بوی تو و در نزد و در تراست متران از آن زن که میگوید خود استحلال فرج کردی و دیگر متمم و تمحش گردانیدی او را دیگر طمع محرم چه داری دین بعد از دخول باقی
 است و اما پیش از دخول پس نزد او چنینه و شافی و مالک مراد راضف مهر است و روایات از احمد مختلف است منق علی و عن ابن عباس ان حلال
 بن امیه صحابی انصاری است یکی از ان ستم که تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کردند و جتیا از ایشان قذف افتاد عند النبی و شام داد زن خود را و نسبت
 کرد او را بر زن از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشو یک بفتح سین و کسر راء بن جماع بفتح سین و سکون جاهی حملتین مدو و یعنی گفت کما بی نیت شخصی زن کرده است و وی
 نیز صحابی است طیف انصار است و سمعاه ندم ما و راوست مشهور شده بوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم البینه او حدانی ظهور
 بکدران کواه را یا قبول کن حد قذف زوجه را و در پشت خود که شهادت نماید یا نه است فقال پس گفت بلال یا رسول الله اذ ادای احدنا علی اثمانه و جلا
 بطلق بلفظ البینه و تکیه بیک از ما بر زن خود مردی را برو که طلب کند کوا مان این چه جای کوا مان است و کبی فرصت آن است فجعل النبی صلی الله
 علیه و سلم يقول البینه و الا حدانی ظهورک پس روایت آنحضرت که میگوید که کوا مان بیا و اگر شهادت است حد در پشت تو فقال هلال والد
 بعثک بالحنی پس گفت بلال سوگند یا بخدای که فرستاده است ترا بر استیانی لصادق بدر شکم من است او سید و ام فلبنی الله ما بی بی بشد ید را ظهور
 من الحد پس و اند هر آینه فرو دمی آرد خدایت علی حکم پاک و نیز از میکرواند پشت مرا از حد فتولی جوی قبل و اقول علیه پس شد و آمد جبریل و فرود
 آورده بر آنحضرت این آیات را که در ان بیان لعان است و الذین یؤمنون از واجهم فلو افسدوا من ایت راحتی مبلغ تا اگر رسیدن کلید امکان
 من الصادقین و ازینجا معلوم میشود که نزول آیت در بلال بن امیه است و اگر در حدیث سابق در عویر فرمودند که تحقیق فرود شده شد در شان تو با عقبا
 آنت که هیچ شامل است هم را و احتمال دارد که متران نزول را و الله علم فجاء هلال فشهد پس آمد بلال و کواهی و او یعنی لعان کرد که در وی پنج کواهی
 و النبی صلی الله علیه و سلم يقول و ما از آنحضرت میگوید ان الله بعلم احد کما کاذب خدا میداند که یکی از شما دروغ گو است هلال منکافا پس آن
 یکی هشت از شما بکنند هم قامت فشهدت بترتیا و ان زن در حالیکه تحقیق کواهی میدهد و لعان میکند فلما کانت عند الخاصه پس برگاه کشید
 آن زن زو شهادت بخمس و هوهها ایستاده کردند مردم آن زن را و منع کردند و باز داشتند از ان و قالوا الهما موجه و گفتند مردم که این شهادت پنجم
 و لجب لازم گردانده است مترنقی را باین تمامیه موجب است مرعوب را اگر دروغ میگوید قال ابن عباس فلکات و نکصت گفت ابن عباس بر تحقیق
 کرد و در تک کرد و باز گفت و پس آمد یعنی ترددی کرد و منضم شد از حال وی که شهادت خامس نخواهد کرد حتی ظننا انها ترجع تا آنکه کان بر دیم که از ان جوی
 میکند از شهادت ثم قالت لا افضح فوجی سائر اليوم پیشتر گفت رسوا کرد و ام قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر و باقی ایام و سایر یعنی جمیع و باقی هر دو
 می آید اگر چه بعضی از علمای لغت آمدن او را بمعنی جمیع انکار کرده اند فغضت پس گذشت آن زن و تمام کرد شهادت را و ملاحظه را پس حکم بتفریق کرد آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در میان ایشان و قال النبی صلی الله علیه و سلم ابصوها فان جاءت به الحکل العینین و گفت آنحضرت ببینید ان ان ایس که
 آورد فرزند را سره کون در چشم سابع الالبسین بزرگ و تمام سینه با بغ موهذ و عین معجمه تمام و وافی خدلج السافین سطر و ساق فلولش و
 ابن سمعاه پس آن فرزند مرشک بن سمعاه است که وی نیز بهین صفت بوده است فجاءت به کذلک پس آورد آن زن فرزند را همچنین بهین صورت
 فقال النبی صلی الله علیه و سلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لی ولها شان پس گفت آنحضرت اگر نمی بود آنچه گذشت از کتاب خدا
 و حکم او که اقامت حد و تغزیر بر متلاعین نیست هر آینه می بود مراد آن زن را که روی و میگردم بوی آنچه میگردم از عذاب و راه الجنادی
 درین حدیث دلالت است بر آنچه حاکم را مطنه و امارات و متران اتعات نباید کرد و حکم کند مکرر ناطق هر آنچه ناطق میکند از حجج و دلائل و نیز مضموم میگوید
 ازین که شبهه و قیافه محبت نیست و نیست آن مکرار است و منظم پس حکم کرده نشود بدان چاک که است مذنب فلیعزم و عن ابی هر بوه قال قال سعد بن

آن

عبادة روایت است از ابی هریره گفت گفت سعد بن عبادة بن العاص که صحابی مشهور است از انصار بطریق تنقیح از آنحضرت لو وجدت مع اهلی جلا کر بام من
 بزن خود مردی الهامه حتی انی فادبعه شهدا یا ساس کنتم و آنا انما یام چارواه را فال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم آری
 کن تا اگر بیا ری چارواه را چنانکه در نبوت زمانا معتبر است فال کلا گفت سعد بن عبادة بن العاص و لیکنم چنین است و الذی بعثک بالحنی سوکنه بخدا که فرستاده است ترا بخی ان
 گنت لا عاجله بالمسبغ بختی تنم من که پرازی تاب یکیم زو را عذاب بشیر قبل ذلک پیش از آنکه در دن کوان و این رد نیست قول آنحضرت را و مخالفه وی و معنی
 این خبر و ادوات است از حال نفس خود یعنی حال من این است غیرت و غضب من در مقام دین مرتب است چکار کنم حکم شرع همین است که فرمودید و از نبوت فال رسول الله
 گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمعوا الی ما بقول سید که بشنویید و گوش بنید بسوی سخن که میگوید بهتر شما افه لبعود بدینیکه وی رشتنا است و
 انا اغیومنه و من غیرتک نرم از وی و الله اغیومنی و خدای تعالی غیرتک تراست از من مقصود آنحضرت مرج این صفت است و اشارت بآنکه این از صفات کرم
 و عادات سادات است اگر چه حکم شرع درینجا دیگر است و قتل محدثانی ازین است و درین تقداد است از حد و راین قول از وی که آنکه تقریر و اثبات و است و غیرت
 ها در میکرد از آدمی از روی ذلت چیزیکه کرده است بر وی و بر اهل وی و آنچه تعلق دارد بدوی و غیرت خدای تعالی رجب و منع بدکان است از معاصی و محرمات تا
 از جناب و رتبه و درینقتد بخت محبتی و غایتی که وی جل و جلال بایشان دارد و چنانکه در حدیث آئیده باید و واه مسلم و عنی المغیبه فال سعد بن عبادة روایت
 است از پیغمبر بن شعبه صحابی مشهور که گفت سعد بن عبادة لو و ایت و جلا مع امرائی لضوبه بالمسبغ اگر میدیدم مردمی از ان خود پرازیه میزدم و او را بشیر
 غیومنه میزدند بطرف بشیر و عرض وی بلکه تیزی او و ضعیف بای بر خیز و ضعیف انان بجلوی او و ضعیف عیض وی و بفتح و ضم صفی شمشیر بنا و راضی باین کرد این
 و زدن به پنهانی بشیر و ضعیف کبریا و فتح هر دو روایت است و بکبر صفت و حال بشیر زنده است و بفتح حال بشیر و بشیرید قایمینه و اقصیه است قبل ذلک و
 الله پس رسیدن سخن سعد بن عبادة را صلی الله علیه وسلم فقال العجبون من عبادة سعد بن عبادة گفت آنحضرت بیا عجب دارید شما از غیرت سعد واهه لا نا عجب
 منه بعد اسوکنه هرگز این غیرت ناکرم از وی و الله اغیومنی و خدای تعالی غیرتک تراست از من و من اجل غیبه الله و از به غیرت خدا حمدا لله الخلو حسم
 که داند است خدای تعالی کثان را ما اظهر منها و ما باطن هر چه ظاهر است از کثان و بچنان است فخر نصم از حد گذشتن بر بی و فاحش بر بی که از حد کرد و و فاحش معنی
 زنا نکرده و مراد اینجاست مطلق معاصی است پس حرام کرد ایندن وی تعالی معاصی او منتهی و متعلق ساختن عقوبت بر آن در دنیا و آخرت بجهت غیرت و است تا بید
 آفتی و مکروهی نرسد و از حضرت قرب و رحمت و درینقتد و لا احدا حباله العذر من الله و ذلت بیج کی که دوست تر داشته باشد بسوی او عذر از خدا ان
 اجل ذلک بعث المندوبین و المبشرین از بر آن برانجخت و فرستاد خدای تعالی پیغمبر از که ترسانند از عذاب خدا و خبر خوشی رسانند کانداز ثواب
 وی تعالی فی الصراح عذر بهانه و معذره و روشن گفت اندک مراد بعد از اینجا اعذار است که هر چه بمعنی از العذر و قبول کردن آن یعنی خدای تعالی پیغمبر را
 برای آن فرستاد تا بنده کان را جای عذر نماند چنانکه در قرآن مجید میفرماید لا یكون علی الله حجة بعد الرسل و لا احدا حباله المدح من الله
 و ذلت بیج کی که محبوب تر است بسوی می توانا و ستایش کردن از خدا و من اجل ذلک و عدا الله للجنة و از بهر آن و عده کرده است خدای تعالی بهشت آما و
 کند بد عده خود و شکر گویند بندگان بر آن و مدح گویند او را یا از جنت آنکه چون و عده کرد بندگان ابیشت و ترغیب نمود در آن بسیار میشود سوال بندگان و ثنای ایشان
 مراد را بجا منفعی علیه و عنی ابهر برفه فال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی بغا و بد رستیکه خدای تعالی غیرت میکند و ان المؤمن
 بغا و بد رستیکه مسلمان غیرت میکند یعنی غیرت صفت آنی است که بنده مسلمان نیست آن صفت دارد و غیره الله ان لا بائی المؤمن ما حمدا لله و غیرت خدا برای
 آنست که نیاید و کند چیز را مؤکج حرام کرد آئیده است خدای تعالی منفعی علیه و عنه ان اعوا بیا الی رسول الله روایت است از ابی هریره که باو نشنید
 آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان امرائی ولدت غلاما اسود بد رستیکه زن من آئیده است که دی سیاه را و انی انکونه و بد رستیکه من انکار کردم
 آنرا که از من باشد بجهت عدم مشابهت او من فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هل لك من ابل پس گفت آنحضرت مر آن عرابی را آیا هست مرا چیزی
 از شران فال نعم گفت آری پسند شران فال فما الواها گفت آنحضرت پس چیست رنگهای آن شران فال سمح گفت عرابی شران من سرخ اند و هر سبکون بهم جمع
 احمر و اباض هم بهم جمع حمار است فال هل فهم من اودق گفت آنحضرت بیا هست در آن بیج شتری سیاه فام و در تر سیاه است در رنگ دیگر خاکسترون و در
 شران و کبوتران بیابان و لند کبوتر را و رقا میگویند فال ان فهم لودق گفت عرابی بد رستی در آن شران شران کبوتر اند و رقی بضم و او سکون را جمع
 او رقی چنانکه هر جمع احمر فال فانی نوی ذلک جاءها گفت آنحضرت پس از کجا میدانی و کمان میبری توان خاکسترون را که آمد آن شران را با وجود آنکه شران
 که آنها از آن زاده اند و پیدا شده همه سرخ اند فال عوق فوجها گفت عرابی اینی است که کشیده است این شران را یعنی در اصل آنها شتری بوده است که
 باین رنگ بوده و اینها باصل خود را راجع شده و مشابهت اند فال فاعل هذا عوق فوجها گفت آنحضرت پس باید که این ولد و بودن و سیاه رنگ بسبب رنگی
 باشد که کشیده است او را و مشابهت آئیده است بخود فام بخص له فی الانقضاء منه پس حضرت کرد آنحضرت مر آن عرابی را در دور شدن از آنی که

و راضی نشد بدان منفق علیه و عن عائشه رضی الله عنها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهدا لی اخیه سعد بن ابی وقاص کف عایشه بود
عتبة بن ابی وقاص که عهد کرده و وصیت نموده بود بسوی برادر خود سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است و این عقبه بعضی گفتند که صحابی است و دوست
گذاشته بود در مبارک و دندان شریف آنحضرت را در روز احد و ابونعیم گفته که بعضی تمحیرین او را در صحابه ذکر کرده اند و میندام من او را اسلام و ذکر کرده
او را هیچ یکی از متقدمین در صحابه که اقیاسه الغایه و بر هر تقدیر عهد کرده بود عقبه برادر خود ابن و لید زعمه منی که پسر داه زعمه بفتح زای و سکون
میم و فتح آن که پدر ام المومنین بوده است از من است زیرا که وی وطنی کرده بود باین جاریه زنا و زانیه بود وی پسر را بکن بر د عقبه کتب و لید زنا نامیده شود
از زانی و فحش که عوی کسند خاک عادت جاهلیت بود پس وصیت کرد در وقت مردن خود که این پسر از من است فافضله الیک پس بدست آور او را و بکش بسوی
خود فلما کان عام الفتح اخذاه سعد پس چون شد سال فتح مکه گرفت آن پسر سعد بن ابی وقاص بوصیت برادر خود که کرده بود فقال انه ابن اخی بکفت
سعد که وی پسر برادر من است و قال عبد بن زعمه اخی و وقت عهد بن زعمه که وی برادر من است زاده فلما و فالی رسول الله پس فقه و مرغه
کرد سعد و عبد بسوی غیر خدای صلی الله علیه و سلم فقال سعد بکفت سعد بن ابی وقاص یا رسول الله ان اخی کان عهدا لی فیه بدستی برادر من
عقبه عهد کرده بود بسوی من در حق وی و کفر حق وی و قال عبد بن زعمه اخی و ابن ولید ابی و کفت عبد بن زعمه وی برادر من و پسر جاریه پدر من
ولد علی فواشه زانیده شده است بر جاز خواب می فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم هولک یا عبد بن زعمه پس کفت آنحضرت این پسر
بر ترا است و برادر ترستی ای عبد بن زعمه الولد للفراش و الرضاع یعنی هر کس است که از من فرشت او است و للها هو الحی و مرزانی دانست
که عبارت از حرم است یا نایب است از حرم آن ثم قال لست لک و فلیت زعمه اخیه منی بکفت آنحضرت مروده را که زوجه مطهره او است در پرده بان ازین
پسر پیش او میا اگر چه حکم شرع برادر تو شده اما دای من شبهه بعقبه از جهت آنچو دید آنحضرت از مشابهت آن پسر عقبه و اگر چه مشابهت و قیافت و حکم
شرع مغیر نیست و لکن لزوم احتیاط در آن است که پسر کنی و پیش او نیایی فافهم فنادها حاجی لعی الله پس ندید آن پسر بوده را تا آنکه مرد آن پسر و حق
در روایتی اینچنین آمده است که قال کفت آنحضرت هوا خوک وی برادر ترستی یا عبد بن زعمه من اجل انه ولد علی فواشه از بهر آنکه وی زانیده
شد بر فراش پدر وی ظاهر آنست که این کلام را وی است یعنی آنحضرت که کفت این او حکم کرد برای عبد بن زعمه از جهت آنکه آن پسر زانیده شد بر فراش پدر وی
و عنهما قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات يوم و هم از عایشه است که کفت در آمد من آنحضرت روزی و هو موسی و و حال آنکه
آنحضرت خوش و شادمان است فقال ای عائشه الم ترون الخوذ الملبی بکفت آنحضرت ای عایشه منی که بخودم میم و فتح جیم و کسر زای و دل شد
و مدحی بضم میم و سکون دال و کسر لام و بضم نوب مدحی نام قبیل است بنام مردی که در علم قیافت یکا ز روزگار بوده از صورت شخصی استدلال بر صفات
احوال وی میکرد و دخل در آمد فلما دای اسامه و ذبدا پس چون دید اسامه و زید را و علیهما قطیفة و بود بر اسامه و زید قطیفة قد غطیا و سهما تحقیق
پوشیده بودند اسامه و زید سرهای خود را در قطیفة و خواب کرده بودند و رسید و بدلت اقلد امهما و ظاهر پیدا بود پاهای ایشان از قطیفة فی الصرح قطیفا
پس عید و قطیفة آن جا را کونیکه پر زده داشته باشد فقال ان هذه الاقدام بعضهما من بعض پس کفت بخود که این پاهای بعضی و حی جسد و است از بعضی
یعنی میان صاحب این دو پانست خرفیت و کلیت پدری و پسری است حاصل کلام آن است که زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوب صورت
بوجه و اسامه که پسروی بود سیاه رنگ بود و بباد و خود ام این که جاریه بود و در شب ماه طعن میکردند که از اینچنین پدر اینچنین
پسر چون آید و چون این قافله دید و حکم کرد که این دو شخص نباید که پدر و پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشحال شد زیرا که قول قافله نزد عرب معتبر بود پس
از ام ایثار داد و از اینجا لازم نیاید که قول قافله معتبر باشد در حکام شرع و اثبات نسب و اینست مذہب نزد ما و لیکن شافعی و بعضی اندیک معتبر میدانند از
حق اگر جاریه مشترک در میان دو شخص یک فرزندی آورد و هر دو دعوی نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قافله میکنند و نزد ما و لید و میسارند در حکم شرع
اگر چه در واقع از یکی خواهد بود و منفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص و ابی بکره رضی الله عنهما قال لا کفتم به و قال رسول الله کفتم غیر خدای صلی
علیه و سلم من ادعی الی غیر ابیه کیست نسبت کند خود را بسوی خد خود و هو بعلم و حال آنکه وی میداند که آن پدر او است فالحجه علیه حواله پس بشت روی حرام
این جزو شد بدست یا محمول بر استخلال است یا مرد عدم دخول جنت است یا مقربان و سابقان منفق علیه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
لا توغلو عنی یا حکم اعراض کنید از پدر آن بزرگ نسب بایشان من غیر عجب عن ابیه خدا کفر پس یک اعراض کند از پدر خود و ترک کند نسبت خود را بسوی پس تحقیق کفران نیست
و چه نعمت که اصل بر نسب است منفق علیه و قد ذکر و تحقیق ذکر کرده شد حدیث عایشه حدیث عایشه که او را شایسته است ما من احد اعین من الله فی ما یصلو له و نحو
الفصل الثانی عن ابی هریره انه سمع النبی صلی الله علیه و سلم یقول لما نزلت ایه الملاحنه روایت است از ابی هریره که وی شنید آنحضرت را که می گفت و ان
بنکام کفر و آدم آیت ملاعنتم ایما امراه او دخلت علی فم هر زنیکه در آورد بر قومی من پس من نه که کسی از نسبت آنکس از آن قوم یعنی ذاکند و از وی فرزندی آید که داخل قوم

منفق
علیه

کرده و فلیست من الله فی شئ پس نیت آن زن داخل در چیزی از دین خدا و رحمت خدا و این تعلیف و تشدید است بر آن زن در ارتکاب او این شنیع را اولین
 بدخله الله جننه والته در نمی آرد آن زن را خدا تعالی بهشت خود را یعنی بامقربان و سابقان و نیکوکاران و این عید و انداز است مرا و او ایما و جل
 بجد و لده و هر مردیکه منکر شود فرزند خود را که بزیاد زن او و گوید که این منکر زن از من نیت و زن را تمت بزنا کند و هو بنظر الهیه و حال آنکه آن مرد
 می بند بوی آن فرزند میداند که از وی آمده و بر فراش او زاییده احبب الله منه در پرده میشود خدا تعالی و نمی نماید دیدار خود را بوی و جسمی
 آنکه فرزند را دیده و دانسته منکر میشود و فضیحه علی و دوس الخلاق و رسوا میکند خدا تعالی او را بر سرهای خلایق و در حضور ایشان فی الاولین و
 الاخرین در روز محشر و عرصات قیامت که تمام خلق از پیشانی و پشیمان در اینجا حاضر می آیند و جمع شوند و این وعید و انداز است مرد را چنانکه سخت انداز
 کرد مردن را یعنی نباید که بدکاری کند و مرد را هم باید که تساری نماید و او را بوداؤد و النساء و الدادی و عن ابن عباس قال جاء رجل الى
 النبی گفت ابن عباس که آمد مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فقال ان لی امواة لا تؤد بدلا لمس پس گفت آن مرد که مرا زنی است که باز نمیکرد
 دست کسی که لمس کند و دست رساند او را یعنی منع نمیکند نفس خود را از کسی که قصد جماع کند بوی لمس بودن و جماع کردن ملامت مجامعت فقال النبی
 پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم طلفها طلاق ده آن زن را قال انی اجها فمعت من دوست میدارم آن زن را بجهت حنی و جمالی و موافقتی که بوجهی
 و طبیعت من دارد قال فامسکها اذن گفت آنحضرت پس کارها را و محافظت کن و اگر کنی که این حال داری و بی اختیار می در مجتبی و می و میاد بیتی از مغفرت
 او در حقته و لیکن نجاساتی کن او را و منع کن او را از زنا و وقوع در فاحشه و بعضی گفته اند که مراد بعد از دست لاس آن است که رد نمیکند دست کسی را که میکرد
 آنچه در خانه است از طعام و جسم آن و ترجیح و ناید میکند اینی را آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر نمیکند بجا داشتن فاجره و لیکن تباد از عبارت لا تردید لک
 همان معنی اول است و الله اعلم فافهم و او را بوداؤد و النساء و الدادی و عن ابن عباس و کتت نانی رسانیده است
 این حدیث را یکی از رویان بوی ابن عباس و وصل کرده است از او احدهم بر وضعه و یکی از ایشان رفع کرده و وصل نموده قال و هذا الحدیث بلس
 بثبت گفت نانی و این حدیث نیت ثابت یعنی وصل او بلکه منقطع است و عن عمرو بن شعيب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم
 قضی ان کل مستلحی استلحی بعد ابیه حکم کرد آنحضرت که هر فرزندیکه لاحق گردانیده شده بعد از مردن پدر وی و اضافت پدر بوی باعتبار ادعای تلحاق
 بحق هم شدن و چیز بیشتر استلحاق خواندن با هم شوند یعنی طلب کردند و خواندند او را و ارثان تالاقی گردانند او را بخود و وارث گردانند پس خود چنانچه
 فرمود الذی بدعی له آن پدر خوانده شد این مستلحی مراد ادعاه و دشمنه یعنی دعوی کردند او را و ارثان پدر وی ففضی ان من کان من امه
 بملکها يوم اصحابها پس حکم کرد آنحضرت که هر فرزندیکه باشد از دایه که مالک میشود پدر وی آن دایه را در روز یک جماع کرد او را یعنی این جماع بر وجه
 حلال و اقشده و اگر از حره باشد که فراسش و است بطریق اولی فغدا لحن بمن استلحقه پس تحقیق لاحق میشود بکسی که لاحق گردانیده است او را که ورثه باشد
 و وارث میکرد و در حق او اگر همه استلحاق کرده اند در حق همه وارث میشود و شریک میکرد و اگر بعضی کرده در حق همان بعض میشود و لیس له مما
 قسم فله من الميراث و نیت مرا و انصب از آنچه قسمت کرده شده است پیش از وی یعنی پیش از استلحاق وی از میراث و ما ادرك من ميراث لم
 بقسم خبر کرد ریاضه است این شخص مستلحی از میراث که قسمت کرده شده است فله فصبیه پس مرا و راست نصیب او از میراث و لا یلحق اذا کان
 ابوه الذی بدعی له آنکه و لاحق گردانیده نشود و آن شخص فیکه باشد پدر وی که دعوی کرده میشود برای وی که انکار کرده بود او را در حیات خود و
 چون وی انکار کرد و وارث نمیشود و فائده میکند استلحاق و لحن بلفظ معلوم نیز روایت است فان کان من امه لم یملکها پس اگر باشد از دایه که مالک
 نیت او را بلکه از دایه غیر است که زنا کرده بوی او من حره عاهرها یا از حره که زنا کرد بوی فانه لا یلحق پس بر تنیکه لاحق گردانیده نمیشود و جائز
 نیت الحاق وی بپسینی نیز در اینجا بلفظ معلوم روایت است و لا یورث و وارث نمیشود آن فرزند و ان کان الذی بدعی له هو الذی
 ادعاه فهو ولد ذنبه من حره او امه و اگر چه باشد آن سیکه دعوی کرده میشود برای وی که پدر باشد خود شس آنسید دعوی کند او را و این تاکید است حکم
 سابقی که عدم حوازا الحاق است در صورت زنا یعنی در صورت بودن ولد زنا اگر زانی خود دعوی کند در حالت بیات خود و وارث نمیشود و چنانچه اگر وارث
 او الحاق کند زیرا که ولد زنا است ثابت میشود و نسب وی از زانی خواهد از حره باشد یا از امه و این جایز است هر شود که اگر از حره باشد نکاح ثابت میکرد و وارث
 میشود بی شبهه چنانکه بدان اشارت کردیم و ازینجبت ذکر کرد آنرا فطیمه و او را بوداؤد و عن جابر بن عبد الله بر وزن عقیق صحابی است نصاری مدنی
 حاضر شد پدر او تمامه مشاهد را و در تعریف گفته صحابی جلیل است اختلاف کرده اند و رشود دیگر را و وفات یافت در سن هجری و ستم و عمر او نود و یک
 سال بود ان النبی صلی الله علیه و سلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت من الغیوة ما یحب الله فی غیوة فتمی بغیرت است که دوست میدار د خدای تعالی
 و منها ما یبغض الله و تمی از غیرت است که دشمن میدار د خدای تعالی فاما التي یحبها الله فالغیوة فی الویلة فاما آن خبری که دوست میدار د

خدایتعالی غیرتی است و بر تمام شک و شبهه چنانکه زن وی یا داده وی پیش بیا نام آید یا بیکبار و بی می درآید و مزاج و انبساط فیمایند و مانند آن و اما اللّٰهی میبغضها
 الله فالبغض فی جنس و بیله و اما آن غیرتی که دشمن میدارد خدایتعالی آن را پس غیرت در تمام شک و شبهه است چنانکه در خاطر او بدگمانی افتد بی قرینة و بی تکیه
 رب بفتح راء شک و ریبت بکسر که آنچنین شک فکند و تهمت کذا فی الصراح و آن من الجبناء ما یبغض الله و منها ما یحب الله و بد رسی بعضی از ناز و تکبر است که
 دشمن میدارد خدایتعالی و بعضی از آنها است که دوست میدارد خدایتعالی و اما الجبناء اللّٰهی یحب الله فاما بکبر که دوست میدارد خدایتعالی فاختیار
 الرجل عند الفتنال پس بکبر کردن و نازیدن و حسرت آمیدن مرد است نزد قال و کارزار کردن کافران برای اظهار جلالت و استعانت
 باعد کردن و اخینا له عند الصدقة و نازیدن و خوشحال بودن و بی نزد تصدق کردن و بغیر انبساط نمودن و بسکی رعنائی نمودن و اما اللّٰهی یبغض الله
 فاختیار له فی الفتن و اما خیلا که دشمن میدارد خدایتعالی پس نازیدن و بکبر کردن مرد است در مختصر و مباهات نمودن بسندگی نفس خود و پدران و امثال
 آن و فی روایه و فی البغی و در روایتی بجای فی الفتن فی البغی آمده و بغی بمعنی ظلم کردن و ستم نمودن و واه احمد و ابوداؤد و النسائی و الفصل
 الثالث عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قام رجل فقال كفت عمرو بن شعيب يا دودي پس گفت یا رسول الله ان فلانا ابني بکبر
 فلان شخص سیر من است عاهوت بامه فی الجاهلیة بسبب آنکه زنا کردم با در وی و در زمان جاهلیت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
 علیه وسلم لا دعوة فی الاسلام جائز نیست دعوی کردن و لیسبب زنا را اسلام ذهاب او الجاهلیة رفت کار جاهلیت که در وی دعوی ولد
 میکرد بسبب زنا الولد للفراش وللعاهر الحجر و پدر فرارش است که زن باشد یا داده و زانی را سنگ است یعنی حرمان یا بجم و دعوی بکسر دال چون
 ولد و دعوی کردن آن و بفتح دال خواندن یا اسلام و اما خواندن بطعام نفع و ضمیر هر دو آمده و فتح اگر و اشهر است و واه ابوداؤد و عنه ان النبی صلی الله
 علیه وسلم قال و هم از عمرو بن شعيب است که آنحضرت گفت اربع من النساء لا ملائحة بلهنن چهار تنم زنانه که نیت ملاغت میان ایشان یعنی میان
 ایشان و میان شوهران ایشان و در بعضی نسخ در مائش بخط شیخ حنیف الدین بعلامت صحیح نوشته وین از واجرن التصاویه تحت المسلم زن نصرانی که زیر مسلمان
 باشد و اليهودیه تحت المسلم و زن یهودیکه زیر مسلمان باشد و النجدة تحت المملوک و زن آزاد که زیر غلام کسی باشد و المملوک تحت الحر و زن داه
 که زیر مرد آزاد باشد و اصل دین مسلمان است که لعان شهادت است پس لابد است که مرد و زن هر دو از اهل شهادت باشند و مملوک و کافر از اهل شهادت
 نیستند لیکن تصویر نیست در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصرانی یا یهودی باشد و تصور است در مملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده و واه ابن ماجه
 و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم امر رجلا من امیة من الانصار ان یبذل عمارا و ابی است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد مرد را بهنام میکده
 که مرد و زن را که ملاغت کنند از ان بضع بدیه عند الخامسة علی فیه که بنده دست او را زده شهادت خامسه بردین او که گوید شهادت را تمام کند عدد
 آن را و در شهادت مرد بیکر کند با حتمال آنکه شاید خود عود کند و سکوت و رزد و چون در خامسه تمام میشد عدد امر کرد پنهان دست بردین که تمام کند و قال لها
 موجبه و گفت آنحضرت که این شهادت واجب گردانده است یعنی تفسیری را یا انهم را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن او است تا باز آید و واه النسائی
 و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج من عند هلال بن اریطه است از عایشه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی
 بشی که نوبت وی بود این قضیه در شب پانزدهم شعبان است چنانکه در احادیث آمده است و در باب الاعتکاف که شدت فالت فغوت علیه گفت عایشه پس غیرت
 کردم را آنحضرت که نزد او واج دیگر برود و فجاء فوای ما اصنع پس آمد آنحضرت آنجا که قصد آن برآمد پس دید آنچنین میکنم که منشی است در عقب آنحضرت یا آمد نزد من
 از آنجا که رفته بود پس دید نفس من بیعت منشی که در و بنال آنحضرت رفته بود تم نگ شده است چنانکه در حدیث قضیه شب پانزدهم شعبان آمده است فقال بکفت
 آنحضرت ما لك باعائشه چه شده است ترا و چه میکنی ای عایشه اخوت یا غیرت کردی تو که از پیش تو رفتم و خیال کردی که در حربه دیگر در آیم فعالیت و مالی
 لا یعاد مثلی علی مثلك پس گفت عایشه و حیث مرا که غیرت کنم و چگونه غیرت کند مانند من و کسی که بر صفت من است از غایت و لغ و شغف و محبت و مرا و را حاضر را
 بر کسی که مانند تو بر صفت نت از جمال و کمال و نبوت و صفوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن جاءك مشططك پس گفت آنحضرت هرگز
 بتجسس آمد ترا شیطان تو که برین خیال داشت و درین در طاف کند و اگر نه جای آن نیست که تو هم کنی که نوبت تو بر توفیق کنم فالت گفت عایشه یا رسول الله امحی مشطط
 آیا با من شیطان است قال نعم گفت آنحضرت آری با تو شیطان است قلت و معك عایشه میگوید کفتم و با تو نیز شیطان است یا رسول الله قال نعم گفت آنحضرت
 آری با من نیز شیطان است و لکن اعافی الله علیه و لیکن باری داده است خدایتعالی و غالب گردانیده است را شیطان من حتی اسلم تا آنکه سلامت یمایم
 از وی یا او منقاد شده است مرا یا مسلمان شده است مقصود بیان عصمت است و سخن درین معنی در اول کتاب در باب الوصیه گذشته است و واه مسلم باب العدا
 شتی از عداست بمعنی شتر دن و عدت اسم خیریت که مشیر داران از ان از ایام قسلا یا ایام حمل یا خیران و در آیات متشرائی اقسام و انواع آن مذکور است و احادیث
 نیز وارد شده و اجماع نیز بر آن منعقد گشته است الفصل الاول عن ابی سلمه روایت میکند ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف که از اکر تا بعین و اعلام ایشان

و از فتویٰ سید مدینه است کثیر الحدیث و اصح الروایة عن فاطمة بنت طلحة فقیه از فاطمة بنت قیس قهریه قرشیه که ز مهاجرات اول بود و خواوند جمال و عقل و کمال بود
 ان اباع عمر بن حفص طلفهار وایت این است که ابو عمر و بن حفص بن مغیره که اصحابی است و شوهر او بود طلاق و دوا و رالبت طلاق قطعی که قطع کرد علاقه نکاح را
 البته بمعنی قطع است و مراد سه طلاق است و هو عاقل و حال آنکه ابو عمر و مذکور غائب بود و فاطمه و کلیل الشجر پس فرستاد بسوی فاطمه و کلیل ابو عمر و
 جو را تا نفقه خود سازد و در ایام مدت فخطبه پس در خشم آمد و ناراض شد فاطمه و کم نداشت آن جو را سخط خشم گرفت و ناراضی شدن و کم شدن عطف کسی را
 و در بعضی نسخ فخطبه فقال والله مالک علیما من شیء پس کت و کلیل ابو عمر و فاطمه بخدا سوگند مینت مرزا واجب بر ایا هیچ چیز از نفقه زیرا که طلاق تو باطل
 است این هم که تو مدسم از روی تبرع و احسان است بخوات الی و رسول الله پس آمد فاطمه بسوی پیغمبر اصلی الله علیه و سلم فذکرت ذلك له
 پس فرمود که فاطمه از امر آنحضرت را فقال لبس لك نفقة پس گفت آنحضرت مینت مرزا نفقه فاموها ان تعقل فی ملتام شوبك پس امر کرد و آنحضرت فاطمه را
 که گمبشد مدت در خانه ام شریک بفتح شریک زنی بود صحابه غنیه و نام او خولدت حکیم است ثم قال تلك اثواه بنعشاها اصحابی پس گفت آنحضرت کن یعنی ام
 شریک زنی است که میوشند او را و می در آید و هجوم میکند بروی اصحاب و اقارب من و صیافت میکند وی ایشان را و خانه وی صلاحیت مدت ندارد و قابل آن
 نیست زیرا که وی زنی غنی و صالحه و فاضله بود زیارت میکردند او را مردم و صیافت میکرد وی ایشان را و صیافت میکردند او را مردم و صیافت میکردند او را مردم و صیافت میکردند او را مردم
 صحابی مشهور است خانه و جل ای می زیرا که وی مردی فاسق است فضعبن ثیابك می اندازی تو جامهای خود را یعنی میدی از جامهای زینت را و میوشن آنها
 در ایام مدت که اقل و احتمال دارد که معنی آن باشد که می توانی نهاد از خجماهای خود و بطور خود بهر وضع برهنه یا پوشیده می توانی بود زیرا که آنجا کسی نیست که از
 نظرو می ملاحظه داشته باشی و اما علم و استدلال کرده اند باین حدیث بعضی مردم بر جواز نظر امراه بر اجنبی اگر وی نمی بیند او را و قول صحیح که جمهور بر آنند آنست
 که حرام است از جهت قول حبیب بن ابراهیم فی الغنیمات بغضض من ابصارهم و از جهت حدیث ام سلمه رضی الله عنها و ان تملوا من حدیث فاطمة بنت قیس بنعلوک
 میگردد جواز نظرو می باین ام مکتوم مقصود آنست که تو ایمنی نزد این ام مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیرا که مردم در خانه او آمد و رفت ندارند چنانکه در خانه ام شریک
 دارند اما غرض بهر تو از وی بحال خود است چنانکه نص شرآن و حدیث ام سلمه بر آن دلالت دارد که اقل فاذا حلت فاذا غفنی پس فیکمال طلال شوی و برائی
 از مدت پس خبر کن مرا در کار تو چون فالت فلما حلت کنت فاطمة بنت قیس پس فیکمال طلال شدم من ذکرت له ان معاویه بن ابی صفيان
 و اباجهم خطبانی ذکر کرد من آنحضرت را که معاویه و ابوجهم بفتح جیم سکون و اصحابی قرشی عدوی خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست فقال لما ابوالجهم
 فلا یضع عصاه عن عاتقه پس گفت آنحضرت ما ابوجهم پس می هند چوب خود را از دوش خود یعنی مردی در شت خواست که زنان را نیند و اما معاویه به
 فصلوک لکمال له و اما معاویه پس مردی در ویش و فقیر است که بیج مال مراد از زیرا که پدر وی بوسیان نخل بود و اهل و عیال را به تنگ میداشت معلوک بضم صاد و در ویش
 فصلوک در ویشی این دو کس خود قابل تزویج نیستند و از اینجا معلوم میشود که مستشار مومن باید و نیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد یا زن نزد خواستگاری می توان کرد تا
 در ضرر و دشت نیند و فرمود آنحضرت انکی اسامه بن ذبل نکاح کن اسامه بن زید را که مولای زاده آنحضرت بود فکوهنه فاطمة بنت قیس میگوید پس گروه پنداشتم من
 اسامه را زیرا که وی غلام بچه سیاه بود و باین فاطمه قرشه بود و صاحب جمال و لیکن اسامه محبوب آنحضرت بود و مقرب درگاه غیبت وی ثم قال انکی اسامه بن زید را که گفت آن
 حضرت نکاح کن اسامه را فکوهنه پس قبول کردم حکم آنحضرت را و نکاح کردم اسامه را فجعل الله بینه خیرا پس کرد ایند خدای تعالی در اسامه یاد رین نکاح نیکی و
 اغنیت به و رشک برده شدم من بوی یعنی چنان شدم که مردم رشک بر دند بر من و حق و وایه عنهما و در وایه فاطمه اینچنین آمده است که قال کففت ان
 حضرت فاما ابوجهم فوجل ضوايب للنساء فاما ابوجهم پس مردی است بسیار زننده است مر زمان را و او مسلم و حق و وایه و در وایه از مسلم اینچنین آمده است
 ان زوجها طلفها طلفا که شوهر او طلاق داد او را طلاق فالت البی صلی الله علیه و سلم پس آمد وی زود آنحضرت فقال لا نفقة لك پس گفت آنحضرت
 نیست نفقه مرزا الا ان تکلونی حاملا که باشی تو شکم دار بدانکه این حدیث فاطمة بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه و نه سکنی بر معتد ثلاث را یعنی نفقه خود و سکنی
 است و اما نفی سکنی بجهت آنکه آن در خانه خودش میباشد در خانه مردم و همین نفقه است امام احمد و همین است مذهب ابن عباس رضی الله عنهما و امام مالک و شافعی
 بر آنند که سکنی است از جهت قول حبیب بن ابراهیم فی الغنیمات بغضض من ابصارهم و از جهت حدیث و امام ابوحنیفه و بعضی اندک موافق قول امیر المومنین عررضی الله عنه
 میگویند که هم نفقه است و هم سکنی و گفت عررضی الله عنه ترک نمیدهم کتاب امه را بقول زنی که نمیدانیم که یاد دارد یا فراموش کرده و شاید که مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 لبس لك نفقة نفقة است که فاطمه میباید نه مطلق نفقه و اختیار سکنی دارد در خانه مردم شاید که بدی باشد و حدیث دلالت بر نفی سکنی ندارد چنانچه در حدیث آئیده باید و
 اعلم و عن عائشة رضی الله عنها فالت ان فاطمة كانت فی مکان و حش کت فالت فاطمة بنت قیس بود و در جای خالی که هیچکس را نکاح ساکن نبود و حش
 بفتح و او سکون های جمله جای خالی و حش و حش که جانور دشتی گویند از اینجا است و وحش یعنی پریشانی و اند و کینی نیز آید فحف علی تلجها پس آرسیده
 شد بر چانه یی یعنی بروی فلان لك و خص لها البی صلی الله علیه و سلم پس ازینجهت حضرت کرده مر فاطمه آنحضرت نفقه فی الغنله میخواهد عایشه از حضرت

یعنی حضرت کرد فاطمه را از جای خود بجای دیگر رفتن که خازن این ام مکتوم باشد یعنی اصل و نسب سکنی در خانه خودش بود و رخصت در انتقال زجبت خوف مذکور بود و نقل بضم ن
 و سکون قاف است از انتقال و حی و واهیه فاطمه فاطمه الاثقی الله و در واتی نمیخیزد است که گفت عائشه حبیب فاطمه را آیا برهنه میکند خدای او نمی زند
 از عذاب وی یعنی نمی زند فاطمه را لا سکنی و لا نفعه یعنی در گرفتن فاطمه که در عدت وی سکنی بود و نفعه بود یعنی این سخن از وی دروغ و خلاف واقع است از خدا
 نمیرسد که چنین میگوید و این کار است از عائشه حدیث و را چنانکه از عمر رضی الله عنه آمده و این مثبت مذہب امام ابو حنیفه است که معتقد ثلاث رسکنی و نفعه است و واه
 البخادی و عن سعید بن المسیب قال انما نقلت فاطمه لطول لسانها علی اجماعها گفت سعید بن المسیب نقل کرده شد فاطمه بت قیس در عدت از جای
 خود بجای دیگر که از جبت زبان درازی وی بر خویشان شوهر وی و این سببی دیگر است برای انتقال وی و رازی وحشت و اما خویشان زن از جانب و ج و واه حی
 شرح السنه و عن جابر قال طلقت خالتي ثلثا کتبها بر رضی الله عنه طلاق داده شد خالته من بر طلاق یعنی نشت برای عدت فادات ان تجد نخلها
 و خواست که بیرون آید از جای خود و بسر دیوه و رختان نسبی خود را تجد بفتح تا و ضم جیم و تشدید و ال از جداد بفتح و کسر یریدن جزا از نخل مثل صرام بصاد و هملا و
 قطاف بقاف و در زراعت حصا و میگویند فوجوها و جل ان تخجج پس منع کرد خالته را مردی از بر آمدن بجبت عدم علم وی بآنکه بر آمدن از مکان عدت جائز نباشد
 خالته البنی پس آمد خالته من نزد غیر صلی الله علیه و سلم کمن در عدت نشستم و ضرورت دارم در بر آمدن برای جسد حکم حبس آیا برایم بانه فقال بلی بکفت
 آنحضرت بلی سیر و نانی تجدی نخلت پس سیر خرمای خود را فافند عصی ان قصدی و ففعلی مع و فاس بدرستی شان این است که نزدیک است که تصدق
 کنی بخبر ما که میری اگر بجد نصاب رسد یا کنی احسانی را البکی اگر کمتر از آن باشد پس مراد تصدق مندرض باشد که رکوۃ است و بمعرف قطع و تواند که مراد تصدق دادن
 بقرا و بمعرف بدیه فرستادن بغیر قرا یا کلا و برای شک است و این حدیث ثلاث دارد بر خر و ج معته را حی حجت خصوصاً که اخیر باشد و واه مسلم و عن مسود بن
 صخره صحابی صحی است خواهر زاده عبد الرحمن بن عوف زایده شد بلکه بعد از هجرت بد و سال و قدوم آورد مدینه را سال هشتم ان سبلعه بضم سین ففتح موحده
 و سکون تحاینه الاسلامیه صحابه است روایت دارد از آنحضرت و روایت میکند از وی ان عمر و غیر وی نفست بعد وفات زوجهما زاید بعد از مردن شوهر خود
 که سعد بن خوله بود بفتح خاء و یحرم و سکون و او بلال بعد از چند شب و نشت بضم نون و فتح آن و کفر فایرد و روایت است نجاء البنی پس آمد بنیعه نزد غیر صلی
 علیه و سلم فامنا فذئمان ننگ پس اذن خواست از آنحضرت که کاح کند بشوهر و دیگر فاذن لها ففکت پس اذن کرد آنحضرت و او را پس کاح کرد وی زیرا که عدت
 حامل وضع حمل است خواه وفات کند زوج او یا مطلق باشد و این مذہب ابن سعود است رضی الله عنه و مذہب امام ابو حنیفه نیز همین است و نزد شافعی اگر حامل متوفی
 عنما زوجا باشد عدت و با ابدال اعلین است و این قول علی است رضی الله عنه و این بحث در کتاب اصول فقه تحقیق یافته است و واه البخادی و عن ام سلمه قال
 جاءت أمّواة الی البنی صلی الله علیه و سلم فقالت کنت ام سلمه ام زنی بوی آنحضرت پرس گنت با رسول الله ان البنی فوفی عنهما زوجهما بر تنیکه و چنین
 وفات یافته است شوهر وی و قلاشتکت عینها و حال آن است که تحقیق بدر آورده است چشم و افکند لهما آیا پس سره کم چشم او را و کلمها بقول قانیز روایت
 یعنی یاسر کند آن دختر خیم خود را و نخل بضم جیم و فتح آن از باب بصر و منع فعال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا پرس گنت آنحضرت سره کند موئین او ثلثا و
 بار سوال کرد آن زن یاسر بار کل ذلك بقول لا هر بار میگفت آنحضرت در جواب آن لا سره کند و این سره ناکردن برای نگا داشت سوگ است بعد از مردن شوهر که
 طیب و زینت و التمال و در التمال خلاف است نزد شافعی جائز است از جبت رمد و در شب و در روز مسح کند و نزد احمد جائز نیست اصلا و نزد ما جائز است از جبت خدا
 در شب و در روز و ظاهر این حدیث موافق مذہب امام محمد است ثم قال شکر گنت آنحضرت انما هی اربعة اشهر و عشوئیت ان یعنی عدت مکر چهار ماه و دوه روز
 پس تا ایستد صبر باید کرد آنان و در کمتر از آن نباید شکست ابراد آن است که مدت آن بیار هم نیست چهار ماه و دوه روز بیش نیست اضطراب حبس فاضم و فقط عشر
 مرفوع است چنانکه مقتضی ظاهر عبارت است و در اصول نصب است بجای لفظ قرآن بعد از ان اشارت کرد که در جاهلیت عدت تا سال کامل بود با چیزهای دیگر عجیب
 مضحک و فرمود و قد کانت احدی کنتی الجاهلیه فوفی بالبعوه و تحقیق بود یکی از شما ای زنان در جاهلیت عدت تا سال کامل بود با چیزهای دیگر عجیب
 بهره را بفتح با و سکون هین شکست و کوفت علی دامن الحول در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون میگرد شوهر زن در خانه تنگ می در آمد و بدترین جایگاه
 خود را می پوشید و ساس میکرد و طیب او میکرد و آنچه در وی نیت باشد تا سال تمام میکشید بعد از ان خنصری یا کوفت می می آورد و فرج را بان مسح میکرد و از خانه
 بیرون می آمد و چند شک در دست وی میدادند و آنها را می انداخت و بیرون می آمد بدان زعدت منغی علیه و عن ام جعبه و زهد بن بلت جحش رضی الله
 عنهما عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ام جعبه بنت ابوسفیان و زینب بنت جحش که از او و اوج طهره اند روایت میکنند از آنحضرت که گفت لا یحل لامواة
 انومن بالله و الیوم الاخوان محمد علی حبس احلال نیست مرئی را که ایمان می آرند بخدا و روز آخرت که سوگ دارد در برده فوفی ثلث لیل بالای سه شب و
 زیاده بر آن الا علی و ج و اربعة اشهر و عشوئیت مکر بر شوهر چهار ماه و دوه روز و تعد بضم تا و کسر جاره روایت است و در لغت فکرت و ضم آن نیز آمده است و حد
 و حد مکر جاره های سوگ سیاه و کبود و جانه سوگ پوشیدن منغی علیه و عن ام عطیه از کبار صحابیات است غزوه میکرد همراه آنحضرت و مجروحان را

تبع

پس فرمود ختم کنی از آن دو را فقال لی رسول الله پر گشت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم با علی ما فضل غلامک ای علی چکر دغلام تو چه شد آن غلام خنبد
پس خبر دادم من آنحضرت را بنبرو و من آن غلام را فقال دده و دد پس گفت آنحضرت که باز گردان او را یعنی سیخ را فسخ کن و او را بکبریا مغفرت میان و و برادر واقع شود
و در روایتی دیگر ادراک در باب این خطار او ازین حدیث معلوم میگردد که حکم مخصوص بوالده و ولد نیست و واه الترمذی و ابن ماجه و عنه
انه فوق بن جادیه و ولد ها و هم از علی است که وی رضی الله عنه تفریق کرد میان واهی و ولدی بر سیخ یا حبه آن فقهاء النبی صلی الله علیه وسلم عن ابی
پس نمی کرد و باز داشت علی را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن خود البیع پس در کتب سیخ را فسخ کرد و آنرا و ابویوسف تنگی میکند باین دو حدیث بر عدم جواز سیخ فافهم و واه
ابو داؤد منقطع عار وایت کرد این حدیث را ابو داؤد و بطریق انقطاع که از اسناد وی بعضی از روایات فاده اند و عن جابر عن النبی صلی الله علیه و
سلم قال قلت من کن فنه لیس الله حنقه گفت آنحضرت نه خصلت است که بیک باشد آن نه خصلت در وی آسان میگردد اند خدا تعالی مرکب او را و سگرات موت او را
حق بفتح حاء و سکون قافیه و فاسوت و ادخله جنسه و در می آورد او را با سابقان و مقربان در بهشت خاص خود آن نه خصلت که اند و فی بالضعیف زمی کردن
بانا توانان و سکنان و شفقه علی الوالدین و مهربانی و نیکی کردن بر مادر و پدر و ترسیدن از آزار ایشان شفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی و احسان الی
المملوک و نیکی کردن و خوش خلقی و رزیدن بر مملوک بجن نفاق و عدم تخلف با لایطاق و واه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن ابی امامه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم و هب لعلی و ضی الله عنه غلامار وایت است از ابی امامه با بیک صحابی است که بخشد آنحضرت مر علی را رضی الله عنه غلامی افضل
لا تضربه پس گفت آنحضرت و وصیت نمود بعلی من این غلام را بی حق شرعی فانی بخت عن جنوب اهل الصلوة پس بدستی نمی کرده شد لم از زن نماز کند از نذکار
و قد ابدت بصلی و تحقیق دیدم من او را که نماز میکند و در نمی از زن اهل صلوة از بهجت شرف و کرامت ایشان است نزد خدا و رعایت اکرام و توقیر ایشان نزد مردم
طبیعتی رحمة رحمة و چون خدا تعالی برداشت ضرب را از صلیان در دنیا امید میداریم از لطف و کرم وی تعالی که رسوا کند ایشان را و از آنست بعد از آنکه
تعالی هذا لفظ المصباح این که مذکور شد لفظی است که در مصباح است و فی المجتبى للداد فطنی و در کتاب مجتبى که تصنیف دار فطنی است ان عجز عن الخطاب
قال این است که امیر المؤمنین علیه السلام گفته است نه ما رسول الله نمی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن جنوب المصلین از زن نماز
کند از نذکار و امانت کردن و رسوا ساختن ایشان اگر چه غلامان و خدمتکاران باشند و عن عبد الله بن عمرو قال جاء رجل الی النبی گفت این عسکر آمد
مردی بوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنرا رسول الله که بغض و عن المحادم چند بار در کتب از تفسیرات خدمتکاران است پس خا مشوئانه
آنحضرت و بیج جواب گفت شما عاده علیه السلام بتر باز کرد ایند آمد و آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار عرض کنیم از خادم فصاحت پس خاموش بود
آنحضرت و بیج جواب گفت فی الصراح سکوت خاموش شدن و صوت خاموش بودن فلما كانت الثالثة پس چون بود بار سیم از سوال آن مرد فقال گفت
آنحضرت ایضا و عنه کل يوم سبعین مرة غفوکید از خادم هر روز هفتاد بار مقصود و مبالغه و تکثیر است نه تعین و تحدید چاکر متعارف است و این عدد
و کویا که سکوت و صوت آنحضرت از بهجت رکاکت این سوال بود چه غفومند و ب و مستحسن است مطلقا مقید بعد وی معین نیست و تواند که خاموشی از بهجت
انتظار و حی باشد و از علم و واه ابو داؤد و واه الترمذی عن عبد الله بن عمرو عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یومکم
من مملوککم یکة طایمت و موافقت و طاعت و اطاعت کند شما را از مملوکان شما یعنی موافق مزاج شما افتد و خدمت کند شما را چاکر که میخواهید و راضی باشد چاکر
مما ناکلون پس بخور ایند او را از آنچه بخورید شما و اکسوه مما نکسون و پوشانید او را از آنچه پوشید یعنی شما نیز در نقد حال و رعایت جانب او کوشید چاکر و حی
و خدمت شما می کوشد و در رضای شما می باشد و من لا یلاهمک منهنم فبیعوه و کسیکه موافقت نمیکند و مساعدت ننمایند شما را از مملوکان پس بفروشند او را
ولا یغذوا خلق الله و عذاب کنسید خلق الله را یعنی چون وی خدمت شما موافق مزاج شما نمیکند و شما او را بر و تملیف کنید و در خدمت خود دارید عذاب
میکشد و آزار می بیند از ملک خود او را بد آرد تا عذاب نکشد و شما نیز خلاص شوید از وی و واه احمد و ابو داؤد و و عن سهل بن الحنظله صحابی انصاری
است و حنظله مادر جدا و است و بعضی گفته اند مادر او است از اهل بیت شجره است فاضل مابد کوشه کبیر بود از خلق کثیر الصلوة و الذکر ساکن شد شام را و مرد
بدشوق در اول ایام معاویه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بیعی فدا یحی ظهره بطنه کذشت آنحضرت بتری که تحقیق چسبیده بود پشت او بکم او
از غایت کرمی و تشنگی و بیاری سواری فقال اتقوا الله فی هذه البهاجم المحججه پس گفت آنحضرت پیغمبر خدا را در رعایت حق این چهار پایبای بی زبان
که نمیتوانند لظن کرد و حال خود را گفت خادکبوها صالحة پس سوار شود آنها را در حالی که صالح و قابل اند برای سواری و اقوا کوها صالحة و ترک کنند
آنها را در حالی که صالح اند و مانند عقده اند مقصود ترغیب است بجهاد آنها بعلف تأ صال و حیبا باشند برای سواری و همیشه سواری کنند تا فور و صالح شوند و ترقا
نخیل منافع و واه ابو داؤد و الفصل الثالث عن ابی عباس قال لما نزل قوله تعالی کفایت من عباس چون نازل شد قول خدا تعالی که این است و لا
تغزو اهل الیدیم الا بالنی هی احسن و نزد یک نشوید مال یتیم را که بختی و حالتی که آن یک تراست که دیانت و امانت باشد و قوله تعالی فاما نزل

شد این قول خدای که ان الذین باکلون اموال النسا علی ظلم ان کسایک میخورند اموال ایستیمان را بظلم الایمة تا آخر آنکه میفرماید انما یأکلون فی بطونهم ناراً میخورند و
سکهای خود و گمراشتن را اطفالی من کان معہ بلغم رفت هر یک یک نزد وی میتم بود که کفالت و وصایت و میکرد و غزل طعامه من طعامه پس جدا کرد و خوردنی خود را
از خوردنی میتم و شویا به من میترابه و جدا کرد و نوشیدنی خود را از نوشیدنی میتم ترش آنکه مباد اختلاط اکل الیتم لازم آید فاذا فضل من طعام الیتم و شویا به شویا
چون زیاده میماند از طعام میتم و شراب و چیزی چیزی مجلس له حتی با کله باز میداشت برای میتم تا آنکه با میخور و در وقت دیگر او بیفشد یا بنابه میشد طعام و کنده
میگشت و ضایع میشد و خود میخور و داشتند ذلک بعلهم پس سخت شد آن کار و کران آمد برایشان فذلک و ذلک لرسول الله پس ذکر کرد و نذر را برای بنیبر
خدا صلی الله علیه و سلمه فاذل الله پس فرو رفتند خدا تعالی این آیت او بشا لونت عن الیتمی و سوال میکنند برای محمد از یتیمان فل اصلاح لهم
خوب بگویند کردن برای یتیمان بهتر است یعنی بهتر است که همیشه در مقام صلاح و نیکی کردن باشند و ان ثلث الطولهم فاخوانکم و اگر مخالفت کنسید و خطایند
طعام ثلث از طعام خود پس برادران شما از یتیمان و باکی نیست که برادران طعام خود را بیکدیگر خطا کنند و اگر چیزی از یکی بجانب دیگر بیاید باکی نخواهد بود و فخطوا
طعامهم بطعامهم و چون سلی کرد شارع و رخصت داد انثیاز پس خطا کردند طعام یتیم از طعام خود و شویا به شویا هم دو اوه او داود و والنسا فی
و عن ابی موسی قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم من فرق بین الوالد و ولده یعنی که در آنحضرت کسی اگر تفریق کند میان والد
و ولدا و بین الاخ و بین اخیه و جدا فی کند میان برادر و برادر و روی دو اوه ابن ماجه و الدار فطنی و عن عبد الله بن مسعود قال کان النبی
صلی الله علیه و سلم اذا انی بالبسی بود آنحضرت و فیکه آورده میشد برده سی برده و برده کردن اعطی اهل البیت جمیعاً میداد یکی از اهل بیت
سی اهره کواهیة ان یفرق بلهم از بیت مکروه داشتن آنکه تفریق کند میان ایشان دو اوه ابن ماجه و عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
قال الا انکم لیترا و کنت آنحضرت آیا تا کا نام شما را به بدترین شما یعنی بدنامتر شما را به بدترین شما کدام نفرین اند الذی باکل وحده انکس میخور و تنها
و یجده عبده و تا زیاده از غذا را و میبخش و فله و باز میداد و عطا می نمود و را یعنی نمیداد یک چیزی یعنی بدترین مردم بد نفس بد خلق بخل طبع است و این
مبالغه است یا در بشر اینجا بدست نذر تفریق الصراح شدیدی و بد و بدتر دو اوه و ذین و عن ابی بکرا الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم لا بدخل الجنة سئى المملکة گفت آنحضرت در نمی آید در بهشت بد خلق با مملوک سیدین قدر از حدیث و فضل ثانی از صدیق رضی الله عنه که گفت
و اینجا این زیاده فی است گفت قالوا فکنت صحاب یا رسول الله البس اخبرنا ان هذه امه اکثر الامم مملوکین و بناسی آیا نیست که خبر داده تو ما را که این است
تو بیشتر از امتا سابق است از روی مملوکان و خدا کاران و یتیمان و با این کثرت کنجایش نذر دو که با هر کس خوش خلقی و در نزد و سوء خلقی بوجود و یاد و ذکر تیا می در
حدیث بطریق مستطرد است چون خبر داده بودند که یتیمان این است بیشتر خواهند بود مقصود را وی ذکر ممالیک است قال نعم گفت آنحضرت آری مملوکان این است بیشتر
خواهند بود و حسن خلق با وجود کثرت صعبی دارد و لیکن احسان کنید با ایشان و در چیزهای دیگر که تلافی موافق خواهد کرد فاکوهم حکامه اولاد کمرس کرامی دارند اینجا
در شفقت و مهربانی بچو کرامی داشتن فرزندان خود و اطعموهم ما فاکلون و بخانید و بخوراید ایشان را از آنچه میخورید قالوا سوال دیگر کردند صحابه و گفتند فما یفنعنا الذین
پس چه نفع میکند ما را دنیا یعنی از دنیا و در دنیا قال فوس لئ یفعله گفت آنحضرت نفع میکند شما را در دنیا پس که بر بندگی تو ای مخاطب از اطفال علیه فی نبیل
که قال کنی بر آن سب در راه خدا و مملوک یکفک و غلامی که بسندی کند در کار تو و خدمت تو فاذا صلی هو اخوک پس فیکه ناز بکنار و آن غلام پس و
حکم برادر تو دارد چنان مملوک کن بوی که کسی سب را در مساوی خود کند و اوه ابن ماجه باب بلوغ الصغیر و حضانه فی الصغیر باب در بیان بلوغ صغیر
و بیان حد آن و حضن کبیر و سکون ضد صغیر کبار و حضانت کبیر و کبار که رفتن با و بچه را و زیر بال گرفتن کیان چو زه را و بیضه را و یعنی تربیت نیست آمده و حاضنه نیز که تربیت
میکند طفل را و حضانت ثابت است مادر را مطلقه باشد یا غیر مطلقه بی خبر کردن مملوک را بر آن و بعد از وی مادر را بر چند بالا رود و بعد از آن مادر را بعد
از آن خواهد بود که از یک پدر و مادر باشد یا نه و اگر از یک پدر بود بعد از وی خاله و عمه و حضانت تا آنجا است که بخورد و بنوشد و جابه پوشد و استنجا
کند و تقدیر کرده اند از این هفت سال و دختر تا آنکه حیض کند و تفصیل این در کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن ابن عمر قال عن حضرت علی بن ابی طالب
الله صلی الله علیه و سلم عام احد زوایت است از عبد بن عمر گفت عرض کرده شدم بر آنحضرت سال غزوه احد را می رفتن غزوا و افاان بیع عشوة سنة
و حال آنکه من پیر چارده ساله بودم فردی پس دردم او نبرد بغیر از جهت صغیر من ثم عرضت علیه عام التحدیق پسر عرض کرده شدم من بر آنحضرت
در سال غزوه خندق و افاان بیع عشوة سنة و حال آنکه من پیر پانزده ساله بودم فاذا جاذبی پس اجازت کرد مرا در رفتن غزوه زیرا که پانزده سال حد بلوغ است
فقال عمر بن عبد العزيز هذا فوق ما بین المظاللة و الذی به پسر گشت عمر بن عبد العزيز این سن سال فارق است میان جماعه که بالغند و آنهارا متاعلم
خوانند یعنی مردان که قال کنند با کفران و نوشته میشود نام ایشان در دیوان مردان و متاعلمان و میان ذریت که خورند بحد بلوغ رسیده و نوشته
میشود نام ایشان در دیوان و ذریت و سر زندان را گویند از ذر یعنی پانزده شدن و از اینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است و گفته اند که اعتبار این

و در خود را قاطعت می پس به ماد و اهل این حدیث نیز دلالت دارد بر تخریب و تاویل همان است که مذکور شد و واه بود او و د والنسائی والد ادعی الفضل
 الثالث عن هلال بن اسامة وروایت است از هلال بن اسامة که از ثقات است عن ابی مېمونۃ سلیمان از تابعی است و روایت میکند از ابی هریره و غیر وی و
 لاهل المدینه این سلیمان مولی است مرعفی از اهل مدینه را و بعضی گفته اند صواب سلمان است بی با و بعضی سلیم گفته اند و بعضی سلمی و بعضی اسامه قال یمنی اساما
 جالس مع ابی هریره گفتا بویمونه در آشنای آنکه که من نشیده ام با ابی هریره جالس نه امر او فاد سبه آمد ابی هریره را زنی فارسی معها این لها بان
 زن پیری بود در آن زن را و قد طلقها و زوجها و حال آنکه تحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر وی فاد عبا پس عوی کردند آن هر دو یعنی زن
 و شوهر وی آن پسر را قوطت له پس تکلم کرد بغارسی آن زن مرابو هریره را و رطانت کلم کلام عجمی کلامی که مفهوم نکرد و چون کلام عجمی نزد عرب مفهوم نمیکرد و از
 رطانت نام کرد فی انصریح رطانت جسد بزبان عربی سخن گفتن بقول در حالیکه میگوید آن زن یا ابا هریره و زوجه یو بدان بد هب بابنی
 ای ابی هریره شوهر من بخواب که ببرد و پسر مرا فقال ابو هریره اسئلهما علیه پس گفت ابی هریره قرعه بیند ازید شما هر دو برین پسر تا بنام که باید
 وطن لها بدلت تکلم کرد ابی هریره بغارسی مران زن را بان کلام ظاهر هجاء باجلاط عجمی آن مقدار سخن فارسی آموخته بود و ندید جاع و زوجها پس آنکه
 شوهر آن زن و قال من یجافی فی ابی گفت کیت که نزاع میکند او بر من یجافی یعنی بخانه و حارمه و تشدید قاف یعنی یا زنی خاق کسر جاد و محبت
 حضرت کردن فقال ابو هریره اللهم انی لا اقول هذا پس گفت ابی هریره بار خدا یا بدر نیکی من میگویم این سخن او حکم کنیم بدان الا انی گفتا عدا
 مع رسول الله کبر بخت آنکه من بودیم نشسته با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فالتهمه اثواه پس آمد آنحضرت را زنی فقال کیت گفت آن زن با
 رسول الله ان زوجی یو بدان بد هب بابنی بد رستی شوهر من میخوابد پسر مرا و قد نفعتی و حال آنکه تحقیق نفع کرده است آن پسر را
 و سفاتی من به ابی عنبه و آب داده است مرا از چاه ابی عنبه کبر من و فتح فون و با موحده تا در آخر نام چای است و عندالنسائی من
 عند الماء و نزد نسائی این چنین واقع شده است که آب داده است مرا از آب شیرین که بیرون شهر بود و در یو بد فقال رسول الله صلی
 الله علیه وسلم اسئلهما علیه فقال ذ و حمان یجافی فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا ابوک و هذا
 امک فخذ بهما شلت فخذ بهما تر جابان کرده شد و واه بود او و د والنسائی والد ادعی فم کتاب النکاح بعونه و کثر
 و بکثره کتاب العنق معنی متعدده دارد کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا معنی حریت است که بفعل مولی حاصل شده است الفضل
 الاول عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعنق و بنه مسلمه کسیکه آزاد کند برده مسلمان را اعنق الله کل
 عضو منه عضوا من الناد آزاد کند خدا تعالی در مقابل هر اندامی از اندام برده اندامی را از آن کس از آتش و زرخ حتی فوجه بغرجه تا آنکه
 آزاد میکند عورت او را بعورت وی و گفته اند که درین قول مبالغه است زیرا که منبرج محل زمانا است که از انفس کبار است یا از جت حارث
 این عضو نسبت باعضای دیگر و بعضی گفته اند که از اینجا مفهوم میشود که عبد معتق میباشد که ضعیف و محبوب باشد معتق علیه و عن ابی ذر قال سالت
 البنی صلی الله علیه وسلم ای العلی افضل گفت ابو ذر رسیدم آنحضرت را که کدام عمل فاضلتر است و زیاده تراست و ثواب قال
 ایمان بالله و جهاد فی سبیله گفت آنحضرت فاضلترین عملها در خیر است کی میان که اصل قائم علما است و بی آن هیچ عملی مقبول نیست و عمل
 قلب است که خلاصه وجود آدمی است و اگر ایمان کامل کسیه نزد خود شامل قائم اعمال و کل مال است و دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای من
 که سبب قوت دین مسلمانی و غلبه مسلمان است ازین حیثیت جهاد افضل اعمال است اگر چه نماز و روزه و حجه و دیگر افضل اند و اگر مراد جهاد قلب
 دیدن و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بایمان تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین اعمال ایمان آوردن
 عمل کردن بمقتضای او است چنانکه فرموده اند قل آمنت بالله ثم استقم فافهم قال قلت فای الوفا بافضل گفت ابو ذر گفتم پس کدام از برده ها
 فاضلتر است یعنی برای آزاد کردن قال اغلاها ثمنا گفت آنحضرت بهترین بنده برای آزاد کردن کران ترین بنده است از روی بها فی انصریح علی
 کران کردن نرخ را و کران چندین چیز را و انفسها عند اهلها و نفیس ترین بنده نزد کسان وی و صاحبان وی نفیس کرانمایه و انفس کرانمایه
 ترین مال و نفاس یعنی رعیت نیستند آید و آن از جت کرانی نرخ و بهائیز بود قلت فان لوافضل ابو ذر میگوید کفتم پس اگر کنم این کار را یعنی آزاد
 کردن برده خصوصا برده اغلا و افضل از دست من نیاید قال لیکن صانعا گفت آنحضرت اگر این کار را از دست تو نیاید یا زنی دهی کار گیر را
 در کار و حسرت او صنعت کار و پیشه کردن و مراد اینجا آنچه تمام کرد و بوی معاش مرد شامل حسرت و تجارت و خزان است یعنی صانع را
 که تمام نمیکرد کسب و مرعیال را یا زنی دهی و مدد نمائی تا تمام کرد و کار وی و مهم معاش وی و در بعضی نسخ بجای صانعا یا واقعه
 بصا و صبحه و تخانیه از صایع یعنی هلاک شدن و ضایع شدن یعنی مددگنی کسی را که تعدد نمیتواند کرد بخت فزایل و عیال او فاضح لا خوف

خود یا بقتل فرزند و بعد فقال اعتقوا عنه پس گفت آنحضرت را زدند بنده را از جانب وی یعنی اهل بکلی عضو منته عضو من الناد او میکند خدا تعالی بر
اندازی از آن بنده آزاد کرده شده اندامی را از آن قتل کنند از آتش دوا و او داود و در بعضی نسخ و النبی بنی زبادت کرده و عن سمرة بن جندب
ضمیم بن جندب بضم جیم و ضم دال و فتح دال صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل الصدقة الشفاعة التي
فاخرين صدقة شفاعة كذا است جاتك الوقية كذا بان شفاعة خلاص کرده میشود برده از قتل یا عذاب یا از بندگی دوا و البهقی في شعب
الایمان باب اعناق العبد المملوك و شری القرب والعق في المرض باب در بیان آزاد کردن بنده که شرک است در میان دو سرکس
که اگر یکی از شرک کاهنه خود را آزاد کند دیگری چه کار کند و اختلاف شده است میان امام ابوحنیفه و صاحبیه که اتفاق بخیز میشود چنانکه نمی آزاد باشد نمی
بنده ماند یا نه امام میگوید میشود و صاحبیه میگوید نمیشود و متفرع میگردد برین اختلاف احکامیکه باید ذکر آن در احادیث و در بیان شری قریب که بگوید خرد
آزاد میگردد و اگر بگوید آزاد کند و لیکن اختلاف است که مراد بقریب کدام است مخصوص بولا و است یا شامل است تمامه اولی الارحام را چنانکه بیان کنیم و قیاس
نیز اشارتی بآن گذشت و در بیان آزاد کردن در مرض و مراد بآن در بیان است و حکم آن باید الفصل الاول عن ابن عمر و رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم من اعنق مملوكا له في عبد كذا كذا حصة كذا مراد راست و بنده شرک کبر شریب یعنی نسیب حصة آید و کان
له مال ببلغ ثمن العبد و باشد مراد مالی که میرسد بهای بنده را یعنی مومر و غنی باشد قوما العبد علیه قیمت کرده شود بنده بروی قیمت عادل
قیمت راست و درست و برابری زیادت و نقصان فاعطى ثوبا و حصصهم پس داده میشود و شریکان و در حصصای ایشان و عنق علیه العبد
و آزاد میگردد بروی بنده والا و اگر نباشد مراد مالی که میرسد بهای بنده را یعنی مومر و غنی باشد قوما العبد علیه قیمت کرده شود بنده بروی قیمت عادل
همان حصة که آزاد کرده است و حصة شریکان هنوز بنده است منفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر منفق مومر باشد ضامن میگردد و در شرک است
و آزاد میگردد بروی و اگر مومر باشد آنچه آزاد شده آزاد و آنچه آزاد نشده بنده است و آزادی و بندگی بخیز میگوید و تخلف کرده نمیشود و شریک باقی
حصة وی و استعانة مؤدیه نمیشود و این مذهب امام شافعی است و مذهب امام ابوحنیفه با وجود آنکه قائل اند بخیز آزادی و بندگی آن است که اگر منفق
مومر باشد ضامن میشود یا استعانة میکند شریک عید را یا اتفاق میکند و اگر مومر باشد ضامن نمیکردد و لیکن شریک یا استعانة میکند یا آزاد میکند و ولا
مره در راست و صاحبیه میگویند در غاضان است و در فقر سعایت و ولا مر منق راست از جهت عدم بخیز اعناق و معنی استعانة آن است که عید تخلف
کرده شود با کتب مثل و تحصیل قیمت برای شریک و بعضی گفته اند که خدمت میکند به شریک را بعد از آنکه مراد راست و بروی از ملک و گفته اند که
معنی استعانة این است و عن ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من اعنق شغصا من عبد كذا كذا حصة و نصيب را از بنده شغص
شین میجو و سکون قاف و صادمه باره از زمین و از هر چیز اعنق کله آزاد گردانیده میشود بروی و یا آزاد گردانید بر خود و هر آن بنده را و اعنق بلفظ مطلق
و معلوم هر دو صحیح است آن کان له مال اگر باشد مراد مالی یعنی ضامن می گردد و شریک را فان لم یکن له مال اسلجی العبد پس اگر نباشد
مراد مالی طلب سعایت کرده میشود بنده را غنی مشغوف علیه در حالیکه تخلف کرده نمیشود بنده را آنچه و شفت افتد بگردانیدن شریک بروی که
آن بر تقدیری است که معنی استعانة طلب باشد شریک تخلف خدمتی که طاقت ندارد آنرا اگر معنی استعانة طلب خدمت باشد چنانکه قول بعضی است منفق علیه
و عن عمران بن حصین صحابی مشهور است احوال وی مکرر نوشته شده است ان وجلا اعنق سسته مملوکین له روایت میکنند که مروی آزاد گردانیدن
که مملوک بودند مراد را عند خوفه نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت این هر شش نفر آزاد و لم یکن له مال غنیهم و بنود مراد مالی حصة ایشان
غلام فد عابهم رسول الله پس خواند ایشان را و طلبید نزد خود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بخوانم املا تا پس قیمت کرد ایشان را از حصة ثم افرج
بهمم بترقه انداخت میان ایشان فاعنق اشبهن و اوفی اربعة پس آزاد گردید یعنی حکم کرد با آزادی که غلام و بنده گردانید چار را یعنی حکم کرد به بندگی ایشان
و اینجا معلوم میشود که اتفاق در مرض موت نافذ میگردد و از ثلث از جهت تعلق حق و رثه مال وی و همچنین وصیت و تصدق و هبه و مانند آن نافذ است از ثلث
مال چنانکه معروف است و قال له فلا شد بد و گفت آنحضرت مر آن مرد را منجی تحت از جهت که است فعل وی و تخلف و شد بد بروی که چرا همسندگان را
آزاد کرد و جانب و رثه را رعایت نمود و از جهت نافذ گردانیدن از ثلث از جهت ثنقت و در عریق بیان و از اینجا معلوم میشود که میت را بر فعل یا شروع و
ظلم میتوان گفت و از ذکر و اموات نامک بالخیار در غیر این صورتست دوا و مسلم و دوا و النبی علیه و روایت کرد از انس بن مالک از عمار بن حصین و ذکر
و ذکر کرد در بیان تخلف شد بد این عبارت را القادحمت ان لا اصلي علیه هرا یخیر من تصد کرد کم نماز بخانه گذارم بروی بدل و ذکر کرد نسیبی
بجای این عبارت که در روایت مسلم است و قال له فلا شد بد او فی دوا و ابی داود قال و در روایت ابی داود و بخین آمده است که گفت آنحضرت
لوشهدته قبل ان یدفن اگر حاضر شدم او را پیش از آنکه کور کرده شود لم یدفن فی مقابر المسلمين و غنی کرده نمیشود و وی و در مقبره ای مسلمانان دفن

مولی است چنانچه در هر چه در دست او است ملک مولی است یعنی تو هم کند و کان بنسب و چون مال در دست بنده است و وی آزاد شده و متعلق گشت مال از آن و باند
 پس نیز مانند مال ملک مولی است و بنده را از آن نصیبی الا ان پشت و السید اگر آنکه بماند کند در وقت آزاد کردن خواه که مال از آن بنده است پس مال علیه و تصدیق
 و هبه باشد از سید بر عبد بعد از اتمام و واه بود او و واه بن ماجه و عن ابی الملیح نفعیم و کسر لام نام او عابر بن اسامه و بعضی گفته اند زید بن اسامه همدانی بصری تابعی معتزلی
 از طبقه ثانی از بسیاری از صحابه شنیده و عن ابیه روایت میکند از پدر خود اسامه بن عقیل صحابی است و متروک است بروایت از وی پیش از ابی الملیح مذکور ان و جلا لغوی
 شخصاً من غلام برستی مروی از او کرده و باره و حد را از غلام فدا کرد و ذلك للنبی صلی الله علیه و سلم پس ذکر کرده شد از آنحضرت را فقال لبس هه شئت
 پس گفت آنحضرت بنیت خدا را شریک یعنی دو کاری که برای خدا کنند و از جنس عبادت باشد نصف خود را شریک بنیاید ساخت پس اتفاق بعضی عبد و ورق بعضی وی مناسب
 نباشد فلجاء و حقنه پس اجازت کرد و در گذر این آنحضرت عن آن غلام را اتمام یعنی حکم کرد و بقی کل وی و این بظاهر دلالت دارد بر عدم تجزیه اتفاق و نزد اتمام
 ابی حنیفه معنی وی آن است که حکم کرد و ترغیب نمود آن مرد را آزاد کردن کل و واه بود او و واه بن ماجه و عن ابی الملیح نفعیم که مولای آنحضرت بود و قال کنت
 غلام کالام سلمه گفت میفرمودم من تحت غلام ام سلمه فضالت اعتنک پس گفت لم یفر یعنی بنده آزاد میکشید و اشتراط عیلت ان تتخذه و رسول الله و شرط
 میکنم بر تو که خدمت کنی پیغمبر را و اصلی الله علیه و سلم و ما عشت تا آنکه بزنی تو فقلت ان لم تشر علی ما فادقت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ما عشت میفرمود که من اگر شرط کنی تو بر من جدائی نمیکشیم از آنحضرت تا رنده ام یعنی شرط کردن تو چه حاجت است من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم
 فاعتفی و اشتوط علی پس آزاد کرد ام سلمه را و شرط کرد بر من خدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم را پس بنده خدمت آنحضرت میکرد و خدمت یا ران آنحضرت نیز میکرد
 و در غزوات بارهای مردم بر میداشت و هر که را باری می بود بر پشت وی نمی نهاد و نیز از آن لقب وی شد که معنی کشتی است و نام او مردان بار و مردان بار ماج است
 و کینت او ابو عبد الرحمن یا ابو النختری نفع موحده و سکون محو و فتح فغانه یکباری در لشکری بود و در بانی افاده راه کم کرد پس شیری پیداشد و پیش آمد بنده گفت یا ابی
 الحارث انما سفید مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس شیری چالوسی کرد و پیشش می رفت تا بنزل رسانیده و واه بود او و واه بن ماجه و عن عمر بن
 شعيب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال المکاتب عبد ما یفعل علیه من مکاتبتة و هم گفت آنحضرت مکاتب بنده است تا
 آنکه باقی است بروی از بدل کتابت وی یک در هم مکاتب غلامی را گویند که صاحب وی وی آزاد کرده و ز روی برگردن وی نهاد و قرار کرده و نوشته داده
 که همراه از آن این مقدار میرسانیده باشد پس میزاید که تا یکده هم بروی باقی است بنده است تا زربانی باقی نکند آزاد میشود و آنچنان نیست که بحساب مبلغی که رسانیده است
 بعضی وی آزاد شد و این عبارت حدیث صحیفه قدس الله سرار هم در نجاصت میماند که بنده تا زده از وجود وی و تعلق او با سوی باقی است رومی حسیه
 و فانی بسند قدس الثقلین رضی الله عنه و واه بود او و واه بن ماجه و عن ابی الملیح نفعیم و سلمه قال کان عند مکاتب لحدیث
 روایت است از ام سلمه که گفت آنحضرت خطاب با زنان کرده و فرمود که باشد نزد مکاتب کی از شما و فانی که تواند بدل کتابت را تمام بوی داد اگر دلفیچ من
 پس باید که در پرده شود و یکی از شما از آن مکاتب اگر چه مکاتبی بالفعل و اگر دهنده است بدل کتابت را بنده است و محرم است ترا زوی لازم نیست ولیکن اگر مالی دارد که قدرت
 بر ادای بدل کتابت دارد و اجتناب باید کرد و این توریع و احتیاط است که با چون قدرت دارد بالفعل ادا کرده است و بعضی گفته اند که معنی آن است که مستعد تنهی
 مجاب کرد و که نزدیک رسیده است وقت آن آورده اند که ام سلمه گفت مکاتب خود را و اگر آنچنان باقی است بر تو دیگر ترا پناه خدا است این گفت و پرده بر روی افکند و
 التزمی و او بود او و واه بن ماجه و عن عمر بن شعيب عن جده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من مکاتب عبد علیه علی ما تله
 اوقیه کسی که مکاتب گردانیده خود را بر صد اوقیه بنیمیزه و سکون و او کسراف و تشدید تخانیه نام چهل و در هم است و و قیدی هزاره نیز آمده است جمع اوراق بنیمیزه
 فادها الا ههنا و اقی پس او را که در هر را کرده او قیر او و در بعضی نسخ عشره اینجا با است و صحیح بی با است او فال عشوه دنا ههنا یا کنت بجای عشره اوق
 و نایز شک را وی است و عشره اینجا با است البته مقصود آنست که بعضی بدل کتابت را ادا کرد ثم عخی پنهان را آزاد ادا می باقی فهو دق پس آن کتابت
 بنده است مضمون این حدیث مضمون همان حدیث است که سابق فرمود الکاتب عبد ما یفعل علیه من مکاتبه و واه الترمذی و او بود او و واه بن
 ماجه و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا اصاب المکاتب حداً و یکیر فکتابت مکاتب حد را یعنی نیست او مهوراً یا یافت میسر شد
 و دیت بحساب ما عقی من و ارث میشود یعنی مالک میشود و دیت را میراث بحساب آنچه آزاد شده است از وی و واه بود او و الترمذی و واه بن
 دوا به له قال و در روایتی مرزومی را آورده است که گفت آنحضرت بودی المکاتب بلفظ مجهول بتخفیف حال یعنی دیت داده میشود و مکاتب المجهضه ما
 ادی دیت محو چیز می که ادا کرده است از بدل کتابت دیت آزاد و معانی دیت به تعبیر و دیت داده میشود و بجهیز می که باقی مانده است از بدل کتابت
 بنده قصور کرده اند این را که چون مکاتب ادا کرد نصف بدل کتابت را پس از آن کشته شد پس قابل دفع میکند نصف دیت حر را و بوزن او و نصف قیمت هبه را و بوزن
 مکاتب که در برابر دیت پس ادا کرد یا نصف را بعد از آن کشته شد پس و از ثاق هبه را یا نصف باشد که نصف دیت حر است و مولی

که متعلق حق اهل بود و اصرار برین موجب فوات آن حق است آنکه الله عند الله در بزه افکنده ترست مرا و از نزد خدا منی بجای کفایت الله علیها از عا
 گردانیدن ناخود و او را وادان و کفارت را که فرض کرده اند است خدای تعالی آنرا یعنی اگر چه در حقیقت با عباد ظاهر نمیکند حسرت نام خداست و در بیان عاقل نیز در آن
 بزه است اما در اصرار برین مستلزم فوات حق اهل و عیال است بزه بیشترست حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون حدیث سابق است که بر تقدیر بودن خیریت و خلاف مبین
 حش و کفایت لازم است و بلج و بلج یا و لام و کسکن و کشید بدجیم از بحاجت مجبور و اصل معنی تسکین و گردانیدن سخن در دامن است و مراد اینجا معنی لزوم و ثبوت و حشید و
 ایستادن بر آن است متفق علیه و عنه و هم از ابوهریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یمنک علی ما یصلک علیه صاحبک
 سوگند تو واقع و محال است بدین چیزی که تصدیق میکند و راست که میدار و ترا صاحب تو که سوگند میدهد ترا یعنی معتبر در صدق مبین نیست آنکس است که سوگند میدهد ترا و قصد او
 وی معتبر نیست در وی نیست حالت و توریست وی و این بر تقدیر است که صاحب حق باشد که باطل میکند و حق وی توریست چنانکه در صورت است اختلاف قاضی و نایب
 وی مدعا علیه او اگر این چنین نباشد یا در اینجا متعلق نباشد باک نیست در توریست خصوصاً که در وی نفع کی باشد چنانکه در گفتن غلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواهر
 من است باراده اخوت اسلام تا از دست آن ظالم خلاصش گرداند و مانند آن تقدیر و او مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الیمن علی من
 المتخلف و هم از وی است که گفت گفت آنحضرت سوگند برین سوگند دهنده است که مراد است اصحاب در حدیث سابق چنانکه تقریر کرده شد و او مسلم و عن
 عایشه رضی الله عنها قالت انزلت هذه الایة کنت عایشه و ذواته شده است آن بیت که لا یؤخذ کما الله باللعن فی اهلکم یکره و خطاب میکند شما
 خدا را تا یلعن گردان شما در سوگند های شما فی قول الرجل و در شان گفتن بر این کلمه الا والله و علی الله عادت عربان است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند
 لا والله و علی الله و قصد سوگند ندارند و این اعتبار ندارد و بدان مبین معتقد نمیکرد و این آیه یعنی یلعن میگوید لغو در لغت سخن بپرده گفتن و در کتب فقه تفسیر مبین میگویند
 نیز کرده اند که سوگند خور در چیزی بآن که حق است و در واقع چنین است و رواه الجعفی فی شیح السنه و لفظ المصلح و در شرح نذر روایت کرده شده است
 لفظ مصلح و آن بیت که قالت لغو الیمن قول الانسان لا والله و علی و الله و قال و گفته است در شرح السنه و بعضی معنی عایشه رفع کرده و بحدیث سابق
 است این حدیث را بعضی است از عایشه و بخاری موقوف بر عایشه کرده اند و معنی هر نوع و موقوف در مقدمه معلوم شد الفصل الثانی عن ابی هریره قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تخلفوا بائنا کما ولا با مهاکم سوگند نخورید به بداران خود و نه ما و در آن خود و لا با لا نداد و نه سوگند خورید به دشمنان یعنی
 بدان یعنی سوگند نخورید به بنان و آنها را شریک نگردانید بخدای رب العزیز در تقطیع و حشر از آسمان را انداختن با حقتا دشمنان است یعنی آنها را دشمنان نداد و
 و شرکای خدا میدانند شما با آنها سوگند نخورید فخرم اندا و جمع مذ است بکبر و نه و مانند و لا تخلفوا بالله الا و انتم صادقون و سوگند نخورید بخدا اگر آنکه شمار است که
 رسید و را ضعیف استقبل و رواه ابوداؤد و السنائی و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من خلف
 بخیر الله کسی که سوگند خور و بخیر خداست و تعظیم آن غیر خداست پس تحقیق شرک است که دانید آن خیر را بخدا در تعظیم و بعضی از فقهای کبیره قائل شده اند چنانکه گزید
 و رواه الترمذی و عن بیهقه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من خلف بالامانة فليس منار و ایت است از بیده مسلمی بنم بر کصاحبی شریف
 و احوال وی نوشته شده است که گفت گفت آنحضرت کسی که سوگند خور و با مات پس نیست آن کس از او به طریقاً بلکه از تشبیهین بخیر است زیرا که آن از عادت اهل
 کتاب است و از جهت نابودن و از اسماء و صفات الهی تعالی و گفته اند که مراد با مات فليس منار یعنی سوگند نخورید بصلوة و صوم و حج و جنات آن و کفارت نیست در خلف
 و نور پشتی گفته اند که چون سوگند خور و با مات است اختلاف دارند علما در آن مشهور از امام ابوحنیفه آنست که میگوید می منعقد میکند و پس امانت است از صفات و می تعالی
 گردانیده زیرا که این از اسمای خدای تعالی است و گفته اند که احتمال دارد که امانت الله معنی کلامه باشد چنانکه بسیاری از علما امانت را در قول سبحانه افا حرضنا الامانة
 بلکه توجیه تفسیر کرده اند و مردی از ابی یوسف خلافت آن است و مختار طحاوی آنست که می منعقد میشود با مات الله خواهد میت میگویند و عید کند انتی و نزد امام محمد اگر آنست
 و عهد را اضافت بخدا کند و گوید با مائة الله و عهد الله می منعقد میکند و اگر مطلقاً با مائة الله و العهد گوید و روایت است و با وجود انتقاد و کمر و است مبین این از جهت
 و روایتی و رواه ابوداؤد و عنه و هم از بیده است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من خلف فی بی من الاسلام کسی که بگوید من بخیر
 از دین اسلام اگر چیزی کار می کنم فان کان کاذباً پس اگر باشد آن کس در وضع کو یعنی در وضع کننده سوگند خود را یعنی بکتاب آن کار را ختم و کمال آن پس بی چنان است که
 گفته است یعنی زیرا است از دین اسلام از جهت رضای و برات چنانکه در حدیث ثابت بن الضحاک که درشت وان کان صادقاً و اگر است راست گوینده و راست
 گفته سوگند خود را یعنی بکتاب آن کار را ختم و رجوع الی الاسلام سالها پس فراموش کرد و ولیکن هرگز باز نیگردد و بسوی اسلام سلامت زیرا که سوگند بخیری که احتمال گفته دارد
 بر تقدیر حش مناسب بحال مسلمان نیست که جرات و جرات کند بر آن از جهت قصص آن نوعی از رضای پس آنم کرد و بدان و رواه ابوداؤد و السنائی و ابن ماجه
 و عن ابی سعید الخدیری قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اجتهد فی الیمن کنت بود آنحضرت چون کوشش و سبانه میکرد و در تقریر و
 سوگند قال یکنف لا والذی نفس له العاقبم بعد از چنین است سوگند بآن کس که بقایات حق دست قدرت است و با القام کنیت شریف آنحضرت است صلعم

و تاویل

دال و نال او به نجا بود و راه دین و عن جابر بن عبد الله ان رجلا فقام يوما للتعز و ابان است از جابر رضی الله عنه که مردی بنیاد روز فتح خصال بگفت
 یا رسول الله انی نذرت لله من نذر کرده ام و عهد و پیمان بسته ام مرد را عی و جل ان فتح الله عليك مکة اگر یکبش ای خدا بر تو که در ان اصلح صلی الله علیه و آله
 اینکه نماز بکنم در بیت المقدس بفتح میم و کسر دال و سکون قاف و بضم سیم و فتح قاف و تشدید دال منقو به نذر آمده است و در رکعتین دو رکعت خال صل ههنا گفت
 آنحضرت بگذار اینجا که افضل است از آنجا اشارت بسجده ام کرد که فاضل تر از بیت المقدس است چنانکه در محل خود معلوم شده است اگر قول در که بود چنانچه ظاهر
 یا اشارت بسجده شریف خود کرد در مدینه بود ثمر اعا د علیه بتر عاده کرد آن مرد و باز گفت این سخن را که من نذر کرده ام که بگذارم دو رکعت در بیت المقدس خال
 صل ههنا پس من آنحضرت بگذار همین جا ثم اعا د علیه بتر عاده کرد آن مرد و آنحضرت خال مثانک اذا پس گفت آنحضرت لازم که کار خود را اکنون چون بکنی
 ما کار میکنی تو میدانی بر وجهی و بکن آنچه نذر کرده بدان و گفتا که اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز بگذارد بیرون می آید از عمده نذر و قینکه نماز کند در
 مسجد حرام یا مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و اگر نذر کند که در مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم نماز کند در بیرون می آید از عمده بگذار در دو سجده حرام و اگر
 نذر کند نماز در مسجد حرام جایز نیست در غیر آن و در حاشیه نوشته اند که مشهور نزد حنفی آنست که جایز نیست در غیر آنچه نذر کرده در آن و از انی ضیفه آمده که جایز نیست
 کرد در افضل یا مساوی و راه ابو داود و الداری و عن ابن عباس ان اخت عنبه بن عامر نذرت ان یح ما مشبهه روایت است از ابن عباس
 که خواهر عقیب بن عامر که از مشاهیر صحابه است نذر کرد که حج نذر کرده و حال آنکه آن زن طاق نذر کرده که پیاپی برود و خال رسول
 صلی الله علیه و سلم ان الله لغنی عن شئ اخنک پس گفت آنحضرت بدرستی خدا هر آنی که نذر است از پیاپی رفتن خواهر تو فلتو کب پس باید که سوا
 شود و لتهذ بل نه و باید که بدیه بفرستد بدیه را یعنی شتر یا گاو را و بعضی گفته اند که کوسفه فرستادن کفایت دارد و امیر مدینه از برای نذبت و بعضی گفته اند
 بدنه واجب است از ظاهر حدیث و بعضی گفته اند که هیچ چیز واجب نیست از برای استحباب است و الله علم و راه ابو داود و الداری و فی روایه لابی داود
 و در روایتی مراد او داریا اینچنین آمده است کفایها النبی صلی الله علیه و سلم ان ترکب و لتهذ بل نه پس اگر مرد آن زن را آنحضرت که سوار شود و بفرستد
 بدیه را و بدیهی شتر یا گاو که بجزم نبرد و فی روایه لابی داود و در روایتی دیگر از ابو داود و اینچنین آمده که خال النبی پس گفت غیر صلی الله علیه و سلم ان الله لا
 یصنع بشیء اخنک شها بدرستی که خدا نمیکند مشقت خواهر تو چیزی را شفا بفتح شین و قاف و مشقات و مشقت سختی کشیدن و شقا و شقاوت یعنی بد بختی ضد
 سعادت نیز آید فلتو کب و کفایها پس باید که حج کند سواره و لغارت و بدیهین خود را و عن عبد الله بن مالک ان عقیبه بن عامر سال النبی صلی الله
 علیه و سلم ان اخت له نزل کرد عقیب بن عامر از آنحضرت از حال خواهری که مراد او بود نذرت ان یح حاجبه غیری محتمه نذر کرد خواهر او که حج کند
 پیاپی و پاره برهنه سر اختار بجا و محرم بخار پوشیدن فی الصراح نماز یکسره محرمه زنان و اختار معجز بر سر افکندن زن و محرم کبیر بر سر افکندن زن ان خال و وها حق
 پس گفت آنحضرت اگر آن زن را باید که نماز پوشد و در بعضی نسخ فلتو کب بر لفظ تغیل و لتو کب و باید که سوار شود و لتقم ثلثة ابام و باید که روزه دارد و سه
 روز اما امر باختار بجهت آنکه ترک آن محصیت است چه سر زن و مویهای و عورت است اما امر سواری بجهت عجز او و مشقت کشیدن از پیاپی اما سه روزه
 بجهت بودن آن کفارت یمین و بعضی گفته اند بدل بدیهی که از حدیث سابق امر بدان معلوم شد و راه ابو داود و الترمذی و النسائی و ان
 مباحه و الداری و عن سعید بن المسلب که از اکابر تابعین و علماء و فقهای سجد است قرشی مخنوم می مدنی ان اخو بن من الانصا و کان
 یلبسهما مپا و ایت است که دو برادر از انصار بودند میان ایشان میراث که قمت میا است که در خال احدی صاحب القسمه پس طلبید
 یکی از آن دو برادر از صاحب خود که برادر دیگر است قمت کردن میراث را خال پس گفت آن برادر دیگر با آن برادر که طلب قمت کرد و سو کند
 و نذر کرد که ان عدت لثانی القسمه اگر باز بکشتی نو بار و دیگر طلبیدی تو از من قمت میراث را فکل ما لی فی قراج الکعبه پس برآل
 من صروف در در کعبه است رتیکسیر را و فوقایه و جمیع باب عظیم که متبه باشد و رتج لبین در و مراد در حدیث نفس کعبه است و ذکر باب عظیم است چنانکه
 گویند جناب فلان خال له عمر پس گفت مراد عمر رضی الله عنه ان الکعبه غلبه عن مالک بدرستی کعبه بی نیاز است از مال تو و جفا
 ندارد که مال خود را نذر روی کنی و ان امر لو واجب و ضروری نیست کفره عن یمینک کفارت ده ازین سو کند خود و حاث کردن خود را
 و حکم احاک و سخن کن برادر خود را جواب سوال و کو قمت کن میراث را فانی سمعت رسول الله پس بدستی من شنیدم پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و سلم بقول که میگفت لا یمین علیک ولا نذر فی معصیه الرب نیست لازم بر تو یمین و نذر در گناه پروردگار و لا فی قطعه
 الروح و بخصوص فرمود که نیست یمین و نذر در بریدن پوند جسم و لا فیها لا یمینک و نیست یمین و نذر در چیزی که ملک گرد نیست و این تمیز است
 و ملک بفتح یا و کسر لام نیز روایت است یعنی در چیزی که مالک نیست مرد و راه ابو داود الفصل الثالث عن عمران بن حصین صحابی مشهور
 است که احوال وی مکرر نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بقول گفت شنیدم آنحضرت را میگفت لاند

و امر باها

نزدان نذر کردن دو قسم است خراج آن نداننی طاعت پس کسی که هست نذر کرده است در طاعت و فرموده خدا فذلک الله پس آن برای خلافت و نه
 الوفاء و واجب است و بدان و نذر کردن و بر سر کردن و بجا آوردن و من کان نذر فی معصیه فذلک للشیطان و کسی که نذر کرده و در معصیت و نافرمانی
 حق پس آن نذر برای شیطان است که راضی بشود و از آن و خوشحال میگردد بدان و لا وفاء فیه و جایز نیست و نافرمانی و بجا آوردن و آن و بکفره ما یکفره الیهین
 و تخفیر میکند و میبشد گناه آنرا چنانکه تخفیر میکند بین یا یعنی کفارت آن کفارت بین است چنانکه در احادیث مذکور شد و او اله النجاشی و عی محمد بن الحنفیة بنی
 سیم و سگون نون و فتح و قایمه و کسر شین صحیح تابعی است روایت دارد از ابن مسعود و عایشه و از پدر و عجم خود قال ان رجلا نذر ان یخون نفسه فکثر ی
 نذر کرد که در کج کند خود را ان نجاه الله من عدوه اگر رشکاری دهد او را خدا تعالی از دشمنی کویا مردن وی در دست دشمنان شد و غلط و افراط بود گفت
 خدا و نذا اصل موت بر من بخت نیست من بختیار خود جان را بتو می سپارم و لیکن مردن بر دست دشمن بر من شاق است اگر بخت میدی مرا از دست وی بکشم من
 خود را برای تو و این بدانست که قتل نفس بدست خود باشد و غلط است و حسرت و نادمی است فقال ابن عباس پس رسیدن مردان عباس از حکم این
 مسئله فقال له مثل مسروق و قاپس گفت ابن عباس بر آن مرد را بر سر مسروق و او این مسروق بن جندب و همی از کبار تابعین و اعلام علمای و فقهائ و اسلام آورد
 پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و دریافت صدر را و از صحابه را مثل خلفای اربعه و غیر ایشان را و در هنگام صغیر او را ز دیده بودند بعد از آن یافتند
 پس مسروق نام او شد و حواله کردن ابن عباس جواب مسئله را بوی بخت گفتن بود که وی خند علم از خلفای اربعه و عایشه صدقه کرده بود و این از غایت احتیاط
 و دبانست و صبر این عباس است و درین تثبیت و تقریر و حفظ است مرفقوی خود را از وصمت خلاف و نزاع فضا له پس رسیدن آن مرد مسروق را فقال له لا
 یخون نفسك پس گفت مسروق مرا و از جگر خود در افغانك ان كنت مومنا قلت فضا مومنه زیرا که بد رستی اگر هستی نزد خدا مسلمان و خود را خود کشی
 نفس مسلمان را و بر قتل نفس مومن و عید بخود ندارد است و ان كنت كافرا فجعلت الی المناد و اگر هستی تو کافر شتابی میکنی بسوی آتش و درخ بر هر تفرقه بر کشی
 تا شروع و ناسمعول است و اشد و کیشا و بختیاری را فاذا بجه للمساکین پس بیج کن از برای مسکینان فان استحق خیر منک پس بد رستی استیجیر
 علیه السلام بهتر است از تو و فذلک بکلبش و حال آنکه خدا داده شد استحق بکیش و این بسوی بقول بعضی است که آن پسر را اگر ابراهیم عسم در خواب دید و ج
 او را اسحاق است و قول مشهور و بخاران است که اسمعیل است علیه السلام و قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم ان ابن الدیجین ثبت این قول است و قول
 استحق نیز در کلام بعضی اکابر و اقعه است و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود گفته است که این قول از کتب نفایات اهل کتاب است و الله اعلم فاجوب
 ابن عباس پس خبر داد آن مرد یعنی مرفقوی مسروق ابن عباس فقال هکذا انکنت اودت ان افینک پس گفت ابن عباس همچنین بود من که یکمستم
 قوی و دهم ترا و داه و دین باب الفصاحص قص و قصص بر کسی قریه قریه فادع الی انادها قصصا و ولی متول در پی قابل سپرد و
 ناکبشه او را و در بدل متول و معاصات معنی مساوات آید و بقصاص گرفتن مساوی میشود ولی و قاتل یا قاتل و متول زیرا که کرده میشود بدین مثل آنچه کرد این
 بان الفصل الاول من عید الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجمل دم امری مسلم حلال نیست ریختن
 خون مرد مسلمان که شهادت لا اله الا الله و انی رسول الله کواهی میدهد بالو هیست خدا و رسالت من این تا که دیان اسلام است
 و اشارت تا که تکلم بشهادتین کافی است در عصمت و حلال نابودن خون الا با حادی ثلث مکرر بیک از فصلت النفس بالنفس یکی از ان رخصت
 قتل است عمد اگر کشیده شود و نفس نفس یعنی قصاص گرفتن و این حق ولی و متول است بر وجهی که در شرح مقرر است و الثب التالی و دوم زنا است که دم
 کرده میشود و محصرانی و ثبات از صفات احصان است و باقی احسب و اسلام است ظاهر است و المادق لدینه و سیم بر آیدن از دین و ایمان خود
 بار نداد و مروق یعنی خسران است و خوارج را که مارتی میکنید بجهت خروج ایشان از دین و طاعت امام النادرک للجهالة ترک دهنده
 مرجعات مسلمانان را بیان مارتی که نذر است و نوسی گفته است که این شامل است هر خارج از جماعت بدعت و خلاف اجماع را مثل خوارج و رافض و جز
 ایشان که انقل الطینی متفق علیه و عی ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لی ذال المؤمن فی فحش من دینه گفت آنحضرت
 همیشه است مسلمان در کشاده و فاحش از دین خود و تبییر امور دین و توقیف عمل صالح و امید واری از رحمت پروردگار تعالی ما لم یضبط دما و اما
 مداوم که رسیده است و می در خون حسرت را و نریخته با حق خون را چون رسید خون حرام را ننگ شد بر وی بحال امور دین و توقیف عمل صالح و
 رجایی جنت و دله الجنادی و عی عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اول ما یفرض بن الناس یوم
 القیمه فی الدما و تحت حکم کردن پروردگار تعالی میان آدمیان روز قیامت حکم کردن در خونها است و مرا و انجا حکم در حقوق جهاد است اما در حقوق
 الله اهل آنچه حجاب و سوال کرده شود ناز است چنانکه در حدیث آمده است متفق علیه و عی المقداد بن الاسود از فضلا و نجباء و کبار صحابه است
 و سادس و اسلام است امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و دیگر صحابه رضی الله عنهم از وی روایت میکنند حاضر شد بد را و تائید شد بر بار رسول الله صلی الله

علیه وسلم نام پدر وی عمرو بن ثعلبه است کنیه یحضر می و طیف اسود بن عبد یغوث زهری است و باین سبب و را ابن الاسود گفته اند و بعضی گفته اند و حجر
وی بود تیز روح ام وی و بعضی گفته اند غلام وی بود که پسر خواند او را و ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است و وی گفت با
رسول الله ادریت ان لغت رجلا من الکفا و خبره مرا اگر ملاقی شوم و پیش آیم من مردی را از کافران قاتلنا پس کشتن کنیم با یکدیگر فوضوب
احدی یلدی بالمسيف پس برندان کافری از دو دست هرایشه فقطعه ها پس سب در دست مرا ثم لا ذمتی بشجرة پتر نهاده گیر و جدا شد هازن
بر رختی فقال اسلمت لله پس بگوید اسلام آوردم برای خدا و حق و وایه و در روایتی انجین آمده است که قتلما اهویت لا قتله قال یسیرن
انقادتم لربی او و قصد کردم تا بکشم او را گفت وی لا اله الا الله اقله بعد ان قالها آیا بکشم او را پس از آنکه گفت وی این کلمه را قال لا
قتله گفت آنحضرت مکش او را فقال پس گفت مقدار بار رسول الله انه قطع لحدی پدی بدستی وی بریدگی از دو دست مرا فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقتله پس از گفت آنحضرت مکش او را فان قتله فانه بمنزلة من قبل ان تقتله پس اگر کشتی تو او را
پس دی بجای است و همچو تو که بودی گویش از آن که کشتی تو او را یعنی معصوم الدم باسلام و انک بمنزلة من قبل ان یقول کلمة التي قال و یکا
تو نیز لای وی چنانکه بود وی پیش از آنکه بگوید وی کلمه خود را که گفته است یعنی وی تحت کاف و ده واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون که وی مسلمان شده
شد پس اگر تو او را کشتی واجب القتل میشود لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس شبیه در بابحت قتل است در کفر و اگر در کفر
باشد مرا تعقیب و تشدید است پس لازم نیاید که ترک قتل کافر است چنانکه مذنب خارج است فادع من غنی علیه و عنی اسلامه بن ذید قال یسیرنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اناس من جهنم گفت اسامه که مقرب درگاه و محبوب رسول الله بود صلوات الله علیه و اما آنحضرت بسوی جماعت از جنه
برای نیک و جهیزه یضمیم و فتح خانام تسبیح است و اناس یضمیمه مردم فائیت علی و جل مناهم پس آدم من بر مردی را ایشان فلذ هبت اطعنه پس
رفتم من که نیره زخم او را فقال پس گفت آن مرد لا اله الا الله فطعننه پس نیره زدم او را اقلنله پس شتم من او را با وجود علم او بکلمه اسلام فحشت
الی البی پس آدم من بسوی غیر صلی الله علیه وسلم فاحیوه پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت قال فقال اقلنله و قد شهد ان لا اله الا الله
پس گفت آنحضرت یکشتی تو او را و حال آنکه تحقیق حکم کرد او و حکم اسلام قلت کفر من بادر رسول الله انما فعل ذلک تعوزا نکرد وی ایراد را و گفت
این کلمه اگر بجهت پناه جستن از قتل و نجات داشتن جان خود قال ففلا شققت عن قلبه گفت آنحضرت پس چرا آنکا قتل او را و بختی و تعض نکردی حال
دل وی تابانی و مطلع شوی که وی بجهت امان جان خود گفته یا بطریق خلاص و صدق ایمان و این شق قلب و دانش حقیت باطن وی خود ممکن بود پس است
حکم بر ظاهر کرد و حکم بایمان او نمود و منفق علیه و حق و وایه جنید بن عبد الله الجلی و در روایت جنید بن عبد الله بن بلیغ با ویم که صحابی است
و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند از یحیی بن زید ان رسول الله که یغیر صلی الله علیه وسلم قال کیف تصنع بلا اله الا الله گفت
چگونه میکنی و چه جواب میدی این کلمه را اذا جاءک يوم الفیقه و تمیکمی ایدین کلمه و زیقات و تمثل میکرداندا و را حق تعالی بصورت مردی خاص می نمود
ملا که خصومت کننده از جانب وی یا کسیکه حکم کرده است بدان قاله مواد گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتدال از جانب اسامه گفته اند که وی اجتناب
خود گشت و مجتهد بخلاف و اجتهاد خود معذور است یا آن مرد این کلمه را در حالت یس و بجزای سیف گفت لندایت را بر اسامه لازم نیار و روند و مذنب
جمعی از اصحاب آن است که بجز و تلفظ بلا اله الا الله حکم باسلام نتوان کرد تا بگوید و قسم نمند بوی محمد رسول الله غایت آنکه واجب بود بر اسامه توقف و اسامه
تا شاف میشد حال او پس متوجع میشد و در کنار بر اسامه از جهت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاهر شد حقیقت حال و اسامه علم دواه مسلم و عن عبد
الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل معاهداً اکیک یکشد کافر محمد گفته را با امام بزرگ حسرت نمی باشد یا عیزو
معاهد یا یمنی بکسر است و بیعت یا نیز روایت است یعنی کسیکه عهد کرده است با وی امام و مال هر دو یکی است و معاہدت با مسلمین در حکم معاہدت با ماست
و بالحدی کتب معاهد را لیر یوح و ایضا الحنه درینا بدوی هشت را ویرج بیعت با و و بچای مصلحت از راجح و بیعت با و کسر از راجح و بیعت
هر یک معنی است و در جواب اول جود و اشتر است و ان دینما قوجد من صیوة او بعضی خوفا و بدستی بوی هشت یا خدیش و از منافعت چل
سال زیرا که خبری در سال یکبار میباشد و عبادت برای سال از خبری اعتبار میکنند باین ملا و خبری ذکر میکنند و سال مراد میدارند و در روایتی
هفتاد سال و در دیگر صد سال و در موطا پانصد سال گفته و در فردوس نیز سال و این تفاوت باختلاف لفظ و تفاوت درجات اعمال است کذا
ذکر السیوطی و ما یافق بوی هشت آنکه کنایت است از نادانیدن هشت چنانکه در عسرت ازین عبارت مفهوم میگردد بلکه ما یافق و در اول و تحقیق ما یافق
از اصحاب آن و معتربان و بعضی گویند که خدای تعالی میفرستد بومای خوش از هشت بجزه تا اسامه کرد و برایشان و قوف در آن و راحت یابند
از معاصیان و محمود کرد امیده میشوند بعضی عصا از آن دواه البخاری و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

بر رختی

در رختی

من تودی من جبل قتل نفسه فهو مني فادجهنم كيكه فرو وافقه ويندازد خود را از بالای کوه پس بکشد نفس خود را پس آنکس در آتش دوزخ است بقودی
 فيها خالداي اخره در وی همیشه مغللدا فيها ابدایشه داشته شده و فردا کشته شده در آتش و ابدانیکه خلود است و من محسی میا و کیکه یا شامد زهر را و سم
 بفتح سین و ضم هر دو آند قتل نفسه پس بکشد خود را نمیده بیده بیکساره فی فادجهنم پس زهر او در دست او خواهد بود در حالیکه می شامد از آتش دوزخ
 خالدا مغللدا فيها ابد و من قتل نفسه یحیدر یحیدر یحیدر یحیدر فی یدیه و کیکه بکشد خود را با این مثل کار دی و شمیری پس این او در دست و است و است و است
 هائی بطنه میزند آن حدیده در شکم خود و جوی و و جاع و کسرو او و بدکار دوزن فی فادجهنم خالدا مغللدا فيها ابد امقصود آن است که قاتل نفس همیشه در عذاب
 خواهد بود و همان نوعیکه کشته شده است خود را مفتق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از ابو هریره است که گفت گفت انحضرت اللہ
 یخنی بضم نون نفسه یخنی فی النار انیکه یخنی بضم نون خود را و میکشد خود را باین طریق یخنی بضم نون خود را در آتش دوزخ فی الصراح فی خفاق و اخفاق
 خد کردن و الذي یطعنهما فی النار و ان کیکه میزند نفس خود را میزند نفس خود را بیزه در آتش دوزخ و واه الجادی و هنی بضم دال
 بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فقیه کان قبلکم و جل به جوج بود در آنکسایک پیش از شما بود و زمردی که بوی جسم است
 بود جوج بضم جیم شکلی فوج پس بصیری کرد آن مرد و تاب نیار و در آتش فادجهنم سیکنا پس گرفت آن مرد کادی را و خنجا ید پس برید آن کار و دست خود را
 از بطن جمل و شد زای بریدن سر و اندام و جیم نیز و است است و جیم بریدن بسم و حسنه و احاد فالدم حتی ماتت پس نیت و خون تا آنکه سر در قوتیاد آن
 چشم و خون قال الله تعالی یا دینی عبدی بنفسه بثافت و ثانی کرد مرانده من بملک کردن نفس خود محومت علیه الجنه پس حرام کرد اندام سر و
 بهشت را قتل نفس در شرح حسنه است و کناه کیره است و بحقیقت آن تصرف است در ملک غیر بنده بظاهر و باطن و جسم و روح ملک پروردگار تعالی و از آن و
 او را چه حد که در ملک ی تعالی تصرف کند و خود را بملک کرد و اند مقف علیه و عن جابر ان الطویل بضم طان عمرو و الدومی بفتح دال مملک منسوب بدوس
 بن عبد الله بن ابی طلحه صحابی است اسلام آورد و تصدیق کرد انحضرت را بیکه بعد از آن رجوع کرد به بلاد قوم خود و در آنجا میوه ها آنکه بخت کرد انحضرت پس قدم آورد
 وی بر انحضرت و تا وقت وفات انحضرت در ملازمت بود و گذشته شد میانه در نه احدى عشر و بعضی عام ربمک و خلافت عمر گفته اند معد و است در اهل حجاز و
 او را ذوالنور لقب است و بدیش آن است که چون حضرت او را فو شده بر قوم او عرض کرد که بگردان مرا اثنتی و ثانی از کرامت تا بدان دعوت کنم اثنا عشر انحضرت
 دعا کرد که خداوند آید او را نور پس در میان و چشم او نوری پیدایشه پس گفت خداوند امیرتسم که مردم گویند که این مثل است پس آن روز باز یانه او انتقال کرد
 پس روشن میشد تا یانه او در شب تاریک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد و پدر او و سلمان نشد مادر او جابر روایت میکند که لما هاجوا البی صلی الله
 علیه وسلم الی المدینه هاجوا الیه و فیکه بخت کرد انحضرت بسوی مدینه بخت کرد الطویل بن عمرو بسوی انحضرت و هاجر معه و جل من قومه و
 بخت کرد باطیل مردی از قوم وی مرض پس بیمار شد آن مرد فوج پس بصیری کرد فادجهنم مشافص له پس گرفت آن مرد و یکا بنا که مراد او بود و مشافص جمع
 مشفص کبیرم بیکان در از پهن بتری که در آن یخنین بیکان باشد و در قلموس گفته شخص بر وزن منسب بکین بعضی گفته اند چون طول عرض بود ففطع لها و اجمه
 پس برید آن مرد بنده ای انکشان خود را را جم جمع بر جمه بضم با و جیم بنده ای که در پشتهای انکشان است که جمع میشود در وی چسبک فشخت یدله پس روان
 شد خون از هر دو دست او فی الصراح ثوب بضم شین محج و سکون خا و محج و بیک کشیدن از پتان فرو ریزد از شوق و و شدن حتی مات تا آنکه مرد
 آمد فواه الطویل بن عمرو فی منامه پس دید آمد در الطویل بن عمرو و در خواب خود و هبسته حسنه و حال آنکه صورت وی نیکو است فی الصراح
 پیگرد و دانه مغللاید ید و دید او را در حالیکه پوشیده است هر دو دست خود را پس قول وی از بلفظ ماضی است از رویت و همچنان است در نسخ صحیح
 و در بعضی و راه بعضی خلف یعنی دید او را در پس خود و قال له ما صنع بک و بک پس گفت طویل بن عمرو و مراد او را چه معال که در با تو پروردگار تو فضال
 خضولی لجمی فی الی نلبه پس گفت آمد و یا مرید ما بسبب بخت کرد انحضرت بسوی بخیمروی صلی الله علیه وسلم فضال مالی اداک مغللاید بک
 پس گفت طویل حیت مرا که می بینم ترا پوشیده هر دو دست خود را قال قیل لی گفت آمد و گفته شد مرا یعنی گفت پروردگار این فضلیتک ما اشدت هرگز
 اصلاح بکنیم و نیک میازیم از تو چیز را که فاسد و تاه گردانیدی تو فضتها الطویل علی و رسول الله پس خواندین فقه الطویل بن عمرو بر غیر خدا صلی الله
 علیه وسلم فضال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت انحضرت اللهم ولید به فاضل بار خدایا چای آمر زندی ما را را عظامی او را با بریز
 هر دو دست او را ازین قضیه معلوم میشود که سبک است بخت بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل میکرد در رحمت و مغفرت الهی و اگر چه صاحب آن ملا با
 با کتاب بعضی از مناهی حضور میکرد و با استغله حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و با عادت میمیر نابت شده که زیادت قبر شریف انحضرت بعد از مات محج
 زیارت و است و رحالت حیات پس حصول این نعمت نماند و از کوه و کوه هم از دل بشود و نیز ازین حدیث معلوم میگردد که از کتاب کیره موجب کفر و خلوه
 ناهمیت چنانکه مذکور است و جماعت است و همان الله عظیم الجمعین و واه مسلم و عن ابی شریح بضم شین الکعبی منوب کعب بن عمرو مدوی خراجی

و قتل

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ثم انتم يا خاوة قد قتلتم هذا القتل من هذبل كنت سمعت بئر شما اى اهل قبيلة خنساء قتلتموه بئر شما را
از قبيلة بنى نضير است که خوانند آنحضرت روز فتح مکة و مقدمان مذکور است در باب جسم که از کتاب الحج و خراجه کشته بودند در آن ایام مردی را و ذکره در بدل
قتل که مرثیه را نوازد و در جاهلیت پس او را گردن آنحضرت خون بهای او را برای نشان دادن آتش فتنه میان هر دو قبيلة بخیزد فرمود و انا والله عاقله و نحن نؤکد و نهند و نهند
اویم و عاقل از عقل است بمثل عقالی دیت است و قتل در اصل بمعنی مبتن بای شتر است و شتران بسته میشوند در صحن سرای ولی دم و نیز عقل بمعنی منع و بازداشتن است
و دیت باع است از نهی خون قاتل بعد از آن بیان کرد آنحضرت قاعده شرع را درین باب و فرمود من قتل بعد قتل کسی که بکشد بعد از این کشته شده را عاقل
پس اهل آن کشته شده یعنی ولی او بدین خویشتن محبت میان دو وصلت و دو حالت و خیره مکبر و خیره یا بمعنی شیار و فی الصراح اختیار برگزیدن و خیره مکبر و خیره یا
و تحریک آن کزیده محمد حنيفة السیسی مصطفی برگزیده خداست صلی الله علیه و سلم و آن دو خیره که نام است آن اجبوا قتلوا اگر دوست دارند کشتن قاتل را و قصاص کردن
بکشند او را و آن اجبوا اخذوا العقل و اگر دوست دارند کشتن دیت بگیرند دیت را و حدیث ظاهر است در آنکه اختیار مراد بای تقول است اگر خواهند قصاص کردند
و اگر خواهند دیت ستانند و این است مذهب شافعی و احمد زبانی حنيفة و مالک ثابت نمیشود دیت مگر بر جای قاتل و یک قول از شافعی این است و مسئله مختلف فیت
در میان صحابه و تابعین و حمل حدیث برین سینه ممکن است فافهم و اوه التومنتی و الشافعی فی شیح المسند با مسنده و این حدیث در شرح التومنتی
شافعی مذکور است و صحیح بانه لیس فی الصحیحین عن ابی شعیب و تبریج کرده است بنوعی که صاحب شرح التومنتی با کمالین حدیث نیست در صحیح بخاری
و مسلم از ابی شریحه این فقره است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح سنن است در ذکر کردن وی این حدیث را در فضل اول که مستوفی برای صحاح است از ابی
شریح با وجود آنکه در شرح التومنتی است که نیست در صحیحین از ابی شریح و قال و گفته است بنوعی که و آنچه جاهل من و وایه ثانی هو عوفه و بیرون آورده اند یعنی
روایت کرده اند این حدیث را شیعین از ابی هریره یعنی بمعناه یعنی بیرون آورده شده و صحیحین از ابی هریره معنی این حدیث است در لفظ آن و این حدیث این لفظ
اصلا در صحیحین نیست نه از ابی شریح و نه از ابی هریره و قد بر و عن انس ان یهودی با دض داس جاد به بنی هبیرت در وایت است از انس که یکی از یهودی و شکست و
گفت سه و خمری را بیان دوستک فضل لهما من فعل بلک هذا ابر کفته شد مر آن جاریه را و پرسیده شد از وی که کرد تو این کار را افلان افلان
آیا فلان لیس کرد و آیا فلان کس کرد نامهای مردم که بر آنها کان این بود و برده شد حتی می یهودی تا آنکه نام برده شد آن یهودی افاومت و آنها پس اشارت کرد
آن جاریه بر شو دگر و گفتی که دخی بالیهودی پس آورده شد یهودی را فاعترف پس استرار کرد یهودی که می گوی که ده ام فی الصراح اقرار او را کردن بکناه فاعوبه
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرض داسه بالمجادة پس امر کرد بلبان آن حضرت بگویند سه یهودی پس گویند سر آن گفتند و این حدیث دلیل است بر آنکه
قل بجهنم که حاصل شود آن قل غالباً موجب قصاص است و این قول الشرح علما است و الله الله و امام ابو یوسف و امام محمد زبیر بکند و زود امام ابی حنيفة قصاص نیست در آن
و تمسک امام ما دیت است که وار است در آن و قل یهودی بطریق سیاست بود و متفق علیه و عنه قال کسرت الی مبع و هم از انس است گفت شکست بر مع غیر
و فتح موحده و کسرت خانی شده و می عمة انس ابن مالک و این بر مع انس ابن مالک است معانی مشهور است بضر ضا و معجم که پدر مالک است و ضر ضا است بکینه
جاد یعنی انصاف و ندان پیشین فخری از انصار را فاقوا البنی پس آمد انصار نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فاعوبه بالخصاص پس امر کرد آنحضرت بخصاص
و فرمود که ندان بر مع رانیز باید شکست فقال انس ابن المصنوعم انس ابن مالک پس گفت انس ابن المصنوعم انس ابن مالک است و برادر بر مع بکینه ضر ضا انس ابن
عم و می نام کرده بودند و انس ابن المصنوعم ابی جلیل القدر است از مشایخ احد و در آن روز نشاند و چند جراحت از شمشیر و نیزه بوی سیده بود و دخت بوی بهشت
از خات جدی یا بم پس دقت و جو در اقلب شکر مشکان زد و جنگ کرد و کشته شد پس چون آنحضرت حکم کرد شکستن دندان بر مع بقصاص گفت انس بن المصنوعم و الله
لا نکثو ثلثها زانچنین است بخدا سوگند شکسته میشود دندان بر مع با رسول الله و این عباد است از وی رضی الله عنه از واقع که شکست نخواهد شد دندان وی سوگند
بسم بخت و ثوق فضل خدا و یقین بآنچه حق تعالی مداخلت و ردول وی از رجاء و بطریقین رد و انکار حکم رسول خدا صلی الله علیه و سلم حاشا فقال و رسول الله پس گفت
پس غیر خدا صلی الله علیه و سلم یا انس کتاب الله الخصاص لیس نوشته خدا حکم است قصاص من بدان حکم کرده ام عدم وقوع آن در ادوات خدا
تا چکند فوضی الفوه و هلا الارش من رضی شد ندان کرده و قبیل کردند و بدین در فی الصراح از شرع دیت جهات فقال و رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم ان من عباد الله لو اقم علی الله لایره بدستی زندگان خدا کسی است که اگر سوگند خورد و برخدا که خداین خدایند که هرگز ایستد میگوید
خدا می تعالی سوگند و او میکند و می تعالی اگر قصود و حج انس بن حضرت کوی اینچنین مردی است منقطع علیه و عن ابی جهمعة بنی حرام مغار صاحب پیغمبر است
صلی الله علیه و سلم در وقت فات آنحضرت بعد بلوغ زبیده بود و زول کرده و زو را و کرد و انید و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بیت المال کو زو حاضر شد با وی رضی
عنه جمیع شاهد او را و مگویند از بر و سبعین قال سالت علیا کنت پریدم علی او رضی الله عنه علی کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد
چیزی که نیست در قرآن فقال و الذی قلن الحجة پس گفت علی رضی الله عنه سوگند بآن خدا که شکافت دندان را و بر او دایم بایست را و بوی النفسه و

عنه اشرف يوم الدار و رایت کرد ابو امامه که امیر المؤمنین عثمان بر جای بلند برآمد روز داری آن روز که محضر ساختند او را قوم و کوفه کردند و او را اشراف از بالا بریزند
فقال یسیر گفت عثمان اشد که بالله سوگند میدیدم شما را بخدا انداخته بجزه و ضمیمه شدن و رسول الله آنامید نداشت که بجزه و ضمیمه و سلمه قال
گفته است لایجل دم اموی مسلمة حلال نیست ریختن خون مردی مسلمان الا باحدى ثلث کربیب کی از خصلت ذلت بعد احسان کی از تابعان احسان
یعنی شتر بودنی انی محصن بودن و هر مسلم مکلف که وظی کرده باشد زنی را بکاح صحیح او که بعد اسلام دوم کاوشیدن بعد از اسلام و مرتکب شدن او قتل نفسی
حق یا کشتن ذاتی یا قتل نفسی بعد پس کشته شد بسبب قتل بقصاص فوالله ما ذللت فی جاهلیة و لا اسلام پس بگویند که زنا نکرده ام من نه در زمان جاهلیت
نه در عهد اسلام و لا اذ قد دلت منذ با بیعت رسول الله و زمره شده ام از انگاه که بیعت کرده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم و لا قتلت النفس الی
حرم الله و کشته ام نفسی که حرم کرده است خدای تعالی قتل آنرا فیم قتل و نفی پس بچیز و بچیز میگشاید و او اله النهمذی و اللسانی و ابن حبه
و الدادی لفظ الحدیث و مراد می باشد از لفظ حدیث است لایجل دم اموی مسلم الخ نه قصه که عثمان بن عفان شرف یوم الدار الخ و عن ابی الدرداء عن رسول
الله صلی الله علیه و سلم قال لا یزال المؤمن معتاقا کانت انحضرت همیشه است مسلمان تیر و زنده و ستانی کننده در طاعت و کسب خیرات صالحه ای که گسترده
ما لم یصب و ما حو لمانا که زنده است خون حرام را معنی بعضی هم و سکون بین مسلمة از فاق معنی کسرا ع فاذا اصاب و ما حو لما یصلح پس چون برسد خون
مانده شد و کبست و تحیر شد از کسب خیرات بشومی این گناه بر قتل را خاصیتی است در منع از توفیق و سیاه شدن دل اگر چه هر گناهان بی حال دارند اما اینجا سخت تر است
بلح جای حمله مانده شدن و منقطع شدن از غیر و بلح و تشدید لام برای مبالغه و تکرار است و تخفیف لام نیزه روایت است و او ابو داود و عنه ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال کل ذنب عسی الله ان یغضره و هم از ابی الدرداء است که روایت میکند از آنحضرت که گفت هر گناه امید است از خدا که بیاورد و از
الامن مات مشی که اگر کسی که مرگد کافر شود که آرزو بخدا او من فیقتل مؤمنا معتقدا یا کی یکیش مسلمان را با قصد دیده و دانسته و درین غایت تشدید و تعلیقات
و این تا وی مشهور است نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از محدثین این خبر را که برای تمهید قتل خود نار است نظر بر ظاهر است اگر چه کافر گویند و الله علم دو
ابو داود و روایت کرد این حدیث را ابو داود و از ابی الدرداء و و او اله النسانی عن معاویه و روایت کرد از انس بن عباس رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یطعم المحمد و فی المساجد بر پا کرده نشوید خدا مثل حد زنا و سرقه و مانند آن در حد و قصاص نیز داخل است
زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای نماز فرض و توابع آن که نمازهای نفل است و ذکر و تدبیر علوم و این در عوم مساجد است و اما در مسجدی که کسی بکشد و التماجم آورد
تنگ سازد و بر وی کار بنوع طعام و شراب مانند آن تا بی اختیار شود و بر آید پس بکشد نزد ما این است و نزد شاهی جاز است استیغای آن و در حرم و لایقاد با ولد
الوالد و کشته نشود و الا بقصاص قتل و خود خود و بجز یک کشته را باز کشتن و در بخلاف آن است در حد که میکود اگر بکشد و الله و خود را قصاص بکشد
زیرا که این قتل عمد است بلا شبهه و این غلط است در جبات از جهت وجود قطع جسم و اگر تشبیه زنا قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق ادیب زده باشد و او اله
النهمذی و الدادی و عن ابی و مشه که بر او سکون میم و شای شده در نام و اختلاف است بعضی فاعلمه اند بعا و بعضی عماره بن شمر بن ابی قیس از
اولاد امیر القیس ائبت رسول الله صلی الله علیه و سلم مع ابی گفت آدم نزد آنحضرت همراه پدر خود فقال من هذا الذی معک پس گفت آنحضرت
پدر من کیست این که بابت قال ابی اشمه که گفت پدر من پسر من است کوه شویان یعنی کوه شکر که وی پسر صلی من است مقصود وی از این استنشاد و الزم بتایا
مردی بر رسم جاهلیت که نمناخته میکردند هر یکی از متوالدین را بجاییت دیگری هارنجبت قال اما ان لا یجعی حلیک گفت آنحضرت گاه باشن بد رتشی و ی که نمنا میکنند
و لا یجعی علیه که نمنا میکنند و یستی تیر و یستی گرفته نشود و هیچ کی از شما بجاییت دیگری در دنیا و نه در آخرت و او اله ابو داود و اللسانی و زاد فی شرح السنه
اوله و زیاده که و است در شرح السنه و اول حدیث این عبارت را که قال دخلت مع ابی علی رسول الله گفت ابو مرثد در آمدم باید خود بر پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم فرای ابی الذی بظهور رسول الله صلی الله علیه و سلم پس دیدم در من آن چیز را که بر پشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن کوشی زاید
بود بر آمد بر شکر بغیر که بر من خیال کرد پدر وی که این غده است زاید که متولد شده است از خصلت بدن که آنرا که کوشت میگوید فقال دعنی اعالج الذی
بظهورک پس گفت پدر من که بگذارد مرا که علاج کنم این را که بر پشت است فانی طلیب پس پدر منی طلیب و چون آنحضرت این سخن وی که ناشی از جهل و بی قیاسی بود و
او دعای طلیب مذاقت او خوشتر ناید از عرض کرد بروی فقال انت و فنی پس گفت تو رفیق و محرم با منی بر بعضی در علاج و نگاه میداری و او را از آنچه میرسد
از ضرر ز که ایجاد دشمنی کند روی و او اله الطلیب و خداست طلیب حقیقی معبد شاعر و طلیب انجاشا غنی است و اطلاق طلیب بجهت مشاکلت است و عن عروین
مشجب عن ابیه عن جده عن مرقه بن مالک صحابی است و وی انسی است که اهل کد او را در وقت محببت و در دنیا آنحضرت بر گاشته بودند چون
در رسید پایهای مسپا و در زمین در رفت پس این خواست و مبارک انجیز شد پس کشت و در آنوقت توفیق اسلام نیافت پس در فتح که درآمد در اسلام قال
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقید الابن ابنه و لا یقید الابن من ابیه گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص میکرد پدر را از پیغمبر

وی و قصاص نیکرفت پس از پدر وی یعنی اگر پدر در امیکشت قصاص میکفت و اگر پدر بر سر امیکشت قصاص نیکرفت و واه النهمذی وضعه روایت کرده است
این حدیث را ترمذی و نسبی بضعف کرده اند و گفته اند که این حدیث ضعیف است و نیشاسیم که اگر از حدیث ملوک که ازین وجه و نیست اسناد آن صحیح و در این حدیث است
و لیکن عمل بر این است نزد اهل علم که پدر چون بکشد پدر را کشته نشود و چون قذف کند حد زده نشود و عن الحسن بن معمر و روایت است از حضرت ابهری که روایت کرده است
از سمره بن جندب که صحابی مشهور است و در جرحه نزول کرد و حسن ابهری و غیر وی از وی سماع نمودند و روایت کردند قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
من قتل عبدا قتلناه کسی که بکشد غلام خود را امیکشم یا او را بقصاص و من جلدع عبدا جلدعناه و کسی که بر او عاصی و اطراف غلام خود را می بریم یا
اعضای او را فی الصراح جرح می بریم و کوشش و دست و کوب و واه النهمذی و ابو داود و ابن ماجه و الدانمی و زاد النسائی فی دوایه الحی
و زیاده کرده است نسائی در روایت یکبار این عبارت را و من خصی عبدا خصیناه و کسی که خصی کند بنده خود را خصی میکنیم یا او را بکشد اتفاق دارند بر آنکه
سید کشته نشود و بر بنده و این حدیث وارد است بر زجر و قتل و باز آیند از آن و اقدام نمایند بر آن چنانکه شارب الفقه مذکور است در کتاب چهارم یا پنجم بکشید و حال آنکه شارب
آنحضرت صلی الله علیه و سلم شارب را و قتیقه آورده شد نزد وی کرت چپش و نیم و بعضی گفته اند که مراد در حدیث
بنده ایست که آزاد کرده شده است و او را بعد خواندن با اعتبار حال سابق است و بعضی گفته اند که این
منوخ است بقول وی تعالی انحر باحر و العبد یا العبد که قال الطبری در کتاب جرحه فی روایت کرده که شخصی غلام خود را کشت پس آنحضرت او را یک سال اندو
از وطن دور کرد نام او را از مسلمانیان محو کرد اما قصاص گرفت و بمر کرده آزاد کند اما قتل حرم بعید نیست متلفه است و مذمب نزد آن است که کشته میشود
حرم بعد و بعکس و نزد آنکه کشته میشود حرم بعد از جنت قول حجتیه انحر باحر و العبد یا العبد و تحقیق این کلام در شرح کرده شده است و عن عمر بن شیب
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل متعلدا دفع الی اولیاه و مقتول کسی که کشت کسی اعدا داده شود و سپرد کرده
شود وی بسوی کسانی کشته شده و دوستان او که تصرف دارند در کار بار او فی الصراح ولی و دست و متصرف بر کسی یاری گیران ندر در فضل اول در حدیث
ابو شریح که کشت و درین حدیث بیان دیت کرد که چیت و فرمود فان شأوا قتلوا پس اگر خواهند اولیای مقتول بکشند قاتل را بقصاص و ان شأوا اخذوا
الدیه و هی ثلثون حقه کبر و دیت حدیث است سی ترجمه که در سال چهارم در آمده اند و ثلثون حقه بفتح ذال معجمه می شود و در سال پنجم بای
و ابو یعون خلفه بفتح خای معجمه و کلام و بفاو چل تا بار شکم دارد و ما صالحو علیه هولم و آنچه صلح کنند بر آن پس آن برایش راست است اصل دیت که حق اولیا
مقتول است این مقدار است و اگر صلح کنند بر چیزی کمتر از این همان واجب خواهد بود و واه النهمذی این مذهب امام شافعی است و امام محمد نیز موافق آن بوده و نزد
امام بو حنیفه و ابو یوسف حدیث چهارم بیت و پنج از آن بیت مختص بیت و پنج مبت لبون و بیت و پنج و بیت و پنج جرحه و حواله درین میان نیست و تنگ
ایشان بحدیث ثابت بن یزید است که آنحضرت حکم کرد بعد شتر را باع و حدیثی که شک کرده بدان شافعی غیر ثابت است از جهت اختلاف صحابه و روایت و اگر صحیح بود
اختلاف نمیکردند ایشان در آن و ابن معمر و نیز بهر چنان است و در شرح تحقیق این از شریف و حیدر کرده شده است و عن علی و رضی الله عنه عن النبی صلی
الله علیه و سلم قال المسلمون تکافؤ و معا هم گفت آنحضرت مسلمانان برابر است خونهای ایشان در قصاص و دیت فصل نیست در آن شریف را بر وضع و کبر
بر صغیر و عالم را بر جاہل و مرد را بر زن و بخلاف عادت جاهلیت و گفته اند که این یکی از احکامی است که در صحیفه علی بوده اند و رضی الله عنه و بعضی بذهتمام او فاهم کب
و کار میکنند بعد و آنان مسلمانان کمترین ایشان چنانچه زن و غلام مثلا اگر زنی و ادنی بخی کافری را مان داد و عیدت نیرد مرد دیگران اشکستن این عهد
و بود علم تمام اقصاهم و باز میکرد و اند و میرساند یعنی غنیمت ابر مسلمانان دورترین ایشان یعنی آنچه گرفت بعد میرساند با قرب و این بر تقدیر است که لشکر مسلمانان
بغیر از آمدن و فوجی از آن جدا نشود از لشکر امام دور تر افتاد چون بلاد کافران نزدیک سید و غنیمت یافت ایشان را باید که این غنیمت بر شکری که پس ایشان است
و بلاد عد و زبیده برسانند و منفرد نشوند بدان بلکه همه در آن شریک اند مذکور در نهاده و مختار قاضی ناصر الدین جیلانی هم این است و انیمضی صحیح است چنانکه اگر اراده غنیمت
و تقدیر آن مدلول عبارت نیست و بعضی گفته اند که معنی این عبارت آنست که بعضی مسلمانان که دور تر از بلاد کافران هستند اگر مقتولان کنند با کافری نیرد سید هیچ یکی انقض
آن اگر جزو دیگر نباشد بان بلاد و هم ید علی من صوا هم و مسلمانان حکم یکدست دارند در ماری و ادون و نصرت نمودن و اتفاق و شتر و اختلاف کردند بر آن
جزایشان اند یعنی کافران یعنی آنجا که در جزیای یکدست تخلف و تباہ نیست و جنبیدن و گرفتن همچنین باید که مسلمانان یکدست باشند الا لا یقتل مسلم
بکافروا و انا و اگاه باشد که گفته نشود مسلمانان بکافران و لا ذ و عهد فی عهد و گفته شود خدا و عهد و آن یعنی ذمی در عهد خود یعنی ذمی است و چیزی نیست
که منافات بدینست و در پس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را اسلامی بکشند آن مسلمانان بقصاص ذمی باید کشت چنانکه مذهب امام ابو حنیفه است
پس مراد کافران که فرمود و کشته نشود مسلمانان بکافری باشد ظنهم و واه ابو داود و النسائی و واه ابن ماجه عن ابن عباس و عن ابی شریح
آنحضرت این همان ابو شریح خضر می گوی است که در فضل اول کشت و او را خراجی و مدی نیست که نیکد چنانکه ما بخا اشارت بدان کردیم قال سمعت

[illegible]

روايت چيڪيٽ

[illegible]

اتلاف نفس است پس ملحق است با تلف نفس بحیث قطع آدمی و اصل آن قضای پیغمبر است صلی الله علیه وسلم تمام دیت در زبان و بینی و پیدایش و از این اصل نشر و کثیر
و تحقیق حکم و عمر رضی الله عنه چهار دیت در یک ضرب که زایل گردانیده و حمل و مسح و بصر و کلام و او پیغمبر در لجه و فیکه بسترده شد و زنت دیت است زیرا که مغفبت
جمال است و همچنین موسی سه گانه فی البدایه و فی الرجل الواحدة نصف الدیة و در بریدن یک پانیم دیت است از جهت فوت نصف نفعت و فی المات
ثلث الدیة و در شکستگی که رسیده است پوست مغز بر سر یک دیت که سی و شش و نیم حد شتر باشد ام سر یک شتر آید بد شکستگی سر که پوست و داغ رسیده باشد
ایم و ماموم داغ نباده و فی الجاهة ثلث الدیة و در جبهه ای که بدرون شکم یا بر سر دشت دیت است جوف شکم و درون هر چیز و در کتایدن طعن
باندرون جانچه جراحی که باندرون گذارده بود و فی المتغله خمس عشرة من الابل و در متغله پانزده شتر است و نفق نعیم نیم و فتح نون و کسوف شده
شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد که فی الصرح و در قاموس گفته متغله شکستگی که فعل کرده شود از وی و اشتر مظلوم و آن برده ما است که بر استخوانها
زیر کشته و فی کل اصبع من اصابع اليد والرجل و در هر انگشتی از انگشت های دست یا عشم من الابل ده است از شتران و فی الصلح خمس من الابل
و در هر دندان پنج شتر است و گفته اند یا با نقد در هم اگر گفته شود که چون در مجموع انسان دیت کامل باشد در یک دندان یک و پنج شتر باشد و دندانیا
سی و ده اند یا بیت و هشت اند جوابش آن است که گفته شود این تعدیات تعدیات بعد محض اند راه نیست بشناخت آن مگر توقیف و سماع از شارع نعم در بعضی این اقسام
چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلاً و در متغول نیز در یک توان کرد اصل همان توقیف است و واه النسائی والداری و فی دیت
مالک و فی العین خمس و فی اليد خمس و فی الرجل خمس و در روایت مالک باین لفظ آمده که در چشم پنجاه شتر است و در دست پنجاه و در پا
پنجاه و فی الموضحة خمس و در شکستگی که پیدا کند مفیدی استخوان را پنج شتر است و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قضی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی الموضع خمساً من الابل کفتم کم و انحضرت ذریک الشکلی ای موضع پنج پنج از شتران و فی انسان خمساً
من الابل و در هر یکی از دندانها پنج شتر و واه ابوداؤد و النسائی والداری و دوی الترمذی و ابن ماجه الفصل الاول و در دیت
کرده است ترمذی و ابن ماجه فصل اول ای یعنی دیت مواضع را و فی الانسان را ذکر کرده و عن ابن عباس قال جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصابع
الیدین والرجلین سوا و کفتم ابن عباس کرد و انحضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا را برابر از جهت فوت شدن نفعت متغله هر یک بغوث گشتا
وی و واه ابوداؤد و الترمذی و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاصابع سوا و والاسنان سوا و انگشتان هر پا را برابر
اکبر بعضی کلا تر و زکرا بعضی باشند چنانکه الشبه و الصوس سوا و دندان پیش و دندان کرسی هر پا را برابر اگر چاهر اس زرک تر و عظیم تر از نایا
انسان ما حداد از دندانها پیش چهار و با لادوپایان پس از آن را با هیبین طریق بعد از آن یا ناب بعد از آن ضرر اس هذ و هذ و مولو این
برابر اند اشارت است بر بعضی خضر کذا قال و واه ابوداؤد و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم
عام الفخ خطبوا انحضرت در سال فتح کریم قال بکفتم ابا الناس انه لا حلف فی الاسلام ای مردمان نیست حلف و احداث آن در اسلام و حلف کبر
حاکم و سکون لام و بفتح حا و کسر لام نیز و ایت میکنند در نهایه گفته اصل حلف عقد کردن و عهد بستن بر اتفاق مساعدت و معاضدت بیکدیگر و آنچه از آن در جاهلیت می بود بقرنه
و قال و فارقت بود و اگر چه بظلم و یا حق باشد و ابراست در اسلام اذن بنی واقع شده و فرمود لا حلف فی الاسلام و آنچه بر حضرت مظلوم و مزارع ام می بود مسلم و تهر است
و باین اشارت فرمود بقرنه و و ما کان من حلف فی الجاهلیة الا نذیرة الاسلام الاشد و آنچه باشد از حلف و جاهلیت زیاده و میکرد و اند اسلام
از آنکه نمی و استحکام المؤمنون ید علی من سواهم مسلمانان هم یکدست دارند و اتفاق و ایلاف بر یکدیگر و ایشانند یعنی کافران چنانکه در جبهه می دست محلی
بیکدیگر نیست همچنین در مسلمانان باید که باشد بیچ علیهم اجمعین و در عظیم اقصاهم اما می بیند برایشان کترین ایشان در قدر و مرتبه و میکنند و باز میکرد
برایشان غنیمت او و در ترین ایشان بر دسوا یا هم علی فیدهم و میکنند و جایی ایشان که بر سر کافران رفقه اند غنیمت را بر شکر ایشان که در دارالموت گشتا
است و آن چهار دیر سه دشمنان فرستاده این غیر کلام سابق است و شرح این حدیث علی مرتضی رضی الله عنه در فضل ثانی از کتاب انصاف گذشت
لا یقتل مؤمن بکافر و کشته نشود مسلمان در بدل کافر باین پیوند همان حدیث گذشت حذیة الکافر و نصف حذیة المسلم دیت کافر نیز دیت مسلمان است
باین اخذ کرده است مالک زنه شاهی و بروایتی از احمد دیت و حیث دیت مسلمان است و زنه دیت ذمی مثل دیت مسلمان است و در هدایه حدیث نقل کرده
که دیت هر ذمی محمد و محمد وی هزار دینار است و گفته همچنین حکم کرد ابو بکر و عمر و عثمان و چون زمان معاویه پیش نصف ساخت و از علی رضی الله عنه روایت
کرده که گفت بیل نکردن ایشان جزیره را که برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای ما و اما لعای ایشان مثل ما لعای ما و گفته آنچه بر خلاف این و صحابه و
کرده اند معارض این آثار مشهوره نمیکرد و لاجلب و لاجلب نیست طلب و در جنب هر دو و پنج جیم و فتح لام در اول و فتح نون در ثانی کلام درین باب و در باب
الزکوة که گذشت و مراد بطلب در آن باب آنست که ماعی که بطلب زکوة رفته است و در زرا بپوت ای باب مؤاسی نشر و اید و ایشان را زنده خود و بطلب و صدقات

بگیرد و بجنب آنکه از باب برائی و در جانبی دور تر از سامی بروند و طلب احضار ایشان بر وی شاق گردد و هر دو ممنوع است بجهت کلفت و مشقت طریق و این دو لغطا را
معنی دیگر در باب مسابقت خیل نیز گفته اند طلب معنی همت و ترسب تا اسب بشیرد و در جنب معنی کشیدن اسبی دیگر و بجنب اسبی که بر آن سوار است و بر بقعه بر معنی اول
قول او و لا تخذ صدقاتهم الا فی دو و هم و کفر نشود صدقات ایشان کرد در خانه های ایشان تفسیر و تاکید باقی است و بر معنی ثانی حکمی دیگر است که ذکر کرده
و فی رواية قال دية المعاهد نصف دية المحردين رواية بجای کا و معاهد ذکر کرده که معنی ذمی است و بقیل حسرتی دیت نیست و واه او بود او و
عن خشف بکرمی و سکون شین بجهتین و فا و در خبر بن مالک تابعی ثمة است روایت میکند او در خود و از عمر و عبد الله بن مسعود و عن ابن مسعود قال خشف
رسول الله صلى الله عليه وسلم في دية الخطاء كفت ابن مسعود حكم كذا تخفرت و دیت خطا عشی بن بیت بملت محاض و عشی بن بیت ابن محاض
ذکر و ذکر تاکید است یعنی بیت داده و بیت نزد ذکر و بجز و نصب هر دو روایت است و این خبر را جبر را جبر ارمی گویند و عشی بن بیت بملت لبون و عشی بن بیت
جذعه بن عجم و ذال و عشی بن بیت حقه بکرمی معانی این اغاظ مشهور است و در کتاب الزکوة بیان کرده شده است پس دیت خطا اخراست و این تغا
است و لیکن شافعی حکم میکند بیت ابن لبون بجای بن محاض و این حدیث محبت است بروی و واه التومذی و ابوداؤد و النسائی و الصیغ موقوف
ابن مسعود و صحیح آن است که این حدیث موقوف بر ابن مسعود است و قول است و خشف مجهول لا یعرف الا بهذا الحديث خشف که راوی این
حدیث است مجهول است شافعی میگوید که این حدیث و لیکن گفته اند که وی روایت میکند از پدر خود مالک طائی و از ابن عمر و از ابن مسعود پس چگونه مجهول باشد و ذکر
کرده است او را نسائی و ذکر کرده ابن جبران در ثقات و روایت کرده اند از بعد از وی این حدیث و روایت کرده اند از جبر و در این حدیثی دیگر را نیز ذکر و او آمده و عود
فی شرح السنه ان النبي صلى الله عليه وسلم و دیت قیل خیف و روایت کرده است نفوی در شرح السنه ان تخفرت دیت داده و ذکر شده خبر که بقیل
وی در باب قاست باید بمآله من ابل الصدقة بعد شتر از شتران صدقه و لیس من اسنان ابل الصدقة ابن محاض و حال آنکه نبود در میان اهل حدیث
ابن محاض و انما فیه ابن لبون و بنو و ران مکر ابن لبون و این روایت بر حدیث سابق که در وی اثبات کرد ابن محاض او این اخذ کرده است شافعی و عن
عمر ابن شعیب عن ابيه عن جده قال كانت قيمة الدية بوقيت دیت اخفی قیمت ابل دیت که صداند و در بعضی نسخ کانت قیمت ابل دیت علی عهد رسول
الله بر زمان پیغمبر صلى الله عليه وسلم ثمانمائة دینار و ثمانمائة الف و هم و دیت اهل الکتاب و مئذ النصف من دية المسلمين
و بود و بیت اهل کتاب در آن روز نصف از دیت مسلمانان قال فكان كذلك پس بود حکم دیت همچنین حتی استخلف عمر اکبر خلفه که دانده شد عمر و رض فقام
خطيبا پس استاد عمر و را لیک خطبه کشنده است فقال ان الابل قد غلت پس گفت عمر که شتر تحقیق کران قیمت شد ندخال گفت راوی ففوضها عمر علی اهل
الذهب الف دینار پس فرض کرد عمر را و دیت بر خداوندان دینار و علی اهل الودق ثمانه عشر الف و قدر من کرد اید عمر بر خداوندان فخره و دوازده
هزار یعنی در هم و علی اهل البقر ما بقی بقرة و نشر من کرد اید بر خداوندان کا و دان و دیت کا و و علی اهل الشاة الفی شاة و بر خداوندان کوسفه این و در
کوسفند و علی اهل الحمل ما مئی حله و بر خداوندان حله که متاع ایشان جا ما بود و دیت خفت جا ما را و دازار قال و ترك دية اهل الذمة و ذکر است
دیت دینان بر آنچو بود که چهار هزار در هم باشد لوی و فنها فضا و فضا من الدية بزم داشت و بلند نکرد دیت ابل ذمه را و در خبری که بر دشت از دیت و گویا
باین تنگ کرد آنکه گفت دیت ابل ذمه ثلث دیت مسلمانان است چنانکه شافعی و هر که موافق او است و نزد دیت ذمی مثل دیت مسلمانان است چنانکه گفته شد و واه
ابوداؤد و عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم انه جعل الدية اثنا عشر الفار وایت است از ابن عباس که تخفرت کرد اید دیت را
و دوازده هزار یعنی از نقره و واه التومذی و ابوداؤد و النسائی و الدارمی و عن عمر بن شعیب عن ابيه عن جده قال كان رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقوم دية الخطاء علی اهل القوی او بعمامة دینار بود و تخفرت که قیمت میکرد دیت خطا را را ابل و دیها چهار
صد دینار زر او عد لها من الودق یا را بر آن از نقره که چهار هزار در هم باشد بوزن عمرو عد بفتح عین که آن معنی مثل و بعضی گفته اند که بفتح از غیر جنس و
بحر از جنس و بر بر بقعه بر تعین است فصح و اگر ثابت شود روایت کبر باطل میشود و این قول و بقیه ما علی اثنان الابل و قیمت میکرد آن دیت را بر بامای شتر
این بیان است بر قول او را نفیوم دیت الخطاء یعنی را و تقویم دیت تقویم ابل دیت است فاذا غلت پس چون کران قیمت میشدند شتران یعنی زیادت میشد اثنان ابل
و فضا فی قیمتها بلند میکرد و قیمت یعنی زیادت میکرد و قیمت دیت و اذا هاجت و خص بغيره و سکون فاسی و چون ظاهر شد از آن قیمت ابل فخص من
قیمتها کم میکرد از قیمت دیت و بلف علی عهد رسول الله و رسید قیمت دیت در زمان تخفرت صلى الله عليه وسلم ما بین او و مع ما مائة دينار الى
ثمانمائة دينار و میان چهار صد دینار تا هشتصد دینار و عد لها من الودق ثمانمائة الف و هم و مثل آن از نقره شتر هزار در هم میشد قال گفت راوی
و قضی رسول الله صلى الله عليه وسلم علی اهل البقر ما بقی بقرة و حکم کرد تخفرت بر خداوندان کا و دیت کا و و علی اهل الشاة الفی شاة
و بر خداوندان کوسفند و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العظماء من بین و دية القلیل و گفت تخفرت که مال دیت

راستی باطل

نهیست

و خمس و عشیرون بنات مخاض این موافق مذہب امام اجماع است و واه ابو داؤد و عن مجاهد روایت است از مجاہد کہ از مشاہیر تابعین است و از
عظای فقیہان و قرأت ابن عمر کاب او میگرفت در وقت سواری دی رضی الله عنه قال قضی عمر بن الخطاب ثلثین حقہ و ثلثین جلد غنہ و اربعین خلفہ
ما بین ثلثین این موافق مذہب شافعی است و بالجمله مختلف اند صحابه در تقدیر دیت و اخذ کرده اند محمد بن کعبه از ایشان آمده اند یحیی کہ رسیدہ بایشان و راجح
گشت زوایشان و واه ابو داؤد و عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قضی فی الجنب یقتل فی بطن امه روایت است
از سعید بن المسیب کہ آنحضرت حکم کرد در جنین کشته میشود در شکم مادر وی بغزوہ عبد او ولیدہ و تنقید بکشتہ شدن در شکم بخت آن است کہ اگر بعد از بیرون آمدن
از شکم کشته شود تمام دیت واجب خواهد بود بخت قتل نفس چاکہ گذشت فقال الذی قضی علیه پس گفت آنکس کہ حکم کرده شد بروی کعبه اعظم من لا مشرب فی
اکل چگونہ تاوان دہم کسی کہ ز نوشید و نخورد و لا نطقی و لا استهل ذہ سخن کرد و نہ آواز کرد و مثل ذلک یطل و مانند این شخص ضائع کرده میشود و
انداخته میشود و خون او و یطل بضم تخانیہ و تشدید لام بلفظ مضارع از طل بمعنی ہدر بودن خون و بطل بوجہ و تخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت است
فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما هذا من اخوان الکهان نیست این شخص کمر از برادران کاهنان کہ قول باطل در مقابلہ شایع میکوید زیادہ
بر آن بیع نامطبوع کہ آن نیز از عادات باطل کتاب است در ترویج افایل باطل و استمال قول اہل بطالت می آرند و بیع خود علی الاطلاق مذموم نیست از جهت قوی
آن در قرآن و حدیث اما آنچه تکلف باشد و غرض از آن ترویج باطل بود مذموم و سبج است چاکہ این شخص کہ در واه مالک و النساء و مصلو و واه
ابو داؤد عنہ از سعید بن المسیب عن ابیرہ متصلہ باب ما لا یضمن من الجنایات چون ذکر کرد از جنایات این بوجہ بختانست از خود و دیت خواست کہ ذکر
کنند از جنایات بخت ضحمان در وی اگر چہ نبی واقع شدہ است نہی تحسیمی یا تیرہ نبی چاکہ در احادیث باید و بحکم آن نفس بری و تا دبی لازم آید جایز گناہ
کردن و ضحمان پذیرفتن الفصل الاول عن ابیہر یوقہ قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الجماع جوارح جوارح و ی ہر راست یعنی
باطل است و نیست طلب ضحمان در وی عجا و بفتح سین و سکون جیم ممد و جوارح باید و ہر کہ نگذرد و قدرت ندارد در تکلم ذکر را اجماع گویند و نیست را جماع و جماع
بضم جیم شکلی و بفتح ختہ کردن و جوارح بضم جیم و تخفیف با بمعنی ہر و باطل یعنی اگر جوارح یا کسی تلف کرد مال کسی او یا مال کسی کرد زراعت را مثلاً چیزی لازم نمی آید و
ضحمان نیست و این بر تقدیر است کہ باوی کشندہ و رانندہ ہرہ نبود و اگر باشد برایشان ضحمان است و اگر بر پشت او سوار باشد او نیز ضحمان میگردد و در ہر کیفہ است
کہ رانندہ ضحمان است چیز را کہ رسید از دست یا پای و کشندہ ضحمان است چیز را کہ رسید بدست یا پای و سوار ضحمان است چیز را کہ رسید با پای یا بدست یا بسوار
اگر سوار و رانندہ ہر دو باشد رانندہ ضحمان میگردد و همچنین کہ بختن وی کرد در شب باشد زیرا کہ شب وقت بستر و نماز است و اگر در روز باشد ضحمان نیست
و المعلن جبار و کان نیز جبار است یعنی اگر یکی در کان در آمد یا بروی بستاند پس کان افتاد و ہلاک شد پس نیست بر آن کسی کہ گندہ است کان را ضحمانی یا یکی را برای گند
کر این گفتگان بروی افتاد و ہلاک شد نیست ضحمان بر صاحب کان و این وجه مخصوص نیست بمعنی و در حوائج نیز جباریت از ضرر جوارح و وجوب و موافق است با بخیر
معنی قول وی و البی جبار و گفتہ یعنی سیکہ چاہی کند و زمین سباح و افتاد در آن ہر دی و مرد ضحمانی نیست بر کشندہ چاہ منفی علیہ و عن یعلی بن امیہ شحان
حلیف ویشل اسلام آورد و روز فتح مکہ حاضر شد جنین و طایف و بنوک را و عامل عمر بن الخطاب بود بر بخران معد و است در اہل حجاز قال غیو فت مع رسول
صلی الله علیه و سلم حبش العسوة گفت غرا کردم ہرہ آنحضرت لشکر عسرت را کہ عمارت از غزوہ بنوک ازجت و جو و غایت سختی و دشواری در آن از کرمی ہوا
و تکی زاد و راحلہ آوردہ اند کہ کابی طعام از بک در حمان میگرد و و ثراب از گنبدن شتران می فشرند و کامی ترمیکردند و بختیر کرد ابن حبش را عثمان رضی الله
عنہ پس واجب کرد اند بر این جو و دہشت را و از مناقب و است مجز حبش العسوة و کان بی اجب و بود و در مزدوری فغانی انسانا پس گشت و خصوصت کرد
آن جبریک آدمی اضعض احد ہاید الاخری پس کریدی از آن دوست دیگری را فافنوع المعصوص یدہ من حی العاض پس کشید آن شخص کرندہ شد
دست خود را از دمان شخص کرندہ فاند و ثلثہ پس فکند دندان پیش او را در بدل ہمہ افتادن و اندازا فکندن فثقت پس افتاد دندان فافنطلی الی
رسول الله صلی الله علیه و سلم پس رفت آن ہر کہ افتاد دندان وی بسوی رسول خدا تا داد وی دہد و حکم کند فاهد و ثلثہ پس ہر کرد و ہلال
کرد اند آنحضرت ثنیہ او را و لازم نکرد اند چہینہ را از ضحمان و قال ایدع یدہ لہ فی ذلک گفت آنحضرت یا مکرر دیت خود را در دہن تو نقصمها کا الفحل
کہ بخانی دیت او را مانند شتر ز قوی تندرست و همچنین است حکم سیکہ مضطر بود بدفع چاکہ زیکہ دفع کند از خود کسی کہ قصد فسخ دارد دبی شد و لیکن باید کہ فرق
کند در دفع مکر با سیکہ قصد قتل دارد و قصد تعاقب و ضاد و مجرور و دن ستور علت را و فائدہ چیزی خورد و ریزہ کہ بکراہنای دندان کفایت شود و از باب سبج
ضرب منفی علیہ و عن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من قتل دون ماله فهو شهید
گفت شنیدم من آنحضرت را کہ میگفت سیکہ کشته شود تندر مال خود و ازجت مال خود و دفع کردن از آن پس آنکس شہید است همچنین و اہل خود و منفی علیہ و عن
ابیہر یوقہ قال جاء رجل فقال یومرہ آدم مردی پس گفت یا رسول الله ادایتان جاء رجل یومرہ آدمی خبر دہم کہ اگر بیاورد

کعبه

که میخواست که فتنه را برافشاند و گفت آنحضرت پس مدد او را مال خود را مال داد و ایستاد و گفت ای قاتلانی که کشتن آن مرد خردمند را اگر خواهی که بشمارید و اگر نمیخواهید
 قاتله گفت آنحضرت قاتل کن او را و بکشت کن با وی مال او را و بکشت کن آن مرد خردمند اگر بکشتی در مال او فتنه شعله میزد و آنحضرت پس توبه شد
 قال و ایستاد و گفت آن مرد خردمند را که بکشتی در مال او فتنه شعله میزد و آنحضرت پس توبه شد و او را مسامحه نمود
 عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول و هم اذ اني بريرة است که وی شنید آنحضرت را که میگفت لو اطلع في بلدك احد اكر مطلع
 میشد و می نگریست در خانه تو یکی فی الصراح اطلاع پیوسته در چهره نگریستن و اگر تا ذن له و حال آنکه اذن نمیکردی تو مرا و از فتنه بخصاصه پس می انداختی و میزدی
 تو او را بشکر زده فضاوت عینه پس کور میکردی تو چشم او را اما کان عليك من جناح نبي و بر تو هیچ کناهی و حذف بجای و ذال جمعین انداختن بشکر زده
 بدو انگشت بآید و ابهام چنانکه کیفیت آن در باب حج معلوم شد و بظاهر این حدیث عمل کرده است شافعی و ساطع که دانیده است از وی صمان عین او
 بعضی از علما گفته اند که این بر تقدیر است که او را منع کرد و باز نیامد و امام اجماع گفته که بروی صمان است و حدیث محمول بر مبالغه و خبر و تشدید است و الله
 اعلم متفق علیه و عن سهل بن سعد روایت است از رسول بن باعدی انصاری که از شایسته صحابه است و آنست من مات من الصحابة في المدينة لم ين
 و جلا اطلع في حجرني باب رسول الله صلى الله عليه وسلم و کردی نگریت در سوراخ که وجود پر خیمه خدا صلی الله علیه و سلم حجرت بجهنم مضمون بود
 حاد سا که سوراخ و مع رسول الله صلى الله عليه وسلم و کردی نگریت در سوراخ که وجود پر خیمه خدا صلی الله علیه و سلم حجرت بجهنم مضمون بود
 سرخو و او مدعی کبریم و سکون دال مملو چونی که در آرد و از اذن در سرخو و تا فراموشی که در سوراخ که وجود پر خیمه خدا صلی الله علیه و سلم حجرت بجهنم مضمون بود
 خلال که مرا و از سریت تیر خاریده میشود و آنست که دست نرسد و در صراح گفته در این شاخ بزرگ که زمان بوی نسق سر راست کند فغان لو اعلم انك
 فظنوني لطعنت به في عينك پس گفت آنحضرت اگر میدانستم که تو نگاه میکنی مرا از راه این سوراخ بر این میزدی و میخواندیم باین مدعی و چشم تو فی الصراح
 طعن دن نیزه انما جعل الاستبدان من اجل البصر کردانیده و شروع ساخته اند است طلب اذن زود در آمدن در خانه بیکانه که از هر کجا بدین
 از نظر افکندن در رون خانه پس نظر کردن بی اذن در رنگ در آمدن بی اذن است متفق علیه و عن عبد الله بن مغفل انهم سمعوا وقع حجر و تشدید
 فامتنعوا صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از آن بصره آمد و در می نا کرد و بهم بصره مرد و روایت میکند از وی عن بصری و ابو الحالیة و غیره
 مات سنه تین انه رای و جلا یخذف روایت است از وی که وی دید مردی را که خذف میکند و معنی خذف معلوم شد فغان لا تخذف پس گفت آنحضرت
 من قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تخذف عن الخذف زيرا انك انما تخذف بني كرهه ان خذف و قال انه لا يصاد به صيد و كذا تخفت
 که خذف شکار کرده نمیشود بوی شکاری و لا ینکا به عدو و مجروح ساخته میشود بوی دشمنی از دشمنان بن یعنی خایده نیست در وی نه دنیاوی و نه دینی و محض
 لهو و لعب است و با وجود این با انی هم مردم از وی میرسد چنانکه فرمود و لكها قد تكسب السن و تقفاه العين و لیکن این فعل یا احصایا یا میتها می باشد
 و بدان کسی را که میگذر چشم کسی او را بر مصادف خیر کرد و خیر است چنانکه نسبت با فری واقع شود اما بعرف و عادت موضوع از برای آن نیست متفق علیه و
 عن ابی موسی قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اوحا احدكم في مسجدنا و فی موقنا گفت آنحضرت و فیکه بکزدی یکی از شما در مسجد
 ما و در بازار ما یعنی مسجدی یا مسلمانان و باز از ایشان و سایر جماع در حکم آنست و معه نبل و حال آنکه با وی تیر است فلیس علی فضاها پس بد
 که اساک کند و گاه بانی کند و دست بند بر بانیهای تیر آن بصبیح احد من المسلمين منها بشی عزجت ترس آن که بر بخت از مسلمانان از آن بکشد
 بجزئی از جبه احث متفق علیه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تشیر احدکم علی اخیه بالسلح اشار
 کند یکی از شما بر برادر خود و بسلح بکسر پس از حربه آلات حدیث فانه لا یددی لعل الشيطان فترع فی یدیه زیرا که وی در نمی یابد بشاید که شیطان
 بکشد سلاح را و در حالیکه در دست او است یعنی بدسلح آن برادر را با یعنی نیرنج بعین مملو است و در روایتی بعین مجزیه آمده است از نزاع یعنی افراد و در
 تباهی افکندن و بر غلاندن یعنی در نا داند از دا و را و بر آن دارد که تحقیق کند اشارت را و از نزل و لعب در حد و تحقیق نمیکند فقیع فی حقوة من المنا و پس
 بیفته در کوی زاتش و در خ یعنی در محبت و متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اشار الى اخیه بمجدیده و هم
 از ابی هريرة است گفت گفت آنحضرت کیست که اشارت کند بوی برادر خود با بی مثل تیر و شمشیر فان الملا یکنه فلعنه پس بد رسی و شنگان لعنت میکند آنکس را
 حتی يضعها انما که زندان آن از دست خود آن کان اخاه لا یبه و لعه و اگر چه باشد مشار الیه یا بشیر برادر او را و ما در او را یعنی برادر حق
 او باشد که آنجا قصد وجه کنایش ندارد و بجه دهنل و لعب خواهد بود با وجود آن توجه میشود لعنت بوی مقصود میالعه است در نهی از آن و واه البخاری
 عن ابن عمر و ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من حمل علينا السلاح فليس منا گفت آنحضرت کیست که برادر او بر ما آلات جنگ ابر
 نیست آنکس را و ما بر طریقه ظاهر آنست که او را حمل بطبرقی نزل و لعب باشد چنانکه در حدیث سابق گذشت تا فایده و در این حکم را و الا ظاهر است که حال

بطریق سرب بر طبقه سلمان نیت دواه الجهادی و زاد مسلم و زیاده کرده است مسلم این را که من خشنا غلیس منا و کیکی غایت کند و ترک نصیحت نماید
چنانکه پوشید عیب بیع را مثل این نیت که من از اهل بیت و عین مسلم بن الاکوچ صحابی است مشهور از اهل بیت شجره شجاع بود و نیز از اهل بیت قوی پیاپیاده از سوادان پیش
میگذشت قال خال رسول الله صلی الله علیه و سلم من مسل علینا السبع غلیس منا کسی که بر کشد بر شمشیر این نیت از این نیز محمول بر هرل و حد
مقتضی است چنانکه گفته شد تا موافق ترجمه باب افتد والا کیکی بر کشد شمشیر بر سلمان بقصد قتل واجب است بر ایشان قتل وی برای دفع قتل از خود و از جهت
بودن را با غنی پس با قضا میگرد و عصمت او بجای دواه مسلم و عین هشام بن عروه تابعی است کثیر الحدیث از اکابر علمای امام محبت و ولادت وی در ایام
مقتل امام شریف حسین بن علی است شید از انس و از عزم خود عهد امیر بن الزبیر را نه میزند و از بعضی از تابعین آمده روایت کرد از پدر خود که عروه بن الزبیر بن العوام است
و می نیز از تابعین است از کبار ایشان و ثقات است و می یکی از فقهایی سبعة مدینه است مادر او اسماء بنت ابی بکر صدیق است روایت میکند از پدر خود و مادر خود
و عایشه و عبد الله بن عمر و خویشان از کبار صحابه و روایت او از عایشه کثیر است ما یوم الدهر بود ما تثنیة اربع و لتعین ان هشام بن حکیم روایت میکند که شام
بر حکیم این چهره که از فضلاء صحابه بود و از مسلم فتح و با بر معروف و منی مکر موصوف بود و ما بالشام گذشت در ملک شام علی افامس من الانباط بر روی
از انباط جمع بط که از رعایا از نصاری شام اند و بعضی از اهل سواد عراق و قد اقبه و فی الشمس حال آنکه تحقیق ستاده کرده شده اند آن که در آفتاب
صب علی و شام الزمیت و ریخته شده است بر سر ایشان و در غنیزون کرم کرده شده فقال ما هذا پس رسید شام بن حکیم عیث انخل و چراغ عذاب میگذشت
فیل یعدون فی الخراج گفته شد عذاب کرده شود بجهت خراج که مال واجب نمیدهند فقال هشام اشهد سمعت رسول الله یسئلت شام کو ای می
که پراپنه شنیده ام من پیچید را اصلی الله علیه و سلم یقول می گفت ان الله یعد بالذین یعدون الناس فی الدنیا بد رستی خدای تعالی عذاب
می کند آنکس که عذاب میکند مردم را در دنیا بی حق شرعی خصوصاً بجهت عذاب شیخ غلیظ را بجهت خانی و آنچه عذاب میکند خدای تعالی او میانه از آن چیز در آخرت
چنانچه زینت کرم بر سر ریختن دواه مسلم و عین ابهریة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوشک ان طالت بک مدة فیکتسب کرم
شد ترا مدت عمر خطاب بابی بریده است یا صحابی دیگران تو اقامتی آید هم مثل اذ فاب البقور کبونی تو کردی را که در دستهای ایشان ستانند و همای کاوان مرد
تا زمانهای ایشان است که از مردم میباشند یعدون فی غضب الله با ما می کنند در چشم خدا و بر و حوق فی سخط الله و شام میکند در بر خدای خدا و فی دواینه
و بر و حوق فی لحنه الله بک گفت مکان را که در وی اند که بر روی ظلمان میگردند و سعایت میکنند پیش ایشان و میزند مردم را و میزند مردم را و شام میدهند
حکم سکان کننده دارند و دواه مسلم و عین خال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم صفنا من اهل النار لادلهما و دونه و و کرده اند از اهل النار
دو رخ ندیده ام من ایشان را بلکه خود دیدم در زمان خود که منزله و مطهر بود و از وجود ایشان این مردم وصف میکرد و سکون فون کونه قومه معهم سیاط کاذا فاب
البقور کی کرده اند که با ایشان از اینها است مانند مصای کاوان و یصوبون لها الناس میزند بآن تا زیاده مردم را و هناع کا سیات عادات و دویم مجاز
از زمان که خداوند پوشش اندیا پوشیده اند بدنهای خود را اما برهنه اند یعنی لباسهای یقینی می پوشند که بدنهای ایشان از آن لباسها اگر چه بظاهر پوشش دارند اما در حقیقت
حکم برهنه دارند یا بعضی بدن را می پوشند و بعضی برهنه میدارند چنانکه بر پوششای خود را پس پشت خود می اندازند و سینه و شکم که محل شوه است برهنه میدارند یا پوشش
در دنیا لباسهای فاحشه را و عاری اند از لباس تقوی که در آخرت بدان طلبای شست خویشتن پوشید میلای حایلات کرده اند و اندولهای مردان ابوی خود
و میل کننده بسوی مردان بد لباسی خود یا میلای بعضی کیواند از ما مذمتها را از سرای خود تا بنماید و بهای ایشان و میلای یعنی نه انده اند و در رفتار تادیل
از مردم بر اینند یا میلای خواننده و میلای شانه و دانا جنبانده یا میلای زانیات از طاعت خدا و آنچه واجب است بر ایشان از حفظ فروج و میلای تعظیم کنند
زمان دیگر را در آمدن در مثل فعل خود و وجه دیگر نیست گفته اند که در شرح مکتور اند و وسوسه کا مهنه البخت الما تله سرای کن زمان که موبهارا با فانه و کرده
زده اند مانند کوههای تیران بخنی است که بایل اندان کونا بنا بجهت کثرت فرجی چنانکه از عادات زمان مطهر است قاصص مردان این طور زمان در زمان طلبا
نشان آنحضرت اصلاً نبوده اند پس اجار بآن از معجزات است لا یدخلن الجنة در نمی کنند بشت اولای مجلدن و میجا و نمی یابند بوی بشت او تا و بیل این باقا که در شت
وان و میجا التو جلد من سبی مکتنا و کذا و حال آنکه بدستی بوی بشت یا قتیث و از مسافت چنین چنین بعضی مسافت بعد و رعایت بعد و دواه مسلم و عین خال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم اذا فاضل احدکم فلیجئک الوجه و فیک قال کنیک از شما یعنی ضایبت کنند و نعمت نماید و بعضی گفته اند اگر چه با کفار باشد پس باید
که اجتناب کنند روی را و بر روی نزنند اجتناب یکسو شدن و چهره را نودن فان الله خلق آدم علی صورته زیرا که بد رستی خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت و صفات
خود و کرده اند از او مظهر صفات جلالیه و جمالیه خود را بر صورت خاصه که اقتراح کرد از او خلق فرمود و اضافت برای تشریف و تکریم است چنانکه در نعمت فیرین و می گفته اند
و بعضی گفته اند که صمیر فاید آدم است یعنی بر صورتیکه مخصوص آدم است تما از سایر مخلوقات شتمن برضایع و کرامات پس حاصل معنی آن باشد که حتمی آدم را تشریف
اجناس مخلوقات ساخت و وجه تشریف صفای او و محل ظهور صورت و کمال است پس اجتناب باید کرد از ضرب و جود روی و گفته اند که امر برای مذنب است و در شرح بر

محیطه بران سجد کرد اعمام مقول بودند و حوایج بضم حا و فتح هاء و کسری ای شدند و الی النبی بوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و کلامی او صاحبهم برین کردند و نشان یار خود که کشته شد فدا عبد الرحمن پس فاکر و در سخن عبد الرحمن که برادر و مقول بود و کان اصغر القوم بود و خود و ترین این قوم قتال الی النبی پس گفت مرا و پیغمبر صلی الله علیه و سلم که البکی بزرگ دار و تعظیم کن بزرگ ما یعنی بزرگتر ازت تقدیم کن او را در سخن کردن کبر بفتح کاف و کسره باشد و برلفظ امر از تکبیر و کسبه بضم کاف و سکون با بزرگ قوم و در اکثر روایات الکبر الکلام لازم کبر بزرگ را یا تقدیم کن کبر را کبر را فاعل یحیی بن سعید است یحیی بن سعید که از روایه این حدیث است در تفسیر این کلام یعنی اهل الکلام الکبر باید که نزدیک شود یا متولی شود سخن با بزرگتر و در اینجا دلیل است که بزرگتر از سزاوارتر است با کرام و به بدایت کلام و جواز و کالت در حد و د و جواز و کالت حاضر زیرا که ولی دم عبد الرحمن بن سهل بود که برادر و قتل است و حوایج و محصوران هم اویند فکلموا بن سخن کردند فقال النبی صلی الله علیه و سلم استحقوا قبلکم متحی و سزاوارتر بودید دیت قتل خود با یا یا قصاص قتل خود را و اقل یا کت بجای قبلیک صاحبکم بایمان باضافه و توصیف خمین منکم سوگند می بچاه مرد از شما یا بچاه سوگند از شما قالوا گفتند یا رسول الله ای لعمریه این امریست که ندیده ایم ما و او را ویندایم که کشته است و را فاعل فیه یکم یهودی ایمان خمین منکم گفت آنحضرت پس بری میگردد و شمار از این طین بود و در بچاه سوگند از ایشان که ایشان قاتل میشوند و رفع تمت میکنند از ایشان و ترنگیم از ابراست نیز اگر دایند و در بعضی نسخ قتل یکم از بخت همین معنی قالوا گفتند یا رسول الله قوم کفنا و ایشان بگوید که و انند سوگند می ایشان چرا اعتبار دارد فقد اهدم و رسول الله پس خدا و او صاحب مقول را یعنی داد و دیت را پیغمبر صلی الله علیه و سلم من قبله از جانب خود و از پیش خود از برای دفع فتنه و قبل کسب کاف و فتح یا معنی جاب فدا و کسبه و مد و قصر و بفتح یغفر برهما و ترسید و دینی و وایه و در روایتی باین لفظ آمده است متخلفون خمین عینا سوگند میجوید شما بچاه سوگند و متخلفون قاتلکم و متحی شودید قاتل خود را و صاحبکم شک او میست فوداه پس داد و دیت و او رسول الله صلی الله علیه و سلم من عنده از نزد خود بمایه فاقه بعد ما و فخر متفق علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل دوم الفصل الثالث عن دافع بن خلیج قال اصبح یصل من الانصا مقولا یحییو گفت رافع کشته شدی از انصار که عبد الله بن سهل باشد کشته شده و خیر بنا ظنی اولیاءه الی النبی پس فدا و یا یا مقول زد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فذکر و اذک له پس ذکر کرد و اولیا آن را و آنحضرت را فقال الکرم شاهدان یشهدان علی قاتل صاحبکم پس گفت آنحضرت آیا هستند شما را و و کواه که گواهی دهند بر کشته یار شما قالوا گفتند یا رسول الله لم یکن ثم لحدهن المسلمین بود آنجا هیچ یکی از مسلمانان و انما هم یهود و نیستند ایشان مگر یهودی و بعضی مشهور بظلم و قتل و فساد و حید کرمی و مکراند و زنی و قد یحییون علی اعظم من هذا و تحقیق جرات میکنند و دیر می نمایند بر کارهای بزرگتر از این کار چنانکه قتل انبیاء و تحریف کلام الله و از احکام خدا که در حکم قتل اند مگر سخت تر و شنیع تر از آن خال فاضل و انهم خمین گفتند پس اختیار کنند و برگزینند از ایشان بچاه کس را فاصحوا هم پس سوگند دهد ایشان را با و پس آبا و رند یهود و از سوگند خوردن و دیت و انمودن فوداه و رسول الله پس دیت داد و آن مقول را پیغمبر صلی الله علیه و سلم من عنده از پیش خود و واه ابوداؤد باب قتل اهل الودعه و السعاده بالفساد با و در کشتن اهل دیت و کسی که زندگان بفسادات و ارتداد یعنی رجوع است غالب آمده در رجوع از اسلام و مسلمان چون برگردد و از اسلام و العیاذ بالله عرض کرد شو و بروی اسلام و اگر باشد مرا و اگر شهید و ر کرده شود از وی آن شهید را و عرض اسلام و از آن شهید امری واجب نیست زیرا که دعوت رسیده است اقیما دعوت جدید نیست و سحاب است که جس کند او را و راز را که مسلمان شد فبا و الا قتل کنند و بعضی گفته اند که اگر وی ملت طلبه ملت دهند او را و الا حاجت نیست و زندقه فنی واجب است کملت دها و را امام سر روز و ظاهر قول ختمی اقلوا المشرکین و حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم من بدل دینه فاقلمه و در عدم ایجاب ملت است و سعاده بضم سین جمع ساعی است چنانکه قضایه جمع قاضی و مراد آنکسانی اند که سعی میکنند در فساد فی الصراح سعی و بدین و شتابان کرد و کسبه کار کردن ساعی باج تان و آنکه کاری بر کسی کند و سعاده بضم سین زنی و بدی کردن و مراد اینجا قطع طریق اند چنانکه فرمود انما جزاء الذین یحذون الله و رسول الله و یعملون فی الارض فسادا ان یقتلوا و یصلبوا و امثال ایشان الفصل الاول عن حکومه روایت است از عکره که مولای بن عباس و یکی از غنهای مکه معظمه بود فالی النبی عند علی رضی الله عنه فذا و قد گفت آورده شد نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه زندقان زندقی و در اصل قوم مجوس را گویند که تابع اند کتاب زندقه را زندقه دشت مجوسی ساخته و الا ان نام کسی است که ایمان ندارد و باجست و مکر است رجوعیت را و در او اهل کتاب تحقیق این لفظ تفصیل کشته است و مراد اینجا قومی اند که مرتد شدند از اسلام و بعضی گفته اند قومی بودند از اصحاب عبد الله بن سبا که ظاهر کردند اسلام طلب فتنه و تفصیل است و دعوی خدائی کردند و در حق علی پس گرفت وی رضی الله عنه ایشان را و طلب توبه نمود پس توبه نکردند پس کند برای ایشان که واد افروخت و در آن تشنه و انداخت ایشان را در وی فاحرقهم پس سوختن ایشان را و بود این فعل از وی رضی الله عنه برای جسته و دیدن صحت و زجر منع ایشان و سایر مفسدان از انبای بنس ایشان فبلغ ذلک بن عباس پس رسید آنی موخره علی ایشان را بن عباس فقال لو کنت افا لمرحهم

علیه وسلم نفوس محکله قدم آوردند بر آنحضرت چندی از محکم بنی سکن قاف نام قبایل است و در بعضی روایات آمده است که بعضی از قبیله را و
سکون تخانیه و نون و صواب است که هیچ هفتکس بودند چهار از غریه و ساز محکم خاسلو پس اسلام آوردند و فاجتو و اللدینه پس ناخوش داشتند و قامت دریا
و موافق نیل و ایشان را بهای آن و بیمار شدند و زرد شدند و رنگهای ایشان و آناسید شکما فامرهم ان یا قوا اهل الصدقه پس امر کرد آنحضرت ایشان را که بیایند شتر
صدقه را که جمع شده بودند فلیشی و امن ایوها و الباهاس بیایند از کز نامی شتران و شترهای آن حدت کرد باین حدیث امام محمد که بول بایوکل همه ظاهر است
و همین است قول اصحاب مالک و احمد و نوزدانی حنیفه و ابی یوسف بنجل است و تاویل این حدیث آنست که آنحضرت شأنت شعی ایشان را در آن بوسی با نام امام
حلال میداد و شتر را برای تدای و جران زیرا که متیقن نیت شفا در آن نوزدانی یوسف حلال است برای تدای و قول اصحاب شافعی این است که ایشان تجویز
میکند تدای و بی بیجات غیر مکررات فغلو پس کردند آنحضرت نوشیدند ابوالالبان شتران را فغلو پس نذرست شدند فادق و پس نذر
شدند و رجوع کردند از دین اسلام و قتل و اوعاءها و گشتند چنانکه آن شتران را و در بعضی نسخ رعایا بر وزن قضا که جمع قاضی است و را می برده
نظم جمع کرده میشود فاستاقوا الابل پس انداختند شتران را و بردند فحش فی اثم و هم پس فرستاد آنحضرت جماعه را در پهای ایشان فانی بهم پس آوردند
ایشان فطرح اید بهم و اوجله پس امر کرد بریدن دستهای ایشان و پایهای ایشان چنانکه حکم مفسدان و راه زمان است و سهل العینهم و بیرون کشید چشما
ایشان را فی الصراح محل مکون چشم بیرون کردن و فی مختصر النایه سمل کو کردن چشم و طبیعتی نقل کرده که سمل کو کردن چشم باین کرم و مانند آن ثم لم یجمعهم بتر و لعل
ایشان را چنانکه بعد از بریدن دست و پای داغ میکنند تا خون بآید حتی ما قوا انما که مردان مفسدان و فی دوایه فغلو العینهم بشدید میسر و تمییز کرم کشیدن
در چشم چنانکه تغیر کرد آنرا بقول خود و فی دوایه امر میسایم فاحیث امر کرد و بکرم کردن سیماس کرم کرده شدند فکلهها پس سر کرد ایشان را آن معنی بسیار
سما بر معنی منج و طو حلهما بالحوه و انداخت ایشان را بکنستان مدینه بلیستون فضا یستقون طلبا بادن میگردند پس آب داده میشدند باین انواع شدت و غذا
ایشان را گشتند حتی ما قوا انما که مردان مفسدان ضفوف علیه و گفته اند که آنحضرت که این همه عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان را نیز با رعایان همچنین معاملة کرده بودند و
بجقیق روایت کرده شده است که میل در چشم ایشان کشیدند و دست پاریند و در زبانها و چشمهای ایشان خار را غلایند تا مردند و نیز جز مداین مفسدان عظیم
بود زیرا که مرتد شدند و خونها ریختند و قطع طریق کردند اموال را که خند و امام را میسر که جمع کنند میان حقوقات در مانند این معاملة بقصد زجر و سیاست و اینهمه
صلاح عالم و نظام امر بود و ظهور صفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطیف و قهر و همه با هم آکنی بود و مالک میکند و در ملک خود هر چه
میخواهد و اما آب ندادن بعضی گفته اند باین نیز قصاص بود و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر باین نکرده بود و مردم این را از پیش خود کردند و اینجا
است باینکه هر که واجب شد بروی قتل اگر آب طلبد منع نباید کرد و متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یجئنا علی الصدقه بود آنحضرت کمی بر اینخت و می بر غلایند ما را بر صدق نیکی کردن و چیزی دادن بفقرا و بیها فاعن المثلثه و نمی میکرد و باز میداشت ما را
از مثلثه بضم سیم و سکون ثانی مثله را اصل معنی عتاب و نکال است و غالب آمده در بریدن بینی یا گوش یا زدن یا چیزی از اطراف و بعضی او و نبی از مثلثه فاضی
گفته اند که برای محرم است و بعضی گفته اند برای تنبیه و قول اول صحیح راست و بعضی منوخ نیز گفته اند و آنچه آنحضرت بآن قوم کرد بطریق قصاص بود و دوا بود
و دواہ الناس و عن عبد الرحمن بن عبد الله عن ابيه روايت است از عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود از پدر خود و وی از صفار تا بعین
که بر ملامی ثمة است قلیل الحیث روایت میکند از پدر خود و از علی رضی الله عنهما و در روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وی در آن زمان صغیر بود و آن
نقد متع و تعین و زمان سلیمان بن عبد الملك قال كنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مشقکنت بودیم با آن حضرت در سفری فاطل الحاحته
پس روان شد آنحضرت مراجعت خود را غایب آنست که حاجت انسانی را داشت فوامنا حق پس دیدم با حمره را بضم حاء میهمله و تشدید میهم مفتوحه و تخفیف نیز آمده
نام بر نه دایت خور دسرخ بر مانند کجک معها فوخان بآن حمره و دوزخ بود فاخلنا فوخها پس که فخریم با هر دوزخه او را فخلنا فوخها فخلنا فوخها
پس امر حمره در جای که میکشید باز و دای خود را این نظر بچند و در روایت کرده اند بفتح تا سکون فاضم را از قرش طایر معنی کتر ایدن بار و ما و بفتح تا و فوا و را
اصل و تی تفرش و بضم تا و فتح فا و کسر با تشدید از تفرش و معنی هر یکی است و تفرش بعین بجای فاد و در آخر آمده از تفرش معنی بازداشتن بار و تا
کردن بآنها و گفته اند که صواب و جثانی است که اقال التورثی فجاءه البقی پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال من فجع هذه فولد لها پس گفت آنحضرت که
در دناک و اند و بکین گردانید باین حمره را بسبب ولادش که آنرا گرفت و بسبب درد و اندوه او شد فجع اندوه و فجع اندوه و مصیبت رسانیدن و دوا و اولادها
البها باز کرد ایند بجای او را بسوی وی و دای و فیه عمل قد حرقناها و دید آنحضرت موضع مورچه را که تحقیق سوخته بودیم مورچه را یا قره یور جارا و
مراد بقرینیل اینجا موضعی است که در وی مورچهها ساکن بودند قال من حرق هذه كفت آنحضرت که سوخته است این را فخلنا فوخها پس گفتیم ما سوخته است و فخلنا فوخها
اند لا یلتحق ان یعذب بالنار الادب النادر كفت آنحضرت بد رستی نرسد و نمی نبرد که عذاب کند بآتش مگر پروردگار آتش یعنی سوخته بکار خفت

علیه وسلم لا یجوز المسلم ان یروی عن مسلما الا ان یتبعه المسلمان را که تری از مسلما را یعنی کاری کند که سبب رسیدن و وحشت کردن مسلمانان کرد و چنانکه آن شخص
رسن او را گرفت و او در خواب بود ترید که چیت و کیت و یروع بعضی یا و تشدید و از وایت است و یروع نیز یعنی ترییدن و تریساید که باید لازم و متعدی و واه
ابوداؤد و عن علی الدرداء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من اخذ او ضایعاً یخبر بها کسی یعنی مسلمانان که بگوید زمین بخیر بر زمین
یعنی بخیر است و دی را و بخیر است یا بخیر است است بعلاوه از ورم چنانکه جسد بر زمین لازم میکرد و خراج بر صاحب زمین نیز لازم می افتد یعنی خسری در زمین بخیر است از کافران
و انرا هم کرد و او ای خسراج را فقد استغال هجرت پس تحقیق را بدست هجرت خود را و برآمد از مقتضای هجرت اسلام زیرا که مسلمان چون ایستاده کرد و خود را در مقام
زمی در او ایستاده لازم است او را از او ایستاده خسراج کو با طلب کرد و اقامت هجرت اسلام را و برآمد از آن و من فزع مغلول کافران و من فزع مغلول کافران و من فزع مغلول کافران
از گردن وی بخلافه یعنی غنچه پس بگرداند خواری را در گردن خود چنانکه بخیر است از کافران و برآمد از آن و من فزع مغلول کافران و من فزع مغلول کافران و من فزع مغلول کافران
ظهروه پس تحقیق انداخته اسلام را بجانب پشت خود و گذاشت آنرا این بیان کلام سابق و ترمیم و تاکید و است و مغار بفتح صاد و فین مجرور و ای و این لازم گرفت
چنانکه عزت لازم اسلام است و بعضی گفته اند که مراد بصغار ملاقات است که در گردن کافری انداخته چنانکه در زمان امیر المؤمنین علیه السلام بود در ضیاعه و آن حضرت
از وی خبر غیب داد و با عرضی اندوه شنیده بود آنرا از آنحضرت که گفت این چنین بکنند و الله اعلم و واه ابوداؤد و عن جبر بن عبد الله صحابی مشهور است
نیک صورت و سیرت رئیس قوم بود قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم یبذروا الخشع گفت جبر بن فرستاد آنحضرت فوجی را بسوی خشم بفتح خای
معمور و سکون شلخته بیدار است ازین و در قاموس گفته خشم نام کوهی است و کرد و پی که آنجا ساکن اند خشمی گویند و سرتیختن و کسر را می خنند و تخمین شده پاره آن
لشکر و گفته اند که بهترین سربازها چهار صفت فاعصم فاس منهم بالیهود پس با چنند جماعه از ایشان بجهه گردن یعنی چون لشکر را دیدند زد و در سجده افتاد
بقصد اظهار علامت اسلام و مسلمان بودن کذا فی الحواشی فاسوع فیهام القتل پس ثاب کرده شد در ایشان قتل یعنی لشکر کشتن ایشان در افتادند و کشتند و غارت
کردند و اعتبار نکردند سجده ایشان را فبلغ ذلك البنی پس رسید آن کاری که لشکر کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فامی لهم و نصف العقل پس امر کرد آن
حضرت مرا ایشان را نصف دیت و تمام دیت امر نکرد بعد از علم با سلام ایشان زیرا که ایشان اعانت کردند بر قتل نفس خود با قامت ایشان در کفار چنانکه اشارت میکند
بدان این قول که حال گفت آنحضرت انما بوی من کل مسلم یقیم بین اهل الکفر و المشرکین من سیر ارم از هر مسلمان که اقامت کند در میان کافران قال و گفتند من
بار رسول الله له برای چربیز از میثوی قال لا توالوا الخ ناداها گفت میباید که بنید یکدیگر را آتشهای مسلمان و کافری یعنی باید که نمر نمای ایشان را یکدیگر
چنان دور باشند که اگر آتش شود در آتش آتش لاغ نکرد و آتش کی بر دیگری این علت است برایت آنحضرت را از مسلمانان که قیتم است میان کافران و واه
ابوداؤد و عن ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الايمان قید القتل گفت آنحضرت ایمان در نداشتن است فک را یعنی باز دارند
صاحب خود را از آن چنانکه بید که در بای کی نماند باز میدارد او را از می و حرکت و فک بچکات ثلث در فاعا و سکون فوقینا کاه که فک و ناکاه کشتن لا
یقینک مؤمن فک کند مؤمن یعنی ناکاه نکشد کسی را بی تحقیق حال مقتول که مؤمن است یا کافر یا فریضه اگر دمی بود و در عهد و امان باشد هیچ کم دارد
اما اگر قصد غدار بود و در صدد ایدای مسلمان و افاد و فتنه انگیزی باشد آن دیگر است چنانکه قتل کعب بن الاشرف یهودی را ناکاه کشتند و حال آنکه فعل
آنحضرت بوجی آسمانی بود بر آن قیاس سن توان کرد و واه ابوداؤد و عن جبر بن عبد الله صلی الله علیه وسلم قال اذا ابی العبد الی المشرک فقتل
آنحضرت چون بگریزد غلام مجوسی شرک یعنی بد شرک فقتل حله دمه پس تحقیق طلال میشود خون وی یعنی اگر کسی بکشد او را ضامن نکرد و اگر چه مرتد نکرد و آن
جست در آمدن در جوار شرکان و ترک او را اسلام را و ذکر کرده اند وجه تخصیص بنده کو یا این قید اتفاقی است که اگر غلامان که نخریدند و واه ابوداؤد و
عن علی رضی الله عنه ان یهودیه کانت قسماً للنبی صلی الله علیه وسلم و ایت است از امیر المؤمنین علیه السلام رضی الله عنه که زنی بود از یهود که دشنام
میکرد آنحضرت را و توقع فیه و می فاد و در آنحضرت بطبع و غیبت خففتها و جل حق مامت پس خند کرد آن زن را مردی تا آنکه مردان زن فابطل النبی
صلی الله علیه وسلم مها پس اجل و هر که داند خون آن را و این دلالت دارد بر آنکه سبب نبی صلی الله علیه وسلم نقض میکند عهد و می را چنانکه مذکور است
شافعی است و نزد ما نقض نکند و دلیل ما آن است که این کفر است و کفر متعارف منع میکند آنرا پس کفر طاری نیست که زانی الهیاد و واه ابوداؤد و
عن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حد الساحضی به ثاب السیف حد سحر زدن است بشیر یعنی قتل کردن و ضربت تا بمعنی
یک زن و ضربت بچیز نیز روایت است و نزد شافعی کشته شود و اگر آنچه سحر کرده موجب کفر باشد و اجماع کرده اند که فعل سحر حرام است و بعضی گفته اند که کفر است
و اما در تعلیم و تعلم اختلاف است سه قول است حرمت و کراهت و اباحت و قول اول صحیح تر است و واه القمذی الفصل الثالث عن اسامه بن شیب
بفتح شین صحابی است معتمد و در کوفین حدیث و در ایشان است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما رجل خرج بفروق بین اثنی عشر
آنحضرت هر مردی که خروج کند و بیرون آید از طاعت امام در جای که میخواهد که تفریق کند و جدائی افکند میان است من در کلام اسلام و ایتاع شرک فافقوا

آنحضرت

خفه پس بنید کردن و راختن می باید کرد و باز باید داشت و اگر شکر دارد و در رخ آن باید نمود و اگر کبریا کار که خفته قتل باید کرد چنانکه علی مرتضی با خوارچ کرد و واه النسا
 و عن شریک بن شهاب تا بی بصری است روایت کرده است از ابی برزّه اسلمی حدیث خوارچ را که همین است قال کنت اتمنی ان اتقی و جلا من اصحاب
 البنی گفت بودم من که آرزو میکردم که در یابم مردی را از یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم اما من الخوارچ برسم آن مرد را از حال خوارچ که پیدا
 شده اند یا خبر داده است آنحضرت از احوال ایشان خلقت با او بود و فتنه موجوده و سکون را و زای الاسلامی که صحابی است اسلام آورده قدیم و حاضر شد
 فتح که را و کشت عصبه اسب بن خطیله اقلعت محل سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یذکر الخوارچ پس گفت من آید شنبه تو آنحضرت را که ذکر میکرد
 خوارچ را و خبر میداد از احوال ایشان قال نعم گفت بجز بزره آری سمعت رسول الله شذیم پیغمبر خدا را یعنی قول او را صلی الله علیه و سلم باذنی بدو گوش
 خود و دایقه یعنی و دیدم او را بدو چشم خود تا که دیدم تحقیق سماع خود میکند و سماع با بهار چون جمع کرد و متحقق تر و موکد تری افتد ای رسول الله صلی هم
 علیه و سلم بمال آورده شد نزد آنحضرت مالی فسمعه پس تمت کرد آنرا فاعطی من عن عینه و عن شماله پس داد آنحضرت کسی را که جانب دست راست
 وی بود و کسی را که جانب دست چپ وی بود و ولم یعط من و واه مشا و نداد کسی را که در پس آنحضرت بود چیزی فقام رجل من و دایقه فقال یا محمد
 ما عدلت فی القصبه پس ایستاد مردی از پس آنحضرت پرس گفت ای محمد عدل کردی و برابر می نمودی در تمت این مال که بعضی را وادی و بعضی ندادی
 و حال آنکه همه مستحق آن بودند و جل اسود مردی سیاه مظلوم و الشهوریده موی از پنج برکنده مراد خلقی پس است علیه ثوبان ابیضان بر آن مرد و جفا
 است سفید یعنی رد او از از غضب رسول الله صلی الله علیه و سلم غضبا شدیدا پس خرم کرد آنحضرت شمی سخت و قال واه لا تجدون
 بعدی و جلا هو اعدل منی گفت آنحضرت بخدا سوگند نمی باید بعد از من مردی را که او عادل تر باشد از من ثم قال یخرج فی آخر الزمان قوم کان هذا
 منهم منک گفت آنحضرت بیرون می آیند در آخر زمان که روی کو باین مرد از ایشان یعنی از گروه ایشان و بر طریقه ایشان است یقرون القرآن لایجاد و توافهم
 یقرون من الاسلام حکما یق السهم من الوصیه نسیماهم الخلق ترجمان عبارت در حدیث ابو سعد خدری گذشت لا یزالون یخرجون حتی یخرج
 آخرهم مع المسیح الدجال بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با مسیح دجال فاذا القیتهم هم شو الخلق و الخلیقه پس چون ملاقات
 کنید ایشان را پس بدانید که ایشان بدترین خلق اند یا تقدیر کلام این است که چون در یابید ایشان را بشید زیرا که ایشان بدترین خلق اند و واه النسا شی و عن
 ابی غالب تا بی بصری نام او حسن و رجای همل و زای مقوتین و شدید و او در آخر اختلاف است در وی کثرت بر اندک ضعیفات و بعضی صالح
 النعمه گفت اند و دار قطی گفته که ثقه است روایت دارد از ابی امامه و روایت کرد از وی ابی حمزه راعی ابی امامه و واه منصوبه علی درج من
 و مشق و دید ابو امامه یا بی سر با بر پا کرده بر راهی از دمشق ظاهرا برای خوارچ بود که کشته شده بودند درج با بخت یک راه و دمشق کبر و ال و فتح میم و
 کسر نیامده فقال ابو امامه کلاب النادر پس گفت ابو امامه اینها ساکنان آتش و وزخ اند شوق قلی تحت ادیم السماء بدترین کشکان زیر و ملی هم
 ادیم روی زمین و روی آسمان در قافوس گفته ادیم از آسمان و زمین آنچه ظاهر است از اینها خوق قلی من قتلوه بهترین کشکان و شیداند که کانی که کشد ایشان
 آنکس را ثم قرأ ترخواند ابو امامه این آیت را و مقتضی وجوه و بنود وجوه الاله را و ز که سفید باشند و رها و سیاه باشند و رها و در آخر آیه این است
 که قاتلوا الذین اسودت وجوههم انهم کذبوا بآیاتنا قل انکم لکنز و قوا العذاب یا کفتم تکفرون گفته اند که ایشان مردمان بودند و بعضی گفته اند بل بد
 بوده اند و از ابو امامه روایت که ایشان خوارچ اند و اند اعلم قال گفت ابو غالب لابی امامه را افت سمعت من رسول الله آید شنبه تو آن
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی درین باب چیزی قال لولم اسمعه الا موه او مرتب او مثلثا گفت اگر نمی شنیدم من از یکبار یا دو بار یا سه بار حتی
 عد مسعانا تا آنکه شمرده هفت بار را ما حد شمرده حدیث یکم در من شما از انکایت است از کثرت سماع او از آنحضرت این را و واه التمهیدی و ابن حنبل
 و قال التمهیدی هذا حدیث حسن تمام شد کتاب القصاص منبذ کرده و تالی میگرداند آنرا کتاب المحل و دحد در اصل یعنی منع است و لهذا
 بواب را حداد میگویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را که باذن و حدید نیست با نمیشی است از جهت اتمام و می از تاثر و بعضی عاجز و حائل میان دو چیز و
 دفع و منع آید و در شرح کتاب جنس فی گفته که حد و که در شرح واقعه اند منع میکنند از وقوع در معاصی و حاجز و حائل اند میان بنده و معاصی
 و حد و اند یعنی مجاز نیست آمده است چنانکه در قول وی تعالی تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا و بعضی مقدرات شرعی نیز آمده چنانکه و اندن
 طلاق سه و مانند آن چنانکه فرمود تعالی تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا و در محارم و مقدرات نیست منع است از فرمان آن و تجاوز از آن و در بدایه گفته
 حد در شریعت محبوس است که تقدیر کرده شده است از برای حق خدا اما آنکه قصاص را حد میگویند زیرا که حق عباد است و تقدیر از جهت عدم تقدیر بر تعیین
 الفصل الاول عن ابهر برة و ذید بن خالد از شاهبر صحابه است جنی است بضم جیم و فتح مامات بالکوفه سنه ثمان و سبعین و در زمان عبد الملك
 و بعضی گفته اند در آخر ایام معاویه و یو این جنس و ثمانین سنه ان و جلین انحصارها الی رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت میکنند این دو صحابه

میان

که در صورتی که در یکدیگر و بکار خود و آمدند بوی آنحضرت فضا لحدها اقصی بلبنا بکتاب الله پس گفت یکی از آن دو مرد بان حضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا
این بنی است برانکه اول آیت جسم و رتوان بوده است بعد از آن منوخ التلاوة شد یا مراد بکتاب خدا حکم اوست و قال الاخوان اجل و گفت مرد دیگر آری یا رسول
الله فاقض بلبنا بکتاب الله چون وی برین آمده است که میان ما حکم کنی بکتاب خدا من نیز بر آنم پس حکم کن بکتاب خدا و گفتن آن مرد با آنحضرت که حکم کن بکتاب
آن است که ایشان پرسیده بودند از مرد حکم این شد را و دانسته بودند که این حکم نموده است بکتاب اندیس پیش بخدا آمده تا حکم کند بکتاب اسودا لاجه حاجت است که بان
حضرت گویند حکم کن بکتاب اسودا وی حکم میکند که بدان و ائذن لی ان اتکلم و اذن و مرا که سخن کنم که صورت قضیه چیست قال بکلمه گفت آنحضرت سخن کن و بگو که حقیقت
حال چیست قال ان ابنی کان عسیفا علی هذا گفت که پسر من بود و در برین مرد و فونی با من افتاد پس زنا کرد بر زن وی فاخبرونی ان علی ابی الیوم پس فرمود
مردم مرا و حکم کرد که برین رجیم است فافندت منه بما ثلثه شاه پس بعد از آن قسمی پسر را ازین شخص نصیب کوفته و بجای دلی و بدای که بود و مراد اسودا و سرخیز
ثلاثی سثل اهل العلم بر بدستیک من پرسیدم علم را فاخبرونی ان علی ابی جلد مائده و تعویب عام پس خبر دادند علم را که بر پسر من صد تا زیاده است
و بیرون کردن از شریک سال غربت بضم غین و در وی از جای خود تغریب از شهر دور کردن و اما الیوم علی اثرانده و نیت جسم کمر بر زن وی معلوم میشود که آن
پسر محسن نبوده است و زن محسن بود ازینجا معلوم میشود که در زمان آن سرور و صلی الله علیه و سلم استغفار از محاسن نیز میکردند از جهت عدم وصول با آنحضرت فضا ل دسول
الله صلی الله علیه و سلم اما والذی یعنی بیده لا قضین بلبنا بکتاب الله پس گفت آنحضرت سوگند بخدا هرگز حکم میکنم میان شما بکتاب اسودا ما غنمک
و جارتیک فودعک ایا که سفندان تو و داه تو پس باید که باز گردانیده شوند بوی تو و اما اینک فعلیه جلد مائده و تعویب عام و اما پسر تو پس بروی عهد
تا زیاده است و بیرون کردن از شریک سال و این تغریب عام را بعضی علماء داخل حدیث دارند و بعضی میگویند که تغریب داخل حدیث بلکه سیاست و تغریب است و
برای امام و صحت دید وی و مذهب باین است و اما اقبلش فاغدا علی اثرانده انا ای انیس پس با ما دکن بر زن این مرد و بر زن وی و این بضم نزه و
فتح فون بن صخاک بن اسلمی نام مردی است که رئیس قوم زن بوده و فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند حد بر آن زن و فرمود برو فان اعترفت فادجها پس اگر اقرار
کند آن زن که زنا کرده است پس جسم کن او را فاعترفت فوجها پس اقرار کرد آن زن پس رحم کرد انیس او را ظاهر حدیث چنان بنماید که یک عارف کفایت میکند
در حد زنا چنانکه مذهب شافعی است و آنها که اقرار شرکا کنند گویند که مراد اقرار فی است که معتبر و محمود است درین باب و تحقیق ثابت شده است با حدیث که لابد است
از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب مذکور است منفی علیه و عن زید بن خالد صحابی منی که مذکور شد قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یأمر فقیه ذنی و له یحصن جلد مائده و تعویب عام شنیدم آنحضرت را که امر میکرد در کسی که زنا کرد و محسن نشده صد تا زیاده
و بیرون کردن از شریک سال له یحصن بضم یاء که مراد او محسن بفتح هاء و کثرت و آمده در شرح باین آن کرده شده است و معنی احسان آن است که با بر عاقل با
مسلم که وظی کرده باشد بنجاح صحیح و داه الجاری و عن عمرو رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا کنت عمر رضی الله عنه بدستی خدای تعالی بر الخیة و فرشتا
است محمد را صلی الله علیه و سلم و با لحنی بدین ثابت راست و درست و انزل علیه الکتاب و فرود فرستاده است بروی کتاب را فکا و هم انزل الله
تعالی آیه الیوم پس بود از آنچه فرود فرستاده خدا تعالی آیت رجیم بعد از آن منوخ التلاوة شد و رجیم رسول الله صلی الله علیه و سلم و دجها بعد رجیم
کرد آنحضرت و جسم که در رجیم بعد از آن حضرت و الیوم فی کتاب الله و جسم در کتاب خداست حق ثابت است علی من ذنی الی احص من الرجال
و النساء رجیم حق است بریکه زنا کند و قتیکه محسن باشد از مردان و از زنان اذا قامت الیینه و قتیکه قائم شوند کوان او کان الیحمل یا است حلی تحقیق
بارئکم او الاعتراف یا باشد اقرار بدین و اقرار امری معتبر و ثابت است اما حکم حل منوخ است منفی علیه و عن عباد بن الصامت ان ابی بنی صلی الله
علیه و سلم قال روایت است از عباد بن الصامت که از اکابر صحابه و نقباء انصار است که آنحضرت مکرر گفت خذ و اعنی خذ و اعنی بگیر یا از من بگیر یا از من
این حکم را در باب زنا که قد جعل الله لهن سبیلا تحقیق گردانیده است خدا تعالی بر این زنان را طریقی واضح و در خرق میان بگیر و محسن و گفته
که الکبر بالیکر جلد مائده و الیوم و در زنا می ثبت بدین صد تا زیاده سبکسار کردن و مراد به ثبت محسن است و به بگیر غیر محسن و از آنچه گفته شد حکم زنا می بگیر
نیز معلوم شده و ازین حدیث جمع میان جلد و رجیم معلوم میشود و باین خبر کرده اند اصحاب طوایف و بعضی صحابه و تابعین و مجبور بر آنند که طبع منوخ است از کسی که بر
رجیم است زیرا که آنحضرت ماخر از رجیم کرد و جلد نفرمود و همچنین در حدیث امرأة فادی که میاید و در حدیث غیر چنانکه گذشت و داه مسلم و عن عبد الله بن
عمر ان اليهود جاوا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از رجیم که بر او آمدند بوی آنحضرت فذکر و الله ان رجلا منهم و امره و
پس ذکر کردند آنحضرت را که مردی از ایشان در زنا کرده اند فقال لهم رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تجدون فی التورمه فی شأن
پس گفت مرث را آنحضرت چه می باید شما در توریت در شأن رجیم قالوا انفضحهم و مجلدون گفتند فیما هم در توریت رجیم همین است که رسوا میکنم از آن
و تا زیاده زده میشوند درین عبارت اشارت است بآنکه فضیحت مکرر و مفوض بر ایشان و جلد البته بود قال عبد الله بن سلام کذبتم ان فها الیوم

فمنعهم من رجیم
و منعهم من جلد
و منعهم من جلد
و منعهم من جلد
و منعهم من جلد

عبدالله بن سلام که از طایفه یهود و اجار ایشان بود و در اول قدم آنحضرت بدین ایمان آورد گفت دروغ میگویند شایسته میبود بدستی در تورات حکم میبود
 است فاقوا بالتوراة فقتلوه و هابوا و در تورات را بر کشتن و کشته کردند آنرا فوضع احدکم یدیه علی آیه الوجلیم پس بنادیک از یهود دست
 خود را بر آیت رجم کرد و تورات بود و پوشید آنرا در زیر دست خود و ضلما قتلها و ما بعد لها پس خواند آیتی را که پیش از آیت رجم بود و آیتی را که بعد از
 آیت رجم بود فقال عبدالله بن سلام ارفع یدک پس گفت عبدالله بن سلام بردارد دست خود را و رفع پس برداشت فاذا فجها آیه الوجلیم پس نگاه
 در تورات آیت را رجم موجود است فقالوا صدق پس گفت بعضی یهود راست گفت عبدالله یا محمد فجها آیه الوجلیم در تورات آیت رجم هست فاینها
 النبی صلی الله علیه و سلم فوجا پس امر کرد آنحضرت با آن مرد و زن رجم را پس رجم کرده شدند اگر گفته شود که در رجم حبان شرط است و در احسان
 اسلام شرط پس آنحضرت یهودی را که مسلمان بود چون حکم رجم کرد و جایش میگویم که این رجم یهودی حکم تورات بود و احسان در دین ایشان شرط نبود و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم عمل میکرد بتوریت پیش از نزول حکم قرآن چون نازل شد حکم قرآن منوخ گشت حکم تورات و امام شافعی اخذ کرده است و در روایتی ابو
 یوسف نیز باین حدیث در عدم اشتراط اسلام در احسان و ممکن است که گفته شود رجم کرد آنحضرت بر دین ایشان بجهت الزام ایشان و آن مرد و زن مسلمان بودند
 بر زعم ایشان قتل یهودی روا به و در روایتی لفظ حدیث اینچنین آمده قال ارفع یدک فرفع گفت عبدالله بردارد دست خود را پس برداشت فاذا آیه
 الوجلیم تلوح پس نگاه آیت رجم پیدا و در رخشان میکرد فقال پس گفت آن دست نهاده بر آیت رجم با کونینده میان ایشان یا محمدان فجها آیه الوجلیم
 ای محمد بدستی هست در تورات آیت رجم و لکنها تنکامة بلبنا و لیکن ما پیشتر از میان خود قاتلها فوجا متفق علیه و عن ابی هریره قال
 انی النبی صلی الله علیه و سلم و رجل و هو فی المسجد کنت ابو هریره آمد آنحضرت را مردی و حال آنکه آنحضرت در مسجد بود و فدا داه پس او را زد
 آن مرد آنحضرت را و گفت یا رسول الله انی زینت بدستی من زنا کرده ام فاعرض عنه النبی پس روی کرد اندید از آن مرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 ففتح لشی و وجهه الذی اعرض علیه پس برآمد آن مرد سوی کوشه روی آنحضرت آن سوی که روی کرد اندیده بود آنحضرت بآن جانب فقال انی زینت پس
 گفت آن مرد و تحقیق من زنا کرده ام فاعرض عنه پس روی کرد اندید آنحضرت از آن جانب پس فلما شهد اذ بیع شهادت پس چون گواهی داد آن مرد و جفا
 گواهی یعنی استدار کرد بر نفس خود و چهار بار و چون قرار کرد بر نفس خود گویا گواهی داد برخو و بخیری که موجب حد است دعاه النبی صلی الله علیه و سلم
 فقال ایاک جنون پس خواند او را آنحضرت پس گفت آیا تنو دیوانگی است که افشا و محبت میکنی و بر قتل خود باعث میشوی باید توبه کرد فقال لا گفت آن مرد
 نیست بن دیوانگی فقال احصنت پس گفت آنحضرت آیا محصن گشته تو فقال نعم گفت آن مرد آری محصن گشته ام یا رسول الله فقال اذهبوا به فادجوه و کنت
 آنحضرت بسبب برادر او را پس رجم کنید و را فقال ابن شهاب گفت بن شهاب که او را زهری گویند و از مشاهیر تابعین است فاحبونی من سمع جابری بن
 عبدالله یقول پس خبر داد که یکشنبه جابری بن عبدالله انصاری را که میگفت فوجهاه بالمدینه پس سکار کردیم ما او را بمدینه فلما اذ لقنه الحجاره فقتل
 پس چون برسیدند او را سکنها بکربیت و اصل اذلاق ضعیف گردانیدن و بی آرام کردن حق ادراکناه بالمحقق بفتح حای مملو و تشدید را تا آنکه در یاقیم ما او را
 در سکنستان فوجهاه حتی مات پس سکار کردیم او را تا آنکه مرد متفق علیه و فی رواية للجنادی عن جابر بعد قوله قال نعم و در روایتی مر
 بخاری را از جابر بعد قول وی قال نعم که در جواب احصنت مذکور شد اینچنین آمده است که فاموبه فرج بالمصلی پس امر کرد آنحضرت در حق وی بر جسم پس
 رجم کرده شد بمصلای عید و از اینجا معلوم میشود که مصلای ایام و جنازه و قتیقه مسجد گردانیده نشود ثابت نشود و از آن حکم ساجد و حکم مصلای نیز همین است و قریب مسجد شریف جانی
 ساخته بودند که میباید برای نماز جنازه و از اینجا است که بعضی گمان برده اند که آنحضرت در مسجد نماز جنازه گذارد چنانکه در کتاب الجنازه کثرت فلما اذ لقنه الحجاره
 فمات پس چون ضعیف گردانیدند او را سکنها بکربیت فادک پس دریافتند فوجم حتی مات پس رجم کرده شد تا آنکه مرد فقال له النبی صلی الله علیه و سلم جها و صلی
 علیه پس گفت آنحضرت مرا و اینک یعنی ناگرد روی و ترجم کرد و نماز گذارد و روی ازین حدیث معلوم شد که رجم را نمیپزند و کورنی کنند و الاوار ممکن نبود و در
 نهیب مازن را که زنا کرد و آن احسن است و عن ابن عباس قال لما انی ما عن ابن عباس قال النبی صلی الله علیه و سلم کنت ابن عباس چون آمد ما غسلی بعین مملو
 و برای آنحضرت را و کنت که من زنا کرده ام فقال له پس گفت آنحضرت مرا و العلك قلت شاید که بوس کرده او و غمخفت بازیر کرده او را بدست یا اشارت کرده بچشم
 و ابرو او و نظرت یا نگاه کرده او از آنجا از مقدمات و مبادی رذایا است و تو از زنا خیال کرده و زنا نام می بینی فقال لا گفت آن مرد ام جپیزه را رسول الله قال
 انکما بفتح هز استقام و کسوف و سکون کانت کنت آنحضرت آید جماع کرده او را لایکی گفت آنحضرت این کار در حایکه کتابت میکند بگو صریح گفت که جماع کرده
 زیرا که بلفظ کتابت حد واجب میشود و یک بفتح فان و سکون تخانیه جماع کردن نامک اسم فاعل از وی فیاک برای مبالغه فقال نعم کنت ما غسلی جماع کرده ام و بی
 فعدت ذلک امر و جمعه پس نزد اترار او جماع صریح امر کرد آنحضرت بسکار کردن وی و واه البخاری و عن یزیدة قال جاء ما عن ابن مالک النبی
 النبی صلی الله علیه و سلم روایت است از یزیدة سلمی که صحابی مشهور است و احوال وی در مواضع نوشته شده است گفت آمد ما عن ابن مالک سلمی آنحضرت

فقال یارسول الله طهرنی یا کفیر القمائل و یحک ارجع فاستغفوا له و نباله یسکت آنحضرت ای بر تو برگرد پس آمرزش خواه از خدا و تو برگرد
 بسوی خدا و یح که ایست که در معصوم چشم و تعجب ذکر کند و ویل کله عذاب و توبیخ است قال کنت بریده فوجع عنو بعد یس برکت و رفت عشر و غیره زن
 بعد یعنی اندکی برکت و رفت قرع جاء پسر زود آمد فقال یس کنت یارسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال النبی صلی الله علیه و سلم مثل ذلک یس کنت آن
 حضرت مانند آنچه گفته بود یعنی کنت برگرد و استغفار کن و تو برگرد و وی همین را می گفت که پاک کن مرا حتی اذاکانت الرابعة قال له یارسول الله صلی الله علیه
 و سلم تا چون بار چهارم شد گفت مرا و آنحضرت فهم الطهورک و چه چیز و از جهت چه چیز پاک کن مرا و در روایتی او هم الطهرک از چه چیز پاک کن مرا فقال من انی
 کنت از زنا و لوث آن فقال یارسول الله صلی الله علیه و سلم ای جنتی گفت آنحضرت آیا بوی دیوانگی است که این را از روی دیوانگی میگوید یا خبری است
 لبس محبوس پس خبر داده شد که وی نیت دیوانه فقال اشرب خمر ایس کنت آیا نوشیده است می که از روی سستی و بیوشی میگوید یا غلام و جل فاستنکده
 پس ایستاد مردی پس بوی کرد و آن او را نیت بوی دهن فلم یجد منه دیمخ خمیس یافت از وی بوی می فقال از نیت پس بصبح اقرار کنت از وی گفت
 آیا زنا کرده تو قال نعم کنت آری زنا کرده ام فامربه فوجم پس امر کرد و بخت وی که سنکسار کرده شود پس سنکسار کرده شد فلبثوا یومین و ثلثه پس در یک کرد
 صحابه و روزی سه روز یعنی دو سه روز از رحم او گذشت و هیچ مذکور نشد حکایت او ثم جاء یارسول الله پسر آید پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال
 استغفروا لما عین مالک پس گفت آنحضرت طلب مزید مغفرت و تری ذر جات وی کشید و وی خود با قامت حد مغفور شده است و فرمود لعل قد تاب
 توبه لوقعت بین امه لیسعتم تحقیق توبه کرد ما عسر توبه که اگر توبه کرده شود میان امتی و جمعی کثیر آید یعنی ایستاد و شغل میشد هر دو را و قاموس گفته است
 محابه که فرستاده شده باشد برایشان پیغمبر و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برات از گناه بدان چنانکه توبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل
 نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد و بالا تر ازین چه باشد فجلعه نه اثواه من غامد پسر آمد آنحضرت را زنی از غامد یعنی مجرم و کسیرم قبیله ایست
 ازین من الاذنه و برای و بین نیز آمده و آن فصیح تر است و از دین الغوث ابوی است و انصار هم از اولاد او نیند و او را از دشمنه نیز میگویند فحالت پس
 کنت آن زن فامربه یارسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال و یحک ارجع فاستغفوی الله و توبی الیه پس گفت آنحضرت و ای بر تو بوی زن برگرد
 پس طلب آمرزش کن خدا را و تو برگرد و رجوع کن بسوی وی تعالی فحالت توبه ان توددنی کما و ددت ما عین مالک پس کنت آن زن حضرت مجنونی باز کرد
 مرا چنانکه باز کرد اندکی ما عین مالک را در اول و بعد انما حبلی من الزنا و حبلی است از زنا انشأت بنفس خود کرد و بلفظ غائب زجت و و راند و غنیش
 خود را از مرتبه قرب یعنی من بار شکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام فقال انت یس کنت آنحضرت تو ای زن زنا کرده و شکم داری از زنا این یک
 نوع الظاهر تعافل و تبعید و تردد و اوست از آن قالت نعم کنت آری من زنا کرده ام و شکم دارم از آن قال لها کنت آنحضرت مرا آن زن را میگوید از زنا و غیره
 حتی نضعی ما فی بطنک تا آنکه می نهد می زانی توبیخ را که در شکم است قال فکلها و دجل من الاضواء کنت بریده که را وی حدیث است پس متعجب شد و
 نگاه داشت او را و پذیرفت مؤنت او را مردی از انصار یعنی گفت تا وی بر آید من متعجب کار و بار و نگاه داشت وی ام حتی وضعت تا آنکه نهاد وی آنچه در شکم
 وی بود و بر آید فاتی النبی صلی الله علیه و سلم فقال یس کنت آنحضرت پس گفت قد وضعت الغامد به پس تحقیق نهاد بار شکم را آن زن
 غامدیه فقال اذا لم یجمل و بدیع ولدها صغیرا پس گفت آنحضرت اکنون جسم منکره آن زن را و میگوید ازیم فرزند او را خور و یعنی اگر او را رحم کنم و او
 او صغیر میماند و کسی تربیت او نمیکند و هلاک میکند و دلیس له من یضعه نیست مرا آن ولد را کسی که شیر دهد او را از اینجا معلوم شود که ولد زنا مستحق عذاب
 و هلاک نیست زیرا که او در آن گناه نباشد و در مقام دجل من الاضواء پس ایستاد مردی دیگر از انصار فقال الی دضاعه پس گفت این مرد بسوی من است
 شیر دادن این ولد یا بنی الله قال فوجمها کنت را وی پس جم کرد آنحضرت آن زن را یعنی امر کرد و جسم وی و حی و وایه و در روایتی اینچنین آمده
 که اند فالها که آنحضرت گفت مرا آن زن را اذهی حتی قلدی برو تا آنکه بزانی فلما ولدت پس چون زاید آن زن قال اذهی فادضعه کنت
 آنحضرت برو پس شیر ده او را حتی فغظه تا آنکه باز داری او را فلما فطمته پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را اقمه بالصبی آورد
 آن زن آن کودک را و حی یده کسبه خیر و حال آنکه در دست آن کودک پاره شکسته از زنان است فقال هذا یا بنی الله قد فطمته پس گفت آن
 زن این ولد ای پیغمبر تحقیق از شیر باز داشتتم او را و قد اکل الطعام و تحقیق خورده است طعام را فدفع الصبی الی رجل من المسلمین پس او و پسر
 آنحضرت آن کودک را بسوی مردی از مسلمانان نهاد پس امر کرد آنحضرت بر ای زن که گنده شود بر ای وی کو می فغظوها الی حد و هاپس گنده شد بر
 وی تا سینه وی و امر الناس فوجمها و امر کرد مردم را بسنکسار کردن پس سنکسار کردند او را و اقبل حاله بن الولید مجر فمی داسها پس پس
 می آمد خالد و آنحال بسکی پس انداخت سنک را بسوی ففضعه لدم علی وجهه خالد پس پاشیده گشت خون و افتاد بر روی خالد این و بسید فغظوها
 پس دشنام کرد خالد آن زن را فقال النبی صلی الله علیه و سلم مهلا یا خالد پس کنت آنحضرت صلی الله علیه و سلم آهسته باش ای خالد و دشنام مکن

ارشیه

فوالذی نفسی بیده پس سوخته بخدای که قای ذات من در دست قدرت اوست اعدا قات تو به لوناها صاحب مکس لغزله تخمین کرد این
 تو به که تو به میکرد این چنین تو به خداوند خراج و هر کس سر زده هر از آرم زیده میشد مراد او مکس بفتح میم و سکون کاف عشر و خراج کرفن باحق و در نهایت کف مکس
 خزیه که میکرد او را مکس یعنی عشار و در یه حدیث این است که مکس از اعظم ذنوب است از جهت کثرت مطالیات مردم و مظلایم ایشان و در قافوس
 گفته مکس نقص و ظلم ثم امر جافضلی علیها پتر امر کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بروی پس نماز گذارد آنحضرت بروی و دخت و دخی کرده
 شد و صلی نزد جافضلی حد و لام است یعنی بصیغه معلوم و این روایت دلالت دارد که آنحضرت بنسب شریف خود نماز گذارد بروی و نزد طبری و در روایت بن
 ابی شیب و ابی داؤد و بضم صاد و کلام است بصیغه مجهول یعنی نماز گذاردند مردم و آنحضرت نماز گذارد و در روایتی از ابی داؤد و بصیرح آمده که لم یصل علیه نماز
 گذارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروی بلکه امر کرد قوم را که بگذارند نماز و از اینجا اختلاف کرده اند آمده در نماز گذاردن بر کسی که حذر زده شد پس مکره نیست
 آنرا مالک و گفت امام احمد بگذارند امام و اهل فضل و امام ابوحنیفه و شافعی و غیر ایشان بگویند که نماز گذاردده شود بروی و بر هر کس که لا اله الا الله است از اهل قبله اگر
 چه فاسق و محد و دبا شدند و در روایتی از امام احمد نیز چنین آمده و واه مسلم و عن ابهر برة قال سمعت ابی صلی الله علیه و سلم یقول گفت آن
 شنیدم آنحضرت را که میگفت اذ لوقت امه احد کم قسین زناها و قسیر زانکه داهی از شما پس ظاهر شود زنا می آن داه فلجلدوها المحدث پس باید که بزند
 وی آن داه خود را حد استلال کرده اند شافعی باین حدیث بر آنکه مولی را میرسد که قامت حد کند بر داه خود و خفیه عمل میکنند این را بر تلبیب یعنی سب و ط
 حد وی شود و پیش حاکم بر دکه حد زنده و جلد داه نصف جلد است و بر عهده و امت جسم نیست و لا یتوب علیه و باید که سرزنش نکند بر آن داه یعنی علیه
 بزند و سرزنش گفتا کند چاکه تا دیب زانان بود پیش از تشریع حد و ظاهر است که مراد آنست که بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا که حد کفارت گناه او شد
 دیگر سرزنش برای چه باید کرد و این حکم مخصوص با مت نیست و در حصر نیز چنین است و لیکن چون دانان محل توبیج و سرزنش اندخصص بوی کرد فی الصراح
 تشریب سرزنش کردن و سخت نگویید آن ثم ان ذلت فججلدوها المحدث پتر اگر باز زانکه داه پس باید که بزند او را حد و لا یتوب و سرزنش کند ثم ان ذلت
 الثالثه پتر اگر باز زانکه داه بار سوم قسین زناها پس بیدار و بیدار کرد زنا می او فلجلدوها پس باید که بزند او را و لو بجلل من شعور و اگر چه بر بنی از موی
 باشد متفق علیه اینجا میگویند که او را میزد و شجاعت کراست و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بان برادر سلمان را بیت هر چه بر نفس خویش پسندی نیز
 بر نفس دیگری پسند جواب میگویند که سب و شتم با احتمال آنکه شاید نزد شتری از جهت ترس و هیت و احسان وی زانکه احوال آدمیان مختلف است و شاید که تزیوج
 کند او را قهر و عن علی رضی الله عنه قال ایها الناس اقیمواعلی ارفا تکم المحدث گفت علی رضی الله عنه ای مردمان بر پا دارید بر ملوکان خود حد را
 من احسن منهم و من لم یحسن بر آن کسی که محسن است از ملوکان شما و بر آنکه محسن نیست مراد با احسان اینجا تزیوج است فان امه لوسول الله صلی الله علیه
 و سلم ذلت پس بدستی داهی که مر آنحضرت را بود زانکه داه فامونی ان اجلدوها پس امر کرد آنحضرت مرا که تا باز زانکه داه را فاداهی حدیث عهد بنفاس
 پس نگاه می بینم که آن داه نوعی است بر آیدن فحشیت ان انا جلدتها ان اقلها پس رسیدم که اگر تا باز زانکه داه را که بستم بخت ضعف و ناتوانی
 وی چه قاس در حکم مرض است پس تاخیر کرده شود تا زمان بر شدن فذکرت ذلك للنبی صلی الله علیه و سلم پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت فقال
 احسن پس گفت آنحضرت خوب کردی تو و واه مسلم و فی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد و این چنین آمده است که قال دعها حتی
 یفطخ و مهاکت آنحضرت بان او را تا آنکه شطع شود و خون وی ثم اقم علیها المحدث پتر قامت کن بروی حد را و اقموا المحدث و علی ما ملکت ایماء
 و قامت کسب حد و در بر ملوکان خود الفصل الثالثی عن ابهر برة قال جاء معاشر الاسلمی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال انه
 قد ذاکت ابهر برة آمد معاشر اسلمی نزد آنحضرت پس گفت که وی بختی زانکه داه است فاعرض عنه پس روی کرد ایند آنحضرت از معاشر ثم جاء من
 شغه الاخر پتر آمد معاشر ابهر برة دیگر آنحضرت فقال انه قد ذاکت فاعرض عنه ثم جاء من شغه الاخر فقال یا رسول الله انه قد ذاکت فاعرض عنه
 آنحضرت دین کثرت زیاده تاکید و الحاج است در تصور و فامر به فی الوابعه پس امر کرد برای او در کثرت جاریم و بر آوردن معاشر بوی جره فاخرج
 الی المحرقه پس بیرون آورد و شد بوی سکنستان فوجم بالمحرقه پس زده شد بیک فلما وجد من المحرقه فوجم بوی سکنستان فوجم بالمحرقه پس بیرون آورد و شد بوی سکنستان فوجم بالمحرقه
 آنها را اگر بخت میشد در حالیکه مید و حتی مر بجلل معه لحي جمل تا آنکه گذشت بر دی که با او استخوان شتر است شد و دیدن لحي بفتح لام و سکون حامی
 ممل از انسان جای رویدن ریش و از شتر جای رویدن دندان و مراد استخوان است که در اینجا است فصر به پس زانکه داه معاشر را بان استخوان و
 ضربه الناس و زنده او را مردم حتی مات تا آنکه مرد فذکروا ذلك لوسول الله پس ذکر کرد که داه معاشر را از زخم بر خد صلی الله علیه و سلم
 سلم انه فوجم و جلد من المحرقه و من الموت که وی کر بخت در هنگامی که یافت سودن سکنها و یافت سودن بخت را و الم از افضال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم هلاکتموه پس گفت آنحضرت چرا آنکه شنید او را و واه الزمذی و ابن ماجه و فی روایة هلاکتموه لعله

روایه مسلم

آن داه را

ان بتوب شاید که وی توب میکرد و رجوع میکرد از معصیت فتوب الله علیه پس رجوع میکرد خدای تعالی بروی رحمت و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لما عز بن مالک روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت موما بلغنی عنک انما راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو قال لغت ما بلغنی عنی و چه رسیده است ترا از جانب من قال بلغنی انک قد وقعت علی جادیه ال فلان گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو تحقیق افتادی بداه فلان نام یک قبیل را بر وی جماع کرده با وی و وقایع کنایت از جماع بسیار آید قال نعم گفت ما عز آری جماع کرده ام با وی فتهداد یح شهادت پس گواهی داد ما عز بر نفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد چهار اقرار فامو به فوج پس امر کرد آنحضرت بر جمعی پس جسم کرده شد و او مسلم درین قول اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فضل اول میابست آورد ما ندانیم گفته اند که ازین حدیث معلوم میگردد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارف بود بر نامی ما عز پس در اقرار آورد او را و او را حدیث دیگر دالالت دارند بر خلاف آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرد و اصل جسم روایت کرد بی ذکر قصه و شاید که آنحضرت در اقرار آورد ما عز را بعد از شنیدن خبر نامی او بعد از آن عرض کرد و روی کرد اندک چنانکه در احادیث دیگر تفصیل مذکور است فلان ما فاه فاهم و عن یزید بن نعیم بن نعیم بن فطح بن عیینة جازیت ذکر کرده است او را ابن جابر در ثقات روایت میکند از پدر خود و از جابر و از اقران ندین مسلم است عن ابیه روایت میکند از پدر خود ان ما عز الخ النبی که ما عز را پیغمبر اصلی الله علیه وسلم فاقو عنده اربع موات پس اقرار کرد ما عز نزد آنحضرت چهار بار فامو بوجه پس امر کرد آنحضرت جسم وی قال له قال گفت مر نه زال را بفتح با و تشدید ز اصحابی سلمی است روایت میکند از وی سیرو نعیم و پیغمبر وی یزید و محمد بن المنکدر و بعضی گفته اند محمد بن المنکدر را از نعیم روایت میکند که پیروا است و بود مر نه زال را داهی که آزاد کرده بود او را پس فاد ما عز رو پس مطلع شد بر آن بزوال و اشارت کرد ما عز را بآمدن نزد آنحضرت و اقرار کردن بزنا پس آنحضرت بزوال گفت لو شئتمه ثوبک کان خیالک اگر می پوشیدی تو ما عز را بجا خود یعنی ظاهر میکردی قصه زنا می او را میبود بهتر مر نه زال ابن المنکدر دان هزالا امها عن ابن جابر النبی صلی الله علیه وسلم خصیه گفت محمد بن المنکدر که از تابعین است و راوی این حدیث است که نه زال امر کرد ما عز را که بیاید آنحضرت را و حرکت کند او را بحقیقت حال دوا بود او دود و عن حمز بن شعیب عن ابیه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص بیان حدیث است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تعافوا الحمد و دفها بکم عنکم و محکمید حد و در در میان خود خطاب است بر غیره را یعنی باید که حد و در را یعنی موجبات حد و در را عفو کنید و بپوشید و مرا فاد بکم کنید ما اند و حکام جازیت عفو بعد از اقرار بایشان چنانکه فرموده ما بلغنی من حد فقد وجب پس چیزی که رسید مرا از حد و ثبات شد پس تحقیق و اجب شد اقامت آن دوا بود او دود و الناس و عن عایشه رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اقبلوا ذوی الهبات عثر اثم بذاذید و در گذر اند خدا و ذان هر دوت و اصحاب و جوه را یعنی اهل عزت و شان را و بعضی گفته اند مراد اهل صلاح و ورع اند و هیئت در اصل معنی صورت و شکل است مراد اصحاب است که آدمی بر آن است از اخلاق و افعال میفرماید که در گذر اند ازین مردم غرات ایشان را یعنی لغزشهای ایشان را که با کلاه در کلاه و زلفتی افتد میاید آنها را پوشید و بر روی نیار و د و فاشن کرد و حکم کرد الا الحمد و در حد و در شرع از حقوق الله و حقوق العباد که لابد است بجای آوردن و اقامت کردن آنرا و تجاوز نمودن از آن و ابن خطاب باینه است دوا بود او دود و عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادعوا الحمد و دع عن المسلمین ما استقطعتم دفع کنید حد و در از مسلمین تا تو اندیش پیش از آن که من برسد چنانکه در شرح تعافوا الحمد و معلوم شد خان کان له مخج فحنوا و اسبیله پس اگر باشد مسلمان از جای بیرون آمدنی پس خالی کنید راه او را فان الامام ان یخطی من العفو پس بدستی امام خطا کردن و دوسلوک کردن راه خطا را و عفو که صادر شده است از شما چنانکه من ان یخطی من العفو به بهتر است از خطا کردن او و دوسلوک او راه خطا را در عفو باین که عفو کند خطا و بی تشخیص قضیه زیرا که وقتیکه رسید قضیه ما بام و اجب است بروی انفاذ و انفاذی آن پس برین وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحمد و است خطاب بغیر است و بعضی حمل کرده اند این حدیث را بر دفع امام حد و در ابقول خود اما د و از است یا خورد و است شراب یا تعقیل کرده یا غمر کرده چنانکه گذشت و برین فقه خطاب باینه است قد بر دوا الشهدی و قال قد دوی عنها و گفته است ترمذی تحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عایشه که این قول او است و لم یوضع و وضع کرده نشده است آنحضرت و هو اصح و اسناد این حدیث بی رفع صحیح تر است و عن وائل بن حجر بضم حاء و جیم ساکن صحابی است حضرت زکریا من بود که ایشان را اقبال گویند جمیع قیل بفتح قاف یعنی ملوکین قدوم آورد بر آنحضرت و سلمان شد و آنحضرت پیش از رسیدن وی بشارت داده بود و فرموده بود که می آید شما را و اهل بر حبه طایع را غلب در خدای عز وجل رسول وی چون آمد مر حاکمت و نزد خود نشاند و در داء مبارک خود در ابرای او بکشد و بنشاند و گفت این و اهل بر حبه است بقی اقبال و دعا کرد بیک در وی و در اولاد وی و عامل کرد اندک او را بر اقبال آنحضرت قال گفت و اهل است که هست اثره علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم که راه کرده شد زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بزور و جبر زنا کرد بوی که خواست و شوهرش که خواست کسی را بکار داشتند فدا عنها الحمد پس دفع و ساقط گردانید آنحضرت از آن زن حد را و او را نزد و اقامه علی الذی اصباها و بریای که حد را بر آن مردی که رسید

یکی از دو قول شافعی است و نزد ما و سایر ائمه این مخصوص جردنا است قال علی گفت آن مرد آری و زدی کرد و ام من فاعاد علیه عقیق او قلنا پس باز گفت آنحضرت این نظر را دو باره یا سه بار که کان دارم تو نزد دیده کل ذلك یعنی هر بار با قرار میکرد و می میگفت و زدی ده ام فاعاد علیه پس هر بار که آنحضرت برای بدن آن مرد وضلع به پس بریده شد و جی به آورده شد و را یعنی بعد از دست بردن نزد آنحضرت فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم استغفراه و قبل الله امرش خواه از خدا و توبه کن بوی دی تعالی و باز آئی که باز زدی کنی یا هیچ کنی فقال پس گفت آن مرد استغفراه و اتوب الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم نب علیه پس گفت آنحضرت خدا و نداتوبه و رجوع بر حمت کن بروی قلنا بار گفت آنحضرت این کلمه را ده بار و او داود و السانی و ابن ماجه و الدادی همگنا و حدیث فی الاصول الادبیه این چنین باقیام در چهار اصل که عبارت از سنن اربعه مذکورین است و جامع الاصول و شعب الایمان و معالم السنن و همچنین باقیام یا تمام درین سه کتاب عن ابی امیه بیان کرده است درین کتابهای مذکور همه از ابی امیه است و فی نسخ المصابیح عن ابی دهمه و ابی لواء و کسرن و الثناء المثلثه بدل الخیر و الیای و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این غلط است اگر چه ابو رتمه نیز صحابی است اما این حدیث نیست از وی و ذکر وی در اینجا غلط است باب حد الحمر خمری و لغت معنی پوشیدن و می پوشید فعل را و شرب جنس حرام است بکتاب و سنت و اجماع و حد شرب خمر شش تا نازیا است نزد جمهور و همچنین است مذنب و مذنب شافعی و قومی بر آن گفته اند که چهل است و در روایتی از امام احمد نیز به همین آمده و مختار نزد اکثر ائمه مذنب و می شش است و روایت کرده شده است که آنحضرت نیز در شارب خمر را ششای درخت و نعل بی تعیین عدد و در روایتی دیگر چهل تا نازیا نیز آمده و همچنین میگرد و ابو بکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه نیز در حد خلاف خود بعد از مشاورت کرد با صحابه پس گفت علی رضی الله عنه رای من و جسته و شش تا نازیا است و بعضی گفته اند بو و زاندر بر این چنینی که میگرد و آنرا آنحضرت و قیام و اما آن مردم در شرب جنس و در حقیقت این تفسیر بود و مر امام را میرسد که زیاد که در عقوبت موافق جسته و صلاح دید وقت و مریت از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابو بکر رضی الله عنه چهل و کامل گردانید آنرا عشتاد و به سنت است و الا ان اجماع است بر ثمانین الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم صوب الخمر بالجود والنعال روایت است از انس که آنحضرت زد در حد شرب جنس را بخای خمر ما مجر و از بزرگ و نجلا یعنی بی تعیین عدد و حلد ابو بکر و بعین و زاندر ابو بکر رضی الله عنه چهل تا نازیا و در روایتی بخوام این را بعین یا تدر چهل یعنی نزدیک آن متفق علیه و جی و وایه عنه و در روایتی از انس این چنین آمده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یصوب فی الخمر بالنعال و الجود و بعین بدرستی آنحضرت بود که میرد در شرب خمر نجال و جبریل تا نازیا و درین روایت تعیین عدد آمده است و بیان حدیث آنکه ده است امام شافعی و عن السائب بن یزید صحابی مغیرت قلیل الحدیث حلیف بنی عبد شمس و لادت و فی سال دوم از هجرت و حاضر جمعه او داع را همراه پدرش و وی هفت سال بود و مات ثمانین و قیل ست و ثمانین و و بی حدیث صحابه است که مرده در مدینه بر قوی قال کان یوفی بالنشاد علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت سائب بن یزید بود شان بر آن و جگر آورده میشد شارب جنس را در زمان آنحضرت و اما ابی بکر و در زمان ابی بکر امراه کسره بنه و سکون هم معنی امارت و در بعضی نسخ امارت ابی بکر نیز آمده و صد دامن خلاقه عمر و در اول زمان از خلافت عمر فقوم علیه با بدینا و بغا لنا و ادبنا پس می شادیم ما بوی و میسر و دیم بدستهای خود و نعلهای خود و در دانی خود حتی کان آخوامه عمر تا آنکه بود آخر زمان عمارت عمر رضی الله عنه بخلد و بعین پس زچهل تا نازیا حتی اذ اعتوا و هفتوا تا آنکه چون از حد در گذشتند شارب این جنس و برون آمدند از حد اعتدال و او مان که در مدینه و طینا و رزیدند جلد ثمانین زد و عشتاد تا نازیا زکویا زیا و بطریق تفسیر بود و الا حدیث ثابت میشود و واه البخاری الفصل الثاني عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان من شرب الخمر کنت آنحضرت بدرستی کسی که نوشد می را فاحلد و بعین تا نازیا زبند او را فان عادی الواجه پس اگر باز کرد و بخورد در کرت چپ را فاحلد و بعین پس بشید او را و گفته اند که این بر سبیل نجو و تهدید بود و از قبل یا بطریق سیاست ما مراد قبل ضرب شد بدست و بعضی گفته اند که این در ابتدا بود بعد از آن منوخ شد قال ثم انی النبی صلی الله علیه وسلم بعد ذلك یوحل کنت جابر بنه آورده شد نزد آنحضرت مردی قد شرب فی الزمان که تحقیق نوشیده بود در کرت چپ را فاحلد و بعین پس زانرا و کشت او را ازینجا معلوم شد که امر قبل بر سبیل نجو و تهدید و سیاست بود یا منوخ کشت با نوح و نقل کرده است نوی از ترمذی که گفت نیست در کتاب من حدیثی که اجماع کرده اند است بر ترک عمل بدان که حدیث جمع بین الصلواتین بی خوف و مطر دیگر حدیث قبل نماز خمر در کرت چپ را و واه الزمندی و واه ابو داود و عن قنصه بنج قاف و کسره حده و سکون تحیه و عا و مملدن و فوب بضم ذال مجروح و او و سکون تحیه و لادت یافت در سال اول از هجرت و بعضی گفته اند در سال فتح و آورده اند و از نزد آنحضرت پس عا کرد او را و بود خدا و ند علم و فقه و رافت از علمای امت و همچنین البر و در صحابه ذکر کرده و غیر او در طبقه ثانیه از تابعین شام و اندلس علمات مذمت و ثمانین و فی اخوی علما و در روایت دیگر مر ترمذی و ابو داود و را و السانی و ابن ماجه و الدادی و مرثای و ابن ماجه و دارمی راعن عن من اصحاب رسول الله از جماعت از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم منهم از جمله از اصحاب ابن عمر و معاویه و ابو هریره و الشوید بنج شین مجر و کسره رای و سکون تحیه نام صحابی است شقی و بعضی گویند کسره و مالک است آنحضرت او را شرب نام کردند زیرا که وی کشت کسی را از قوم خویش پس بکشت پس بکشد و مسلمان شد و شرب و بعضی که نخیق و رمیدن پیش جماع فعل کرده اند این حدیث را ازین صحابه مذکورین

آمارت

و فی نسخ المصابیح عن ابی دهمه و ابی لواء و کسرن و الثناء المثلثه بدل الخیر و الیای و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این غلط است اگر چه ابو رتمه نیز صحابی است اما این حدیث نیست از وی و ذکر وی در اینجا غلط است

باشد پس ازین جهت دیت میدهم و اجماع کرده اند بر آنکه کسیکه واجب شده بر وی حد پس زده شد حد شرعی و مرد و تکیه بر آن و این اقباطی است از وی رضی الله عنه اگر چه فرمود نزد مشا ورت عمر شاد محبوب تر است نزد من متغی علیه و عن ثور بنج شد و سکون و او بر لفظ حیوان مشهور بن ذید الدبلیجی همچنین است در نسخ مشکوٰۃ و در نسخ موطا دیلی است و صحیح همین است تابعی است شامی محض از شیخ مالک روایت میکند از وی ثوری و یحیی بن سعید ثقه است و متعبه و لیکن شتم شده بقدر و او را از حد بر آوردند و خانه او را سوختند و الله اعلم قال ان عمر رضی الله عنه استکشافی حد الحنجی گفت ثور که عمر مشا ورت کرد با صاحب در تعیین و تقدیر حد خبر فقا له علی رضی الله عنه اوی ان تجلده ثمانین جلده پس گفت مرمر را رضی الله عنه را می بر اینست که بزنی شارب جنس را مشا ورتا تا زمانه خانه ادا شود و بسکری زیر اگر بد رستی وی و فیکله سوز و شراب ست میکرد و و ادا سکر هندی و چون ست میکرد و دیوده میکود و ادا هندی افندی و چون دیوده میکود یا فقا و قدف میکند و دشام میکند محضات را بر ناپس سکر مقتدی بقدر میکرد و صد قدف بشا ورتا تا زمانه مقرر است فجلد عمر بن حد الحنجی ثمانین پس و محمد و در خبر فقا علی بشا ورتا تا زمانه و اجماع کردند صحابه بر آن و واه مالک باب ما لا بدی علی الحدود و در بعضی نسخ کلام نیست و باب بنون است یعنی دعای بد کرده نشود بر آنکه حد زده شود چنانکه شخصی در حضور شریف شارب بخرگشت اخراک الله و آنحضرت منع کرد که این چنین نگوئید و مرحت و مغفرت خواهیید در نسخه که کلمه ما است ثمانین عربیت این ما را مصدر میگویند که مدخل خود را بمغنی مصدر میگرداند و معنی چنین میشود باب دعا کردن در محدث بر پس این هم معنی اول را جمع میکند و الفصل الاول عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رجلا اسمه عبد الله يلعب بالنجاء و روایت است از ایهس المؤمنین عمر رضی الله عنه که نام او عبد الله بود و لقب کرده میشد بکما بجهت ساده کی و ابلی و یکان بخلک النبی بود آن مرد که میخندید پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجهت که میکفت و میکرد و گاهی هم بدید از جنس شیر و تر تا از بادیه برای آنحضرت می آورد و کان النبی صلی الله علیه و سلم قد جلده فی الشارب و بود آنحضرت که بتحقیق تا زمانه زدا و را بجهت خوردن شراب و این فعل از وی بسیار واقع میشد فانی به پوما پس آورده شد او را و روزی فامی به پس امر کرد برای او بجلد کردن فجلد پس طبر کرده شد فقال رجل من الغوم پس گفت مردی از اصحاب اللهم العنه خداوند لعنت کن او را اما اگر میاوی بی به چه عجب بسیار که آورده میشود او را یعنی در شراب خوردن فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا تلعنوه لعنت کنید او را فوالله ما علمت انه یحب الله و رسول الله پس خبر داد که آنچه من میدانم آن است که وی دوست میداد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات آمده است که ما علمت الا ان یحب الله و رسول الله و میدانم من مگر آنکه وی دوست میداد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات چنین آمده است لا تلعنوه فانه یحب الله و رسول الله و ازینجا معلوم میشود که اصل محبت با عدم اتباع در بعضی امور نیز جمع میشود و نعم محبت تمام کامل معتبر است که بوافقت و اتباع محبوب باشد محبت را مراتب است چنانچه اتباع را نیز درجات است و حقیقت محبت آنجنداب قلب است بجانب محبوب و اتباع و موافقت از آثار و ثمرات آن است فافهم و واه الجنادی و عن ابی هریره قال ان النبی صلی الله علیه و سلم یرجل قد شرب آورده شد نزد آنحضرت مردی که بتحقیق شرب کرده است یعنی خبر رضا را اخبروه فضا الضارب بیده و الضارب ببعله و الضارب بشوبه فلما انصرفت پس براه که برگشت آن مرد قال بعض الغوم اخوان الله قال لا تقولوا هكذا لاتعصوا علیه الشیطا این حدیث بعید مثل حدیث ابی هریره است که در آخر فصل ثانی از باب سابق گذشت با اختصار می کرد و او است و واه الجنادی الفصل الثانی عن ابی هریره قال جاء الاسلمی گفت ابو هریره آمد اسلمی یعنی عس بن مالک اسلمی و در بعضی نسخ جاء معنه الاسلمی الی فی الله بوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فشهد علی نفسه پس گواهی داد بر خود یعنی اقرار کرد و انه اصاب اثواه حراما که وی رسیده است زنی را یعنی جماع کرده با وی اربع موات اقرار کرد چهار بار بر کل ذلك بعرض عنه هر بار بر وی میکرد و ایند آنحضرت زوی و میگفت یا تعیل که دهن یا عنس کرده بطریق کنایت چنانکه گذشت فاقبل فی الخامسة پس وی آورده در باب پنجم فقال انکلهای پس گفت آنحضرت آیا و طلی کرده توان زن را اگر صریح است در معنی طلی قال نعم گفت آری و طلی کرده ام و بتحقیق از من زن واقع شده است قال حتی غاب ذلك منك فی ذلك منها كنت آنحضرت و طلی کرده توان آنکه غایب شد آن یعنی عضو مخصوص از تو در آن یعنی در عضو مخصوص از زن قال نعم گفت آری همچنین شد قال باز گفت آنحضرت از برای تحقیق و ناکید کما یغیب المود فی المکحلة چنانکه غایب میکرد میل در سره دان و مرد و بکبریم و سکون را و فتح و او در آخر ذال میل سه سو مکله بضم میم و سکون کاف و ضم حاسر مدان و الوشاء فی البی و همچو رسن در چاه رشا بکبر رارسن در دو کوبسته قال نعم گفت آری قال گفت آنحضرت هل تقدری ما الزنا آیامی در یابی و میدانی تو که چیست معنی زنا و حقیقت آن نه که هر و طلی بطریق مذکور زنا باشد شاید که در حرامت آن شد باشد قال نعم ائیت منها حراما یا فی الرجل من اهله حلالا گفت آری آدم من از آن زن و کردم با وی بر وجهی حرام آنچه می آید مرد و میکند از اهل خود بطریق حلال یعنی میبدمم که معنی زنا و طلی حرام بی شد است قال فما ترید بهذا القول گفت آنحضرت پس چه میخواهی تو باین گفتی که میگوئی من ناکرده ام و عرض تو چیست قال اریدان قطعه خنثی گفت میخواهم که پاک کنی مرا از لوث زنا و بره آن و اقامت حد کنی بر من فامر به فوجم پس امر کرد برای وی پس جرم کرده شد فسمع بنی الله پس شنید پیغمبر خدا صلی الله

عليه وسلم وجلبت من اصحابه د و مرد را از اريان خود يقول احدهما لصاحبه يسكود كي ازان د و مرد را بخود را انظر الى هذا الذي
 ستر الله عليه بين يدي من مردی که پوشید خدا تعالی کناه او را و انداخت برده را بر روی فلان قد عه نفسه پس نگذاشت او را فضل که نهان ماند و
 آشکارا کرد و حق و حقیق ما آنکه سنکسار کرده شد و جم الکلب همچو سنکسار کرد و شک فستک عنهما پس خاموش ماند آن حضرت ازان د و مرد و هیچ گفت ثم سنا
 مساعده پسر سیر کرد آن حضرت ماعتی حتی بر بیخچه نماز شائل و جله تا آنکه گذشت برده چهره که بردارنده است پای خود را از بسیاری اما سیر چهره
 جیم مرد را بر روی گرفته و شول برداشتن مبدی را و شامل موده شتر دم برداشته بخت آبتنی و درین موده معنی برداشتن است فقال پس گفت آنحضرت این خلایق
 و فکلن کجا اند فلانکس و فلانکس یعنی آن د و مرد که تحقیق غری کردند بر جم فقال لحن ذان پس گفتند آن د و مرد ما نمیم آن د و مرد با رسول الله فقال انزلنا فکلنا من
 جیفه هذا النحراد پس گفت آنحضرت و د و آید پس بخورید از موده این جسد طاهر جیفه در دنیا بان و د و کوی افتاده بود چنانکه عادت است فقال لا بانی الله من ماکل من
 هذا پس گفتند آن د و مرد ای پیغمبر خدا که بخور و ازین این خور و دنی نیست چون میفرمائی ما را بخور و دنی آن فال و ما فلانما من عوض اخیکما آتاکم آنحضرت آنچه گرفتید شما و کم کرد
 و ریختید از آن بر روی برادر خود و تخیر کردید و را اکنون اشد من اکل منه سخت تر است از خوردن ازین چار و الذی نفسی میده انه الان لانی انهارا لجمه بنفیس
 منها بجز سو کند برستی که وی آان هر آینه در جو بیای بشت است غوطه بخور و در آن انما سبب آب فرو رفتن و واه ابو ما و د و عن خمیه بنعمه و فتح زای و سکون با
 بن ثابت صحابی انصاری اوسی صاحب الشهادتین حاضر شد بد را و ما بعد از او حاضر شد با امیر المؤمنین علی رض و صفین و چون شنید که عمارت یا سرشته شد شمشیر کشید و قال کرد تا
 کشته شد فال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصاب ذنبا اقيم علیه حد ذلك الذنب کسیر بر جد و ارتکاب کند کنایه ای را که اقامت کرده شد آن
 کس حد آن کناه که در شرع آمده است چنانکه زنا کرد و جلد کرده شد و سر تو کرد و قطع کرده شد فهو کفاه و قدس آن حد کفارت و پوشنده و محو کند کان کناه
 رواه فی شوح السنه و عن علی رضي الله عنه عن النبي صلی الله علیه وسلم قال من اصاب حد الکف آنحضرت کسیر رسید حدی را یعنی کنایه ای را که بر روی
 حد معین است یا مراد بحد مجرم است فذلک حد و الله ای محاربه فعل عقوبته فی الدنیا پس شتاب کرده شد عذاب و نرانی آن در دنیا یعنی حد زنده
 یا تعزیر کرده شد فالله اعدل من ان یثقی علی عبده العقوبه فی الاخرة پس عتاب کرده میشود بر روی و آخرت زیرا که خدا تعالی عادل تر است که د و تا کرد
 بر بنده خود و عقوبت را در آخرت و من اصاب حد اضوه الله علیه و کسیر برسد و بکند کنایه ای را پس پوشید خدا تعالی را آن کناه را بر روی و عفا عنه و عفو
 کند و در گذرد از آن فالله اکرم من ان یعود فی شیء فدل عفا عنه پس خدا تعالی بزرگتر است ازین که باز گردد و عذاب کردن و پرضی که تحقیق عفو کرد و در گذشت
 از آن این بر تقدیری است که ستر بجهت عفو باشد و الا از ستر لازم نمی آید عفو شاید که برای ر و جسد نکا داشته باشد اگر چه امید واری هست که چون امروز پوشید و
 رسوا کرد و اندامید است که فردا این ستر بگذرد و تواند که این کلام کنایت از توبه باشد که عفو لازم توبه است فافهم و با مد التوفیق و واه التومذی و این ماحه و طال
 التومذی هذا حدیث غریب باب التعزیر فی العنا من العنا الذم عز و تعزیر یعنی تعظیم و تحقیر و د و آید و عز یعنی منع و ر ذنبه آمده و تعزیر یعنی نصرت
 و ادن نیز آید قول تعالی و تعزیر ووه یعنی نصرت و هدایت آنحضرت را و در کفایت اعدا او منع کنیدی ایشان را یا تعظیم کنیدی و تجمل نمائید او را و تعزیر که در معاقت کشند
 منع میکند از معاودت و عزیریه مخفف و مثل هر دو می آید الفصل الاول عن ابی بروه بضم با و سکون را بن نهاد و کبیر بنون و تخفیف تخانیه از کبار صحابه
 انصاری خال یا عسم بر این جانب است حاضر شد عقیده نایه را با هفتاد و کس حاضر شد بد را و همیشه شاهد را و حاضر شد با علی رضی الله عنه و ثمانیه و سب و ی و است
 کرد از وی بر این جانب و جابر بن عبد الله صحابی اندامات نزد من و اربعین وایت کرد و ابوبروه عن النبي صلی الله علیه وسلم قال لا یجلد فوق عشرين
 جلدها گفت آنحضرت جلده کرد و نشود بالای ده جلد الا فی حد من حد و الله کرد در حدی از حد و حد ظاهر این حدیث و ر آن است که در تعزیر زیاد برده تا
 نزنند و گفته اند که این حدیث منوخ است متفق علیه با آنکه ملاراد درین باب اختلاف است نزد امام اچنین و محمد اکثر تعزیر بر سی و ناست و نزد ابی یوسف هفتاد و پنج و
 اقل آن سه تا زیاده است با اتفاق چه بکند از آن رخصه و منع حاصل نکرد و اتفاق است بر آنکه تعزیر بعد حد نرسد و لیکن بخت ترازان بود و بعضی گفته اند که آن شخص بر ک
 امام است اگر زیاد کند بر حد و میرسد او را و تفصیل مذاهب و دلائل در شرح مذکور است الفصل الثاني عن ابی هریره عن النبي صلی الله علیه وسلم
 قال اذا ضرب احدکم فلیتی الوجه و یتکرم بیدکی از شما پس بید که بر پیر روی را و بر روی زنند چه در حد و چه در تعزیر و هر برای تادیب و تادیب و تادیب
 نوعی از تعزیر است بر تعزیر و آنچه باید کرد و واه ابو داود و عن ابن عباس ان النبي صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الرجل للرجل کتف تخف و کتف
 بخود میزدی مردی دیگر را یا هودی فاضی ووه عشی من پس زنند و را است از آن احتمال دارد که مراد باین کعبه باشد یا خورشی و یا تجارت مراد باشد
 زیرا که هو و مشهور اند بدان حکم نص قرآن صوبت علیهم الذلله و المسکنه و گفته اند که حمل بر معنی دل اولی و اربع است از جهت در حد و اذا قال و چون
 بخود یا محنت فاضی ووه عشی من پس زنند و بیت ما زنا و محنت آنکه در کلام او و اعضای و شکستی و د و تانی باشد و نشکند در حرکات و سکات زبان و در
 کتاب النکاح از باب النظر الى المخطوبه و بیان العوارض بیان معنی آن گذشته است و در هر یک گفته که چون دشنام کند مسلمان را و بگوید یا فاسق یا کافر یا خبیث یا

و تعزیر است

سارق و اجاب است تغیر از جهت لزوم ایضا و محقق شدن و اگر کوبید با حمار یا خنجر بر تیر کرده نشود از جهت عدم تحقق سبب یقین بنی آن و بعضی گفته اند در عسوف
تغیر کرده نشود زیرا که این را دشنام می شمارند و گفته اند که سبب اگر از شراف باشد چنانکه گفتا و علویه تغیر کرده شود و اگر از عاه بود تغیر کرده نشود و بنا بر این است
و من وقع علی ذات محرم فاقطعه و کسیکه بغیر بر زن خداوند محرم یعنی ناکند زنی که محرم است پس بکشد او را حکم کرده است بظاهر این حدیث امام محمد و جمهور بر آنند که
این زجر و تشدید است و بعضی گفته اند محمول بر استحلال و استخفاف است و الا حکم وی حکم سارزنا است که جسم است اگر محصن بود و حلیه است اگر کبر باشد و واه التمدی
و قال هذا حدیث غریب و عن عمرو بن عبد الله عنده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا وجدتم الرجل قد غل فی سبیل الله و قسید
باید مردی را که تحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی در دزدی کرد و از مال غنیمت پیش از قیمت فاقطع امتناعه پس بوزید متاع و سباب و اشایی و را چرا که خیانت
کرده است در وی زیرا که آن حق فائین است و این از باب تغیر با مال است و علما را اختلاف است در آن بعضی منع کرده اند از احرار و مکبکین که این در ابتدای امر بود
بعد از آن منوع گشت یا محمول بر تغلیظ و تشدید است و حمل کرده است امام محمد بر ظاهرش و گفته شود در جرح و سلاح و حیوان و اضووه و بزید و را بطریق تحریر
و سابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست و واه التمدی و ابو داود و قال التمدی هذا حدیث غریب باب بیان المحرم و عهد شادها باب
بیان قیمت خمر که نام حیات و در بیان و عهد نوشته آن و عد نوید دادن و در خبر و شهر برد و اطلاق میکند بر تقدیر یک چیز و شر مذکور شود اما نزد عدم ذکر و حد و خبر
استعمال یابد و عهد در شر و در قاموس گفته که خمر چیزی است که می نوشند و از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جبن آن و گفته که عموم صحیح تر است زیرا که هر گاه خمر
مدینه حرام شد اوقات در مدینه حرام عنب نبود و نبود شراب است آن از جزا و وجوب میسر آن است که خمر در لغت معنی تر و خلط است و غیر میوشد عقل را و خلط و خلط میکند از این
عبارت قاموس است و باید دانست که خمر اسم است بر هر شراب مسکر را خواه از نامی عنب باشد یا تر یا جبن آن از آن پنج چیز که حد کرده است از امیر المؤمنین ع و خطبه خوان
آن و گفت که تحقیق نازل شد خمر و آن پنج چیز است عنب و تر و خلط و شعر و عمل بلکه گفته اند درین پنج چیز است که حد کرده است از امیر المؤمنین ع و خطبه خوان
حدیث خود و گفت و الحمد ما خمر العقل و خمر سبب است که میوشد عقل را و درین اندامه ثلثه و چهار سبب و خلط و گفته اند که هر مسکر خمر است و هر مسکر خمر است و هر مسکر
آرد بسیار و اندک و می نیند حرام است و ناطق است باین حدیث در صحاح و سنن و احادیث درین باب بسیار است و گفته اند که امام احمد تصنیفی درین باب که در حدیث
بمعصود و لعمری این سخن با موافقت او با حدیث صلح و احسری است بر خبر مردم و منع ایشان از مفاسد و از ارتکاب این ام الحجاب است که امام احمد و ابن حنبل و غیره نقل کرده
علیه تخصیص کرده است احکم خمر را بنجام از آب عنب که سخت کرد و دو کف اندازد و دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق میکنند هم
خمر را بر غیر آن و گفته که این حرام است قلیل و می و شیر و میستی آرد و آن پنج چیز این است از مسکرات حرام است بعینت اسکار و فیت بخشیدن و نیست اندک از وی
که میستی آرد حرام و کاف و می شود و هر که حلال اعتقاد کند وی را زیر احکام است و می اجتناب دیت نه قطعی و نجاست و می خفیف است و در روایت غلیظ است و در
روایت دیگر واجب است حد بآن و فیکه میستی آرد بخلاف مای عنب که نجاست و می غلیظ است باتفاق روایات و کاف و می شود مستحل آن و واجب میکرد حد بشرب
قطره از آن و تحقیق راه یا قوامت ازین قول بعضی بطلان و فاسقان اشیاع قول با باحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جبن آن در دیار ما که بر آب سخت تر
مستی آرنده تر است از مای عنب و قوی دادند فاسقان را بجل و ارتکاب آن و در فی یابند و می فهمند که میستی خود حرام است باتفاق بی شبه و کلامی که میگوید
از مسکر و قلیل او باعث است بر کثرت تا اگر فاسد میکرد و اند عقل او میر و صبر و نگاه داشت را تا میرساند بهلاک و مردن بخاری بپرساید دانست که اباحت ماسوا می حرام
مشروبات بریدن آن بحد سکر نزد ابی حنیفه وقتی است که قصد کرده شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود ولغو و لعب طلال نیست باتفاق زیرا که
حرام است هر چه از آن بعد از آن بداند که مشهور شده است از مذاهب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافاً لمحمد که مثل طلال است و آن عصیر عنب است چون نخورده شود تا
برود و مثلث او و باقی ماند یک مثلث و این نیز وقتی است که نوشد از برای تقویت بر عبادت کذا فی الهدایه و ذکر کرده است در کانی و متغاتی که پرسیده
شد ابو حنیف کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفته مخالفت کرد وی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکرد امام ایشان از زیر اکایشان حلال
میندارند از آنرا که برای هضم طعام و قوت عبادت و در زمان برای فسق و فجور و لغو و لعب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و
هضم طعام بخورند اما اگر قصد نمایی بخورند حرام است باتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در مالی خود که اگر خواهر بنوشد برای فسق و فجور و ولعی پس قلیل و کثیر
آن حرام است و نشستن بر آن حرام است و رفتن بر وی آن حرام است و برین اختلاف است نیز بر و زیب و قسید گفته شود و سخت کرد و دوشش آرد و گفت
اندازد که از کلام الامام المجوب و الله اعلم الفصل الاول عن ابی هریره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخمر من هاتین النخلتین المتخلتین
والعنبه ابهریره روایت میکند از آنحضرت که گفت خمر ازین دو درخت است درخت خمر ما و درخت انکور و گفته اند که تخصیص باین دو درخت نجاست
آن است که اگر خمر ایشان ازینها بود و اگر خمر از غیر اینها باشد چنانکه از احادیث دیگر مفهوم میگردد و واه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما
عنهما قال خطب عمر بن الخطاب علی منبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انه قد نزل نحر میر الخمر خطبه خواند عمر رضی الله عنه بر منبر آنحضرت

گفت بدستی شایسته کوفه و آمد حرام کرد و بیدن خرومی من خسته المشبه و غمز پنج جزیت العنب از کورد و القوه از خسته و الحظنه و از کدم و التبعو
 و از ج و العسل و از شد انجوا خامو العقل جزیت کبر شد عقل را و از کله کند از او گفته اند که ان اشارت است بآنکه خمر خمر دین پنج نبش از غیر اینها نبش شد
 اگر نبش نخواست عقل موصوف بود و واه الجنادی و عن انس قال لقد حوت النخیر حین حوت النبی صلی الله علیه و آله و سلم و انبیه شد خمر در هنگامی که حرام
 کرد انبیه شد و ما نجد فی الاعناب و منی باقیم خمر انکور را الا فلبلا کرانک و عامه خمرنا البس و اکثر خمرهای ما از بس بود بصم با سکون بین خوره و ما
 و الثمر و از خمرهای خشک بود و تحت آنچه از درخت خمر ظاهر میکرد و طلع است بعد از آن خلال بعد از آن بلع بختی و حامی حمله بعد از آن بس بعد از آن رطب بعد از آن
 تر و واه الجنادی و عن عائشه رضی الله عنها قالت سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن النبی صلی الله علیه و سلم عن النبی صلی الله علیه و سلم عن النبی صلی الله علیه و سلم
 از حکم شرب بکره موصوفه و سکون فویه و بفتح آن نبش آمده و هو فیل العسل و آن نبش عمل است که عمل را در ظرفی انداخته نگاه دارند تا تیرنی پیدا کند چنانکه نبش
 تر فعال کل شراب اسکره و حوام پس گفت آنحضرت هر شرابی که مست کرد اندیش آن حرام است پس اگر نبش عمل هم مست کرد و آن حرام است چنانکه نبش
 هم میسر است و در کوفه که خمر این من بین شرب است منق علیه و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کل مسکر
 خمر و کل مسکر حرام هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است یعنی قلیل و بکثیر و من شرب الخمر فی الدنیا فله فی الآخرة و هو بد منها لم یجب و کسی که نبش خمر را
 در دنیا پس میبرد و در جای که پویش خمر در کوفه نکرد و از آن لم یثوبها فی الآخرة نمی نوشد خمر را در آخرت فی الصراح ادا مان پویش شراب خوردن و واه مسلم
 و عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن النبی صلی الله علیه و سلم عن النبی صلی الله علیه و سلم عن النبی صلی الله علیه و سلم عن النبی صلی الله علیه و سلم
 پس رسید آنحضرت از شرابی که می نوشیدند اهل بن ازاد زین خود من الذرة میا زدن شراب را از ذره بضم ذال و خیف را از زن یقال له الذرة
 بشود و مر آن شراب را از کبر میسر و سکون زای میسر بر آید از ذره کذا فی الصراح و در قاسوس گفت المرز النبیز من الذرة و الشیر فقال النبی صلی الله
 علیه و سلم او مسکر هو پس گفت آنحضرت آیا مسکر است آن قال نعم گفت آنحضرت آن مسکر است قال گفت آنحضرت کل مسکر حرام هر مسکر حرام است ان
 علی الله عهد المن شرب المسکر بدستی محمد است مگر کسی را که نبش مسکر را در یغنه من طینه الخبثال بفتح خای مجیم و تخفیف موصوفه که
 نبش از ازل طینت خیال قال و گفتند صحابه یا رسول الله و ما طینه الخبثال و صیت طینت خیال قال گفت آنحضرت عرق اهل النار و خیال غوی اهل النار
 او عصاده اهل النار و گفت خیال زرد آبی که میسرد و از فشردن اهل النار و فشردن انکور و جزدان و حصاره ما نضم من آبی که جمع شود از فشردن و واه
 مسلم و عن ابی قتاده ان النبی صلی الله علیه و سلم عن النبی صلی الله علیه و سلم عن النبی صلی الله علیه و سلم عن النبی صلی الله علیه و سلم عن النبی صلی الله علیه و سلم
 مواضع نوشته شده است که آنحضرت نبی که در خلیطه و بر بعضی تر و بر را مخلوط بیکدیگر ساخته اند تا بکنند و عن خلیطه الزهلب و القوی و نبش نبی که در آن
 خلیطه رب و تر و عن خلیطه الزهلب و الوطب و نبی که در آن خلیطه زهلب و بفتح زای و سکون نای بسر طون و رطب فی الصراح زهلب و الفتح و انضم و نبش که در آن
 عوزه خمر ما و قال انبیل و اکل واحدة علی حد و گفت آنحضرت نبش از زید هر یک را جدا و گفته اند که حکمت در نبی از خلیطه و ج از انبیا و نبش
 جدا آن است که با باشد که شتابی کند تغییر که مستلزم اسکا راست یکی ازین دو جنبه فاسد و تباه گرداند و دیگری را ظاهر و تمیز نکرد و پس تناول کند حرام
 که ذایل و نزد امام مالک و احمد خلیطه حرام است اگر چه مسکر نکرد و عمل بظاهر حد و نزد جمهور حرام است اگر مسکر کرده و واه مسلم و عن انس ان
 النبی صلی الله علیه و سلم سئل عن الخمر فخذ خلا را و ابی است از انس که آنحضرت پرسیده شد از خمر که ساخته میشود در کعبه یعنی با ناضق نیک یا
 پیاز یا جرات از آنچه تباه گرداند آنرا آیا جایز و حلال است آن سر که از خمر باشد فقال لا پس گفت آنحضرت جایز و حلال نیست و واه مسلم و ابن ایل
 شافعی و مالک و احمد است در آنچه مشهور است از وی که ایشان حرام و نجس میدارند آنرا و نزد ما جایز است و حلال است و در پاره گفته است که چون
 خمر مسکر کرد و حلال است خواه بخی می انداختن در وی کرد و یا بی آن بجیت دیر پایی و در آفتاب نهادن مثلاً و شافعی گفته حلال است اگر بخی می انداختن
 شود یک قول است و اگر بی انداختن شود و قول است دلیل با اطلاق قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم نعم الا ادام الخل و ازجت زوال و صف منند و
 اثبات صفت صلاح و اصلاح مباح است و نبی از آن اگر بود در ابتدای امر بود بجهت قمع آثار خمر اما بعد طول حرام نباشد و روایت میکند که خمر
 خل کمترین سکر که شمار مسکر است و الله علم و عن و ایل المحضوی همای و ایل بن حبه که از انبای ملکین بود نزد آنحضرت آمد و بفرست
 اسلام شرف شد و نزد آنحضرت مسکر و مکرم بود و احوال وی تفصیل در مواضع دیگر نوشته شده است ان طاروق بن مسویل روایت میکند و ایل
 که طاروق بن سوید بضم سین و بعضی سوید بن طاروق گفته اند صحابی حضرمی است و بعضی گفته اند حضرمی سال النبی سوال کرد پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
 عن الخمر ان شرب خمر فهاه پس نبی که آنحضرت او را فقال انما اصنعها للذلول و لو پس گفت طاروق بن سوید نمیکند من از آنرا که برای داروی فعال
 پس گفت آنحضرت انه لیس مبل و لو بدستی آن نبش دار و ولکته داء و لکن آن در دست و طلت است و واه مسلم بدانکه اکثر علماء مریض

تداوی اندخبر صرف و بعضی گفته اند که اگر متعین کرد و علاج بدان حکم الطابی مذاق مباح است و اما اگر لغت در کلوبه شود و خوف هلاک بود و آب و مانند آن از آنچه که لغت بدان ضرر و دیافق نشود مباح است باتفاق و بعضی از کبار را بطا از اهل اسلام در تفسیر قول حق تعالی وَمَنْ فَجَّ لِلنَّاسِ كَفَرًا گفته اند که نیت مراد بفتح شفا و صحت بدن بلکه آنچه حاصل میکرد و از نشا ط طبع و تشبه خاطر ابرای بدن مفید است و در حدیث آمده است که خدا تعالی نکر دایده است شفا و حرام الفصل الثانی عن عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من شرب الخمر لم يقبل الله له صلاة اربعين صباحا كفت آنحضرت کسی که بخورد خمر را قبول نکند خدا تعالی مراد نماز چهل صباح و روزی نکند او را ثواب آن اگر چه بری کرد و ذمه و ساقط کرد و قضا با دای ارکان و حصول شرایط و تخصیص ذکر آن است که چون صلوٰه با وجود بودن آن افضل عبادت بدین خصوص صلوٰه مخیر قبولی نیست عبادات دیگر بطریق اولی مقبول نخواهد شد و از لفظ صباح چنان نیز در آید که مراد نماز با مدا باشد که افضل صلوٰه است و تواند که مراد باربعین صباح نماز چهل روز باشد چنانکه در حدیث طینت دوم باربعین صباح و ۴۸ علم فان تاب الله عليه پس کر توبه کند و پشیمان شود و از خوردن خمر رجوع میکند خدا تعالی بر وی رحمت و قبول میکند توبه و می بخشد گناه او را فان عاد لم يقبل الله له صلوٰه اربعين صباحا پس اگر عود کند بشرب خمر و بشکند توبه را قبول نمیکند خدا تعالی مراد نماز چهل صباح فان تاب الله عليه پس اگر توبه کند بنده توبه میکند خدا تعالی بر وی فان عاد لم يقبل الله له صلوٰه اربعين صباحا فان تاب الله عليه تاسر توبه یعنی سه توبه فان عاد فی الرابعة لم يقبل الله له صلوٰه اربعين صباحا پس اگر عود کند بخوردن شراب در کثرت چهارم قبول نمیکند خدا تعالی مراد نماز چهل صباح فان تاب الله عليه پس اگر توبه کند این بار توبه نمیکند خدا تعالی بر وی که توبه و عصیان از حد در گذراند و سغاه من تصور الخبال و میوشاند او را از جوی زر و آب و دوزخیان از اینجا معلوم شود که توبه و زخیان چندان سیر و دو که از آن جویبار روان بشود و بدانکه حکم بعد قبول توبه در کثرت چهارم بخت زجر و تشدید است و الا از خصوص معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یافته شود البته مقبول است و واجب است قبول آن فضلا من الله و میگوید که حکم قبول توبه قضای مبرم است مگر آنکه این ماده از آن مخصوص و مستثنی باشد یا مراد آن است که بشوی ارتکاب این امر انجامیست توفیق توبه حقیقی نمی باید و مصر بر آن میبرد و این نیز در تحقیق مبالغه است و الله علم و رواء الثرمذی والنسائی وابن ماجه والدارمی عن عبدالله بن عمرو عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما اسکو کثیره فقليله حرام چیزی که گشت میگرداند بسیار روی پس اندک و می نیز حرام است زیرا که قلیل و می میراند بکثرت عادت و طبیعت بشری برین واقع است پس واجب بود ابتناء بر آن رواء الثرمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و عن عابسه رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما اسکو منه الفوق كفت آنحضرت چیزی که گشت میگرداند از وی فوق نفع فاد سکون او فتح توبه آمده پیمان دین و آن شانزده رطل است فضلا الکف منه حرام پس بری کف دست از وی حرام است و فوق و ملا کف عبارت از کثیر و قلیل است چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور است رواء احمد و الثرمذی و ابوداؤد و عن النعمان بن بشیر بن مجمر و بن بصیر صحابی انصاری اول مولودی که بعد از حضرت در انصار بود و آنجا که عبدالله بن ابی ربه در مهاجرین بود و نزد وفات آنحضرت شصت ساله و هفت ماهه بود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من الخنطة خمر او من الشعير خمر او من القمح خمر او من العسل خمر ترجمه این ظاهر است و گفته اند که مقصود حضرت بلکه تخصص بکبر از جهت عادت است در اغلب باتحاد خمر از این شیا و این دلیل است بر عدم اختصاص خمر باین عیب که در لغت هم این چنین است چنانچه والا در شرح خود شامل هر است رواء الثرمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و قال الثرمذی هذا حديث غريب و عن ابی سعید الخدري قال كان عندنا خمر لیتیم کفت ابو سعید خدیجه ری بود و نزد ما خبری برای یک تیمی یعنی منتهی در خانه ما بود که تربیت او میکردیم اموال داشت که یکی از اموال و حی خمر بود و در آن زمان خمر مباح بود فلما قلت المائدة پس چون فرود آمد سوره مائده که در وی آیت تحریم خمر است باینها الذين آمنوا انما الخمر والميسر والاذناب والاولام نجس من عین الشيطان الاية شالت رسول الله صلى الله عليه وسلم عنه برسیدم من آنحضرت را از خمر تیم که در خانه ما بود و قلت انکم لبتکم و کفرتم من کفر تیمی است و مال تیم ضایع کرده نمیشود و حکم میشود قال اهو بيقوه کفت آنحضرت برزیدان را زیرا که آن مال غیر مستعمل است حلال نیست انتفاع بدان و ما موریم با عانت آن و انتفاع بخمر حرام است رواء الثرمذی و عن انس عن ابی حنبله زوج ام انس است انصاری از کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیار است انس و ابی می کند از وی انه قال که وی گفت یا بنی الله انی اشتريت خمر الانعام فی مجری بدرستی که خریده ام و این خمری را که بودیم میان را که در کثرت تربیت من اند و خمریدن برای سرگرمی و ساختن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا معنی آن است که خریده ام خمری را برای میان و این خریدن پیش از تحریم باشد و سوال از حکم آن بعد از تحریم است که آیا بخارم آنرا یا بر بزم پس در معنی حدیث سابق باشد و مناسب این است معنی روایت آنی که برباید فقال انحر و اکسر الدنان پس کفت آنحضرت بریز خمر را و بشکن خمر را و نان کبر مع دن بفتح و تشدید فون خمر رواء الثرمذی وضعفه و عن روايه ابی داؤد انه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم وورر وایت بود او داین است که وی یعنی ابوطی سؤل که در آنحضرت را عن ایام و د فواخر از حال یتیمانی که وارث شده اند خمر را قال اهرقها کفت آنحضرت بریز آنرا قال افلا جعلها خلا کفت ابوطی که آنرا سکه که

قال لا کنت آنحضرت کردان سر الفصل الثالث عن ام سلمة رضي الله عنها قالت لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم عن كل مسكرو معتق کنت لم
 بنی کرد آنحضرت از هر کس معتق بنیم و سکون فاد کس فکانی سستی آرنده بدن در قاموس گفته اند که سکون بعد از عت و لین بعد از شدت و قنور سستی در نیمی حاصل ضعف
 اعضای آن و در نهایت گفته معتق از شراب آنکه چون نوشد کرم شود و جسد در یاد آنرا قنور و ضعف و انکسار از حال میگوید و فیکو ضعف میکند و بیکهای او و شکست کرد
 کوشش می و استدلال کرده شده است بان جسم مست نج و برج و دیگر مغیبات و معتقات و در آنجا باب کلامی ذکر کنیم مفصل درین باب انشاء الله تعالی و واه
 ابوداؤد و عن دیلم بنج دال و سکون تخانیة و فتح لام الحیوی منوب بحیرت یکه معروف ازین کجرا و سکون یم و فتح یا صحابی است معدود در مصیرین و حدیث وی
 ایشان است قال قلت کنت کفتم ین یا رسول الله فانا با وض با و دة بر رشی مادرین سر دایم و بغالچ فیها عمل شدیدا و برز و وقت یکم در حی که باخت
 که بی قوت بدن آنرا نتوان کرد و اما نتوان شدی ابامن هذا الفتح بنج قاف و سکون یم و آخره می همه و بد رتیکه راست میکنی شربانی ازین جنس که کدم است نفقوی به
 علی اعمالنا قوت می یایم بدان شراب بر کار خو که میکنم و علی بود بلا و قوت می یایم و غالب می یایم بر سر می که در شربانی است قال هل یسکون کنت آنحضرت آیا
 مست میکرد اندان شراب قلت نعم کفتم آری مست میکرد اندان قال فاجنبوه کنت آنحضرت پس کی شود و بر نه کشید از آن قلت ان الناس غیرنا و کما کفتم کرم دم
 نیستند ترک کنند آن قال ان لم یکنی کوه قافلوم کنت آنحضرت اگر ترک کنند از قال کینا ایشا زاجت حق بالغه کرد سائل در طلب رخصت و اجازت در شربان آنحضرت
 نداد آنحضرت در آن تا آنکه کنت اگر ترک کنند قال کینید و مرا حقیقت قال است یا شدت در منع و زجر و ضرب و واه ابوداؤد و عن عبد الله بن عمر ان
 البنی صلی الله علیه و سلم عن النحر و الملبس مکبرین قمار باضق و قمار بکر و چیزی باضق و نبره کردن با هم بکروا و الکوبة بنیم کاف و سکون دا و و مجده
 در قاموس گفته کوبه برز و شطرنج و طبل مغیر و ربط و این همه نباتات است هر کدام که نژاد دارند صحیح است و الغبیه و بنیم مجید و فتح مجده شراب زده که او را سکر گو
 و شبه از امیازند فی الصراح غبیه آب از زن که مست کند و قال کل مسکرو حرام کنت آنحضرت هر چه سستی آرنده است حرام است و واه ابوداؤد و عنده عن النحر
 صلی الله علیه و سلم قال لا یدخل المجنن عتاق در می آید بشت را از آن کسند مادر و پدر را بی و بر شرعی و لا قنار و می در آید بشت را قمار بازنده و لا
 منان و زمنت ننده و عطا و بعضی گفته اند منان اینجا از من است یعنی قطع و مراد قاطع جسم است چنانکه در حدیث ابی موسی اشعری باید و لا حمل من خمر و زپوسته
 خورنده خمر را و اوست مانیده بران و واه الدادی و فی و وایله و لا ولد و بنه بکری می و سکون نون یعنی زنا بدل فساد و در وایتی مردار می
 و لا ولد زنیة واقع شده بجای لفظ و لا قمار یعنی در می آید بشت را و ولد از نام او تشدید و تفریق است برانی که سبب است مرزا و در صحت حدیث لا یدخل القبة و ولد
 الزنا سخن است و بعضی تاویل کرده اند که مراد بولد الزنا کسی است که مذهب میکند بر زنا چنانچه شجاع از انبوا محرم میگویند و اولاد مسلمانان را انبوا الاسلام و اولاد
 الزنا کما بی ندارد که معاقب بآن کرد و و عن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله یعشی وجهه للعالمین کنت آنحضرت بد رشی خدا
 تعالی را بکنیزه و فرستاده است بر سبب و باعث رحمت مرجانیان را و هدی للعالمین و سبب راهنمای بصلاح مبداء و معاد و سعادت دنیا و آخرت
 بر جهانیان را و این کو یا بیان و تفسیر رحمت است و اهل است بر حمت معنوی روحانی و رحمت صورتی جهانی نیست بطریق وجود و شریف همه را شامل است حتی کافران
 چنانکه امن و سلامت از حسیب و منج و غرق و صیحه که امم سابقه را شده بلکه سایر اجنه و ارکان عالم را چنانکه بودن خاک است مطهر و مسجود و بودن آب نزل
 بخواست از ابدان و ثواب و ناپودن و بی سبب عذاب و هلاک و بودن بادیست بضررت دین و اهل آن و سلامت آتش از احرار صدقات که محل صیحه و متعین است
 و فقر است و طهارت آسمان از لوث شیطا طین بصعود آن اخبار برای تجماع اخبار ملکوت خصوصاً در وقت معراج که تمام علویات با نوار و برکات ذات قدسی صفات
 وی صلی الله علیه و سلم نور و مشرف شدند و او فی دبی عز و جل بجای المعازف و امر کرد در برابر و در کار مرعس و جل باطل کردن پاک کرد و ایندک کالبد
 معازف یعنی مملد و زامی و فاجع معزف بعین مملد و زامی و فاکت سر و دیعی چنانچه عازف چنانچه زنده و در قاموس گفته معازف طاهیه مانند خود و طنبور
 جمع معزف یا معزف بر وزن غیر غریف ریاح آوازهای آن و در مختصر نهاده گفته معزف لعب معازف و آن دفون و جز آن را آنچه زده میشود و بعضی گفته اند
 که هر لعب معزف است و المی امی جمع مزارات غما و زمر و ترنیز غما در نقیب و قصیده که بدان غما کنند زماره و مزارا گویند و تصحیح کرده است نو و حی است
 آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده و این حدیث دلالت بر حمتستان دارد و چنانچه از قدیم الزمان رسوم و عادات اهل حق و بطالت بود نذوقها گفته اند که غما
 با آلات مطرب حرام است و بحدیث مکرده است و از زمان جنبیه سخت تر است که اهل آن و تحقیق تفصیل این مسئله در موضع خود است و الاوقان و امر کرده
 شده ام با نیدن و گشتن تیان و الصلیب بضم صاد و لام جمع صلیب است که نصاری دارند معرب چلیب و فی الضراح صلیب چلیبای ترمایان و اصلش است
 که شکل صلیبی که خطی قاطع بخطی دیگرند باین طریق و این شان مصلوب است که او را برادر کشیده باشند و نصاری این شکل را که صورت بردار کشیدن عیسی علیه السلام
 بر عرش ایشان در هر چه چاه میدارند برای نگه داشتند و حمت بر قصه وی علیه السلام و امر الجاهلیه و باطل کردن تمام رسوم و عادات جاهلیت و حلف
 دینی و سکون خورده است بر و در کار من و گفته است وی عز و جل بغیری لا یشوب عبد من عبیدی جو عذ من خمر سوکت لیخو م لغیرت و غلبه قدرت

خو که نوشید هیچ بنده از بنده که این در می از شراب جود و بزم جیم و سکون را یک شام آذاب و شراب و خزان الا سیقنه من الصمد یل مثلها اگر که نوشتم او را از زرد
آب مانند آن وقت دار آن و ظاهر آن است که مراد بعد بیهان زرد آب خواهد بود که از د و زرخان یکجکه که از او را حدیث طنبه النحال خوانده است و لایه کها من مخا
الاسفیته من جصاص القدس و نگذار و هیچ بنده و نمر از ترس بن کو که نوشتم او را از توحضای قدس کجبارت از عرضهای شست است و واه احمد و عن ابن
عمران و رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة فذلک و ما له علیهم الخبنة کتف الخبنة سمروان که تحقیق حرام گردانیده است خدا تعالی بر ایشان بهشت امد
من الخمر کی پوسته خورنده و خرو العاق دوم از آن کنند ما در و پدر و الدیوث بیوم مرد بغیرت و حیت الذی یقونی هله الخبنة آن سیکه قرار میدهد در
اهل و جمال خود پسیدی را یعنی نازاد و اه احمد و النساخی و عن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا تدخل الخبنة
الخمر و قاطع الوجع و مصلوق بالمسح به کس در می آید بهشت را درین خمر و بنده و کجکه بخورشان هر و پیوند نمی کنند و تصدیق کنند و سجد و استقاد کنند که سحر و شست
بالذات و الا تصدیق نمی کند معنی ثبوت تاثیر او و وقوع او بخلق خدا تعالی صحیح است و تحقیق وارد شده است که السحر و احتمال دارد که مراد تصدیق عتقاد است
فعل وی باشد و فصل و حی حرام است باتفاق و بعضی گفته اند دوا و احمد و عن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مد من الخمر
ان مات کتف الخبنة کتف من خرا کرسیه در بر جالت لعی الله تعالی کعابد و شن پیش می آید خدا را سجا زاندر پرنش کنند و دوا و احمد و و
ابن ما جده عن ابهریة و البهقی في شعب الایمان عن محمد بن عبد الله عن ابيه و قال ذکر الخبنة فی النار و کتف بهی ذکر کرده است
بخاری در کتاب تاریخ خود و عن محمد بن عبد الله عن ابيه یعنی سقی در کتاب خود و محمد بن عبد الله گفته اند و از بخاری نقل کرده که وی محمد بن عبد الله گفته اند و یاد
اسماء و الرجال محمد بن عبد الله و محمد بن عبد الله هر دو کثیرند و عبارت کتاب و ال است بر آنکه عبد الله یا عبد الله که پدر محمد است صحابی باشد و عبد الله بن عباس صحابی
مشهور است و از کبار صحابه است و قریب سیصدی و محمد بن عبد الله مشهور است و وی نیز صحابی است و در او پیش از هجرت به پنج سال و هجرت کرد و همراه پدر خود در
حبشه بهرگز آمد و هجرت کرد و آنکه مدینه کنانی جامع الاصول و در تقریب گفته محمد بن عبد الله صحابی ضعیف است و پدر او از کبار صحابه است پس آنچه در تاریخ بخاریست
صحیح است و الله اعلم و عن ابی موسی انه کان یقول ما ابالی شرب الخمر و عبد الله السادیة دون الله و ایت است از ابی موسی اشعری که میگفت
وی بابک ندارم که پوشش من خمر را یا بر تنش نسیم این ستون از خدا تعالی یعنی سنگ اک بر آن زنگ می باشد مقصودش آن است که شراب خوردن و بت پرستیدن نزد
من یک حکم دارد و دوا و النساخی قلبیه چون بسیار شد اقبال بخوردن کیاهی که آنرا کتب گویند درین زمان و پیش ازین زمان و کم کسی در آنجا حکم کرده و کتاب
حروف در کلمه مظهر رساله و دیگر که امام علامه ابو عبد الله محمد بن برالدین در کتبی شافعی تحریر کرده علیه تصنیف کرده و در فصول متعدده در آن تعلیم نموده است اختصار
کردم من چیزی از آن اول در نام وی و وقت ظهور وی و اطباء او را قتب هندی گویند که فارسی آن کتب است بعضی ورق شده اند و بعضی از کتب و غیره از کتب و حدیث
و قلندرین نیز خوانند و ظهور آن بر دست چهره نامی بود در حد و دسته تمهین و خمس تا ازین جهت حیدریه گویند و قصه اش آن است که میزد از صاحب خود در کتبه
نایم و حایر و بیابان میگشت ناکه که زار و بر این درخت افتاد و دید که شاخهای او بی آنکه نادی و زدی می جنبید و در آن خود گفت که در بخاری است بر کی چند از وی
برچید و بخورد و کیف آورد و نزد اصحاب آمد و خبر کرد و بخوردن ایشان داد و بعضی گویند ظهور آن بر دست محمد ساری قلندری بود ازین جهت قلندریه
گویند و ابو العباس بن تهمید گوید که اندر اربعه و خزان ایشان از علمای سلف که در آن حکم کرده اند سبب آن است که در زمان ایشان خود و ظاهر شد که در آنجا
وقت ظهور دولت تار نامی در میان ضرر نامی که در بدن و عقل آدمی دارد و ذکر کرده اند بعضی از حکما در آن حد و میت ضرر دینی و دنیوی خدا کا هار و مسلمانیان
از آن و اتفاق دارند اطباء که وی ثبوت کفر است و فکرت آثار حسرت میکند و گاهی غایب می آید آن حسرت بر جرات غریزی و بیدردن می آید
آنرا از بدن و ستولی میکرد در بدن پس شک میکرد اندر طوبات را و مستعد میکرد اندام را ضحاره را و محمد بن ذکر با که از مشاهیر اطباء اسلام است گفت که لاکل
ورق شد و استغاثی در دناک میکرد اندام را و قطع میکند منی را و خشک میکند اندام را و پدید می آید فکرت را و مورث میگرد و موت فجأة را و احتلال عقل و دق
و سل و استغاثی بنده و ناله را و بعضی از علمای گفته اند که هر چه در غم است از مذمومات موجود است و حشیه بار ما و قی از مضار بدنی و روحانی بعد از آن عد کرده اند
از مضار مالا بعد و لا یحیی ممل از آن رساله مذکور است ثالث آنکه وی سکر است و منفذ عقل و اطباء که عالم اند باحوال نباتات اتفاق دارند بر آنکه وی سکر است
و میگویند که نوعی دیگر از آن است که در غیر مصفی باشد و کاشته میشود در باطن سکر است جدا چون نا دل کند از آن آدمی قدر یکد رم یاد و درم و اگر
بسیار جو زدی و عونت میکند که در معده سکر ما خود است قومی از آن جو زدی پس مختل شد عقلهای ایشان و کشت ایشان ادا و اما قضا پس معنی بر آنست که وی
سکر است و مختلط میکند اندکلام را و آشکارا میکند اندام سر را و دانی الضمیر را و بعضی اچنان گفته اند که آسمان را از زمین و مرد را از زن نشانده حکایت میکنند
از بعضی مردم که آنرا میخورند که ماهتاب را و دیدن زمین و خیال کرد که دریا است و اقدام و بر آن توانست کرد و نقل کرده شده است از ابی العباس بن تهمید که
گفت صحیح آن است که وی سکر است مثل شراب زیرا که خورندگان آنرا نشاء و روحونت پیدا میشود و بخلاف آنچه و خمر که آن نشانی آرد و شهور طعام پیدا

فانك ان اعطيتها عن مسئلة وكلتا اليها پس بد رستی اگر توداده شود ترا مارت باشی از سوال و طلب سپرد میشوی توبوسی آن تا او را رکنی و سرانجام دهم امارت
امری شاق است که قیام نمیتوان نمود و مکر با جانت آنی تعالی حقیقت معنی اکثر تر اینست تو میگردانند و قوت تو میگذرانند و عن اعطيتها عن عن مسئلة اعنت عليها
و اگر توداده شود ترا امارت بی سوال و طلب یاری داده میشوی بر آن یعنی لطف حق سبحانه یاری میدهند ترا و مدد میکنند و توفیق میبخشد بر عدالت و انصاف آن متفق علیه و
عن ابیه و عن النبی صلی الله علیه و سلم قال انکم ستخضعون علی الاما و کنت آنحضرت خطاب به محاب کرده بدستی شما نزدیک است که هر کس کسب بر باد
و حکومت و مستکون فدا نموده بوم العیمة و نزدیک است که باشد آن مارت موجب پیشانی روز قیامت فقم الموضع پس نیکو بشیر دهند است اسارت و ثبوت
الفاطمة و بد از شیر باز دارند است امارت تشبه داد امارت را و رذلت و حلاوت اوایل آن زنی بشیر دهنده کودک را در تربیت و مهربانی کردن کودک را و در علم و
مرات او و آن زن باز دارند و کودک را از شیر و واه الجنادی و عن ابی ذر قال قلت روایت است از ابی ذر که گفت کتم یا رسول الله الاستحلی آیا
عالم نیکو دانی و مرا عمل داری منیدی تا عدالت و رزق و ثواب آن در یابم قال فضوب بیده علی منبکی گفت ابو ذر پس آنحضرت دست شریف خود را برد و پیش من
از برای جبر و منع و روج از طلب امارت یا بخت شغفت و غلبت بحال و می تا بد نیاید و ارامش و دلگشایی در فراخ ملک بکبر کاف بن باز و وقت ثم قال نکرنت
آنحضرت یا ابا ذر انک ضعیف ای ابو ذر بد رستی تو ضعیف و ناتوانی اشارت که عمل برای قویا مکرده نیست و اج عدالت و سیاست عظیم است و بود وی رضی الله
عنه بر قدم تجسید و زهد و غیر متعلق و ملقت با سوره دنیا و تحمل بار آن و این طلب و سوال عملکردی از وی عجب است ظاهر ادراک وقت نیست زهد و تجرد و وی نیز بکمال نرسیده
بود و در آخر تأثیر صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بخت کمال حرص بر ازاره و ثواب عدالت سوال کرد و درخواست حکایت حضرت شیخ عبدالوهاب میفرمودند که
کیا بری در کجاست بخاطر حضرت شیخ علی متقی رحمه الله علیه رسید که ثواب عدالت بیشتر است اگر بدست آید غنیمت است خدا که باین نیت مغرب عدالت اختیار باید کرد
و نیز استخوان باید کرد که شغل دنیا بخسور و جمعیت باطن جمع میشود و با چون سلطان محمود گجراتی که بغایت معتقد و متفاد حضرت شیخ بود این حکایت شنیده غنیمت دانست و مسافر
کارخانه سلطنت خود و شرف پس شیخ منصب دار و کلی اختیار کردند و بدار العدالت نشیند و جمعی از خاندان و پاجایان که در خدمت می بودند و رشوت گرفتن نهادند برین
خبر سلطان رسید که شیخ باین تقوی و دیانت که داشتند رشوت میگیرند و انحراف و تفریط نمایند سلطان با و زنداشت گفتند همان جماعه که همیشه با ایشان میباشند رشوت میگیرند
البته شیخ نیز میداند و رو امید دارند چون شیخ شنیدند که سلطان این چنین سنانده اند چندانکه در مقام اصلاح اینکار آمدند آنحضرت دیدند که راست نمی آید و زنی و پسر و جیره
عدالت نشسته بودند بعضی خود گرفته بر خاستند و بیارایان خود و السلام علیک کردند و دیدند که این هر دو کار جمع میشوند و الحاقه بالخیر و اها امانه و بد رستی مارت با نانی است
از خدا که حق بنده گان بدان متعلق است و خجالت در آن نباید کرد و آنها بود العیمة فخری و فاعلمه و بد رستی مارت روز قیامت سبب سوائی و پشیمانی است الا من
اخذها بمعصیها که کسی که گرفت امارت را بجای دینی چنانکه ثابت و سزاوار است وادی الذی علیه فها و او اگر دینی را که بر او است و در امارت لایزال و احوال
و حق و وایه قال له یا ابا ذر انی اراک ضعیفا کنت آنحضرت ای ابو ذر بد رستی من میدانم بر ضعیف که نمیتوانی بار آن برداشتی و انی احب لک ما احب لنفسی
بد رستی من دوست میدارم مرا ترا آنچه دوست میدارم من خود را لا فامون علی اثنین امیر شورش و کس و لا قولین مال یتیم و والی شومال سیر را تا مبروزن تغزل سیر
شدن تولى رخ و گرفتن کار را و واه مسلم و عن ابی موسی قال دخلت علی النبی صلی الله علیه و سلم و انما و رجلان من بنی النحی گفت ابو موسی اشتری
گفت آدمم بر آنحضرت من و دو مرد از پسران عجم من فقال احدهما برکت یکل از این دو مرد و رسول الله امرنا علی بعض ما ولاک الله اسیر کرد و ان ما را بر بعضی
کار ما و جانا که آنچه ولایت داده است ترا خدا تعالی و قال الاخو مثل ذلک و کنت و دیگری مانند آن فقال افاه الله لا تولى علی هذا العمل احد اساله پرس گفت
آنحضرت بد رستی با خدا سوگند و الی میگردد انیم برین کار یعنی کار دین و شریعت هیچ یکی را که طلبداران ولایت را و لا احد احوص علیه و نیز هیچ یکی را که آرزو مند شد
بر آن و حق و وایه قال لا تسئل علی عملنا من داده کنت آنحضرت عامل میگردد انیم بر عمل خود کسی را که خواهد و طلبداران عادت شریف چنان بود که هر که عمل میطلبید
و درخواست میکردند او را عمل میدادند زیرا که از خواستن عمل مبلی و فضائلی ظاهر شود و این را از باب منع از عطا و سوال بود بلکه در حقیقت شغفت و کرم و سوال بود و متفق
علیه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تجدون من خیر الناس امثدکم کو ایهة لهذا الامی یا بید از بهترین مردم سخت ترین مردم از روی
که ایت و ناخوشی میزان کار را یعنی کار امارت و ولایت یعنی هر که مکرده دارند تراست اختیار امارت را بهترین مردم او را داند و در باب بیعتی بطبع فیه تا آنکه
بنیقد و برین کار چون بنیقد و انید که بهترین مردم بوده بلکه بدترین مردم بوده است متفق علیه و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم الاککم و اع و کلکم مسئول عن دعبته اکاه یا بنید بر شما سپردانده و نگاه دارند رعیت اید و همه شمار سپرده میشود از رعیت خود
رعی چو بدین و چو ایندن و چشم داشتن را می چرانده و نگاه دارند رعیت بر وزن فعیله و اصل معنی چرانده شده نام کرده شده بدان جماعه را که شایسته است ابشار خط
راعی و نظرا و فالامام الذی علی الناس داع پس نامی که قایم است بر مردم با صلاح حال چرانده و نگاه دارند است و هو مسئول عن دعبته و وی
سوال کرده میشود از احوال رعیت او که خانه نام اند که وی امام ایشان است و الرجل دلج علی اهل ببله و مرد را می است بر اهل خانه خود و هو مسئول عن

عن ابی ذر

و عیبه و وی پرسیده میشود از رعیت وی که اهل خانه وی اند و الوافه داعیه علی بلیت و زوجه او ولده و زن رای است بر خانه شوهر خود و بر فرزندان او و همی مشغول
 غنایم و وی سؤال کرده میشود از ایشان و عبد الجبل رای علی مال سپیده و غلام مرد رای است بر اهل خانه خود که نگاه میدارد و آنرا سپرده شده است و وی
 و همی مشغول عیبه و آن غلام پرسیده میشود و از مال خانه که خوب نگاه میداشت و دیانت کرد و در آن یانه و گفته اند که هر کس رای است بر اعضا و جوارح و جو اس
 خود و وی پرسیده میشود و از احوال ایشان که کجا استعمال کرد و ایش از او چگونه استعمال کرد و در حدیث ذکر نیافت از جهت ظهور و قرب آن در سؤال و پرسش حال
 جبت اقتضای بر آنچه می فهمد اهل عرف از معنی رعایت الاله کلکمر داع و کلکمر مستول من و عیبه منفی علیه و عنی معتقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف بن
 بیا و بفتح تخانیه و تخیف بین مملک صحابی است بیعت کرد تحت شجره و سکونت کرده بصورت روایت کرد از وی حسن بصری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم يقول ما من وال یلی و عیبه من المسلمین گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت نیست هیچ والی که تصرف کند رعیتی را از مسلمانان فقوت پس میرد آن
 والی و هو غاش لم و حال آنکه آن والی خیانت کننده و ظلم کننده است مرا ایش از اغش کبر خیانت کردن ضد نفع الاحرام الله علیه الجبهه مکرر که خبر ام میگرداند خدا
 تعالی بر وی بشت را همراه سابقان و مقربان منفی علیه و عنده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول ما من عبد یستوی عیبه الله و عیبه
 و هم از معتقلین بیا روایت است که گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت نیست هیچ بنده که طلب رعیتی کند از وی خدا تعالی رعیتی را یعنی مام و رای ایشان بیا و ظلم
 میخطها بنصیحه پس نگاه نداشت آن بنده رعیت را بجز خواجهی و غیر اندیشی حیطه تنگ بد اشتیاق و پاس داشتن و گرد آوردن الاله مجید و الجبهه مکرر که می گرداند
 بوی بشت را با نفع است در ناد آمدن وی در بشت منفی علیه و عنی عابدین بعین مملک و کسرتانیه و ذال مجربین عمر و صحابی است شریف جواد از اصحاب شجره
 زنی است ساکن شد بصره را روایت میکند از وی حسن بصری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول ان شئ الرعاء الخطله گفت شنیدم
 آنحضرت را که می گفت بد رستی بدترین امر خطاست بصری حامی و فتح طای مملکتی آنکه ظلم کند رعیت و مردم کند رای ایشان را ظلم یعنی شکستن و در اصل نام شخصی است که وی
 میکند و رعایت شتران و در راندن و در آوردن بر آب و در آوردن از آن فی الصراح خطره مرد بسیار خوار و آنکه بر سوار بر رزم کند و او را مسلم و عنی عیبه الله
 عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم من ولی من امری شئنا خداوند کسیکه والی و تصرف کرد و دیند و شود از کار است من چیزی را و ولی
 بفتح و او تخیف لام کسور غیر روایت است از ولایت یعنی کسیکه والی شده و ولی ضمیر او و نشد بید لام از قولیت است بمعنی والی گردانیدن فشق علمهم پس شاق و
 دشوار آید آن والی بر ایشان بسبب جور و بهیروی فی الصراح شق دشوار آمدن کار بر کسی بقال شق علیه الامر و در قاموس گفته شق علیه انداخت او را در شقت پس بمعنی آن
 شود که انداخت آن والی ایش از او در شقت فاشق علیه پس شاق و دشوار شود بر وی و بنید از او را در شقت و من ولی من امری شئنا فوفی
 بهم فادفی به و کسیکه والی شود از امر امت من چیزی را پس نمی کند و مهربان شود بر ایشان پس نرم و مهربان شود بر وی و او را مسلم و عنی عیبه الله بن عمر
 العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المظلمین عند الله علی منابر من نوز و بدستیکه امرای عادل و او که نزد خدا تعالی بر منبرها
 از نوزند مقسط و او که از اقساط و قاسط ضد آن از سقوط بمعنی بیدادی و سایر جمع منبر از منبر یعنی بر دشتن بلند گردانیدن عنی عیبه الله بن عمر بن الخطاب
 خدای مهربان صفت منابر است یا صفت مقطین کثایت است از عظم قدر و مرتبه ایشان نزد وی تعالی زیرا که کسیکه عظیم القدر می باشد بر جانی راست می ایستد
 و می نشیند و کلثا بدید می بیند و هر دو دست خدا را ستاند درین رفع توهم کسی است که توهم کند که حضرت رب العزه را جل جلاله بین محال بسیار باشد
 و نمی شنود است از ان فافهم و اطلاق بد بر وی از مشاهات است و مراد قدرت و سطوت است الذین یعدون فی حکمهم و اهلهم آن کسانی که عدل
 رستی میکنند و احکام خود و اولیای خود که متعلقان و محکومان ایشانند یا اول بیان حال امر است و اهلیم اشارت بخداوندان عیال است که ایشان نیز را می اند
 چنانکه در حدیث عبد الله بن عمر و گذشت ما و لوا عدل میکنند و پیروی که والی اند و والی گردانیده شده اند بمعنی اول و لو بفتح و او و ضم لام مصنف
 و بر معنی ثانی و لو انضم لام شد بر هر دو وایت در ولی و او را مسلم و عنی عیبه الله صلی الله علیه و سلم ما بعث الله
 من فی غیرنا و است خدا تعالی هیچ پیغمبری را و لا استخلف من خلفه و مکرر پیغمبر را الا کانت له بطانطان مکرر که است مراد و او و بطا
 بکسر موحده و دست درونی و خاصه و بطا از مرد صاحب سردی که شاد و رت میکند بوی در کار ما و در اصل نام سرتاج است که درون می باشد و مراد بد
 بطان ملک و سلطان است که هر دو درون آدمی کائن و ثابت اند که اول امر بجز میکند و ثانی بشیر چنانکه میفرماید بطانته ثامره بالمعروف یک
 بطانته است که امر میکند او را معروف و مشروع و تخصص علیه و می برانگیزد و می برانگیزد او را بر معروف و آن ملک است و بطانته ثامره بالشر
 و تخصص علیه و بطانته و کثرت که امر میکند او را بر بدی و برمی انگیزد او را بر بدی و آن شیطان است و المعصوم من عصمه الله و نگاه داشته شده
 از نگاه کسی است که نگاه داشته است او را خدا تعالی اشارت بحال انبیاء است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و بعضی خلفا که نیزه محفوظ
 میدارد ایش از خدا تعالی از شر شیطان و او را الیجاوی و عنی افس قال کان فلیس بن سعد بن قیس بن سعد بن عیبه بن عباد که از کرام

اصحاب و فضلاء اجله و از دانیان و کاروانان و اهل رای و سید و کریم و مخی و شریف قوم بود و بود وی رضی الله عنه عظیم طویل من البی صلی الله علیه و سلم بمنزله صاحب الشوط من الامیر بود و وی رضی الله عنه نسبت بآن حضرت بجای صاحب الشرط بضم شین مجوز فتح را اول لشکری که حاضر کرد و جنگ را ساخته کرد و برای مردن و طایفه از عمار و امرا و ولایات که علامات و امارات دارند که شاخه بشیون و شترط یعنی علامت است و شترط واحد و شترط است بضم واد و را، شترطی نیست که بگوید بکون را و فتح آن روز ترکی و جنتی آن پیش امیر است و ده میباشد تا تنفیذ او امر و احکام وی نماید و لشکر کثی نیست میکند و فی الصراح شترطی بکون را برینک و شجنه بود و قیس بن سعد نزد آنحضرت دین مرتبه و حضور آنحضرت ایستاده بود و تنفیذ احکام میکرد و یکی را جاس میکرد و دیگری را میکشید و میزد و این حدیث دلالت میکند بر آنکه امیر را باید که این چنین کسی او پیش خود داشته باشد و او الهی و الهی و عن ابی بکره صحابی مشهور است احوال او در جاهل نوشته شده است قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اهل فارس ملکو اعلمهم بنت کسری گفت ابو بکره چون رسید آنحضرت را که فارسیان ملکه اند بر خود و دختر کسری را و پادشاهی برداشته اند و ارا قال لن یفلح قوم ولوا امرهم لئله گفت آنحضرت رستگاری و پیروزی نمایند که وی که والی و حاکم گردانند کار خود را زنی را از اینجا معلوم شد که زن قابل ولایت و امارت نیست و او الهی و الهی و عن ابی بکره صحابی مشهور است معدود و در شامین روایت کرده از آنحضرت این حدیث را و نیست او را جز این حدیث قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم امرکم بحس امرکم من شمار این پنج خصلت را که جماعت کلمانان در قول و عمل و اعتقاد و اصل و دین باب اتباع سلف صالح از قول ثلثه اصحاب و تابعین و تابعین و السمع والطاعة فخلت و بکشدن و قبول کردن کلمه حق از امرا و علماء و انبیاء و اطاعت احکام ایشان آنچه موافق شرع است و الهجره و دیگر بخت هجرت از که مدینه بود پیش از فتح که بعد از فتح از دکن و کربلا و اسلام و از خطا با و معاصی بطاعات و مبررات و دارا لکن آنکه در وی احکام شرعی نفاذ و الهی و الهی و عن ابی بکره صحابی مشهور است و کازر کردن با کثا و بانفس و اند من حجج من الجماعه هند شیب و بدستی شان نیست لکن باید از جماعت مقدار یک بدست خلع و الاسلام من حلقه پس تحقیق سیر و آور در قبه اسلام را از کردن خود و قد کبر کاف و سکون تشبیهی مقدار و شبر کسرتین و سکون موحده پابین بالای انکشت ترا اعلا خضر و ربی کبر رسن با کوشاک بدان بره و برنگار بندد بر بیک کوشه از ان الان بواجع ترا کما رجعت کند و بر کرد و قوه کند و من دعا بدعوی الجاهلیه و یک که بخواند مردم را بخواند از جانب شیعیان و طریقی آن و بعضی گفته اند که مراد از اودان است گفته که چون خصمان بر شخصی غالب می آید و فریاد میکردند با و از بلند آواز فلان یا آل فلان پس سید و مدد باری و اودان وی ظالم باشد یا مظلوم فهو من حجتی جهنم پس اگر از جماعت و وزخ است جانییم جم و کسرتین جمع جوه بضم و کسرتین و فتح بعضی شمی جمع فی الصراح جوه خاک توده و در قافوس کوزه شکسته آورده شده و ان صام و صلی و زعم اند مسلم و اگر چه روزه دارد و نماز کند و دوکان برود که وی مسلمان است و او احمد و التومانی و عن ذیاد کبر زای بن کسب بضم کاف و فتح سین ممل و سکون یا و بای موحده و در آخر تابعی عدوی بصریست از طبقه ثلثه مقبول الروایه قال کنت مع ابی بکر کثت منبر ابی بکره زیر منبر عبد الله بن عمر بن کثیر بضم کاف و فتح را و سکون تجا و در آخر زای از اولاد ابی بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت است و بعد از ولادت و در نظر شریف در آورده پس مدینه و آب دهی انداخت و تقوید نمود و در زمان وفات آنحضرت نیز ده ساله بود و روایت از آنحضرت ثابت نشده و الی ساخت او را عثمان در بصره و خراسان و گفته اند که مخی و کبر کثیر المناقب بود و فتح کرد خراسان و اصفهان و کرمان و حلوان را و هو یخطب و حال آنکه وی خطبه بخواند و علیه شهاب و خاف و بود بروی جامهای تنگ و باریک فقال ابو بلال پس کثت ابو بلال بن جند که از تابعین است و پدرش سعد از صحابه است انظروا الی امیرنا فانه سید و بید بنجانب امیر طایف شهاب الصفاق پوشد جامهای فاسقان را ظاهر آنست که شایب نرم و نفیس بود که بل تخم و سراف پوشد مخم چنانکه ظاهر عبارت و دانست زیرا که پوشیدن امرا از آن زمان بعد است پس مراد جاما است که لائی تجال فاسقان و روش ایشان است که پوشیدن منافق است فقال ابو بکره اسکت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول پس کثت ابو بکره بانی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را که میگفت من لاهان سلطان الله فی الاوض کسی که امانت کند و خوا دارد و سبک بدار و قهرمان خدا را که در زمین است اهان الله خوار و سبک گرداند او را خدا تعالی سلطان یعنی سلط و سلطنت و مختصر مان است اطلاق میکند بر آنی که این صفت دارد یعنی اگر چه پوشیدن وی اینچنین جامها را بدست امانت کردن تو امیر را که ضرر آن بعامه راجع است بدتر و سخت تر است و شاید که پوشیدن او اینچنین جامها را برای غرضی و صلی باشد که ظهور عزت و هیبت است در میان رعایا چنانکه بعضی از اکابر علما آنرا کرده اند و او التومانی و قال هذا حدث حسن عزیم و عن النوا من یفتحون و تشدید و او بن سمان کبر سین و فتح آن صحابی است ساکن شام قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا طاعه للخلق فی معصیه الخالی روایت فرمان برداری کردن مخلوق را در معصیت خالی یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگر چه امیر باشد طاعت او نباید کرد و اگر اگر که آنجا خود معصیت نیست و او فی شرح السنه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من امیر عشیره الا یؤتی به یوما فیقه مغلوله لانیست هیچ امیر مرد یعنی برده کس حاکم باشد که اگر آورده بشود او را در روز قیامت غل در کردن خواه عادل باشد یا ظالم حتی یفک عند العدل تا آنکه خلاص میازد و جدا میگردد و انداز وی غل را عدل که وی کرده است شک جدا کردن و جزیر هم در شده از یکدیگر و الله المجود

دی باشد و رفتنی افتد و ما انوار احمد بن السلطان بن دوقالا از او آید الله بعد از یاد و کند هیچ بنده از سلطان ظالم قرب و منزلت مگر آنکه زیاد میکند
 و در بی ما از خدا و عن الخلد لم یسیر من بعدی کوب بفتح کاف و کسر راء صافی است معدود و دواصل شام و حدیث او در ایشان است مات بالثام من تقسیم
 و ثانی و عمو او بود و یک سال بود ان رسول الله صلی الله علیه و سلم ضرب علی منکبه روایت میکند که آنحضرت زد یعنی بدو دست خود برد و شکا
 دی شغال قد اظلمت با قدم بترکت آنحضرت تحقیق رستگاری و پیروزی یافتی ای قدیم جنم قاف و فتح دال تصغیر مع دال مجذوف زد و اید امت و امر
 تکن امیوا اگر میسری و نباشی بمیسر و لا کافیه نه باشی نویسنده امیر و لا عریفا و نه باشی عسریف بر وزن شریف معرف قوم که ترفیث ایشان کند
 نزد امیر و واه ابو داؤد و عن عیبه بن عاصی صافی است وانی مصر و داز جانب معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یدخل
 الجنة صاحب مکس در نمی آید بهشت خداوند کسی بفتح سیم و سکون کاف و سین معهود و آنرا یعنی الفی بعضی الناس میخوابد صاحب کس آنکس که میگوید و یک
 از مردم ظلم فی الصراح کس خراج و عمر و معنی نقص و ظلم آید و واه احمد و ابو داؤد و الدادی و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم ان احب الناس الی الله يوم القیمة بد رستی دوست داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت و اقرب بهم منه و نزدیک ترین ایشان از دورگان
 خدا از روی مجلس امام عادل پادشاه و او که مستقیم بر راه راست مقصود بیان فضیلت عدل است و قیامت بر آنکه عادل از سلاطین افضل است از غیر خود و این
 حیثیت فافهم و ان بعض الناس الی الله يوم القیمة و اشد هم عذابا و بد رستی و ثمن داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت و نجات ترین مردم
 از روی عذاب و فی روایتی این نیز آمده که و اشد هم عذابا و بد رستی و ثمن داشته شده ترین مردم از خدا از روی مجلس امام جاثو پادشاه جوگنده
 باز ضد عادل است و واه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل المجاهدین
 قال کلمه تخشعند سلطان جاثو فاضلین مجاهد و قول کسی است که کلمه حق را از دست سلطان جوگنده و واه الترمذی و ابو داؤد و ابن
 ماجه و و واه احمد و السنائی عن طارق بن شهاب صحابی است و ریافت جاهلیت را و دید آنحضرت را و نیت مرا و سماع از وی طراند
 غرا کرد و در خلافت ابو بکر و عمری و سه یاسی و محب را غرور و بهر مات ندستین و ثمانین و عن عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی
 علیه و سلم اذا اراد الله بالامی خیرا و فیکه خواهد خدا تعالی پادشاهی نیکی را جعل له و ذیو صدق کرد اند برای او و وزیر است گفتار و راست
 کردار ان بنی ذکوه اگر فراموش کند پادشاه حق را یاد دهد و وزیر او را و ان ذکوا عاقله و اگر یاد کند یاری دهند او را اگر موجب نیاید ذکر ثبات بر آن شود
 و اذا اراد به خیر ذلک و چون خواهد خدا تعالی بامیر غیر خیر را یعنی بدی را جعل له و ذیو سوء کرد اند مرا و او وزیر بد گفتار و بد کردار ان بنی امیه که
 اگر فراموش کند بامیر خیر را یاد دهد و وزیر او را و ان ذکوا عاقله و اگر یاد کند یاری دهند او را و وزیر بد گفتار و بد کردار ان بنی امیه که
 و اعانت میکند او را و شریک است با وی در بزه یا از وزیر بفتح معنی پشت و بناء و مناسب است این معنی نیز ظاهر است و واه ابو داؤد و السنائی و عن ابی امامه
 عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان الامیر اذا ابغی الیه فی الناس اشد هم گفت آنحضرت بد رستی همسر و فیکه طلب کند شک و تهمت را و
 مردم تاه میکرد ایشان را فی الصراح ریب شک ریب کبر آنچو شک افکند فی القاموس الارب و الارب بالکسر التثنی و در نهایت گفته شک و بعضی گفته اند
 شک و تهمت یعنی چون مردم را شک و شبه تهمت کند و بدگانی نماید و ایشان را بر آن بکشد و موجب فساد احوال ایشان و باعث اشد ادوار کتاب منظوم میکند
 مقصود دنی از طلب عیوب و تجسس احوال مردم و امر بر عیوب و عفو ذنوب ایشان است و واه ابو داؤد و عن معاویه قال سمعت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم یقول اذل اذا اقبلت عودات الناس اشد هم میگفت آنحضرت بد رستی چون پیروی کنی و جاسوسی نانی عیبهای مردم را فاسد میکند
 ایشان و واه البیهقی فی شعب الایمان و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کیف انتم و انتم معین بعدی یسئرون
 هذا النبی بکون نباشد حال شما باشد باین حال استیثار بخودی خود و بکاری پرداختن و فی مال که گرفته شود از کعبه بنی قال مثل خراج و جزیه
 و آنچو بستاند از ایشان بقبال از افضیت گویند و حکم فی آن است که هر مسلمان در آن شرک باشد و خمس بگیرد و از غنیمت خمس بگیرد و گفته اند که مرا و درین حدیث شما
 مرد است و مقصود انصار نظم است و در بیت الما و ناد و ان حقوق مسلمانان قلت اما و الذی بعتک باخی اصع یعنی علی اعانتی گفتن آنکه تاش
 سو کند بخدای که را بکثیره و فرستاده است ترا بخی نیم شمشیر خود را برد و دش خود شتم ضروب به به پیر منم آن شمشیر حنی الفاک تا آنکه طاقات میکنم ترا یعنی شمشیرم
 و تو در آن عالم میر میز باقی میکنم تا خسر عمر خود قال و الا ادلک علی خیر من ذلک گفت آنحضرت ایاراه نمایم ترا بهتر از شمشیر زدن تصبیحی تغلانی
 صبر میکنی تا آنکه طاقات میکنی مرا یعنی صبر کن و خاموش باش تا این بهتر است از شمشیر زدن و مناسب است بخل ترک و واه ابو داؤد و الفصل الثانی
 عن عایشه رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انک دون من الساجدون الی ظل الله گفت آنحضرت و پرسید از صحابه
 آیا کوری یا نه بگفته اند که زدن کانی پیش منند کانی بسوی من یا نه خدایا بگفته اند که ما و است عی و جعل يوم القیمة در روز قیامت قال و الله

کوبید

و رسولہ اعلم کہ گفتند خدا و رسول وی دانا تر اند فال الذین اذا اعطوا الخ قبلوه گفت آنحضرت سابقان آن کسانند که چون داد و شدوایشان را حق و در پذیرند
آنرا یعنی ما مان عادل که چون نصیحت کنایشان را ناصحی بکار حق و در عدل کردن بیان رحمت قبول کنند آنرا و اذا استلوه بدل لوه و چون سوال کرده شوند حق را یعنی طلبیده
شود و از ایشان حق بدل کنند آنرا و در بیع و دارند بدل در با حق و نگاه نداشتن چیزی را و حکمو الناس لحکموهم و حکم کنند برای مردم مانند حکم کردن این اتفاق
برای ذاتهای خود یعنی آنچه خود را خواهند دیگران را نیز خواهند آنکه خود را بخواهی کنند و شہوت را فی نمایند و بر مردم سخت گیرند و حق جابوین میفرماید و خواهد زاد و
سعد بن ابی وقاص است او وید را و صحابی اند روایت دارد از آنحضرت و از پدر خود و عمر و علی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول قلت
اخاف علی امتی فیصلت است که میترسم من امت خود که بکند آنرا و در فضائل افتخار الاستغفار بالا و احوالی طلب کردن باران سبیل قمر انوار جمع نور بفتح
در اصل معنی ایستادن و افتادن هر دو آمده و اکنون نام منازل قمر است و قمر را بیت و هشت منزل است که در هر شبی در یکی از آنها عبادت و معنی ایستادن و افتادن
که معنی طلوع و غروب است و در آنها پیدا است و عرب نسبت میکردند مطر را بآنها و میگفتند که باران داده شدیم بحسب طلاق منزل و در احادیث از معنی نبی و افتخار
و اطلاق لفظ کفر بر آن کرده بحسب ارشاد حقیقت توحید و دفع ایهیام شرک و جفا السلطان و دوام از آنچه میترسم را است خود جو و قسم سلاطین است که بر
مردم کنند و مردم از طاقت نیارند و خسر و ج کنند و از دایره اطاعت سیر و ن افتند و تکلذب بالقلوب و انکار کردن تقدیر الهی را که تقدیر هر چه است بیفعل و
خلق بند کانت چاکر مذهب قدری است و معنی ابی ذوالف قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صیته ابام گفت ابو ذر گفت مرا آن حضرت شش
روز این سخن را اعفل یا ابا ذره ما فقال لك بعد فم کن و فکر و نامل کنی چسبی را که گفته میشود ترا بعد ازین یعنی یکویم من تو یعنی باشی و از آنحضرت نقل کرد
برفم و نامل آن سخن و هیچ سخن نگفت فلما کان الیوم السابغ قال پس هرگاه که شد روز نهم گفت آن حضرت سخنی را که و عده کرده بود تا شش روز و آن این است
که او صلی بقوی الله وصیت میکنم ترا بر پسر کار می خدای می امرک و علائق و در نهان کار تو و آشکارای کار یعنی در نهان و آشکارا ظاهر و باطن حق
کنی و اذا اثبات فاحسن و چون مکنی کاری را یکی بنیز کن که ضمه محو کند سبیه را با چون بدی کنی با کسی یکی کن با وی و لا تسألنی احدا شئاً و سوال مکن هیچ کس را
هیچ چیز و ان معط سوطك و لکن چه بخت از دست نماند تو و لا تقبض اماناً و قبض کن امانت را که برداشتن آن گران است و ادای آن صعب و لا تقض
بمن اثبت و حکم کن و قاضی شو میان دو کس و معنی ابی امامه عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از ابوامامه با علی از آنحضرت قال ما من رجل
بلی امر عشیه فمافوق ذلك گفت آنحضرت نیست هیچ مردی که والی و حاکم شود و کار کرده کس را پس باده از آن ظالم باشد یا عادل بیکو کار باند یا بدکار
الا انی الله عز وجل مغلولاً یوم العتمة مگر آنکه باید در درگاه وی تعالی غل کرده شده روز قیامت الی عتمة دست وی نبوی که در دست وی
او او بعه ائمه خلاص میکرد و از او را یکی بوی ملاک میکرد و از او را روزه و بدی او او لها ملائمة ابتدای ولایت و حکومت طاعت و نکو سپیدن است که از
هر سو طرف نیر طاعت میکرد و مردم بگویش میکنند که این چنین کرد و آنچنان کرد و او سطها ندمه میان آن شیعیانی است که میگویند چرا اختیار کرد و در
و محنت افتادم و آخوا خونی یوم العتمة و آخر کار نهایت آن رسوائی است در دنیا بخاری و شر ساری عسل و در آخرت کفر قاری عذاب و کمال تخفیف
بر روز قیامت بحسب بودن و است اشد و قطع و معنی معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت با معاویه
ان ولبت امرافاتی الله و اعدل ای معاویه اگر والی گردانیده بشوی تو پس تقوی کن خدا را و پسر نیز از عذاب وی و عدل کن قال هذا ذلت اظن انی مبتلی
بعل کننت معاویه پس همیشه بودم من که گمان میکردم که قبل از منی گردانیده بشوم بعلمی و کاری از حکومت و ولایت لقول النبی اذجت کنتی آنحضرت و خبر داد وی
صلی الله علیه وسلم حق این است که نماند که این چنین شد و عبارت کان بحسب آن است که آنحضرت بکار نکشت و نزد و گفت که اگر والی گردانیده بشوی از جنت
گفت آن در وصیت بعد و تقوی و چون و جو و این دو صفت در نفس خود مستبعد یافت گمان برد که سبب ابتلا و امتحان خواهد شد و از عهد آن ملامت نخوا
بر آمد و بعضی گفته اند که کلمه آن اینجا یعنی خیرم است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم یقین دانسته بود و قیام واقع جزو داده که این شد فی است و تقدیر الهی برین
رفته است پس چندین امر بوی اصح و ابل خواهد گشت و ظن معنی علم یقین است و الله اعلم و معنی ابی هر بزه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
تعوذ و ابالله من و اس السبعین پناه جوئید بخدا از شر سباع و اما و الصلبان و ناه جوئید بخدا از امارت خور و آن ظاهر است که از
از اول مال بحسب است تا تناول کرد و امارت برید بن معاویه را که بر سر شصت سال شد چاکر روایت کرده شده است از ابی هریره که گفت پناه بجوم
بخدا از امارت ستم پس وفات یافت ابوهریره در سال پنجاه و نهم و مراد بصلبان اولاد و مراد است و هلم باشند و مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که فرمودیم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بازی میکنند بر زمین مثل بوزغها و در حدیث دیگر فرموده هلاک است من بردست کودکان از قریش خواهد
بود و وی الاحادیث الستة روایت کرده است این شش حدیث را از اول فضل تا اینجا امام احمد و دووی البهقی حدیث معاویه ۲
دلائل النبوة و روایت کرده است بهی حدیث معاویه را در کتاب خود که سیمی بدلائل النبوة است و این حدیث از دلائل نبوت و بحسب آنحضرت است

[illegible]

از وی صلی الله علیه وسلم یاد داشته قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول من کان له مال علیک فزوجه میگوید آنحضرت کیسکه هست مدام مال منی کسی را که
مال ساخته ایم ما را پس باید که زنی را کسب کند یعنی ترویج کند اگر نداشته باشد فان لم یکن له مال فمیکتسب یا من اگر نباشد او را خودم دله یا غلام من
باید که کسب کند یعنی بخرد خود را فان لم یکن له مسکن پس اگر نباشد او را خانه که در وی سکونت کند فمیکتسب مکانا پس باید که بسازد برای خود خانه را یعنی
حلال است مرعاه را که بکیر از بیت المال مقدار هر روز و نفقه و کنوت او یعنی بقدر حاجت بی اسراف و آنچه حاصل کند جان خادم و خانه مقداری که
لا بد است و اگر زیاده بکیر و حرام است و ظاهر آنست که این بر تقدیری خواهد بود که تعیین کرده نشده است برای او اجرت و کفالتش و او را تربیت
المال الله علیه وسلم و فی روایتی دیگر و روایتی این زیاد کرده است که من اتخذ غیر ذلک فمخال لکیسکه بکیر و جز این چیزهای که مذکور شد پس آنکس خایست کشیده
رواه ابو داود و عن عدی بن نعیم و کسیر و ال تشدید این عمیره بن نعیم و کسیر و سکون یا مر او را صحبت است حضرت می است ساکن شد کوفه را بعد از
انتقال کرد و بجزیره و ساکن شد از او وفات یافت در آن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وایت میکند آنحضرت گفت یا ایها الناس من عمل منکم لئلا
عمل آگاه باشد اید مردمان بر که عامل گردانیده شد از شما برای ما و کما شته شد بر عمل تعبیل معنی عمل دادن نیز می آید چنانکه مخوم ظاهر لفظ است و اینجا باین معنی
گفته اند و معنی اجرت دادن بر عمل نیز می آید و عمل بر معنی نیز درست است چنانکه در حدیث عمر گفته اند فکتمنا منه محیطا پس پوشید آنکس را از حاصل آن عمل
سوزنی فمخالقه پس چیزی که بالای سوزن است در حقیقت یعنی که سوزن است فمخالقانی به یوم القیمه پس آنکس خایست کشیده است می آید بان سوزن
روز قیامت فقام عمل من الانصار پس بنیاد مردی از انصار که عمار را می بود فقال پس گفت آمدند ما رسول الله قبل منی عملک قبول کن و بکیر این
عمل خود را که سیر و من قال واذک گفت آنحضرت و صحبت آنچه تو میگوئی یعنی بجهت سلب این را میگوئی و عمل او پس سلبی قال سمعتک یقول که او که
گفت آمدند شنیدیم ترا که میگفتی چنین چنین و عیدی را که بر خیانت اندک چیزی میگفتی قال اما اقول الذک گفت آنحضرت و من میگویم آنرا و من میگویم
درین سخن و بکنکر دم از آن هر که میخواند که از آن عمل قبول کند و هر که میخواند که از آن عمل قبول نکند پس عمل علیات بقلید و کثیره هر که بکیریم ما او را بر عملی پس
کبیر و اندک حاصل از او بسیار از آن را فاما او می منده اخذ پس چیزی که داده شود آنکس از آن عمل که اجرت اوست بکیر و آن را و ما منی عمارت و چیزی که
باز داشته شود از آن باز آید از آن رواه مسلم و ابو داود و اللفظ لا عن عبد الله بن عمر قال لعن رسول الله گفت لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه
و سلم الراشی و الراشی رشوت دهنده و رشوت گیرنده را و رشوت بضم و کسر آنچه داده شود برای بطلان حق و اثبات باطل اگر برای اثبات حق و دفع
ظلم و افسد بدیند لا باس به است و همچنین کیرنده اگر سعی کند بدین حق بصاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قضاة و ولایات است
سعی در احصای حق و اثبات آن و دفع ظلم از مظلوم و احبست برایشان پس روا نباشد اجرت گرفتن بر آن رواه ابو داود و این ماجه و رواه الترمذی
عنه و عن ابی هریره و رواه احمد و البیهقی فی شعبه الا یان من ثوبان و زاد و زیادت کرده است بهیچ این کلمه را و اللفظ لعنت کرده آنحضرت رشش را
یعنی الدی ششی یعنی کسی که می آید و میرود میان راشی و مرستی و زیاده میکند برای یکی و کم میکند از دیگری و باقی کلام و دین حدیث در فضیلت از
کتاب الحد و ذکر شد و عن عمرو بن العاص قال ارسلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان جمع علیک سلامک و ثباتک گفت عمرو بن العاص که صحابی مشهور
فرستاد کسی را بسوی من آنحضرت که بگوید من کردار برخود صلاح خود را و جاهای خود را یعنی استعدا سفر کن ثم اقلنی لیسر یارزد من قال فقیه گفت عمرو بن
العاص پس مردم من نزد آنحضرت چنانکه فرموده و هو یوضاء و حال آنکه آنحضرت وضو میبایست تعالی اعلم و انی ارسلت الیک السلام فی وجه پس گفت
آنحضرت ای عمرو من فرستادم کسی را بسوی تو و طلبیدم ترا تا بکیرم و بفرستم ترا و رجعتی و جانی که لیسلمک الله و نعمتک برود و کلمه تشبیه است یعنی
بسلامت باز آمد ترا خدا بیگانه غنیمت روزی گرداند ترا یعنی سلاما و فاما از آنجا باز می و از عیب لکت رجعت من المال و جدا سازم برای تو پاره از مال
و عیب نفی مصدر فعلت یا رسول الله کانت جبرتی للمال پس گفتم من نه بود بجز من و اسلام من برای طلب مال کانت اما الله و رسول بود بجز من مگر برای
خدا و رسول می یعنی یان من خالص الله بود و بجز من العاص بن الربیع بن خدیجه از بخت و بعضی شتم گفته اند و بعضی گفته اند میسرا
جدید و خبر چون آمد و آنحضرت برای بیعت دست فرستاد که عمرو دست خود را بکشد آنحضرت فرمود چرا دست میگیری گفت یا رسول الله اسلام می
بشتر طاعت که مرزیده شود کنایه از آن که پیش ازین کرده ام فرمود آنحضرت آیا نمیدانی تو ای عمرو که اسلام می اندازد هر کس می را که پیش ازین بود و بجز من می اندازد
هر که پیش ازین بود و در حدیث دیگر آمده است که اسلام آوردند مردم و یان او و عمرو بن العاص نیز آمده است که عمرو بن العاص از صالحان و قریین
و چون عمرو را قبول ال با آورد قال گفت آنحضرت فمخال للمال الصالح للرجل الصالح فیکو چیزی است مال صالح مرد صالح را و مال صالح است که از وجه حلال گشته
و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد و نایند و صلاح خدا و است رواه فی شرح السنه و روی احمد نحوه و فی روایتی دیگر چنین آمده است و حال نعم المال
الصالح للرجل الصالح الفصل الثالث من ابی امامه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شفع لاحد شفاعته کیسکه شفاعت کند مریکی را شفاعت کردنی نزد ملائک

بضم زای
جمع سکون
عین مملو
از مال غنیمت

وامراء و غیر ایشان فامدی له بدیهه علیها پس میفرستد وی مراکنس اشکیشی نابراش شفاعت فاعلمها پس قبول کند انکس آن مشکیش را فقامدی بابا عظیمها من ابواب الربا پس تحقیق آمد انکس در بی بزرگ از دور بای ربوا این خود رشوت بود اورا ربوا خواند بجهت بودن او خالی از عوض رواه ابو داود و ابی القاسم و الشهاوات مراد با قضیه قایم است که مراغه کرده میشود بسوی حاکم تا حکم کند در آن و شهادت و شهود و مشاهدت در اصل معنی حضور و ادراک مبصر است و کما بی اطلاق گرفته میشود بر علم یقینی بصیرت و بعضی خبر قاطع که صادر است بواسطه اطاعت طلب نیز می آید و در شرح خبر دادن بحتی غیر بر دیگری خیا که اقرار اخبار است بحتی غیر خود و دعوی اخبار است بحتی خود و غیر جمیع شهادت موافقت قضیه است با عقبار و اد الفصل الاول عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لو بعتی الناس بغيرهم اگر داده میشوند مردمان بخرد و دعوی کردن ایشان را دعوی من مار رجال هراینه دعوی میکردند جماعه از مردمان خونهای مردان را و اموالهم مالها ایشان را و میکردند آنرا و لکن النبی صلی الله علیه و سلم بر مدعی علیه و لیکن سوگند بر مدعا علیه است درین روایت طلب بنیه از مدعی مذکور نیست کویا آن امری ثابت و مقرا در شرح و کویا گفته شده است بر مدعی بنیه است و اگر بنیه نباشد سوگند است بر مدعا علیه خیا که در روایت دیگر که از ابن عباس است آمده رواه مسلم و فی شرحه لغوی انه قال و در شرح مسلم که برای شیخ نجی الدین نووی است این است که گفته است و جاری روایت البیهقی باسنا حسن او صحیح زیاده عن ابن عباس مرفوعه آمده است در روایت بهقی باسنا حسن یا شیخ ابن عباس بطریق رفع زیاده چیزی زاید بر روایت سابق و آن زیادت این است که لاکن البینه علی المدعی و البیمن علی من انکر لیکن کویا آن اند بر مدعی و سوگند است بر کسی که منکر است و عن ابن مودقه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حلف علی من صبر کسکه سوگند خورد بر طرفی بین صبر صبر شهو یعنی تنگیبائی است ضد بخر و در اصل یعنی حبس و لزوم است و بیمن صبر بجهت آن نام کردند که حکم متوقف و مجوس است بر آن یا زجهت آنکه لازم است مرصعش یا صاعش مجبور و مجوس است بر آن از جهت حکم و بعضی گفته اند که بین صبر است که حالف وی دیده و دیده دروغ میگوید و قصد اذباب و املاف مال مسلمان میزند و ازین جهت گفت که و هو قیها فاجز فیطیع بها مال امرا مسلم و حال آنکه انکس درین بین دروغ کو است که قطع میکند و بیرون مال مرد مسلمان را القی الله یوم القیمة و هو علیه غضبان پیش می آید انکس خدا تعالی را روز قیامت و حال آنکه خدا تعالی برای راست گردانیدن این حکم این است آن الذین یثرون بعد الله و ابائهم منّا علیما بدرستی انکساینگه میخیزد و استبداد میکنند بعد خدا یعنی بخیرگیان کرده است بسوی ایشان از ادای امانت و سوگند بای دروغ خود بهای اندک را که متاع دنیا باشد الی اخر الایة متفق علیه عن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قطع حق امر مسلم بینه کسی که جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب سوگند خود اقطاع پاره از چیزی جدا کردن فقامدی و اجبت الله له الماریس تحقیق و اجبت ثابت میکرد اند خدا تعالی مرا وراثت و فزع را و حرم علیه الخجته و حرام میکرد و اندر وی بهشت را و حال در جمل آن کسان شیخی سیرا پس گفت و پرسید مرا حضرت را مردی و گفت اگر چه با حق چیزی از آن حقیر بایسوال الله قال ان کان قضیهما من اراک گفت آنحضرت و اگر چه باشد اراک شای از درخت مسواک رواه مسلم و عن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ما اتا بشیر و ایت از ام سلمه که آنحضرت گفت منیتم من کراوی و عارض میشود بر من احکام و عوارض بشریت و باقی که آشته شده است در من احکام حلت خراجه نماید کرده میشود بوج و تعلیم نموده میشود از جانب حق سبحانه و انکم تخضعون الی و لعل بعضکم ان یکون الجن بجهت من بعض و نزدیک است که بعضی را شما باشند زبان آورند و بیان کنند ترجمت خود را از بعضی دیگر لحن اطلاق کرده میشود بر خطا در کلام و عدم بصر بر مقتضای و بر نظریب در آواز و بر معنی ظاهری و زیرکی و فصاحت را بجامع می آید است فاقضی له علی نحو ما اسمع منه پس حکم میکنم من او را بر ماند آنچه میشود از وی من قضیت که بشی من حق اجنبه پس کسی که حکم کنیم مرا و با بجزی از حق برادر او غلایا خنده پس باید که نگیرد وی حق برادر خود را فاما اقطع له قطعه من الناریس خراش نیست که میرم و جدا میکنم برای وی پاره از کس متفق علیه عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان بعض الرجال الی الله الخضم بدستی و شمش آشته شده ترین مردمان بوی خدا مرد سخت خصومت کننده بسیار خصومت کننده است الذین یهزمون و تشددید الی خصم کبیر صا و بسیار خصومت کننده بر و نزدیک اند در معنی اول بنی از معنی شده است و ثانی مشعر کثرت تنفق علیه عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قضایا بین و شهادت از ابن عباس که آنحضرت حکم کرد بین و شهادت یعنی مدعی را یک شای بود پس مرا کرد آنحضرت مدعی را که سوگند بخور و تا سجای شای بدو یک باشد و ائمه ثلثه برین اند و امام ابو حنیفه میگوید جایز نیست حکم بشا بدو بین بلکه لابد است از دو شای بجا که قرآن مجید بدان مطلق است و جایز نیست نسخ کتاب بخیر و احد محل و احتمال دارد که مراد باین خراش باشد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حکم کرد بین مدعا علیه بعد از اقامت مدعی شای بدو احد را و عجز او را تا تمام بنیه یعنی اعتبار نکرد وجود شای بدو احد را و طبعی گفته که خلاف در اموال است اما اگر دعوی بغیر اموال باشد قبول کرده نشود شای بدو بین اتفاق رواه مسلم و عن علقمة بن وائل با بصری حضرت کوفیت ذکر کرده است اورا ابن جابر در ثقات عن ابیه روایت میکنند اندر خود قال جاء رجل من حضر موت و رجل من کنده گفت آمد مردی از حضر موت بسکون خداد که شهری شهوات ازین و آمد مردی دیگر از کنده کبیر کاف و سکون فون آن نیز قبلا ازین است آمدن این دو مرد و حضومت الی البنی بوی خیر صلی الله علیه و سلم حکم کرد پس گفت مرد حضری یا رسول الله ان هذا الطینی علی ارضی الی این مرد یعنی این کندی حمیره آمده اند یعنی مراست فعلال کندی می ارضی و فی بدی پس گفت کندی این زمین من آورد

در حدیثی است
فان الله تعالی
تصدق بکتابه
فروضا و عاری
نقدی

فقال

قول کاذب است و مشهور است آن چنانکه مردم تمسید اند و این قول را بکذب و کذب میگویند و او را شهادت بخین کسی مقبول نیست زیرا که فاسق و دروغ گو است و کذب در دو لایع قطع آن از متحقق و ادعای آن غیر متحقق را کبیره است و وعید و تشدید و روی دارد و همچنین است حکم در قرابت این طریق که دعوی کند بدروغ که این فلان یا این فلانم و کذب کند او را درین دعوی و تمسب و منسوب کرد و بدان و این نیز فتنی است و در ادعای منسوب غیر بد لعنت دارد شده است و لا اله الا الله مع اهل البیت و نه جایز است شهادت کسی که قناعت کند با این سالی که قناعت نماید باست با دنی قوت و مراد اینجا کسی است که در نفقه دیگر است مانند خادم و متابع زیرا که وی گواهی میدهد برای جریغ بنفس خود پس در حکم شهادت و لا اله الا الله و شهادت اهل الذریع بر دیگر بر او کرد و رواه الترمذی و قال به احدیث غریب و نیز بن زیاد الدمشقی را وی منکر الحدیث و ایما علم حدیث رو و اسقاط او نموده و ترک وی داده اند و عن عمرو بن شیب عن ابی عن جده عن ابی بنی سلمیٰ انه علیه السلام قال لا يجوز شهادة عاصی و لا ذانی غیر علی ائمه و در شهادت القانع لا یقبل برتبه این حدیث از شرح حدیث سابق معلوم شد و رواه ابو داود و عن ابی بریرة عن ابی بنی سلمیٰ انه علیه السلام قال لا يجوز شهادة بدوی علی صاحب قرینه گفتن در روایت کواهی داود بن ابی شیبین بر صاحب دیر قریه در استحلال تقابل بکدام می افتد اینجا شامل بکدام است یعنی گواهی صحرا نشینان بر شهریان یا بریاضا بشهریه جمل بدوی احکام شرعیست و کیفیت حمل شهادت و غلبه بنیان و اگر معلوم شود وجود این صفات نباشد که اقبل بعضی گفته اند بجهت سبائی و عدوانی که میان ایشان درین تقدیر و وجه خصمین مثل قرینه ظاهر نیست بلکه هر جا که عداوتی است یا زنیست و امام مالک عمل کرده و نظایر این حدیث و در کرده شهادت بدوی را بر شهریان و اکثر ائمه بر جواز شهادت بدوی عدل و قروی اند و لا يجوز یعنی لا یقبل شهادت او و عدم جواز عقیده بعد صفات مذکوره داشته اند و رواه ابو داود و ابی حنبل و عن عوف بن عیین و سکون و ابی مالک صاحبیت سجی اول شاهد وی خیر است و در زینت رایت بنی اشجع بدست وی بود و جامع از صحابه و تابعین روایت از وی دارند ساکن شد شام را و مرد در شام شته ثلث و سبعین و عوف بن مالک از تابعین نیز است و مراد اینجا صحابی است ان البنی روایت میکنند که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قضی بین رجلین حکم کرد میان دو مرد فقال المقضی علیه لما ادبر پس گفت انکس که حکم کرده شد بدوی و قبی که پشت و ادجسی الله و نعم الوکیل بن مراد ان و نیکو دلیل است وی اشارت کرد با نکه معنی باطل گفت حق اورا پس از روی انداوه و غم و حسرت این کلمه گفت فقال البنی صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی یوم علی الخیر بدستی که خدا تعالی بکوشش میکند آدمی را بر خیر یعنی راضی نیست از وی باین صفت و مراد اینجا ضد کیست نفع کاف و سکون تمانیه یعنی زیرکی و هشیاری و بیداری از مور و راه راست بتدریج و صحت کا زینظر در اسباب استمال مکرر و عواقب امور در خصوصات و امثال آن بمعنی کس که بویست است و عجز آنکه نتواند اینها کار فرمودن و عاجز گردد و در فکر و تدبیر یعنی ترا بیاید است که تقطع و هشیاری میکردی در خصوصت و محالست و تقصیر نیکردی و در آن پیش از اقامت مدعی بنیبره را چنانکه فرمود و لکن ملکک الکیس و لکین بر تو باد کیاست نمودن فاد قلبک امض پس چون غالب و چیره گردد بر تو کاری بعد از آن کار و بزدل محمود پس بگو جسی الله و نعم الوکیل اما پیش از استمال تقیظ و کیاست این گفتن چیزی نیست مقصود تلبیه و بر غلاندن است بر تقیظ و نذر و امور علامت کردن بر نهادن و تقصیر و اقامت حق و سعی و اثبات آن بمباشرت اسباب یا خیال تو باین مؤمنان است چنانکه دارد شده است که المؤمن من القوی خیر من المؤمن الضعیف خدا یا خداوند ما ضعیفانیم توانائی نداریم بر تدبیر امور خود و در دنیا و آخرت قوی گردان مرا بقوت خود لا حول و لا قوة الا باللہ یا قوی من الضعیف سواک و ما قد بر من العاجز سواک رواه ابو داود و عن ابنه نفع موحده و سکون با و زای در اخرین حکم روایت میکنند عن ابی عن جده و جدوی معاویه بن حیدر نفع حاد و محله سکون تمانیه و بن برین حکیم یعنی است و اختلاف است علماء و رجال وی جماعه اورا ثقة داشته اند و لیکن کباری و مسلم از وی در صحیحین خود چیزی نیاورده اند البنی صلی الله علیه و سلم جسی طایفه را نتمه روایت کرده است که آنحضرت جسی کرد مردی را و بر سمت که دعوی کرد شد بدوی و ادعی را یا کناهی را و این دلیل است بر آنکه جسی از احکام شرع است تا معلوم شود صدق مدعی به بنیه و چون قناعت بنیه بکند غلامی کند عا علیه رواه ابو داود و زوار الترمذی و النسائی و زیاده کرده است ترمذی و نسائی این عبارت که ثم خلا عنه بپتر گذاشت اورا که جسی کرده بود الفصل الثانی من عبد الله بن النبی قال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الحسنین ابعدان من یدی الحاکم حکم کرد آنحضرت که هر دو جنم یعنی مدعی و مدعی علیه بشنیدند پیش حاکم رواه ابو داود و او کتاب الجهاد المجد نفع و ضم طاعت و شجاعت و جهاد و کسبه و مجاهده قتال و دشمنان کذا فی القاموس و اما که مراد خروج و قصد برای قتال است بل طاعت و جهاد در آن بدلیل آنچه مولف بعد ازین بآی آورده و در قتال کردن و جهاد و از اینجا منهوم میشود که جهاد بی قتال نیز میباشد و جهاد با کفار فرض گفتن مگر آنکه بغیر نام باشد و برین تقدیر عرض میکنم که در غزو بجهت افضل است از غزو بر وجهی حدیثی آورده که چهار شهید اصحاب کف اند یعنی آنانکه بشمار گشتی بر هم زده و سیوطی و جمیع الجوامع حدیث آورده که خدا تعالی خود قبض میکند ارواح شهدای بجهت او و نیکو دارد و بکشتا الموت و در کتاب نیز در فضل غریقی حدیث بیاید الفصل الاول من ابی بریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ابعد رسول الله و اقام مصلوة و صام رمضان کسکه یان آر و بعد از رسول خدا و بر پا دارد و مانند او و زده و در دهان رمضان که خدا تعالی ان یدخل الجنة باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که در او را در بهشت جا بدهی سلیل الله و جسی

ارشد التي ولد فيها جاهد كذا كذا في الدنيا به نشيد و مدني خود که زائده شده است و در آن مختصین با دست مملو و صوم رمضان قبل است عظم شأن اینها و از حجت
و جوب عموم آن بر عامه مسلمانان بخلاف زکوة و حج که بر همه کس واجب نیست الا بر کسی که صاحب مال است و استطاعت دارد قالوا اظلمت للناس کفخت صهارها
خبر خوش تر تا بگویم مردم را حال آن فی الحقیقه ناله و در حقیقت آنحضرت بدرستی که در بهشت صدای است اعدا الله لها بدین سبیل اقدار داده کرده است ان جات
خدا تبارک و تعالی جاهد کننده کان را در راه خدا این لدرجین که این اسماء و الارض مسافت میان هر دو پای چنانکه میان آسمان و زمین است یعنی ازین شبارت بدر
بدر آمدن در بهشت با جان ناز و روزنه بطریق و جوب و نجات از آتش و فزع و لیکن در اینجا درجات و فضایل دیگر است که دریافته میشوند بعبادت و شهادت در
مذاهی پس کسی که در دریافته آن نیز بعبادت و فاعدا سلم الله فاسألوا الفردوس پس چون سوال کنید از خدا تبارک و تعالی بهشت را پس سوال کنید فردوس را فاعدا سلم
الحقیقه پس بدرستی که فردوس وسط بهشت است یعنی اعدل و افضل بهشت است و در وسط بهترین چیز را گویند و اعلى الحقیقه و فردوس بالاتر و بلندترین بهشتها
و فوقه عرش الرحمن و ذرا و عرش خدای مهربان است و اصناف عرش رحمان بعلاقه مناسبت است میان عرش و حجت که چنانکه عرش حامله کرده است
تناسله اجسام و اجزای عالم محسوس از حجت پروردگار تعالی و تقدس حامله کرده است همه اجسام و ارواح محسوسات و معقولات عرش را و جرات آن و منه نفعها
الحقیقه و از فردوس بیرون می آیند و روان میشوند جوهای بهشت و فردوس شوق از فردوس است یعنی بهشت و عظمت روانها بخاری و عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم مثل الجاهل فی سبیل الله کمثل الصایم القایم القانت بایات الله عال فقه جلیه جاهد کننده در راه خدا همچو حال فقه روزه دارنده شب بید
و طاعت کننده و قیام نایده بایات خدا است لا یقر من صیام ولا صلو که سست نمیشود آن صایم قایم از صیام و قیام اگر چه مجاهد افور می باشد در فقی
اوقات بخواب خوردن و مانند آن و لیکن در حکم آنست که فزور ندارد در عبادت اصلا و نوشته میشود ثواب آن پوینده چپیش و آرام و ذکر کثرت نکرد
زیرا که داخل قیام است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یصلح من خرج فی سبیل الله حجت کرد و ضامن شد خدا تبارک و تعالی هر کسی که بیرون
آمده است بعبادت و در راه و لا یخرج الا بالایمان بی در حالی که بیرون نمی آرد او را مگر ایمان آوردن پس و تصدیق بر سبیل در است که در دستن همچنین برای خدا
و طلب نیای او بر آید نه بطلب دنیا و بروی و دیار آن ارجعه بنامال من اجراء غنیمته که باز کردیم او را همانند اش بجزی که یافته است از اجر و ثواب خیرت فقط
غنیمت یا اجر و در بعضی آیات و غنیمت بود و نیز آمده است چه غنیمت تنافی اجر نیست او اعدل الحقیقه یا در می آرد او را در بهشت یعنی با سابقان بحسب مراتب
بای در ارم بعد از موت پیش از روز قیامت چنانکه گفت احبار عند ربهم اگر چه کشته شد و باز نیامتنف حق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و الله حی
بیده لولان رجال من المؤمنین لا یطیب الفسهم ان یخلفوا عنی گفت آنحضرت بجزا سو کند اگر نمی بود ترس و طاعت آنکه مردان از مسلمانان خوش نمی شود و غضبها
ایشان که و پس مانند و جدا شوند از من و لا اجد ما احلم علیه و نمی بود این که نمی یابم هر کسی که بردارم و سوار کنم ایشان را بران تا تخلفت عن مرتبه تفرغ فی سبیل
و او پس نمی آید و جدا نمی شدم از هر فوجی که جنگ میکرد در راه خدا سرتیغ نفع حسین و کسر او تشدید یار و هر لشکر یعنی ننگه همراه هر لشکر و هر فوجی بجنب کافران
نیز و مومنین است که اگر همراه هر فوج بجنب میر فتم لا یجعی فی مسلمانان و پس میمانند و جدای میمانند از من بسبب بیواری و بیبانی و من مراکب مدارم که ایشان
بران سوار کنم و همراه برم و مسلمانان بواپس ندن از جنگ و جدا شدن از من خوش نمی شوند و حسرت بخورند بران شکسته شود و لهای ایشان و گرنه محبت من جاهد
بر مرتبه ایست که دوست میدارم که مکرر کشته شوم و زیر چاکه فرمود و الذی یعنی بیده لو دوت ان قتل فی سبیل الله و کذا سو کند برانیه دوست میدارم کسی که
کشته شوم و در راه خدا کشته شوم ثم اقل ثم اجمی پسترا بکشته شوم پسترا زنده کردانیده شوم ثم اقل اجمی پسترا کشته شوم پسترا زنده کردانیده شوم
شوم ثم اقل پسترا کشته شوم یعنی دوست میدارم که هر بار زنده کردانیده شوم و کشته شوم ما برابر ثواب جدید یا بم متفق علیه و عن سهل بن سعد قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم روایت است از سهل بن سعد رضی الله عنهما که آنحضرت گفت که فو ت کرد و در مدینه گفت گفت آنحضرت رباط یوم فی سبیل الله
خیر من الدنیا و ما علیها نکاح داشتن سرحد اسلام یک روزی بهتر است از دنیا و هر چه بر دنیا است از متاع دنیا و حطام آن ربط یعنی بر بستن و رباط نکاح
سرحد دشمن از حجت بر بستن ایشان و روی متفق علیه و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعدوه فی سبیل الله و روجه خیر من الدنیا و ما فیها هر انیه یکت با بد
سیر کردن در راه خدا یا یکت شبانگاه سیر کردن بهتر است از دنیا و چیزی که در دنیا است فدوه نفع سیر کردن در اول و در روجه نفع سیر کردن در آخر
روز متفق علیه و عن سلمان الفارسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول با یوم و لیکن خیر صیام شهر و قیامه گفت سلمان فارسی شنیدم آنحضرت را می گفت که با
یکروز و شب بهتر است از دوزخ یکماه و شب خیری آن وان مات جری علیه الله الذی کان یجود اگر بمیرد روان میکرد و بروی ثواب عمل می که بود که عمل میکرد
و اجر می علیه زکوة و ساینده میشود بروی مذوق وی انعام و شراب بهشت و امن لغمان و امین میکرد و از فتنه اندازنده که فرشته عذاب قراست یا دجال شیطان
است و امن بلفظ معلوم از امن و او من بلفظ محبوب نیز روایت است بمعنی این که دانیده میشود و حقان نفع خاوند شدیده و با و بضم فجمع فاقن نیز روایت کرده اند
روایه مسلم و عن ابی حنبله بن مسیح بن هلال سکون موحده و سین هلال صافی انصار است نام او عبد الرحمن بن جبر نفع جیم و سکون موحده و در جالبیت نام او عبد الغفری

نیز است
مراد
برهان

و کلام تشکیک با و الله اعلم من کل شیء و خداوند است بیکسکه مجرد کرد اینده میشود و در ادبی الاحادیث و جوهر شعیب که رنگ می آید و در مقامیت و محل اکثر
وی بریزد و خون را از وی تشبیه بفتح مشکله و عین مظهر و با موهوم و در آن کرد و با تشبیه بفتح فاعل و ان اللون لون المذمذک و ذک لون و الذی یرجع المسکت
و بوی بوی مشک تشقی علیه عن ناس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اعدید فعل الجنة یحییان رجیح الی الدنیا نیست هیچ یکی که در آید بیشتر را دوست دارد
که باز کرد و بسوی دنیا و له ما فی الارض من شیء و باشد و در این است از چیزی الا تشبیه یعنی ان رجیح الی الدنیا که سئید از و میکنند که باز میگرد
بسوی دنیا فقیل عشر مرات پس کشته شود و بار لماریری من لکرامته از جمله آنچه می بنید از رزکی و ثواب تشقی علیه عن مسروق تابعی که از علام ضحاک است
اسلام آورده پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در یافته صدر اول از خلفای اربعه و این سعود و عایشه و جز ایشان مخصوص بود و این سعود
او را و خوزوی در زید بود و ندیس یافتند از ان روز مسروق نام شد چندان نماز کردی که پای او اما سیدی و چون بچ رفت جز در سجده خواب نکردی قال
سالم الخدیج سعود من هذا لایة کففت مسروق پرسیدیم که این سعود از تفسیر چه آید و لا تحسن الذین یقولون انی پسئل الله ما ابل اجیه عند ربهم بزر قون و کان من یحیی
کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده بلکه زندگانند و در پروردگار خود روزی داده میشوند الا لایة آخرایه قال ان الله سائلنا عن ذلک رسول الله گفت این
سعود بدستی بفتح حق پرسیدیم از تفسیر این آیه از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال ارواحهم من جوف طیر خضر لما تقادیر ملقة بالعرش پس گفت آنحضرت ارواح شهیدان
در درون پرندگان افتاده است و بختی شده بعرش که حکم ایشان دارد و مستخرج من الجنة حیث ثارت میجره ذان طیور از بهشت هر جا که میخوابند تمام وی الی
القادیل سیر رجوع میکنند و با شش میکنند بسوی آن قنادیل غلط علیهم بهم اطلاقه پس مطلع شد بسوی ایشان پروردگار ایشان مطلع شدن بغایت خاص و بجای مخصوص
فقال بل نشئون شیان پس گفت پروردگار تعالی یا خدای من در این چیز را هیچ از روی و در قیلا ای شیان بشتی و سخن منسج من الجنة حیث شیدا گفتند چه خبر خواهیم
از و گفتیم و حال آنکه هیچ از بهشت هر جا که میخوابیم ففعل ذلک بهم ثمرات پس کرد پروردگار تعالی از و یعنی سوال ابایشان سه بار فلما راوا انهم لن
نیرکوا من ان سئلوا این شکا میکند دیدند و استند ایشان که البته گذاشته نمی شود از خواستن سوال کردن یعنی استند که مراد پروردگار تعالی و تقدیس
و گفت که البته چیزی بجواب دهند قالوا یا رب نرید ان نرداروا خانی اجسادنا فکفتمای پروردگار میخواستیم که باز کردانی جانهای ما و در تنهای ما و ما را بدینا بفر
حتی فقتل فی سبیلک مره اخری تا آنکه کشته شویم در راه تو و شهید شویم با و دیگر فلما رای بان لیس لهم حاجه ترکوا این چون دانست پروردگار تعالی که نیست
مرا ایشان را هیچ حاجت از بهشت حصول ثواب عظیم که مره اولی یافته اند و اگر مره ثانیه خواهد بود و حاجت نیست بان زیرا که ثواب شهیدان یکی است و آنرا خود
یافتند گذاشته شدند و تکلیف کرده نشدند بخوابش سوالی و او اسلم اگر گفته شود که اگر باری دیگر نیز مثل همین باشد پس سوال ایشان در ارواح را با جساد و یا
کشته شوند در راه خدا بار دیگر چه فایده دارد و جوابش گفتند که مراد مقصود ایشان باین کلام قیام موجب شکر است در مقابل نعمت که انعام کرده
خدا است بکار ایشان حقیقت سوال در ارواح و میتوان گفت شاید که در خیال ایشان نمانده باشد که بار دوم بهتر و کامل تر جزا خواهد بود از بار اول و تعبیه قوت
استعداد و مناسبت و لیکن حق تعالی دانست بجهان با و ت خود که مثل همین خواهد بود پس دانست که حاجت نیست بدان پس گذشت ایشان را بر
سوال فافهم ما ندانکه رویت خدا عزوجل اعظم و اتم است انکما تم نعمتهما پس چرا آنرا نخواهید که بشوید که رویتا مذهب شما نه موقوف باشد بر حال
استعداد که لایق است بان و حاصل میشود مگر در روز قیامت پس بگردانید وی سبحانه و لهی ایشان را تا وقت حصول آن استعداد یا علم بجهد ایشان را
بان گذارید و ممکن است که مراد حق سبحانه و خدایش چیزی از شهوات و لذات جسمانی باشد که اگر نخواهند از این بپوشند پس ان بر طریقه رضای قناعت و شکر گذاری
رفته بان کردند تا فهم تبیین گفته اند که ابداع ارواح شهدا و ارواح طیور در رزق و وضع در رجوع ابراست و ضار و حق بجهت تکریم و تشریف و بقصد در آوردن
ایشان در بهشت باین صورت متعلق باین ابدان و مدبر در آن بجهت پیر و اح در ابدان چنانکه در ابدان دنیا و یه بود و نه ابدان در احوال طیور و حیوانات میکنند و بهشت
و حی بنید و احوال آن و شاید میکنند و از آن ولذات گیرند بدان و خوشحال میکردند بان و آنچه حاصل میکرد و از قرب حضرت رحمان و جوار ملائکه مقربین و تجو
و رحمت الهی این است مراد بقول حق تعالی بزر قون فرعون یا اتم الله من فضله و منفع میشود باین تقریب به کسی که شک کرده است باین و در قون تناسخ و
توهم کسی که گفته است که تنزیل تفتیح است مرا ایشان را که از ابدان انسانیه با جسام حیوانیه آورند و بعضی گفته اند شاید که ارواح شهدا چون کامل شد تمثیل کنند
با مرحق سبحانه بصورت طیور و خضر و حاصل شد آن اشکال بیات مثل مثل ملائکه بصورت بشر نیست این اشکال بدانی که متعلق اند بدان ارواح بلکه باین ارواح تمثیل
بصور ان اجساد اما این توجیهیانی ظاهر حدیث است که فرموده اند ارواحهم من جوف طیر خضر فافهم ذلک کاتب ف بنده سکیکن عبد الحق بن سیف الدین علی بن
که آن ابدان بر صفات ابدان انسانیه باشند اگر چه بصورت طیر خضر اند و بر صفات آن نباشد زیرا که اعتبار و اعتداد نیست بصورت اشکال بلکه اعتبار و اعتداد علم
که بصورت آدمیان باشند و طیور که غرض بجهت آن باشد که متعال میکنند از مکانی بکافی بر بیاد و طیران نه بطریق مشی بر اقامه چنانچه عادت انسان است و در دنیا
لازم نیاید تنزیل تفتیح و اما توهم تناسخ باطل است زیرا که اینها ابدانی نیستند که قرار گیرند از ارواح در آن نه بر وجهیکه نفی حشر و نشر کنند چنانچه قائلان تناسخ
نیز است
مراد
برهان

ملک

بلکه این دردت بقای ایشان در بهشت است پیش از قیام قیامت و وجود مشر و مشر و ازین جهت وارد شده است در حدیث دیگر که این ارواح در اجواف طیور و طیای
 تا آنکه باز میگرداند خدا تعالی در اجساد ایشان روز قیامت بعثت اجساد و الله اعلم و عن ابی قتاده صحابی انصاری که از کبار صحابه و مشایخ ایشان است آن رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فرمود اینست که آنحضرت ایستادند ایشان یعنی خطبه خواندند فکر بهم آن لجه و انی پس از آنکه او را یان با بقیه پس ذکر کرد و آنحضرت او را سازا
 که جهاد کردن در راه خدا و ایمان آوردن بجز این افضل الاعمال فاضلترین اعمال است اما ایمان خود و ظاهراست و افضل علی الاطلاق است و اما جهاد و اخصیبت
 اعلا کلمه الله و فتح اعداء دین و بذل روح اعلی و از رفیع و اکمل اعمال این است فقام رجل فقال ایستاد مردی پیش گفت یا رسول الله ارایت فی قلت فی کلمه
 کفر عنی خطایای جزیه مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوشیده میشود و دور گردد میشود از من کنا با و من خالی له رسول الله صلی الله علیه و سلم نعم پس گفت آنحضرت
 آری کفارت کرده میشود ان قلت فی سبیل الله و انت صابر محتسب اگر کشته شوی در راه خدا و حال آنکه تو صبر کنی بر قتل نظر داند بر تو از سبیل غیر
 روی آورده نیست و بنده این کید است یا مرد او را بدست و بر هیچ وقتی ثم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کیف قلت میسر گفت آنحضرت چگونه گفتی
 و چه گفتی فقال پس گفت آن مرد و او عاده کرد ان سخن را که ارایت ان قلت فی سبیل الله کفر عنی خطایای فقال رسول الله پس گفت و عاده کرد و پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم نیز همان سخن را که نعم و انت صابر محتسب بل غنیمت بر حق و عاده کرد و تو را کید است و ذکر این است که فرموده الاالدین کروا م و آنچه
 لازم می آید از آن از کذب و غلف و عده و مانند آن که این خطبایست که کفر عنی میشود اگر چه کشته شوی در راه خدا و تو پیشی گفته که مراد بدین اینجا چیزی است
 که متعلق است بخدمه حقوق مسلمین پس اصل آنست که جهاد در راه خدا کفر میکنند بر چیز اگر حقوق باس را فاقان جبرئیل قال لی لک پس بدستی جبرئیل گفت مرا این
 سخن تمام که که شست با اینکه دین کفر عنی شود و راه مسلم و عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبي صلی الله علیه و سلم قال العنق سبیل الله کفر عنی شی الاالدین گفت
 آنحضرت که کشته شدن در راه خدا کفارت میکند بر چیز را یعنی بر گناه را که و ام را و ذکر کرده است سیوطی که کفر عنی است که کفر عنی را دین نیز کفر
 میگرد و راه مسلم و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انما یکتف فی سبیل الله صلی الله علیه و سلم کفر عنی خطایای یعنی راضی میگرد و اقبلا
 میکند بر حمت میبوی و مرد و بعضی میگویند که مراد بضعف او را رحمت و در حق آنست میگویند که خنده کرد و ابرو قتی که بریزد ابرو فقتل احدیما لا اخر
 میکشید یکی از آن دو مرد و دیگری را بدخلان الجنة میدراند آن هر دو مرد و بهشت را و چون مضمون این کلام غرابی داشت بیان کرد و چه ازنا بقول خود نقل
 بذانی سبیل الله فقتل قتال میکند این یکی در راه خدا پس کشته میشود پس می در آید بهشت ثم یؤتی علی القاتل من ثوبه یکند و رجوع نماید خدا تعالی بر حمت بر قاتل
 که کافر بود و ایمان آورد و فیه تشهد پس شهید کرده میشود و میدراند بهشت را متفق علیه عن سهل بن عقیف بنضم ما و الله و فتح نون صحابی انصاری حاضر شد
 و تمامه مشاهد او ثابت آنحضرت در احد و محبت داشت امیر المؤمنین علی با و خلیفه گردانید او را بر مدینه بعد از آن که گردانید بر فارس و بکوفه در
 سال سی و هشت و نماز کرد و بروی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سأل الله الشهادة بصدق کیست سوال کند از خدا تعالی شهادت را
 بر اتی بلغه الله منازل الشهداء و میرساند او را خدا تعالی منازل و مراتب شهیدان و ان مات علی فراشه و اگر چه بمیرد بر جامه خواب خود یعنی خواب کرده شود
 بنا برین صدق و می که داشت ثواب شهادت می باید سخن در این است که ثواب عین شهادت می باید مثل ان و ظاهراست حدیث فاطمه در ثانی است
 و الله اعلم و الله اعلم و عن ابن الربیع بنت البراء بن ام حارثه بن سراقه روایت است از انس که بریج بنضم را و فتح با و کسر یا و مشدود و دختر برادر بریج
 حارثه بن سراقه است بنضم بن و تحقیق اینچنین واقع شده است در نسخ شکات و صواب است که گوید بریج بنت النضر بنضا و محمده عم انس بن مالک
 و برادر است و بر این مالک برادر انس است و صحابی عظیم القدر است در کتاب القصاص و کروی و ذکر عمره و بریج بنت النضر کشته است و نظر جدان است
 و وی و مالک که پدر انس برادر است بشرف اسلام مشرف شده اند و با جمله بریج بنت النضر است ابی صلی الله علیه و سلم اندر و آنحضرت فقال پس گفت
 بریج بانبی الله الاخذشی عن حارثه ای پیغمبر خدا آیا جز نمیدهی مرا از حال حارثه که چه شد و کان قتل یوم بدر و بود حارثه که تحقیق کشته شده بود و در غزوه بدر
 اصحاب به هم غم رسید او را یتری که دانسته نشده اند از وی تیغ غریب بفتح عین مجر و سکون را و فتح آن تیر که اندازنده و می محکوم نباشد فان کان لک
 صبرت پس اگر باشد حارثه که کشته شده است در بهشت مبرکم و ان کان غیر ذلک و اگر باشد حال و جز آن یعنی در بهشت نباشد اجمعت علی فی الکما
 کوشش و بطاقت رسم بروی در کسین و بکریم بروی چندان که تو انم فقال ام حارثه انها جنان فی الجنة پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه بدرستی
 قصه این است که بهشتها است یعنی در جای عظیم است در بهشت و ان انک صاحب الفردوس الاعلی و بدرستی پیغمبر رسیده از فردوس علی را و اول
 فصل گذشت که فردوس و سطح جنت است و اعلا اوست و تواند که در فردوس نیز درجات و مراتب باشد و راه البخاری و عنه قال انظر رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و اصحابه روان شد آنحضرت و صاحب کعبه یعنی غزوه بدر حتی سجدوا المشرکین الی بدر تا آنکه پیشی کردند مشرکان قریش بسوی بدر یعنی سید
 و نزول کردند بدر پیش از بدین و نزول کردن مشرکان و جاد المشرکون و آمدند مشرکان فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم قوموا الی جنة ارضها السموات

۲
یعنی با وجود
آنکه ایشان در
مدینه باشند

دوشیدن ماده شتر فخر و جبت له الجنة پس تحقیق واجب میکرد و برای وی بهشت و گفته اند که تواند که مراد دوشیدن یا دوشیدن بصری شام است زیرا که
 ناله دوشیده میشود درین دو وقت یا مراد میان دو دوشیدن در یک وقت است زیرا که عادت بر آن است که ناله دوشیده میشود و گذاشته میشود تا شیران
 فرو آید باز دوشیده میشود و ظاهر است که مراد همین باشد و مبالغه درین است و نیز قائلان صبح تا شام نادر بلکه مقصود است در صراح گفته است فواق بالغیم
 میان دو دوشیدن شتر که ساقی بکشد بچرا تا شیر فرو آید و باز بدوشند و در قاموس گفته که فواق میان دوشیدن و میان کشادن و بست و نهادن است
 و من خرج مرعانی بسلیل الله و کسی که خسته کرده شود و شکلی در راه خدا صبح نفع خسته کردن و بغیم شکلی و کتب بکتابت یار پنج رسانیده شود و پنج رسانیدنی فی الصراح بکتابت
 پنج و پنج رسانیدن کلمات پنجین حاجت و در قاموس کتب محبت استعمال کرده میشود و در آنچه برسد انگشت را از جرح است از شکست و ماندن فغانها حتی یوم
 الفیقه پس بدستی ان جرح است و نکبت می آید روز قیامت که غز ما کانت میجو بسیار تر بود ان جرح است در دنیا یعنی آنچه که ان جرح است در دنیا تازه تر و سخت
 تر بود فی الصراح غز بغین میجو بسیار و بسیار شدن لو انما الرعفران زکات ان جرح است یعنی خونیکه در و است زکات و غفران است و یحما المسک و بوی
 بوی مشک است و من خرج بخرج فی بسلیل الله و کسیکه سرون می آید بدن و دی ریشی در راه خدا خراج بغیم و میجو و بجم ریش و در میدکی فان عظیمه الشهدا پس در
 بوی هر شهیدان است و طایع نفع بایعنی عام و کسیکه نفع است در وی و مراد اینجا علامت و نشانی شهیدان است تا دانه شود که وی سعی کرده است و
 خدا و جهاد نموده پس جهاد شده و جزای مجاهدان رواه الترمذی و ابوداود و النسائی و عن جریم بغیم و میجو و فتح رابن فاکت بغا و تا می جو فایه کسوره بی
 حاضر شد بدر ابرار و خود سیره نفع نین و سکون موعده بن فاکت است و بعضی گفته اند که اسلام آورده و در فتح که با سپهرش امین بن جیم و قول اول صحیح است
 و فاکت نام جهاد است و نام بدر او اخرم بن شداد بن عمر بن فاکت است و معهود است در شامیانی بعضی گفته اند که کو فیمن قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم من انفق نفقة فی بسلیل الله کسیکه خرج کند خرجی یا در راه که مراد بدان جهاد است کتب له سبعاه ضعف نوشته شود و برای وی ثواب ان مضاعف مانند
 ان مضاعف عامل خیر از ده کم نمی باشد و زیاده میگرد و تا به مقصد بلکه نایه از ان نیز تا اینجا که خواهد از پروردگار تعالی و فاکت مضاعف اتفاق در راه خدا کم از مضاعف
 نمی باشد و الله علم رواه الترمذی و النسائی و عن ابی امامه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل الصدقات لطل فاطم فی بسلیل الله فاطمه صدقها ساجیه
 که بخشیده شود و زیاده شود از برای مجاهدین که در ساینده فی بسلیل الله فی الترمذی و النسائی و عن ابی امامه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل الصدقات لطل فاطم فی بسلیل الله فاطمه صدقها ساجیه
 بهبه خادم است در راه خدا اینجا که خادمی را پیش مجاهدان بگذار تا خدمت و اعانت کند منحه کبیریم و سکون نون در اصل یعنی هبه و عطیه او غایب و در نیکان
 منفعت بی عوض نه رقبه و اکثر اطلاق وی در ناله است که مید بد کسی تا منتفع گردد و بشیر وی مد فی زیر که غایب بای عرب است بعد از ان باز گرداند بسوی مالک و
 و غیره ناله نیز استعمال می یابد چنانکه منحه شجر و منحه خادم و طر و قه فعل فی بسلیل الله ناله که بگوید و بنده او را شتر یعنی عطا کند بکسی یا قدر که باین سن و سال رسیده
 که زربدی بجهاد حاصل بخشد ناله است در راه خدا برای سوارسی رواه الترمذی و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یلج النار من لم یمن
 خشیته و در معنی یاد آتش و درخ را کسی که بگریزد از ترس خدا حتی احوال الملبس الضرع تا آنکه باز گردد و بشیر و سیستان و این تعلیق بحال است که بشیر که دوشیده اند
 از پستان بر آمده باز پستان در رود و لا یجتمع علی عبد غبار فی بسلیل الله و در خان جنم می شود و هیچ بنده کرد در راه خدا و در دوشیدن یعنی بر که غبار بود
 گشت در راه خدا و لا و لیکر و در دوشیدن یعنی مجاهد در دوشیدن می در آید رواه الترمذی و النسائی و عن ابی امامه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یلج النار من لم یمن
 و کیر این لغظ را که فی منخری مسلم بایعنی جمع نمیکرد و غبار در راه خدا و در دوشیدن در دوشیدن یعنی مجاهدان هرگز منخر کبیریم و کسر خای و فتح سیم و خاتیر
 آمده و در قاموس بغیم هر دو نیز گفته سوراخ بینی و فی اخری له و در روایت دیگر مرئسی را اینچنین آمده که فی خوف الله یعنی جمع نکرد و غبار فی بسلیل الله
 و در خان جنم در درون بنده هرگز و نیز در روایت نسائی است که ولا یجتمع الشح و الا یان فی قلب عبد اذ اجمع نمی شود و بخل ایمان در و ل بنده هرگز
 و شح بخل سخت و بعضی گفته بخل ماحرس و گفته اند بخل در بعضی اشیا و شح در همه چیز و بخل در مال شح در مال معروف و عن ابی امامه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 عیان لا تسها النار و چشم اند که مساس نمیکند ان و چشم را و نمیرسد آنها را اتش و درخ عین بکبت من خشیته الله بکبت من خشیته است از ترس و عذاب
 و عین بکبت من خشیته فی بسلیل الله و چشمی دیگر که شب کرده که بانی و پاسانی میکند مجاهدان را و نگاه میدار و ایشان را از شتر کفار و بیدار میباشد رواه
 الترمذی و عن ابی هریره قال مرسل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم شعب کف ابی هریره که شت مردی از یاران آنحضرت شعب کبیریم را و میان
 کوه و فرج میان کوه اگر چه راه نباشد فیه غلیظه من ما عذبه شعبی که در وی چشمکی بود از آب شیرین و در بعضی نسخ فیه غلیظه بغین و شعب کبیریم یعنی فیه غلیظه
 که آن روایت صحیح نیست فاجبته پس خوش آمد چشمه آن مرد و افحال ابو اقرت الناس پس گفت آن مرد کاشکی گوشه میکردم از مردم فاقمت فی بد الشعب پس
 اقامت میکردم و سکونت میکردم درین شعب که در فاکت لرسول الله پس ذکر کرده شده یا ذکر کرده اند از آنرا و میجوید از اصل الله علیه و سلم فقال لا افضل
 پس گفت آنحضرت کن این را در ان شعب اقامت کنی و اجتماع با مردم بگذار و فی فاقم احمکم فی بسلیل الله افضل من صلوته فی عتبه زیرا که بدستی آید

یکی از شما در راه خدا فاضلتر است از غار خود بسجین عالم بقدر سال الاجتنان غیر الله کم یا دوست میدارید شما که بایر زود خدا تعالی شمار او به حکم
 آنچه در راه و شمار او بهشت میگویند که از طاعت حدیث معلوم میگردد و با حق انیس و عبادت و شمع حضرت حاصل نمیشود و جوابی بندگان خداوندان و آنجا
 بوده ترک واجب بخل موجب محبت است که افعال الطبیعی مکن است که محل کرده شود و حضرت کامل و دخول جنت همراه سابقان و این حدیث دلیل است بر فضیلت
 صحبت از غلت مخصوصا در زمان سعادت نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بی غرلت فاضل میگردد و بعد از زمان آنحضرت زود خوف فتنه و ابتلا اعوذ
 سبیل الله بخانه کند و قاتل کینه که فغان عده از حد اسن قاتل فی سبیل الله فواق باوه لیکه از کند در راه خدا مقدار زمان باین دو و و شدن مآله و جنت را لجنه
 واجب میگردد و مراد از بهشت رواد الترمذی و عن عثمان بن عفان مدینه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال باطروم فی سبیل الله خیر من باطروم فی سواه من النازل و دن بکن
 روز و در هر حد و بستان باین دوران بهر آیه عبادت برادر روز در غیر آنجا از نه لمان و این حق سیکه واجبست دی زبطه بکاست به سخالی بفرمان محبت اگر چه در مسجد
 نیز باشد که آنرا هم باطروم از فاضل رواد الترمذی و النسانی و عن ابی بریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال عرض علی اول ثلثه یدخلون الجنة کلفت انهم
 عرض کرده شد بر من نخستین سه کسی که میدارند بهشت را بعد از انبیا و صحابی ایشان گویند حکم میکنند که سه تن در آیند از ان میان این سه پیشتر می آیند و
 سه شخص نیستند بلکه حاجات اند و روایت کرده شده است اول ثلثه یدخلون الجنة بضم ثلثه و تشدید لام حاجت و در اصل بسیار را که سفید هستند
 شهید و عقیق متعطف دوم پارسا که بر پارسا میسر و در عفت پارسا و باز ایستادن از هر مضعف پارسا و تقف تکلف نمودن در ان و بر و در شستن
 خود را بر ان و مبالغه نمودن در ان و پیشتر گفت که عقیق بر نیز کننده از آنچه حلال نیست و متعطف بر نیز کننده از سوال و عید عبادت الله و دفع لوالیه و یوم
 که نیکو کرده است بندگان خدا را و نیکوایمی کرده مرصاحان خود را و خدمت میکنند را ایشان رواد الترمذی و عن عبد الله بن حبشی بضم مجهول و سکون حده شین
 مجید و تشدید یا صحابی است محدود در ابل جایز کن شد که ران ابی صلی الله علیه و سلم سلی ای الاحمال افضل روایت میکنند این صحابی که آنحضرت بر سیده شده که که
 از علما است که فاضلتر است قال طول القيام کلفت انهم و در ایستادن یعنی در اقل فی الصدقة افضل گفته شد و بر سیده شد پس کدام صدقه فاضلتر است قال
 فی الصدقة طاعت غیر یعنی صدقه که غیر مجید و شقت و بدو وجود فقر و احتیاج فی الصراح اقل کم کردن و بی چیز و در ویش شدن و بر و شستن باین کتب بلذکوة در باب
 فضل الصدقة که نیست اقل فی الهجره افضل گفته شد پس کدام هجرت فاضلتر است قال من هجر حرم الله علیه کلفت هجرت کسی که عبادی کرده و ترک داده چیز را که حرام گردانیده است
 عبادی بر ان کس یعنی هجرت اگر چه معنی بر آمدن از دار کفر یا اسلام است و لکن آمدن از موطع طبعیت ترک شهوات نفس که حرام باشد فاضلتر از ان است بلکه حقیقت
 معنی آن نیز همین است و شرح این در اول کتاب بیان کرده شده است اقل فی الهجره افضل گفته شد پس کدام هجرت فاضلتر است قال من هجر حرم الله علیه کلفت فاضلتر
 جهاد کسی است که جهاد کرده کافران کمال خود که در راه خدا صرف کرده است و ساز و سامان خود و غایبان بدان نموده و جهاد کرده بنفس خود که کافران شک کرده
 و خروج کشته و کشته شده قتل فی القتل اشرف گفته شده پس کدام کشته شدن در جهاد شریف تر و فاضلتر است قال من هجر حرم الله علیه کلفت کشته شدن کسی که
 شه خون او پی کرده شده اسپه یعنی آنچنان جنگ کرده که خود کشته شده و اسپه هم کشته شده و این هایت شدت قتال ثبات در ان اجود است و در و
 او را و در فی روایت النسانی ان ابی صلی الله علیه و سلم سلی ای الاحمال افضل و در روایت النسانی ان ابی صلی الله علیه و سلم سلی ای الاحمال افضل و در روایت النسانی ان ابی صلی الله علیه و سلم سلی ای الاحمال افضل
 قال ان لا شک فی کلفت انهم فاضلتر از ان است که نیست شک و تردد در وی اشارت است بکمال دین و قوت عین و تحقیق و موجه ایمان و الا ان
 شک جمیع میگردد پس فاضلتر از ان است که نیست شک و تردد در وی اشارت است بکمال دین و قوت عین و تحقیق و موجه ایمان و الا ان
 جهاد که نیست خیانت و غیبتی که حاصل شده از ان و حجه تبریده و فاضلتر از ان است که مقبول شده آرد در راه خدا و دفعی حج بر و در کتاب الحج تفصیل مذکور
 شده اقل فی الصلوة افضل گفته شد پس کدام نماز فاضلتر است قال طول القنوت کلفت کاری که قیام در وی در اندر ده شده قنوت یا نماز یعنی قیام است و بعضی ضعیف
 و شیع نیز است ثم اتفقوا فی الباقی تفرع کرده اند سالی و ابوداود و رباقی حدیث بدانکه در احادیث باقی تعیین افضل الاحمال مختلفه آمده و حاصل جمیع میان
 احادیث بآن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در هر مقام مجری که مناسب حال سائلست جواب داده پس در هر که چیزی از نشان کبر و در شستی دیده جواب داده که افضل الاحمال
 و خلوت است مثل الطام طام و اگر کمال عبادت دیده جواب داده که صلوة دلیل است در عالی که مردم در خواب باشند پس مراد افضل الاحمال بعضی سائل است یا مقصود است
 که از جمله افضل الاحمال است و مثل این هم در موضع دیگر نیز گفته شده است و عن المقدم بن عبد کبر بکبره اقل قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لشمس بن عبد الله بن شمس
 غذائش خلعت و محبت است یعنی که فی اول فقیه کی است که امر زیده شود در او را و اول فقیه کی است که بکلیا را دیده دفعه بفتح کبیرا آمدن بر ان و ان
 اینجا معلوم میشود که اصل می و در باین آواستحالی و در خون ماندن بطریق تشبیه و استعاره و در حدیث مرشید از او را و اول نظره خون که میریزد و بر می ریزد
 من الجنة نموده میشود و از جای نیست و از بهشت نزد ان باق روح و یارب من عذاب العبد و دم آنکه گاه گاه می شود و امین گردانیده شود از عذاب قبر و امین من النزع الا که
 میگوید و در سبزه کمر که مراد بدان خدا آتش دفع است با وقت عرض کردن بر شستن وقتی که امر کرده شوند بدر آمدن شستن با وقتی که درج کرده شود و موت پس از آنکه کافران

و فی حدیثی دیگر از ابی صلی الله علیه و سلم که در جهاد کشته شدن اشرف است و در جهاد کشته شدن اشرف است و در جهاد کشته شدن اشرف است

و فی حدیثی دیگر از ابی صلی الله علیه و سلم که در جهاد کشته شدن اشرف است و در جهاد کشته شدن اشرف است و در جهاد کشته شدن اشرف است

برای آن و متحان بطلب علم و معرفت است فی خیمه انداخته عرشه آن شهید در نیمه خداست رز عرش وی معنی در حضرت زوی محل قرب وی تعالی چنانکه در حدیث شریف
آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و طلب آمدن یکم بخدا و در سرای وی پس از آن یکم را بداند پس بجهت بیرونم تا آخر حدیث لا یفضل الله الفیون لا بد رتبه
القبوة فاضل و زایدی شود آن شهید را پیغمبران کرد بر جبهه نبوت یعنی در ای مرتبه نبوت و کمال خلق بآن مرتبه همه مراتب و کمالات ایشان را حاصل است و اینجا توهم
بنماید که در آن پیغمبران بیک درجه نازل اند که نبوت است زیرا که فضائل و کمالات نبوت لا تعد و لا تحصى است که مراتب و ولایت که در تحت جنت آن قدر محسوس
ندارد و در تعریف گفته است که نیست کمالات اولیاء قدس سرهم در جنب کمالات بنیا صلوات الله و سلامه علیه مثل طوالت است که از مشکند آب پرور
افتد و کوه نظر آن خیال کنند که ایشان بیک قدم و بیک پایه از انبیا که در پایان تراند و کمالات مرتبه نبوت را تصور کنند بخود با تعدیل و ترغیب و از لیل و مومن و خطیب
محاصلا محاد و آخر شکیا و دم از کشکان مسلمان است که آنجسته کردار نکست کردار بدر اتم معنی خالص نیست با به بنفست که فی سبیل الله جهاد کرد و نفس خود را
در راه خدا اذ الله العقیل العادل حتی تغیر و قتل و فیکه ملاقات کند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود قال ابنی صلی الله علیه و سلم فیه گفته است آنحضرت در شان این
جهاد مصمصه تحت ذنوب و خطایه این شهادتی است یحیی که محو می کند و پاک میگرداند گناهان و بدیهایی و در مصمصه یعنی کیم اولی و فتح ثانیه و سکون و صلوات
و کسر میماند معنی مطهره یعنی پاک کننده بصدا و صله و جود و در اقیست و بر دو بیک معنی است و بعضی گفته اند که مصمصه به بله بطرف لسان و بهجه تمام در بان
و نشو و نشستن آورد و جران و مصمصه ذنوب محو کرد این در آن السیف محاربه یا بدرستی شمشیر کشته شدن بر آن محو پاک گرداننده امر گناهان و اول
من ای ابواب الحجه بنا و در آورده میشود از بروری از درهای بهشت که خواهد و متناقض با به بنفست که ایوم از کشکان منافعی است که جهاد کرد و نفس مال خود
خدا العقیل العادل حتی تغیر پس چون ملاقات میکند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود و ذکات فی النار پس این منافعی در شرف و رفیع است اگر چه قتال کرد و
کشته شد آن السیف لا یجوز النفاق بدرستی شمشیر محو میکند نفاق را ایمان می بیداری ایمان همه سیج ایمان و سلامت بلب کور بریم احسنت نهی حتی و جلالی با
رواه الدارمی و عن ابن عیاض بن عیاض و صحابه متعدد و اند فقیهین بن مایه و مسند بن عیاض تا اینجا مراد کیست و الله اعلم قال مزح رسول الله
صلی الله علیه و سلم فی جباره رجل کتف بیرون آمد آنحضرت در جباره مردی تا نماز بگذارد بروی نماز وضع قال عمر بن الخطاب پس برگاه که نهاده شد جباره گفت عمر
رضی الله عنه لا تغفل عن عیبه نماز بگذارد بروی یا رسول الله فانه رجل فاجر زیرا که بدرستی وی مردی فاسق است فالتفت رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الناس پس رکنه
کفر است آنحضرت بسوی مردم فقال پس گفت بل آه احدکم علی عمل الاسلام آید و ده است او را هیچ یکی از شما بر کاری از کارهای مسلمانان فقال بل نعم پس گفت مزح
اری یا رسول الله من دیده ام او را بر عمل اسلام حرس لیلته فی سبیل الله یا سبانی کرده است شی در راه خدا صلی علیه و سلم ایام و روزگار بدهی پیغمبر خدا صلی
علیه و سلم و حق علیه و سلم و در حقیقت بروی خاک در وقت دفن کردن و قال اصحابک یطیون انکم من النار و گفت آنحضرت بآن مرد مرده یاران تو گمان
میسازند که تو از اهل آتش و انا شهید انکم من اهل الحجه و من کواهی میدیم که تواند اهل بهشتی و قال عمر انکم لا تسأل عن عمل الناس و گفت آنحضرت العیور پس رسید
نمی شوی از کردارهای مردم و لا تسأل عن الفطره و لیکن پرسیده میشود و فطرت یعنی از دین اسلام پس بدقتی و تقریر این کلام گفته که حاصلش نیست که نباید
ای عمر که خبر کنی در مثل این موطن و مقام از اعمال شرم مونی ترا بلکه باید که خبر دهی از اعمال خیر چنانکه فرموده است از کردار و امواتکم بالحق و معصود منع او است از
آنچه که اقدام کرده بر آن از اخبار بعضی و مجوز آن مرد زیرا که اعتبار فطرت و اعتقاد است و با وجود آن عملی از اعمال اسلام نیز کرده که کفایت میکند او را فخر
رواه البیهقی فی شعب الایمان باب عدا و التلهاب و باب در ذکر احادیثی که در آمده کردن الت جهاد از تیر و گمان و نیز شمشیر و زره و اسب و حران و اردش
و بشیر از آنچه ذکر کرده شده و در باب فضیلت رمی و جیل و افق شده و صفت سیف آنحضرت و رایت و زره وی ذکر کرده صلی الله علیه و سلم الفصل الاول
عن حقه ابن عمار قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو علی المنبر یقول گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت بر منبر میگفت و یحیی از این آیت را و الله اعلم
ما استطعتم من قوه و امانه سازید و جهنم کافران را آنچه توانید از قوت و زور و توانی و میگفت که رسد ما را این کلام اللهم ان القوه الی الان القوه الی
الان القوه الی دنا و امانه و کاه باشد مراد بقوت و درین آیت که امر کرده اند با عدا و ان تیر اندازی است که گرفت سه بار در راه مسلم و در بعضی نسخ مشکا
رباط الخیر نیز مذکور است و در بعضی خط زده شده است بر آن و گفته اند که در روایت مسلم نیست و سهو علی گفته که آن در روایت ابن التیست و در قرآن
مجید مذکور است که ان فی الدار المنشور و دشمنی و مضای و یقین کرده اند قوت را بهر چه قوت یافته شود بدان در حرب و مضای و ی گفته شاید که تخصیص آنحضرت
صلی الله علیه و سلم رمی را بد که بجهت بودن دوست اقوی و در کثافت گفته است که حقیقت این امر مضای و گمان در راه خدا شکسته است و عنه قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول تنفع علیکم الروم و هم از حقیقت مر است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که فتح کرده شود بر شما روم و یفیکم الله
و کفایت میکند شمار خدا تعالی یعنی شمر روم را غلبه و حد کم آن طبع با همه پس باید که عاجز نیاید یکی از شما از بازی کردن تیر با خود یعنی اهل روم غالب شد
ایشان تیر اندازی است پس باید که عادت کنید شکار تیر اندازی و بیا موزید آن را و ابتهاج تمام نماید ایشان آن تا شکن شود بر محاربان و کجا بدارد خدا تعالی

و در آورده می شود و در خانه و پوشیده می شوند بجهت آنکه گرم می شود و عرق می کنند چون عرق خشک می شود و سبک می شود و گوشه های ایشان قوی می شود و در راه رفتن من الحیا ابتدا
 مسابقت از حیاء بود و نفع های معلوم و سکون فایده و قصر وضعی است بر چند میل از مدینه و حیفا تقدیم یابد فایز آمده و آمد با ثنیه الوداع و نهایت انجیل مسابقت آنها
 ثنیه الوداع بود که نام کو بیست که اهل مدینه مسافران را مشایعت میکردند آنجا مشهور و تسمیه این موضع این و جاست و همچنین است در قاموس و سمهودی در تاریخ
 مدینه و حبی دیگر غریب گفته که شرح آنرا ذکر کرده ایم و بدینها استه امیال میان این دو موضع یعنی حیفا و ثنیه الوداع شش میل است در میان این مسافت و جیل نسبت میکردند
 و سابق انجیل النبی المصنوع من الثقیة الی مسجدی برزق بضم زای و مسابقت کرد میان ایشان که اخبار کرده نشده اند از ثنیه مسجدی برزق و بدینها میل و میان این دو موضع
 یک میل است متفق علیه عن انس قال كانت ناقة لرسول الله صلى الله عليه وسلم تسمى الغصبا كفت انس بود ناقة مرا آنحضرت را که نامیده میشد او را غصبا و نفع عین معلوم
 و سکون نهاد و مجود موحده بناد که کوش او را بریده باشد با شکاف کرده و این بجان ناقة مشهوره آنحضرت است که او را غصبا گفتند و غیره است و درود و قول است
 و گفته اند که ناقة شریف غصبا بود و لیکن بحسب تعلقت کوش او همچنین واقع شده بود و کانت لا تسبق و بود آن ناقة که سبقت نمیکرد و تجار اعرابی می نمودند پس
 پس اعرابی بر شتر می کرد او را بود و وقوع و نفع فاف شتر جوانه که سخت در بار و نشیت آمد با شد و سلا حیت آن پیدا کرده که سواری کرده شود بران و او را
 ان دو سال است تا شش سال بعد از ان حمل نماند و بعد از این سبقت کرد و شتر اعرابی ناقة آنحضرت را بر سلا تا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم پس گفت آنحضرت با حق
 علی تمدان لا یرفع شی من الدنیا بدرستی که آنحضرت است بر خدا بجزان سنت می عالی این که بلند کرد و چندی از امور دنیا و اشیای آن را لا وضعه کرد آنکه فرو برد از خدا
 رواه البخاری الفصل الثانی عن عقبه بن عامر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كفت عقبه بن سیدم آنحضرت را که می گفت ان الله تعالی یدخل السموم
 ثلثة نفر فی الجنة بدستیکه خدا تعالی می در آرد و بسبب کتیر است کس را در بهشت صافه نخست نمازنده و در آن کشته از آنجا که شش صفتی که کتیر چشم میدارد و در پیش خود
 یکی و ثواب یعنی برتر که بسیار در این بسیار و در این بسیار و در این غزا کرده می شود و در راه خدا انداخته شود و الرمی به دوم اندازنده تیر در راه خدا و ثواب
 و سوم قبل فریعی و بنده تیر در دست تیر انداز خواه ابتدا خواه پیش از رمی بعد از رمی از به دور حدیث می گرداند است که سعد بن ابی وقاص تیری انداخت و آنحضرت
 تیر بدست او میداد و بنده بضمیم و فتح نون و نشندید با کسوره از تبیل و تسکون و تخفیف یا از انبال برود و شایسته است فارموا او را که او پس تیر اندازید و سوار شوید
 و ان ترموا احب الحسن ان ترموا او تیر انداختن نهاد دوست داشته شده است بسوی من از سوار شدن شما بطی گفته که مراد بر کوب خیزدن است پس او آن باشد که تیر
 انداختن محبوب است از نیزه زدن کل شیء بلوی لیر جل اطل بر خیر که بانی کنایان خیر و اطل فار و است الازمیه بوسه می تیر انداختن و بجان خود و دایره فرستاده
 کردن و اسب خود را و طاعتی امر آتیه و بازی کردن مردن خود را فاجع الحق یعنی این ایشا از جمله حق است و ثابت است بحقیقت و اهل الویسند رواه الترمذی و این
 ماجه و زاد ابو داود و الدارمی من ترک الرمی بعد ما علمه کسیکه ترک کند تیر اندازی را بعد از حسن و آمون و من رغبته عنه از جهت اعراس کردن و ناخو استن آن را فانه
 نعمته ترکها پس بدرستی که آن رمی منی است که ترک کرد آنرا و قال کفر با کفت کفر با سجای ترکها نعمتی است که کفران کرد آنرا و عن ابی نجر نفع نون و کسیر جیم و سکون یا
 التملک کیت عمرو بن عبته است که چهارم است در اسلام و احوال شریف وی در مواضع نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول كفت ثلث
 آنحضرت را که می گفت من بلغ بهم فی سبیل الله فلوله درجه فی الجنة کسی که رسانید تیری را در راه خدا یعنی زکبا فری پس آن مراد درجه عظیمه است و در بهشت
 و من رمی بهم فی سبیل الله فلوله عدل محروک کسی که انداخت تیر را در راه خدا رسانید بکافری پس آن مراد برابر برده آزاد کرده شده این توجیه بلوغ بهم می
 از رمی آن و اسلوب کلام نزل از علی دانی است یعنی اگر آن نباشد این نیز ثوابی دارد و احتمال دارد که مراد بلوغ بهم رسیدن بجان غز باشد که با وی باشد بنده
 یا نه و رمی انداختن آنها بسوی کافران و این معنی تری از ادنی با علی است و مراد برجه پایه از پایا کتیر از مرتبه تحریر که درجه آن عظیم است و الله اعلم و من ثلث شتبه فی
 الاسلام و کسیکه پیش پریشانی در مسلمانان کانت له نور ایوم القیمه عیاشد پیری مراد او را سبب حصول نور روز قیامت و بعضی گفته اند که مراد با سلام اینجا جهاد
 زیرا که جهاد و محو و اسلام و در ده نسام او است چنانکه در حد آمده رواه الترمذی فی شغل الان و روی ابو داود و الفصل الاول و روایت کرده ابو داود و فضل
 اول که در میان من بلغ بهم فی سبیل الله است و النساء فی الاول الثانی و روایت کرده است ترمذی بانی و ثالث را که من رمی و ثلث شتبه فی روایتها و در
 ثلثی ترمذی انجین واقع شده است که من ثلث شتبه فی سبیل الله بدل فی الاسلام و این بود انست که بعضی گفته اند که مراد با سلام جهاد است چنانکه گفته شد این
 عبارت صحیح است که ثلثی فضل ثالث نیز روایت کرده است پس او را در روایت باشد و عن ابی بريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تسبق الا فی فضل و خف او
 حافظیت پس کرد و فضل خف یا خاف و نفع با آنچه کردند و بنده را سپیدان و تیر انداختن و جزان کسی را که جستی کند و بسکون با پیشی کردن و روایت صحیح در اینجا
 نفع با است اگر بسکون هم باشد یا معنی هم است پس میفرماید که نیست سبق کرد و فضل نفع نون و سکون با و جمله این تیر و نیزه و شمشیر مراد اینجا بجان تیر است کنایه از تیر
 اندازی و کرد و خف بضم سل شتر و کرد و حافرجای محله سم سبب یعنی در دو ایند شتر و اسب رواه الترمذی و ابو داود و النساء و ظاهر حدیث است که روایت کردن
 مسابقت کرد و در هیچ جزو و حافرجای محله سم سبب یعنی در دو ایند شتر و اسب رواه الترمذی و ابو داود و النساء و ظاهر حدیث است که روایت کردن

در حدیثی صحیح است
 در حدیثی صحیح است

در حدیثی صحیح است
 در حدیثی صحیح است
 در حدیثی صحیح است
 در حدیثی صحیح است

در حدیثی صحیح است
 در حدیثی صحیح است
 در حدیثی صحیح است
 در حدیثی صحیح است

معنی بل است زیرا که وی سودمند تر است در حال اقبال و در شرط کردن مان مساقت بخیریکه ز قبال است و جعل مان بروی رغبت او در جاد خلاف آنکه نه از ساز و قبال
چنانکه طيور و کبوتر و جانورين است بر روی و اخذ مان بروی و بعضی مساقت بر اقدام و بعضی مساقت بخار و نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و معنی
حیاض و مشارق الاقار گفته که این عمر رضی الله عنهما مخصوص میکرد اندر بارزای معنی سبق را با سپان بعد از آن بدانکه در مشارطت در میان معنی قمار است زیرا که در و
مخاطره است در ملک و تر و دور غم و غم و بهین است معنی قمار که آنکه مال مشروط باشد از جانب امام یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که سقت
کند مرا و ابر من چندین از مال از یکت جانب بود از مساقت چنانکه گوید اگر سقت کنی تو بر من برتر از چندین و اگر سقت کنم من چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هر دو
جانب باشد چنانکه گوید اگر سقت کنم من مرا بر تو چنین و اگر سقت کنی تو ترا بر من چنین جانورین و نیز که این تحقیق قمار است که در میان محلل در میان شایع چنانکه
در حدیث آمده بیاید و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ادخل فرسانین فرسین کسی که در دارد اسی را میان دو اسب این صورت تحلیل است و محلل
کسی است که در دارد اسی را میان آن دو اسب که بیرون آورد و آنکه اند و مشروط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده در اد و بشرط آنکه اگر این اسب سوم
سقت کرد و دیگری در و سبق را و اگر سبق شد نیست بروی چیزی و این محل از جهت آنست که بوی عقد قمار را در وی می آید که شرط از جانبین بود و حلال از یک جانب
شد که جانب این اسب سوم است فان کان بین این اسب که سبت این فرس ثلث با این صفت که من کرده میشود از آنکه سبق کرد و بلکه معلوم است البته که
سابق میکرد و جهت بودن او و نیز در ظاهر فی سبت نیست نیک در وی و حاصل نمیکرد و تحلیل حاصل میکرد و ولیکن که اسی دارد و ظاهر عبارت لا خیر فی دلا
با سق درین معنی و آن کان لا یومن ان سبق و اگر سبت با این صفت که مومن نیست از آنکه سبق کرد و بلکه محلل است که سبق کرد و ظاهر با سق بر پس نیست باکت بوی و
حاصل میکرد و بی کر اسی تحلیل و کویا سلب درین است که اگر یقین معلوم میشود که سابق خواهد شد هر دو سبق را بگیرد پس کویا که باقی میدارد آن مشارطت را که
و در جانبین بود و عقد جهت آن قمار شده بود بحال خود اگر سبق و عدم سبق بر دو محلل شد پس اگر سابق شد هر دو سبق را بگیرد و اگر سابق نشد نیست بروی چیزی
پس شرط از یک جانب نشد و مشارطت از هر دو جانب نماد و قمار نماد و فی شرح السنه و فی روایه ابی داود و در روایت ابی داود و اینچنین است که گفت من ادخل
فرسانین فرسین کسی که در دارد اسی را میان آن دو اسب یعنی و هو لا یامن ان سبق فلیس قمار و آن اسب یا صاحب اسب یا سبت از آنکه سبق کرد و آینده شود پس
نیست قمار و من ادخل فرسانین فرسین و قد آمن ان سبق و کسی که در دارد اسب یا میان دو اسب و حال آنکه تحقیق این است از سبقیت قمار پس این عقد قمار
چنانچه بیان کرده شد و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه صحابی که است تاسی حال از من صاحب فراس بوده و در آن حال ملاکه بروی سلام میکرد و بدانی احوال او
مواضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا حلب ولا جنب هر دو نفع جیم و اول نفع لام و ثانی نفع و ن در کتاب الزکوة گذشت که حلب
جنب در زکوة می باشد و در سابق حلب در زکوة است که مصدق در جای دو و بنشیند و اگر کند با المال که موافق خود را اینجا در پیش می یار و جنب
آنکه با المال در جای از موضع خود برو و دو بنشیند و مصدق را در شقت افکند تا زدی به آنجا که او است برو و هر دو ممنوع و مکروه است و حلب و سابق آنکه
اسی و دیگر در پی اسب خود بگیرد و زجر کند و فراید زدن تا باعث گردد بر سبق و جنب آنکه اسی و دیگر در پهلوی اسب خود که بوی مساقت میکند بگیرد و چون اسب
مانده کرد و بر آن اسب دیگر سوار شود و همه منهی عنه است زایدی فی حدیثه فی الریان زیاده کرده است یکی در حدیث خود لغظ فی الریان را و گفته لا حلب
ولا جنب فی الریان و مراد بر آن بهین مساقت است و مشارطت بر حیوان رواه ابو داود و الترمذی و در رواه الترمذی مع زیاده فی باب الغصب و روایت کرده آنرا
ترمذی با زیادت بعضی الفاظ و معانی در باب غصب و عن ابی قتاده صحابی الضاری که لیست بر او را بوسعید عذری است از او درش عقی بدری حاضر شده بد را همه
عن ابی صلی الله علیه و سلم قال خیر الخیل الا هم الا فرج بهترین اسبان سب یا است که در پیشانی او سفید است الا هم یا مثله اسی که در جانب پنی او سفید است
و همه نعم و ال سیاهی و قرجه نعم قاف سفیدی در روی اسب که از غزه گذانی العاموس و در ثم مثله محرم که در غمه نعم را باض و در طرف انف فرسین یا باضی که بر
لب زیرین اسب و است و فراتم الا فرج المحجل پیتر بهتر از فرج محجل سفیدی دست و پای اسب سو طرقت الیمن که دست راست محجل باشد طرقت الیمن که دست
نفع طرقت الیمن که دست راست محجل باشد طرقت الیمن که دست راست محجل باشد طرقت الیمن که دست راست محجل باشد طرقت الیمن که دست راست محجل باشد
که فرج و در ثم است باشد بهتر است و کیست اسی که سخت باشد سرخی او و بعضی گفته اند که اسی که میان سیاهی و سرخی باشد و سبت کبشین و فتح یا معنی علامت
گفته اند و بعضی گفته اند که سبت هر زکی که مخالف باشد غالب رنگ اسب و در قصه بغره بنی اسرائیل فرموده است لا شیئ ینادوا له الترمذی و الدارمی و عن ابی یزید
نفع و او سکون بالجمشی نعم و فتح شین مجبوس بکشم بن جویمه یا است اسم او کنیت و است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلکیت ان جعل
بر شما و در اسب کیت سفید پشانی سفید و ستم و پای او اسفقه و محجل شمرت سرخی سفیدی شمرت سرخی سفید و گفته اند که فرق میان کیت و اشقران بود که ایال دوم
و کیت سیاه بود و باقی سرخ و در اشقر سرخ و شمر اشقر تحت سرخ و او می اشقر کسی که بر باض و حمره باشد او هم محجل است سیاه و سفید پشانی و دست و پای او رواه ابو
داود و الترمذی و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من الخیل فی الشقر کیت اسبان و در اسبان اشقر است رواه الترمذی و ابو داود و عن عیبه بن ابی صلی الله علیه و سلم صحابی است

ذکر او در آخر فصل الثالث از کتاب لهما و گذشته است از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقول او است از وی که شنید آنحضرت را که میگفت لا تقصروا فی الخصال فی زیاده و یساری
 پیشانی ایشان و لا معارف و نه مویهای گردن ایشان معارف جمع عرف است بر خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن و لا اذنا بها و سر موی دهمای ایشان فان فایها بانه
 زیرا که بدستی دهمای ایشان کمال ایشانست که بدان کس از خود میرانند مذاب جمع مذبه کبیریم آنچه بدان کس اندازد و بعضی دفع کردن و اذن و معارف فایها و مویهای
 گردن ایشان سبب گرم شدن آنهاست و ف کبیر ال و سکون فایها و در آخر معنی هر بند بر دو فای کبیر ال و بعد چربی که دفع کرده شود بان بر دلند و تقصیر کرده از اطبی کسای
 بعضی کلید و نواصیهها معقود و فایها الخیر و مویهای پیشانی ایشان بسته شده است در وی یکی رواه ابو داود و عن ابی یوسف الخشبی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 از بطو الخلیل بنید ایشان گنایت است از فریب ساقین آنها برای غزو و اسخو انوا صیدها و دست برارید مویهای پیشانی آنها و اعجاز با و مسج کیندر بر سر نیای آنها معقود
 باین مسج پاک گردانیدن آنهاست از گرد و غبار و ساقین حال فریبی آنها شاید که انسی و راحتی با نهان حاصل میشده باشد و اعجاز جمع مخیر فیج عین جمیع معنی سرین
 اکفا لهما یا لغت بجای اعجاز با اکفا لهما جمع کفل فحقیق نیز معنی سرین و قلله و با و طلاه بنید ایشان را طلاه و کبیر گردن بنید و طلاه در گردن سبب میل و خزان
 و تقلیل حسن است بقصد علایق و لا اقله و با لا اقله و نه بنید در گردن ایشان او را در جمع و تراست کبیر معنی کینه و فتح نیز لغتی است یعنی سوار شود بر برای انکه
 طلب کینه کینههای جا بلیت و کینهها لازم آنها سازد مثل قاید جمع و تراست فحقیق معنی نه کمان و عادت جا بلیت بود ز بهار ادر گردن ایشان می بستند تا چشم
 و خم زبده نمی گردان برای تنبیه بر انکه آن رو قعد نیز بکیند یا برای انکه تنگ سازد گردن سبب و شخ درختی مثلاً بنید و شرح این تفصیل در کتاب الطهارة و در
 ادب الخلاء و در حدیث رو یغین ثابت گذشته است رواه ابو داود و النسائی و عن ابی یوسف قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عبدا مورا گفتن عباس بود آنحضرت
 بنده خدا نامور که میکرد و هر چه امر کرده میشد از زنده و حکم کرد و بجزی آپیش خود و مثل طبع و نفس خود و مخصوص بنکر و ایندیچ کی بجزی از احکام که میخواست
 حتی ابل بیت که حصن و قرب بود و ندوی چنانکه گفت ما اختصا و ان الناس بشی مخصوص نکرد و ایندی آنحضرت را از مراد مردم بجزی احکام الاثبث کریم
 خصلت امر ما ان تمنح الوضوء امر کرد ما باین که نام و کلمه و صور او تقصیر آن در باب وضو گذشت و ان کل الصدقة و باینکه بخوریم صدقه را و مان کوه
 را و این نیز در باب کوه گذشت و ان لا تمنی عمارا علی فرس و باین که بجا نیم خزار ابراسیا حاصل شود و ان استر اگر گفته شود که اختصاص در نهی از اکل صدقه
 ظاهر است اما امر با صباغ و وضو و نهی از زنا و حمار و فرس شامل است مر بملامت را اختصاص آن بجه معنی است جواش است که مراد اینجا باین الزام است بر
 ایشان یا حث بر صباغ و پاک کردن که مناسب تطهیر الهی است مرایشان رواه الترمذی و النسائی و گفته اند که درینجا رواست بر شیعه که کمان سپرند که ابل بیت
 مخصوص ند بعلم و احکام که نیست جز ایشان او شاید که مراد فعلی اختصاص با جگم شرعی است که تمامه است را شامل است و الا اگر ابل بیت نبوت سلام است
 و بر کاتة علیهم السلام حصین مخصوص باشند بعضی علوم از معارف و حقایق و اسرار و حقایق اسرار و اخبار بعدی نداده و چربی لازم نمی آید و الله علم و عن علی رضی الله
 عنه قال بدیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقله رواست از امیر المؤمنین علی مرتضی گفت بعدی فرستاده شد برای آنحضرت استری همدی معوقین بود و الی
 اسکذریه و نام این بقله لدان بود و در کباب پس کسول شد آنحضرتان بقله افعال علی پس گفت علی رضی الله عنه لواحنا الحمیر علی الخیر کاشکی برداریم و بجا نیم خزار
 بر ایشان کانت لمان مثل بده پس باشند و حاصل کرد و ما را ندانین یعنی بقله فعال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما لفعل فکلت الذین لا یعلمون بکنند ان
 کر انکما نیکم ند اند احکام شریعت را و آنچه اولی و نسبت بحکمت و درین نهی است از زنا و حمار و فرس و گفته اند که نهی برای کراهیت است رواه ابو داود
 و النسائی و عن انس رضی الله عنه قال کانت قتیبة سیف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من فضة بود قتیبة شمشیر آنحضرت از سیم قتیبة نفع قاف و کسر مومعه و سکون
 تخمینه خیر که بر طرف بعضی سیف میباشد از نقره یا آهن کذا فی القاموس و در نهایی گفته آنچه بر اس قانم سیف میباشد و بعضی گفته اند تحت دو شارب
 و در صراح گفته قتیبة بند شمشیر و کار و در جاشی نوشته اند قتیبة لغاری لجمی و بعضی او را کلاه میگویند رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و الدارمی و غیره
 بود بضم با و سکون و او و ال مطلق بن عبد الله بن سعد بنی است معقول از طبقه رابعه عن جده مزید رواست میکند از جد با و در وی خود که نام وی مزید
 نفع سیم و کسری و سکون یا صحابیت قال دخل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوم الفتح و علی سیفه و سبب فضة در آمد آنحضرت روز فتح مکه و حال آنکه بر شمشیر
 وی طلا بود و نقره رواه الترمذی و قال بذ حدیث غریب از یحییث معلوم میشود که حکیمه سیف مذ ببت فضة جایز است و بعضی گفته اند که ایحدیث
 اسناد او قوی نیست و تحلیله بپ حرام است کذا فی شرح مولانا محمد خلی علی الشامل و تورشستی گفته که ایحدیث مزید حجت نمیشود زیرا که او را سند نیست
 که اخذ کرده شود بدان و بعضی گفته اند شاید که فضة روی اندوده باشد بذهب و این حرام نیست و تفصیل آن در کتب فقه است و عن السائب بن
 مزید صحابی ضعیف است و ولادت وی در سنه ثانیة از هجرت است حاضر شد حجة الودع را همراه پدر خود و زید بن سعید کندی در بهشت ساکنان ان بنی صلی الله
 علیه و آله و سلم کان علیه یوم احد و در فان رواست میکند که بود بر آنحضرت روز غزوه احد و زره قظاهر بنیها تحقیق جمع کرده بود میان آن دوزنده پوشیده
 بود یکی را بالای دیگری و یکی ابره ساخته و دیگری را استر یا ظاهر معنی تعاون و مطابق است و این از علایت شجاعت آنحضرت بود چه بر که مردانه

که کسی نظم کرده است قطعه هفت روزی سخن باشد در می باید که شتابی در سپید و سینه و باشان زده است و یک است و چهار و بست پنج و از امیر المومنین
 علی رضی الله عنه نیز آورده که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و سفری نباید کرد و در هفت روز سخن است و الله اعلم و عن عبد بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول
 صلی الله علیه و سلم لا یعلم الناس فی الوجوده الا علم اگر می دانستند مردم خبر یک روز و هفت روز یعنی نه سفر کردند است آنچه میدانم من با سار را کتب بلیل و حدیث سید بن جریج که یکی از
 سوارانم باشد خصوصاً در شب و تنها بعضی گفته اند که تقید بر اکسب بجهت است که موثقت سوار بشیر است و خوف او سخت تر و راه البحاری و عن ابی هریره قال قال رسول
 صلی الله علیه و سلم لا یصح للملأ که رفقه فیها کلب و الجرس یار نمی شوند و همراه نمیرود و فرسنگان کردی را که در آن کرده است و نه کردی را که در ایشان جرس است
 رفقه بالضم و الکسر کرده هم سفره قاق کبیر اجاعت رفیق مراقب و احد و جمع خیا که در قول تحقیق الحسن و لکن رفیقاً جمع رفقا و چون متفرق شوند سبب رفقه میروند و نه
 رفیق و جرس بقیه تن آینه آویخته میشود و در کردن و ایداد و پای باز و جران و وجهی که است صوت او است مثل ناقوس و او شده است که با هر جرس شیطان است و او
 او مانع است او که ز فکر و مراد و کلب کلی است که نه برای غرض ایسانی باشد و کجا هشت کلب ای پاسبانی و حفظ مواشی مباح است و گفته اند که مراد ملائکه رحمت اند
 نه گفته و حفظه که آنها سفار نمی شوند و راه مسلم و عن ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الجرس من امیر الشیطان گفت آنحضرت جرس من امیر شیطان است من امیر جمیع فراری
 که زمر کرده میشود یعنی قتی کرده میشود و جوی و زمر و زمر سرود کردی بی و من امیر طبع جمیع بجهت آن گفت که او از منقطع نمی شود و کویا هر جوی از وی مرار است و در
 العید کلام در معنی او زیاده برین گذشت و اضافت شیطان بجهت آن کرد که وی شاغل میگردد و از ذکر و فکر و راه مسلم و عن ابی بشیر یفح باو کسر شیطان لایضاری صحابی است
 عمر طویل یافت و وفات یافت بعد از وقعه حره بر قول آنحضرت فارسل رسول تدبیر فرستاد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم رسولاً فرستاده را که نذاکند بر اهل فرما بین
 حکم که لا یقیمن فی رقبه بعبیه قلا و من و ترباتی گذاشته نشود و در کردن شتری قلا و از تر بقیه یعنی زده او قلا و شک را و نیست که قلا و من و تر گفت یا قلا و
 مطلق گفت و مراد همان قلا و از تر است الا قطع مکرانکه بریده شود آن قلا و بهان آن گذشت و ظاهر او چه درینجا آن است که او بخت ندان جرس معنی طبع
 و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اسافرتم فی الحضب چون مسافرت کنید شما در فراخی سال حضب کبیر خا و خند حذب نفیج جمیع معنی قطع قلا
 الابل حقبها من الارض پس بدید شتران را حق آنها را زمین یعنی از کجا بهای یعنی گذاردید آنها را ساعت ساعت تا بچند و تیز و زود و اذا اسافرتم فی السنه و چون
 کنید شما در قطع سال شته معنی سال و در سال قطع مخصوص نیز استعمال میکنند و اسر عوا علیها السیر نیز وید و شتاب کنند بروی سیر را و تا بچند و زود و راه تا بسانند
 شمارا بمقتصد پیش از آنکه ضعیف شوند و اذا اسرتم باللیل فاجتنبوا الطريق چون فرود آیند در آخر شب پس کمی شوید و پر نیز کنید راه را یعنی در میان راه فرود نیایند
 زیرا که هوام و دواب در شب بسیار میباشند و فها طرق الدواب و مادی الوام باللیل زیرا که راهها را بهای چاهی کایا و جای رجوع آوردن و بودن که زند با از راه و فرود
 و جران غریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت نفس و راحت بل پس قلمی باللیل برای تحقیق و تا کید است و بعضی گفته اند غریس فرود آمدن در
 وقت که باشد از شب یا روز پس باللیل تعقید است و فی روایتی و در روایتی چنین آمده که اذا اسافرتم فی السنه فبادروا بها فیتها و قتی که مسافرت کنید در قطع سال پس
 شتابی کنید در سیر و در حالی که باقی است با شتران غریس و آن آنها یعنی قوت بدن آنها یعنی کسرون و سکون قاف غریس و آن و کابلی اطلاق لغی بر پیله نیز میکنند و فیهما بار
 فتح و ن و قاف و جاب و سوره معنی راه در دو کوه نیز و ایت کرده شده است و صیر راجع بارضی اشته و توریستی گفته که این تصحیف است و بعضی نقب معنی تنگ شدن و فضا
 بعیر داشته اند گفته میشود و نقب البعیر و قتی که دقیق شود و اغفاف و می و بعضی معنی پاره شدن و غلبه و محل برین معانی خندان جودت ندارد و اینها نیز تصحیف است
 اگر چه طبعی از آنجور کرده و از قول تصحیف بر آورده است فافهم و الله مسلم و عن ابی سعید الخدری قال یمنیما نحن فی سفر مع رسول الله گفت ابو سعید در آنای آنکه ما
 سفر بودیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از جا ره جل علی علیه السلام که آمد آنحضرت را مردی بر شتری فحبل بضرب یکنیا و شتا لایس کشت آنرو که میرند را شتا و جیا
 شتر را بسبب مانده شدن یا سختی است که مردی افتد از پشت شتر و میرود بین و شتا بعضی میگویند نیزه چشم خود را و میگوید و جیب و راست برای طلب چیزی
 که قصا کند یا آن حاجت خود را فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کان مع فضل ظهری گفت آنحضرت کسی که باشد با وی نیایدی پشت یعنی مرکب فلیعده علی من غله
 پس باید که باز گرداند آنرا و رد کند بر کسی که نیست مرکب او را و من کان له فضل او فلیعده علی من زاد له و کسی که باشد مراد از یادی تو شش پس باید که صرف
 کند آنرا بر کسی که نیست تو شته مراد و قال فذكر من اصناف المال گفت راوی پس ذکر کرد آنحضرت از انواع و اقسام مال یعنی گفت هر که باشد نزد وی فلان مال
 و فلان مال مثل جامه و زبر و جران و زیادت بر حاجت نفس پس باید که بخش کند و صرف نماید آنرا بر کسی که ندارد حتی رأینا انه لا حق لاحد منا فی فضلنا آنکه دیدیم
 و دوستیم که نیست حق بر هیچ کس را از ما در زیادت را و راه مسلم و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم السفر قطعه من العذاب سفر پاره است از عذاب
 یعنی قسمی است از آن پنج احد که نومه منع میکند یکی از شمار خواب او و طعام و شراب و حوزدن و نوشیدن او را بر وجه معتمد و ما نوس و خصیصه و طعام و شراب
 از برای رفی مردم است و الا در سفر وقت میکرد و بسیاری بنمته من وجهه لعل الی ابله پس قتی که پرداخت و با خبر ساند یکی از شما حاجت خود را از وجهی و غیره
 بنخواست پس باید که شتابی کند و بروی سبوی اهل خود و منت نفع نون و سکون با حاجت و رسیدن بهمت و در چیری و عرض نمودن در آن میگویند فلان نهوم

مسلم
 ایسان مع رسول الله
 صلی الله علیه و سلم
 فی بعض نهاره و در بعضی
 میگردید که بود
 حضرت یحیی
 سفری

بدان یعنی موع است بوی و در بعضی است در آن متفق علیه و من بعدا متدین جعفر صبحی قرشی با شمی مدنی و وحی قول مولودی است که در اسلام ولادت یافت در حبشه و وفات یافت بدین سنه ثانی در زمان عبدالملک و له تسعون سنه تا میده میشد او را بجزالجو دو گفتند بنود در اسلام سخن ترا زوی و پدری جعفر بن ابی طالب نیز خواهد بود و جوابی بود و در وقت وفات آنحضرت نه ساله بود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا قدم من سفر کفعت عبدا له بن جعفر بود آنحضرت وقتی که قدم می آورد از سفری تلقی بصلی الله علیه و سلم می نمود و میشد و پیش آمده میشد بخوان اهل بیت یعنی خود اهل بیت را نزد آنحضرت میبرد و نه و نه قدم من سفر میسوق بی الیه و بدستی آنحضرت قدم آورد و از سفری پس سبقت کرده شد بن و بیشتر برده شد مرا بوی آنحضرت فخلنی بین یدیه پس برداشت و سوار کرد مرا بدیش خود خیم حبشی با جدایی فاطمه رضی الله عنها پیوسته آورده شد یکی از دو پیتر فاطمه که امام حسن و امام حسین باشند رضی الله عنهما فاراد و فاطمه پس ردیف کرد اندا و او سوار کرد پس و یعنی سخا است که او را پیش کرد و مرا پس اندازد از وفات و خلفا المدینه گفت عبدا متدین جعفر پس در آورده شدیم مدینه را لشکر دایه هر سه بر یکدا به راه و اه سلمد عن ابن ابی اقبل بود ابو طلحه مع رسول الله صلی الله علیه و سلم و ایت است از انس که بدستی نشان نیست که روی آورد یعنی بجانب مدینه وی یعنی انس ابو طلحه انصاری که زوج ام منس بود و همراه آنحضرت و مع البی صلی الله علیه و سلم صغیره و حال آنکه آنحضرت ام المؤمنین صغیره بود و در وفات و حال آنکه آنحضرت سوار کننده ام المؤمنین صغیره بود و در عقب خود علی اخله بر شتر سوار می نمود و این در جوع از غره جبر بود و صغیره رضی الله عنها از غنایم غره جبر بود که تخت در دست علی افتاده بود و از وی آنحضرت گرفت و از او کرد و تزوج نمود پس در راه ردیف خود ساخته می آورد و راه البخاری و عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یطرق اهل لیلا کفالت انس بود آنحضرت که در نمی آمد اهل خانه خود را در شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر و کان لا یدخل الا غده او غیثه بود که در نمی آمد و در حاشگاه یا شبانجا یعنی آخر روز بعد از عصر پیش از آمدن شب متفق علیه و سلم و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اطال حکم الغیبه کفعت آنحضرت وقتی که در از کرد اندکی از شما غایب شدن را در سفر یعنی سفر در آن کرده باشد فلا یطرق اهل لیلا پس باید که در نیاید اهل خود را در شب طرق در اصل یعنی کو خن است و در آینده در شب طارق کو نیند زیر که حاجت کو خن و در متفق علیه و سلم ان البی صلی الله علیه و سلم قال اذا دخلت لیلا فانه دخل اهلک وقتی که درانی در شب یعنی در شهر پس ندرا اهل خانه خود را حتی شتر المذنبه تا آنکه استعمال این کنند و معنی استخرا و خلق خانه است و اینجا مراد از آنجا است که سترن می است هر جلی که در محتاد و عادت زمان استعمال حدیثیت و مخیده بنیم که کسین محجبه سکون یا زینکه غایب است از وی زوج وی و متشخصه الشعنه و شانه کند زینکه بریشان موی اشعه نفع شین کسین و شباهت زن زولیده موی حاصل آنکه صبر کند از آن خود را بیا آید و مستعد صحبت گرداند متفق علیه و سلم ان البی صلی الله علیه و سلم لما قدم المدینه یحضر و را و هم از جابر است که آنحضرت چون قدم می آورد مدینه میکشست شتری را و بقره یا کوی را بخدیث دلالت کرد بر آن که سختی است هر کسی که باز آید از سفر که فرج کند بقدر آنچه در وسع او است و راه البخاری و عن کعب بن مالک قال کان البی صلی الله علیه و سلم لا یقدم من سفر الا انها ما کفعت مالک که از مشایخ صحابه است بود آنحضرت که قدم می آورد از سفر که روزانه فی الضحی در وقت حاجت و این با قبا غالب است و الا سبعا کفشت که نمی داند که مراد از مشایخ صحابه فاذا قدم بدأ بالمسجد پس چون قدم می آورد از سفر میگردید بر آمدن مسجد فضلی که عین پس میگردید و در مسجد و رکعت ثم طبعه للناس پس می نشست در مسجد برای مردم که بیایند و مشرف شوند و سلت است مراد از آنکه بعد از آمدن از سفر در مسجد بنشیند خواه بعد از آمدن در خانه یا پیش از آن متفق علیه و سلم عن جابر قال کنت مع البی صلی الله علیه و سلم فی سفر کفعت جابر بود من همراه آنحضرت در سفری فلما قد مننا المدینه قال لی من یجاکمیکه قدم او و ریم یا مدینه گفت آنحضرت مرا داخل المسجد و را ای مسجد افضل فیه رکعتین پس یکبار در مسجد و در رکعت را ظاهر است که این دو رکعت بحکمته المسجد بود یا سنت سفر و بعضی استدلال کرده اند باین بر مشروعیست نماز داشت و راه البخاری الفصل الثانی عن صخر نفع صادق و سکون فاجتهدوا فی امر ابن و داخه یعنی و او الفنا یعنی محبه صحابه است تا که نفع معدود است و اهل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اللهم بارک لنا فی کبور با خداوند برکت کن امت مرا در برخواستن و کار با در سفر و خیره در با د کردن و کان اذا بعث سرتیه او عیسا و بود آنحضرت چون سفر ساد فوجی را از لشکر بالشکر را بعضی من اول النصاریه و ایشان را از اول روز و کان صخر تا خرا و بود صخر باز کان این لفظ را وی خواست یا خور و بلفظ غائب ذکر کرد و کان معیت تجارته اول النصاریه پس بود وی که میفرستاد مال از زکاتی را در اول روز فاشی پس توانگر شد و کثرت و بسیار شد و ای بسبب مراعات سنت و اجابت دعای آنحضرت ثروت بسیاری مال توانگری اثر توانگر شدن و راه الترمذی و ابو داود و الدارمی و عن ابن قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بالوجه بر شما باد که یکسر نیدر شب و در تاریکی شب و لجه شب سیر کردن و اول لاج بگو و ال سیر در اول شب کردن و اول لاج بر نشد و ال در آخر شب سیر کردن فان الارض تطوی اللیل پس بدستی زمین پیچیده میشود و شب انسان میگرد و سیر و خیال میکند راه رفته که اندک سیر کرده و حال آنکه بسیار سیر کرده است و آن بجهت عدم مشاغل و سوار ف از سیر و عدم مشاغل و امارات و علامات که تفصیل سیر را در نظر سالک و مراد آن است که قناعت نکنید بسیر در روز بلکه در پاره از شب نیز سیر کنید تا آنکه سیر در روز و در نیند چنانکه در امامت دیگر آمده که سیر کنید در اول و در آخر و زو پاره از شب و راه ابو داود و عن عمرو بن شعیب عن ابی عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا رکب سلطان کفعت حضرت

وقت نزول مضموم کرده میشود این که نماز فرض گذارده میشود پیش از محل حال شاید که این بر تقدیر نیست که در وقت کثافت نباشد و الله اعلم براه ابوداؤد و عن بریده قال لما
رسول الله صلى الله عليه وسلم بشي روايت من ابي بصير باه صباي مشهور است گفت بریده در شامی آنکه آنحضرت راه میرفت از جابر بن عبد الله بن جابر که آمد او را مرد
که با وی خریست یعنی سوار بود و آمد و بروی حال را رسول الله صلى الله عليه وسلم را کعب پس گفت ای رسول الله سوار شو و تا خزال جمل و پس با ندا میزد یعنی از موضع رکوب که صدر و اب
و پیش او ست تا آنحضرت در آن جاسوار شود و خود آمد و عقب سوار کرد و فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا انت احق بعبد و انبتك پس گفت آنحضرت من سوار
نختم و در صدر تو نمره او از منی بعد و ابداً و الا ان تجعلني مكر انك لمزداني تو صدر و ابداً را برای من و بصیرح کونی آنرا و الا تا آخر آن مرد از موضع رکوب ای این بود
قال جعله لك گفت کرد انیدم صدر را برای تو فرکب پس سوار شد آنحضرت بر صدر و درین عایت نصاف و تواضع است از آنحضرت که راضی شد به سوار شدن
عقب مزد و تعلیم است این ادب را رواه الترمذی و ابوداؤد و عن سعید بن ابی هند باقی ثقه مشهور است از اهل علم و صلاح مولی سمره بن جندب مراد و احادیث
صالحه است توفی ستمه ستمه و ثقه فی عهد هشام بن عبد الملك عن ابی هریره قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تكون اهل الشياطين
و بیوت الشياطين بیانشان شران برای شیطانان و بیانشان خاها برای شیطانان فاما اهل الشياطين اما شران شیطانان فعدايتهم پس تحقیق دیدم من آنها را هیچ عذر
تجذبات مع پیرونی ای دیدی که ایستادند با قهای گزیده که با او است قد اسمها تحقیق فریب کرد انید و است آن مافها را اهل العیال العیال من اهل انی اید آن شخص هیچ
اشتری را از آن یعنی سوار نمی شود و احتیاج ندارد بدان برای نفس خود و بر باجیه و میکند و بر برادر مسلمان خود را قطع به در حالی که تحقیق در مانده شده آن
برادر از سیر و سفر بجهت ضعف و عجز انقطع بلفظ مجهول معلوم هر دو صحیح کرده شده است و در قاف موس گفته است که انقطع به بلفظ مجهول یعنی با خبر آمده از سفر خود
علاهی که پس بر نیدارد آن برادر را زناقه و سوار نیکنند او را بر آن حاصل آنکه این شران را تا خزال جمل و تا و آوازه نگاه داشته نه برای رفع احتیاج از نفس
خود و از مسلمانان پس گویا این شران برای شیطانان که خوش میشود شیطان بدان و این قول که فاما اهل الشياطين الخ بعضی گفته اند این قول را و نیست و حدیث
که قول رسول الله صلى الله عليه وسلم است همان محل سابق است که تكون اهل الشياطين و بیوت الشياطين و بعضی میگویند حدیث تا قول علم را با است چنانکه گفته
و اما بیوت الشياطين علم را با اغانای شیطان پس ندیده ام من آن خاها را که ان سعید بن ابی هند را و حدیث است میگوید لا اراها الا بالاهله الا
التي تیر النان لایحاج کان من من آن خاها را که این مقصدها که میگویند مردم بدیدار این بود و جها و محملها است که میگویند آنها را اهل اسراف و اتلاف در
سفر با دیبا و جاها می افروشی مقصود اصل نام جانی نگاشت پرند با اطلاق کرده شد برین محملها رواه ابوداؤد و عن سهل بن معاذ قال است نزل مصر بعضی
گفته اند از اهل شام می بین گفت که ضعیف است و ذکر کرده است او را ابن جبار در کتاب ثقات عن ابیه روایت کرده است از پدر خود که معاذ بن انس حدیث
که صحابیت قال غلامی البني گفت غلام ما با پیغمبر صلی الله علیه و سلم فضیلت الناس للنساء پس تنگ کرد انید مردم منزها را یعنی گرفتند منزها را که حاجت نیست
مرا نشان آن منزها پس تنگ کرد انید بسبب آن جای را بر مردم و بطور طریق و بریدند و قطع کردند راه را و گفته اند که مراد بقطع طریق اینجا همین تقصیر مکان است
و ذکر کرد برای آنست که انم از بر دو جهت است که اقبل فبعث البني صلی الله علیه و سلم منادیا ی فی الناس پس فرستاد آنحضرت او را که سنده را که او را کند
در مردم و بگوید ان منین من لا قطع طریقاً بدستی هر که تنگ کرد اند منی را و قطع کند طریق را اطلاق جاد پس ثبات ثواب جهاد و او را رواه ابوداؤد و عن ثاب
عن ابی صلی الله علیه و سلم قال ان حسن و غل الرجل امله اذا هم من سفر اول الليل بدستی که بهترین اوقات در آمدن مردان به خانه خود را چون قدم آمد و از سفر اول
شبست و این بر تقدیر نیست که سفر قریب باشد و آنکه سابقا گذشت که شب نه در انید و سفر بعد است و نووی گفته است که اگر سفر بعدیم باشد و لیکن خبر
قدوم مشهور شده باشد باک نیست قدم در شب زیرا که مقصود تمیؤ است و انماصل میشود به شرت بزم و قدوم و بعضی گفته اند که مراد بقطع طریق اینجا همین تقصیر مکان است
سخت میکرد و دشواری او چون در اول شب قضا کند بخواب و استراحت اقرب میشود و نیز درین اظهار محبت و اشتیاق و مبادرت با دای حق و دفع کلمات اظهار
رواه ابوداؤد و الفضل الثانی عن ابی قتاده قال کان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا کان فی سفر فخرس ملین بود آنحضرت چون میبوی و در سفر پس فرمودی آمد و را خیز
برای خواب استراحت اصطحب علی بینه بهلوی خفت بر جانب راست خود بد آنکه عادت ستمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خواب رختن و خن بر پهلوی راست بود
و حکمت در آن این گفته اند که دل معلق است در جانب چپ پس اگر خواب در جانب چپ کرده شود قرار میگیرد دل آرام مییابد و خواب کران می آید و بیدار شدن
و بر خاستن برای نماز شب و شوا میگرد و ادعا که مقصود ایشان اصلاح بدن و بهضم طعام و طلب اجتناب از شر است اختیار کرده اند خواب در جانب چپ و افرو
قبیل الصبح و چون فرود می آمد آنحضرت برای خواب پیش از اینچ نزدیک بان نصب در احوالیتا و میگردد اینچ خود را و وضع راسه علی کف و مینهد سر مبارک خود را
بر کف دست خود که این او خلو اقریب است در بیدار شدن و استراحت یافتن و خواب کران میابد و رواه مسلم و عن ابی جابر عن ابی جابر عن ابی جابر عن ابی جابر عن ابی جابر
علیه السلام عبد الله بن رواحه نفع را و تخفیف و او و حای مملکتی سریت فرستاد آنحضرت بعد از آنکه در راه بود که از شام میرجاء و شغری اسلام و از شامی موده است
در فوجی از لشکر فوافی ذکات یوم الجمعة پس موافق افتاد آن فرستادن روز جمعه را یعنی اتفاقاً بروز جمعه حکم کرد که سپردن آید و بجنگی که فرستاده اند و دفعه اصحاب

پس وقت باداد فتنه یاران او یعنی لشکریان که همراه او کرده بودند و قال تکلف واصلی مع رسول الله و گفت عبدالله را و او پس میانه من و نماز جمعه میگذاردم یا غیر خدا
صلی الله علیه و سلم ثم الحقتم سیرا حتی میوم ایشان را و میرسم فلما صلی مع رسول الله علیه و سلم راه پیش نماز گذارد و این رواحه با آنحضرت دید آنحضرت او را که پیرون
نماده است فقال لم تتعك ان تقدوم مع اصحابك پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از پیکار برآمدن تو بایاران تو فقال اردت ان اصلي معکم ثم الحقتم
پس گفت عبدالله خودم که نماز جمعه بگذارم با تو بعد از آن برسم بایشان و لا حتی شوم ایشان فقال لا انفتحت ما فی الارض جمیعا پس گفت آنحضرت اگر خرجی
کردی تو چیزی که در زمین است از اسباب و اشیاء و متاع همه ما و گفت فضل غدوتم و نمی فنی تو فضل و ثواب پیکار پیرون برآمدن ایشان یعنی اصحاب تو
رواه الترمذی و درین بابت تاکید و مبالغه است در ثواب جهاد و نماز جمعه پیش از در آمدن وقت فرض میشود و برآمدن روز جمعه بعد از دخول وقت حرام
بر کسی که جمعه بروی لازم است نزد جماعه علماء و زوایا ما ابو حنیفه رواه است بحجه تحقیق ضرورت در سفر بیعت و مرافقت و مانند آن اما گروهی است
که باعث اعراض و تغافل از طاعت است و نزد شافعی ضرر و جمعه اگر چه پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام است که آن فی سفر السعاده و عن ابی جریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تعجب للملأمة رفقة فیها جلد نمر صاحب نمی شود فرشتگان جماعه رفیقان سفر را که در میان ایشان چرم پلنگ است نمر بقیع فون
و کسیر نیم نام رنده مشهور است و تحقیق وارد شده است بنی از سوار شدن بر چرمهای نمار و از پوشیدن آنها از جهت آنچه در اد است از کبر و خیل و از جهت آنکه
آن لباس نجس است و بعضی گفته اند از جهت آنکه چرم او قابل مباحث نیست و اگر جلوه آنها بعد از مردن آنها میکشند زیرا که شکار کردن آنها عیلة است پس عدم
مصاحبت ملائکه از جهت آنکه مباح منهی عنه است رواه ابو داود و عن سهل بن سعد سهل بن سعدی انما یعدی مدنی مرا و او پدر او را و صحبت او بود نام و
خرن آنحضرت او را سهل نام کرده و در وقت وفات آنحضرت پانزده سال بود بعد از آن عمر شد و در سنه احدى و تسعين وفات یافت و هو از مین مات
من الصحابة بالمدينة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید القوم فی السفر فادهم بهمترین قوم در سفر خادوم قوم است یعنی بهترین و بزرگترین ایشان را باید که خدمت
قوم کند و قائم شود بمصالح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاهر و باطن بعضی گفته اند مراد آنست آنکسی که خدمت میکند اگر چه در ظاهر ادنی ایشان باشد سید
ایشان است و در حقیقت از جهت کثرت ثواب و بی تنگی مناسب تر است بقول ی فین سبعهم نجدتم لم یبقوه یعمل پس کسی که پیشی و زیادتى کند بر ایشان بخدمت
پیشی و زیادتى نتواند کرد ایشان بروی هیچ علمى هیچ عمل فاضله از خدمت نیست مخرج که مردان از خدمت بجای رنند الا الشهادة که قتال نمودن و جنگ
کردن تا آنکه کشته شود و فضل شهادة در یاد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الکتاب الکفار و دعائهم الی الاسلام باب نامه نوشتن بسوی کفار و
خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب است و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر کتبات پیش از حضور صاحب
بلوک و عظمای ایشان تحقیق نوشتن آنحضرت بملوک کفار که در زمان عظمت نشان وی بودند چنانکه قیصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب مناسبه و رعایت
و بلاغت و ایجاز آنچه مقصود نیست فوق آن بعضی از علمای چنانکه صاحب شفا و غیر وی آنرا جمع کرده و کتاب خود را بدان محلی مزین ساخته اند الفضل الاول
عن ابن عباس ان النبى صلی الله علیه و سلم کتب الی قیصر و ابیت است از ابن عباس که آنحضرت نوشت بسوی قیصر بدعوه الی الاسلام در حالی که میخواهند قیصر را
بسوی اسلام و بعث بکتبا بدیده و جیه الکلبی و فرستاد آنحضرت با کتاب خود که نوشت بسوی قیصر و جیه کلبی را بکسری و فتح آن که معجانی مشهور است منصوب
بقبیل بنی کلب و امره ان یدفعه و امر کرد و جیه را که نرساند آن کتاب الی عظیم بصری بسوی حاکم بصری بضم با و سکون صا و ممله که نام سهری مشهور است
از شام لیدفعه الی قیصر تا برساند کتاب را بسوی قیصر و قیصر پادشاه روم را کویند چنانچه پادشاه فارس کسری و پادشاه حبشه نجاشی و پادشاه ترک خاقان
و ملک قبط افرعون و ملک مصر اغریز و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح با و مشدود و ملک هند را را می خوانند و اسم این قیصر هر قل و بکسره و فتح را و سکون
فاف و سکون را و کسره فاف نیز آمده و این حدیث را ابن عباس از ابی سعیدان اموی روایت کرده و در وقتی که ابوسفیان نزد هر قل رفته بود با جماعه از قریش
بجارت شام پس هر قل ابوسفیان را نزد خود خواند و احوال آنحضرت را از وی پرسید و قصه تمام مذکور است در اول صحیح بخاری و این از ادله نبوت و علامات
و مولف آنرا نیز در باب علامات النبوة ذکر کرده فاذا فینه پس مانگاه در کتاب آنحضرت این نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبدالله و رسول
این کتب و است از جانب محمد که بنده خاص خدا و رسول او است الی هر قل عظیم الروم بسوی هر قل که بزرگ روم و مقدم و رئیس آنست سلام علی من
اتبع الهدی سلامت باد و بی گزندگی بر کسی که پیروی کرده است راه راست را و است را و بنوعی بی سلام مکر و نکثت سلام علیک از جهت کفر و بی بلکه گفت سلام
بر هر که متابعت هدایت کرد و درین ترغیب و ارشاد است بحقی و هدایت احسن و جوه و حضرا بعد فانی و حوک بداعیة الاسلام اما بعد ازین میگویم بدستی که است
میخواهم ترا بدعوت اسلام اسلام تسلیم اسلام را تا سلامت ما فی انکر ند و رسوائی دنیا و عذاب آخرت و اسلام تو بکنند تا جرک مریتن و اسلام آرتا بدتر از خدا
تعالی شود تو و در چنانکه نشان اهل کتاب است که داده میشود بایشان اجر دو بار و قرآن کریم بدان مطلق است یکبار با جبر و نصرت هدایت که محقق بودی در آن پیش ازین
من و ابراهیم ان و درین مبن و آن توفیق و اگر پشت دهمی و اعراض کنی از قبول اسلام ضلالت ثم الارسیین برست کنه مزارعان و رعایا اریسی بقیع بنه و کسر

منوب باریس یعنی اربع و گشت کارکنده و اریسین نیز روایت است جمع اریس بی بای نسبت و بربر و جبه تبدیل بمهره بیا نیز آمده و بربر تعذیر مراد و مراد و اتباع و خال خدم اویند که چون وی اسلام آورد ایشان نیز اسلام آورد و اگر وی از اسلام اقتناع ارد ایشان نیز اقتناع می آرد و توضیح و تحقیق این لغظ و شرح بسی تفصیل و تطویل فته است و یا اهل الکتاب لواء الی کلمه سواد و نیا و نیکم و ای اهل کتاب بیاید بسوی کلمه و دینی که برابر و شترک است میان ما و میان شما ان لا نعبد الا الله و ان کلمه انیت که پرستش کنیم مگر خدا را و لا نشترک به شیئا و شترک نکردیم بخدای تعالی چیزی را و لا نتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله و مگر بعضی از ما یعنی و میان بعضی را پروردگار آن جز از خدا چنانچه بعضاری عیسی را پروردگار گرفتند فان تو لو اریس اگر شپست و هند اهل کتاب از قبول این سخن حق تو لو اریس بگویند ای مؤمنان اشدنا با مسلمون کوه شود ای اهل کتاب با یکدیگر مسلمانی و دین اسلام داریم متفق علیه و فی روایه مسلم قال و در روایتی از مسلم انجین آمده که گفت من محمد رسول الله باری من محمد عبد الله و رسول الله و قال انتم الیرسین بیا بدل بمهره چنانکه نعیم و قال بدعاية الاسلام سجای بداعية الاسلام و در روایت بخاری نیز این لفظ آمده در کتاب التفسیر و عنه ان سوال الله صلی الله علیه و سلم بعث کتابا الی کسری و هم اذ ابن عباس آمده که آنحضرت فرستاد کتاب خود را بسوی کسری کسری کاف و فتح آن مهربان و پادشاه فارس کسری در آن زمان پروریزین بریزین نویسد و ان بود مع عبد الله بن خدا که لیهیمی بسهم بن مکر که بطنی است از قریش سجانی است قدیم الاسلام و از نماحرن سابقین اولین هجرت کرده بحبشه و حاضر شده بدر البقی فی غامره ان بدفعه الی مخرج البحرین پس امر کرد آنحضرت خدا را که برساند کتاب بمقدم و رئیس بحرین که نام موضع است مشهور پس رسانید خدا کتاب بعظیم بحرین هر دفعه عظیم البحرین الی پس رسانید عظیم بحرین کتاب الکبری فلما قراءه فرقه پس بنیکا میکه خواند کسری پاره کرد کتاب حضرت قال ابن السلب مدحناهم رسول الله گفت ابن السلب پس وای مد کرد بر ایشان یعنی بر کسری و اتباع او پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان یزید کل من حق که پاره کرده شوند ایشان هر نوعی از پاره کردنی و تمام پاره نشوند و با شوند پس گشت پروریز را بسوی شیرویه و مرد بعد از پدرش شیش ماه پس دریافت ایشان را سخت بخت تا ابد الابدین رواد البخاری و عن انس ان البنی صلی الله علیه و سلم کتب الی کسری و الی قیس و الی نجاشی و روایت است از انس که آنحضرت نوشت کتاب بجانب کسری و بجانب قیس و بجانب نجاشی بفتح خون و تخفیف جیم و سکون یا و برین اند اکثر چنین است صواب و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند و کسری خون نیز آمده اما تشدید جیم خطا است با اتفاق ملک حبشه را گویند و الی کل جبار و نوشت آنحضرت نامه بسوی بر خبا یعنی پادشاه مکه را و جبرستیم کسی را بر کاری و دشمن بدویم الی الله در حالی که میخواهد آنحضرت این پادشاهان جبار را بسوی خدا و دین وی که دین اسلام است و لیس نجاشی الی صلی الله علیه و سلم و عن انس که نامه نوشت آنحضرت بسوی وی ان کتاب که نماز گذارد آنحضرت بروی در مدینه غایبانه که وی سلمان بود و او را مخلصان آنحضرت بود و خادم اصحاب وی فام وی احمد بود و نفع بمهره و سکون صباد و فتح حارطین بعضی بتقدیم میم بر جا گفته اند و در بعضی نسخ اصحده موجوده بدل میم و صوحه و صوحه نیز گفته اند و اکثر اشهر اصحده بمهره و بتقدیم حارطیم و چون آنحضرت او گفت آنحضرت مرد و صالح برادر شما اصحده بر خیزید و نماز کنید بروی و روایت است که چون سنده سادسه شد نوشت آنحضرت بحسب حکم آنحضرت و فرستاد عمر بن العاص را بسوی نجاشی و چون دید نجاشی کتاب سوال الله صلی الله علیه و سلم را سخت فرود آمد و بر زمین نشست و بوسید کتاب و بربر و خوشنما و امر کرد بخواندن کتاب چون مطلع شد بر صحنون آن اسلام آورد و گفت اشدان لا اله الا الله و اشدان محمد رسول الله و گفت اگر قیومستم می آدم محمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرستاد پسر خود را بهدا یا و تحف نزد آنحضرت و ملاک شد پسر او در راه پسر نوشت آنحضرت کتابی دیگر بجانب او و برود کتاب موجود اند و اولاد وی تعظیم میکنند آنرا و تبرک میجویند بدان رضی الله عنه فته بر رواد مسلم و عن سلمان بن بريدة یضم با سلمی مروزی برادر عبد الله بن بريدة سلمی آید شده در یک شکم و در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه تابعی گفت عن ابیه روایت میکنند از پدر خود قال کان سوال الله صلی الله علیه و سلم اذا امر ان یبشد یدیم امیرا گفت بود آنحضرت چون امیر عیاضت کسی را علی حبش او سرتیه بر لشکری یا توجی ارشکرا و صاه فی خاصه بقوی الله اندر ریکرد آنحضرت امیر را در خاصه او یعنی در فضل و بقوی خدا و پر بریز کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بغیبت کردن و من بعد من المسلمین منیر او و صحبت میکرد امیر را و حتی کسی که با او است از لشکران بزرگی یعنی مسامحه کردن و در حق نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت است و ادب است انجین تعزیر کرده اند این کلام را ثم قال غزو اسم الله بیهر میگفت آنحضرت فرا کنید و بروید قبال دشمنان دین بنام خدا فی سبیل الله و در راه خدا قاتلو امن کفر با بینه قتال کنید کسی را که کفر و زور و سجد از غر و جل اغرا کنید یا کنید است قاتلو امن خیانت کنید و در غنیمت و لا تعذروا و عهد شکنی کنید و لا تملکوا و مثل کنید فی الصراح مثلک نعیم میم و سکون مثلک کوشن مینی بریدن و لا قتلوا انهم من مجیه لا تعذروا و الکبر و ال لا تملکوا نعیم مثلک و لا تملکوا اولید او کشید طفل او و اذا العیت عدو کن من لشکرین و چون پیش فی دشمنان خود را از لشکران فادعم الی ملک حصان پس بخوان ایشان را بسوی حصان او حلال شک را و است که لفظ حصان گفت یا خال و بر و بیک معنی است و خال جمع علت است بفتح فام معنی خصلت خطاب است امیر را فایتن اجابو کن فاجعل منهم پس بر که ام ازین حصان که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان و ما در ما اجابو کن زایده است و کف عنهم و بازمان از تکلیف ایشان بزیاده بران

و تعرض بحال ایشان ثم اعجم الی الاسلام پیرو دعوت کن و بخوان ایشان ابوی اسلام و بعضی روایات عز و دایت مسلم و دعوت با سعادتم و این طریقه و اصول است و این بان
 حضرت اولی است که تحت دعوت با سلام است فان اجابو ک فقبل منهم و کف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت با سلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از
 ایشان و باندان ایشان و تعرض کن بموال او و با ایشان ثم اعجم الی التحول من و ایم الی دار المهاجرین پیرو بخوان ایشان ابوی برکشتن و بر آمدن از سرزمین خود
 ابوی سرزمینی مهاجرین و ساکن شدن میان ایشان اللهم المهاجرین پس در ایشان است چیزیکه مهاجران را است اجر و ثواب و استحقاق مال فی زیر که در زمان
 انحضرت اتفاق کرده میشد از آنچه داده است خدا تعالی از فی داده میشد مرا عراب مسلمان را و علیهم علی المهاجرین و بر ایشان است چیزیکه بر مهاجران است
 از شرايط خروج برای جهاد و فتنی که امر کند امام خواه باشد در برابر عدو کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان هیچ
 سبب دو اگر باشد در برابر عدو کسی که کفایت میکند فان بوان بخولو امنها پس اگر امان آرد و قبول کنند بازگشتن و آمدن را از دار خود ابوی دار مهاجرین غیر
 انهم کوفون کا عراب المسلمین پس جنرده ایشان اگر ایشان میباشد همچو اعراب مسلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود را و میباشد در دلیه در و اگر غیر کوفی
 علیهم حکم اندروان گردانیده میشود در ایشان حکم خدا تعالی الذی یجری علی المؤمنین ان حکمی که جاری گردانیده میشود بر سایر مسلمانان و لایکون لهم فی الغنیمه و الغنی
 شیئی و نمی باشد مرا ایشان را در غنیمت و فی چیزی چنانکه مهاجران را میباشد و غنیمت و فی یک معنی است مالی که از کفار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که
 غنیمت انکه بی غنیمت و شقت بدست افتد و فی انکه مشقت و جنگ بدست آید الا ان یجاء به و امع المسلمین کرا انکه جهاد کنند بمرا مسلمانان و مهاجران را
 بی جهاد و غنیمه از آن بود و این همه باین تمهید حضرت اولی است فان بهم او افضلهم الهجرة پس اگر ایشان با آرد و سرکشی کنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب
 کن از ایشان جزیره را این بان حضرت دوم است فان بهم اجابو ک فقبل منهم و کف عنهم فان بهم ابوی ایشان با آرد و سرکشی کنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند و قائلیم
 پس ای جی سجد و قتال کن ایشان این حضرت ثالث است و اذا حاصرت اهل حصن و اهل حصن کفری و جنگ کیری بجنگ اهل قلعه را حصن را اصل
 بمعنی پناه و استواری و استوار شدن و کرد اگر دشمن را آوردن و فاراد و کت ان یقبل لهم ذمه و ذمه بنیه پس درخواست کنند ایشان بر قلعه بگردانی
 مرا ایشان از ذمه خدا را و ذمه بنیه خدا را و ذمه عهد و امان و در نهار خلا بقتل لهم ذمه و ذمه بنیه پس گردان مرا ایشان یعنی مرا اهل حصن از ذمه خدا را و ذمه
 ذمه بنیه خدا را و لکن جعل لهم ذمه و ذمه اصحاب و لکن بگردان مرا ایشان از ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و امام رسول
 بردن حاجت نیست نام خود را و اصحاب خود را گرفتن پس است که بحقیقت راجع باصل است فانکم ان تحفروا و تمکوم و تمکوم اصحابکم پس بدستی شما اگر شکنجید
 و نهامی خود را و نهامی اصحاب خود را باین آسان تر است و تعظیم دین نزدیک تر من ان تحفروا و تمکوم و ذمه رسول ازین که بشکنجید ذمه خدا را و ذمه رسول
 خدا را و انکم بخطا بست در اکثر اصول همچنین است و در بعضی نسخ مصابیح فاهم و ضمیر راجع بکفار است و اول اقوی است در روایت و ثانی اظهر است در روایت
 زیرا که نسبت شما و بعضی عهد بکافران بهتر است از اسنادن بمؤمنان و آن در ان تحفروا و اوقع بمره است چنانچه در نسخ مصابیح است و در بعضی کتب بمره است
 و اول اقوی و اظهر است و ان حاصرت اهل حصن اگر محصور باندی اهل حصن یا فاراد و کت ان تزلهم علی حکم الله پس در خوا بماند از تو که فرود آری یا نه از حکم خدا
 فلا تزلهم علی حکم الله پس فرود میار ایشان را بر حکم خدا و لکن تزلهم علی حکمت و لکن فرود آری ایشان را بر حکم خود فانک لا تدری تصیبکم ان تفریم ام لا زیرا که
 بدستی خود بر نمی بانی که آیا میرسی حکم خدا را و ایشان یا میرسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بر فرود آری یا نه که ده صواب است نزد خدا و موافق حکم الهی است یا نه شایه
 که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است بطریق عیب رواه مسلم و عن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه مات سنه سبع و ثمان
 ان رسول الله وایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی بعض ايامه لقی فیه العذو و بعضی وزبای وی که ملاقات کرد در ان دشمنی یعنی غزا کرد و انتظر
 حتی مات الشمن نظر کرد تا آنکه میل کرد و بر کشتن اقامت بجانب مغرب و اکثر قتال انحضرت در نیم روز بود وقت پیشین و گفته اند که حکمت و دین است
 که این وقت وزیدن باد با و نشاط نفوس است و نیز وقت نماز و دعا است بعد از وی و نیز در حدیث آمده است که درین وقت کشته شده میشوند و ربای
 آسمان و بر میدارند اعمال را بر مصد قبول پس چشم داشته میشود در وی زوال نوار فتح و نصرت و کدام عمل است بالاتر و فاضلتر از قتال در راه خدا و نیز میگویند
 گفت که اول روز تمیوم نموده میشود برای قتال و اسباب آن و آخر روز نزدیک شب است پس سخن گشت میان روز و قیام طهره و الله اعلم ثم قام فی الناس
 پیغمبر است و انحضرت و خطبه خواند و مردم قتال پس گفت یا ایها الناس لا تقنوا القار العدو و ایدرمان آگاه باشید از و شکنجید و شکنجید ملاقات دشمن را
 یعنی نخواهید که با کافران قتال اوقع شود زیرا که درین صورت طلب ملاقات و طلب منهی خداست و نیز متضمن اجابت و وثوق بحول و قوت خود
 و اعتماد بر نفس و قوت ایتام بدشمنان و تحقیر ایشان و گفته اند مخرج دشمن بآن حیر و چاره شمر و اسالوا الله العافیه و سوال کنید از خدا سلامت و دفع
 کردن بلا را و اذا التفتیم و چون ملاقاتی شوید و پیش آید دشمن را پس صبر کنید تا عده این است که از خدا بماناید خواست و چون بمانازد کرد و صبر نماید
 و زید بعد از ان ترغیب فرمود و بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود اطلوا ان النجبه تحت ظلال السیوف و بدانید که مهلت زیر سایه شمشیر است

کنايت است از قریب و نواز مقام ضرب و قتل که شیشه بالای سر باشد ثم قال ستر گفتم آنحضرت و خواند این دعا اللهم منزل الكتاب یبارک خدای فرود آرد
کتاب و مجری السحاب و روان کننده ابر منزل مجری برود و بزمیم اول سبکون و ثانی سبکون چیم و کسر را و هازم الاخراب و شکننده کروهایی
الصراح ضرب کبرهای محله و سکون ای کرده و اضراب جمیع آن و مراد آن که و بهیاست که برخاک سرور اجنبیا همه بیا کرد آمده بودند از هر هم بشکین ایشان یعنی
این کرده را که بر باجنگ آمده اند نرم و بنزیمت شکستن لشکر را و انصرنا علیهم و یاری ده ما را ایشان متفق علیه و عن انس بن ابی بنی صلی الله علیه و سلم کان اذا
غزانا قوا ما کفنا من بود آنحضرت چون غزای میکرد با ما قومی را یعنی غزای میکرد و ما در خدمت او میبودیم کم کم بغیر و باحتی یعنی نبود آنحضرت که غزای میکرد با ما
تا آنکه صبح میکرد و مراد طلوع صبح صادق است که وقت ختن و عارت کردن است چنانکه اشارت بدلول کریمه فالغیرات صبحا برانست و نیطر الیهیم و تا آنکه نگاه
میکرد و بوی انقوم که بر ایشان مباحث و تامل میکرد و در حال ایشان اگر چه معلوم بودی که این بلد گهراست از جهت احتمال آنکه شاید در وی مسلمانان باشند فان سمع
اذنا کف عنهم پس اگر میشنید با آنکه ما را باز میاندازد ایشان و غلبا خت و تاراج نمیکرد و آن کم سمع اذنا اغار علیهم و چون نمی شنید اذان را تاراج میکرد و
مباحث بر ایشان از جهت وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در آنوقت متصور نبود و در روایات ضعیفه آمده است که اگر اهل مدینه اتفاق
کنند بر ترک اذان واجب است بر امام قتل ایشان از جهت بودن او شعار اسلام قال فاخرجا الی منیر گفتم من پس آن دیدیم مابوی خیمه فانتخیا الیهیم لیلای پس سیدیم
مابوی بل خیمه در شب فلما اصبحت و لم یسمع اذنا پس چون صبح کرد آنحضرت و شنید اذان را کتب سوار شد و در کتب خلف ابی طلحه سوار شدند من در
پس ابی طلحه انصراری که ز فوج ام انس بود و آن قدمی متمسک منی اند و بدرستی پای من بر این میسود پای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از جهت قرب مرکب ی مرکب
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در حاشی نوشته اند که این دلالت میکند که هر سه بر یک مرکب بودند و این بعید است و بر تقدیر ثبوت انس در پس ابی طلحه بود
پس سودن پای او پای شریف آنحضرت دور است قال گفتم انس فخر جو الینا پس پروان آمدند بل خیمه از حصن بسوی مابوی یعنی بسوی خیمه و غزای خود و بخیر
از آنکه ما بر سر ایشان آمده ایم بکاملهم و مساجیم بالات و اسباب زراعت مکاتل جمع مکمل یعنی که در آن پاره صاع کجده و مساجی جمع مسجات التي از حدی که بوی هموار
زینن از ابل خوانند و برود و کسبیم اند فلما را را ابی صلی الله علیه و سلم قالو الحمد لله محمدی بنکامیکه دیدند آنحضرت را گفتند این محمد است بنکامیکه است باید
محمد بنکامیکه است یا الله لشکر محمد لشکر را حفین نان خولینکه او را پنج رکن میباشند مقدمه قلب میمنه و میسر و ساقه فخار و الی الحصن پس
پناه جستن و رفتن بسوی قلعه عمارا هم رسول الله پس چون دیدن ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال کتبیر را آورد و گفت اقدرا الله اکبر خیمه و بران شد
خیمه انا اذ انزلنا بسا خه قوم بدرستی ما و قتی که فرو دایم بر زمین قومی ساحت کشادگی سرای فسا صباح المنذرین پس بدایت با دعا و جاحه که انداز کرده
شده و رسانیده شده اند از عذاب خدا بابت مانع بر بنده ایم در دست قصدا شکسته کی که خویش را بر باز و متفق علیه و عن النعمان بن معمر بن حنفی
و فتح قاف و تشدید رای کسوره و چون صحابیت منی را در سوید بن حرق صاحب لوا و مزینه روز فتح تاجرت کرد با هفت برادر خود و چهار صد نفر از
مزینه ساکن شده بقره را پسر حلت کرد و کوفه و بود عامل عمر بن خطاب بنهادند و بهما بخاشید شد شسته احدی و عشرین رضی الله عنه قال شهدت القتال مع
رسول الله گفتم حاضر شد م قاتل پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتى تهب الريح پس بود آنحضرت وقتی که قاتل نمیکرد و در اول روز
نظر میشد تا آنکه میوزید باد با و تحضر الصلوة و حاضر میشد وقت نماز پیشین از بخیش معلوم میشود که قاتل وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز قاتل
واقع میشد غالبا احوال مختلف بود کاهی در اول روز بود و کاهی در نیم روز و انا البخاری الفصل الثانی عن النعمان بن معمر قال شهدت القتال مع رسول الله
صلی الله علیه و سلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتى تهب الشمس تهب الريح و نیزال انصر ایخیش مانند حدیث سابق است لیکن در اینجا حتی تهب الشمس گفتم
و در حدیث سابق و تحضر الصلوة مودی یعنی است و زیاد کرد و نیزال انصر و فرو دایم آمدن کشته شده شدن در بالای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث دیگر
فرو دایم است و نصرت بالصبا یاری و فتح داده شده ام من بادی صبار و اه ابو داود و عن قتاده عن النعمان بن معمر قال غزوت مع النبی و بعضی نسخ مع رسول
صلی الله علیه و سلم گفتم غزاکم همراه آنحضرت و کان او اطلع النصار مسکت و بود آنحضرت وقتی طلوع میکرد و مجرا باز میداشت خود را از جنگ حتی طلوع الشمس تا
آنکه بر می آمد افتاب الصراح فجر سپیدی خورشید فاذا طلعت قاتل من طلوع می کرد افتاب قاتل میکرد فاذا انقصف النهار مسکت حتی تهب الشمس پس
و نیم میشد روز باز میداشت خود را از قاتل آنکه زوال می پذیرفت افتاب فاذا زالت الشمس قاتل حتى العصر چون ال می پذیرفت افتاب قاتل میکرد
تا وقت عصر ثم مسکت بعد از آن باز می ایستاد از جنگ حتی عصر تا آنکه میکرد و نماز عصر را ثم یقاتل بستر قاتل میکرد تا وقت شام و وقتی که انجمن بهم بود
چون کم روز قاتل میکرد و این روش ترتیب میکرد و قاتل قاتل بود شان که گفته میشد و حکمت این فعل که اذان جبهه بود که عند ذلک
بیشتر ریح انصر زدن این اوقات همه چنانچه ظاهر عبادتست با محضوم قاتل چنانکه از احادیث دیگر معلوم میشود و زیاد و کسب نصر و عود و الهو نمون
لجوشهم فی صلواتهم و دعا میکنند مسلمانان ابی لشکرهای خود در نماز خود یعنی بعد از نماز یا در میان نماز چنانکه در خواندن قنوت احادیث آمده است و الله اعلم و اه القریه و عن

غلبه بانی که قریب شد نداشتن شمار چنانکه برسد ایشان بر شاپس لازم گیرید بر خود بر تیر انداختن کشتن با شمشیر چنانکه نزدیک شد و کشته را و منته
 نزدیک شدن بودی و انکوشیم و کوشیم همزه و بی همزه هر دو روایت است و بی همزه در روایتی اینچنین آمده است و او انکوشیم فارسی بود و وقتی که نزدیک شوند شد این
 انداختن ایشان که استخوان بیکدیگر باقی دارد و تیرهای خود را یعنی بر تیر انداختن چنانکه از آن باقی دارد اگر همه بنده ازید و خالی شود غالب کینه بر شمار و او انکوشی
 و حدیث سعد و حدیث سعدی و قاضی که در او ال و بل تصور است سند گری باب فضل الفخر سر انجام است که ذکر کنیم از ادب باب فضل فخر و حدیث
 و ذکر کنیم حدیث بر این مذهب را که در او ال و این کلام است بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم به طایف باب الحجرات انشأ الله تعالی الفصل الثاني من عبد الرحمن
 خوف قال جبار البنی صلی الله علیه و سلم بدر لک العقیبه کردار آنحضرت در غزه بدر و بر شمشیر و او چنانکه باقی دارد بر همه کوه صفای دارد و بر کس را در
 جای که مناسب است باو است یعنی نمود و مهیا ساخت عبا و عبا را به پیش بپوشید با و به همزه و بی همزه در روایتی آمده است و او را ساخته و در قاف موس گفته
 بقیه پیش مهیا ساختن آن در مواضع آن رواه الترمذی و من الملبس بهم میم و فتح با و فتح لام شده کیفیت او ابو سعید است یعنی است و در طبع او ال از تابعین
 بصره روایت کرده از ابن عمر و دیگر را و روایت کرد از وی صدوق دین شجاع میم و وفات یافت بر و از زمین خراسان در امام عبدالملک و ولادت
 و در عام الفتح است کذا فی الجامع الاسود الکاشف ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان یحکم القدر و روایت میکند که آنحضرت گفت اگر بشخون آمد
 شمارا کافران فلکین شمار کم پس باید که باشد شمار شایع علامت شمار این کلمه هم لایعرون تا شناخته شود که سلمان کیست و کافریست و این قرار داده است میان سپاهان
 که چیزی که در میان خود قرار میدهند علامت باشد و اشتباه نشود که اگر کم جانب است خصوصاً در وقت بشخون که اشتباه در آن بیشتر و در مقام حق ظاهر
 است و مراد است که بار خدا یا نصرت داده نشود کافران رواه الترمذی و ابو داود و عن بصره بن جندب قال کان شمار المهاجرین عبد الله و شمار الانصار عبد
 الرحمن گفت بود شمار مهاجران کلمه عبد الله و شمار انصار کلمه عبد الرحمن رواه ابو داود و عن سلمه بن الاکوع روایت است از سلمه بن الاکوع که صحابی مشهور
 و از لیران مای بود که پیاده و سواران جنگ میکرد قال غزو نایم ابی بکر بنی کنی گفت غزا کردیم با همراهِ ابو بکر صدیق رضی الله عنه در زمان هجره صلی الله علیه
 و سلم فلیتم نعلهم من شجون آوردیم آن مهاجران که غزا کردیم ایشان را در حالی که میکشیدند ایشان را و کان شمار فاکت الیلله است است و بود شمار با و در آن
 شب کلمه است بصره بن جندب خطاب بخداوند تعالی است یا با قاتل رواه ابو داود و عن قیس بن عباد و عن عین و تخفیف با و گفته اند که عباد هم بنی قریظه
 تشدید است کفر قیس بن عباد که بنی قریظه است بصره بن جندب است از حیا صالحین گفته اند که شمشیر بود مثل
 مستعد روایت داده اند علی و عمر و ابی بن کعب علیه السلام و روایت کرد از وی حسن بصری مخرج کرد با ابن اشعث و کشت او را و حجاج جبر قال کان اصحاب
 البنی صلی الله علیه و سلم یقولون الصوت عند القتل گفت بودن اصحاب کعب که گروهی بنی اشعث را از راهی بنی بنی کردند و او از آن و قال بنی قریظه و ما نه
 آن چنانکه عادت متعلقان است که ذکر کرد که اذ قال الطیسی ابن جبار غالب حوال است که اقبل رواه ابو داود و عن بصره بن جندب صحابی مشهور و عقیقه
 اکثر حدیث عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال اقلوا شیوخ المشرکین گفت آنحضرت بکشید پیران مشرکان را و مراد پیران جلد قادر بر قتال و ابل ای و تدر بر حرب
 و آنچه استخفم و زنده و اینچنین ایشان را بفتح شین و سکون و داغی مجید و آخری بسیار یعنی خود ان ایشان را این عقیده را و می است با انصاح صاحب است
 توریشی گفته که تفسیر شرح بصیران از آن جهت کرد که با مقابل باشد شیوخ را پس مراد شیوخ جوانان باشند و ابل عبادت پس صحیح باشد مقابل و در قاف موس گفته که شرح
 اول شب است و جمع شایع یعنی شب مثل کعب و اکب مشوخ نیز می آید و در نهایت گفته که شرح نازکی جوانی و قوت آن و فی الصراح شرح جوانان جمع شایع و اول
 جوانی و مشوخ حاجت و اینچنین جوان شدن کوکب فخر بر رواه الترمذی و ابو داود و عن عروه قال حدثنی اسامه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان عبد الله قال
 روایت است از عروه بن الزبیر گفت حدیث کرد با اسامه بن منیه که آنحضرت عهد کرد موسی بن و فرمود اغر علی ابی سبا غارت کن و تبار بر ابی بصره همزه و
 سکون موسی بن جعفر که نام موسی است شایع میان مصلان و بر طه وقت صباح و حرق و بسوزان و اینجا معلوم میگردد که غارت کردن و سوزان بلا و کفار جابر است
 رواه ابو داود و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نوم بدر گفت ابو سعید که ذکر او در آخر فصل اول که شدت گفت آنحضرت روز بدر از انکوشیم
 فارسی بود و وقتی که نزدیک آیند کافران شمار پس تیر انداختن ایشان را و لا تسلولوا لیسوف و بکشید شمشیر بار اسلولو ففتح بای و ضم سین از سل یعنی
 بر کشیدن چیزی را بر بصری مثل شمشیر و کارد حتی بکشو کم تا آنکه بپوشند شمار و بسیار نزدیک آیند چنانکه محال می تنگ کرد و در رواه ابو داود و عن رباح بن نفیع را و گفت
 موصود و عاده و در آخرین البرج بر لفظ برج یعنی فضل بهار و بعضی رتبه گفته اند بتا و اول آنرا است و در زمان او نیز رباح گفته کبیر را و بای تمانیه صاحب است و روا
 کرد در او ابو داود و نسائی و ابن ماجه و حدیث قال کما سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم فی غزه گفت بودیم با ما آنحضرت در یک غزه فرای الناس جمعین
 علی شینی پس دید آنحضرت مردم را فرامانید بر چیزی فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردی را فقال انظر علی ما اجمع هؤلاء پس گفت آنحضرت بدین که بر چه چیز
 مجتمع شده اند اینها فاجاب فقال علی امراته قتل پس آمد آن مرد و گفت مجتمع شده اند بر اینکه کشته شده است فقال کانت بذه لتقاتل پس گفت آنحضرت نبود این

که نام قبیل مشهور است از بوزان هم عهد و سوگند و پیمان بنی عقیل را به یضم بن و فتح قاف نیز نام قبیل است و در عرب قبایل یکدیگر هم عهد و پیمان بودند که در نیک
و بد یکدیگر شریک بودند چون عهد اسلام آمد آنچه از تحلیف جا بلیت موافقتی بود و معتز داشتند و آنچه برخلاف حق بود را ننگند و گفتند عقیف اسلام
میراست فاست عقیف بن عقیل بن صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم پس اسیر کردند عقیف و در مردار از اصحاب آن حضرت و اسیر صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم
رجلان بنی عقیل و اسیر شدند اصحاب آن حضرت مردی را از بنی عقیل در بدل آن دو مرد صبحی که بند کرده بودند ایشانرا عقیف و عادت چنان بود که عقیف را بجز
حلیف میکردند و آن حضرت صلی الله علیه و سلم نیز بر عادت ایشان عمل کرد و حاضر مصلحت بهمین بود و شرط همچنین کرده بودند و عقیف و عادت چنان بود که عقیف را بجز
مرد بنی عقیل را فطر جوهر فی الحرة پس انداختند او را در شکستان گرم فی الصراح حرة زمین نکاح سوخته فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گذشت آن حضرت با
جائیکه وی افتاده فدا داده پس او را داد آن حضرت را و گفت یا محمد یا محمد مگر در فهم اخذت بسبب چه و کدام گناه گرفته شده ام من قتل یحیر به علفا کم عقیف
گفت آن حضرت گرفته شده تو گناه علفای تو که عقیف اند که آنها دو مسلمان را گرفته در بند کرده اند و ترا در عوض آنها بند کرده ام فکر که وضعی پس گذاشت آن
حضرت او را با آنها که افتاده بودند و بگذشت فدا داده پس اندک آن حضرت را و گفت یا محمد یا محمد فوسمه رسول الله صلی الله علیه و سلم پس مردانی کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
فرج پس بر گشت از آن راه که میرفت و بر سر او آمد فقال شاکت پس گفت آن حضرت چیست حال تو و چه کار میکنی قال فی مسلم گفت من مسلمانم کو یا خبر سید هد اسلام
سابق پس معلوم شود که کافر چون اسیر کرد و دعوی کند که وی اسلام آفاده است قبول کرده نشود از وی گریز و اجتناب دارد که مراد آن باشد که من مسلمان
الکون و عدم قبول آن حضرت اسلام را از وی بجهت آنکه دانست که این را از وی نفاق یا بطریق اضطرار میگوید یا بجهت آنکه آن حضرت کامی عمل حقیقت نیز میکرد
و حکم میکرد بقتل کسی که او را بکفر و دجالت در خصائص حضرت نوشته اند و دلالت میکند بر آن فقال پس گفت حضرت و لو قلتم اذنت ملک امرک و اگر
میگفتی تو این کلمه او حال آنکه تو مالک میبودی مر جود یعنی در حال اعتقاد بطریق طوع و رغبت میگفتی و پیش از اسیر شدن میگفتی اظلمت کل الفلاح و شکاری می یافتی
همه شکاری در دنیا بخلای از بند و بردگی و در آخرت نجات از آتش و فرج فقال فدا رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت راوی پس خدا ساخت و گذاشت
علاص کرد او را رسول خدا بر عقیل بن اسیر تمام عقیف بان و مرد که اسیر ساخته بودند آنها را عقیف و اسلم الفصل الثانی عن عایشه رضی الله عنها قالت لما
اُبلت فی فدا اسراکم گفت عائشه وقتی که فرستاده ابل که مردم را با موال از بجهت با کردن اسیران خود که در بدر گرفتار شده بودند بعثت زینب صلی الله عنها فی
فدا ابی العاصی قال فرستاد زینب که کلانترین دختر آن حضرت است که در کعبه بود در خلاصی ابی العاصی بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف خواهر زار
خدیجه رضی الله عنها که رفیع زینب بود و در بدر اسیر شده بود کسی را با او بعثت فینه بقلاده لها و فرستاد در آن حال گویند که مر او را بگو دکانست عند خدیجه بود
آن گویند نزد خدیجه رضی الله عنها او می پوشید از او زینب دختر خدیجه بود و خود تمام او را آن حضرت از خدیجه بود الا ابراهیم که از مادر بود و هم در جوار
مرد او و علمتها علی ابی العاصی در آورده بود خدیجه زینب را بان فدا ده بر ابی العاصی یعنی در چهار روز فدا او داده بود علما را با رسول الله صلی الله علیه و سلم
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فدا ده را که زینب فرستاد و یا از خدیجه میداد و رق لها رقه شیده تنگ و نرم شد آن حضرت یعنی دل شریف و بی بجهت دید
اعلا ده یا بجهت زینب از جهت غربت و تنهایی او و مذکره عهد خدیجه رقت نرم و تنگ شدن سخت و بسیار و قال ان ربکم ان تطلقوها لهما اسیرا و گفت آن
حضرت با اصحاب اگر میدادند و قرار میکرد در ای شاکر را بکیند بر ای زینب بندی او را که ابوالعاصی هست و نزد و علیها الذی لها و باز کرد و ایند زینب را بجز
که مر او را است از مال که برای خدا فرستاده است و ابوالعاصی را بیکان را بکیند و مست ببنید و بکیند قالو نعم گفتند صحابه ای میکنیم پس ابوالعاصی را با کردند
و وی بکرفت و زینب سخت او بود مسلمان ابوالعاصی در بن قریش بود و تا آن وقت حکم نکاح در زن مسلم و مرد کافر باقی بود و کان ابی بنی صلی الله علیه و سلم
اخذ علیه عن بنی سبیل زینب ایوب بود آن حضرت که در وقت را بکردن ابوالعاصی گرفته بود عهد بروی که خالی کرد انداده زینب را بسوی آن حضرت و بگذارد
او را که بحدینه هجرت کند و مانع نکرد او را از آن و بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم زینب بن حارثه و رجلا من الانصار و فرستاد آن حضرت زینب بن حارثه را
و مردی دیگر را از انصار که چه محرم شرعی نبودند اما این مخصوص بهمین تمام است از جهت امن و وثوق بجهت نبوت رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال و گفت آن حضرت
بجهت ترس شرکاء و ملاحظه نظر ایشان که بکنند و در ایند کو با بنی نازج باشند شما در آن موضع که نام آن بنی نازج است نام و ادبیت قریب که بر بهشت میل
نازج را بوجه متعدده ضبط کرده اند در قاموس بای تخمین و کسر جیم اولی گفته و بنون و جیم جای هله نیز گفته اند و در اکثر نسخ شکات و مصابیح همچنین است و باقی و جیم
نکود است حتی تر کار زینب تابیا بد بگذرد و بنما زینب فبصحبها پس صاحب نشوید زینب حتی تا تابیا با آنکه پدید او را در مدینه پس هجرت او را زینب بحدینه و ابوالعاصی
بکه بود در مدینه کفر بعد از آن اتفاق افتاد او را سر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینه رسید مسلمانان خواستند که سر راه ویرا بگیرند و اموال که با او است
بستانند و چون بخبر زینب رسید رضی الله عنها نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله یا نبیست عهد و امان مسلمانان بکی یعنی چون یکت مسلمانان فرامان او را بیک
امان دهند گفت آن حضرت آری همچنین است گفت زینب پس کو او را رسول الله صلی الله علیه و سلم من ابوالعاصی امان دادام صحابه چون امان شاهده کردند بر مدینه بی سلاح بر ابی العاصی شدند و گفتند

من کردن بای شمار ازیرا که آنها گفتند در حضرت وی صلی الله علیه وسلم تشهد آن سبیلته رسول الله چنانکه در فضل ثالث بیاید رواه احمد و ابوداؤد
و عن عمرو بن شعیب عن ابی عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی خطبه گفت آنحضرت در خطبه خود او فوجا بکلف الجاهلیته سیر برید بسو کند
جا بلیت و عهد و پیمان آن چنان که مخالف میکردند میان خود فی الصراح حلف کبیر ما و سکون لام سو کند و عهد محالقه عهد کردن با هم مخالف تقاضا
و مراد حلف است که زبان نذر و بدین و مخالف نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ نفع با و کسر لام نیز ضبط کرده اند فافه لا یؤیدله پس
بدستی آن زیادت نمیکند آن را یعنی الاسلام یعنی اسلام زیادت نمیکند آن حلفا الا لشدة کفر سختی را یعنی در اسلام وفای عهد و سو کند
بشتر و سخت تر است از حلف و منافات بدان ندارد و لا یؤیدله اطلاق فی الاسلام و احداث کشید و نوید انگشید حلف را در اسلام از جنبه
عدم احتیاج بدان زیرا که هر که شک کرد بعاصم قوی مستغنی شد از تسک بعاصم ضعیف حاصل است که هر چه در جا بلیت از حلف بر قتل و فتن
و مانند آن باشد و سلب تناصرو تعاون بر ظلم و فساد بود و منی منه است و آنچه نه ازین قبیل باشد اسلام مقوی و مؤید آن است رواه الترمذی
من طریق حسین بن ذکوان عن عمرو و قال حسن و در اصل نسخه شکات اینجا بیاض است و ذکر حدیث علی و ذکر کرده شده است حدیث امیرا
لمؤمنین علی رضی الله عنه که در اول او این است که المسلمون یثکفوا و ما هم فی کتاب القصاص الفصل الثالث عن ابن مسعود قال
گفت ابن مسعود آمد ابن النواحه یفزع فون و تشدید و او وای محله و این اثال بضم همزه و تخفیف مثلثه رسول الله صلی الله علیه وسلم طعون
بودند الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لهما الشهد ان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت مرا و دو شخص
ایا کوا بی میدید شما که من پیغمبر خدا م فقالا لا شهدنا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند آن دو کس کوا بی میدیدیم که مسلمان پیغمبر خدا است فقال النبی
صلی الله علیه وسلم انت با الله و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت ایما آوردیم بخدا و پیغمبر آن او و درین ادوایت توضح و طلب حق و علم و عدم
بتعیین تعذیب آنا است و درین رفر است با کجارت و آن لعین و تکذیب او و در دعوی او امانم لو کنت قاتلا رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر میبودم من
کشیده ایچرا بر آینه میکشتم شمارا قال عبد الله گفت عباد الله بن مسعود حضرت الشهد ان الرسول لا یقبل من کذبت سنت و ثابت شد که ایچرا کشته
نشود اگر چه نامه او را و درشت کوی و سختی قتل با شد رواه احمد باب فسمه العنایم و الغلول فیها قمت در لغت بخش کردن و انداختن
و غنائم جمع غنیمت مالیکه از کفار حاصل شود و غلول بضم غین مجبه خیانت کردن و غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید الفصل الاول عن ابی هریره
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فلم یحل العنایم لحدس فلما س کف علل بنو غنیمتها مر یحیی کما را پیش از ما این کلام تمامه کجای است که پیش
از دست چنانکه در فضل ثالث از حدیث ابی هریره ساید و در قول کلمه فادلم کل مجبه است و در اتم سابقه آن بود که چون غنیمت بدست می آوردند جمع میکردند
از اگر اثنی از اسما می آید و از میوخت نشان قبول غزوه بود و الا نه فکلت بان الله رای ضعفا و غنایم اخلا شدن غنائم بسبب آن است که خدا
بقالی و یستی و اتوانی ما را قیظها لنا پس علل پاک کرد انداز برای ما تنفق علیه و عن ابی قتاده قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
و تسلم عام حنین گفت ابو قتاده الضاری که صحابی مشهور است پیرون امیم ما همراه آن حضرت در سال غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شد فلما
التقینا کانت للمسلمین جوله پس بنکامیکه دیدیم ما کافران را و پیش آمدیم سیکه گیر برای جنگ مر مسلمانان را پیش و پس رفتی و جنبیدنی از جای
خود جوله و جولا ن بفتح جیم کرد بر آمدن و جنبیدن از جای و پیش و پس رفتن مراد صورت بر مینمی است که درین غزوه مسلمانان را واقع شد و راوی
مکرده پنداشت که بغیر بر میت کند و بحقیقت بر میت بنو بلکه حرکتی و اضطرابی و جنبیدن از جای بود و اگر بود در بعضی شکر این بود اما رسول الله
صلی الله علیه وسلم صحابی خود بود و بر استر سفید سوار بود و میخواست که با خت کند عباس بن عبد المطلب و ابوسفیان ابن الحارث غسان او را گرفته
ایستاده بودند و بازید اشتند از خت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت انا البتی لا کذب انا ابن عبد المطلب و رأیت رجلا من المشرکین قد
علل رجلا من المسلمین پس دیدم من مردی را از مشرکان که تحقیق بالا آمده است و غالب شده است مردی را از مسلمانان حضرت من در آنه پس
زدم من او را از پیش وی علی حلقه علقه بالیغ بر میان کردن و دوش وی بشیر جل قاطق پین کردن و دوش موضع رد افطعت الدرع پس برید
من زره را و قبل علی و پیش آمد از مشرک که او را بشیر زدیم بر من فتمنی صمته پس فرایم آورد و فشر و مرا فرایم آورد و فشر دنی و فشر دنی که و جدت
منه ریح الموت یا فتم از آن صمته بوی مرک و اثر وی و سختی وی ثم اورد که الموت بستر و رایت او را مرکب و بر دوار سلفی پس رها کرد و مرا فطعت عرب
المطاب پس در رسیدم و در یافتیم من عمر رضی الله عنه فطعت بال الناس پس کفتم من حبیت عال مردم که سیکر زید و جولا ن نمیکند قال مر الله گفت عی
تضای خدا و قدر او و احتمال او که مراد ابو قتاده ان باشد که چرخ او را بود و حال مردم بعد از بر میت پس مراد عمر رضی الله عنه ان باشد که مراد غالب است از
برای مسلمانان خواهد بود و هم رجوا پیشتر نمیکند مسلمانان بعد از بر میت این بر و جاول و بر و جانی معنی آن باشد که رجوع کردند بعد از بر میت کفار و طین البتی صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم قال ونبشت آنحضرت پس گفت من قتل قتله علیه فیکه کشته شد که فریاد که مرا ورا بکشتن گواه باشد و گواهی دهد که فلان کس فلان کار را کشته فله سلبه پس مرا وراست مرکب وی و سلب بخت و دخت و سلاح وی و آنچه بر مرکب او است اندوخته و دیگر وی است از زلف و طفت من بشهیدلی پس گفتم من کیست که گواهی میدهد مرا که من شرک را کشته ام ثم جلست پسر ششم من فقال ابی صلی الله علیه وسلم مشک من گفت آنحضرت مانند انقول که گفته بود یعنی بار دیگر گفت کیکه کشته کسی را و حال آنکه مرا ورا گواه او است پس مرا وراست سلب او و طفت من بشهیدلی پس گفتم من کیست که گواهی میدهد مرا که من آن شرک را کشته ام ثم جلست پسر ششم من فقال ابی صلی الله علیه وسلم مشک من گفت آنحضرت عیت مرترا و برای جراتیاد تو ای ابو قتاده فاجزته پس خبر دادم من آنحضرت را و گفتم که من فلان شرک را کشته ام فقال جل صدق پس گفت مردی راست گفت ابو قتاده وی کشته است فلان شرک را و سلبه عذی و سلب وی زدن من است فارضه منی پس راضی گردان ابو قتاده را از من که بخشد سلب من فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر صدیق لا با الله جنین باید آگاه باشد بجز اسو کند از لا یجدالی اسد من اسد الله اکنون مقصد غیوه اند کرد آن مرد بسوی شیرازی از شیران خدا مراد ابو قتاده است که از شجاعان نامی بود او را فارس رسول الله میخواستند اسد یعنی شیر و اسد ضم و سکون جمع یقاتل عن اقد رسول که قال یکند از جانب خدا و رسول خدا فیه یک سلبه پس بدیدتر سلب او خطاب بآمد و است پس آنحضرت گفته ابو بکر را در شان ابو قتاده قبول کرد فقال ابی صلی الله علیه وسلم صدق پس گفت آنحضرت بان مرد راست گفت ابو بکر فاعطه پس بدید سلب مرا و قتاده را فاعطایه پس داد مرا آن مرد آن سلب را فاتبعت به بحر فانی بنی سلمه پس فریدم من بان سلب بستانی که بود در قبلیه بنی سلمه حرف بخای مجبه و را و چندین سیه و محرف و مخرفه بستان فانه لا قتل لثا لثه فی الاسلام پس بدستی آن مال تخت مالی است که مالک شدم و جمع کردم من او را و گردانیدم من از اصل مال خود در اسلام فی الصراح قائل اصل گرفتن مال شفق علیه و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسهم للرجل و لغرسه ثلثه اسهم آنحضرت حصه داد مرد را و مراد اسپ او را سه حصه و اسهام یعنی قوه انداختن نیز آمده مراد اینجا حصه دادن است سه سال یک حصه برای مرد و سهین لغرسه و دو حصه برای اسپ او یعنی سلب اسپ و از جهه وی زیرا که مؤنت فرس ضاعفاست بر مؤنت صاحب فرس و این قول اکثر آمده است و نزد بعضی مرفاکن دو سهم است و امام ابو حنیفه برین است زیرا که آنحضرت فارس را دو سهم داد و چنانکه در فضیلتی پایده و همچنین مرویت از علی مرتضی و ابو موسی اشعری رضی الله عنهما و در هدایه از ابن عباس روایت کرده و از ابن عمر نیز روایت کرده و گفته که چون روایت از وی مختلف آمده ترجیح کرده شده روایت غیر او شفق علیه و عن یزید بن برز بن عاصم و سکون را تابعی است بعدانی و ذکر کرده است ابن سعد مرا و را از اهل مدینه و گفته گفته است انشاء الله تعالی وی حدیث یکند از ابی هریره و ابن عباس و روایت یکند از وی امام اجل محمد باقر و زهری قال کتب سجده گفت نوشت سجده ففتح نون و سکون جیم الحواری ففتح حای و هم و منم را منسوب بچهره و در ظاهر کوفه که تخت اجتماع خوارج در آنجا بود الی ابن عباس نوشت سجده بسوی ابن عباس یسأله عن العبد والمرأة یحضران الغنم و حالیکه میرسد سجده از ابن عباس از حکم ملوک و زن که حاضر میشوند غنیمت را بل تقسیم لها آیا قسمت کرده شود برای ایشان فقال لیزید اکتب الیه پس گفت ابن عباس مرید بن هریر از ابویس بسوی سجده اندلیس لها سهم که غنیمت مرعده و مرأه را حصه معین الا ان یکند یا مکرر انداده شود اندک چیز را از غنیمت فی الصراح حدیث اسما و ذوال حجه بروزن فی فضلی بالضم قسمت از غنیمت و فی زوایه و در روایتی همچنین آمده است که کتب الیه ابن عباس نوشت بسوی سجده ابن عباس این را که انک کتب لتانی بدستی که تو نوشته در حالیکه میرسد از من بل کان رسول الله ابو و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لغزو بالنساء که خوا میگردان و بل کان یضرب لمن سهم و آیا بود که میرزد برای زنان حصه یعنی میداد برای ایشان حصه معین خدا کان بغزوهم بنی الدریه بنی حنین بود آنحضرت که خوا میگرد و همراه زنان که دو امیکر و ندان زنان چهار امرا و یکدین من الغنیمه و داده میشدند زنان چیزی از غنیمت و اما سهم فلم یضرب لمن سهم اما سهم که پرسیده تو کرده نمی شد و غنیمتین کرده نمی شد مرغان را سهم درین روایت ذکر عبید غنیمت و هم برین است عمل نزد اکثر اهل علم که عبید و حبیبان و مسوان عطا کرده شود چیزی و سهم زده نشود و همین است مذهب نزد ما و در هدایه گفته است که عبید را عطا بر تقدیری است که قال کند زیرا که در خدمت مولای خود است پس حکم او حکم ما جبر باشد و مرأه را نیز تقدیر یک مد اوات بمایران و مجروحان کند زیرا که وی عاجز است از قتال و همین بایر داری در حکم قال است بخلاف سجده که وی قادر است بر حقیقت قتال و او را سهم و عن سلمه بن الاکوع صحابی مشهور و از شجاعان معروف که پاره بسواران جنگ میکرد و قال لعبث رسول الله صلی الله علیه وسلم فطهره گفت فرستاد آنحضرت شتران بار و سواد می خود را طهر شست را کوبه و مراد شترانست که بر پشت آنها نشیند و براج رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه براج ففتح را و موده که غلام آنحضرت بود و او نامعه و حال آنکه من همراه براج بودم در مواجبه بنه میگوید که بسیت ماده شتر شیر و در نزد یکت برانیدن بودند که میچیدند در شبیه هما سخا اذا عبد الرحمن الغزالی قد غار علی طهر رسول الله صلی الله

علیه وسلم پس بنکاییکه صبح کردیم مانا که عبد الرحمن فراری فتح خوزای که در کافران باقی ماندت آورد بر شتران آنحضرت و بتدریج بر وقتت علی اکبر علیه السلام
من برشته بلند که گفتجات فلک که نه که با پای بلند سخت که بنور شک نکتست فاستقبلت المذیبتین روی آوردیم بجانب مدینه فاذیت ثلثا بیل از
و اوم سه بار و گفتیم با صاحبان کلمه است که فرماورده میشود نزد حضرت که اکثر وقت صباح واقع میشد. ثم عینت فی آثار القوم چتر پروان آمدیم در اثر پیم
انقوم که شتران را فرست کرده بودند از میم بالنیل در حالیکه می اندازم بجانب ایشان بر بار و ادب خود در حالیکه خبر میخوانیم جز بر او غیم متوحقین و زای
آخر فریاد می شنیدیم که آنرا در حرب میخوانند اقول میگویم اما این لاکوچ من سلمه سپهر کوع ام و الیوم یوم الرضع و امر وزر و زلیمان است یعنی روز بلاک
شدن شما است بخافان که بپایند و رضع بضم را و فتح صناد میگوید و جمع راضع مثل راع و راضع لیم را که نب و در قاموس گفته که راضع لیم
که خورده است لوم را هندستان و در خود راضع میگویند آن چنانکه در آن شیر بد و شد نگاه میدارند و هر که از وی شیر میطلبند عذر
می آرد که من ظرف ندارم که در وی بد و شوم و گفته اند که لیم راضع آنکه بیک شیر ستر خود را تا کسی آواز و شنیدن نشنود و از وی شیر میطلبند یا در و شیشه
چیزی بطرف نیاید و گفته اند که معنی امر و زر و رضع است است که امر و زر و رضع است که کیست که او را شیر داده است حرب از رضع من گذ
فی المشارق فمزلت از میم پس همیشه بودم من که تیری اند ختم ایشان و اعظمیم و پی میکنم و یکتیم مکههای ایشان را و پیاده میبارم ایشان را و در حق
کردن پاهای چار و ابار انبشیر حتی خالق الله من بعد من ظهر رسول الله تا آنکه پیدا نکرد خدا تعالی هیچ شتر را از شتران پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم الا
خطقه تشد بلام و در آن نظری که آنکه پس اند ختم آنرا از پس پشت خود و بر باندیم آنها را از دست ایشان ثم اتبعتم ستر پیروی کردم ایشان را و در حق
در پس ایشان از میم در حالیکه تیری اندازم ایشان را حتی القوا اکثر من ثلثین برده تا آنکه انداختند ایشان شتر را سی کلیم بر دو کلیم خور و خطه یا کلیم یا کلیم
که میوشند آنرا اعراب ثلثین مجاور انداختند سی نیزه را بختخون در حالیکه طلب خفت میکنند یعنی تا سبک شوند و نیزه و زود و زود بگریزند و لایطرحون شیئا
لا جعلت علیه اراما من الحماره و نمی اندازند ایشان هیچ چیزی را از اسباب متاع مگر آنکه میکردیم من بران نشانها از سگها آرام بد بجهت جمع ارم بر وزن
کتف معنی علامت و نشان که در بیلها بنا بجهت راه و فینه بر پا کنند و عادت عرب بود که چون در راه چیزی می یافتند و با خود بردن نمی توانستند شکهار
بر روی میگذاشتند تا وقت برگشتن از ایشانند یفر قمار رسول الله صلی الله علیه و سلم اصحابه بنشینانند آنرا آنحضرت و اصحاب او اگر قبایل من بماند حتی
مایت خوارس رسول الله صلی الله علیه و سلم تا آنکه دیدم من جماعات سوادان آنحضرت را که می آیند و الحق ابو قتاده و در سید و ابو قتاده فارسانند که او را
سوار پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم میخواستند بعد از رحمن رسیدیم بهمن رحمن فراری که غارت کرده بود شتران آنحضرت را فتنه پس کشت ابو قتاده و بعد از
را و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و گفت آنحضرت خیر فرستادیم الیوم ابو قتاده بهترین سواران ما را و ابو قتاده است و خیر را تا ستم و بهترین
بای ما سلم بن الاکوع است و در حال تشدید جیم و تا در آخر جمع را جل معنی پیاده قال لغت سلمه بن الاکوع ثم اعطانی رسول الله صلی الله علیه و سلم
سهمین و حصه سهم الحارس سهم الرجل حصه سوار و حصه پیاده و جمیع مال جمیع پس جمع کردیم و در حصه را برای من همه بجهت حمایت و ایتام بوی زیرا که
این غزوه بسبب سلمه بود و رواست امام را که بدید کسی را که بسیار سعی و ترو و در جهاد و کندی چیزی را بدید برضیب او تا بخت کنند مردم ثم ارد فی رسول الله
صلی الله علیه و سلم و راه پسر سوار کرد و راه دین ساخت آنحضرت و سپس خود علی العنبا و براه خود که نام او عنبنا بود و بفتح عین محمله و سکون ضا و حجه و عنبنا
لفظ کوشش کافه و فاعله آنحضرت کوشش کافه بود لیکن اصل خلقت چنین واقع بود در اوجین الی المذنبه در حالیکه باز کرده اند بسوی مدینه و راه سلمه و من
رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یفل بعض من یحب من السرا یا بود آنحضرت که زیاده میرا و بعضی کسان را که میرفتند از فوجها لا فتنهم حاصه و فتنه
ایشان حاصه سواقی قتمه عامه الجیش خیر بخش همه شکر نفل در اصل معنی نایب است و از اینجا است نفل و فافله نام عبادتی که واجب بود و فافله نیزه را نیزه گویند
ونفل یعنی غنیمت انفال جمع دی و نفل در حدیث تشدید است از تغیل معنی زیاده از غنیمت دادن پس آنحضرت بعضی غنای را از حصه غنیمت زیاده فی حق
میگردانید برای جث و غنیمت قال تنفق علیه عنه قال فتننا رسول الله صلی الله علیه و سلم نفلای هم ازین عمار است که گفت و داد ما را آنحضرت زیاده و ادبی نوی عنبنا
من الجیش برضیب که انجمن و فاصابی شارف پس رسید مرا شارف بنی سحر و او فافه الی شارف المسک الکبیر شارف یعنی شتران خنده بزرگ فی القاموس شارف بزرگ
قدیم و فافله کلان سال تنفق علیه عنه قال نسبت خرس له و هم ازین عمار است که گفت رفت و برگشت کسی که نمرود و جود و فرس را بزرگ داده و اطلاق میکنند فافله
العدو پس گفتند ان سب و ثمنان یعنی بدست کافران فافله فتنهم المسکون فی البیت بد بکافران سلمان و عمرو علیه السلام را که در اندیشه شد بیلن عمرو و او را
و داخل محوم غنیمت گردانیده شد فی حق سب و ثمنان و در زمان پسر خدا بود و غنی بالروم پس لغت شد و در میان ایشان گفت و میان ایشان در آنظهر علیه السلام
فالب بد بزرگ سلمان و عمرو علیه السلام را که در و معنی ان عبد را بر ابن عمر خالد بن الولید عبد البنی سلمی الله علیه و سلم و این بعد از فتنان آنحضرت بود پس
معلوم شد که کافران گفت ان یثیون و حکم چنین بود و بعد از آن آنحضرت و بعد از آن آنحضرت و این بقای است میان علما اگر کسی غنیمت تشدید و در وی خلافت

و این غنیمت تشدید است از تغیل معنی زیاده از غنیمت دادن پس آنحضرت بعضی غنای را از حصه غنیمت زیاده فی حق میگردانید برای جث و غنیمت

ابو داود تمام شده است بر قول وی المتابع و در وی و وصفت علیاً آخره ذکر کرده است و عن مجع بن عجم و فتح بن عجم و تشدید بن مسکوره و عن جمل بن عمار بن عجم و قوام
 تخمین صحابی انصاری مدنی است پدر او منافق بود از اهل مسجد ضرار و مجع بن عجم بود و قوامی قرآن بود این سودا و زوی نصف قرآن اخذ کرده و یکی از ان کسانیت
 که جمع کرده بود در قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی گفته اند که دو سوره باقی مانده در وقتی که قبض کرده شد آنحضرت قال قیمت خبر علی اهل
 الحدیث گفت بخش کرده شد حاصل خبر بر جابه که اهل حدیث بودند و به جیت رضوان شرف شده و بعد از وی بکیال فتح بن عجم و در آن مجید بن بارت باین
 فتح داده بود و قسمها رسول الله صلی الله علیه و سلم ثمانیه عشر سهام پس قیمت کرد آنرا آنحضرت بر ده حصه و کان الجیش الفاج و ثمانیه و بود لشکر هزار و پانصد کس
 فیم ثمانیه فارس در میان ایشان سه صد اسب سوار بود و فاطمه علی الفارس همین پس داد آنحضرت سوار را دو سیم و الراجل سهام و پیا ده را یک سیم و راه ابو داود
 و قال حدیث ابن عمر اصح و گفت ابو داود حدیث ابن عمر که در فضل اول گذشت و کم میکنند با آنکه فارس را سه سیم است صحیح تر است و العمل علیه و عمل اکثر ائمه بر آن
 و آنی الوهم فی حدیث جمع آنه قال و آمده است و واقع شده است و هم و خطا در حدیث صحیح که وی گفته است ثمانیه فارس و اما کان فاتی فارس و بودند ایشان
 مکر دو سیم سوار بداند که حدیث صحیح مشکک کرده است بوی کسیکه کرده اند و اینده است و فارس را دو سیم چنانکه امام ابو حنیفه زیرا که خویش صد فارس بر صد دو سیم
 و او شش سیم رفت و دوازده سیم باقی ماند پس باشد هر صد از پیا ده را یک سیم و اما بر قول کسی که میگوید فارس را سه سیم است قیمت منقسم نیاید زیرا که سهام
 سواران برین تقدیر نمی شود و دو سیم پیا ده با دوازده پس مجموع سهام مصلبت و یک بشود و از این عباس و از این عمر بنی شل حدیث صحیح روایت کرده اند لیکن
 ایشان میگویند که حدیث ابن عمر که مطلق است با آنکه فارس را سه سیم است اقوی و اثبت است و اندک علم و در عدد اهل حدیث روایات مختلف آمده است
 در روایتی هزار و چهار صد آمده است سواران دو سیم و فدی بر و عن حبیب بن رزن کریم بن مسلمة و فتح بن عجم و لام و سکون سیدین بیان مرد و العزیز کبیر فاسکون
 با و اورا حبیب الروم نیز گویند از جنبه کثرت جهاد و با ایشان و الی کر و اندک اورا عمر بن الخطاب بر اعمال جزیره و فاضل بود و مستجاب الدعوات ذکر کرده است
 اورا صاحب جامع الاصول در اصحاب بی بیان اختلاف در محبت وی و در کاشف گفته که اختلاف است در محبت وی و گویند در وقت وفات آن
 حضرت دوازده ساله بود قال شدت البنی صلی الله علیه و سلم نفل الربیع فی البداة گفت حاضر شد من آنحضرت را که تغیل کرد ربیع را در وقت ابتداء
 غزوه و الثلث فی الربیع تغیل کرد و ثلث را در وقت برگشتن از غزه یعنی چون بر سوز استند طافند از لشکر در ابتدای غزه و می افتادند در جنگ و دشمنان
 پیش اند سیدین لشکر میداد آنحضرت ربیع غنیمت را با ایشان و ستریک میکرد ایند ایشان را با تمام لشکر در سه ربیع باقی و چون رجوع میکردند لشکر از غزا و جماعه
 از ایشان بجنگ و دشمن می افتادند عطا میکرد این جماعه را و مخصوص میکرد ایند ثلث غنیمت و در باقی ایشان را ستریک میساخت زیرا که تردد ایشان در جنگ
 و مشقت و خطر در رجعت بیشتر است چه لشکر در بدایت می آید مدد یابا به خلاف رجعت که همه برگشته اند اگر در جنگ نمودن در بین صورت مشکل تر و صعب
 تر است و تغیل جهت مشقت و سعی و در قتال است و راه ابو داود و عنده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان نفل الربیع بعد الحس بود آنحضرت که تغیل میکرد
 ربیع را بعد از آوردن جنس یعنی در ابتدای غزه چنانکه در حدیث سابق گذشت و بقرینه آنکه میگوید و الثلث بعد الحس از قفل و تغیل میکرد و ثلث را بعد الحس
 و فتحی رجوع میکرد و لیکن در حدیث سابق ذکر بعد الحس نیست و بیان کرد که ربیع را ابتدا و ثلث بعد از رجوع که میداد و اورا بعد از جنس بود یا پیش از وی و در
 بیان کرد که بعد از جنس بود که اول جنس می آورد و بعد از آن ربیع یا ثلث آنجا میداد بعد از آن قیمت میکرد و راه ابو داود و عن ابی الجوزیه بن عجم چه فتح و او و
 سکون تخمین اولی و تخفیف ثانیة الجرمی نفع جم و سکون را منسوب بحرم بن زیاد و تابعی بصیرت ثقه روایت میکنند از ابن عباس و عباده بن الصامت و
 خزایشان و روایت میکنند از وی ابن عیینة و شعبه و غیره با قال اصبت بارضی الروم جره حمرا گفت یا فتم در زمین روم سبوی سرخ فینا زانیر که در وی دنیا
 بود از رفی امره معویه در زمان مارت معویه امره کبیر بنز و سکون نیم بی همه معنی مارت و عیسا بن جمل صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم من بن سلیم
 و بود بر ما کاشته و حاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بن عجم سیدین و فتح لام نام قبلیه نیست یقال که معن گفته میشد آن مرد را معن نفع جم و سکون این
 بن زید فایقته بها پس آورد من مردان مرد جره را خدمت ما بنی سلیمین پس بخش کرد آن مردان دنیا را را میان مسلمانان و اعطانی منها مثل ما اعطی رجلا منهم
 پس داد آن مرد مرا مانند آنچه داد مردی را از مردان یعنی بر ابره و او هیچ زاده ندادم قال لولا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول سیرت گفت اگر نمی بود
 که من شنیده ام آنحضرت را که میگفت لافل شخصین الا بعد الحس نیست لافل که تخصیص بعضی غزاه است برای آن غنیمت که بعد از جنس را اعطیت که بر اینیه می
 و ادم تر از پیا ده بر دیگران یعنی آنحضرت فرموده که نفل بعد از جنس میباشد پس در مالی باشد که در آن جنس است و جنس در مالی میباشد که بقره و طلبه از کافران
 بستاند که آن را غنیمت میخوانند و در اینجا قال بود و این مالی است و در وی جنس نیست پس نفل نیز باشد فافهم راه ابو داود و عن ابی موسی بن
 الاشعری قال قد منا گفت ابو موسی اشعری قدوم آوردیم ما فوافنا رسول الله صلی الله علیه و سلم حین استخ جبر بنی موافق اقادیم با آنحضرت را و اتفاقا
 در هنگامی رسیدیم که فتح کرد جبر را حقیقت حال آنست که ابو موسی رضی الله عنه از زمین بکبه آمد و اسلام آورد پس هجرت حبشه رفت و باز آمد و موافق

علی رضی الله عنه و ذوالفقار از آن کویند که فخر استخوان پشت را کویند و در پشت آن شمشیر مهر بود مشایه آن رواه ابن ماجه و زاد القرمزی و زیاده کرده است زمزمی این
 عبارت را که و هو الذی رمی فیه الریاء و یؤاخذ و آن مهرهای شمشیر است که دید آنحضرت در روی خواب را روز احد و خواب آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم جلایند
 ذوالفقار را پس بگشت از میان باز جنبانید بار دیگر پس گشت بتهرا از آنچه بود پس تاویل کرد آنرا خبریست که در روز احد واقع شده بود و آخر فتح شد و عن ریفیع بن
 رافع و او و سکون تحتانی و کسر فاعلین جمله در آخرین ثابت صحابی انصاریست معدود است و در بصرین میگردانید او را معویه و بر طرابلس نته است و آن
 پس غزا کرد و آخر یثیبه سحر و اربعین و مرد بشام نته است و حسن بن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال من کان یومنین بالله و الیوم الاخر و ایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه
 بست که ایمان دارد و بخدا و روز قیامت فلان یکب و اینه من فی السلبین پس باید سوار نشود و سی چارپایه را از غنیمت مسلمانان حتی ادا آنحضرت را باینه تا آنکه چون
 لاغ و ضعیف گردانید آن کس آن را بر آید و آنرا آورد و در فنی از اینجا معلوم میشود که رکوب اگر مردی باغری و صغف کرد و باک نیست یا این بطریق
 عادت فرمود که البته رکوب سلب لاغی میکرد و ذوالفقار علم و من کان یومنین بالله و الیوم الاخر فلان یس فایم و کسیکه ایمان دارد و بخدا و روز
 آخرت پس باید که خوشد جامه را از جامهای غنیمت مسلمانان حتی ادا آنحضرت را در دین را در فنی رواه ابو داود و عن محمد بن
 ابی الجاهل بن جیم از ابی نعیم کوفه است و طبقه ثلثه و حدیث او در ایشان است عن عبد الله بن ابی عوفی قال قلت بل کتم تحسون الطعام فی عهد رسول الله صلی الله
 علیه و سلم گفت محمد بن ابی الجاهل که گفت من یعنی عبد الله بن ابی عوفی که تخمیس میکردید طعام را در عهد آنحضرت یعنی میکشیدید جنس را از آن یا آنچه از جنس
 طعام است خارج قیمت بود هر که میخواست در آن تصرف میکرد قال اصینا طعاما یوم جبر گفت یا نعیم طعامی را از و جبر و کان الرجل یجی قیاضه من مقدار و کیفیه
 و بود مردی که می آمد پس میکشید از طعام بر اندازد آنچه کفایت کند مرا و انهم یصرف بستر یکیش مقصود آنست که از طعام جنس نمی باید گرفت و لیکن عیال
 که زیاده از قدر کفایت نیز نگیرند رواه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان حبشیا غنمونی من رسول الله صلی الله علیه و سلم طعاما و عسلار و ایت است
 از ابن عمر که لشکری غنیمت آوردند در زمان آنحضرت طعامی و شندی را فلم یؤخذ منها الحسن پس گرفته نشد از آن حبش جنس و زیاده بر قدر حاجت هم گرفته باشد
 و این را ذکر کرد بنا بر ظهور رواه ابو داود و عن القاسم بن عبد الرحمن بن ابی است شامی ابو عبد الرحمن کنیت او است میکشید در یافتم چهل کس را از آنها جبر
 و در کاشف گفته قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن شقی موی بنی امیه بعضی او را ثلثه گفته اند و بعضی تصغیف نموده مات سنه اثنین و عشرين و مائه و ایت
 میکند از علی و سلمان و اسلا و معویه و عمرو بن عبته و بعضی گفته اند نشینده است و ی از بیج صحابی که از ابی امامه و الله علم من بعض اصحاب البخی روایت کرده
 است از بعض اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال کنا ناکل الخبز و فنی الغر و گفت آن بعضی از اصحاب بودیم ما که میخوردیم شتر را و غرزه جز در پیچ جیم و زای
 شتر کشی یعنی نزد احتیاج و رعیت بگوشت شتری را میکشیدیم و میخوردیم و لا نعتمه و صمت می کردیم آنرا حتی ادا کنی لرجع الی رحالنا تا آنکه چون میبودیم که برایمان باز
 میکشیدیم بوی رخت و اسباب خود را و خربانه محلو و حال آنکه هر جای ما از گوشت وی پر بود و ما خرج بقیع بزمه و سکون خای محجه و کسر را و فتح جیم جمع خرج بضم و سکون
 را یعنی بار دامن و طبیعت و بغار سی خرچین کویند رواه ابو داود و عن عباد بن الصامت ان ابی بنی صلی الله علیه و سلم کان یقول روایت است از عباد بن
 عیین و تخفیف باین الصامت که صحابی مشهور است بود آنحضرت که میگفت اود الحیاط و الحیاط و اکنید و یارید و حیانت کنید از غنیمت حیاط را بکسر
 حاء و محیط بکسر میم و سکون خا بر و معنی سوزن چنانکه در صراح گفته و در قرآن مجید گفته فی سم الحیاط و در قاموس گفته حیاط طبروزن کتاب و محیط طبروزن
 سبز خیز بگوید و خسته شود بوی جامه و بعضی ابره بکسر بزمه نیز آید و معنی سوزن کلان و اگر یکی ازین دو را برین محل کنند گرانند اما حیاط را جمع حیاط یعنی رفته
 و داشتن چنانکه در حواشی نوشته اند خطا است زیرا که جمع حیاط حیاط و حیاط می آید چنانکه در صراح و قاموس گفته و ایا کم و الغلول و دور و اید خود را از حیانت و
 پر بریز کنید از آن فانه حار علی باده یوم القیمه زیرا که بدستی طول عیب است بر فاعل آن روز قیامت رواه الدارمی و رواه النسائی عن عمرو بن شعیب عن ابی
 عن جده و عن عمرو بن شعیب عن ابی عن جده قال ذنا البنی صلی الله علیه و سلم من یجیر ذکات شد آنحضرت از شتری فاخذ و بره من شامه پس گرفت آنحضرت
 شکمی از کوبان شتر و بختین بضم و بره یکی و شامه بفتح کوبان شتر ثم قال ایها الناس انه لیس لی من هذا الفی کثیر گشت آنحضرت آگاه باشید ای مردمان بدستی
 نیست مرا ازین مال که فنی است هیچ چیزی و لا بد از آن مقدار این بضم پاره است که چیزی قل و احقر است و رفع اصبعه و برداشت آنحضرت انگشت خود را برای
 تاکید یعنی تقلیل الا ان الحسن کر خبیک و باقی همه برای شما است و ان الحسن مردود و علیکم جنس نیز در کرده میشود بر شما و داده میشود شمار چنانکه صمت آن در قرآن
 مجید مذکور است فادوا الحیاط و الحیاط و اکنید و یارید پیش من سوزن خور و ایا کلان و افعال بر جل فی بیده کینه من شعر پس برخاست مردیکه در دست او
 قطعه از ریمان موی است و کینه بضم و ششید که ربه از ریمان فعال اخذت بده لا صلح بها بر دهنه پس گفت آنمزد گرفته ام من این کینه را تا اصلاح کنم بآن
 کلیم را بر و بقیع موحده و سکون را و فتح و ال عین مطلقین و بدل محجه نیز آمده کذا فی القاموس و در صراح بر دهنه کلیم که زیر پا لان نهند و ذکر کرده اعمام ال
 حال ابی بنی صلی الله علیه و سلم اما کان لی و ابی بنی عبد المطلب فلو کان پس گفت آنحضرت اما چیزی که باشد مرا و مر میران مطلب را که متفق و متحد اند بین و

من خدای ایشانست و مستعد رضای ایشان و عیونم شد پس مر تراست و حلال کرد و ایندم با آنرا برای تو ابائی اهل طمیت رضای ایشان بدست نیاست از ایشان
استقلال کن فقال اداذا بلغت دارى من گفتم آنزد وقتی که رسیدن کعبه باین سرحد از مضایقه و اثم که کن پسیم فلاربیه فیها پس نیست حاجت مراد و روی ارب تعقیب
حاجت و نبد با و انداخت آن مرد از دست آن کعبه را راده بود و او و دو عن عمرو بن عبسینه تعقیبات صحابی مشهور است و رفیع الشان و در مواضع احوال شریف و
نوشته شده است قال صلی بن رسول الله صلی الله علیه و سلم الی بعیر من المنعم گفت تا که از دبا ما آنحضرت متوجه بسوی شتری از غنیمت یعنی ستره گردانید آن را
در نماز هلماسم اخذ و بره من جنب البعیر پس بیجا میگردد سلام داد آنحضرت از نماز گرفت یک پشی از پهلوی شتر ثم قال ولا یسل لی من غنائکم مثل من استر گفتم آنحضرت
و حلال نیست مراد از غنیمت های شما مانند این پشم الا الحسن و الحسن و دو فیکم و حسن نیز رد کرده شده است و صرف کرده شده است در میان شما راده
ابو داود و عن جبر بن الطعم صحابی مشهور است از او و لا دونفل بن عبد مناف قال لما قسم رسول الله صلی الله علیه و سلم سهم ذوی القربی بین بنی هاشم و بنی مطلب
گفت جبر بن الطعم میگردد آنحضرت حصه ذوی القربی را که در قرآن مجید نصیب ایشان از خمس آمده است میان پسران هاشم و پسران مطلب که برادر هاشم
است ائینه اما عثمان بن عفان آمد آنحضرت را من و عثمان رضی الله عنه فقلنا پس فقیمم یا رسول الله یولاء اخواننا من بنی هاشم لا نکر فضلهم این برادران ما
از بنی هاشم انداختن میکنیم فضل ایشان را لکن گفت لذلک وضعک الله منم از حبه وجود ذات شریف تو که نماده است و پیدا کرده است ترا خدای تعالی
از ایشان یعنی از بنی هاشم را بیت اخواننا من بنی مطلب عظیم جبره مارا از سبب آنکه دوده برادران ما را که از بنی مطلب اند و ترکما و گذاشتی تو ما را و
مذاوی از سهم ذوی القربی از خمس و انما قرأ بقنا و قرأ بهم واحدة و نیست نزدیک و خوشی ما و نزدیک و خوشی ایشان مگر یکی یعنی در یک مرتبه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
پس غیر خدا صلی الله علیه و سلم انما بنو مطلب شی واحد نیستند پسران هاشم و پسران مطلب مگر یک چیز یعنی متفق و متحد بکذا همچنین است و شکست بین
اصابعه و در یکدیگر در آورده آن حضرت انگشتان خود را از برای بیان صورت بکذا یعنی منقطع و متفق راده الشافعی روایت کرد این حدیث را شافعی و فی روای
ابی داود و النسائی نحوه و در روایت ابی داود و نسائی که مانند این است و در وی همچنین آمده است که انما بنو مطلب لا یفرق فی الجالبیة و الاسلام
من و پسران مطلب جدا نمیگویم در جالبیت و نه در اسلام و همیشه متفق و متحد بودیم بخلاف باقی اولاد عبد مناف و نزد بعضی آنها کسب مزه و تشدید نون است
سجای ما نافع مزه و تخفیف نون و انما نحن و هم شی واحد نیستیم ما و ایشان مگر یک چیز و شکست بین اصابعه و در هم آورده انگشتان خود را همه و بیان این حدیث
در حدیث جبر بن طعم که در فصل اول گذشت بیان کردیم **الفصل الثالث** من عبد الرحمن بن عوف قال فی لواقف فی نصف یوم بدر گفتم بدر شیکه
من برانیه ایستاده ام در نصف قتال روز غزوه بدر فظفرت عن عینی و عن شمالی پس نگاه کردم من جانب راست خود و جانب چپ خود فاذا انما غلظت من
الاصابع من کاه من عروق و نزد یکم بد و پسرک انما انصار حدیثه اسنانما که نواست سالهای عمر ایشان فتمیت ان لکون بین اصابعهم انما انصار حدیثه
کردم من که کاش میبود میان دو مرد که نه سال و قوی تر ازین دو جوان که در شکست پای بر جا و بر تر و در می بودم یعنی اینها جوانان ما از موده کار ندیدند و
روی بگریزند و کاری نکنند و مرا نیز بدنام و مجرب گردانند صلاحت قوت و شدت و باز و سخت اضلاع شدن فخری احدی ما پس مالیده و زیر کرد
و شتر بدست مرا یکی از ان دو فعال ای هم بل عترف با جمل پس گفت یکی از ان دوای عم من آیا ایشان سی ابو جهل که کیست و کجاست روش عرب است که کلام
ترا خود را اعم میگویند و خطاب باین لفظ میکنند قلت نعم عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که گفتم من آری میباشم ابو جهل انما ما جنت الیه یا ابن
اخی پس حلیت حاجت تو بسوی وی و چه کار داری بوی ای برادر زاده من قال جبر ان سبب رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت آنجوان خبر داده شد
من که وی دشنام میکند آنحضرت را و الذی یغنی بیده لسن را بیده لا یغارق سوادی سواده سو کند سجای که بقای من در دست قدرت اوست اگر بر
پسیم من ابو جهل را جدا نمیکنم شخص من شخص می راحتی موت الاجل منه تا میرد آنکه شتاب تراست از ما یعنی آنکه نزدیکتر است اجل او گفت عبد الرحمن بن عوف
فتمت من ذلک پس شکفت کردم از ان جوان و از ان سخن وی بشا بده کمال محبت و شفاعت و کمال محبت دی بجناب رسالت صلی الله علیه و سلم قال
گفت و غمر فی الاخر و غمر کرد مرا جوان دیگر از ان دو جوان فی مثلها پس گفت آن دیگر مرا مانند آن کلمه که گفته بود جوان نخست ظلم انشب ان نظرت
الی ابی جهل پس در ملک نکردم من تا آنکه نظر کردم بسوی ابو جهل سجول فی الناس در حالیکه جوان میکنند و کردی برآید در میان مردم و میگردد فقلت الا
تران هذا پس گفتم من آیا نمی بینید شما این شخص را که میگردد صاحبکما الذی تسألانی عنه ایست آن یار شما که میپرسید مرا از حال وی که کیست و کجاست
یعنی ببینید ابو جهل این است قال گفت عبد الرحمن بن عوف فابتدرا لیسفها پس ثبته فقتد و دریافتند آن دو جوان ابو جهل را بر دو شمشیر خود ففصر به
پس زدند آن دو جوان ابو جهل را بشمشیر حتی قلاه تا آنکه کشتند او را ثم انصرف الی رسول الله صلی الله علیه و سلم و آمدند بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
فاخبراه پس خبر دادند آنحضرت را فقال کیف قتلکم پس گفت آنحضرت که ام کجی را شما کشته است او را فقال کل احد منما انما قتلتم پس گفت هر یکی از ان دو من
کشته ام او را فقال بل شما سیفها پس گفت آنحضرت آیا مسج کرده اید و مالیده اید شما یعنی باک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون قتل لا پس گفتند

سج کرده ایم شمشیر را بر منظر رسول الله صلی الله علیه و سلم الی السیفین پس نگاه کرد آنحضرت بسوی شمشیر با فعال کافله پس گفت آنحضرت هر دو شما کشته اید او را
و قتی رسول الله صلی الله علیه و سلم بسببه و حکم کرد آنحضرت برخت و سلاح واسپ ابو جهل امعاذ بن عمرو بن الجموح نفخ جیم کی از آن دو مرد است که بغیر کرد و از آنجا
در اول حدیث بدو غلام از انصار دیگر معاذ بن عفره و بعین جمله بر وزن حمرا و خنا که میگوید و الرطلان و دو مرد که کشتند ابو جهل امعاذ بن عمرو بن الجموح و
معاذ بن عفره و تنق علیه و در صحیح بخاری گفته معوذ بن عفره ابو او کسوره مشدده و نیز در حدیث آینده باید که کشته ابو جهل را و عفره باست و انین
لفظ کتاب معلوم میشود که یکی ابن عفره است و توجیهش آن یکینند که بر دواریک مادرند و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجموح است و پدر دیگر عفره است
پس نیست داده شده یکی از آن دو را به پدر و دیگر را به مادر و قطلانی گفته است در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که کشتند ابو جهل امعاذ بن عمرو بن الجموح
و معاذ بن عفره و وی ابن الحارث است و عفره مادر او است و درین مقام دو سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود که هر دو شما کشته اید پس وجه تخصیص یکی بسبب
حیثیت جواب میگوید که شاید هر دو شریک باشند در کشتن و لیکن آنکه سست کرد اند و بیرون آورد او را از اقلع کی باشد و دیگری آمده نیز غنی زده
باشد و سختی سلب به است که سست کرد اند و از خیر اقلع بیرون آورده و فرمودن آنحضرت که شما هر دو کشته اید برای خوش گردانیدن خاطر دیگر است
و سخن دیگر آنکه در فضل ثانی از حدیث ابن مسعود گذشت که آنحضرت تفیل کرد و شمشیر را بی جمل او نیز آمده است که ابن مسعود کشت ابو جهل امعاذ بن عمرو بن الجموح و وجه آن
چرا باشد جواب داده اند که ابن مسعود یافت در روی رمقی پس برید سر او را پس داد آنحضرت او را چیزی از سلب او که شمشیر است و از بعضی اصحاب
ماکت نقل کرده اند که امام مجتهد است و سلب هر چه خواهد که خواهد بدو درین قول لغتی است از هر دو اشکال و عن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم یوم بدر گفت انس که گفت آنحضرت روز بدر من غیر لنا ما ضیع ابو جهل کبیت که نظر کند برای ما که چه کرد ابو جهل و چه شد حال می فاطم علی ابن مسعود
پس رفت ابن مسعود و خود به انبار عفره پس یافت ابن مسعود ابو جهل را که تحقیق زده اند او را و پس عفره حتی برد تا آنکه سرد شده و بجای خود مانده و شمشیر
شده است بر موت قال فاذ بحیثه گفت انس پس گرفت ابن مسعود ریش آن ملعون را و در روایتی آمده است که نشست بر سینه وی فعال انت ابو جهل
پس گفت ابن مسعود تو ای ابو جهل که با من خواری افاده و بار سوزد دشمنی و زری فعلی بل فوق رجل قلموه پس گفت آیا هستی تو بالای مردی که کشته اید شما او را
یعنی زیاده بر آن نیست که شما مردی را کشتید و تو آمده بر دی نشسته و در روایتی قلمه قومه و فی روایت قال فلو غیره کافلتی پس اگر خبر زراعت کننده میکشت مرا
بتر میزد یعنی مرا کشتی که کشته شدن جز آنکه کشته شدن کار است و کار بتشدید یعنی ضایع است و مراد بان قوم انصار داشت که اصحاب زرع و فیلان
و تواند که مرا حتمی باشد یعنی کاشکی میکشت مرا غیر کار و در صحیح بخاری از حدیث ابراهیم بن سعد آورده که پسران عفره و شمشیر زده او را تا آنکه سرد شد و ذکر
کرده است غیر ابراهیم بن سعد که آمد روی ابن مسعود و برید سر او را شیخ گفت این محمول است بر آنکه بر سر شریک بودند و قتل و آنکه سست کرد و اول
معاذ بن عمرو بن الجموح بود متفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بهطوانا جالس گفت داد آنحضرت کرد روی را یعنی مال حال
آنکه من نشسته ام و ترک رسول الله صلی الله علیه و سلم منم رجلا پس گذاشت آنحضرت ازین کرده مردی را که بر او مجبوم الی که آن مرد خوش آینده تر و بهترین
آن کرده بود بسوی من خمت پس برخواست من خلت مالک عن فلان پس نفتم من یعنی با آن حضرت حیثیت ترا ازین مرد یعنی چیرنگ کرد و ترا که گذاشتی این مرد را
و خدا وی را و چیزی و الله فی لا اراه و مناسبت سو کند بر ایند کمان میبزم من او را و من حادق اراه بعزم همه است بمعنی کان میبزم فعال رسول الله صلی الله
علیه و سلم او مسلمان پس گفت آنحضرت بلکه گو میدانم او را مسلمان یعنی یا من جمیع که از نه و ال صدق باطن باشد مرثیه اعلا است و اطلاع بر آن ممکن نه اما اسلام
که عبارت از انقیاد و اطاعت ظاهر است متیقن است پس بگو که من میدانم او را مسلمان مقتصد آنحضرت مواخذه و اعتراض است بر سعد که تو آنچه آن
حضرت حجت آورد باستحقاق آن مرد مال را و اخبار استعدا و کرد ترک او را و دعوی کرد ایمان حقیقی مرا و ذکر ذلک سعد ثلثا ذکر کرد و گفت سعد بن ابی
وقاص آن سخن را سه بار و اجاب به مثل فلک و جواد و در ذکر آن حضرت او را باند آن کلام اول ثم قال ستر گفت آنحضرت الی لا علی الرجل و غیره احب الی
منه بدرستی که من بر اینمیدانم مردی را و حال آنکه غیر آن مرد محبوب تر است نزد من از آن مرد خسته آن کیست النار علی وجه از جهت ترس آنکه انگنده شود
آن مرد و آتش بر روی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت و غضبیل و لازم نیست که عطا بر حسب فضائل یعنی باشد بلکه داده میشود کاهی بسبب ضعف
ایمان و تالیف قلب تا سخط نکند و در ورطه کفر نفیست پس مبالغه کن تو در سوال عطا می وی مستند بودن او و من کمال لایان با آنکه قطع بوجود آن ممکن نیست
متفق علیه فی روایتی که در روایتی مرثیه را آمده که قال الزبیری گفت زبیری فری ان الاسلام المکمل و الایمان العمل الصالح پس میدانم و احقا و میکنم
که اسلام عبارتست از کلمه الایمان عمل صالح پوشیده نماید که ظاهر آن نیاید که کلام اسلام عمل صالح و انقیاد احکام است و ایمان تصدیق است لیکن هرگاه که
بود لفظ کلمه اسلام و اقرار کافی در حکم اسلام ظاهر اعمال صالحه متبنی بر ایمان و تشعب از تصدیق حق و کمال می و اکتفا کرد و در معنی اسلام بکلمه تفسیر کرد و ایمان
را بعمل صالح فافهم و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قام یعنی یوم بدر روایت است از ابن عمر که آنحضرت ایستاد و بجهه در روز بدر فعال غلغان

نطق فی حاجه الله و حاجه رسول پس گفت که عثمان بن عفان رفته است در کار خدا و رسول وی اشارت است تبرعش او رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم
که در محنت وی رضی الله عنه بوده است در وقتی که آنحضرت بیدار برآمد رقیه رضی الله عنها چهار بود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را به چاری و اندی رقیه نیز
باز کرد و این دو در وقتیکه شمت غنائم میکرد این سخن فرمود که عثمان در کار خدا و رسول خدا رفته است و ای اباج له و بدستیکه من بحبت میگویم بخود برای
او پس آنحضرت دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این دست عثمان است و دست راست رسول الله صلی الله علیه و سلم بهم پس زد و عینین کرد
برای عثمان آنحضرت حصه که از عینین مراور بود و لم یضرب لاحد فاب غیره و نزد هم میریج کی را که حاضر نبود در بدر خبر عثمان رواه ابو داود و حسن رافع بن
خدیج نفع صاحبی انصار است خواندی اوستی است حاضر نشد بدر از جهت صغر سن و حاضر شد احد و خندق و یکه شمشاد را فات شسته ثلث او اربع و سبعین
بالمدینه و له ست و ثمانون شسته قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یجعل فی قسم المعایم عشرین الشاه و بعیر گفت رافع بود آنحضرت که میکرد و این دو شمت کردن
غنیتهای از کوفه را در برابر یک شتر قسم نفع قاف بخش کردن قسم کبیر بره رواه النسائی و حسن ابی هریره قال قال النبی صلی الله علیه و سلم غرابی من الاغیاء
گفت آنحضرت غراب که پیغمبری از پیغمبران یعنی خواست که غراب کند و بر آید برای فریاد و گفته اند مرا و این پیغمبر یوشع بن نون است فقال لقومه لا یغنی رجل ملک بضع
امراه پس گفت آن پیغمبر است خود را باید که متابعت نکند مرا یعنی نه بر آید و پی من و نشود همراه من مردیکه مالک شده است فوج زنی را یعنی تلخ کرده است
زنی را و بضع بضم فوج و هو یرید ان یبني بها و حال آنکه نزد یحزاه که بنا کند بوی یعنی خلوت دارد و دخول کند و لما بین بها و هنوز دخول کرده است بوی بنا را آورد
خانه و زن خوشتر و زفاف کردن اینجا یعنی مرا و است و اصل بجان معنی بر آوردن خانه است که زن خواستن و زفاف کردن را بنامی خانه لازم است
و عادت عرب است که چون کسی خواهد که دخول کند بزنی بفرمان بران بزند و لا احد یبني بوی تا دم برقع سفوفها و گفت آن پیغمبر که متابعت نکند مرا و نه بر آید همراه
من هیچ کی که بر آورده است خانه را و بلند کرده است سقفهای خانه را و بنوشیده است آنها را و لا رجل اشری منها و خلفات و نه متابعت کند مرا و
که خریدار است کوفه را و بشارتشان بار و در اخلفات نفع فای مجبیه و کسر لام جمع غلفه شتران است و هو یطیر و لا دبا و حال آنکه وی چشم دارد و از این
آن غم از خلفات بار و در او سلب نمی کرد آن پیغمبر علیه السلام این مردم را از غزوات است که نقلی است میکرد و اندوخت را و دو دل بسیار و در دا
پس فوت میکرد و درین اشارت است که در امور مهمه فایع باید بود از شواغل و تعلقات قیام و احوال حصول پذیر و فخر این بر آمدن پیغمبر
بغزافه نامن القریه پس نزدیک شدن از آن دیهی که میخواست که غزاکند و روی صلوٰه العصر و قریب من ذلک در وقت نماز دیگر یا نزدیک وقت نماز دیگر
فعال الشمس آنک ماموره پس گفت آن پیغمبر آفتاب را تو امر کرده شده و مامور و محکوم امر الهی و حکم وی سبحانه تعالی و اما مامور و من نیز مامورم کویا تشید
آن پیغمبر از آمدن شب و فتور پذیرفتن کار غزاه و اختلال در آن پس گفت اللهم اقبسنا علیها خداوند حبس کن منع کن و باز دار آفتاب را از غروب کردن
بر ما فحسبت پس باز داشته شد آفتاب از غروب حتی فتح الله علیه تا آنکه گشادهای تعالی یعنی آن قریه را بران پیغمبر در مواهب لدینه میگوید که در حدیث
صحیح آمده است که حبس کرده نشد آفتاب میریج کی را که برای یوشع بن نون و این دلالت میکند که این از خصائص یوشع علیه السلام است و حال آنکه
برای آنحضرت نیز حبس کرده شده است و در نموده شده و ممکن است جمع که مرا و است که حبس کرده نشد میریج پیغمبری را جز من و مکر یوشع را انتهی و
احتمال دارد که این قول پیش از و شمس است مرا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و وارد شده است که رد کرده شده است و حبس کرده شده است مرا
حضرت را آفتاب چند با کسی که از آن مراتب است که آنحضرت صلعم برز او نوی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود پس وحی شد در آن حال علی
رضی الله عنه سر بر نتوانست داشت و نگذاشت نماز عصر را تا غروب کرد آفتاب پس گفت آنحضرت خداوند اعلی و طاعت تو و طاعت رسول تو بوده
است روکن بروی آفتاب را پس رو کرده شد و گذارد علی رضی الله عنه نماز عصر را و مواهب لدینه کلام درین مقام بتطویل آورده برخی از آن در
شرح مذکور است و الله اعلم فخرج الغنائم پس فرایم آورد آن پیغمبر غنیمتها را فاجاءت یعنی النار پس آتش از آسمان نازل گشت تا بخورد آتش و بسوزد آن
غنیمتها را و اظم قطعها پس بخورد آتش آن غنائم را و در احم سالفه حکم الهی چنان بود که غنیمت را و صحرا میهند انداختن از آسمان می افتاد و میسوخت و این علامات
قبول افتاد بود و فعال ان فیکم علو لا پس گفت آن پیغمبر بدستیکه واقع شده است در میان شاخانی در غنیمت غلبا یعنی من کل قبیله رجل پس باید که بحبت کند
مرا از هر قبیله مردی و دست بند بر دست من پس بحبت کرد از هر قبیله مردی غنیمت بدست من پس حبیید دست مردی از یک قبیله بدست
پیغمبر فقال فیکم العلو پس گفت پیغمبر در میان شما علو است فجاء و بر اس مثل اس بقرة من الدنوب پس آورد وید سری را مانند سر کاه و از طلا و آن مالی
که در وی علو کرده بودند و وضعها پس نهاد آن پیغمبر آن غنیمت را که مانند سر کاه بود و فجاءت النار فاکلته پس آتش پس خورد آن و قبول افتاد و بحبت تو
و رجوع از خیانت زاد فی روایتی زاده کرده است راوی در روایتی این عبارت که فلم یکل الغنائم لاحد قبلنا پس طالع نشد غنیمتها میریج کی را پیش از ما
احل الله لنا الغنائم پس حلال کرد این غنیمتها را را میضعنا و محجزنا وید صغف ما را و محجز ما را پس رحم کرد بر ما و آسان کرد اندک را بر ما فاحلها

الناس طلال کرد اینده غم را برای ما متفق علیه و عن ابن عباس قال مرضی الله عنه قال لما کان يوم خیر گفت این عباس حدیث کرد مرا عمر گفت بشکایک میگوید روز خیر قبل از خبر
 صحابه البی صلی الله علیه وسلم روی آوردند جماعتی از صحاب انحضرت فقالوا اغان شهید و اغان شهید پس گفتند ان جمعه اغان کس شهید شد و اغان کس شهید شد همچنین
 باجمعی مردم را میبردند که شهید شده بودند حتی مرا علی بن ابی طالب که کشته شد و دیگر کشته افتاده بود با یکدشتند برادر او رسیدند بنام او فقالوا اغان شهید پس گفتند ان
 نیز شهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم طلالی را یتیم فی الناس گفت انحضرت همچنین نیست که میگویند بدستیکه من دیدم او را در آتش بی برده طلبا از جهة
 روایکه خیانت کرده بود از او عبادة شک را ویست که گفت یا در کلیمی عبا نفع عین و الف مدوده ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 یا ابن الخطاب اذهب ایمی بسیر خطاب بر قوفی الناس انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون پس آوازده در مردم که در نمی آیند در بهشت که مسلمانیان و نکوکاران و یا
 شعاران ثلثا مذآورده سه بار این زجر و تشدید است مطابق مقتضای وقت یا مراد و خوان سابقان و نکوکاران است قال فخرجت فبا ویت گفت عمر
 پس بیرون آمد من و مذاکروم الا انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون ثلثا مذاکروم سه بار چنانکه حکم بود رواه مسلم باب الجنة در قاضی کفایت جزیه عزیر
 زمین و آنچه گرفته میشود از زمین شوق از جزیه یعنی با و اش زید که آن جزا ترک اسلام و بقا بر کفر است و بعضی از اجزاداشته اند بعضی کفایت در حفظ دم
 ایشان و بعضی اول صحیح تراست الفصل الاول من جملة نفع موعده و تخفیف جیم ابی کی ثلثا است مدد و است در اهل بصره سلم و دارو انشان بن حصین و سلم
 را در اندویشی عمر بن دنیا و قاتله قال کنت کاتباً لکنت بود من کاتب لجرنی نفع جیم و سکون نای بعد از وی بمره و هو الصبح و بعضی محدثین کبیر جیم و سکون نای
 بعد از وی ثلثا تخفیف و بعضی جیم و کسر نای و بعد از نای تخفیف نیز گفته اند بن معویه عم الاحف خرا عم احف بن قیس است صاحب جامع الاصول او را
 در تابعین ذکر کرده و در بعضی کتب نوشته اند که اکثر برانند که وی از صحابه است و احف بن قیس نان انحضرت صلی الله علیه وسلم دریافت است اما بشرف
 رویت مشرف نشده و از اجله تابعین و اکابر ایشان است و سید قوم خود بود بنیل نجیب موصوف بحکم و عقل و با و عزم و رانی و بود او در سیم روایت میکنند
 از عمر عثمان و علی و عباس و فاطمات یافت سته سبع و ستین بکوفه و بعضی گفته اند دس سته شین و سبعین و آورده اند که چون معویه بن ابی سفیان و وصیت کرد
 بولسید پس خود نیز دیدن معویه را نشست روزی در قبة مزاج تا مردم به تنیت کنند بر کس موافق مزاج و وی سخن می گفت احف نیز در ان میان نشسته بود پس
 گفت معویه تو چرا چیزی نگوئی احف گفت چه گویم اگر در فرع میگویم از خدا میترسم پس گفت بدین معویه از احف این سخن را و گفت چرا که اند خیرا و مخصوص به
 گردانید او را بجا نوسی و احف در محاربات صفین با علی بود مرضی الله عنه پس او را کرد حق شجاعت را و یاری داد او را یاری سخت قوی فاما کتاب عمر بن
 الخطاب میگوید بجا پس آید اما کتاب عمر مرضی الله عنه قبل موته بنه پیش از مردن او بیک سال فرود این کلانی محرم من المحبوس تغریب کنید و جدائی نکنید
 میان هر دو محرم از آتش پرستان محرم اکثر معنی شخصی آید که حرام است نکاح وی و کاهی معنی مصدر نیز آید معنی هرست و درین حدیث با معنی است و در
 حدیث دیگر نیز آمده است نفر کنند زمان که با وی محرم امر کرد امیر المؤمنین عمر بعد کرد ایندن محرم مانند ام و بخت و اخت که محبوس در نکاح می در آورده
 و منع کرد ایشان را از ان اگر چه در وین ایشان آمده است و اهل فقه را بر وین ایشان میکنند از ان برین چنین امر شنیع مخالف شکار اسلام نمیتوان گذاشت
 و لم یکن عمر اخذ الجزیه من المحبوس و من عمر مرضی الله عنه که بکیر و جزیه را از محبوس گفته اند که این وجهه آن بود که محان بر و عمر که ایشان اهل کتاب نیستند و جزیه
 در کتاب الله و در شان اهل کتاب وارد شده است حتی شهید عبدالرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ با من محبوس بجزا انکه کواهی داد یعنی
 روایت کرد عبدالرحمن بن عوف از وی یعنی که انحضرت گرفت جزیه را از محبوس بجزا و بجزا معنی بده است ازین و نام تمامه زمین بحرین و قریه است
 نزدیک بدین که نسبت کرده میشود بوی طلال چنانکه در حدیث اذ بلغ الما و طلقین گفته اند و ظا بر است که مراد اینجا ارض بحرین است و در معنی گفته است
 بجزا معنی فاقده ارض بحرین است و اتفاق دارند جمهور بر اخذ جزیه از محبوس و نزد ما گرفته میشود از محبوس و از بیت پرستان بجزا طلاف مرشافعی است که
 ذکر فی الهدایة رواه البخاری و ذکر حدیث بریده و ذکر کرده شد حدیث بریده اذا امر امیر علی جیش فی باب الکتاب الی الکهار و در مصباح در بیجا مذکور
 الفصل الثانی عن معاذ بن رسول الله صلی الله علیه وسلم لما وجهه الی الیمین روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که انحضرت بشکایک میگوید که در آیند
 او را بسوی یمین و قاضی و حاکم کرد اینده امره ان ما یخمن کل الم معنی محکم و نیار امر کرد و معاذ را که بکیر و انهر عالم یعنی از بر محکم با نفع یک دنیا علم بضم و احتلام
 خواب که بالغ نمید و بعضی مطلق خواب نیز آید و در قاضی کفایت جزیه و خواب که رفتن و غالب است احتمال محکم و یمین معنی آید ازین جهت تفسیر کرده اند
 عالم را بجهل پس حکم که انحضرت معاذ را که بکیر و جزیه از هر بالغ یک دنیا را و عدله من المعافری یا بکیر و مساوی میگوید نیار از معافری نفع میهم و یمین معنی و کسر
 ثاب بگون با یمین معافری نوعی از جاها است که میباشند در یمین جنوب معافری یعفر و قاضی کفایت معافری نام شهر بیت و ابوسمی از یمین و یکی از
 و در نسبت کرده میشود ثاب معافریه و عدل کسر و فتح مثل و بعضی گفته اند نفع مثل از یک جنب چنانچه جامه بجامه و کسر از طلاف جنب چنانکه جامه بدنیا را و کسر
 نیز گفته اند رواه ابو داود و انحضرت بظا هر محبت است مرشافعی را بر مذہب وی که میگوید معنی و غیر بر است و جزیه از جهة اطلاق حدیث ذنود

خفته نماند و بشود بر غنی در هر سال چهل و هشت درهم و در هر ماهی چهار درهم و بر وسط الحال سبب و چهار درهم و در ماهی دو درهم و بر فقیر کسی میگوید و از ده و در هر ماه
هر ماه یک درهم و در بدایه گفته است که مذہب منقول است از عمر و عثمان و علی رضی الله عنہما و آنرا ذکر و آنرا هیچ یکی از صحابین و انصار رضی الله عنہم و توراتی میگوید چنانچه
حدیث نزد کسی که قائل نیست بحد محمد و در جزیه آنست که گوید که آن بر سبیل موصفت و صالحیت بود یا آن جامع که برایشان نماند و خدا بوده اند و البته
ایکی ازین دو توجیه باید کرد و آن منقول است که عمر بن خطاب رضی الله عنه عثمان بن حنف را بار خن فادس فرستاد که ضرب جزیه کند بر کسی که در آنجا بود و فرقی کرد
سیان افغانیا و فقر او این مخصوص صحابه بود و هیچکس در آن خلاف نکرد و از علی رضی الله عنه نیز مثل این منقول است رضوان الله علیہم جمعین و عن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیہ وسلم لا تصنع قبلتان فی ارض واحدة صلاحیت نذر و نیکو نیست و و قبله در یک زمین بعضی گفته اند که این محمول است بر اهل یهود و
نصاری از جزیره عرب تا در وی و و قبله نباشند و این معنی ظاهر است باعتبار آنکه اهل کتاب اهل قبله اند و هر یکی را قبله است بر قبله اهل اسلام و توراتی
گفته که لفظ حدیث منی نیست از آن که این قائل موعی کرد زیرا که لفظ حدیث عام است که فی ارض واحدة گفته خواه زمین عرب باشد یا جزایان پس و جهت
که گفته شود معنی قول وی صلی الله علیہ وسلم که صلاحیت نذر و و قبله و متعین نیست و درین در زمین بر سبیل مظهرت و مخالفت پس مسلم را نخباید که اختیار کند
مقام در و در عرب میان کافران بقبول جزیه و آنرا که مخالف است دین وی گذاشته نشود که اقامت کند در و اسلام کرد ببدل جزیه و گذاشته شود و او را
برافراشتن دین وی و اشاعت شعایر آن حاصل آنکه مسلمانان مانباید که میان کافران رود و خودی اختیار کند و کافران بماند گذاشت که در و اسلام بماند
و جزیه ندهد و اشاعت احکام کند که درین دو صورت دین اسلام و دین کفر متعادلی میشود و در قوت و شوکت بلکه باید که مسلمانان بر قوت و عزت
باشند و کافران بر ضعف و ذلت و لیس علی السلم جزیه و نیست بر مسلمان جزیه مراد آنست که کسیکه اسلام آورد و از اهل ذمه پیش از ادای آنچه نمانده شده
بر وی از جزیه مطالبه کرده نشود از وی زیرا که وی مسلم است و نیست بر مسلم جزیه که ذکر کرده احمد و الترمذی و ابو داؤد و عن انس قال بعث رسول الله
صلی الله علیہ وسلم خالد بن الولید الی الکبیر و رفته گفت انس فرستاد آنحضرت خالد بن ولید را بسوی الکبیر بنضمیمه بنه فرقع کاف و سکون تخمین و کسر دال که
پادشاه دوم بود بنضمیمه دال فرقع نیز آمده و سکون و او از بلاد شام است نزدیک تبوک مضرا بی بود فاخذه و پس گشتند خالد و آنکسانیکه با وی بودند از
صحابه الکبیر را فاقتوا به پس آوردند او را یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت نمی کرده بود ایشان را که گشتند او را و فرموده بود که اگر کبیر نداد او را بفرستند
او را پیش من پس فرستادند محقق که دمه پس نگاه داشت آنحضرت مرا و را خون او را و ریخت خون او را حقن باز و اشتن خون از ریختن و نگاه داشتن بول و دانه
آن و صالحه علی الجزیه و صالحه کرد او را بر جزیه بعد از آن وی مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی رواه ابو داؤد و عن حرب بن نفیع با و سکون را اهلین در آخر
سومده بن عبید بن جعد بن بطنه تصغیر تابعی ثقی است روایت میکند از جعد که پدر او را و است عن ابیه جعد و در وی روایت میکند از پدر خود همچنین آورده است
ابو داؤد این سند را ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم قال انما العشر علی الیهود و النصارى روایت میکند که گفت آنحضرت نیست عشر را مگر بر یهود و نصاری
ولیس علی المسلمین عتور و نیست بر مسلمانان عشر با گفته اند بلکه برایشان ربع عشر است که چهل کیست و گفته اند که مراد عشر مالی تجارت است نه عشر صدقات
زیرا که بر مسلمانان عشر صدقات است در حاصل زمینهای ایشان و خطابی گفته است که بر یهود و نصاری آنچه لازم است از عشر جزیه که صلح کرده شده اند
بر آن وقت عقد دمه و شرط کرده شده است برایشان و اگر صلح کرده نشد بر چیزی لازم نیست مگر جزیه و باین قایل است شافعی انتی و نزد ما اگر میگیرند
ایشان عشر را زمانه و قتی که می در آیم با بلاد ایشان را برای تجارت میگیریم و نیز از ایشان و قتی که در آیند بلاد ما را اگر ایشان نیکو نمانند یا نیکو میگیریم رواه احمد
و ابو داؤد و عن عقبه بن عامر صحابی مشهور است قال قلت لکفتم من یا رسول الله انما نخر علی قوم بدرستیکه ما یکذریم بر قوم یعنی در غزوات یعنی نمی یابیم
از دشمن چیزی که بخوریم بان و میفرز شد بدست ما غلامیم ضیفونا پس نایشان حمانی میکنند ما را ضیفونا بقتشد یا و نون و تحفیف نون هر دو روایت است
و ضیافت شرط بود و قتی که مضطر شوند و لا یم یودون و لنا علیهم من الحق و نه ایشان او میکنند چیزی که ما را است برایشان از حق و لا سخن فاخذ منهم و نه ما
میگیریم از ایشان بکوره و جعفر قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم ان ابوالانان ماخذوا کر با پس گفت آنحضرت اگر با آنند از دادن و سر کشی کنند که اگر بکیر
شما بزد و اگر ما فاخذوا پس بکیر بد شما بزد و جبر رواه الترمذی و مثل اخذیث و فصل ثانی از باب الاعتصام بالکتاب و السنه که سنه الفصول الثانی
عن اسمعيل بن عمار است مدنی ثقة از کبار تابعین جشی بود و بعضی میگویند که انسی پس بود و خرید او را عمر رضی الله عنه بلکه سنه احدی و عشر و قتی که فرستاد او را
امر المؤمنین ابو بکر تا اقامت حج کند برای مردم و زید بن اسلم از فاضل ناس است چنانکه در مواضع احوال می نوشته شده است و اسامه بن زید بن اسلم
میگفت که ما قومی ایم از اشعرین و لکن نمکر نیستیم منت عمر را عن عمر بن الخطاب ضرب الجزیه علی اهل الذنوب اربعة ذمانیر روایت میکند اسلم که عمر رضی الله عنه
تعیین کرد جزیه را بر ندادن و ذنوب چهار دنیا علی اهل لورق اربعین و برهما و تعیین کرد بر اهل فتنه چهل درهم و ذلک اندازد المسلمین بان زرقهای
مسلمانان و ضیافه ثلثه ایام که یا این تفسیر اندازد مسلمین است و الله اعلم رواه مالک باب الصلح صلح اسم است از صلح و صلاح صدق و فی الصلح

و در اینست که
از وی عطار بن
السائب که یکی از اصحاب
تابعین است میگوید
ابو اسامه را در اینست که
از جعد خود

صلح با فتح بنی صندس و بنی تباهی صلاح کبر صلاحت کردن و اسم صلح بنیم اصلاح نیکو کردن صندس و تحقیق مصالحت کردن آن حضرت کفار که را در سال مدینه که سال ششم از هجرت بود بر ترک حرب تا ده سال چون سه سال از آن گذشت شکستند کفران و سبب اعانت کردن ایشان بنی بکر را بر حرب خزاعه که حلیف آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و مقصد مذکور است در کتب سیر الفضل الاول من السور کبریم و سکون مدین بن خزیمه نفع بیم و سکون خزاعه قرشی زهری صحابی صغیر و مردان بن حکم قرشی اموی ولادت او در زمان آنحضرت است ولیکن آنحضرت را ندید زیرا که او از مدینه با پدرش بجانب طائف بدر کرده بودند و مجلی اند احوال این برود را وی در فصل اول در باب حکم الاسرا ذکر کرده شد قالا خرج النبی صلی الله علیه و سلم عالم المدینه گفتند بر دو یعنی مسو و مردان بیرون آمد آنحضرت در سال مدینه پنجمین و کاخی چند دیدن میگردید نام قریب است قریب بلکه بر آنند و از ده میل و در ترین نکته محل از مردم مجهول شده است اکنون مکانی می باشد که بنی نضر فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح البخاری می شود و مردم از تشریف بدان مکان محروم اند و گویند که نام حاجی است که در آن موضع بود پس بیرون آمد آن حضرت از مدینه در سال ششم از هجرت بعصه عمره فی بضع عشره مائه من اصحابه و صدان یاران خود بضع کسره با و فتح نیز آمده ماهین سه ماهه را کوفتند و اینجا بهم آورد و تعیین کرد زیرا که روایت مختلف است در بعضی روایات چهارده صد و در بعضی پانزده صد آمده و این عبارت غریب است زیرا که ظاهر نیست که گویند که چهار صد یا چهار صد و پنجاه نیز روایت آمده و در روایتی هزار و چهار صد پانزده صد گفته اند که مقصود از آنجا که بیشتر است یا از آن جهت باین عبارت گفته اند که هر کس صد تن را جدا بود از صد دیگر و توافق و در و در و زوال مانند آن و وجه توفیق روایات آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم سخت بچهارده صد بر آمده بعد از آن نوبت بنوبت زیاد که ششصد پس یکصد و از آن مردید ایشان را هزار و چهار صد و بعد از آن نوبتی دیگر آمد و ایشان را ندید و آنکه دید پانزده صد روایت کرده و آنچه تحقیق و تعیین نکرد گفت هزار و چهار صد اکثر علماء اتی ذال الحلیفه پس بنکامیکه آمد آنحضرت مکانی را که نام وی ذال الحلیفه است بنیم بای مملکت و فتح لام نام موضعی است قریب مدینه مطهره که مبیعات اهل مدینه است چنانکه در کتاب الحج معلوم شد قلنا لندی تعلیم کرد و دیگر او تعلیم او بختن چیز است در کردن بری یعنی قربانی که بجزم فرستند و اشعار و اشعار کرد یعنی نیز و در کوبان داشت شتر خاکی و سید از وی خون و تعلیم و اشعار برای آنست که معلوم کرد که بدی است و اینهمه با کلامی که در دست در کتاب الحج گذشته است و احرام مناهج و احرام است آنحضرت از ذوال الحلیفه برای عمره و سار و روان شد حتی اذ کان بالثبته التي بیط علیهم منها تا آنکه بود آنحضرت یعنی رسید به ثبته که فرود آمده میشود بر اهل کلمه از آن شینه برکت به راحله نشست و در آن جا راحله آن حضرت که نافته مضوا باشد و شینه کوه در میان راه فقال الناس پس گفتند مردم حل مل نفع مملکت سکون لام مخففه مکرر کلمه زجر است مرشتر او در وقت بکنین وی برای سیر و بر خیزانیدن علماء القضاة نشست قضا و حرونی کرد و علماء بالکسر محروم کردن و فرود نشستن باقی علی و در بعضی نسخ علماء القضاة مکرر واقع شده فقال ابنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اخطار القضاة محروم کنی کرد و است مقصود اذاک لعل بخلق و نیست آن یعنی محروم مرقصوار عادات و سیرت و لکن مسرعا باقی الفیل و لیکن منع کرد و باز داشت مقصود را از سیر کردن بجانب کوه مصلحه باز داند فیل یعنی الله تعالی که فیل را بر همه راه برای بدم کعبه مشرفه آورده بود و باز داشته بود اینجا نیز مقصود را باز داشت تا واقع نشود و محارب و قتال و خونریزی در حرم پیش از وقت آن ثم قال الذی انفسی بیده پس گفت آنحضرت سوگند بخدا که بقای ذات من و دست عدالت او است لایسألونی خطه سوال میکنند اهل کلمه مرا و نمی طلبند از من کاری را که بعلیون فیه احرامات الله تعظیم میکنند و در آن کار مستغنی است آن کار هر متهای خدا را امراد حرم و باز داند آنست از قتال و دوی الا اعطینهم ایا ما نکر آنکه من میدهم ایشان را آن خطه را و خطه بنیم خای مجموعه عظیم و مراد اینجا مصالح که در این قضیه واقع شد ثم زجر یا پسر زجر کرد و منع کرد مقصود از نشستن و بر خیزانیدن و ثبت پس رجعت مقصود افضل من هم پس میل کرد آنحضرت اهل کلمه که توجه کرد بغیر جانب ایشان اشارت بآنکه مقصود محارب بنی ثبته نیست حتی زن با قضی المدینه فیه تا آنکه فرود آمد بنیایت مدینه و مکانی دور از آن علی تقلیل الما بر موضعی که اندک بود آب وی شد نفع مشله و فتح بیم و سکون آن آب اندک و اینجا مکان مراد است تا وصف بقلیل الماء درست آید قیرضه الناس ترا که میکشند آب را از آن مکان مردم اندک اندک بروض کم بیرون آمدن آب از چشمه فلم یثبته الناس حتی رزخه پس در آنک نفرمود آب را مردم یعنی گذاشتند آن را که در آنک کند و بایستد بلکه همه را کشیدند بلیثه بنیم یا سکون لام و تخفیف موحده تصحیح کرده اند اذ الباث بر وزن اکر ام و نفع لام و تشدید موحده از بلیثه نیز تصحیح کرده اند بر وزن تفریف بلیثه و زنگ کردن الباث و بلیثه و زنگ فرمودن و دیگر را نفع برای و حاد و حله آب چاه کشیدن بر نزع چاه که آب و شکلی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم العطش و کلمه که کرده شد بسوی آنحضرت از تشنگی فانتزع نهاسن کمانه پس کشید آنحضرت تیرها از ترکش خود ثم امرهم ان یجلبوه فیه پسر امر کرد که گردانند آن تیر را در آن آب خوا قلنا مال بحش لیم بالری پس بجا سوگند همیشه بود که میجویشید آب برای ایشان بسیرالی یعنی بآبی که سیراب میکرد ایشان را جیش جوشیدن در یاب و دیک و جران ری کسره و فتح و تشدید سیراب شدن حتی صدر و اعنه تا آنکه بگشتند از آب یعنی باز گشتند و هنوز آب باقی بود صد و تحقیق باز گشتن از آب چنانکه و رود و فرود آمدن بر آب فیه بنیم که کث پس را

صلح
تجربه عبارت
چهارده صد

اشانی آنکه اصحاب پنجین بودند اذ جا نالمان آمد بدیل بضم موحده و فتح دال مملو و سکون تمانین و رقا و فتح و او و سکون را و کاف ممدوده التخریجی
 خاتوب بنجر اخنام محله است از رزیر که ایشان قطع کردند از قوم خود و اقامت کردند بکوه و خرج بعضی قطع و خراجه قطع از چینی فی نفرین خراجه آمد در جاده
 از خراجه که قوم او بودند و این قوم از اصحاب و خیر خواهان جناب رسالت مآب بودند در جا بلیت و اسلام و این بدیل اسلام آورد و در فتح مکه او و سپرد
 عبد الله و بعضی گفته اند که مقدم است اسلام او ثم انا عروه بن سعود پیشتر آمد آنحضرت را عروه بن سعود ثقیفی که اسلام آورد و بعد از این قضیه در سنه تسع
 هجری آنحضرت از طایف و چون در حدیث ذکر مقامات بدیل و عروه بان حضرت در مصالحه قریش طویل بود صاحب صحیح اختصار کرد و گفت و سابق
 الحدیث الی ان قال و را در راوی حدیث را و ذکر کرد و تا اینجا که گفت اذ جا نالمان آمد آنحضرت را سهیل بن عمرو از اسراف قریش بود و خطیبان
 و در روز بدایه سیر آمد بود پس عمر رضی الله عنه گفت بکن و ذل انهای او را یا رسول الله که در خطبه خواند در وقت اختلاف و صادق شد خبر صادق فرض که چون سهیل آمد
 است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس سلمان شد بعد از فتح مکه و خطبه خواند در وقت اختلاف و صادق شد خبر صادق فرض که چون سهیل آمد
 و در آنحضرت سهیل و آسان کرد ایند شد مر شمارا کارشما پس سهیل قضیه صلح قرار داد و قال البنی صلی الله علیه و سلم اکتب پس گفت آنحضرت نویسد بذا
 علیه محمد رسول الله این چیز است که صلح کرد محمد فرستاده خدا فقال سهیل لو کنا لعلکم انکم رسول الله پس گفت سهیل بجزا سو کند اگر میبایستیم ما که تو رسول
 خدائی ما صد ذاک من البیت باز میبایستیم ما را از خانه خدا و لا قاتلناک و نه قاتل میکردیم با تو و لکن اکتب محمد بن عبد الله و لکن این لفظ نویسد
 که محمد بن عبد الله فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و امدا فی رسول الله بجزا سو کند بدستی من پیغمبر خدا ام و ان که بتوئی و اگر دروغ گو میباید
 شما را اکتب بنویسد محمد بن عبد الله قال گفت راوی فقال سهیل پس گفت سهیل و علی ان لایاتیک منارجل و برین شرط که نیاید ترا از ما مردی و ان
 کان علی دیک و اگر چه باشد آن مرد بر دین تو لا روده علیه ما که از کردانی تو آن مرد را بر ما و بفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت و در اینجا نیز در
 حدیث اختصار رفته است یا این روایتی دیگر است از بخاری که در همین مقدار مذکور است فلما فرغ من قضیه الکتاب پس هرگاه که بر ذل آنحضرت
 انقضیه نوشتن نامه صلح قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و اصحابه قوموا گفت آنحضرت مرایان خود را بر خیزید و فاحضروا پس بفرستید یعنی بدایه ای خود
 ثم اعلقوا بستر اشد مو بای سر خود را و این حکم احصا است پس نزد شافعی تخر کرده شود اگر چه نه در حرم باشد زیرا که حدیث از زمین حل است
 نه حرم و نزد ما تخر در حرم شرط است میگویند که حدیث بعضی او حرم است و بعضی او حل مؤلف اینجا نیز اختصار کرده است چنانچه بنظر و در صحیح بخاری
 ظاهر میگردد ثم جاز سوه مؤنسات پیشتر آمدند زمان سلطان شده فانزل الله تعالی پس فرستاد خدای تعالی این آیت را یا ایها الذین آمنوا اذا جازکم
 المؤمنات حجابات الایة تا آخر آیت حکم شد که چون بیایند زمان از میان کافران مسلمان شده و هجرت نموده باز گردانید ایشان را بسوی کفار
 چنانچه گفت فنها هم الله تعالی ان برودن پس نهی کرد خدای تعالی مسلمانان را از باز گردانیدن ایشان بسوی کافران و امر هم ان یردوا الصداق و امر
 کرد خدای تعالی مسلمانان را که باز گردانند هم را را یعنی اگر کافران در طلب زنان پانید و هم را ایشان تسلیم کرده باشند هم برودن ایشان باز گردانید
 بدید و اگر تسلیم کرده اند هیچ چیز بدید اینجا بعضی میگویند که صلح عام بود که از مردوزن ایشان هر که بیاید و کند و چون روزن متعذر شد بجهت و رد
 نمی از آن مرد و بجای آن حکم شد و بعضی میگویند که صلح بر مرد و جل بود و خاصه و انی قول اخراست و روایت کتاب که گفت لایاتیک منارجل لا روده
 مؤید این قول است و الله علم ثم مرجع الی المذنبه فجا بوبصیر جل من قریش پس آمد ابوبصیر بفتح با که مردی از قریش است و دی در اصل ثقیفی است
 و لکن حلیف بنی بنبره بود و این اعتبار از قریش گفت و بوسلم و حال آنکه اسلام آورده است و از قریش که نجات نزد آنحضرت بدیده اند فادسلو فی طلبه
 رطلین پس فرستادند قریش و طلب او و مرد را فدفعه الی الرطلین پس سپرد آنحضرت ابوبصیر را بان دو مرد چنانکه عهد بود و فخر جابه پس سپردن او و رد
 آن دو مرد ابوبصیر را حتی اذ بلغ ذوال الحلیفه تا و قتی که رسیدند آن دو مرد ذوال الحلیفه را که بر چند میل از مدینه است نزد ابوبکر بنی امیه و امر فرمود و او را
 در حالیکه مجوز دند از هرگاه که مرا ایشان را بود فقال ابوبصیر لاحد الرطلین پس گفت ابوبصیر مرکی از آن دو مرد را و الله انی لاری شیکک مذ ذلک
 جید بجزا سو کند بدستی من بر این می بینم این شمشیر را ایفلان نیک و سره انی انظر الیه نما مرا تا نکا کنم بان شمشیر فاکتفه من پس قدرت داد و آنرا بوبصیر
 بصیر را بر دیدن شمشیر فخر به پس زد ابوبصیر او را حتی بر دتا آنکه سر شد و بر دفر و لا خرو و کبر حینت مرد دیگر حتی انی المذنبه تا آنکه آمد و در مدینه
 فدخل المسجد بعد و پس دنا آمد در سجده شتابی که سخته فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم لقد رای بذو اعرأه این تحقیق دیده است این شخص
 تمس را و در بضم ذال مجمر سکون عین مملو ترس فقال ثقیفی انصاحی پس گفت کشته شد بجزا سو کند باین که همراه من بوده است و انی لمقتول
 و بدستی من کشته می شود یعنی اگر میبایستی مرا بوی فجا بوبصیر پس آمد ابوبصیر و در روایتی آمده است و گفت و الله و فی و فاکر داند خدا تعالی
 محمد را که مرا بایشان سپردی سپتر سخات داود خدا را از ایشان فقال البنی صلی الله علیه و سلم و یل الله و ای ما و دی و این کلمه است که گفته میشود

در حدیث
 بنی از
 بعد از
 آنحضرت
 علیه
 و در حدیث
 نسخ کرد از حدیث

نعم گفت آنحضرت ای نبوی بدان من ذبب منا الیهم فبعده الله بدستی نشان این است کیسه میرود از ما بسوی ایشان و اعراض میکنند از ما پس دور افتادند
است و او را خدا تعالی از رحمت و دایره اسلام و ما را بادی بیچاره نیست و وی صاحب کفار و سزاوار است و من جاد ما منهم و کیسه باید بار انداختن ایشان
سجده کند و فرج او بخیر شود و باشد که بگرداند خدا تعالی مرا و او را شاد و از اندوه و شدت و بیرون آمدن از غم و محنت چنانکه گویید مر ابو بصیر را رواه مسلم
و حق عایشه رضی الله عنها قالت فی بقیة النساء روایت است از عایشه که گفت در بیعت کردن زنان آنحضرت را آن رسول الله بدو سیکه بغیر خدا صلی
علیه وسلم کان یجینهن بیده الایة که امتحان و ابتلا میکرد زنان را با بر تایت که یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یتبعنک آگاه باشی بغیر و قبی نکیند ترا زنان که بیعت
کنند ترا تمام ممنون است اینست که بیعت کنند برین شرط که شریک نگردانند بجز چیزی را و در وی نکیند و زن نگیند و اولاد خود را نکیند چنانکه
عادت بود که دختران را نکیند و بقیان نکند و حصیان نوزند و فی حق وقت بعد از شرط منهن پس زنیکه قرا کند و قبول نماید این شرطها را ازین زنان قال
لها کویة آنحضرت آن زن را قدا بعتک تحقیق بیعت کردم ترا کلاما بکلمها به کویید کلامی که حکم کند آنحضرت زن را بان کلام یعنی بزبان کویید که بیعت کردم ترا
و قبول کردم بیعت ترا و الله ما مست یده دید مرا و قطعی الباقیة بجز آنکه که نبود دست شریف آنحضرت دست هیچ زنی را بر کمر بیعت کردن یعنی
بیعت اگر چه دست و او ناست اما این با مردان بود و با زنان چنین بزبان گفتن بود که بیعت کردم ترا و بعضی شایخ گفته اند که زنان را موی میگیرند و بیعت میکنند و دست
خود را در آب می اندازند و می فرمایند زن را که وی نیز دست در آن آب اندازد و بعضی کطرف فوطه را دست زن میدهند و کطرف را شیخ بدست خود میگیرند و قدا
باین کلمات نیست و اقتضای بر سلف و انکسار بان حسن و فضل است و ایراد حدیث مبايعت در باب صلح بجهت اشتراک است و در اشتراک حدیث و در فضیله
صلح مدعی بیعت نیز واقع شد که آن را بیعت الوضوان گویند چنانکه کریمه القدر رضی الله عن المؤمنین از باب یومئذ تحت الشجرة خبر میدهند از آن باین تهریب حدیث
بیعت زنان را و اینجا اگر چه در حدیثی بود که در تفسیر حدیث الفصل الثانی عن المسور و مروان انهم اصطحو اعلی وضع الحرب عشر سنین روایت است از مسور
و مروان که ذکر ایشان گذشت که مشرکان صلح کردند با آنحضرت و بر بنادون و ترک کردن جنگ و ده سال با من بنین الناس امین شوند مردم از قتل عادت و توشیش
و دین ده سال علی ان بیعتا علیه کفوفه برین شرط که میان ما جاسه و ان باشد بسته شده علیه نفع عین محله و سکون باری نماند و بوجه دعای که کرد اینده میشود
و نموده میشود و جاسه و ان که آن را بجهت میگویند و بعضی گفته اند جاسه و ان یعنی فاضل و در صراح گفته علیه جاسه و ان و در قاموس گفته علیه زغبیل از پر جمع عیاب
و عیبات و در تفسیر این عبارت وجوه گفته اند از نظر و شهر و جوه آنکه مراد آنست که میان ما سینه های پاک از کینه و کمر و فریب دشمنان و تباهی و مطوی بروفا
و صلح باشد و عرب کسایت میکنند علیه از صد و در قلوب از جبهه بودن آن موضع متوجه اسرار و سر ایر چنانکه عیاب محل نهادن جاسه های اغنیس است و شکن
عنیت که مراد یکی سینه و علقوان از کینه و دخل است و در آنچه بخت و جدل قتل و جنب متعلق باشد و الا صفای صدر از دغل شکلمان و کافران امر نیست که تمام
نمیشود و هرگز و بگویند با آنکه حق تعالی فرض کرد اینده است بر مسلمانان بعضی کافران را و احتمال دارد که مراد علیه نفس مصالحت و موادعت باشد یعنی این صلح مطوع
باشد بر حال خود و مشد و باشد که نکشاید و محل علیه در کلام ایشان بر سر ایر کثرت است و بعضی گفته اند که مراد آنست که آنچه گذشته است میان ما و علیه
باشد مشد و ظاهر نکیند و مویا و نیار ندوانه لا لاسلام الا لاعلال و بر آنکه نباشد میان ما اسلامان کسر مزه و سکون عین محله و نه اعلان کسر مزه و سکون عین
مجموعه اسلام گفته اند که بعضی در دخیفانی است و اعلان خیانت یعنی نکیر و بعضی از مال بعضی را نه پنهان و نه آشکار و بعضی گفته اند اسلام بمعنی سل سیف است
یعنی کشیدن شمشیر و همچنین آن و اعلی یعنی رزه پوشیدن و در قاموس گفته است غلال بمعنی دروغ است و غلاله جاسه را نیز میگویند که در زیر جاسه میپوشند
که ان را شاعر گویند بر بر تایت است از ترک محاربه و راه اودا و دو عن صفوان بن سلیم بن سیمین بن جلیل القدر از اهل مدینه از بنکان بنکان
صلح خدا ثقة مشهور بعبادت امام مدینه که مقتضای کرده شود بکردی تا چهل سال پشت بر زمین نهاده و گفته اند که جبهه او سوراخ کرده بود از کثرت سجود
واقع بود باندک و جائز بای سلطانی قبول میکرد و وی رضی الله عنه مولی عبدالرحمن بن عوف و چون وقت وفات وی شد و نوح بروی سخت کردید
نشسته بود و خروشی گفت اگر چه شود که بپلو بر بهی گفت ای دختر من اکنون وقت آن است که وفا کنم چیزی را که بر خود گرفته ام برای خدا
بند و طلق پس بهم نشسته جان داد روایت میکنند از عمر و عبد الله بن جعفر و انس بن مالک و از جماعت تابعین و روایت میکنند از وی مالک و ابن
حشیم و جز ایشان ولادت وی در سنه ستین و وفات در سنه ثلثین و ما نه رحمة الله علیه عن عدة من ابنا اصحاب رسول الله روایت کرده است
صفوان از چندی از پسران اصحاب پنجه خدا صلی الله علیه وسلم آباء هم این پسران روایت میکنند از پدران خود عن رسول الله و پدران روایت
میکند از پنجه خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت الا من ظلم به آگاه باشد کیسه کشم کند و نمکیند و را که مراد بان دخی است او ان حقنه بعضی
مجموعه یعنی بکشد دخی را که رزه شده است برای امین و امان و ابراهیمه یعنی بکشد حق او را و کلفه فوق طاقت یا تکلیف کند او را فوق طاقت وی را
اخذ خبریه زیاده از طاقت او اگر دخی باشد و زیاده از عشر مال تجارت اگر چه بود برای تجارت آمده تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را

او اندیشه شیای غیر طیب نفس یا کبر و داری چیری بخوشی نفس وی تا نا محجوب بود الفیقه پس منضم او و جبت کسند و غلبه آنده ام برای وی روز قیامت روا
 بود او و عن اسمیته بنعم حمزه و فتح سمین در میان بای ساکنه بت رقیقه بنعم را و فتح فاین در میان بای ساکنه فاد آخر هر دو صحابه اند معدوده در اهل مدینه روایت
 کرده است از وی محمد بن المنکدر و غیر وی و رقیقه اخت ام المؤمنین خدیجه است قالت گفت امیمه با بیعت ابی صلی الله علیه و سلم فی منوة جمعیت کردم آن
 حضرت را در میان چند زن دیگر که ایشان نیز جمعیت کردند فقال لنا پس گفت آنحضرت ما را ایما استطعتن و اطلقتن یعنی جمعیت کردم شما را ای زنان در چیزی
 که توانست و در پد شما و طاقت و در شفقت کرد آنحضرت برین زنان که معینه ساخت مبايعت را و در تکلیف با استطاعت قلت آنقدر و رسول را رحم
 بنما بنا با نفسنا امیمه میگویی که من برای شکرانه قول آنحضرت و توفیق طلب زیادت شفقت خدا و رسول خدا آهن را بران تراست بماند که همراهی داریم
 بسفنها می خود قلت گفتن یا رسول الله یا نعمت کن ما را یعنی بخوانید امیمه را یا نعمت صافنا صافنا کردیم یا یعنی دست بردست مانده خیا که حقیقت
 بیعت است و بمردان میکنی و اکتفا کنن ببايعت ما بقول قال گفت آنحضرت انما قولی لما تاة امرأة منیت قول من برای صد زنان که قولی لا مراة و امة
 که مانند قول من برای یکزن چون طلب کرد امیمه صافنا را برای هر یک تنها و عدم اکتفا بقول فرمود آنحضرت قول من زبان من است و حاجت نیست
 بر صافنا و نیز حاجت نیست بچخصیص هر زن ببايعت جدا جدا یک قول من است برای همه فافهم رواه در اصل کتاب اینجا بایضا است و در حاشیه
 نوشته اند رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و مالک فی الموطا کلام من حدیث محمد بن المنکدر انه سمع من امیمه الحدیث و قال الترمذی حسن الصحیح لا یعرف
 الا من حدیث بن المنکدر که قاله البخاری الفصل الثالث عن البراء بن عازب قال عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم فی نكاح العترة قصده عمره کرد و
 بست احرام آنحضرت در ماه ذی القعدة فانی اهل که آن میخواید بدخل که پس با او و زن مشرکان که که بگذارند آنحضرت را که حداید که حتی فاصحابم تا
 آنکه مصالحت کرد ایشان را علی بن ابی طالب را که در آید یعنی من العام المقبل یعنی سال آینده یقیم بها ثلثة ايام و در سال آینده نیز در آید سه روز اقامت کند
 که و زیاده بر سه روز و در که نباشد فلما کتبوا الکتاب پس چون نوشتند صلحنامه را کتبوا فو سقته اصحاب آنحضرت نام شریف آنحضرت را باین
 عبارت بذات ما قاضی به محمد رسول الله این نامه است که مصالحت کرد بوی محمد فرستاده خدا صلی الله علیه و سلم قالوا لا نفر بها گفتند مشرکان اقرار نداریم
 ما بر سالت تو و قبول نداریم این عبارت را فلو تعلم اکت رسول الله پس اگر میدانستیم که تو رسول خدا فی ما منعنا ک منع نکردیم ما را و باز نمیدانستیم تو را از
 و آمدن که و لکن انت محمد بن عبد الله و لیکن تو محمد پسر عبد الله ای چنین بنویس فقال پس گفت آنحضرت انما رسول الله و انما محمد بن عبد الله من رسول خدا ام
 و من محمد بن عبد الله ام هر دو صفت دارم هر کدام که بنویسید صادق است ثم قال علی بن ابی طالب پس گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه که کتاب
 صلحنامه میگردا و محمد رسول الله محمد کن ففطر رسول الله را محو بودن و پاک کردن قال ما و الله لا محو ک ابد گفت علی رضی الله عنه بخدا سوگند محو نمیکنم
 نام ترا که رسول الله است هر که گوید جسد وی رضی الله عنه که امر برای ایجاب نیست و الا کجایش مخالفت داشت و در حقیقت مخالفت نیست بلکه
 عین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است که ما لا یخفی فافهم رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی نامه را از دست علی
 و لیس حسین بنعم یا کتب و حال آنکه نیک نبیند اند نوشتن را یعنی نوشتن بنید اند کتب پس نوشت آنحضرت هذا ما قاضی علیه محمد بن عبد الله لا بدخل که البسلا
 الا لیف فی القرب و دنیا بد که را بالات و اسباب جنگ که بشیر در قریب بکسر قاف و عای که در وی شمشیر میباشد یا بنام همان طلبان که در
 حدیث سابق مذکور شد و ان لا یخج من بلها باعد و بشرط آنکه بیرون بر آید از اهل کیه یا بیچ کی یعنی کسی را از ایشان بنزدان اراد ان یقبحه اگر خواهد کسی که
 بیروی کند آنحضرت را و همراه شود و ان لا یمنع من اصحابه اعدان اراد ان یتیم بها و بشرط آنکه منع نکند و باز نداند از اصحاب خود بیچ کی را که خواهد که اکتفا
 کند بیک فلما و علما و رضی الاجل پس وقتی که درآمد آنحضرت که در سال آینده و گذشت مدت اقامت که قرار داده بودند که سه روز باشد انما علیا آمدند
 مشرکان نزد علی رضی الله عنه فقالوا قل صاحبک اخرج عنا پس گفتند بگو مرید خود را که بیرون آید شهر ما و پیش ما ففطر رضی الاجل پس تحقیق گذشت مدت
 و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود چون است که برای شما طعام کنیم و یک روز بایستیم و ولیمه میبوه که ترفیع او در ان ایام واقع شده نیز تریب
 داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آید فخرج البنی پس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم متفق علیه بر آنکه اختلاف واقع شده است میان
 علما در کتاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس بعضی را ندانند که آنحضرت هرگز ننوشت و غیو است نوشتن آنکه حق سبحانه او را می خواند و امی آن
 بود که بخواند از کتاب و بنویسد و بعضی گفته اند که نوشت آنحضرت بعد از آنکه ثابت حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه و رفت ریب و اریاب و ظاهر بر حجت
 حجت ایشان است و منکران تاویل میکنند که مراد بکتابت اینجا امر بکتابت است و این مجاز مشهور است میان اهل باین خیا که گویند بنا کرد امیر
 مدینه را یعنی امر کرد به بنای آنکه امیر مدینه است خود بنا میکند اینجا صلی خلاف و مجمل کلام ایشان است و درین باب توضیح می آن است که در فتح البکر
 گفته است اگر نقل کنیم جای آن دارد پس بگویم گفته است شیخ رحمه الله علیه تحقیق مسک کرده اند بطاهر روایت بخاری در معاری که گفته است که

رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتاب و نبوءه آنحضرت که نیک و اندک کتابت را پس نوشت بداند قاضی به محمد بن عبد الله و باین قاضی است ابو الولید باجی که از اعظم
 علمای معرب است و دعوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از آنکه بنود که نویسد پیش شیخ کردند بر ابو الولید علمای اندلس و نسبت کردند و در ابیفرزدقه
 که وی مخالفت قرآن مجید کرده است که فرموده است و ما کنتم نزلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بمنینک اذا لاریاب المبطون پس پادشاه مصر علمای را جمع
 کرد پس ظاهر کرد ابو الولید باجی آنچه نزد او بود از علم و معرفت و گفت این مخالفت قرآن نیست بلکه خود میکرد و از مفهوم قرآن زیرا که در وی میفهمد کرده است
 نفی خط و کتابت را پیش از ورود قرآن و چون تحقیق کثرت امتیاز آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مقرر شد باین معجزه و امن شد از اریاب مانی نیست از
 آنکه بداند کتابت بعد از آن بی تعلیم و باشد این معجزه دیگر پس جافه و دیگر از علمای موافق ابو الولید شدند از جمله آن شیخ و وی ابو فریه و وی ابو الفتح غیاث پوری
 و دیگر از علمای افریقیه و احتجاج آوردند بعضی از ایشان بحدیثی که ابن ابی شیبہ بطریق مجالد از ابن عبد الله آورده که زرفت آنحضرت از عالم کرام آنکه خواند
 و نوشت و گفت مجالد این را سببی ذکر کردیم سببی گفت راست گفته است من نیز شنیده ام این را از کسی که ذکر میکرد آنرا و قاضی عیاض مالکی گفته
 که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت حروف و خط و حسن تصویر آن را و این اگر چه دلالت بر ثبوت کتابت نمیکند
 بلکه علم وضع کتابت را ثبات میکنند و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم داده شده است علم هر چیز و شیخ ابن حجر بنوز سخن درین باب دراز کرده و در آخر
 کلام گفته که حق آنست که مراد کتابت امر کتابت است و الله اعلم باب اخراج اليهود من جزیره العرب جزیره زینکه احاطه کرده است
 بوی دریا و جزیره عرب آنچه احاطه کرده است بوی بحر بنید و بحر شام و دجله و فرات یا از مدین تا اطراف شام در طول و از جده تا ریغ عراق در عرض
 کذا فی القاموس و تحقیق نقل کرده ایم و در وی احوال مستعده و در اوایل کتاب و در باب الوسوسه فتذکره ذکر کردیم در ترجمه اخراج نصاری را و حال آنکه واضح
 شده است ذکر ایشان در آخر فصل و شاید که اتفاق نیفتاده و وقوع نیامده است از رسول خدا صلی الله علیه و سلم اخراج نصاری چنانچه اخراج یهود و الله
 اعلم الفصل الاول عن ابی بریره قال سنا نحن فی المسجد خرج النبی صلی الله علیه و سلم فقال کفتم ابو بریره در آشنای آنکه ما در مسجد بودیم پس چون آمدن
 حضرت یعنی از درون خانه پس گفت التلک الوالی یوید بر خیزید و بر وید بسوی یهود و نخر خبا معه پس چون آمدیم با آن حضرت حتی علما بیت المدراس تا آنکه
 آمدیم خانه را که جای درس یهود بود درس و در است خواندن کتاب کذا فی القاموس و در صراح گفته درس و در است و تدریس سببی گفتن از کتابت و در
 درس جای انتهی و بعضی گفته اند مدراس عالم که درس گوید کتاب را و مفعول مفعول صیغه مبالغه اند قدام النبی صلی الله علیه و سلم فقال پس سنا و آنحضرت
 پس گفت یا معشر یهود اسلموا اسلموا ای کرده یهود اسلام آری تا سلامت مایند از آفات دنیا و آخرت العلموا ان الارض لله و ما فیها و ما بین الارض و ما فیها
 خدا را است و خالق و مالک آن اوست و لرسوله و مرعیه و اوراست نیابت و خلافت چنانکه فرموده است وی تعالی قل ان الارض لله و ما فیها و ما بین الارض و ما فیها
 یسنا و من عباده بکوزمین مرخدا می راست میدهد کسی بداند که میخواد و دانی اریدان اعلیکم من هذه الارض و من یخو اجم حکم الهی و امر وی تعالی و تقدس که
 پس چون آمد شمار آید زمین که وطن شما است فی الصحرا اجلا از خان و مان رفتن و سپردن کردن لازم و مستعدی فن و جد منکم باله شیئا علیجه پس یکبار باید از
 شما مال خود چیزی را یعنی آسان نیست فعل آن چنانچه زمین و مانند آن پس باید که بفروشند آن را متفق علیه عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قام عمر خطیباً و ایست
 از ابن عمر که گفت استناد امیر المؤمنین محمد رضی الله عنهما در حالیکه خطبه خوانده است فقال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان مایل یوید خبر علی الموالیم پس
 گفت عمر که آنحضرت بود که معاطه کرده بود یهود و جینس را بر اموال ایشان از خیل و زراعات و جزآن و قال نفرکم ما فرکم الله و گفته بود قرار میدهم شما را
 میداریم و میکند ازیم شمار آنا اینجا که قرار میدهد و ثابت میدارد شمار اخذای تعالی و قد بایست اجلسا ثم و تحقیق دیده ام من و رای زده ام بر سپردن او را
 یهود از وطن علمای را جمع عمر علی ذلک پس بنکامیکه مصمم گردانید عمر نیت را بر اجلا و ایشان آناه احد بنی ابی الحقیق آمد عمر را یکی از بنی سبیل بنی الحقیق بنضم ما و محله
 و فتح قاف اولی میان بر دو قاف یا ساکنه که از روستای قبایل یهود بوده است فقال پس گفت آن یکی یا امیر المؤمنین آنحضرت خدا قدام محمد یا سپردن
 می آری تو ما را و حال آنکه تحقیق قرار دارم و داد ما را یعنی در جینس آنحضرت و ما فلنا علی الاموال و معامله کرد ما را بر اموال بمقر و دشمن اموال را بر ما نهاد
 اخراج بر ما چنانکه در ابواب بیوع گذشت فقال عمر انکنت انی سئیت قول رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عمر بآن یهودی آیا کمان بردی تو که من فراموش کرده ام
 سخن بعینیه خدا را صلی الله علیه و سلم که تو میکفت کیف یکت اذا اخربت من جینس ملکونه خواهد بود حال تو چه خواهی کرد و وقتیکه سپردن آورده
 میثومی از جینس بعد و یکت قوصک در حالیکه میدو و با تو شتر تو قوص و نفع قاف شتر جانه لیل بعد لیله بشی بعد از بشی فقال بذه کانت بزیل من ابی
 القاسم پس گفت آن یهود این طوطی بود و نه یکی از ابوالقاسم که کنیت شریف آنحضرت است یعنی این را بطریق بزل سبب گفت نه بر سبیل جد بزل یهود گفته گفتن
 بزیل تصغیر وی فقال پس گفت عمر کذبت یا عدو الله و روع کفنی ای دشمن خدا جلا هم پس سپردن آورد از وطن یهود را عمر رضی الله عنه و خطا هم
 قیمته ما کان لهم من الثمر و ادایشان را قیمت آنچه بود در ایشان را از میوه یعنی مرغان و جران و اکثر اموال یهود بخیل بود ما لا و ابلا و عروضا قیمت آن مال

مشهور است و درخت دادم و قصاب و جالی غیر ذلک اند پالانهای شتر و سیاهان و غیر آن آفتاب جمیع قصب بقاف و نامشوعین پالان و مرد جالی کسره و جالی
 جمیع جل بن سواد و بخاری و عن بن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اوصی ثلثه روایت کرد ابن عباس که آنحضرت اندر فرمود در وقت وفات
 سه چیز قال اخراج المسلمین من جزيرة العرب یکی آنکه بیرون آرید مشرکان را از جزیره عرب گفته اند که مراد اینها که مدینه است و طبعی لغت کرده است که شافعی
 تخصیص کرده است بجهنم را بجزایر و آن نزد وی که مدینه میامد است و اعمال آن زمین و جزآن را جزایر و الوعد دوم آنکه جائزه و سپید رسولان و اهل بیت
 بخود کنند اخیری هم بمانند آنچه بودم من که جائزه میدادم ایشان را فی الصراح جائزه عطا و فی القاموس جائزه عطیه و تحفه و لطف قال ابن عباس و سکت
 عن الثانیة گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرت از کلمه سیوم بجهت مانعی که مارض شد او قال فانیتهایا گفت پس فراموش کرد اندر شدم من آن
 ظاهر عبارت کتاب نیست و در حاشیه نوشته اند که و سکت قول سلیمان حول است که روایت از سعید بن جبیر از ابن عباس بنی سلیمان گفت و سکت
 کرد سعید بن جبیر از ثانی گفت سعید فراموش کرد اندر شدم آنرا و در عبارت مشکوٰۃ لعنف است انتهى و قاضی عیاض گفته که احتمال دارد
 که ثالث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه و سلم کثیر بقرابت بعد از من ذکره مالک فی الموطا متفق علیه و عن جابر بن عبد الله قال انی سمی عمر بن الخطاب
 انی سمی رسول الله گفت جابر جزا و مراد عمر رضی الله عنه که وی شینه بجهت خدا را صلی الله علیه و سلم بقول مکین لا یرحم الله من جازى من جزيرة العرب
 براینه بیرون می آید و یهود و نصاری را از جزیره عرب حتی لا ادع فیها الا مسلمانا آنکه نگذارم در جزیره عرب مگر مسلمان را رواه مسلم و فی روایتی و در
 روایتی اینچنین آمده است که گفت لمن عشت اگر زنده مانم انشاء الله تعالی اگر خدا بد خدا را خارج یهود و نصاری من جزیره العرب براینه بیرون
 می آید یهود و نصاری را از جزیره عرب الفصل الثانی السنین الاحدیث ابن عباس منیت در فضل فی در مصابیح کبر اخیریث ابن عباس که در اول
 او این است که مگون قبلتان و قدر فی باب الجزیره و تحقیق گذشت در باب جزیره بلفظ لا یصلح قبلتان فی ارض واحدة الفصل الثالث عن ابن عمر رضی
 عنهما عن عمر بن الخطاب اجمالی یهود و نصاری من ارض الحجاز روایت کرد ابن عمر که امیر المومنین عمر بیرون آورد یهود و نصاری از زمین حجاز و کان
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لما نظر علی بل حبش و یهود و آنحضرت و قتیله غالب آمد بر اهل حبش را اذان یخرج الی یهود منها خاست که بیرون آرید یهود را از حبش
 و کان فی الارض لما نظر علیها قد و لرسوله و المسلمین و بود زمین بر زمین که باشد و قتی که غلبه کرده شده بر وی مرقد او و مرقد رسول خدا را و مرسلان را
 فسال الی یهود و رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یرکم پس در خواستند یهود آنحضرت را که بگذارد ایشان را و جنب و بیرون نیارد علی ان یفعلوا العمل برین شرط
 که کفایت کنند عمل را و لهم نصف الثمر و باشد مرید و نصف میوه و حاصل من نعتی ثقت و کار و کسب همه یهود کنند و نصف حاصل مزاج دهند و
 صینه لهم تواند که برای مسلمانان باشد و حاصل مرید و یکی است فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم فقوم علی ذلک ما شئنا قرار میدهم بجهت ما
 داریم شمار بران ما و ام که میخواهیم یعنی دوام قرار شرط میکنیم اگر خواهم بیکداریم و اگر خواهم می براریم فافترس من قرار داده شدند و گذاشته شدند
 حتی اجماع عمر فی ما را تا آنکه جلای وطن کرد و بر او و ایشان را عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود الی نیاء لبوی نیاء و ففتح فو قانیة و سکون تحتانیة مرده
 بر وزن حمراء و ارجاء لبوی ارجاء ففتح حمزه و کسر را و سکون تحتانیة و سجا و حمله نیز محمد و تیمار ارجاء و قریه اند شام که ذانی جمیع البحار و در مشارق
 گفته تیمار اجماع قری است بر بحر و آن از بلاد طی است و از وی بلاد شام میرود و مختصر نهایه گفته ارجاء قریه اسیت بقرب بیت المقدس
 و طبعی گفته که از اینجا معلوم میشود که مراد آنحضرت بعض جزیره عرب است که از حجاز باشد زیرا که تیمار جزیره عرب است و از حجاز نیست انتهى خفی نماید که
 بتقیرات مذکور بر دو جزیره عربست تخصیص به نیاء حبشیت ففتح بر شفق علیه باب الفی در بالا اشارت کرده شده است که فی و علمیت بیک
 معنی است و از کتاب قاموس و مشارق و هدایه نیز همچنین معلوم میشود و صاحب نهایه گفته که فی مانی که حاصل شود مرسلان را از اموال کفار بحرب
 و جهاد و مراد مؤلف نیز همین معنی است و حکم فی آنست که مرعاه مسلمانان را بپاشد و در وی جنس و قیمت نیست و اختیار آن بدست آنحضرت است
 چنانکه از احادیث که در باب مذکور است معلوم میگردد الفصل الاول عن مالک بن اوس ففتح حمزه و سکون و او و سلیم بن الحکم بن الحکم ان
 ففتح مملکتین و مثلثه اختلاف است و محبت او ابن جبر البر گفته که اکثر بر اثبات محبت اند و بخاری گفته که بعضی گفته اند که مراد او محبت است
 و صحیح شده و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و گفته هر که دعوی کرده که مراد او محبت است و هم کرده و روایت او از اصحاب بسیار است از مشر
 روایت کرده و اکثر روایت وی از عمر بن الخطاب است و بسیاری از تابعین از وی روایت کرده اند اما بالمدينة سنة الثین و تسعین رضی الله
 عنهم جمیع قال ابن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان الله قد خص سوله فی هذا الفی بدریه سیکه من الله تعالی مخصوص کرده است پیغمبر خود را درین فی بشی لم عطیه
 احد غیره بجهتیکه مذاده است از اینجی که را بر آنحضرت ثم قراءه پسر خواند عمر بن الخطاب این آیت را ما افاء الله علی رسوله منهم الی قوله قد یر تمام آیه
 این است ما افاء الله علی رسوله منهم چیزیکه عطا کرده است خدا ای تعالی بر پیغمبر خود و گردانید آن را مراد او را خاصه فاما و ففتح علیه من خیل پس فراموش

بر آن ادا سپان و لار کاب و نراندید شتران یعنی عقب نکشد بدو و قنال کردن بر آن بلکه پاود بر پافستید و لکن اندلسیله رسوله علی من شیار و لیکن خدا بیعت
 میکارد و فرستاده بای خود را بر کسی که بخواد بدو الله علی کل شیء قدیر مراد آنست که آنچه خدا بیتیالی مالک کرد و ایند رسول خود را اذموال بنی نضیر خیر پیست که مال
 نکرد و بدست نیاد و بدش از ابقال غلبه زیرا که قریبای ایشان بر وی مسل بود اندینه پس همه پاود رفتند جز رسول خدا پس خدا بیتیالی مسلط کرد و ایند
 او را بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکه عادت وی تعالی است که مسلط میکرد و اندر سل خود را بر اعدای دین پس مردان مغرض است بوی بند آرزو هر جا که
 خواهد و بد بهر که خواهد یعنی قسمت نکند چنانکه قسمت کرده میشود و غنائم که بر آن قنال کرده میشود و گرفته میشود و غلبه و مال شدن این آیت در وقتیکه طلب
 کردند صحابه قسمت را کذا فی القاسیر پس این قسم از اموال کفار که آنرا فی مانند قسمت کرده غنیش و مانند قسمت غنائم و مغرض است بسوی رسول خدا و بیاید در احوال
 آنچه عمل میکرد و در آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم این است مذهب نزد ما و فعل کرده است طیبی از مذهب شافعی که آنرا حضرت را در فنی چهار قسم خمس خمس
 پس بود و آنحضرت را بیت و یک از حصه بیت و پنج حصه و چهار باقی مردوی القربی و تیمای و مساکین و این دلیل کذا ذکر لطیفی نکات بده خالصه رسول
 الله پس بود این اموال خالص فی امیرش شرکت غیر مر آن حضرت را بنفق علی بله نفقه ستم من بد المال نفاق میکرد و آنحضرت بر اهل عیال خود نفقه کیال
 ایشان ازین مال و اگر گفته شود که در حدیث آمده است که ذخیره نمیکرد و نگاه میداشت آنحضرت چیزی را از برای خود پس نفقه کیال چون نگاه
 میداشت جوابش آنکه منفی او را برای نفس است و این برای عیال بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میداد برای زنان خود نفقه کیال را چنانا تمام
 یا خدا باقی سپرد میکرد آنچه باقی میماند بجهل مال الله پس میکرد و ایند باقی را در جای که گردانیدن مال خدا یعنی صرف میکرد آنرا در مصالح مسلمین و میداد
 بر که را میخواست از محتاجان و مساکین و ازین جهت نداد آنرا انصار مگر سه کس را که محتاج بودند متفق علیه و عن عمر در بعضی نسخ و عنه و عن عمر قال کانت اموال
 بنی نضیر گفت بود مالهای بنی نضیر بنفق دون و کسر ضا و مجمره سکون با قبلیه مشهور است از یهود بود اموال ایشان را مافا را الله علی رسول الله از آنچه فی کرده بود
 خدا بیتیالی بر پیغمبر خود تمام بوجف المسلمون علیه و لار کاب از جنس چیزیکه زنده و ندانیده بودند مسلمانان بروی اسپان و نه شتران فکانت رسول الله صلی
 علیه و سلم خاسته پس بود و آنحضرت را مخصوص بنفق علی بله نفقه ستم من بد المال نفاق میکرد و بر اهل عیال نفقه سال می داد و بعضی نسخ ستم اول با اعتبار لفظ و ثانی با اعتبار
 معنی ثم یجعل البقی فی السبلح بستر میکرد و ایند چیزیکه باقی میماند در آلات و اسباب جنگ مسلمانان و اگر کراع و در چهار پایا کراع بضم تخفیف را قوا هم چنان
 پایا کذا فی القاموس و فی الصرح کراع یا چیه کو سفند و کا و و جران و مراد از این چهار پایا باند که در جنگ کاراید و در عایشه از ضرب از امام محمد نوشته که
 کراع اسپان و شتران و جران معصود آنکه صرف میکرد و درین مصالح مسلمانان عده فی سبلح الله از جهت ساز و سامان کردن در راه خدا فی الصرح عده بضم عین و
 تشبه ال سار و ساخت متفق علیه الفصل الثانی عن عوف بن مالک صحابی مشهور است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان اذا اتاه الفی قسمته فی یوم
 بود و آنحضرت و قتی که می آمد او را فی قسمت میکرد و آنرا در میان روز فاعطی لاهل حظین پس میداد مردان و در او و نصیب و اعطی الا غریب حظا و میداد
 مردوی زن را یک نصیب اهل بد همزه و کسر با مردن کامل مردیکه او را زن باشد و غریب نصیب و کسکون عین همزه و فتح زای و غریب بخریک مرد پسران
 خدمت پس خوانده شدم و طلبیده شدم من فاعطی حظین پس داد مراد و نصیب و کان لی اهل و بود مردان ثم دعی بعدی عمار بن یاسر سینه خوانده شد
 بعد از من عمار بن یاسر که زن داشت فاعطی حظا و اعدا پس داده شد عمار را یک نصیب و راه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال آیت رسول الله صلی
 علیه و سلم اولی جاره شئی بداء بالحرین گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که سخت آنچه می آمد او را چیزی ابتدا میکرد و باز کرده شده کان مراد و این کاتبین
 اند و بعضی میگویند مراد متفرد و مطاعت حذایرا خالصا که از کرده شده اند از قیده مساوی حق رواه ابو داود و عن عائشه ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی
 بطبیعه فیها حرز روایت است از عائشه که آنحضرت آورده شد با انبائی که در روی همراه بود و قسمتها لله و الامه پس قسمت کرد و آنحضرت آنرا از زمان اذ او را و
 و امان را بطبیعه نفق ظا و مجمره سکون موحده انبان خرد مشابیه و خطیه و کبیه و غرض بجا و مجمره را می فتوحه همزه و تخفیف نان آن جهت مناسبت ایشان است مهربا
 قانت عائشه گفت عائشه کان ابی نعیم للحج و العبد بود پدر من یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه قسمت میکرد مردان را از ازا دان و علما مان ازینجا معلوم میشود که
 غرض مخصوص زنان نیست و لیکن آنحضرت تخصیص کرد از زمان رواه ابو داود و عن مالک بن انس بن حذان نفق و اهل قال ذکر عمر بن الخطاب یوم الفی ذکر کرد
 عمر رضی الله عنه روزی فی اقل قال ما انا حق بهذا الفی شکم پس گفت عمر ستم من مراد و تر با بن فی از شما خطاب کرد و با عموم صحابه این سخن از برای
 دفع تویم آن فرموده که وی رضی الله عنه خلیفه رسول الله بود صلی الله علیه و سلم پس حق باشد بدان چنانکه آنحضرت بود بعد از آن یعنی که حقیقت علی العموم
 و گفت و ما احد منا با حق به من احد نیست چه کسی از ما سزاوارتر بدان نیست کی الا انا علی منا و لنا من کتاب الله مگر آنکه ما بر
 مراتب خودیم از کتاب ماذر و جل و قسم و سئوله و قسمت کردن رسول خدا یعنی فی مرعاه مسلمانان را است مزیت نیست هیچ یکی را بر دیگری
 در اصل استحقاق و لیکن تفاوت مراتب و منازل با حقیت چنانکه قسمت میکرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم مراتب تمیز میان اهل بدر و اهل بیت

ارضوان و جزایشان و مراعات احوال مردم در اهل عیال و نفقه و احتیاج و جز آن تفصیل کرد این را عمر بقول خود قال جل قدس پس مرد و تقدم اسلام وی و الرجل و عیاله
و مرد و شقت و شجاعت و ابتلائی وی در راه خدا و الرجل و عیاله و مرد و اهل عیال و الرجل و حاجت و مرد و نفقه و احتیاج او همه معتبر و منظور است بحسب
تفاوت این احوال بر اندازه آن شقاوت و مختلف میگرد و حصه و نصیب رواه ابو داؤد و عنه و هم از مالک بن اوس بن الحنظل است قال قرار عمر بن
الخطاب گفت خواند عمر رضی الله عنه این آیه را که در بیان مصارف زکوة است انما الصدقات للفقراء و المساكين حتى يبلغ تا آنکه رسید قول وی تعالی را عظیم
حکیم قال بنده لولاء پس گفت عمر رضی الله عنه این صدقات مر این اصناف است که درین آیت مذکور اند ثم قرا و پسر خواند وی رضی الله عنه این آیت
را که در بیان قیمت غنائم است و اعلموا انما غنمتم من شئ فان الله حنسه و للرسول حتى يبلغ تا آنکه رسید این کلمه را که و ابن السبیل ثم قال و هذه لولاء پسر گفت
این غنیمت مر اینها را است ثم قرا و پسر خواند این آیت را که در بیان حکم فی است ما افاء الله علی رسول من اهل القرى حتى يبلغ تا آنکه رسید این آیت را للفقراء
تا آخر آیت که بیان استحقاق مهاجران و انصار میکند غنائم را ثم قرا و پسر خواند این آیت را که ذکر کسانی میکند مهاجرین و انصار آمده اند و الذين جاءوا
من بعدهم ثم قال پسر گفت عمر رضی الله عنه هذه استوعبت المسلمين عامه این آیت در بیان حکم اموال فی ذکر گرفته است و شامل است مسلمانان را همه و بنو
رای امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که فی آن تخمین میاید که در چنانکه غنیمت را میکنند و لیکن جمله وی آمده و ساخته شده است برای مصالح مسلمانان و گردانیده
شده است مرایشان را بر تفاوت و درجات ایشان چنانکه مذکور شد و با پنجاب رفته عامه انما اهل تقوی کراما ثم شافعی چنانکه گذشت و رعایت تفاوت
درجات مسلمین نیز مذکور است و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه تسویه رفته است میان مردم و رعایت نکرده سابقه را و گفت ایشان محل گرفته
برای خدا و احوال ایشان بر خدا است و بقضیل در اموال دخلی ندارد و عمر رضی الله عنه تفصیل میکرد و عایشه را بر حصه و اسامه بن زید را بر این عمر رضی الله
عنهم محبت غنیمت غنیمتین را برای پس و الله اگر زنده مانم من برای فتح بلاد کفار و کثرت فی و اعیال اموال تمامه محمدا جان بر آینه پانصد جرانده را
و بوسه و حمیر و نصیب منهاد حال آنکه آن جرانده در سر و حمیر باشد نصیب او از اموال فی سرفرخ سین و سکون را و حمیرین بر وزن مروان درخت مشهور و نام صنی
است از ناحیه بین و حمیر ففتح ما و سکون میم و فتح یا بلد مشهور از زمین و سر و از مضافات او است لم یعرق فیها جبنه که عرق نکرده است در بحضیل آن
آن اموال پیشانی آن را می و عقب و محنت در آن کشیده یعنی با وجود آنکه مسلمانان در بلاد بعیده و جابای دور باشند نصیب ایشان با ایشان هر سر و راه فی
شرح السنه و عنه قال کان فیما اجمع به عمر و هم از مالک بن اوس است گفت بود در آنچه احتیاج کرد بدان عمر یعنی بر عباس و علی و فقی که خدمت کردند مرافعت کردند
بوی عمر رضی الله عنهم ان قال انیکه گفت عمر کانت رسول الله علیه و سلم ثلث صفایا بود و مر آنحضرت را سه صغینه و صغینه آنچه برگزیند امام و اختیار کند برای
خود و غنیمت پیش از غنیمت و عادت شریف آنحضرت بود که چیزی را از غنیمت برای خود اصطفا و اختیار نموده و صغینه که نام یکی از اعمات المؤمنین است
بهین معنی است که از صفایای غنیمت خبر بود بعد از آن اما وی کرد و ترویج نمود آن سه صفایا که ام است بنو النظیر یکی از اموال بنی النظیر که ایشان را جلای من
کرد چنانکه ذکر آن گذشت و خبر دوم اموال خبیر را که قریبا بود از وی که صلح بی قتال و ایجاب جیل و رکاب فی خود کرد و این دو خالصه آنحضرت کشت و حسن
آنچه ففتح و قدر غلبه گرفت و فدک و سیوم فدک و آن نام قریب است از قریات خبیر و بود آنحضرت را نصف زمین آن که صلح کرد با اهل آنرا بعد فتح خبیر بر
نصف ارض آن و آن نیز خالصه آنحضرت بود و آنحضرت اتفاق میکرد آن را بر اهل خود و بر مسلمین و مصالح عامه و این همه صدقاتی که حرام است تکلیف
آن بعد از آن حضرت فاه بنی النظیر فکانت حسبا لولاء اما اموال بنی النظیر پس بود مجموع مرحمات و حوائج آنحضرت را از صفایا آئینه و رنده و
الچیان و جز آن و سلاح و اسب و مانند آن پس ضم حای جمله و سکون با معنی مجموع است و محفوظ و نواصب جمع نایبه مراد حوادث و حوائج است که نبوت
ادمی زاد و نازل میشوند و اما فدک فکانت حسبا لولاء البلیل اما حاصل فدک پس بود مجموع و موقوف و معدوم مسافران را که از اموال خود دور می افتادند
اگر چه در اوطان خود اموال گذاشته می آمدند و اما خبیر فخر ابا رسول الله علیه و سلم ثلثه اجزاء اما مواضع خبیر پس پاره پاره ساخت آن را آن
حضرت سه پاره جزین پس مسلمین ساخت دو پاره میان مسلمانان و جزاء نفقه لایله و ساخت یکپاره نفقه مر اهل عیال خود را اما فضل عن نفقه ابله پس خبر یکپاره
ماند از نفقه عیال و جعله بین فقراء المهاجرین کرد ایند آن را میان فقراء مهاجران از جهت فقر و احتیاج ایشان نه انصار که فقیر و محتاج نبودند و روایت کرده
شده است در اموال بنی النظیر که چون انصار چیزی از آن درخواست کردند گفت آنحضرت اگر میخواهید بدین شمار چیزی در آن و اگر میخواهید بدین
مهاجران و باز کرد آنند شما آنچه نزد ایشان است و آنچه شما ایتار کرده اید با ایشان از اموال گفتند انصار بدین مهاجران را یا رسول الله و باز هم نمیکیریم ما از
ایشان از آنچه ایتار کرده ایم با ایشان آنحضرت باین کلام ایشان خوشحال شد و عا کرد ایشان را بخیر رواه ابو داؤد و الفصل الثالث من المعیة بن
شعبه صحابی است مشهور قال ان عمر بن عبد العزيز گفت عمر که امیر عادل متقی بود پسر عبد العزيز بن مروان جمع بنی مروان فراهم آورد و فرزندان مروان را
چون تخلف و در چنانکه حلیفه ساخته شد فعال ان رسول الله علیه و سلم کانت له فدک پس گفت عمر که آنحضرت بود مرا و افدک و خالصه فکان

نیفین مناسبت بود آنحضرت که اتفاق میکرد و اندام مالی آن یعنی بر ابل و عیال و بر فقر و مساکین و یهود و مناسبت با شتم و با بیکیشت و احسان میکرد و از آن بر مردن
 بنی با شتم و بیرون مناسبت میکرد و تزیین میکرد و عکس میبخت از آن بویابی بنی با شتم را این پنج بزمه و تشدید تخمین کسوره زنی که مرده است شوی او کبابی بر مرد
 که مرده است زن وی نیز طلاق میکنند و اول اکثر است و آن فاطمه سالتنه آن بچها لها و بدرستی که فاطمه سالتنه را رضی الله عنها طلبید و درخواست کرد
 از آنحضرت که بگرداند فک را برای وی و بخشد او را قاتی پس ابا و اطلاق آورد آنحضرت از آن که بگرداند فک فاطمه را فکانت کذلت فی حیوة رسول
 پس بود فک بچنین در زندگانی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حتی مضی لبیلته آنکه گذشت آنحضرت مراد خود را کنایت است از وفات همان ولی ابو بکر پس
 هنگامیکه والی گردانیده شد ابو بکر عمل فضا با عمل رسول خدا صلی الله علیه و سلم فی حیوة کار کرد ابو بکر در وی پیغمبری که کار کرده بود آنحضرت و در زندگانی خود حکم
 خلافت وی یعنی اتفاق میکرد و بر ابل و عیال آنحضرت و بر بنی با شتم و تزیین بویابی ایشان چنانکه آنحضرت میکرد حتی مضی لبیلته آنکه وفات یافت ابو بکر نیز فلما
 آن ولی عمر بن الخطاب عمل فضا با عمل اهل بیت و قتی که ولایت داده شد عمر عمل میکرد و در فک مانند عمل کردن پیغمبر خدا و ابو بکر حتی مضی لبیلته آنکه وفات یافت
 عمر ثم قطعها مردان بپیر طلاق کرد آن را مردان قطع کسب بزمه جدا کردند این سلطان زمین برای کسیکه خواهد ظاهر است که این در زمان عثمان بود ثم مات
 عمر بن عبد العزیز بپیر چون قتی و تصرف ملک و امر او را گذشت مرع بن عبد العزیز را یعنی مرا خود را بلفظ غائب ذکر کرد از جبهه اشعار بعد مرضا فرات
 امر آنحضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم فاطمه پس دیدم من چیزی را که منع کرد و ندانم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاطمه را لیس لی بحق عنیت مرا سزاوار و والی
 اشهدکم فی رده و تا ویدر سیکه من کواه بکیرم شمارا بر آنکه من باز گردانیدم آن را علی ما کانت بر آن وجهی که بود یعنی علی محمد رسول خدا یعنی در زمان پیغمبر
 خدا صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر و در زمان پیغمبر خدا و ابو داود و بدانکه در قصه اموال بنی النضر و در قصه فک و جیره از آنچه از اطلاق خالصه آنحضرت
 بود و باقی ماند بعد از وی و واقع شد آنچه واقع شد کلام طویل و قصه غریب است مناسب آنست که چیزی از آن نقل کنیم از آنچه در کتب صحاح واقع
 شده از جبهه شریعت آن کلام و دوران آن زبان خاص و عام و طرق ذبیح و ذلل را فهم اگر چه پیغمبر میگردد و بطویل چنانکه در امثال این سائل غریب کرده ایم
 و الله یعول الحق و موبهیدی البلیل پس گویم در صحیح بخاری از حدیث زهری از مالک بن اوس بن الحشان می آید که روزی عمر بن الخطاب را بخواند نزد خود
 پس در آشنای آنکه من نشسته ام پیش وی ناگهان آمد خادم او که ریافت تخمین و سکون را و فتح فاطمه نام داشت و گفت که عثمان بن عفان و عبد الرحمن
 بن عوف و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم بر در نشسته اند و استیذان نمیکنند از من میکنی که در آیند گفت نعم اذن کن که در آیند پس و کنت
 کرد و ریافتی و باز آمد و گفت عباس و علی رضی الله عنهما اذن میطلبند اذن میدی که در آیند گفت نعم در آیند چون در آمدند گفت عباس امیر المؤمنین
 حکم کن میان من میان این و ایشان جنحوست میکرد و در اموالی که فی کرده بود خدا یتالی بر رسول خود صلی الله علیه و سلم از بنی النضر پس و شام کرد و غذا
 و عباس یکدیگر را پس گفتند این قوم که نشسته بودند امیر المؤمنین حکم کن میان این دو و خلاصی ده یکی را از دیگری پس گفت عمر صبر کنید و آبسته بشید
 سوگند میدهم من شمارا آن خدائی که حکم او بر پا است آسمان و زمین آید ایند شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفته است نیکداریم یعنی کرده اسبیا میراث
 هر چه بیکداریم ماصدقه است گفتند این صحابه که نشسته بودند آری تحقیق گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آنرا پس روی آورد و عمر بر علی و عباس صحابی
 عنهم و گفت سوگند میدهم من شمارا بخدا آید ایند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تحقیق گفته است آنرا گفتند علی و عباس آری گفته است گفت عمر پس
 خبر میدهم شمارا ازین امر که پروردگار تعالی مخصوص گردانید رسول خود را صلی الله علیه و سلم درین فی سنجیکه ندا و هیچ یکی را جز وی پس خواند این آیت را
 افاء الله علی رسول من من قبله فاطمه علیها السلام من قبله لارکاب الایة پس بود این اموال خالصه مرسله از اموال صلی الله علیه و سلم بپیر بخدا سوگند جمع نکردان اموال
 را نزد شما و اثیار و استبداد نکرد بان بر شما و تحقیق داد شمارا آن مال را و منت کرد میان شما آنکه باقی میماند از آن اموال پس بود آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم که اتفاق میکرد آن را بر ابل و عیال خود و نفقه سال ازین مال بپیر میکرد پس بگردانید و صرف میکرد آن را و آنچه صرف میکرد مال خدا را یعنی در صدقه
 خیر و صالح مسلمین عمل کرد پیغمبر خدا تا زمان حیات خود بعد از آن وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس گفت ابو بکر من ولی و خلیفه رسول خدا
 پس قتی کرد آن را ابو بکر پس عمل کرد با آنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس روی آورد و عمر رضی الله عنه بر علی و عباس رضی الله عنهما
 و گفت شما در آن هنگام به بدی ذکر میکردید ابو بکر را و می گفتید که ابو بکر درین عمل چنان است که شما می گفتید و خدا میداند که ابو بکر درین
 کار صادق بود و نیکو کار و بر راه راست و تابع حق بود پیر میرانید خدا ابو بکر را پس گفت من که من خلیفه ولی رسول خدا و ابی بکر م پس
 قتی کردم آن مال را دو سال از امارت خود و عمل کردم در وی با آنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنهما و خدا
 میداند که من درین قول صادق و درین امر نیکو کار و بر راه راست و پیر و حتم پیر بعد از دو سال آید مرا شما هر دو سخن شما یکی بود پس گفت
 من شمارا که پیغمبر خدا فرموده است که ما را ش نیکداریم هر چه ما بیکداریم صدقه است پس چون ظاهر شد مرا ای آنکه دفع کنم و بپارم

سلطنت مردان
 باشد و اتفاق
 بود و در زمان
 نبوت و در زمان
 نبوت و در زمان
 نبوت و در زمان

آن مال را بشما پس گفتیم اگر میخواهید بسیار بشما این شرط که بر شما عهد و امانت کند و در وی رسول خدا و ابو بکر و آنچه عمل کردیم من
از آن باز که والی کرد اینده شده ام من و کفر سخن نگفتم من درین باب پس گفتید شما بسیار بدکاران شر پس سپردم بشما ای التماس میکنید و میخواهید
از من که حکم کنم بنظر خلاف این پس سوگند بخدا می که باذن او بر پا است آسمان و زمین حکم میکنم بجای دیگر جز این تا بر پا شود قیامت پس اگر عاجزید بشما ازین
کار و از دست شامی آید باز کرد اینده بسیار بد آن را بکن گفایت میکنم شمار از آن شقت کشیدن در آن و من شقت میکنم گفت زهری که را وی حدیث
است پس خبر دادم باین حدیث عروه بن الزبیر را پس گفت عروه راست گفت مالک بن اوس من شنیدم عایشه را که میگفت فرستادند زنان پیغمبر
صلی الله علیه و سلم عثمان را نزد ابی بکر برای طلبیدن میراث از آنچه فی کرد اینده بود خدا تعالی بر رسول خود صلی الله علیه و سلم پس رو کرد من برین بی
زنان و گفتیم ایامیتر سید از خدا آید اینده که پیغمبر خدا فرموده میراث نیکو داریم ما آنچه میکنیم صدقه است بخیر نیکو ندان محمد کر ازین مال پس باز
آمدند زنان آنحضرت از طلب میراث و رجوع نمودند بآنچه خبر دادم من ایشان گفت عروه بود این صدقه بدست علی پس منع کرد علی عباس را از آن
و علیه نمود بران پس از آن بدست حسن بن علی بود پس از آن بدست حسین بن علی پس از آن بدست علی بن حسین حسن بن حسن و هر دو دواول میکردند از آن
پس از آن بدست زید بن حسن سلام الله علیه و همچنین و این صدقه رسول خدا است صلی الله علیه و سلم براسنی آنحضرت بخاریست که ترجمه کردیم بلغش و
در کتاب المغازی و در قصه بنی النضر و در کتاب المحسن نیز مانند این آورده تفاوت بعضی الفاظ و هم در صحیح بخاریست از عروه از عایشه که فاطمه و
عباس آمدند ابو بکر را در مالیکه مطلبند میراث را از زمین فذک و حصه را از چیز پس گفت ابو بکر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم میگفت میراث
نیکو داریم ما آنچه میکنیم صدقه است بخیر نیکو ندان محمد کر ازین مال پس باز کرد و درین باب محمد رسول خدا محبوب تراست نزد من که صله کنم با آن و کجا دارم
حق از آن زمین که صله کنم قربات خود را و در جامع الاصول حدیث مذکور از روایت بخاری و مسلم و ترمذی و ابی داود و نسائی آورده و گفته که گفت
ابو داود که طلب و سوال عباس و علی رضی الله عنهما از عمر آن بود که این مال را میان ایشان بالمناصفه قسمت کند بسیار دانه آنکه نمیدانستند ایشان
قول آنحضرت را که ما میراث نیکو داریم ایشان بنیطلبیدند مکر صواب را پس عمر گفت من اسم شمت بران نمی کنم که منی از ملک و استبداد است می
گذرم آنرا بحال خود چنانکه هست و در روایتی آمده است که حجت آورد عمر پس ذکر کرد مثل حدیثی که در کتاب است و ذکر کرد از ابی بن کعب مثل حدیث
میخیزه بن شعبه که نیز در کتاب مذکور است و آورده است بخاری و در کتاب المحسن از عروه بن الزبیر که عایشه ام المؤمنین خبر داد او را که فاطمه بنت
رسول الله صلی الله علیه و سلم طلبید از ابی بکر صدیق بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه و سلم که شمت کند و بدد مرا و امیراث او را از آنچه ترک
کرده است مرا و رسول خدا از آنچه فی کرد اینده خدا می بروی پس گفت ابو بکر رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفته است لا نورث ما ترکنا
صدقه پس در غضب آمد فاطمه بن عمران کرد ابو بکر را پس همیشه بود بجران که منده مرا و اما آنکه وفات یافت و زندگانی فاطمه رضی الله عنها بعد از
حضرت ششماه است و گفت عایشه بود فاطمه که سوال میکرد ابو بکر را از انچه نداشت آنحضرت از چیز و فذک و صدقه او که در مدینه
بود پس ابا آورد ابو بکر و گفت غنیمت من ترک کنند چیزی از آنچه عمل میکرد بان رسول خدا صلی الله علیه و سلم عمل میکنم هر چه عمل میکرد بدان آنحضرت و
من میترسم که اگر ترک کنم چیزی را از آنرا آنحضرت میل کرده باشم از حق فاطمه او که بدین بود پس سپرد آن را عمر رضی الله عنه یعنی و عباس رضی الله
عنهما و اخبر و فذک پس نگا داشت آن مرد در آن وقت اینها صدقه رسول خدا بودند برای حقوق آنحضرت که عارض میشدند و پیش می آمدند و
سپرد آنها را کسی که والی مربوط پس آنها را مردیم بران حالند و در جامع الاصول آنحضرت را از بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی از عایشه آورده
بالتفاوت بعضی کلمات و آورده است در باب میراث النبی صلی الله علیه و سلم مرتضی را از ابو هریره گفت آمد فاطمه نزد ابو بکر و گفت کسیت
که وارث میشود ترا اگر میری تو گفت اهل من و اولاد من گفت فاطمه پس چه شد مرا که وارث شوم از پدر خویش گفت ابو بکر شنیده ام من آنچه پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم که میگفت وقتی که چنانید خدا تعالی پیغمبری را چشیدنی پس آن برای کسی است که قائم است بعد از وی و آورده است بخاری و مسلم
و موطا و ابی داود و از عایشه که از عرواح بنی صلی الله علیه و سلم در وقتیکه وفات یافت خواستند که بغیر شمت کسی را نزد ابو بکر طلب میراث پس گفت
عایشه ای نیست که فرموده است آنحضرت میراث نیکو داریم ما آنچه میکنیم صدقه است و در روایت ابی داود آمده که گفت عایشه گفت ابو بکر آیا
نمیترسید از خدا آید اینده اید رسول خدا را که گفت میراث نیکو داریم ما آنچه میکنیم صدقه است این مال بدست من است پس چون میرم بدست
کسی خواهد بود که والی مراست بعد از من این روایات این باب است و در کتب سته و مرانها را طرق متعدده است و در آنچه ذکر کردیم گفایت است
و ازینجا ظاهر میشود که حدیث لا نورث ما ترکنا صدقه و بودن اموال آنحضرت مشرک میان مسلمانان و مصالح ایشان و تقویض امر آن ابی بنیثقی علیه
میان مجاهدی و عباس و ابو بکر نیست رضی الله عنهم جمعین و لیکن اشکال درینجا آنست که اگر دفع آن اموال یعنی و عباس صواب بود پس چرا

کتاب المغازی
در حدیثی که در آن
است از عایشه که
گفت ابو بکر را
از میراث رسول خدا
و او را بدست من
است پس چون میرم
بدست کسی خواهد بود
که والی مراست بعد از من
این روایات این باب است
و در کتب سته و مرانها
را طرق متعدده است
و در آنچه ذکر کردیم
گفایت است

و دفع کرد عمر سومی ایشان سخت بد و اگر صواب بود چرا دفع کرد آخر جوابش آنست که منع کرد و سخت بر وجهیکه میطلبیدند ایشان از ملک و داد آخر بر وجه تصرف و
تولیت چنانکه آنحضرت تصرف میکرد گفته است خطابی که این قصه مشکل است زیرا که علی و عباس برگاه گرفتند این صدقه را از عمر بر شریک شرط کرد و بر ایشان و
ایشان هم اعتراف کردند که آنحضرت را میراث نیل باشد و کبار مهاجرین بان کوایی دادند پس باز چه ظاهر شد بر ایشان که خصوصیت کردند و جهش امنیت که
شرکت و تولیت برایشان شایق آمد و طلب کردند و قنوت را تا هر کدام در حصه خود متعلق و مستند باشند و تصرف پس منع کرد و ایشان را عمر قنوت را
تا جاری نکرد و بران اسم ملک زیرا که قنوت در ملک میباشد و بد اول زمان کمان برده میشود و ملک گذا اقا و او شکل ترین ازین قنیه فاطمه را به است رضی الله عنها
رئز که اگر بگویم که وی رضی الله عنها جابل بود باین نسبت بعد است و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاد و در اسامع این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شکل میشود
که بعد از اسامع حدیث از ابی بکر و شهادت صحابه بدان چگونه قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از اسامع حدیث بود چرا بر نکشت آن غضب تا آن که به
امتداد کشید و نمانده بود و مهاجرت کرد ابو بکر را چنانکه روایت میکنند که مانی در شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس امری بود که حاصل
شد بر مقتضای بشریت و ساکن شد بعد از ان و اما مهاجران مراد بدان انقباض و کوفت طبیعت است از طاقات نه بجهان محرم از ترک سلام و مانند
آن استحقاق تحقیق آمده است در اخبار که ابو بکر حاضر نشد جنازه فاطمه را و رسید بدان پس میگویند که فاطمه وصیت کرده بود که نماز گذارد ابو بکر را جنازه
وی و گفته اند که این سخن غلط است و اقراست و چگونه وصیت کند وی رضی الله عنها بان با وجود آنکه احق با امت نماز جنازه سلطان است و لهذا گفته اند
اما امیر حسین رضی الله عنه مردان بن حکم را که حاکم مدینه بود از جانب معاویه که نماز کند بر جنازه امام حسن رضی الله عنه و گفت اگر حکم شریعت نمی بود نمی
که ایشم ترا که نماز میکردی بروی و بعضی گفته اند که نماز فاطمه را بر او در شب بود پس ندانست ابو بکر آن را و این سخن نیز بعد است زیرا که اسما و بنت عباس
بضم عین و فتح میم بن شقیه نفع غایب و سکون مثلثه در آن وقت تحت ابو بکر رضی الله عنه بود و وی متولی شد غسل زهرار و جهمیز او را و بعد است که زوجه ابی
بکر حاضر باشد و حاصل نشود او را علم و وقوف بران و آنچه تصریح میکنند بعلم ابی بکر رضی الله عنه بوفات فاطمه رضی الله عنها خیر است که روایت کرده شده است
که فاطمه رضی الله عنها گفت شرم میدارم که بیرون آرد مرا بعد از وفات من در حضور مردان بی ستر و عادت چنان بود که بیرون آرد و نذر نماز چنانکه
بیرون می آورد و نذر مردان را بی پرده پس گفت اسما و بنت عباس و در روایتی ام سلمه نیز رضی الله عنها که دیده ایم در عیبه که میباید نذر جریده نخل رضی الله عنها را
مانده بود پس بسیار برای تو آن را پس ساختند زود او بر مثال آن پس دید زهرار آن را و تبسم کرد و خوشحال شد و حال آنکه ندیده بود کسی او را بعد از وفات
سجده صلی الله علیه و سلم که تبسم کرده باشد از حبه غم و اندوه پس وصیت کرد با اسما و بنت عباس که تو متولی امر من باشی در غسل و تجفیه و تکفین و علی با تو باشد
و هیچ کی را نگذاری که بر من در آید پس چون وفات یافت فاطمه رضی الله عنها آمد عایشه و میخواست که در آید بروی پس منع کرد او را اسما و بنت عباس شکایت برد
عایشه پیش پد خود و گفت چه شده است این خشمی را که در میان می آید میان ما و بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و منع میکنند مرا از در آمدن بروی و
ساخته است برای جنازه وی مثل هودج عروس پس آمد ابو بکر بر در خانه فاطمه و ایستاد و گفت ای اسما و بنت عباس چه شده است که منع میکنی از فوج پیغمبر را از در آمدن
بر بنت وی صلی الله علیه و سلم و چه چیز است که ساخته تو برای وی مثل هودج عروس پس گفت اسما که فاطمه مر کرده است مرا که نگذارم کسی را که در آید بر وی
بعد از وفات وی و آنچه من ساخته ام با مروی ساخته ام و نموده آن را بروی پس را رضی الله عنها و خوش شده بان پس گفت ابو بکر مکن آنچه وصیت کرده است
وی ترا بان و لا بان پس انچه کایت صریح است در علم ابی بکر بوفات فاطمه رضی الله عنها و بعضی گفته اند احتمال دارد که ابو بکر دانسته باشد آن را و مقصد
کرده باشد حضور جنازه او را و لیکن چون پوشید علی رضی الله عنه و خبر نکرد با ابو بکر و نرسد کسی را نزد وی دانست ابو بکر که وی را معلومی است در اخفا
پس را رضی الله عنها نشد ابو بکر که برود براه خلاف رضا و صحت وی و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که احتمال دارد که ابو بکر نظر آن مانده باشد که بطلید او را علی رضی الله عنها
پس حاضر شد و کمان بر وی که ابو بکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت و شب هم بود که ذکر السهمودی فی تاریخ المذنبه و در بعضی روایات آمده است
که چون واقع شد میان ابو بکر و فاطمه رضی الله عنها آنچه واقع شد رفت ابو بکر نزد فاطمه و ایستاده شد بر در او در گرمی آفتاب و غدر خواهی کرد نزد وی و گفت
بخدا سوگند که قرابت رسول خدا صلی الله علیه و سلم محبوب تر و سزاوارتر است نزد من از قرابت خود و لیکن من چگونه شایسته ام این حدیث را از پیغمبر صلی الله
علیه و سلم و صحابه گوایم اند بران پس را رضی الله عنها و رضا با و نقل کرده میشود درین قصه قایل با بطلیل که نسبت و ثوق و اعتماد بران و الله اعلم بحقیقه حال
تمام شد کتاب الجهاد باری و ادان خدا و توفیق وی و تالی سکر و در کتاب الصید و الذبائح صید در اصل معنی شکار کردن است بعد از ان نام کرده شده شکار
کرده شده را و شکار کردن سلاح است و ارد شده در ان کتاب و سنت و منع شده بران سلاح است و در رساله ابن ابی زید که در مذنب امام مالک است
گفته که کرده است شکار کردن برای نمود و لعب و بقصد نمود و لعب است و ثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بغض شکار کرد و لیکن تقریر ان نحوه
و ذبائح جمع و سجد است یعنی فوج کرده شده و ذبح کبیر نیز میخیز آمده است الفصل الاول من بی بن جهم رضی الله عنه حدیث بن جهم بن عبد الله بن سعد الطحا جواد بن جواد قدوم

بر آنحضرت در شعبان در سن سی و بعضی گفته اند در سنه عشر و اقل صح است نزول کرد کوفه را و سکونت کرد در آن و کور شد بک چشم او در روز جمل ابی بن ابی طالب و حاضر شد صحن را و نه روان را و فات یافت در سنه ست و سبعین در زمان مختار بن ابی علبیده و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هفتاد و قول اول شبه است بصواب بود وی رضی الله عنه کثیر الاصل و طایف قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت اذا ارسلت کلکلت فاکر اسم الله و قتی که بغرستی تو سکت خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت پنج میگویند که این سکت بدینال شکار فرستاد و بجای دینج است پس فرستاد و سکت از جانب صاید شد است و اگر سکت بطور خود برود و جراحت کند طالع خود و همچنین اگر در وقت ارسال بتمینه نکند مگر آنکه زنده باشد و دینج کند و آن داخل شکار نیست فان امسکت علیک پس اگر نکا بداشت سکت شکار را برای تو فاد و رکنه حیا فاد و نجبه پس در یافتی تو شکار را زنده پس دینج کن شکار را و آن در کتبه قتل و اگر در یافتی تو شکار را یا سکت را در حالیکه تحقیق کشته است سکت او را و در بعضی نسخ قتل بلفظ مجهول است یعنی کشته شده است و لم یاکل منه و نخورده است سکت از آن فکله پس بخور آنرا و آن اکل فاما کمل و اگر بخور دسکت از شکار پس بخور فاما امسکت علی اغنیه پس نکا بداشت است آن سکت شکار را اگر بغرض خود زنی که این علامت عدم تعلیم است و شکار که طالع است از سکت معلوم است و علامت تعلیم است که سته باز نکا بدارد و نخورد فان وجدته مع کلکلت کلبا غیره پس اگر یابی تو با سکت نسکی دیگر اجزوی و قد قتل حال آنکه تحقیق کشته است فاما کمل پس بخور فانک لا تدری ایها قتلک زیرا که بدستی تو در نمی یابی که که ام یکی ازین دو سکت کشته است شکار را و اگر سکت دیگر کشته است شاید که معلوم باشد یا در ارسال می بتمینه کرده باشد و او را رسمیت بسکت فاد کر اسم الله و قتی که بنیدازی تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را فان غاب عنک یو ما پس اگر غاب شود شکار را تو روزی علم تجده غیره الا اثر سکت پس نیابی و در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای دینج است فکل پس بخور آن شکت اگر میخواهی و قیدیوم اتفاقی است و بر سبیل تشبیه است و مراد آنست که غاب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه کشته نشده است چنانکه باید دان و جدته غریقای الماء و اگر یابی تو او را غرق شد در آب یعنی اگر چه یا تر سهم باشد فاما کمل پس بخور از جنبه احتمال آنکه آب مرده باشد متفق علیه و عنه قال قلت و هم اند عدی بن حاتم است که گفت کفتم من یارسول الله انارسل الکلبا لعلیته بدستی که ما میفرستیم سگان را فاما کمل یا امسکت علیک گفت آنحضرت بخور چیزی را که نکا بداشت از آن سگان بر تو نخورده اند از آن قتل و آن قتل کفتم من بطریق استفهام و اگر چه کشته باشد قال ان قتلن گفت آنحضرت و اگر چه کشته باشد چه اگر زنده باشد خود دینج میکنند احتیاج نکا بداشتن ندارد قلت انارسلی لمعراض کفتم من بدستی مامی اندازیم تیری بر آنرا که آنرا میگویند و اکثر آن را معراض خوانند سخته آنکه بر پهنای خود قال کل ما خرقت گفت آنحضرت بخور چیزی را که جراحت کرده و نفوذ نموده اگر چه در دوزی خورده باشد خرقت بخور و مجبه و زای و در خرقت بهدف رسیدن تیر و اما اصحاب بعرضه و معراضی که رسید به پهنای خود قتلک پس کشت او را فانه و قید پس بدستی که وی موقود است بقاف و ذال محبه و آن چیزی که کشته شد بعضا باینک و چیزی که نیست او را تیری فاما کمل پس بخور متفق علیه و عن ابی ثعلبه الخشنی لضم فاد و قتی شبن مجتبتین نسبت بخشن نام مرد صحابی می شود است بکبیت بعیت کرد تحت الشجرة و فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آورد و نزد نزول کرد بشام و مرد سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمان معویه قال قلت گفت کفتم یارسول الله انارسل قوم با بل الکتاب بدستی که ما در زمین کرو میستیم که اهل کتابند فاما کمل فی نهیم آیا جائز است که بخوریم و در اندامهای ایشان و یا در مثل صید و ما در زمین شکاریم یعنی در جای ایم که شکار در آنجا بسیار است اصید یعنوسی شکار میکنیم بکمان خود یعنی به تیر انداختن و بکلی الذی لیس بعلم و شکار میکنیم بسکت من که نیست معلوم و بکلب معلوم و شکار میکنیم بسکت من که معلوم است فاما صلیح لی پس چه چیز صلیح دارد برای من و جائز است مرا قال گفت آنحضرت اما ذکر است من آنیة اهل الکتاب اما چیزی که ذکر کردی تو از ظروف اهل کتاب پس عکس آنست که فان وجدته غیره افلا تا کلو اینها پس اگر پدید جز آن ظروف را پس بخورید و در وی دان لم تجدد افلا غنوا و کلو فیا و اگر نیاید جز آن ظروف پس بشو آن را و بخورید در آن ظاهر حدیث در آنست که اگر ظروف دیگر ظروف ایشان یافته نشود در ظروف ایشان بغسل نیز نباید خورد و اگر چه عدم ضرورت لیکن فیهما گفته اند که جائز است استعمال آنیة ایشان بعد از غسل بیکر اهمیت خواه یافته شوند ظروف دیگر یا یافته نشود پس محل کرده شود اگر اهمیت در حدیث بر آنکه طرفی است که منیرند و روی کوشته تا خیر و شرب میکنند در آن منور و معتاد اند برای نجاست از جنبه استعدا از طبیعی بر چند شسته شود و مراد فیهما آن آوایی است که متعلق نیستند در نجاسات غالباً ذکر کرده است این را ابو داود و در سنن خود صریحاً نقله البراء و ما صدت بقوسک فذکرت اسم الله بکل آنچه شکار کنی تو به تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور و ما صدت بکلکلت العلم و چیزی که شکار کرده بسکت تو که معلوم است فذکرت اسم الله پس ذکر کرده نام خدا را فکل پس بخور و ما صدت بکلکلت غیر معلوم و چیزی که شکار کنی بسکت تو در حالیکه معلوم نیست فاد و کت ذکوت پس در یابی تو دینج آن را فکل پس بخور متفق علیه و عنه و هم از ابو ثعلبه است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا رمیت بسکت فغاب عنک و قتی که اندازی تو تیر خود را پس غاب شد از تو شکار تیر خود را فاد و رکنه پس در یابی تو آنرا یعنی یافتی و در وی مگر اثر تیر خود

چنانکه در حدیث عدی گذشت فکل پس بخور تا لم یغیق و ادام که کند نشده است و بوی کرده نیتن بضم یا و کسره تا از من و نفع یا و کسره تا از من نیز گفته اند و این
 بر طریق استحباب است و الا بوی کردن گوشت موجب حرمت آن نیست و در روایت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم گوشت بوی کرده را خورد
 است که انی الخواشی و شاید که برای تعلیم جوایز خورده باشد و الله اعلم و رواه مسلم و عنه عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال فی الذی یدرک صید بعد طلت لغت
 حضرت در حق شخصی که در یافت شکار خود را بعد از سر روز فکله لم یغیق پس بخور آن را تا آنکه بوی کرده است رواه مسلم و عن عائشه قالت قالوا کفتم
 عائشه گفتند صحابه یا رسول الله ان بنی اقواما بدیستی اینجا که و بهما هست حدیث عبد بن عمر بن شریک که فواست زمان ایشان بشیرت یعنی نو مسلم اند و هنوز احکام
 اسلام تمام و کمال نیاموخته اند یا تو ناگهان می آرند ما را که شهادت الحان بضم لام جمع لم یغیق نیز آمده است لاندی اندی که در آن اسم الله علیه ام لا ورنه نمی بایم
 و بنیدایم ما که ذکر میکنند ایشان نام خدا را بران یازده قال ذکر و انتم اسم الله و کلو گفت آنحضرت ذکر کنید شما نام خدا را و بخورید رواه البخاری از ابن عمر
 در شرح شارح نقل کرده اند که گفته است نیست معنی حدیث که ستمیه شما الان بایب میشود از ستمیه فرج کنند بلکه بایب میکنند که ستمیه مستحب است زکول
 و آنچه شما میندایند ذکر ستمیه را بران نزد هیچ صحیح است اکل آن وقتیکه باشد فواج از آنهایی که صحیح است اکل فیجوری از جهت حمل کردن حال مسلمان بر صلاح و
 تحسین خلق بوی و مشک کرده است باین حدیث کسیکه شرط کرده است ستمیه را نزد هیچ و این تسک ضعیف است کما لا یخفی و عن ابی الطغیله بضم طاء صحابی
 مشهور است پسرین صحابه در موت علی الاطلاق و ثور رضی الله عنه از ابی بن علی رضی الله عنه ضعیف اللسان سیرج الجواب قال سأل علی گفت پرسیده شد علی رضی
 عنه بل خصم رسول الله علیه و سلم شئی آیه مخصوص و ممتاز گردانیده است شما را آنحضرت یعنی اهل بیت را بخیر از احکام که دیگران را گفته فقال ما
 خصنا بشئی لم یعم به الناس پس گفت علی رضی الله عنه مخصوص گردانیده است آنحضرت را بخیر از احکام که دیگران را گفته فقال ما
 فراد گرفتیم همه را و کلام درین تخصیص در باب الدیات که شهادت فکله را لا ما فی قراب سیغی بذکر خیر که در قراب این ششیر من است قراب کسره قاف ششیر
 که در وی ششیر نامیم و بند میباشد و فرج محققه فیما پس بیرون آورد علی رضی الله عنه نامه که در وی این نوشته بود ذلن الله من فرج لغت کنا و خدای تعالی ذکر که
 کند بغیر ما خدا چنانکه شرکان فرج میکردند بنام تبار و لعن الله من سرق منار الارض و لعن الله کنا و خدای تعالی کسی را که در دید علامتها و نشانههای زمین را منار
 فرج میجمع بنیاده است معنی علامت یعنی نشانههای زمین که تمیز و جدا میکند و بان حدود یعنی میخیزد و سماج گردانیدن آنچه نیست مراد از حق همسایه و بر میدارد
 نشانهها را قطع میکند چیزی را از زمین وی و داخل میکرد اند و در زمین خود که قالوا و انکد که معنی آن باشد که تغییر میدهد نشانههای زمین را و بر میدارد آنرا و باید
 میکرد آنرا تا کم کنند مردم راه را و قطع کند طریق را و این معنی مناسب تر است باین روایت که گفت و فی روایت من غیر منار الارض لغت کنا و خدای تعالی
 کسی را که تغییر میدهد منار الارض را و لعن الله من لعن و الله و لعن الله کنا و خدای تعالی کسی را که لغت کند پدر خود را که از جمله حقوق و اید است و احتمال دارد که مراد
 آن باشد که لعن میکند پدر و دیگری را پس لغت میکند آن و دیگر پدر او را پس وی سبب باعث لغت پدر خود میگردد و پس کو یا و لغت میکند پدر خود را چنانکه در
 حدیث دیگر یعنی آمده است اگر شتم والد و شاعر گفته که ما در خویش دوست داری و شتام ده باور من و لعن الله من و او می محمد ثا و لغت کنا و خدای تعالی را
 که جای پدر و پناه دهد و حمایت کند مبتدع را که در دین چیزی پیدا کند که در اصل نبوده است و خلاف سنت و میخیزد ایوا جای دادن ما و می پناه جای و
 محدث بکسر و ال معنی احدث کننده و نو پیدا کننده و محدث نفع و ال نیز آمده معنی امر محدث خود پیدا آورده شده و جای آن معنی راضی شدن بدان و صبر کردن بر آن
 و تقریر ما علی آن بران که فی جمیع البحار و لغت شامل است لغت کفر را که معنی دوری از رحمت حق باشد و لغت فسق را که مراد بدان دوری از درگاه عزت و قرب است
 و اطلاق لعن بجهنمی بسیار است و در حدیث و در احادیث و درین بجات و عناصر است از بسیاری از محدثات و مشکلات فخر بر رواه مسلم و عن رافع بن خدیج نفع خاصه بای
 حاضر بنده بدر از جهت صغیر من بعد از آن حاضر شد اهدر او مشاهد را که بعد از او است قال قلت گفت کفتم یا رسول الله ان الله و عذاب بدیستی طاقات کننده و
 پیش آید ایم و شما را یعنی کافران را و فراد و لیست معنای دی نیست با ما کار و یعنی شاید که کار با همراهِ نباشد مدی بضم میم جمع مدیه شلثه الیم کار و کلان و فی الصرح
 مدی بضم و کسر و شنه افندج بالعصب آیا پس فرج کنیم بهی که تیز باشد مانند کار و قال لغت آنحضرت ما انزل الله چیزیکه روان گرداند خون را و ذکر اسم الله و برود
 شود و ادم فکل پس بخور یعنی جایز است کل آنچه فرج کرده شود بخور که روان کند خون را خواه آهن باشد یا فی و این سخن علیه است میان علما لیس الیمن الطفره کردن دان
 و ناخن و ما حکم عنه و سرانجام است که خبر و هم شمار از سلب آن که بدن دان و ناخن چار و اینست پس بان که در و فرمود ما السن عظم ما و دان پس سخنان است
 و با سخنان روانیست فرج شیخ ابن صلاح گفته اند انتم من بعد از بحث و تعلیل برای منع فرج با سخنان معنی که در عقل و آید و شیخ عزالدین عبدالسلام نیز همین گفته و در
 حدیث همین مقدار فرموده که بدن دان جایز نیست چرا که اسخوان است و شیخ محی الدین فوی رحمه الله گفته علتش آن است که اسخوان نجس میگردد و بخون و قوی که در
 کرده شود بوی و نهی واقع شده است از نجس گردانیدن اسخوان زیرا که نوشته خوراک بر او روان شما است از جن کذا ذکر السیوطی و اما الطفره مدی الجش ما ناخن
 پس کار و بای هشیان است و جش بضم با مع جش است و معنی تعلیل آنست که در فرج کردن ناخن است بایشان و در فی فعل شیع که مخصوص است ایشان و

و حبشه کافران و نصاری و مامورین بخلعت کردن ایشان بدانکه منع از بیج بدندان و ماخن علی الاطلاق است نزد الله تعالی رحمت الله علیه هم نزد امام ابوحنیفه رضی الله عنه جائز نیست بدندان و ماخن که بجای خود اند و در دبان و در دست و جائر است بدندان و ماخن که برکنده باشند و باکی نیست بخوردن آن و لیکن این بیج مکروه است و شاخ نیز همین حکم دارد و حجت الله اطلاق حدیث مذکور است و حجت ماقول آنحضرت است که فرمود امرالدن باشتت بزیر خون بر چه خواهی افرازا و بیج و به پر کهای کردن را هر چه خواهی و آنچه روایت کرده است رافع ابن خدیج محمول است بر غیر شروع بر بر آنکه حبشه همچنین میگردد و احبنا بنی ابل غنم و رسیدیم ما شتران و کوسفندان را این نیز مقلد رافع بن خدیج است خدمتها بپیرس کرخت و در آنکه شده شد از آن شتران شتری فرما و زبل لبهم پس زدن شتران مروی به پیر غنیمه پس باز داشت آن شتران و بر جا داشت و در احوال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان لمده الابل و ابد پس گفت آنحضرت بدستی ماین شتران را یعنی در میان ایشان رهنده گان و گریزندگان انداز مردم کا و ابد الوحش بچو رهنده گان از جاوران و شتی فاذا علیکم منها شتی پس وقتی چیزی که در بر شما از این شتران چیزی یعنی شتری غفلت به بگذر پس بکشید بان شتر همچنین که کرد یعنی تیر زنی یا به نوع که تو ایند بکشید بعد از آن که بگیری باشد که رواست بدان بیج که حکم تکار دارد و همچنین است در وقتی که شتر و جران در چاه افتد و مانند آن پس بیج و دو قسم است اختیاری و اضطراری اختیاری بخواست کردن است میان لبه و همچنین و بریدن رگهای نحر و اضطراری بخواست کردن و در هر جا که باشد و در بایه میگوید که امام مالک گفته است که حلال میشود بد کوه اضطرار را اعتبار نمیتوان کرد آن را زیرا که مارد است و ما میگوید که معتبر حقیقت بخواست مسلم نیست مذرت بلکه کثیر است متفق علیه و عن کعب ابن مالک صحابی مشهور است اشترای اسلام صاحب تحلف از غزوه تبوک و قبول توبه آنکه نه غنم بر می بسلح و اقیست از وی که بود مراد از کوسفندان که به بچید بد بسلح نفع پس جمله و سکون لازم مام کو بی است بدینه و جانب غزنی بدینه در جانب که مساجد را بجهت میکشند و حفر خندق و غزوه آن و در آنجا بود میکشید فاعصرت جاریه لثا بشاة من غنما موتا پس وید و در یافت و ابی که مار بود و بیک کوسفندان از کوسفندان را یعنی دید آن جاریه کوسفندی را که نیمه و کسرت حجر این شکست آن باری نیکی سافه بجهت با پس بیج کردن شاة را بان سنگ فضا الی بنی پس الی کرد کعب ابن مالک پیغمبر اصلی الله علیه سلم که خوردن آن کوسفند حلال است یا نه فامره با کلبا پس امر کرد آنحضرت کعب بخوردن آن شاة و راه افکاری و عن میثاق شید و ال بن اوس میگویند و او انصاری برادر زاده حسن بن ثابت او را پدر او را که اوس بن ثابت بن نند است صحبت است عباد بن الصامت و ابوالدرداء رضی الله عنهما گفته اند که خدایتعالی شد ادب بن اوس اعلم و علم برود و ادع رسول الله روایت میکنند از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال ان الله بدیستیکر خدای تبارک و تعالی کتب الاحسان علی کل شیء نوشت و واجب کرد ایند نیکی کردن را بر هر چیزی حتی در قتل و بیج فاذا قتلتم فاحسوا الله بکسر قاف پس چون بکشید پس نیک کنید طریق کشتن را که تیر کشید و شمشیر را و زود غلام کشید و عذاب کشید و اذا فوجتم فاحسوا الله بیج چون بیج کشید پس نیک کنید و بیج را و در روایتی الذی بکسر و ال خیا که قتل کسیر قاف بود و لیکن آمد کم شغرة نفع شین و باید که تیر کشید یکی از شما که در خود او بیج و بیج و باید که راحت و حیوان بیج کرده شده را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و سر درود و استراحت یابد این بایان احسان در بیج است و از جمله احسانست که تیر نکند کار در او پیش چشم حیوان و یکی را بخورد و دیگری نکشد اگر ممکن است و پای کشیده بر دواز که بخوابد بیج او را و راه مسلم و عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یخبر انی ان تصبر بهیمه گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم آنحضرت را که نمی میگردد از آنکه صبر و اوده میشود یعنی صبر کرده شود و بخوابد شسته شود حیوانی چهار پایه او عجز یا یا غیر بهیمه از حیوانات دیگر لافعلل از برای کشتن اصل صبر پس است فی الصراح صبر کلبایی کردن و باز داشت کردن کسی را از جهت کشتن یا بیه سو کند و ادن و مراد است که صبر کرده شود حیوانی و نکند شسته شود از برای کشتن بی کل مشرب یا معنی است که بخوابد شسته شود حیوان و هدف ساختن شود و تیر انداختن شود و بیوی تا بمیرد و چنانکه در حدیث آئینه بیا متفق علیه و عنه ان بنی صلی الله علیه و سلم لعن من اتخذ شلیافیه الروح غضا و هم از این عمر است که آنحضرت لعنت کرده است کسی را که گرفت و ساخت چیزی را که در وی روح است هدف غرض بجهتین نشانه تیر شفق علیه و عن ابن عباس ان بنی صلی الله علیه و سلم قال اتخذوا شلیافیه الروح غضا مدلول حدیث سابق است لیکن اینجا بصیغه نهی فرموده و در اینجا لعنت کرد برین فعل نفی و تشبیه در لعن بیشتر است و بر هر تقدیر درین فعل تعذیب حیوان و اطلاق اوست اگر بمیرد و اگر بمیرد بعد از آن بیج کشند تعذیب بموجب باقی است و راه مسلم و عن جابر قال نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن العز بنی کرد آنحضرت از زدن و در وی بطیایچه یا تازیانه و جران و در وی آدمی یا حیوانات و دیگر و من الوسمی الوسمی و نبی کرد آنحضرت از داغ کردن و در وی فی الصراح و سم و سمه نشان کردن و داغ کردن و راه مسلم و عنه ان بنی صلی الله علیه و سلم علیه السلام و هم از جابر است که آنحضرت بر کشتن بر وی جاری و قد و سمی وجهه و حال آنکه تخمین کرده شده است و در وی آن حمار قال گفت آنحضرت لعن الله و سمه لعنت کما و خدا تعالی آن کسی را که داغ کرده است او را و راه مسلم بدانکه داغ کردن و در وی منی فیه است با جماع خواه در آدمی یا حیوانات و دیگر اما داغ نه در در وی بعضی سبب داشته اند در جاربای زکوة و جزیه و جائر است در جران و معصوم و تمیز و عین است اما در آدمی اخبار و آثار و افعال مختلف آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر آنکه خوب و محبوب نیست و بعضی بر آنکه ترک آن و بعضی بر اینی اندان اما فعل که دلالت دارد بر جوار آن آن چه

[illegible]

می آمدن از بادیه بسکت خود که داشت فتنه پس گشتم آنسک را بکلمه آنحضرت و گفته اند که این مخصوص بود بجهنم مطهره که مهبوط انوار وحی و مورد ملائکه بود پس سر او را ست نظیر آن از کلاب که مانع انداز دخول ملائکه و مختص بر آن جهت است که زبان در بادیه میباشند و سگان را نگاه میدارند و احتیاج آنها بنگاه داشتن آن شبیه است با این فتنه مرآة اتفاق است و اندک علم نمی رسد رسول الله صلی الله علیه و سلم عن قتلها پسترنی کرد آنحضرت از قتل کلاب و قال و گفت علیکم بالاسود البهیم بر شما باد و قتل کلاب اسود و خالص سودا بهیم گیر که ذی النقطین خداوند و نقطه سفید بالای دو چشم فتنه شیطان پس بدستی چنین سگ این صفت شیطان است شیطان کفخن او را بجهنم حبش وی وجود وی زبان کننده ترین سگان و بدتر در کجایان و دور تر از شما را کرد و حتی که امام احمد بر آن رفته اند که حلال نیست شکار سگ سیاه زیرا که وی شیطان است و اتفاق دارند بقتل کلاب عقور و آنکه در وی ضرر است اگر چه سیاه نباشد و او را مسلم و عن ابراهیم ابن ابی نعیم صلی الله علیه و سلم امر بقتل الکلاب روایت است از ابن عمر که آن حضرت امر کرد بقتل سگان الا کلاب صید که سگ شکار و کلاب غنم یا سگ کوفندگان او داشته باشند را و لیست که غنم گفت یا ماشیه تنق علیه الفصل الثانی عن عبد الله بن المغفل یضم یوم و فتح عین مجده و تشدید فاء مفتوحة صحابی مشهور است عن ابی نعیم و سلم قال لولا ان الکلاب امته من الاعم الا انی بود این که سگان امتی از امته اند لا یرت بقتلها کلاما بر این امر میگردد من بکشتن آن همه پس اگر امر کنم بقتل آن منقطع میشود کرد و بی از خلق خدا و لا بد در وجود این گروه حکمتی خواهد بود است از ابن عباس حیوان آن جماعت فاقولوا منها کل اسود بهیم و چون سبیل نیست بکشتن همه پس بکشید آنچه زبان کننده تر است از آن میان و آن بر سگ سیاه گیر که روه ابوداؤد و الدارمی و زاذلترمذی و النسائی و زیاده کرده است مذی و نسائی این عبارت را که و ما من اهل بیت یطون کلبا و نیستند هیچ اهل خانه که می بندند سگی را الا انقص من علمهم کل یوم قبرا طمرا که نقصان کرده میشود از اجر عمل ایشان حصه یعنی الا کلاب صید و کلاب غنم او کلاب حرث که سگ شکار یا سگ کوفندگان یا سگ کشت و عن ابن عباس قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن التحریش بین البهائم نمی کرده است آنحضرت از بر غلایند و جنک انداختن میان چهار پایایی چنانکه میان شران و قحطاران و مانند آن و جنک انداختن میان مرغان نیز همین حکم دارد در راه الترمذی و ابوداؤد و ابی یحکم باب ما یجوز ان یسکن حیوانا بیکه حلال است خوردن آن و حیوانا بیکه حرام است خوردن آن بدان چه کتاب اقتدا ثبت شده است حرمت آن منتهی است و در مسنوع و لحم خمر و ریح و فحج کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه کریمه قل لا اجد فیما اوحی الی من حیوانا اثبات آن میکند بعد از آن زیادت کرد سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و دیگر امثال کل ذی ناب و ذی حلقب و حمرا بلویه و جزان پس بعضی از آن متفق علیه است از جهة قطعیت حدیث و بعضی مختلف فیه میان امته از جهة اختلاف احادیث و از آنچه پیدا شده است بدان اختلاف قول وی تعالی است و یجوز اعم الطیبات و یجوز علیهم الجبائث و باین استدلال کرده اند صاحب مابرتقریم مسوای سگ از حیوانات فایده و در بدایه گفته است که امام مالک و جماعه از اهل علم رفته اند بسوی طلاق حل جمیع آنچه در بحر است و استناده کرده اند بعضی خمر و کلاب انسان را و از امام شافعی آمده است که مطلق باشد و همه را حلال گفته بدلیل قول تعالی و اهل کلم صید البحر و قول وی صلی الله علیه و سلم در شان بحر و هوا الطور ما و و اهل مله و تهمه و ما را دلیل قولی می بماند است و بحریم علیهم الجبائث و بحریم بر حیوانات است و مراد بجهنم آنچه پلید و انداز اوطاع سلیم ضد طیب و هر چه خمر است طبع سلیم از اجنبیت میداند و مذنب امام احمد آنست که بعد از آنچه کتاب و سنت بر تحریم آن متفق کرده بر چه او را عرب طیب که بد حلال است و هر چه جنب است از حرام ریز که مخاطب عرب اند و گفته اند که مراد از عرب اهل حجاز و اهل نجد و ریز که بر ایشان نازل شده است و باعتبار ندادن اهل بودی ریز که ایشان اجزورت و مجامعت میخورد آنچه میانند و بحر میگرد و کلام بسوی آنکه اصل در اشیا حرام یا باحت یا توقف کذا فی کتاب الحرفی و شرح فی مذنب الامام احمد رحمه الله علیه الفصل الاول عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کل فی ذی ناب من السباع فاکل حرام و خداوند ناب از درندگان پس خوردن آن حرام است سابقا که شد که مراد بذی ناب از سباع آنست که شکار کنند ناب که بعضی دندان فشره مانند شیر و کرک و پلنگ و جزان روه مسلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن کل فی ذی ناب من السباع و کل فی حلقب من البهائم کرد آن حضرت از هر خداوند ناب از درندگان و هر خداوند چنگال از پرندگان روه مسلم و عن ابی ثعلبه و ابی ثعلبه را ابی ثعلبه خشنی قال حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت حرام کرد و اینده است آنحضرت لحوم الحمر الا لایته کوشتهای خزان خاکی را احرام است از خزان وحشی که از او بخورند و آن حلال است با اتفاق متفق علیه عن جابر بن رسول الله صلی الله علیه و سلم بنی یوم حرم لحوم الحمر الا لایته گفت جابر بنی کرد آنحضرت روز غزوه حنین از لحوم حمرایه و اذن فی لحوم الخیل و اذن کرد در خوردن کوشتهای اسبان متفق علیه بدانکه منة اتفاق دارند از سلف و خلف بر اباحت لحم خیل غیر آنچه آمده است از ابی حلیفه و مالک اگر اباحت ان تحریمی یا تنزیهی و رفتاری هر چه گفته است که کوشش اسب کرده است نزد ابی حلیفه خلاف صاحبیه و شافعی بعد از آن گفته است امام صدیق الاسلام که مراد اگر اباحت تحریم است و گفته است بر او و امام محمد الاسلام علی بر ذوی که مراد اگر اباحت تنزیه است و امام سر حنی گفته است که آنچه ابو حلیفه گفته است احوط است و آنچه صاحبیه گفته اند اوصح است بر مردم و در خلاصه گفته است که حرام است لحم خیل و اصح آن است که اگر اباحت تحریمی است و درینجا در روایت است و روایت که اباحت تحریمی معروف است و در شرح مختصر ابی سکارم گفته است که حلال نیست کوشش اسب نزد ابی حلیفه و حلال است نزد

محبیه و مذهب شافعی نیست و در فتاویٰ عادی گفته است که لحم خیل گزیده است نزد ابی حنیفه و صحیحین است و همین مذکور است در نظم نسبی و همین مذکر است
 قاضیان و در فتاویٰ خود در بیانج و اشربه و در بدایه گفته است همین است صحیح و همین است اختیار صاحب حضور در کافی گفته است که مکرره است که ایت ترمذی و
 همین است صحیح زیرا که ایت و بی معنی است تا حاصل شود با بحث و تعلیل آلت جهاد نه از جهت نجاست لندا طاهر است سورا و این ظاهر روایت است
 و همین است صحیح همچنین ذکر کرده اند فخر الاسلام و ابو معین و در جامعین خود و همچنین قاضی خان و در جامع خود و امام اسپاجی گفته است همین است صحیح و امام سرخسی گفته
 این از قاضی است نجاس از جهت عرف ظاهر و در فروختن گوشت و بی بی الحار و در کفایت المنهکی گفته که بعضی گفته اند که ابو حنیفه رجوع کرده است از قول مجربیت
 لحم و بی پیش از وفات خود بسبب روز برین است فتویٰ و در مواهب لدریه کلام درین باب اصلا و فرعا طویل آورده و گفته که اختلاف کرده اند در باب
 لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف که مباح است بی گناهیست و این قائل است عبدالله بن الریود انس بن مالک و اسامه بنیت ابی بکر رضی
 عنهم همچنین و در صحیح مسلم از اسامه بنیت ابی بکر آورده است که گفت درج کردیم و ابی و در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خوردیم آن را و مادر مدینه بودیم و در
 روایت و اذقنی آمده است که گفت اسامه و پس خوردیم و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و در فتح الباری گفته که مستفاد و سیکرد و از قول اسامه که گفت و
 مادر مدینه بودیم که این قضیه بعد از جهاد است پس روایت کردیم که استناد کرده است و در فتح الباری گفته که مستفاد و سیکرد و از قول اسامه که گفت و
 اهل بیت آنحضرت خوردند و بر کسی است که گمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطیع شده باشد بر خوردن آن
 با آنکه گمان نیست بر آنکه ایشا بن ادهم که کشته شد بر فحش که در زمان آنسرود و بود و مکرر آنکه نزد ایشان علمی باشد بجز آن از شدت اختلاف ایشان با آنحضرت
 و عدم مخالفت ایشان از خدمت و بی صلی الله علیه و سلم تا وفات و اعیان صحابه رضی الله عنهم بر سوال حکام از حضرت رسالت و ازین جهت مذکور است
 که اگر صحابی گوید که میکردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را حکم رفع است زیرا که ظاهر اطلاع آنحضرت و تقریر او است بر آن و برگاه
 که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در آن بی بکر رضی الله عنهم و گفته است طحاوی که رفته است ابو حنیفه بسوی گناهیست اکل خیل و مخالفت کرده اند و اصحاب جمیع
 و غیر ایشان و احتجاج کرده اند با جناب متواتره در محل آن استی و تحقیق نقل کرده اند بعضی بعضین جل از صحابه بطلعانی استثنای بعضی از صحابه از آن پس اخراج کرده است
 ابن ابی شیبہ صحیح بر شرط شخبین اعطاء که گفت همیشه بوده اند سلف نو که میوزند از آن گفت ابن جریر گفته که من بعد از اسامه و سلف اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم و رضی الله عنهم گفت آری صحابه را میخواستیم و اما آنچه از ابن عباس در کرامت آن فعل کرده اند روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبہ و عبدالرزاق بدو
 سند ضعیف و ابن ابی حمزه که از اعظم علمای ائمه است گفته است که دلیل بر جواز واضح است لیکن سبب گناهیست مالک اکل آنرا از جهت آنست که اکثر استعمال
 خیل در جهاد است و ابن ابی حری خارج است و سخن در آن نیست و اگر حیوانی که اتفاق است بر ابحاث و بی اگر حادث شود امری که تقاضا میکند که بر تقاضا
 فوج مضیی با تکاب محدود کرد و منع میکرد و درج آن و حال آنکه لازم نمی آید قول مجربیم و بی انتی و قول بعضی بعضین که میگویند که اگر طلال میبود و آنچه آن جائز میبود
 منتقض میکرد و کثیر از حیوانات وحشی که جائز است اکل آن و مشروع نیست بآن صغیره اما حدیث خالد بن الولید که نزد ابی داود و نسائی است که
 نمی کرده است رسول الله از لحم خیل و بغال و حمیر ضعیف است و اگر مسلم اند بثبوت آن نمی آید معارض حدیث جابر که دال است بر جواز و حال آنکه موا
 یان حدیث اسامه و ضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر ایشان و بعضی گفته اند که حدیث
 جابر دالی است بر تحریم که گفته است خصی زیرا که حضرت برای استباحه حرام میباشند باقیام مانع پس دلالت میکند که حضرت داده میشود بسبب مجتنب
 که رسیده بود ایشان با تخمیس دلالت نکرد بر حمل مطلق و جواب داده شده است با آنکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در حدیث
 علیه که در کتاب مذکور است و نیز اگر اذن در اکل خیل حضرت بجهت مجتنب بودی حمیر علیه اولی و اقرب بود بان از جهت کثرت آن و عزت و ندرت خیل پس
 دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل باحت ماسد بود و بخصوص ضرورت و احتجاج مانع بقول می جان لکوب با و زینته نیز واقع شده است و جواب از آن
 و تمام این کلام در شرح ذکر کرده شده است و الله اعلم و عن ابی قتاده انه رای حار را حشاشه فقر و روایت است از ابی قتاده که وی دید حار و وحشی را پس مجروح
 کرد و کشت آنرا فقال ابی صلی الله علیه و سلم هل معکم لحمی شیء پس گفت آنحضرت بان جامعی که خوردند آن را پس آمدند بهلا رنت آیا هست با شما چیزی از گوشت
 وی قال مخارجه پس گفت ابو قتاده با ما پایی دوست فاخته با کلهما پس گرفت آنحضرت آن را پس خورد آن را و این حدیث با فضله اش و احکامش در کتاب
 الحج و در اکل لحم صید غیر محرم را گذارده است متفق علیه و عن انس قال الفجار بننا بر الظهران بر بختیم و دو ایندیم ما خرکوش را برای شکار کردن در وادی که او را
 امر الظهران گویند نتیم و شدید را و فتح ظاهر مجبه و سکون با و نج خون و فاجیم جستن خرکوش و دو ان بزجاستن افاج بر بختیم و دو ایندیم فاخته تها پس گفتیم
 من آن را و شکار کردم فامیت بها باطله پس آوردم آنرا و دو باطله فاجیم جستن خرکوش و دو ان بزجاستن افاج بر بختیم و دو ایندیم فاخته تها پس گفتیم
 و فرستاد ابو طلحه بسوی آنحضرت سرین و بر در و آن را و اقبله پس قبول کرد آن را پس معلوم شد که خرکوش که آنرا ارباب گویند طلال است و در حدیث گفته

در این باب
در بیان
در بیان
در بیان

منذنی پاید بخورید اطعمو نان کان معکم بخورایند ما اگر باشد بشما یعنی اگر باقی مانده باشد چیزی از آن نزد شما این را از برای خوش کردن و لهای ایشان و تا کید طبعیت آن فرمود و یا جهت تبرک بدان از جهت بودن آن طعمه نزد حق عارف عادت قال غارسلنا الی رسول الله گفت ابو عبیده پس فرستادیم با بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم منته چیزی از آن باقی که باقی مانده بود فاکله پس خورد و آنحضرت آن را متفق علیه و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود و اذ وقع الذباب فی اناء احدکم چنان بقیه کس در آن اندیکه از شما طعمه کس باید که غوطه دهد و او را همه او را یعنی در آن آب باشد یا طعمه غمسن آب فروزان چیزی را تم لیطرحه بهتر باید که بیرون بیندازد و دور کند آنرا طرح و در انداختن و تخمین جای دور فغان فی احد خبایه شفا و زیر که در یکی در بازوی دیگر در دست و بیماری و در آخر فضل ثانی این زیاد آمده و آنرا بقدم الداء علی الداء و بدستی وی پیش میکنند در برابر و او را یعنی بازوی که در وی در دست و دست پیشر می اندازد پس غوطه باید زد تا بازوی دو انیز در آید و دفع در و کند و ضرر رساند و راه بخاری و عن یحیی بن عمار ان فارة وقعت فی سمن فماتت روایت است از امام المؤمنین میمون بن رضی الله عنهما که موشی افتاده در روغن پس مرد آن موش فاره بغا و تخیف را هموز و غیر هموز و لغت است سمن فنج سین سکون سیم روغن فی الصراح سمن و عن مسکه فضل رسول الله صلی الله علیه و سلم عنما پس بر سیده شد آنحضرت را از حکم فاره یعنی بر سیده شد که آن روغن که فاره در وی افتاد میتوان خورد یا نه فقال القوم با پس گفت آنحضرت بیرون بیندازید فاره و ماحولها و روغن را که کرد اگر دوست و کلو و بخورید باقی روغن را از آن است چون جاد فنی باشد بجنس نیکو و تمام وی و روایت است فروختن آن نزد اکثر کثرت و رواه اشبه است امام ابو حنیفه و اختلاف کردند در انتفاع بدان بعضی گفته اند جایز نیست انتفاع و نزد بعضی جایز است بسوختن آن در چراغ و مالیدن کشتیها و مانند آن و این قول امام ابو حنیفه است و لیکن مکرر شده است و از امام مالک و امام احمد و روایت است و در روایتی از مالک جایز نیست سوختن آن در چراغ مسجد رواه البخاری و عن ابن عمر ان سمع النبی صلی الله علیه و سلم یقول اقلوا الحیات روایت است از ابن عمر که و شیئین از آنحضرت که میگفت کبشید ماران را و اقلوا اذ الطیفین و کبشید مار خداوند و طغیبه را بضم طاء و محله سکون فاماری که بر پشت او و خط سبیه اند طغیبه و اصل برکت سئل که نام درختی است که آن خط پشت مار را تشبیه بدان کرده اند و الا بترو کبشید مار را که نام او ابراست و ابر در اصل معنی دم بریده است و این مار را ابر از آن خوانند که دم او کوتاه است فانهما یطسا ان البصر من بدستی که این دو قسم مار را باید میکرد و انداختن فی البصر یعنی کور میکنند چشم را بجز و نظر کردن بسوی ایشان بسبب خاصیت زهر که در آن نهاده اند و یسقطان الجمل و طلب سقوط میکنند یا شکم یعنی زن مار چون آنها را ببیند محل او ساقط آرد و خوف یا از خاصیت سمیت گو یا آنها طلب سقوط میکنند و درین مبالغه است قال عبد الله بن قینا انما اطارد حوتیة فقلما گفت عبد الله بن عمر پس در آنای آنکه حکم می آرم ماری را که کشیم او را فی الصراح مطارد حمله آوردن بر یکدیگر را بر طرد معنی راندن و دور کردن ما دانی ابولبابه او زد و ابولبابه انضاری که صحابی مشهور است لا قتلها کثر این مار را فقلت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اقول لک الحیات پس گفتم که آنحضرت امر کرده است بکشتن ماران تو چون منع میکنی از آن فقال انه منی بعد ذلک پس گفت ابولبابه بدستی آنحضرت منی کرد بعد از امر کردن عن ذوات البیوت از کشتن خداوندان خانه یعنی ماران که در خانهها میباشند و من العوام و این ماران که در خانهها میباشند ساکنان بیوت اند و بعضی گفته اند عوام اگر گفت از جهت طول عمر آنها و بعضی گفته اند مراد است که ایشان ماران نیستند بلکه نوعی از حیات ساکنان بیوت متفق علیه و عن ابی لسان مولى بنی دهره است تابعی مدنی ثقة است روایت میکنند از ابو هریره و ابو سعید و غیره بن شعبه قال دخلنا علی ابوسعید الخدری گفت در آیمیم با ابوسعید خدری فینما نحن جلوس پس در آنای آنکه داشتیم که از ما معنا تحت سریره هر که ناکاه شنیدیم زیر سریره وی که بران خواب میکرد و جنبشی فقط فاذ انیت حیه پس نگاه کردیم و پس ناکاه در وی و روایت قویست لا قتلها پس بستیم آن را با ابوسعید خدری و ابوسعید خدری نماز میکرد و فاشاد الی ان اجلس پس شاموت کرد بسوی من که بنشین فی الصراح اشارت بدست باز نمودن مجلس پس نشستم من فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار پس چون بازگشت از نماز و طایع شد از آن اشارت کرد بسوی خانه که در سر بود فقال یتوی هذا البیت پس گفت ایابی منی تو این خانه را فقلت نعم پس گفتم من آری میم فقال کلان فیه فتی منا پس گفت ابوسعید بود درین خانه جوانی از احد یث عهد بعوس نوزان بکند خدائی قال فخرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الخندق گفت ابوسعید خدری پس بیرون آمدیم با آن حضرت بسوی خندق که می کاویدند و غرزه اعراب آن جا بود و کان ذلک الغنی سیتا و رسول الله و بود آن جوان که طلب اذن میکرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بانصاف النفاذ در میان منیهای روز فوجج الی اهلله پس باز بر میگشت بسوی اهل خانه خود بجهت نو که خداوند عوسی فاستاذنه یوما پس طلب اذن کرد آن جوان آن حضرت را روزی فقال له و رسول الله صلی الله علیه و سلم خذ علیک سلاحا پس گفت مرا و آن حضرت بگیر بر خود آلات جنگ خود را فانی اخشی علیک قویطه پس بدستی که من میترسم بر تو شربی قریطه را که قبیل از یهود است و در آن غرزه با قریش یکی شده بجنبک آمده بودند فاخذ الرجل سلاحه پس گرفت آن مرد جوان سلاح خود را و تدریج پسترجع کرد یعنی بسوی خانه خود فاذا اموا قه بین البابین قائمته پس ناکاه زن او بیان هر دو درونی و بیرونی استاده است فاهوی الیها بالوحی پس فرود آورد و با جوان بسوی زن نیزه را لیطعننها به تا بزند او را به نیزه و اصابه

عزیزه و رسیدن در ارشاد که بجز غرض پروردگار و ایستاده است قنالت را کفایت میکند پس گفت ازین باب زمان بر خود نیزه خورد او داخل البیت و در آنجا
حتی تنظره الذی خرجنی تا به منی تو که چه چیز است که بیرون آورده است مرا داخل من در آمد آمد و درون خانه فدا بجای عظیمه پس ناگاه وی تلبیس مقرون است به
ماری بزرگ منطوقه علی الغریش پیچیده گشته است بر جامه خواب که آکنده شده است و گسترده شده است فاجوئی الیها بالرحم پس فرود آورد آنجا و آن سوی
آن را نیزه را فاش نمود پس در کشید ماری به نیزه یعنی فلان نیزه را در مار چنانکه سلک در برهه مرور بدیدم خرج پس ترسید و آمد آمد و فرزند فی الدار پس بر
زمین زد و نیزه را در سراجی الصراج رکز بر آورد اول فدای در آخر و زمین زد و نیزه را فاضطربت علیه پس جنبید و رو حمله کرد بر آن مرد فدا میدی ایها کان اسیر عتوا
پس دریافتند عیسه که کدام یکی ازین دو بود و شب تر در مرکب الحیة ام الفعی ماریا چون یعنی هر دو معا مرد و زن چنانکه دریافتند تشکله پیشتر که مرد قال فحیثا رسول الله
گفت ابو سعید عیسی در آمدیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و ذکرنا ذلک له و ذکرنا ان باجرا برای آنحضرت و قلنا اجمع بحیثه لنا و کفیتهم ما عاکن خدا را و آنجا
از وی که زنده کرد اندان مرد را برای ما و گفته اند روش صحابه نبود که این طور چیزی در خوابند از آنحضرت کو یا کان برودند که این موت جوان موت حقیقی
متعارف نیست بلکه خیریت از بهیوشی از تا نیزه را در و با قطع نظر از آن محجرات آن حضرت شامل است جمیع انواع عادات را صلی الله علیه و سلم
یع ایسی اسمعین پیغمبر و ارسال الرحم فقال استغفر و الصالحکم پس گفت آنحضرت طلب آمرزش کنید مرا بخود را یعنی دعای زنده کرد این چه در پیخواهید آمرزش
خواهید او را که آنچه سود دارد او را و استغفار است نه دعای ایها که دی رفته است براه خود ثم قال پس گفت آنحضرت ان لهذا البیوت هو امر بدستیکه مرا این خانه را
ساکنان انداز من و من و کافرا ذرا رستم منهایا پس وقتی که به بنید از آن ساکنان چیز را آخر جوا علیه لثا پس تنگ گیرید بروی سید بار بسته روز چنانکه در روایت
و یکرا آمد و بر ایند و بیرون آرید و شتابی کنید در کشتن وی و بگویند که کرد و ما که دو بیرون میا و ایند اکن ما را خبر کرده ایم اگر بعد ازین برای و ایند اکن می کشیم
ترا دیگر خودانی اگر رفت بهتر اگر باز کرد و بکشید چنانکه فرمود فان و برب و الا فاقوله پس اگر رفت بهتر اگر رفت پس بکشید او را فانه کافر زیرا که وی کافرا
و از کفره جن است و قال لهم و گفت آنحضرت مرا ایشان را یعنی قوم آن جوان را که مرد او را و بیو او را و فوا صا جکم بروید و کو رکنید یا خود را و فی روایت قال
و در روایتی همچنین آمده که گفت آنحضرت ان بالمدینه جنادی که در مدینه جن هستند که قد اسلموا تحقیق اسلام آورده اند فذرا رستم منهایا پس
وقتی که به بنید شما از آن جن چیزی را و در بعضی نسخ منم و در بعضی منهایا فذرا رستم ایام پس بیا که بایند و بدانید او را ستر و زلفان بد اکنم بعد گفت
فانقلوه پس اگر ظاهرا هر شود و ایشان شویید بعد از آن پس بکشید او را فانا هو شیطان میسوی نیست که شیطان یعنی کافر است رواه مسلم و عن ام شریک
نفی شین و کسر را یکی صاحبیه انصار نیاست دیگر قریشیه عامر بن ابی بن غالب و دی نیز صاحبیه است ما اینجا مراد کدام است ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم مر قتل الوزغ روایت میکند که آنحضرت امر کرده است کشتن وزغ بود و زامی مفتوحین و عن مجله بوریست که او را سام ابرص گویند و بعضی گویند
سام ابرص کان او را گویند وزغ بسکون یعنی رسته است و تمیبه این جانور بوزغ بجهت خفت او و سخت حرکت او است و کما فی گفته که و ابایست که مراد
پایای است سپرد و در بجهای گاه قال گفت آنحضرت و کان نفع علی ابراهیم بود و وزغ که دم میکرد بر ابراهیم یعنی بر آتش می که مرود او را در آن انداخته بود و
در حدیث دیگر آمده است که اگر بیت المقدس سوزد و وزغ نفع میکند روی و در وی ضرر عظیم است مردم را در طعام و شراب دانسته شده است این تجربه
متفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر بقتل الوزغ آنحضرت امر کرد بقتل وزغ و سماه فویقا و نام کرده است او را فاستکثت فویق
ضعیف فاستکثت یعنی وی نظیر فاستکثت است که گفته میشود در محل و مرم و فستی در لغت یعنی خروج و مراد و شرح خروج از طاعت و طریق حق است رواه مسلم
و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل وزغ فانی اول مرتبه گفت آنحضرت کسی که بکشد وزغ را و اول زد و کتبت له مائة حسنة
نوشته میشود برای وی صد نیکی و فی الثانیة دون ذلک و یکم که بکشد او را و زد و دوم نوشته میشود برای او فرد صد حسنه و فی الثالثة دون ذلک
و کشتن و در زدن سوم فرود از زدن دوم است رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فرصت نمک فیا من الانبیاء که زید مورچه پیغمبری پیغمبر
قرض بقات و صا و حمله کردین یکت و فاند آن فامر بقریه النمل فاحرقه پس امر کرده شده بقریه نمل سوخته شود پس سوخته شد و ظاهرا نیست که این سخن
بامران پیغمبر باشد و لیکن گفت که امر کرده وی از جهه تماشای از اسناد این فصل بوی صریحا ظاهر بعضی کسان وی امر کرده باشند و لیکن اذن و رضای وی علیه السلام
بدان متعلق خواهد بود و لهذا فرمود احرقه و مراد بقریه نمل چنانکه مورچه را بجا بودند فامر الله تعالی ابید پس و می فرستاد خدا تعالی بسوی آن پیغمبر و
خطاب کرد ان فرصتک نسله احرقه امه من الاحم از جهه آنکه زید ترا یک مورچه سوختی تو که و بی از کرد و بهار ان نفیحه نمره است تسبیح همچنین کرو یعنی
که تسبیح میکند یعنی خدا را این خطاب است از خداوند تعالی بر آن پیغمبر گفته اند که این محمول است بر آنکه بود در شرح ان پیغمبر جو از قتل مورچه سوختن آن با
و خطاب از جهه آن بود که زید را به نمل و احد سوخت اما در شرح ما در اینست سوختن حیوان و همچنین است حکم شیش و جزان و در خطاب المؤمنین از
محمد بن مسلم در قتل نمل آورده که گفت اگر اید اکند ترا کشتن آن را و اگر اید اکند کشت و گفته است فقیه ابو اللیث و باین اند میکنم ما و فتوی حید نیم و

کرده است انداختن مورچه در آب و سوخته نشود بیوت مثل سببه نموده احدی کذا فی جامع الفقه انتهى متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقعت الفارة فی السمن وقتی که سفید موش در روغن کان کجای جادایس اگر باشد روغن بسته و ناکداخته فالتقوا و احوالها پس بنیدارید فاره را و روغن را که گرد فاره است و آن کان را نهدا و اگر باشد روغن روان و کداخته فالتقوا به پس نزدیک نشوید آن روغن را یعنی نخورید و در سوختن آن و در چرخ اختلاف است چنانکه گذشت و ظاهر عبارت فالتقوا به ماهر در سبب است که هیچ وجه نزدیک نباید شد نه به بیج و سترانه استصباح و خزان و لیکن علماء اختلاف است در آن احمد و ابو داود و رواه الدارمی عن ابن عباس عن سفینه بسین مطه برون سکینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و احوال او در بعضی نوشته شده است رضی الله عنه قال اکلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لحم جباری گفت سفینه حوزوم من با آن حضرت گوشت جباری را البضم حار و حله و غیره موحده نام طایری مشهور است رواه ابو داود و عن ابن عمر قال نبی رسول الله صلی الله علیه وسلم من اكل البطا له و البانها نهي کرده است آنحضرت از خوردن گوشت جلاله و شیرهای آن جلاله نفع جیم و تشدید لام در اصل نام کام است که میخورد نجاسات را فی الفراج جلاله ماده کا و پلید خوار و مراد اینجا دایه است که میخورد و پلید را پس اگر آن ماده باشد باکی نیست و اگر کلب معلق او از آن بود چنانکه در گوشت و شیر وی بودی می آید پس خوردن آن جایز نباشد و اگر کلب نمیکرد و نیز لا باس باست و احسن است که بسته شود چند کا تا خوش شود لحم و لبن او بعد از آن فرج کرده شود و نوشیده شود لبن و این قول ابی حنیفه و شافعی و احمد است و نزد مالک بعد از آن شسته شود بماء لغه و از بعضی کتب فقه نقل کرده است که حال نیست اکل تا آنکه بسته شود و جاجه محلا سه روز و کا ده روز آورده اند که ابن عمری سبب دجاجه را سه روز کذا قالوا و الله اعلم رواه الترمذی و فی روایت ابی داود قال نبی عن ركب الجلاله گفت ابن عمر نبی کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از سواری جلاله از جهت کندگی عرق وی که متولد است از لحم وی و عن عبد الرحمن بن شبل کبیر شین مجله سکون موحده صحابی الفضا فقیه معدود است از اهل مدینه ان البنی صلی الله علیه وسلم نبی عن اكل الضب روايت کرده است که آنحضرت نبی کرده است از خوردن سوسمار و درین محبت است بر ابی حنیفه را و شاید که نبی یا شیخ اباحت سابق است رواه ابو داود و الترمذی و عن جابر رضی الله عنه ان البنی صلی الله علیه وسلم نبی عن اكل الفارة روايت است از جابر که آنحضرت نبی کرده است از خوردن کرب و اکل شنها و از خوردن بهای وی که او را بفرود شدند و بهای آنرا بخورند خوردن کرب به حرام است باتفاق اما در جواز بیج و اکل من می خلافت است و در کتاب البیج گذشت رواه ابو داود و الترمذی و عنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم حرام کرد اینده است آنحضرت یعنی یوم جنبه در روز جنبه الحمر الانبیة خزان را حرم بصیغین جمع حار و جمع او حرم سکون یکم است و انبیة کبیر مزمه منسوب با بنی سنی انسان و بضم همزه نیز میخورد منسوب با بنی ضد و حشت و بختیق نیز آمده است و آن نیز معنی انسان است و لحم البغال حرام کرد اینده است گوشتهای سترن و کل ذی ناب من الباع و حرام کرد اینده هر خداوند ناب را از زندگان و کل ذی حلب من البطیر و هر خداوند چنگل را از پرندگان و معنی آن در فصل اول گذشت و کل در هر دو واجب و جبر روایت است رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب عن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نبی عن اكل لحم الخنثی آنحضرت نبی کرده است از خوردن گوشتهای اسپان سابقا گذشت که این حدیث ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در اباحت آن گذشت نمیتواند شد و البغال احمیره نبی کرد از لحم ستران و خزان این نبی معارض است و اتفاق است در آن رواه ابو داود و النسائی و عنه قال غزو مع البنی صلی الله علیه وسلم یوم جنبه و جم از خالد بن الولید است گفت غزا کردم با آنحضرت روز جنبه فانت الیهود پس آمدند یهود نزد آنحضرت فشکوا ان الناس قد اسرعوا الی خضائرهم پس کله کردند که مردم شتایی کرده اند بوی تخمهای ایشان که میریزد در مای آن و حال آنکه سبب است خصایر ضاد بجمین جمع خضره خرا یا بیکه خوره او سبب ریزد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلب المعاهدین و اما واکا باشد حلال نیست و اما ای معا بد یعنی باند که عهدی و وثیقی واقع شده است یعنی اهل نمه الا سقما کز کنی اموال حق یا معا بد اگر ذمی باشد جزیه است و اگر متما من بود تجارت است رواه ابو داود و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احلت لنا قیتان و دمان گفت آنحضرت حلال کرد شده است برای دو وجود مردی و بیج و دو خون المیتان لحوت و الجواد و و میت کدام است مای و ملح و الدمان الکبد و الطحال و دو خون جگر و عیبر راست که مشابه اند بخون در رنگ که با خون سینه رواه احمد و ابن ماجه و الدارقطنی و عن ابی الزبیر یضم رای و فتح موحده نام او محمد بن مسلم است مولی مکیم بن خرام تابعی حافظه واسع العلم است و ابو حاتم گفته که احتیاج کرده نمیشود بوی روایت میکند از عایشه و ابن عباس و ابن عمر و اکثر روایت او از جابر بن عبد الله است و روایت میکند از وی شعبه و مالک و محمدی مات سنة ثمان و عشرين و مائه عن جابر روایت کرده است ابو الزبیر از جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القاه لجر حمیری یعنی ای که انداخته است او را دریا او جز عینه الماء یا منقطع و نکشف و رفته است از وی آب فی القاموس جرزند و معنی فرو شدن آب فکله پس بخورید از او مات فیه و طفاها ماکله و مای که مرد در آب و بالابرا مد و ظاهر شد پس نخورد آن را و این حدیث محبت است مراد ابی حنیفه را در تحریم طافی و همچنین منقول است از جهم از صحابه و در دایه گفته است که مالک و شافعی گفته اند که لا باس باست نخوردن آن از جهت اطلاق آنحضرت اهل کلم المیتان پس میتة بحر موصوف است

بعل و میگویم که منتهی بمرگ است که بنیاد داده بجهان موت مضاف بجهان نبی است و در وی بی افت و زو دام احمد نیز طلال است طانی و گفته که طانی
 خورده شود و آنکه منقطع شده است اندکی آب نیکتر است و بعضی از اصحاب احمد طانی را کرده پیدا شده اند و او بود او و ابن جبهه و قال محی السنه الاكثر من علی
 انه موقوف علی جابر گفته است محی السنه که اکثر باشد که این حدیث موقوف است بر جابر یعنی قول او و مذکور است نه حدیث آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ازین جهت
 مخالفت کرده است او را شافعی و بود وی رحمة الله علیه که مخالفت میکرد صحابه را در جمعی از اقوال ایشان و می گفت ایشان هم مردانند و ما هم مردانیم
 و ابو حنیفه رضی الله عنه تقلید صحابه را واجب میداند و عن سلمان قال سئل البی گفت سلمان فارسی رضی الله عنه بر سیده شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم عن الجراد اول
 ملح و حکم وی فقال که جراد اندیس گفت آنحضرت جراد بشیرین لشکر بای خدا تعالی است یعنی وی لشکری است که میفرستد خدا تعالی بر بعض بلاد که بر آن
 دارد و الا که بخورم من از اول الامر و حرام نمیکرد از مردم رواه ابو داود و قال محی السنه ضعیف و عن زید بن خالد قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 عن سبب الدیک که زید بن خالد جینی که از شهابیه صحابه است گفت نبی کرد آنحضرت از دشنام دادن عروس که کاهی او را و ناخوش آید پس برانند و دشنام
 و بنده قال نه یوزن الصلوة و گفت آنحضرت بدستی که عروس اعلام میکند برای نماز مرد نماز شب است که بتجارت است و در حدیث آمده است که آنحضرت
 بر میخواست برای نماز شب وقتی که او از میدان آواز دهنده مراد عروس است و احتمال دارد که مراد نماز صبح باشد که با و از خود اعلام میکند که وقت
 صبح نزدیک رسید و مکرر آواز میکند برای تأکید و قبضه و دیکر کبیر و ال سکون یا و احداست جمع وی دیکر کبیر و ال و فتح یا و رذن قرعه که جمع قدرت است
 و دو بون و ادیان نیز می آید رواه فی شرح السنه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تبوالدیک فانه یوقظ الصلوة و دشنام میکند عروس را زیرا
 که وی بیدار میکند و اند برای نماز رواه ابو داود و عن عبد الرحمن بن ابی لیلی گفت او ابو عیسی است و نام او ابو لیلی و ابولیلی بسیار است و در نام او اختلا
 بسیار است و عبد الرحمن بن ابی لیلی تابعی است و ولادت او سال ششم که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه و ایت میکند از پدر خود و از علی بن ابی
 طالب و عثمان بن عفان و ابویوب انصاری و ابی الدرداء و از جماعه دیگر از صحابه و روایت میکند از وی شیخی و ابن میرین و خلق بسیار در طبقه اولی است
 از تابعین کوفه و اصحاب او را تعظیم بسیار میکرد و گفته است و وی گفت صد و بیست مجابی را در یافته ام که همه انصاری بودند و گفت عبد الله بن الحارث که
 کان بنیرم که زمان زائیده باشند مانند او قال گفت عبد الرحمن بن ابی لیلی قال ابولیلی گفت ابولیلی که پدرش است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا انزلت
 الحیة فی المسکن وقتی که پیدا شود مار در جای سکونت فقولوا الما یس کوبیدمان مار را انا شاکت بعد فوج بدستی ما سوال میکنیم تو را بعد فوج و بعد سلمان
 بن داود و بعد سلیمان بن داود و بعد مان و درینها رو سو کند و چنان داند زان لا تو دنیا این را که اید انکلی مارا لا لا تو دنیا بسکون یا است و بنجد
 فون صنیعه واحده مخاطبه فان حادث فاقبلو یا پس اگر بار باز آید پس بکشید او را رواه الترمذی و ابو داود و عن مکرته روایت است از مکره کبیر عین و روا
 که مولی ابن عباس است عن ابن عباس قال الا علمه لازم الحدیث گفت مکره منیدا ثم ابن عباس را مکره انکه رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت
 و از خود گفته است انه کان بمرقتل الحیات بدستی که آنحضرت بود که امر میکرد بکشتن ماران و قال من ترک من خشته ثار و گفت کسیکه ترک کند ماران را
 از جهت ترس کینه کشنده یعنی کشته ترس آنکه مباد این مار را ماری دیگر باشد که کینه کشد از من و این طبعی واقع میشود که یکی مار را کشت و ماری دیگر کشد
 او را اگر زید و کینه کشید اگر زاست می آید داده او را کرده است نرمی آید پس بفرما یکسکه کشد مار را از جهت این ترس طبعی مناسبت آن کس از ما
 و بر طریقه از جهت ترک او قتل مودی را و عدم توکل او بر قضا و قدر الهی تعالی شایه تا اثر ببلشته و بمره خون و طلب خون و کینه رواه فی شرح السنه و عن
 بریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما سالناهم منذ عارناهم صلح کرده ایم با ایشان را یعنی ماران را از آن باز که خفت کرده ایم با ایشان را و در حدیث
 دیگر که ابو داود از ابن عباس روایت کرده ذکر حیات بصریج آمده است و مراد آنست که دشمنی میان انسان و حیة جلی است که هر یکی دیگری را میکشد یا
 مراد وقوع معاهده و محاربه اند و حق ادم است که انقل الطبعی ظاهر امر ادا است که البیس در جهته مار در آمده بهشت در آمد و سواس و داد و من ترک شلیا
 منهم عقیقه فلیس منا و کسیکه ترک کند و تعرض نکند و کشته چیز را از آن ماران از جهت ترس بنیان وی و از صاحب وی پس نیست آن کس از ما رواه ابو داود
 و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلوا الحیات کمن بکشد مارا از ما همه ماران را از این حدیث در قتل جمیع انواع حیات است مگر آنکه شکارگر
 شود ازین موم خدایه موت را یا مار را قتل است بعد از تخریج و مضیق چنانکه مذهب ابی السائب کشتن مار بن فلیس منی پس کسی که ترسد
 کینه کشی آنها را پس نیست آنکس از من رواه ابو داود و السنائی و عن العباس قال گفت عباس با رسول الله صلی الله علیه و سلم درستی با ما که جاد و
 کنیم زرم را و پاک کرد ایم و ملاجنس و خاشاک و چیریکه در وی افتاده باشد چنانکه یکبار سی خسی افتاده بود در آن و متعایه زرم در عهد عباس بن عبد
 المطلب بود و این منصب عظیم رفیع را او داشت و آن فیما بین فیه النجبان و بدستی که در بر زرم ماران هستند چنان کبیر جرم و تشدید نون جمیع جان
 چنانکه حیوان جمیع حاط است و تفسیر کرد و دای قتل خود یعنی الحیات انما یبای شیده و تایی فو قایه نیز روایت است از رسول الله صلی الله

علیه وسلم یقتلن پس اگر کسی از حضرت کشتن آن کار را رواه ابو داود و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقلوا الحیات کما یکبشید ما را از ایهه ما را الا
 الجان الامیض کما یخورد و سید را الذی کان یقتیب فخته آنکه نماند تلخ نقره است قضیب نفع فاف و کسر ضا و محله سخته ریده شده است از شما خبر برای تر یا کیا یا یمن
 و گفته اند که شاید سنی از کشتن این نوع مجتهد است که وی زیان نمیکند و زهر سیدار و دوزان بن عباس منقول است گفت که وی منحن است چنانکه قرد منحن بنی اسرائیل است
 اعلم روه ابو داود و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب فی انا واحدکم و قتیکه یفتیک کس در آو بدو جز آن فان فی احد جناحیه و از زیر
 که بدستی و یکی از بازوهای کس در دعت است و فی اخره شفاء و در بازوی دیگر تدرستی و صحت فانه یمنی سبحان الذی فیه الداء پس بدستی که کس بر سینه
 میکند و نگاه میدارد و نفس خود را تقدیم بازوی خود که در وی درد است از آزار و دزدان که لاحق شود او را از کرمی آب یا طعام و جز آن و بعضی گفته اند که قتی
 اینجا از باب اتقاء بقی فلان است یعنی استقبال او بان حق و تقدیم حق بسوی وی فانه تم طلیع غنمه پس باید که فرد بر داور او و عوفد و بدیهه او و غنم نیز یعنی فرد بر
 در است رواه ابو داود و عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابو سعید از آن حضرت که گفت اذا وقع الذباب فی الطعام
 فامطو اجم و یفتیک کس در طعام پس فوفد زید او را فان فی احد جناحیه کما پس بدستی که در یکی از دو بازوی او زهر است و فی الاخره شفاء و در بازوی دیگر شفاء است
 و انه یقدم السم و بدستی که وی تقدیم میکند و پیشتر می اندازد و بازوی زهر را و یوفر الشفاء و تاخیر میکند و پس می اندازد و بازوی شفاء را سم مثلثه السیف قتل معروف
 رواه فی شرح السنه و عن ابی حنبل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل اربع من الدواب سنی کرده است آنحضرت از کشتن چهار زرد و ب دابه و در لغت جنسند
 بر زمین و نرم رنده القمله یکی مورچه پیش از آنکه بگزود و اید کند و بعضی گفته اند مردابین بلکه که سنی واقع شده است از کشتن آن مورچه کلان است که با پای دراز
 دارد و که ضررگزین وی کم است و القمله دوم کس شهد زیرا که در وی نفع است از شهادت و موم و الهمد بدسیوم بد بد طایر معروف است و وجه سنی از قتل
 وی آنکه و حرام است و تحقیق سنی کرده شده است از قتل حیوان که نه برای خوردن باشد که ذابل و السم و چهارم صرد و بضم صا و وقع را طایر معروف است که شکار میکند
 گنجشکان را یا طائری است که روزه داشته باشد برای خدا تعالی که ذانی القاموس و در نهایی گفته طایر سطر و نول مراد است برای بزرگ اصف او و پس
 و لصف او اسود و عرب شوم میگوید و با و از او و شخص او و و جرنی از قتل نیز همین را گفته اند که خوردن او حرام است پس قتل او منعی عنه باشد فته رواه ابو داود
 و الدارمی الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان ابن الجالبیه یا کون اشیاء بودند ابن جالبیه میخورد و در چهره بار و نیز کون اشیاء را فته رواه ابو داود
 چیز را از آنجهت پدید می آید شنیدن قدر کثافت و ذال محرم مفتوحه پلیدی و بکسر ذال پدید می آید بنیه پس فرستاد خدا تعالی پیغمبر خود را و انزل کتاب و خود و شفاء
 کتاب خود را و اصل حلاله و حرم حرامه و حلال کرد ایند خوردن او حرام کرد ایند حرام خود را یعنی بیان کرد که این چیز حلال است و این چیز حرام فاما اصل فو حلال
 پس چیزیکه حلال کرد ایند خدا تعالی پس آن چیز حلال است و ما حرم منو حرام و چیزیکه حرام کرد ایند پس آن چیز حرام است و ما سکت عنه فو حرم و چیزیکه سکت
 حق تعالی یعنی بیان کرد که حلال است یا حرام است پس آنچه حرم است که در میکند از ندوی تعالی از آن و نمی گیرد بنده را بران ازینجا معلوم میشود که اصل در اشیاء
 اباح است و قلمه خواند بن عباس بن آیت را قل لا ابد فیها اوحی الی محمد باکوی محمد بنی باجم من در کتابی که وحی کرده شده است و فرستاده شده است برین
 هیچ چیز حرام کرده شده علی طایع طیبه بر هیچ خوردنده که بخورد آن چیز را الا آن کون یقیمه کما آنکه باشد آن چیز خوردنده او و ما سقوا یا خون روان الایه تا
 آخر آیت که گفت او لحم خنزیر یا باشد گوشت خوک فانه جس زیر که گوشت خوک پلید است او فقا ابل لغیر الله یا باشد ضعی که بلند گردانیده شده است
 او از غیر خدا را بوی یعنی بنام خدا و سج کرده نشده باشد در کتاب خدا همین چیز حرام گردانیده شده شد تحقیق ثابت شده است تحریم بعضی اشیاء و دیگر سکت
 زاید بر کتاب چنانکه در شرح ترجمه معلوم شد و لیکن ابن عباس خواند کتاب را و سخنان سنت را از جهت کثرت آن با غرض وی رضی الله عنه از تلاوت این
 آیت آن بوده است که بدانند که تحریم نیست مکرر و جی و جاز نیست بهر اوحی کابی حلی است و کاهی خفی و ازین حدیث معلوم شد نسخ کتاب سبقت رواه ابو
 داود و عن زاهر از دای کسوره الاسلامی صحابیت از اهل بیت شجره ساکن شد کوفه را و معدود است و دابل کوفه قال فی لا و قد سکت القدر و طجوم لحم
 گفت زاهر بدستی که بر ایند من در آن حال می فروزم آتش را زیر و یکها بگوشتها می خران اودا و می نماونی رسول خدا کاه او از دوا و از دهن پیغمبر خدا صلی
 علیه وسلم میگوید که آن رسول الله بدستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی اکرم عن لحم الخمرنی میکند شمار از خوردن گوشتهای خران رواه البخاری و عن ابی ثعلبه
 الغثنی یضم غاه و فتح شین جنتین صحابیت از اهل بیت دعوان یرفعه رافع میکند حدیث را بسوی آنحضرت که فرمود الجن قلثة اصناف پران
 سه گونه اند و سه قسم اند صنف لعمد اجنحة طیون فی الهوا قسمی هستند که مرایشان را بازوها است که میبرد و در هوا و صنف
 حیات و کلاب و قسمی دیگر را رانند و سکانند و صنف یملون و قسمی دیگر که فرد می آیند در جاها و بقعها و اقامت میکنند در آن و طیفون
 و کوچ میکنند و مسافر میشوند طعن نظام مجر و عین مملو فتن و کوچ کردن مثل او میان رواه فی شرح السنه باب العقیقه اکثر آنکه
 حقیقه نام آن موی است که در وقت ولادت بر سر طفل می افتد زیرا که شقی میکند گوشت و پوست را و پیرودن می آید و حق یعنی شقی است یعنی شکاندن آن

کسی از کلاه نفع
 پس مورچه و سینه
 و از آن که در سینه
 خفت شفاء
 نفس درون را
 ب

آ

مخرد و است
 سینه را و دل
 آنقدر ز

اطلاق کرده شد بر شاة مذکور زیرا که سبب آن موی بود که در ده می شود شاة و ابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد و این تفسیر را و گفت که حق یعنی قطع است
و در ج قطع علقوم است پس عقیقه یعنی ذبیحه بود و حاجت نیست که نقل کنند از موی بعد از آن بدانکه عقیقه سنت است نزد ائمه ثقه و در روایتی از امام احمد و حاجت
و اکثر احادیث ظاهر در سنیت است و هر چه در حقیقه معتبر است از شرایط و احکام در عقیقه نیز معتبر است و نزد ما سنت نیست امام محمد در موطای خود میگوید ما را چنین با
رسیده است که عقیقه اندوخته بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس از آن نفع کرد و حقیقه هر چه را که پیش از آن بود و نفع کرد و صوم شهر رمضان بر موی بدانکه پیش
از وی بود و نفع کرد و غسل خابست هر غسلی را که پیش از وی بود و نفع کرد و زکوة بر صدقه را که پیش از وی بود و همچنین رسیده است به انتهی الفصل الاول من سلمان بن
العبسی نفع صابحه و تشدید موده صحابی است محدود در بعضی روایت میکند از وی ابن سیرین و غیر وی قال سمعت رسول الله علیه و سلم يقول گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت مع الفلاح حقیقه با ولادت کودک عقیقه است تا بر عقیقه دامن بریزد از جانب کودک و حق ما و اسطوخودوس الا ذی و دو کینه
از وی از دی را بدو کردن موی پاک کرد ایندن از هر کما که اوده است بان نزد ولادت و بعضی گفته اند مرا دخترا ن است و از وی در اصل یعنی بجا نیدن
و مکرده و دشمن رواه البخاری و عن یثیة رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یونی بالبصیان روایت است از عایشه که آنحضرت آورده میشد نزد وی
کودکان که زائیده میشدند فبرکت طهریم پس دعا برکت میکرد و آنحضرت بر کودک و بر بزرگ و عابر بکت کردن و بخیم و تخنیک می کرد ایشان را و تخنیک است
که خرد را یا چیزی دیگر شیرین را بخامد و در کام کودک بسایند و خنک فحشیت درون و بن بالای زبان که او را کام گویند و این سنت است و باید که لعل صلاح کنند
رواه مسلم و عن اسماء بنت ابی بکر انما حملت بعدا تعدین الزبیر مکره روایت است از اسماء بنت ابی بکر که در سخت زهرین العوام بود مناقب او بسیار است
که وی حامله شده بود و بعدا تعدین الزبیر که صحابی مشهور است و اول کسی است که زائیده شد از مهاجران بعد از هجرت قالت فولدت لبقا گفت اسما پیش از دم
من بعدا تعدین الزبیر را ببقا و بضم قاف و تخفیف موده موده و بعضی زاده بدی توین و بی توین موضعی است قریب به دینیه مطهره و سخت نزد آنحضرت صلی
علیه و سلم بعد از هجرت در اینجا بود آنحضرت ستر و زانجا ایستاده و مسجدی بنا نهاد و که از مسجد قبا گویند و ذکر آن گذشت و قول بعدا تعدین الزبیر بخا بود و ثم ایت
به رسول الله صلی الله علیه و سلم ستر آورد من او را نزد آنحضرت فوضعته فی حجره پس نهادم من او را در کنار آنحضرت حجر تقدیم حار و حله مفتوحه بر جیم ساکن شد
کنار مردم ثم دعا بمتره فمضها بستر طلبید آنحضرت فرما را پس بخامد از آنم نقل فی فیه بستر انداخت آب دهن مبارک خود در دهن وی و نقل میدانی که
با وی اندک آب دهن باشد و پیشتر از وی بزیق است و بعد از وی بقیق است و بعد از آن نفع که مجروح و میثاق است ثم حنک بستر تخنیک کرد او را ثم دعا له بستر
و عا کرد و مرا و در بکت علیه و دعا بر بکت کرد و بر وی یعنی گفت بارت الله علیک یا علیه فکان اول مولود ولد فی الاسلام پس بود بعدا تعدین الزبیر سخت
زائیده شده و در اسلام یعنی بمدینه بعد از هجرت در خانه مهاجران چنانکه گفته شد و الا نعمان بن بشیر زائیده شد بعد از هجرت پیش از وی و لیکن در خانه مهاجران
زائیده شدن ایشان موجب مسرت و شادی مسلمانان شد که مردم میگفتند یهود مکر کرده اند که در میان مسلمانان توالد و توالد شود که اقل متفق علیه
الفصل الثانی عن ام کریمه کاف و سکون را در ای صحابه کعبیه خراجه روایت کرده است از آنحضرت احادیث و روایت کرده است از وی
ابن عباس و عروه و عطا و مجاهد قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت اقروا البیوع علی کلماتا قرار و بید و ثابت
و اید پرند کا زابریه های ایشان و در جوابی ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند که کلمات نفع میم و کسر کاف و فتح نیر آمده جمیع
گفته و آن در اصل میثه سوسار را گویند که فی النهایه و در قاموس گفته کن نفع میم و سکون کاف و کسر آن بضمیه سوسار و فتح و فاندان و اینجا در مطلق
استعمال یافته و بعضی گفته اند که کلمات یعنی گفته است گفته میشود الناس علی کلمات و سکنا ثم یعنی بر اکنه و مساکن خود اند و از خوشی نقل کرده اند که گفت گفته
بضم میم و کاف جمیع کلمات است فاند حرمات و بعضی گفته جمیع کلمات است بمعنی نگویند او را زاده پادشاه گفت است یعنی نگویند و منزلت است
و بعضی ارام و استی نیر آمده قریب بمعنی کلمات بر مرتبه بر مراد منع است از هر طریقه و ترسانیدن و نشوین دادن و جنانیدن آنها را از جا و اشیای
آنها و صیغهای آنها و بعضی گفته اند معصود که است شکار کردن مجبور است در شب که در اشیای خود و بر صیغهای خود ساکن اند و ارام دارند یا نهی است
از تفسیر و قال بکر بن خنی که عادت عرب بود که چون سخن است یکی از ایشان کاری را بر پرده می آمد و او را می پرانید پس اگر جانب دست راست بود
بر رفت بوی حاجتی که داشت و این را دلیل بر این میداشت و اگر جانب چپ می پرید این را شوم میکردت حاجت نیرفت پس بنی کرده شدند از آن
فصل که این را بطریق میگویند و بعضی گفته اند که مراد آنست که مقرر زاریه طریقه را بر مواضع و مراتب که خدا تعالی ایشان را در آن داشته و خلق نموده که اینها را
و نافع بنشینند و بعضی و قدرت و قضای الهی است و این توجیه فرج حل بمعنی نظیر است و الله اعلم قالت گفت ام کریمه و سمعته لبقول و شنیدم من آنحضرت را
که میگفت عن الفلاح شاة و حقیقه ذکوة شاة است و عن الجاریة شاة و از دختر بکت شاة و لا یضر کم ذکر ان کن او انما و زیان ندارد شاة که زبانه آن شاة
باده یعنی خیال کنید که از پسر زباید و از دختر ماده ذکر ان بضم ذال حمزه زواجات کسب مکره ماده رواه ابو داود و الترمذی و النسائی من قوله و مرفعی

ص ۲۶۱

در ج قطع علقوم

جده قال سال رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الحقيقة كفت پرسیده شد پیغمبر خدا انصافه فقال لا يحجب الله العتوق بس كفت آنحضرت دوست منندار و خدا تعالی عتوق را
و در روایتی من دوست منندارم عتوق را که نه کرده الا سم کو یا آنحضرت کرده پنداشت و ناخوش داشت اسم عقیقه را زیرا که یاد میداد عتوق والدین که از
اشد کبار است و آنکه در بعضی احادیث ذکر لفظ عقیقه آمده پیش ازین که است خواهر بود و چون صحابه که است این لفظ را از آنحضرت فهمیدند و ای این
بعبارتی دیگر کردند و گفتند نسک از فرزندان کنیم و نسک یعنی دج است فقال بس فرمود آنحضرت من ولده و لد کسی که زاینده شود برای او فرزندی
فاحب ان یسک عنه پس دوست دارد که دج کند از وی فلینسک من العلم شایسته پس باید که دج کند از پسر و شاة و عن الجارية شاة و از دختر یک شاة
از بیجا معلوم میشود که اگر بجای عقیقه نسک که گویند بهتر باشد و او ابو داود و النسائی و من ابی رافع قال روایت است از ابو رافع که مولی آنحضرت است که گفت رأیت
رسول الله صلى الله عليه وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی دیدم آنحضرت را که اذن گفت در گوش امام حسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما حین ولده ته فاطمة
در شکامیکه زاینده او را فاطمة زهرا رضی الله عنها بالصلوة یعنی اذن گفت چنانچه برای نماز میگویند و این سنت است نزد ولادت از جهت در آوردن
کلمه ته و دین اسلام در اول آمدن او بدینا و مخصوص باذن کردن زیرا که شیطان پشت میدهد و میکشد و نزد نشیندن اذن و نقل کرده شده است بعضی
سلف که اذن کوید در گوش راست و اقامت در گوش چپ و در روضه آورده است که مستحب است که کوید در گوش مولودانی اعینها بک و در
من الشیطان الرجیم و او الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح الفصل الثالث عن بریدة قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی
استهواست گفت گفتم فی الجالیة اذ ولد لاحدنا غلام بودیم مادر زمان جالبیت وقتی که زاینده میشد برای یکی از ما که دکی فوج شاة فوج میکرد و کوسفندی را
و لطف را سید بدعماوی آلود سر غلام را بخون شاة فلما جاءه الاسلام پس همکامیکه آمد دین اسلام کند فوج الشاة یوم السابع بودیم ما که دج میکردیم کوسفند را
و روز فوجم و خلقی را سید و خلقی میکردیم مرا و او و لطفی بر غفران و می آلودیم بر غفران و در روایتی بخلق و در غفران و مخلوق نفعی خارج نمیداد و قاف در آخر نام طبعی است
که در وی غفران می اندازند و او ابو داود و در زین و زیاده کرده است زین این لفظ را که نیمیه و نام مینها دیم او را بد آنکه غالب حکم احادیث
حقیقه روز فوجم است و نزد شافعی و احمد که روز فوجم میسر نکرد و در چهاردهم کند و اگر چهاردهم نشود مبیت و یکم و الا مبیت و هشتم و گرنه درسی و پنجم
و علی بن یزید القیاس و بک روایت از امام احمد یک شاة پسر را روز اول دوم در روز فوجم و در بعضی روایات آمده است که رسول الله صلى الله عليه وسلم
و سلم بعد از ظهور نبوت عقیقه خود را کرد چون معلوم نشد که در روز ولادت کرده بود و زیاده اما دانست و این حدیث ضعیفی است و خالی از بعدی
هم نیست و الله اعلم و نزد شافعی استخوانهای عقیقه می شکنند و نزد مالک نه و در کتب شافعیه مذکور است که اگر خیمه بصدق کنند بهتر است و اگر
شیرین بیزد بهتر بجهت لغا و بجلالت اخلاق مولود تمام شد کتاب الذبائح بعون خدا و توفیق وی و تالی میشود او را کتاب الاطعمه و ربیان
انواع طعام که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خورده و نخورده و آداب اکل و احکام آن الفصل الاول عن عمر بن ابی سلمة قرشی مخزومی رطب رسول الله
صلی الله علیه و سلم ولادت وی در ارض حبشه در سال دوم از هجرت بود و رحلت کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم و وی نه ساله بود و وفات یافت در
مدینه سنته ثلث و ثمانین یا دیگر گفت احادیث از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و روایت کرده اند از وی ابن السیب و عروه بن الزبیر و لیسری
محمد بن عمرو چون ترویج کرد آنحضرت ام سلمه را تربیت او را و خواهر وی را که نام وی رقیب بود قال گفت عمر بن ابی سلمه کنت غلاما بودم من کودکی
فی حجر رسول الله در کنار تربیت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و کانت یدمی و بود دوست من فلش مجتهد و بسکی میکرد و در از میشد فی الصفة و طبق
طعام و تا اول میکردم از هر جانب وی چنانچه عادت خود سالان است و محفه بتقدیم جابرا فاسه پس که پنج و شش کس از وی سیر کردند بالاترازان
مقصه است که ده کس را سیر کردند و عظیم تر از آن جفنه است فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم سم الله بکونام خدا را و اکل به
میسکت و بخور بدست راست خود و کل بمایلیک و بخور از پیش خود جانی که متصل است متغی علیه بد آنکه طعام را اختلاف است که تمییه و اول
طعام واجب است یا مستحب نزد متحققان از اهل حدیث واجب است چه در احادیث امر صریح و صحیح و سالم از معارض واقع است و ظاهر امر
و جوب است ما دام که از معارضی نباشد و نزد اکثر فقها مستحب و امر اینجا برای استحباب است و همچنین حکم مجتهد در آخر و نیز اختلاف است در آنکه
تمییه یکی از جماعه که حاضر اند کافیت یا نه جمعی از علماء و امام شافعی از آنهاست میگویند که کافیت اگر یکی از جماعه کوید پس است پس و جوب یا
استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آنرا توجیه کرده اند چنانکه بیاید و عن خذیفه بن الیمان حدیث
سر رسول الله صلی الله علیه و سلم است که علم منافقان نزدی بود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان یجمل الطعام بدیر سیکه شیطان طالع
میکرد و اند طعام را برای خود یعنی قاذو میکرد و در اکل وی و از آن خود میکرد و اند و این محمول بر ظاهر است زیرا که شیطان جمعی است که منفذ است و بعضی
ما دلیل میکنند بذهاب برکت طعام کو یا شیطان خور و در رفتن آن لایذکر اسم الله علیه بجهت آنکه برده نمی شود نام خدا بر آن طعام رواه مسلم و تمام شد

مکتبه کرده روه البخاری در نهاییه جری آورده که عامه چنان نپذیرند که مراد بکنی مثل معتد بر یک پهلو است و نه چنین است بلکه مراد بوی اینجاست که نمیستند بر فراشی است که زیر دست و بر که شکن مستوی بر فراش نشسته مشکلی است و نووی گفته که مشکلی معنی مشکلی در جلوس خواه چهارزانو نشیند یا معتد بر فراش انقی و طبعی گفته که معنی آنست که سرچین بخورم نشینم بر فراش یا مشکلی معتد باشد که بسیار از آن از طعمه نشیند و لیکن نشینم بی مکن و استقرار و بخورم طعمه چند و بر خیزم و صاحب سفر العاده گوید که مکتبه برشته نوع است یکی آنکه به پلورین بند دوم آنکه مرغ نشیند سیوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بران گیرد و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع مذموم است انقی و بعضی استناد خطر را بوساده یا بحدار یا نند آن زیاد کرده و نوع رابع ساخته و بعضی گفته که اینجا اینجا بقود و روجه است و است و سنت در اهل آنست که مثل طعام و متوجه بوی وی مخفی نشیند و محل آنجا بریل حد الجانین و منع از آن بر مذیب اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت انقباض طعام است در مجاری و کواراناشدن چنانچه باید که ذاتی صبح البخاری و سیوطی و محل الیوم و الیام گفته که بخوردن شکمی و نه بر روی افتاده و نه ایستاده بلکه بنشیند بر دوزانویا بصورت افتاد یا بهر دو پای بردارد و زانوی راست را و نشیند بر زانوی چپ و عن قناده عن انش تابعی است بصری عی محدود است از طبقه ثانیة تا بعین بصره و ولادت وی در سنه سبت و وفات او در سنه سیع عشره و مائة رومی است از انس و ابی الطیف که آخرین بات من الصحابة است و از بعضی تعیین نیز روایت دارد مثل سعید بن السیب و حسن بصری و روایت وی از انس بسیار است و این حدیث را نیز از انس روایت کرده که قال گفت انس اکل ابی صلی الله علیه و سلم علی خوان نخورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه او آب مترقان و جباران است تا برای طعام نکون نشوند و سر فرو نیاورد و خوان را در قفوس بضم و کسر هر دو گفته اما در نسخ حدیث کبیر روایت است و لانی سکر جبه بضم سین و کاف و رای مشد و مضمومه و بعضی فتح را صوب دانند و در نهاییه گفته که انانی صغیر که خورده میشود و روی چربی اندک از آن نخورزش فارسی حری است و بشیتر اطلاق آن در ظروف بیاید که نهاده میشود و در آن کو اینج و نند آن از جوارشات که کرد طعامها بنهند تا شہوت طعام را برانگیرند و بضم کرد و اند و لا خیر له مرقق و بخت نشد برای آنحضرت نان تنک و نخورده است آنرا بر که خواه برای وی بزرگوار برای چیزی وی چنانچه بعضی گفته اند و در حدیث دیگر آمده که ما اکل خبز ارققا و ظاهر عبارت آنست که برای وی نمی بختند اما اگر دیگری برای خود بخت باشد و پیش وی آورده بخورد و از خوردن آن ابائی آورد چنانکه عادت شریعت وی در ترک تکلف و موافقت صاحب کذا قبل و الله اعلم و چون در فنی کل بخوان جای سوال بود که پرسند که پس طعام را بر چه چیز نهاده بخورد و مذمومهای خوان چیزی دیگر بود یا نه بخلاف اکل در سکر که منفی مطلق است قبل العاده گفته شد مر فاده را که را وی حدیث است علی ما یکلون بر چه چیز بخورد قال علی السفر گفت بر سفر یا بخورد و نند غایتش سوال از حال صحابه کردند از جبهه آنکه چون ایشان طبع مقتضی بافعال و آثار آنحضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواهد بود و اگر ضمیر کلون در مجموع حضرت و صحاب و از نشاید که صورتی داشته باشد و الله اعلم و سفر بضم سین و فتح فاصح سفره است بسکون فا و آن در دیار یثیم یا از برکت خراسان ندمست بر سفره و اصل نام طعامی است که مسافر در دار و دو اکثر آنچه بر میدارند درین چرم مستدیر است پس از آن اطلاق کرده شد بر همین چرم مجاز و روه البخاری و عن انس رضی الله عنه قال گفت انس ما اعلم البنی صلی الله علیه و سلم رای غیفا مرققا که بنیدانم آنحضرت را که دیده باشند نان تنک حتی لحق بالله تا وقتی که پوشت سجدا و رفت ازین عالم و لا و بنیدانم آنحضرت را صلی الله علیه و سلم رای که دیده باشند شاة سمیطا بعینه فظ کو سفند بر این کرده شده را بچشم خود و در خود بر کز و سمیط شانی را گویند که بر این کرده شده باشد یا چرم بعد از دور کردن موی وی بآب گرم و این از عادات اجداد است و لهذا خصیص بدان کرد و زیادت بعینه برای تاکید است چنانچه گویند کتب بیده و مشی بر جله روه البخاری و عن سهل بن سعد روایت است از سهل بن سعد سادی که از مشایخ اهل بخارا است و احوال او در نوشته شده است قال رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم النقی نفعی و ن و کسر کاف و نشد پیدا آوردی را که بخت باشند آن را کمر تا پاک و صاف و سفید کرد و که آنرا امید میکنند بر کز آن را ندیده و مان از آن نخورده و من من التبعه نند از آن گاه که برانگخت او را الله تعالی و فرستاد بر سالت حتی فیضه نند تا آنکه بعضی کرد و روح پاک او را برداشت ازین عالم و قال گفت سهل بن سعد رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم منخا بضم میم و خا و فتح نیز آمده و غرابال که بدان آورد را بر پزند من حین ابغثه الله حتی فیضه الله از وقت بعثت تا هنگام رحلت قبل گفته میسر شده سهل بن سعد را کیف کنم تا کلون طعمه چگونه بودید شما که میخوردید و چه را یعنی نان وی را غیر منخول یا بخت یا آنکه اگر طعام شما جو بود قال گفت سهل بن سعد که ناطمه بودیم ما که اس میکردیم جو را و منخه و دم میکردیم آن را و فیضه را پس می پریدیم بریدنی میبود از بسوس و باقی و آنچه باقی میماند شربیه را میگردیم آن را آب و میسر میساختیم و میسختیم از آن نان شربیه حاک نمناک تشریه شورا نند آن نان آب فاکلناه پس میخوردیم آن را روه البخاری و عن حدیث انظار ولالت و اندر بنا خوردن آنحضرت نان مرقق میده را چه مقصود از نند نان خوردن است بطریق تاکید پس را و بهای خیر که در حدیث سابق که شت نیز همین باشد که آنرا اینجا نیز تاویل کنند که ندید آن را که برای وی بخت یا و ذلک بعید و الله اعلم و عن ابی هریره قال قال ابی بنی عیب کرم پیغمبر صلی الله علیه و سلم طعام یا هیچ طعامی را بخت هرگز آن پخته ندهد اگر خوش میدشت

آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنعام را که پیش می آوردند آنکه بخورد آن را و آن که هر دو اگر ناخوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسبت حال نمی یافتند که
میگذاشت و بخورد آن را متفق علیه و عنه و مرویست از ابی هریره ان رجلا کان بدستیکه مردی بود که فرمایند که اکثر بسیار بخورد و فاسلم پس مسلمان شد و کان کلب
قبلا پس از آن که اسلام آورد و آنکه بخورد و ذکر ذکات بلبنی پس ذکر کرده شد آن را آنحضرت را صلی الله علیه و سلم فقال پس فرمود آنحضرت ان المؤمن بدستیکه
مسلمان یا کلب بخورد فی معاد و احد در یکت روده کنایت است از قلت اکل الکافرا کلب که فرمود فی سبقة معاد و رجعت روده رواه البخاری معاکبره
روزن الی روده و امعاء و نفخ بجزه و جمع وی و گویند که هر آدمی را بهجت روده است و طبیی گفته تخصیص بجه برای سبالغه و کثیر است چنانکه در قول ی سبحان
و البحریده من بعده سبقة البحر و گفته اند که مراد تشبیل به مؤمن و مشر و حرص کافر است از قلت و کثرت اکل این حکم با جلتا اکثر و اغلب است اما در مؤمن
کامل الایمان است و سبب آن حصول برکت است از ذکر اسم الهی عز و علا و امتلاء باطن بخیر معرفت و ایمان و عدم توجه بد پریدن و اهتمام بدانکاف
که فرمود بحقیقت تبینه است بر آنکه نشان مؤمن التزام صبر و قناعت و سلوک طریق زهد و ریاضت و انکفاب بصد جوع و وقوف بر حد ضرورت و علا و معده است
که موجب نورانیت قلب و صفات باطن از کمات که در ت و قساوت و تنبیر سر و عبادت و غیر آن از آنچه از فراید و منافع تعلیل طعام است
آورده اند که فخری تزد این عمر رضی الله عنه و طعام بسیار خورد و فرمود دیگر را با و را از مؤمن نیاید غلظت آن گفته اند که وی مشابه کفار شد و درین صفت
و بر که مشابیهت کفار دارد و صحبت با وی نباید داشت و همیشه تعلیل طعام زرد عطا و ارباب بهمت و ابل معنی محمود است و خلاف آن مذموم نعم گزینی
که سجد اخراط کشد و علت ضعف بدن و احتلال قوای جسمانی گردد و از کار باز دارد و مجموع و منافی طریق حکمت است بسبیل آنسلوک طریق ارتعاش و
نترن و اعتیاد است چنانکه در ویشان کنند و بالتذوق فی این روایت بخاری بود از ابی هریره در وی سلم عن ابی موسی و این مورد روایت کرده است
سلم از ابی موسی شمری و بعد از تدبیر عمر المسند منه فقط آنچه اسناد کرده شده است ازین حدیث بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آن قول آنحضرت است که ان المؤمن
یا کلب الخ یعنی در روایت مسلم این قصه مذکور نشده که مردی بود که تنها بسیار بخورد الخ بیان قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذکر کرده پس و فی روایتی از ابی هریره
ابی هریره و در روایت دیگر مسلم از ابی هریره آمده ان رسول الله بدستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ضافه صنیف آمد آنحضرت را معافی و هو
کافرو آن همان کافری بود که رسول تدبیر فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بشاه بدو شنیدن کوفندی خلعت پس دو شنیده آن شاه فشراب پس
نوشید آن همان کافرا با شیر کیه نوشیده شد آن شاه را ثم اهزی پیغمبر فرمود بدو شنیدن شاتی و دیگر فشراب پس نوشید آن را نیز ثم اهزی فشراب
پیغمبر فرمود بدو شنیدن شاتی و دیگر پس نوشید آن را نیز حتی شرب حلاب سبع شیه تا آنکه نوشید شیر مبعث شاه را ثم انه اصبح پیغمبر رستی آن همان
صبح کرد و فاسلم پس اسلام آورد و فاسلم رسول تدبیر فرمود برای وی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بشاه بدو شنیدن شاتی خلعت پس دو شنیده شد
فشراب حلابها پس نوشید شیر آن را همه ثم ما بهزی پیغمبر فرمود بدو شنیدن شاه دیگر فلم یقیمها پس توانست تمام خورد و شیر این شاه را و در بعضی نسخ فلم
شیر بها پس نوشید آنرا که همان شیر شاه نخستین سیر شده بود فقال رسول تدبیر گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم المؤمن شیر شرب معاد و احد و الکافر
شیر شرب فی سبقة معاد اینجا چون قصیده نوشیدن شیر بود و شیر گفت و در روایت سابق یا کلب معنه و مرویست هم از ابی هریره قال قال رسول الله صلی
و سلم طعام الاثین طعام دو کس کافی الثلثة لیسند است سگس را تا ویشانست که آن قدر طعام که سیر کرد و اند دو کس را وقت میتوانند شرب سگس
و طعام الثلثة کافی الاربعة بهمین معنی که ذکر کرده شد متفق علیه و عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یقول
طعام الواحد کیفی الاثین طعام یکت کافی کفایت میکند دو کس را و طعام الاثین کیفی الاربعة و طعام دو کس کفایت میکند چهار کس را و طعام الاربعة
کیفی الثمانية و طعام چهار کس کفایت میکند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد و در لفظ کفایت ایمانی هست باین معنی غایتش آنکه در حدیث اول
سبب بثلث و ربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعفت و بر دو صیغ است و اختلاف تبعا و احوال اشخاص است آورده اند که امیر المؤمنین
عمر در سال مادی فرمود و قصد کردم که بغیر ستم برابر بیت مثل حد و ایشان یعنی تا در طعام ایشان شریکیت شوند که آدمی بیاک نمیشود و به نیم سیری و
بر هر قدر باینجا حث و تحریر است بر مکاتبت و مواسات با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت رواه مسلم و عن عایشه رضی الله عنها
قالت سمعت رسول الله گفت عایشه شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یقول الثلثینة که میخواست تبینه و آن حسابیت که ساخته میشود از دقیق باغها
و کاسی انداخته میشود و روی عمل و مشابه میشود شیر را در رقت و بیاض کذا فی الهنایه و لاند اورا تبینه میگویند مشتق از لبن پس پیغمبر باید که این تبینه محمده تقسیم
و جمیع و گویند پیغمبر و کسیر جمیع یعنی هر یک دو کنند و هم و راحت بخش است لغو او المرض مردی بیمار و اندوه کین از تبیب بعضی از لبن پس پیغمبر باید که این تبینه محمده تقسیم
از متفق علیه از عایشه آمده است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت و جمیع میشدند زنان برای وی امر میکرد و بهنجین تبینه و اشکنه میبخت و تبینه آن تبینه
و بخوردن نجابت میداد و این حدیث را روایت میکند و احادیث دیگر نیز در باب تبینه لفظ وی دارد و گفته و عن ابن عباس ان سده که درزی و عمار بنی قریظ

[illegible]

چنانکه گفت و فی روایه مسلم و در روایتی از مسلم آمده من الجانی که وی از جمله منی است که انزل الله علی موسی علیه السلام که فرستاده است الله تعالی بر موسی و قوم وی
و در روایتی از انزل الله علی بنی اسرائیل تمام این حدیث در کتاب طب و رقی باید و آنرا خاصیت میفرموده که و انما شفا و الطبع آنگاه شفا است مرحوم را متفق
و کیفیت بودن وی شفا مرحوم که تنها است یا مخلوط بچیزی دیگر تفصیل در اینجا بیان کنیم ان شاء الله تعالی و من عبد الله بن جعفر قال آیت سوال تند مرحوم است
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم با کل الرطب بالقطر متفق علیه مجوز و خرمای تر را بخورد و قطره و بضم قاف و کسر آن کسر
اکثر از ضم است و مورد و خیار و در شامی نمدی با کل البطیخ بالرطب و نیز آمده با کل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون را و کسر حاء و حاء نزه و در
بعضی روایات بطیخ آمده بجای بطیخ تقدیم طار بر با بعضی مطبوخ و در حدیثی دیگر آمده با کل القش بالهراج و قد لغتین بنی است مشابه قش بلکه نوعی است از ان هراج
بضم هم و همین عمل شک نیست که از لفظ این احادیث جمع میان این اشیا و رطب و ضم آن بدان مفهوم میگردد پس بعضی گویند مراد جمع در معده است
و بعضی گفته اند در معده یعنی هر دو را جمع میکرد در دیان و باید یکدیگر مجوز و در بعضی ظاهر تر است از لفظ و آنچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رطب و قش
و اخلاقی نیست مراد بقه کس مراد جمع در معده باشد چیزی نیست و درین صورت عاویث از طایفه بر جرد قیاس و تخمین و عدم موافقت و آنچه مسلم
نه و آنچه از حدیث بطرائف اگر چه گفته اند که سندش ضعیف است آورده اند که دیدم در دست راست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قش را و در دست
رطب را و مجوز و کاهی ازین و کاهی از ان جمع در معده بطایفه دلالتی میتوان یافت و ظاهر آنست که این از اتفاقات بود که کاهی بی تکلف و وقع یافته و درین
حدیث و دلیل است بر جوهر اکل و طعام و توسع در طعمه و دلالتی نیست میان علما و حوازان و آنچه منقولست از بعضی سلف خلاف در ان محال است بر اثر
اعتنا و توسع و ترفه و تنعم اکثر در ان بی صحت و دینه که اقال الطبیعی عن جابر قال گفت جابر که من رسول الله دیدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بر الطحان و در او کاهی
که نام ان الطحان است و پیغمبر میم و تشدید را و فتح طایفه و آن وادیت کمتر از یک مرحله از که مظهر که آنرا وادی طایفه گویند و قاصدان زیارت مدینه مطهره
انجا منزل کنند و مراد از طایفه ربر است رضی الله عنهما بلکه تخمین آن وضع است چنانکه نام مواضع و قریات باشد که اسمعت من بعض المشایخ پس جابگوید که ما در حدیث
وی صلی الله علیه و سلم درین وادی بودیم بخنی الکباش پیچیدیم نزد درخت اراک را و کباش کجاف خنجر و تخفیفای یوحده نثار اراک را گویند که بخته و رسیده باشد
تقال پس گفت آنحضرت علیکم السلام و منه بر شما باد که بکیرید سیاه را از کباش فانه طیب زیرا که وی خوش تر و لذیذ تر است و چون آن خوراک بادیه کروان
و کوسفند چرمانان باشد خوشتر از آنرا خوشتر ایشان شناسند فقیل پس این جبهه گفته شد سرانجام حضرت اراکت زعی الغم آیا بودی تو که بچراپایندی در ابتدای طالع
را که شناسی از انتقال غم پس فرمود آری چراپایندم کوسفندان و این کوسفند چرانی مخصوص نیست و بل من بنی الاربا و آیا هست هیچ پیغمبری مگر آنکه چراپایند غم
خاطر عبارت در ان است که بهر پیغمبری که بود کوسفند چراپایند و محل ربا لغو بعد است و الله علم متفق علیه و گفته اند که مراد آنست که الله تعالی آنها را مصلحت است
در انبای دنیا و ملوک و بنگران و مترفعان بلکه در کوسفند چرمانان و ابل فقر و متواضعان و گفته شده است که حکمت در رفع غم تحصیل تکمیل صفت تواضع است یعنی نیست
مختصا و تحفیه قلوب است بوجود خلوت و بیابان نشینی و تحصیل شمه اصلاح و سیاست است اهدایه و شفقت اشتقاق رحمت از داده رحمت و رعایت است و در روایات
آمده است که پروردگار تعالی وحی کرد بر موسی علیه السلام و علیه الصلوة و السلام میدانی یا موسی که بچه صفت و آدم ترا نبوت گفت موسی پروردگار را و اقوالا
سری بدان فرمود و یاد کن از روزی که بچراپایندی غم را و وادی امین پس بکبر حجت شانی تو و دیدی تو در دنبال آن و رنج و تعب کشیدی در ان و چون برسیدی تو
بآن شانه هیچ نزدی از غم تو کوفتی بر آن بلکه شفقت کردی و کفایت انداختی تو ای بچاره خود را و چون دیدیم ما این نرمی و رحمت و شفقت از تو بران چو رحمت
و رحمت کردیم ما نیز بر تو و نبوت دادیم و بکیرید ملت بها خوش باشگان محبوب جان را بدر و ایشان مسکینان سری هست و عمل من رضی الله عنه قال گفت امش
رایت رسول الله دیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مقبلا نشسته بر بیات قفا و مراد بدان در اینجا آنست که سر نهی را بر زمین ننهد و ساقها را بر داند و با کل
مجوز و آنحضرت نشسته برین بیات خرمای خشک را و فی روایتی آمده که با کل منه مجوز و از آنرا کلا در بیا خوردنی بشتاب و بخیل ناکه در بیا کاری خواهد
بود هم تر و شرفتر از خوردن تازه و درین طایفه شود و بدان کار پر دازد نه چنانکه ابل شهوت و شره طعام کنند و راه سلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال گفت بنی
رسول الله بنی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان یقرن الرجل ان یقرن کرد ایندن مرد بین التمرین میان دو خرما حتی سیان آنکه ازین طلب برضا بنیاد ان
که با وی در خوردن شکر کند متفق علیه و سلم گفته که این در وقت فقر و صیق عیش بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منوخ شد فقر و بدنی میگردد و شمار از قرآن
در هر دو چنان فراج کرد و ایند پروردگار تعالی بر شما رزق را قرآن کنید یعنی اگر قرآن بکنند بر متنی و کراهتی ندارد و صواب آنست که اگر اصحاب شکر باشند و اتفاق بر آن
نباشد بکل بر قدر اتفاق حرام است تجاوز از ان و در غیر این صورت ادب و کمال داشت طریقه مروت باقیست که بصیح اذن یا ولالت آن پس بنی شامی در
صورت بود و اباحت و تنها و غیر صورت شکر است غافم و غنای شکر و ویت و ان نشسته معنی تدبیر ان لبنی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال گفت لا یجمع اهل
عند هم التمر کر نه نماند اهل خانه که نزد ایشان است که با هر بعضی غیب است ابر او خا و تر و مکاشفتن آن در خانه تا مرد حاجت کر سنه نماند و حضری در خانه طیار باشد و چنین

ایا منیتید شما در خوردن و نوشیدن که توبیع میکنند و افراط میکنند در آن تا ششم بر چه چیز امید و بهر نوع که میخواهید تقدیر است بیکم بر این تبه تحقیق دیدم پیغمبر شما را صلی الله علیه و سلم و ما یحیی من الله قل حال آنکه نمی یافت از خرمای ردی خشک بجای و مخلوط از انواع نر که آنرا می معین بود ما کلا بطنه نقد کرد که بر کشیدیم مبارک او را و سیر بخشد و چون حال شریف وی چنین بود لا بد حال اهل و تواج نیز چنین خواهد بود و راه مسلم در حدیث اول بیان کرد که روز یا میرفت که طعام نفیس ایشان خبر فرما شود و در حدیث دیگر گفت که آن نیز بر وجه تبتج و سیری بودی بعد از آن میگوید که آنهم از خرمای جدید و نفیس بلکه زردی آن که خبر فقرانی خوردند چون اختیار آنحضرت بر فقر و فقر بدو اقامت کرد او را مولی وی تعالی درین مقام و تحقیقت آن ارقت و غیبتی بود بلکه بجهت وجود و انبار روز بدو تقوی و فضاوت و تعلیم و تربیت است بود آنچه مروی و ما ثور است از خود و گرم سخاوت و عطای وی صلی الله علیه و سلم اول دلیل است بر آن و لغتم قال بیت بر چه آمدت بدست بدادی تو پیش از آن این خود آن کس است کس از فقر عاریست و عن ابی ایوب و روایت کرده شده است از ابی ایوب انصاری که چون حضرت صلی الله علیه و سلم بجهت مدینه آمد اول در خانه وی نزول فرمود و باین سعادت و مخصوص و متمایز گردانید صحابه رضوان الله علیهم جمیع هر کدام از ایشان که وعت داشتند طعامها برای خادمین درگاه و همایسا عفت و می آوردند قال گفت ابو ایوب کان ابی صلی الله علیه و سلم اذا اتی بطعام بود آنحضرت چون میشد نزد وی طعامی کل نمیکرد از آن قدری و بعت بقضای او میفرستاد آنچه زیاده می ماند از حاجت وی بوی من و آنرا بعت الی یو ما و گفت ابو ایوب که فرستاد آنحضرت بوی من روزی بقیع کانه کلان را از طعام که یکبار کل منها که نخورد از آن طعام و بخش نزد ما فرستاد و ما را خوردن آنحضرت از آن طعام بسبب آن بود که در وی سیر و فضا له اصرام بود پس چون نخورد آنحضرت از آن طعام خیال کردم که مگر خوردن سیر بر آن حضرت حرام است پس بیدم ایا حرام است سیر خوردن یعنی بر تو دالا اگر مطلق حرام بودی طعام را بروی چون فرستادی قال گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من و لکن اگر چه و لیکن کرده سیر بر من خوردن آن را من اجل بجهت جبهه بوی ناخوش و یعنی که مرا بوی و بی ناخوش می آید یا از ترس آنکه و بیکر بر این من بوی بد برسد و احد مبت آئیده بصیر معلوم کرده که بجهت محبت و بر بانی جبرئیل است از آنکه ملائکه بوی ناخوش را منع کردند قال گفت ابو ایوب بان حضرت فانی اگر ما کوست پس من نیز کرده سیر بر من خیر که تو کرده سیر بر من اگر چه آن علت نباشد که در حق است و اتباع و موافقت تو علت پس است و راه مسلم و عن جابر بن ابی صلی الله علیه و سلم قال رسول الله از جابر که آنحضرت گفت من کل ثوما و بصلا کیسه بخورد و سیر را یا پیاز را غیقر لثا پس باید که گوشه گیر دار ما و با هم نشینی کند و اقول را وی شک دارد که آنحضرت غیقر لثا فرمود یا فرمود غیقر لثا سجدنا پس باید که گوشه گیر دار مسجد ما و درینا بد در مسجد ظاهر لفظ مفرد خاص در مسجد نبویست صلی الله علیه و سلم و ضیعه معلوم مع الغیر برای تعلیم است و چون علت مشترک است حکم ساجد و دیگر بلکه تمامه جالس و مشاء و غیره عبادت مثل ذکر و درس و مصاحبت کبر و علما از اهل طهارت و لطافت همچنین خواهد بود و در محتمل که مراد چنین باشد و در بعضی و آیات ساجد یا نیز آمده و این صریح است در عموم ساجد که ما اول یقعد فی بیتی اگر این نیز از شک ترا مراد آن بود که آنحضرت غیقر لثا او غیقر لثا سجدنا گفت یا گفت من کل ثوما و بصلا غیقر لثا بیتی باید که در خانه خود بنشیند و یا هیچ کس محبت ندارد چه در مسجد و غیر آن و احتمال دارد که شک را وی بود بلکه او برای توبیع و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی غیقر لثا سجدنا بود و معنی آن باشد که مسجد در آمدن حرام است که اینجا حضور ملائکه و رسول و صحابه گرام است و لیکن بر سائیس و اهل بودی و اسواق مثلا در آمدن و محبت و شستن ساج است یا این را نیز کند و در کعبه خانه بنشیند و مطلقا ترک محبت دهد که این اهل تراست و زیادت لفظ قال بر سر غیقر لثا سجدنا برین قول فی الحله نظر در آن است که این مثل شک را وی بوده فافهم و ان ابی و از جابر است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اتی بقدر فیه آورده شد پیش وی و یکی که در و حضرات من بقول سبز یا بود و از انواع قره ظاهرا از زمین سیر و پیاز و کند ما بود و شلا و حضرات نفیخ خاد که سوا و جمیع خضر و بعضی بنفخ خاد و نیز خوانده اند جمیع حضره بسکون خاد و فو جلد با ریجایس فیت مرا آن سبز یا را بوی و بخیل که صغیر لها عاید بقدر بود که نمونش نیز استعمال می یابد و در روایتی بجای قدر بدر نفیخ موحده بدل قاف نیز آمده و آن طبعی بود از برک خرمای ساخته که از جهت استداره پدرش خوانند و برین تقدیر و صغیر سبضات متعین است چنانچه ظاهر است فقال پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم قریب الی بعض اصحابه نزد یکت گردانید آن و بکت را یا آنحضرات را بسوی خلائی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنهید و قال گفت و خطاب کرد و بانی بعض کل بخور من بخورم فانی زیرا که من آنجا می من لاتنا بجی سخن میگویم و بمر بانی میگویم کسی نیز بانی نمیکند تو او را مراد جبرئیل علیه السلام است و ملائکه آنحضرت در هر زمان ترصد و انتظار نزول می داشت و احتمال دارد که همین وقت در آید که را آنچه آن باقیست یا این کمال لطافت و طهارت است که چون نشینی ملائکه میکرد آنچه ناخوش بود نزد وی مطلق ترک داد و متفق علیه و درین اشارت است که مرد باید که رعایت حال صاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب المساجد و مواضع الصلوة گذشت و در فضل ثانی نیز ذکر آن بیاید و عن المقدام ابن سعید کرب بکسر اصحابی مشهور است عن ابی صلی الله علیه و سلم کیوا طعامکم بما نه کنی طعام خود را که صرف کنید و اتفاق نماید از آنچه به پیمان در آید مثل حبوب و اثمار و مانند آن یعنی آنچه صرف کنید و اتفاق کنید پیچوده کنید یا بک گم برکت داده شود مرشدا و در آن رواه البخاری و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور است و اگر نباشد هم مراد است و خود پیمان کردن طعام برای تصرف کردن در آن بطنج و بیع و شرا و قرض

و مانند آن ضرورتیست برای دفع افراط و تفریط و جهالت و حکم شایع آن را در مزید و بزرگتر نیز خاصیتیست خصوصاً زور رعایت سنت و قضایا و قتال و روی صلی
عبد و سلم و عن ابی امامه ان النبی و مرویست از ابی امامه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان بود اذ ارفع مائدة وقتی که فایز میشد از طعام خوردن و برداشته میشد مائدة
و نمیزد و ماید تا راجع است بطعام یا آنحضرت و مراد بهاید طبعی و سفره ایست که طعام بر وی نهند و بعضی مراد از آن خوان دارند که مانی در سطح جاری سوار کرد
که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان بخورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید که آنحضرت بنفس شریف خود بر آن بخورده و بمواخت جماعت نموده
باشد و گفته میاراد از مائدة در اینجا طعام است انتهی و در قاموس گفته المائدة الطعام و الخوان علیه طعام و پوشیده نیست که معصود آنست که آنحضرت بعد از
افراغ از طعام و بعد از رکود شستن آن قال این کلمات را میگفت الحمد لله اکثر احمد مرادی را حمدی بسیار بشمار طیباً احمد پاک خالص از بسیار کافیه برکت
کرده شده و روی غیر مکی و لا مودع و لا شغنی عنه ربنا این عبارت را بحدیثی پیوسته نموده و معنی آن را بیان کرده اند و اگر آنرا از زبان اصطلاح علم سخن بیان کنیم از
شرایط این شرح بیرون رویم محملاً آنکه لفظ غیر در بنار امر فروع خوانده اند و مضروب یا یکی مضروب دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکه اینها یا صفات و احوال خداوند
یعنی صبر که کفایت کرده نشود از وی و نه متروک است و نه استغنا شود از وی بلکه لازم بود بر سبیل دوام از جهت توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند که
از آن نیز کفایت و ترک و استغنا بود یا صفات پرور و کار خدای که هیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کافیت از همه و ترک طلب قرب و وی و استغنا
از فضل وی نتوان کرد و تمامه این وجوه تفصیل در شرح بیان کرده شده است بمنه و توفیق و اله العجاری و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله یغنی
عن العبد بدستیکه غذا یتعالی سیر اینده را ضعیف کرد و از بنده آن را بکل الا کله نفع بهره مصدر راست برای مره یعنی یکبار خوردن و بضم بهره نیز خوانده اند معنی نعمته
یعنی مقداری از طعام حاصل آنکه خدا دوست میدارد و بنده را که طعامی بخورد و آنچه علیها پس شکر گوید خدا را بر آن اکله او بیشتر الشربت یا بخورد و مانی را
این را نفع شین خوانده اند و بس و نزد طبی در آنکه نیز نفع بهره متعین است پیچیده علیها پس شکر گوید خدا را بر آن شربت و او مسلم و سنند که حدیثی عائشه و ابی هریر
و زود باشد که ذکر کنیم حدیث عائشه را و حدیث ابی هریره را و شیخ آل محمد این بیان حدیث عائشه است و اول آن این کلمه است و خرج النبی صلی الله علیه و سلم
الدنیا این حدیث ابی هریره است و اول آن این است این برد و حدیث را که در صحیح در کتاب طعام ذکر کرده فی باب فصل الفقراء ان شاء الله تعالی
الفضل الثانی عن ابی ایوب قال کنا عند النبی کفایت ابی ایوب الضاری بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقر طعام پس نزد یکت کرد اندیدند طعامی علم
در طعام پس ندیدیم من هیچ طعامی را که کان عظم بر که منه بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت از آن طعام اولاً ما اکلنا و در ابتدای وقت خوردن ما و لا اقل بر که فی
آخره و ندیدیم کمتر از روی برکت در وقت آخر خوردن آن فلما یا رسول الله کفایت یزید چگونه بود حال این طعام که در اقل آنچنان برکت داشت
و در آخر چنین بی برکت شد قال ما ذکرنا اسم الله جواب فرمود که سببش آن بود که ما بر دیم نام خدا را حین اکلنا در بسکامیکه اندا کردیم در خوردن ثم
نقدم کل بیت نشست در آخر سبک خورد و لم یسم الله و ما خدا را بزرگ داشت و فاکل مع الشیطان پس خورد با وی بجهت ترک تسمیه شیطان این بی بکمی طعام در آخر این سبب
بود و راه فی شرح السنه سابقاً که گفت که تسمیه یکی از جماعت کافی است و تسمیه هر یک شرط نیست و بعضی و این حدیث و امثال آن حجت است بر ایشان
و طبی در توجیه آن گفته که شاید خود این شخص که تسمیه نکرد بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان با وی بخورد تسمیه ایشان مؤثر نیفتاد و انتی و میتوان گفت که در ابتدای
طعام اگر یکی از جماعه که مجتمع اند بر طعام تسمیه نکند یا تسمیه دیگران کفایت است اما چون این شخص در شای طعام در آمد و شریک شد و با ایشان در ابتدا نمود
چون حال ابتدای طعام است تسمیه اش باید کرد و قدر و عن عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله کفایت عائشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فسی ان یدکر الله علی طعامه یعنی اموش کند ذکر کردن نام خدا را بر طعام خود و در اقل فلیقل پس باید که بگوید یا خدا یا خدا که یا خدا
ای بسم الله و الله و آخره که کافی آن تعصیر میکنند و اله الترنی و ابو داود و عن امیه بن مخشیف عظیم و سکون های مجیده و تشدید یا کفایت وی ابو عبید است
خرامی از وی است معدود است و در اهل بصره او را حدیثی است در طعام که همین حدیث باشد قال گفت کان رجل کل بود مردی که طعام میخورد و فلم یسم
پس تسمیه نکرد حتی لم یمن من طعامه الا لعمری فانما کما فی مناه از طعام وی که یک لعمری فلما رفعا الی فیه پس بر گاه که برداشت آن نعمه باقی مانده را بسوی دین
خود قال گفت آنرا بسم الله اوله و آخره شکاک النبی پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثم قال بسم الله گفت آنحضرت ما زال الشیطان یا کل مع بود شیطان که بخورد
با وی تا این هنگام طعام ذکر اسم الله پس اکنون که برد این مرد نام خدا را استغفار و در شیطان باقی لعمری که در شکم شیطان بود و راه ابو داود و چون شیطان را اکل
بست و شکمی دار و حقیقت فی نیز حقیقت خواهد بود و بعضی گویند مراد در برکت است که رفته بود از اکل تبرک تسمیه او لا کما و در جوف شیطان رفته بود اکنون
تسمیه کرد و در اکل مافات کرد برکت باز آمد و امثال این تا ویلات از صیق حوصله ایمان است و پیغمبر خدا واقفاست بر حقایق امور که جز او را بدرا یافت آن
راه نیست که تصدیق و ایمان با الله التوفیق و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله کفایت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذ افرغ من طعامه چون فایز میشد از طعام
طعام قال میگفت این کلمات را بگزارند این نعمت الحمد لله الی اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین شکر مر خدا را که بخوراند ما را طعام را و بنوشانید ما را آب را و کرد و اندید

ما را مسلمان و مطیع و متعاهد و می اصل اصول این نعمت است و اگر نعمت اسلام بود بر ما و نعمتی که باشد و بال است و بوجود آن مزینست و متمم حال صحیح بدوست خاک
بر سر ملک و تو انگری رواه الترمذی و ابوداود و ابن ماجه و عن ابی هريره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الطاعم الشاکر انکه مخور و تسکر بر نعمت حق میکند که تمام
الصبا بر مانند کسی است که روزه میدارد و صبر میکند از شهوت طعام در اجرو ثواب اگر چه صائم را حکم الصوم لی و اما انگری بر ثوابی خاص میدهند از فضل او است
و لیکن در اصل اجرو ثواب بر دو شریک اند و حقیقت معنی آنست که چون در اذان نشسته است که صبر و حبس نفس و منع وی از شهوت طعام که حکم طبع حلیت
بدان عاقل و معین است در وجه عالی است که انکه مخور و شهوت نفس میراند و تمتی از لذت طعام میکند بدان نرسد فرمود اگر کسی بخورد و با بغفلت مخور و درازاید
حق و شکری آگاه باشد آن نیز قاعده عالی است و بی است از وجود ذکر موی تعالی و محبت وی آخر شکر و صبر و در جنبه خج و طلاع اندیش تبشیه نیجاری مجرد اشکر
و مساوات است چنانکه گفته اند که تبشیه در اصل حال است نه مقدار آن و با وجود آن اشارتی بقوت و رجحان حال صائم که در اعتبار ظاهر با انکه در شکر نیجس
و نکاه داشت نفس است بر اعتبار محبت منعم و شغل بان بذكر وی و در حقیقت هر قسم طاعت متوجه به شکر است فافهم ما ند انکه شکر طعام بچیز بود ظاهر است
که بصرف قوت حاصل از وی در طاعت بود و گفته اند که شکر طعام آنست که در اول تبشیه گوید و آخر تحمید اگر شکر یک فقره در طعام و مساوات ایشان را نیز
داخل شکر دارند و در رواه الترمذی روایت کرد و این حدیث را ترمذی از ابی هریره و رواه ابن ماجه و الدارمی عن یحیی بن سنان بن سنان عن ابی هریره روایت کردند
ابن ماجه و دارمی از سنان کبیر بن و تخفیف یون بن سنان از پدر خود که سنه است بفتح سین و تشدید یون در آخر تصحیح ابی سلمی است مات سنه اثین و ثلثین فی
خلافة عثمان بن عفین گفته است مؤلف و آنچه از کتب ظاهر میشود آنست که سنان بن حکام بیت روایت میکند این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و ذکر عن ابیه و کتب نیست و عن ابی ایوب قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اکل و شرب قال گفت ابو ایوب الضاری بود آنحضرت چون بخورد
یا بنوشید میگفت الحمد لله الذی اعظم نعمتی شکر مرقدی را که خورایند و نوشاید و سوغه ظاهر عبارت شرح آنست که صمیم راجع بطعام است یعنی سهل کت
و خول طعام را در خلق به پیدا کردن و در انبازای حائیدن و لعاب برای نرم ساختن و زبان برای طعام در دبان کردن اینها را استوعب مخصوص بطعام نیست
چون بلکه ظاهر عبارت قاموس اختصاص و بشر است چنانکه سیاق الشرب و غاسل و غلغله و تخمین موارد استعمال مثل قول حق تعالی سالی شربه و قول شاعر
فصلی الشرب و غیره پس صمیم راجع به برکت از طعام و شرب باشد و مقصود شرح تصویر است و طبع در طعام است بجهت عدم احتیاج به بیان آن در شرب
و نعمتی دیگر بیان کرد و فرمود و جعل له مخرجا و کرد ایند برکت را جای بیرون آمدن فضلات که محل بول و غایط است چه طعام و شرب جمیع اجزای خود قابل غذا
نمود پس حکمت بالغه و رحمت شامه فضلات آنرا بیرون انداخت رواه ابوداود و عن سلمان قال مرویست از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت قراه
توریه خوانده ام در تورتیه آن برکت الطعام که سبب برکت طعام الوضوء بعد و وضو کردن است بعد از طعام و مراد بود وضو در اینجا غسل است
و ثان است و وضو در لغت بمعنی حسن و نظافت است فذکرت و در بعضی روایات فذکرت ذلک البنی پس ذکر کردم این کلمه تورتیه را بر پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فبکة الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعد لا برکت طعام در وضو کردن است
پیش از طعام و بعد از طعام و و او الترمذی و ابوداود و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث است بر اثنتییم کارم اطلاق و تکمیل کار مدضا
و بود وضو پیش از طعام اتم و داخل در طهارت و نظافت و می کرده شد بوی زیاده بران چه وحی کرده شد بوسی علیه السلام تبشیه و تکمیل کار مدضا
رضی الله عنهما ان البنی صلی الله علیه و سلم خرج من الحلافت ابی عباس که آنحضرت بیرون آمد از آنخانه فی الصراح طاربع و مداد است جایی فقلت
الیه طعام پس پیش آورده شد بوی آنحضرت طعامی فقالوا پس چون دیدند صحابه که آنحضرت پیش از وضو بخورد و در فهم ایشان وجوب وضو و مداد
طعام چنانچه برای نماز گفتند لا فائیک بوضوء آیا نیاریم ترا آنی که بدان وضو کنی قال فرمود انما امرت بالوضوء اذا قمت الى الصلوة من
امر کرده فنته ام بوضو یعنی بطریق وجوب که وقتیکه بایستیم برای نماز برای طعام و اگر ندی و احتیاجی داشته باشد نیز نکردم برای بیان جواز و تعلیم شما
تا بدانید که امری واجب نیست پس مراد بوضو اینجا وضو نماز است نه وضو طعام و این ظاهر است و نیز برین سابق حدیث دلالت دارد اگر مراد
بوضو در الانابت بوضو وضو طعام دارند و در انما امرت بالوضوء وضو نماز نیز صورتی دارد و چون غسل بیدار اول طعام از سنن و آداب است نه جواز
ترک داد آنرا تعلیم الاز و حاصل معنی آن شود که این وضو که شما از من در خواستید که وضو در اول طعام است واجب و ما مور به نیست اگر نگنم ضرری
ندارد و نعم اینجا وضوی دیگر است که وضوی نماز است و آن واجب است تعلیم رواه الترمذی و ابوداود و النسائی و رواه ابن ماجه عن ابی هریره و
عن ابی عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم آمده از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم انه اتی بغصقة من ثریده که آورده شد نزد آنحضرت کاسه از انکه کمال گلو اسن جوی
پس فرمود آنحضرت بخورد از جوی آن و اطراف کاسه و لا تاكلوا من وسطها و نخورد از میان آن فان البرکة تنزل فی وسطها زیر اگر برکت در طعام
آنرا نازل میشود بر طعام میگرد در میان کاسه است بجهت آنکه وسط افضل و اصل مواضع است پس احتی و اولی بود بنزول خیر و برکت و چون طعامی که در میان کاسه

نیابت شده چنانکه پادشاه بنی هاشم با بدینست که لحم اگر نرم و نخیج باشد بنس باید کرد و اگر نه چنین بود جائز است قطع بسکین و تحقیق این حدیث اشارتست بآنکه خود
 بدندان لطیف و لذت و نخی نریزی است و الله اعلم رواء ابو داود و البیهقی فی شعب الایمان و قالوا گفته اند این دو کس بولیس بالقوی اسناد این حدیث
 قوی نیست و بعضی با وین او خالی از شخصی نیستند و عن ام المندز قالت و روایت است از ام المندز انصاریه و بعضی گفته اند حدیث مام او لیلی است که
 گذارد قبلین با گفت و دخل علی رسول الله آمد بر من پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و معی بود با و بی علی رضی الله عنه و لما دوا لملطه و در خانه ما خوشهای خراب بود او میخیزد و
 نخیج دال جمع و الیه خوشه خرما فخل رسول الله صلی الله علیه و سلم بآکل پس شروع کرد آنحضرت در خوردن از آن خوشها و علی معه بآکل و علی رضی الله عنه نیز با وی خوردن
 گرفت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لعلمی علی را سه یا علی یا ربان از خوردن خرما ای علی فاکت ماقه زیرا که تو نفاست داری یعنی از مرض تو
 بر خاسته و بحال خود نیامده و ماقه را پر بنیز شرط است قالت گفت ام المندز فخلت لهم پس کردیم برای آنحضرت و هر که با وی بود با مرا بلاخ نه خود و این هر
 مکان عزیز را و در بعضی روایات آمده و پیغمبر خود را چ بخت بود یا یعنی و این بسایق کلام ظاهر تر است سلفا طعامی را که اسق است بکسرین و سکون لام
 کیای است که نام و حقیقتند است و شیخ ابو انار و جوف قال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم یا علی من هذا فاصب ای علی ازین طعام بخور فانه اوفی لک زیرا
 که وی موافق تر است مروت و رواء احمد و الترمذی و ابن ماجه و عن انس قال کان رسول الله گفت انس بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یحبیه الشغل خوش می آمد او را شغل
 و شغل بضم ثمله و کسر آن و ضم الفح است و سکون فادراصل هر چه در نه نشیند که آن را در و میگویند و مرا و اینجا آنچه در نه نشیند از طعام چسبیده بدیکت و بعضی از
 بشه پیغمبر کرده اند و طبیی گفته که کاهی یعنی سوپ و دوقی و مانند آن را غیزا میگویند نیز آنچه که در مدینه فرومده هر که با وی شغل باشد باید که احسان کند بایران و مراد
 سوپ و دوقی و مانند آن داشت و تحقیق اینجا نیز مراد همان حی اول است که بقیه و خورده آنها باشد که شغل آنها است و مختار همان تفسیر اول است و گفته اند که
 در او است فخت جمیع آنچه در دیکت است از طعام و جامع طعام آنچه در او است از لحم و حیوان و مزاج شریف و صلی الله علیه و سلم اعدل مزجه و جامع قوای
 بحال است و اقل است در وی و دانت و دسومت و اربع است بضم و خوردن و می حکم لیسیدن کاسه دارد که در وی توقع برکت و استغفار است چنانچه در بعضی
 قصه که شست و نیز در خوردن شغل تواضع است که عادت خاص آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و تحقیق در بر فضل شریف و بی که چه طبعی باشد لطایف که
 و خواصی است که اطلاع بر آن جز بخور و لایت توان یافت رواء الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان و عن نبیثه بضم فون و فتح با و سکون یا و شین محبه
 مفتوحه صحابست اربنی بذیل معده و است در بصیرین و صیر پیش دی در ایشان است عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال امر مومن اکل فی مقصعه کسیکه
 بخورد و در کاسه فلحها پس بلیسد بعد از خوردن کاسه را استغفرت له الفصقه امرش میخورد برای وی کاسه ظاهر است که مراد حقیقت آن است و گفته
 که در لیسیدن تواضع و برات از کبر است و آن سبب مغفرت و ذوب است و اضافت کرد بقصعه از حبه بودن و بی سبب آن رواء احمد و الترمذی
 و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی بذ حدیث غریب و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من بات کسیکه شب کند و بخواب رود و عینی بدیده عمر
 و حال نکه در دست وی غراست لم یغسله که نشسته باشد آن را عمر بنی محبه و میم مفتوحین بوی کشت و چربی که دست بدان آلوده باشد فاصبا به شئی پس سه
 احد چیزهای از اندامی حشرات که بر بوی طعام و چربی آن پایند و بگزند و بعضی که نید ملت برص که برسدین دست بدین عرق آلوده پیدا آید فلایلو من لافضه پس
 باید که طاعت نکند آنکس مگر خود را که با دست آلوده داشته خواب کرده و باعث عروض الم و علت شد اشارت است بر غریب و تحریص بر شستن و دست
 و تحفیف و تذکره از ترک آن رواء الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و عن ابی حنبل قال کان احب الطعام الی رسول الله گفت ابن عباس بود و دست برین طعامها نزد
 خدا صلی الله علیه و سلم الترمذی من الخبز اشکنه از نان و الترمذی من الحیس و اشکنه از حیس و فتح حله و سکون تخمینه و سین حله طعامیکه از هر ما و روغن و آرد یا
 قروت سازند و حیس در اصل بعضی غلط و تخمین است رواء ابو داود و عن ابی اسید الانصاری یفتح همزه و کسر سین و بعضی همزه و فتح سین گفته اند
 صواب اول است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلو الرزیت و او بنوبه بخورید زیت را که نام روغن زیتون است و جای لیسیدن آن را فانه زیرا
 که این روغن من شجره مبارکه حاصل میشود از درختی که برکت نهاده شده است و روئی که نام آن زیتون است و در وی خیر و برکت و منافع بسیار نهاده
 اند و شجره مبارکه که در کریمه الله نور السموات و الارض الایه مذکور است همین درخت مراد است که بهترین آن و در زمین شام میباشد که آن را
 تیر ازض مبارک خوانده اند و در سوره التین و الزیتون پروردگار عالم بآن متمم یاد کرده و بدان او را تشریف داده و عرب خصوصاً اهل شام به
 شیرین او را میخورند و تلخش را بچراغ کار برند و در لیسیدن آن بدن را منفعت بسیار است رواء الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و عن ام بانی قالت
 دخل علی البنی گفت ام بانی دختر ابوطالب خواهر امیر المؤمنین علی در آمد بر من پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال پس رسید اخندک شئی آیا هست نزد تو چیزی
 یعنی از جنس طعام قلت لا الا خبز یا پس دخل فقم نیست چیزی از طعام مگر آن خشک و سدر که فعالی پی گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بده و بسیار آنچه
 حاضر است و فرمود برای خوش ساختن خاطر ام بانی و تقبیه بر قلعت با و فی قوت که حاضر است با آنحضرت من آدم فیه خل خالی نیست از نان خوش

خانه که در وی سرکه است و آنقدر قدیم قاف بر فاشنق از قمر که در اصل معنی زمین بی آب است که در وی گیاه میروید و قهرا نانی بی نان خورش را کوید و راه آنرا
 و قال فی حدیث حسن غریب و عن یوسف بن عبد الله بن سلام رضی الله عنهما عبد الله بن سلام از کباب صحابه و احبار یهود است از او لا یوسف علیه السلام
 و ولد او یوسف از صحابه است و کنیت او ابو یعقوب است آنحضرت او را یوسف ناماده قال گفت یوسف بن عبد الله در آیت البنی دیدم پیغمبر را
 صلی الله علیه و سلم اندکسره کبیر کاف گرفت نان باره من خیر الشیر از نان جو فوضع علیها تمره پس بناد بران نان باره خرفانی را پس گفت و فرمود بده
 این خرافا دام هذا نخورشی این نان باره است و اکل و خورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن نان را با خرافا و راه او داد و عن سعد قال روایت کرده
 شده است از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت مرصت مرصا انانی البنی بجای شدم چهار بکره که بعبادت من پیغمبر صلی الله علیه و سلم یهودی در حالی که
 پیش من میگردید مرا فوضع بیده بین ثدیی پس بناد دست مسلم که خود را در میان دو پستان من یعنی بر سینه من حتی وجدته برد با علی فادی تا آنکه یافتیم سرود
 دست آنحضرت را بر دل خود کنایت است از دوقتی و راحت که از نهادن دست مبارک در دل یافت و فواد بصم فاد بصره معنی دل و میانه دل آید و
 بعضی گویند فواد پرده دل قلب عجم و سویدای او فی القاموس الفواد القلب و قال و چون دریافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حال مرانها و دست
 فرمود اقلک و جعل فود اتو مردی مخوفی و مخوف آن را گویند که دل میبرد و دارد و فرمود آیت الحشر بن کله فلیج الکاف و اللام بیا جادش بن
 کله را و بر وز وی لکھا ثقیف برادر ثقیف یعنی ثقی بود و اهل محله و رئیس آن را اخوان را گویند چنانکه اخا عاده و اخوهم فوح و خیران خانه رجل یطیب
 زیرا که این عارث بن کله مردیست که طیبی میکند و صیغه تفعیل برای تکلف است یا برای کمال فلیما خذ پس باید که بگوید سیع ثمرات من عجمه المذنبه یعنی
 خرافا عجمه مدینه که اجد انواع نراست و در وی خواص و برکات است و دفع این مرض و خیران از دهر و سحر چنانکه گذشت قلبی بمن پس باید که بگوید آن
 خرافا بنوا این بختهای آن و بعد از در وی آب ثم لیلک کبیر باید که بریز آن را در دهن تو و دفع لام و در وی را گویند که در دهن بجا بر نهد
 و بنوشاند و راه او بود او اگر گویند چه حکمت است که امر فرمود باید نرود طیب و خود بیان علاج کرد و در بیان علاج ساختن آن را حواله بوی کرد
 جالبش آنکه اول حواله طیب کرد تا علاجی بکند باز چون علاجی آسان روی نمود که در وی نفع عاجل است شفقت کرد و بیان فرمود و نگذاشت که طیب او را
 در علاجهای دور و دراز بنیاد و چون مؤنت ساختن آن و کیفیت استعمال آن از طیب است و بعد بوی حواله فرمود و گفته اند که درین حدیث
 دلیل است بر رجوع کردن و مشاورت نمودن طیب با فرزند که این عارث بن کله در اول نان اسلام مرد و اسلام و تی ثابت نشده است و عن یوسف
 ان البنی و مرویت از عائشه رضی الله عنها که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان یاکل البطیخ بالربط میخورد خربزه را بخربهای تر و راه الترمذی میزدی انجد
 همین قدر روایت کرد و از او و زیادت کرد او را و این را که و یقول کبیر مرده ابرو و ابرو میفرمود شکسته میشود گرمی این یعنی تر سردی این
 یعنی بطیخ و برده او شکسته میشود سردی بطیخ بکرمی تر و گفته اند که مکر خربزه خام بود و الاخته او نیز گرم است و با وجود آن نسبت به تر سرد است و بعضی
 و را کل قشای بر طب ظاهر است چنانکه گذشت و قال الترمذی بذ حدیث حسن غریب و در شامل ترمذی آمده که یا کل الخربزا یا طب و خربزه کبیر خا و سکون
 را و کبیر موده معرب خربزه و بعضی آن را تغیر آن چشم کنند که آن را بند وانه گویند و صواب است که مراد آن بطیخ است و سخاوی در معاصی
 آورده که در روایت یزید بن رومان آمده که یا کل البطیخ بالربط بنقدیم طار بر معنی بطیخ و عن انس قال فی البنی گفت انس آورده شد نزد پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم تبرعلیق خرمای کنه که در وی گرم افتاده بود و جعل لغتیه پس شروع کرد آنحضرت که می کاوید آن را و یخرج السوس منه و پیرون می آورد و در کمال از آن
 و سوس که میرا گویند که در طعام و شام افتاده او را آورد و درین حدیث دلیل است که طعام بحسن نیگیرد و بافتاد و در دوران که قال الطیبی و در طلب
 المؤمنین گفته گرم که در پیرو سلیب افتاده باشد حال است زیرا که احتراز از آن ممکن نبود و لیکن چون جدا کرده شود حکم او حکم کس است و زبور و پشته و هر چه
 دم سالن از خوردن آن حرام است و اگر در آب و طعام افکند بپزد و در دهن این عمر قال فی البنی گفت این عمر که آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم بخیته بضم حیم و بای موحده و فتح نون مشدده کله غیر فی توک و در غره توک که بلده ایست از بلاد شام و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا نغز
 رفته بود غذا با لیسین پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه و سلم کار در انشی و قطع پس نام خدا برد و پاره کرد و این مثل تمیله است چنانکه در اول طعام کنند در اول
 و چنانکه بعضی حوام الناس که در آنکند راه او را آورد و بطیخی گفته و در حدیث دلیل است بر طهارت آنغز زیرا که غیر حاصل نمیشود و گراندهای اگر آن بخش میبود
 بپزیر بخش بودی بدانکه آنغز کبیر مرده و سکون فون و فتح فاء و کسر آن و کا و حله شده و آن را منخو نیز گویند و صیام گفته که شکسته برفاله یا بربه که هنوز علف نخورده
 باشد و در قاموس میگوید که آن چیزی است که پیرون آورده میشود از شکم بز یا شیر خواره و فشرده میشود و در پیشم پاره پس انداخته میشود و در شیر پس بخت میگرد
 و میبندد از آن پیرو گفته که تغیر جوهری آنغز را بکوش هو است انتی و شهور انتی که وی شیرست که می برباید از شکم بز یا لاله انداخته میشود و در شیر وی بند
 بدان پیرو تحقیق گفته اند بعضی از علما مغایره که کرده است جبن رومی و در نخی با هم که طلت در کرامت این صیبت آیا بشهره و همین آنغز است یا چیزی

الشریة والودر که بسیار بود و روی اشکنه و ذرا فتح و او سکون ذال محجبه گوشت پاره بای بی اسخوان فحطت بیدی فی نوا حیهما پس زدم دست خود را در بر جانب
 جفته و خط در اصل فتن با قشرب کور را میگویند که بر سبوی احتیاط و بی نیز دست و پای نیده تمجین این مرد دست در کاسه زد و بر جانب دست می انداخت
 و مجوز و اکل رسول الله و خور و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من این بدیده انپیش خود فقطض بدیده البیسی علی بدیلمنی **پس** گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست
 مرا و زد دست خود را بر دست من ثم قال یا عکراش بپتر گفت ای عکراش کل من موضع واحد بخور از یکجا یعنی انپیش خود بخور و بر جانب دست من فانه طعام واحد
 زیرا که این یک طعام است و در بر جانب کیسان دست هر سوزن خبر شری و صری نیست یعنی اگر طعامهای متعدد میبود یا یک طعام و در بر جانب رنگی
 از آن میبود مقتضای میل طبیعت میتوان از هر جانب خورد اما چون طعام یکی باشد بر جانب دست زدن عیب و مکروه است ثم انشأنا بطبق فیه الوان التمر
 بپتر آورده شد ز ما بطبقی که در روی تریای رنگت بر رنگت فحطت اکل من بین بدیسی خوردن گرفتیم آن را انپیش خود بجهت آنچه سئیدیم از حضرت در طعام
 و جالت پدر رسول الله و جالان کرد دست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی الطببق در طبق و از هر جانب میخورد و بجهت میل طبیعت و از برای نمودن بر دم
 که در ترمیتوان از هر جانب خورد و چنانکه فعل نموده قبول نیز تعلیم کرد فقال یا عکراش کل من حیث شئت فانه غیر لون واحد بخور از هر جانب که خواهی زیرا
 که این طعام یک رنگ نیست و از اینجا فهم میشود که اگر فاکه نیر یک رنگ بود دست بر جانب نباید زد و انپیش خود باید خورد ثم انشأنا ببا و فعل رسول الله
 بپتر آب آورده شد نزد ما پس شست پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بدیه بر دود دست خود را و مسح بطل کفیه و وجهه و ذراعیه و راسه و مسح کرد بر آبی آب
 هر دو کف دست روی خود را و هر دو دست خود را تا مرفعتن و سر مبارک خود را و قال یا عکراش هذا الوضوء عما غیرت الذارین وضوء اطعامی است
 که تغیر داده است آن را آتش و خفته شده است و در بعضی روایات مما سته النار مده و شک نیست که در روی بر دود دست شستن کفایت است
 ولیکن اگر وجه و ذراعین و راس را بدان مسح کنند بهتر و مشابه تر است بوضوء نماز و راه الترمذی و عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 اذا اخذ الماء لوفک چون میکردت بعضی از اهل خانه او را که میبست امرارا لجا فضع میفرمود بساحتن جسابی و بعد آن طعامیست که ساخته میشود و از آن زد
 روغن و کاهی شیرین نیز سازند و نرم کنند و چنانچه توان نوشید و این همان تلبینه است که ذکر وی در فضل اول کذشت و حریره نیز میگویند و در حدیث
 نیز آمده ثم امرهم فخلو عنه بپتر امر کرد تا بنوشند و بخورند پس نوشیدند و خوردند از آن و کان یعول و بود آنحضرت که میگفت انه این حماله تو خود الهامین
 قوت میبخشد و محکم میکرد و اندول کسی را که اندوه کین است فی الصراح رو سخت کرد انیدن و سست کردن و هو من الاضداد و یسه و عن قواد السقیم و می
 کشاید و زایل میکند و انداز دل چنانکه و نقب و بیماری را کما ستر و واحد لکن الوضوء بالماء معن و جهها چنانکه دور میکرد و پاکت میسازد یکی از شما ای حاضران
 حرکت را از روی خود خطاب بآنان کرد زیرا که اینها مبالغه دارند و رانله چرک و پاک کردن انیدن روی یا در آن وقت فرمود که زمان حاضر بودند
 ر واه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم العجوة من الجنة این خرما که نام وی عجوه است از نبشت است
 بمعنی آنکه از آن نبشت آورده اند یا در نبشت خواهد بود یا چنان بود و مند و راحت بخش است که گویا از نبشت است اخر و اصوب معنی اول است چنانچه
 محققین علما در حدیث ما بین قبری و مبرری روضه من ریاض الجنة گفته اند و الله اعلم و فیها شفاء من السم و در عجوه شفا است از هر چنانکه در فضل اول گفته
 و الکماة من السن و ماؤا شفاء للعین شرح این نیز در آن فصل کذشت ر واه الترمذی الفصل الثالث عن المغيرة بن شعبه صحابی مشهور است اسلام آورد
 در سال خندق و بعضی گفته اند اول شهادت علیه بود و اوله معویة بن ابی سفیان بود و در روی زنی و دها ضرب المثل بود و قال صفقت بکسر ضا و بر وزن
 بعت مع رسول الله گفت همان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی من و آنحضرت در خانه مردی رفیق و همان شدیم ذات لیله بشی فامحجب تسوی
 پس آن مرد شاقی فرج کرد و فرمود آنحضرت پهلوی آن را بریان کنند پس بریان کرده نشد ثم اخذ الشفرة بپتر گرفت آنحضرت شفرة را بفتح شین مجزیه سکون
 فامحیی کار و بزرگ فحل بجزی بهمانه پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکار و از آن پهلوی بریان فجا بلال یؤذنه بالصلاة پس آمد بلال در حالیکه علام
 میکند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر از آن است چنانکه عادت بلال بود که بعد از آن چون جمیع میشدند صحابه می آمد و حضرت را جز میگرد و یوزن اینجا از آنجا
 است بمعنی اعلام و خبر کردن و در از آن که بمعنی اعلام وقت نماز است یوزن تا دنیا کویند بشفیه فالقی الشفرة پس انداخت آنحضرت کار در از دست فحل
 ماله پس گفت بطریق تعجب چه شد این بلال را که درین وقت اعلام بنماز میکند و اضطراب بینماید و در وقت تنگی نیست قربت دیده بجا ک آلوده و
 پست باد و هر دو دست این بلال کنایت است از خواری و فقر و عدم و این دعا نیست که عرب ز طاعت کردن کسی را کویند و مراد بان حقیقت و توکل
 این امر نیست بلکه تمجین عادت شده و مراد مجز و طاعت و سز نش و اند قال گفت مغیره بن شعبه و کان شاربه و فاء و بود و موی بروت وی تمام بر
 لب رسیده یعنی در آن شده بود معنی این عبارت را بچند وجه بیان میکنند یکی آنکه صمیر شاربه راجع بمعیره است که راوی حدیث است و ظاهرا آن بود که گوید
 و کان شاببی بصمیر مشکلم این تعین و کلام است که آن را در اصطلاح اهل معانی تجرید و التغات نامند یعنی بود بروت من و از فعال لی پس گفت آنحضرت

منه
 جنبه
 شریفه

قصه گفت علی سواک کوتاه کنم و ببرم مویهای برویت را برای تو بر سواک یعنی چوب سواکی و زیر آن بنهم و آن را بجای ببرم او قصه علی سواک شکست راست
 پس یا گفت ببر و کوتاه کن شارب خود را بر سواک یعنی هم بوی امر کرد تا ببرد و نگفت من ببرم تو بجهیه دیگر آنکه صغیر شارب عاید حضرت رسول بشد صلی الله علیه و
 سلم یعنی معیزه میگوید بود شارب آنحضرت صلعم و رسیده پس گفت مرا قص کم آنرا برای تو یعنی برای تبرک تو آن مویها که جدا شود نزد تو بطریق دیگر
 باقی مانده او را امر کرد که کوتاه کن موی شارب ترا و بعضی گویند که صغیر شارب به برای طلالی است و لیکن فعال بی برین تقدیر خلاف ظاهر است و ظاهر است
 و گفته اند که تقدیر کلام این است قال طلال قال لی و قد وی تکلف است و لیکن این تکلف در روایت شکاست است که آورده فعال بی و در شامیل بر آن
 فعال له و برین تقدیر ارجاع صغیر طلال ظاهر است بلکه معیزه تکلف و خلاف ظاهر است چنانکه در شارب که صغیر غایب را بجای تکلم نهاد و طیبی اندر شرح الشبه
 آورده که روایت است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مردی را دید بطویل الشارب پس بطلبید سواکی و کار دی پس بهنگام سواک را تحت شارب
 و قطع کرد آن را اگر این روایت در همین قصه است متعین است رجوع صغیر معیزه یا ببلال حکم قطع اخبار ثواب که در حدیث امر بدان و وقع یا فته و
 اختلاف علماء و محدثان و اما وایل کتاب الطهارت که شست رواء الترمذی و عن حذیفه قال کنا اذ احضرنا مع النبی بودیم و چون حاضر میشدیم با پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم طعامی را لم نضع ایدینا حتی سید رسول الله یعنی بنادیم دستهای خود را در طعام تا آنکه بدایت میکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فیضیع یده پس
 می نهاد و دست مبارک خود را بعد از آن مای نهادیم و اضطراب و شباهی میکردیم و انا حضرتنا معمره طعام و بدرستی که حاضر شدیم با آن حضرت یکبار طعام
 را و هنوز آن حضرت دست در طعام نهاده و ما نیز بر غایت ادبی که داشتیم نشسته دست بطعام نبرده عجزت جاریت پس با دزدکی نا بالغه کا نهادیم و دفع کرد
 آن جاریه انداخته میوه میسی او را می اندازد بر طعام یعنی ارغایت کر سکی بی اختیار بر طعام می افتاد و خدشست لقصع یده باقی الطعام خود را در طعام
 بی آنکه ادب و زرد و نام خدا بر و فاذ رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم سید با دست او را و نگذاشت که دست در طعام زند و بخورد
 که جاریه را بی گناه دفع پسترا آمد با دیشینی از عقب وی بنام صفت که آن زن آمده بود کویا کسی او را می اندازد بر طعام وی نیز خواست که دست در
 طعام زند فاذ سیده پس گرفت آنحضرت دست او را نیز فعال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان یجعل الطعام ان لایذکر اسم الله علیه بدرستی
 شیطان حلال میکرد اند طعام را برای خود و قادر و مکن میکرد بر خوردن آن بسبب نابردن نام خدا بر طعام و انا جاریه را نیز دیدم و بدرستی شیطان آورد
 این جاریه را و باعث شد بر آمدن او لیستحیل بنا تا طلالی کرد و طعام را برای خود بسبب آن جاریه و خوردن او بی تسمیه فاخذت سید با پس گرفتیم من دست
 او را و جاریه را و باعث شد بر آمدن او لیستحیل بنا تا طلالی کرد و طعام را بسبب وی پس گرفتیم دست او را نیز و اند
 یعنی سیده سو کند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت او است ان یده فی یدی بدرستی که دست شیطان در دست من است مع یده با و است
 آن جاریه و در روایتی مع یده یعنی با دست جاریه و در روایتی و این ظاهر تر است اما روایت یده با مخصوص بجاریه است و این منافات ندارد که
 دست اعرابی نیز بود زیرا که اول فرمود که دست اعرابی نیز گرفتیم غایت آنکه چون جاریه اولی آمده بود و اول دست وی را گرفته تحقیق کرد و ذکر کرد
 و فی روایتی ثم ذکر اسم الله و کل پیوسته ذکر کرد آنحضرت نام خدا را و دست بطعام زد و خورد صلی الله علیه و سلم رواء مسلم و عن عائشه ان رسول الله صلی
 علیه و سلم را در این بیشتر می غذا را در دست نهاده علفه که آنحضرت خواست که بخورد و غلامی را با غلابین یده به تراس پس انداخت پیش آن علام خرم را
 فاکل الطعام فاکثر پس بخورده انعام قرار پس بسیار خورد و فعال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان کثرة الاکل شوم پس گفت آنحضرت بسیار خوار سبب
 و علامت بی برکتی است فی الصراح شوم بضم و همزه بد فعال و لغتین معنی فی القاموس شوم ضد الیمین و الیمین البرکة و اگر برده و فرمود تا باز کرد اند و
 خورد انعام رواء البیهقی فی شعب الایمان و عن ابن ابی کثیر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سید اداکم الخیر من خور من شاکل است زیرا که
 اکثر است از روی مؤنت و نزدیک تر است بسوگن طریقه زید و قناعت و انچه بهتر است از خورشهای دیگر رواء ابن ماجه و عنه قال قال رسول
 صلی الله علیه و سلم اذ وضع الطعام و اخلعوا فاکلکم چون نهاده شود طعام و بخورید طعام پس بکشید بغلین خود را فانه روح لا تداکم زیرا که کشیدن
 بغلین راحت بخشنده تر است مرابلهای شمار او نیز نزدیکتر است با و ب طعام و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها انها کانت آمده است از سما
 بنت ابی بکر که بود عادت وی اذ ایتت بشرید چون آورد شد شکفته نزد وی ذکر ثریدا اتفاقا است و اکثر طعام قوم ثرید بود و طعام دیگر حکم او نیز همین
 خواهد بود امرت به فطی منیر مود که پوشیده نگاه دارند ثرید را پس پوشیده میشد حتی تنهیب فوره دهانه تا آنکه برود جوش و غلبه و دود و گرمی وی
 فی الصلح فور و خور از جوشیدن و یک چشمه و جران و فوره الحار بالفتح سختی که ما و تقول انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم میگوید پیغمبر خدا را
 صلی الله علیه و سلم میگوید که عظم البرکة لحا و کشتن طعام تا قن جوش و دود و گرمی او سرد کرده خوردن و جویباری برکت است رواء ابی الدرداء و روایت
 کرد این و در حدیث را در می و عن نبیته بضم نون و فتح با موده و سکون تحیه و شین محببت او را نبیته الحیر که سید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من

فی قصه ثم لحسها لیسک سجود و در کاسه پسته پسته بعد از فراغ از طعام کاسه تقوالت القصه میگوید و در قصه بزبان انا بزبان که در حقیقت ثابت است و در اعتقاد
 اندکی انرا را زد و کند ترا خدا تعالی از آتش و دوزخ کا اعتقادی من شیطان چنانکه از اد کردی تو را از شیطان که اگر تو می لیسیدی او می لیسید رواه زرین و این حدیث هم
 فضل ثانی هم از بنی بطنی دیگر گذشت باب الصیافه در بیان فضل صیافت و آداب آن و آداب صیغه و صیغ صیغ همان شد اضاف همانی که
 صیغ همان صیغ میزبان و بدانکه نماز و سجود و آن است که رعایت حق صیافت از یکم اطلاق و سجااست و اکثر احادیث ال است بران و نزد بعضی
 یکروز واجب است و بعد از و می سجد و از بعضی احادیث و وجوب صیافت مکرر مرقومی را از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قری معلوم میگرد و وجهی میگوید
 که در ابتدا اسلام بود بعد از آن منوخ گشت یا محمول است بر حالت اضطراب مخصوص بود با بل نم که آن را از دمه خود اخذ نموده بودند و فضل
 الاول عن ابی هریره قال قال رسول الله علیه و سلم من کان یؤمن بائنه و الیوم الاخر لیکمل ایمان اود سجود و آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن فلیکرم
 صیغه پس باید که اگر آن همان خود را و رعایت حقوق او کند در مرجع گفت و بشااست نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و نهایت طعام بحسب
 طاقت و قدرت کردن و بار تکاب قدری از تکلف بی تعین حق آنچه میسر شود و تحمل پیش آوردن و من کان یؤمن بائنه و الیوم الاخر لیکمل ایمان و باید یؤمن
 را که خیر و احسان کند بهمسایه و اقلش آنکه اید از رساند او را و در حقیقت منع خیر و احسان آنکه یکم توقع آن دارد اید اگر دن است مراد و من کان یؤمن
 بائنه و الیوم الاخر فلیکمل خیر او لیصبت و باید که یؤمن سخن نیک گوید که در وی ثواب بود و اگر آن بود باری عقاب نباشد و فی روایت بدل الحار و در
 روایتی در بدل آن جزو حدیث که در وی وصیت بعد اید ای جاری واقع شده یعنی وی و من کان یؤمن بائنه و الیوم الاخر لیکمل ایمان این آمده که
 و من کان یؤمن بائنه و الیوم الاخر فلیکمل صیغه پس باید که صله رحم کند با خویشان و احسان کند که موجب وصل و قربت شود نه قطع و بجران تحقق علیه و عن ابی شریح
 الکلبی صحیح است اسلام آورد و پیش از فتح و حامل لوا بنی کعب بود و در فتح آن رسول الله علیه و سلم قال من کان یؤمن بائنه و الیوم الاخر فلیکرم صیغه
 و جاز تر و زمان عطای همان و لطف و احسان بوی یوم و لیکه یکروز و یک شب است و الصیافه ثلثه ایام زمان همان داری سه روز است نما بعد
 ذلک فمصدق بعد از آن هر چه دهد و کند از احسان چیز اید است و آنچه در نهایت جزوی در معنی حدیث گفته است که سه روز همانی کند در روز اول تکلف
 کند آنچه کنایش دارد و از بر و احسان و در روز دوم و سوم پیش آنچه حاضر است و معتاد و است بی تکلف بعد از آن بد بد آنچه بدان قطع مسافت یکروز و شب
 تواند نمود این است مراد بجا نر که فرمود و جاز تر یوم و لیکه و معنی جاز تر عطیه و تحفه و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچه قوت میروزه تواند بود و بمنزل توان
 رسید و آن را جیره نیز گویند و در بعضی حواشی نوشته که جاز تر طعام میکه همان همراه سازند و بعد از جاز تر هر چه دهند صدقه و زیادت خیر و احسان است و
 یا یعنی جاز تر متاخر باشد از صیافت و زیاد بود بران و قرینه صل برین معنی وقوع ذکر جاز تر است متاخر از صیافت و در بعضی روایات صحیح از ابی شریح باین لفظ
 آمده قال قال رسول الله علیه و سلم الصیافه ثلثه ایام و جاز تر یوم و لیکه و سجد که این جاز تر بیان عطا و لطف بود که در روز اول میکند و داخل بود
 در ثلثه ایام و عطا بر قول وی نما بعد ذلک فمصدق در وجوب صیافت و جاز تر است و لیکن ظاهر لفظ جاز تر و اگر ام چنانچه طبعی گفته در عدم وجوب است
 پس مراد صدقه زیادت خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن بیان اشارت بان کردیم و الله اعلم و بعد از آن که بیان حال صیغ کرد در اگر ام صیغ و بیان
 حال صیغ در رعایت حال صیغ نیز فرمود که ولا یکل له و در اینست مرمان را ان لیشوی عنده اقامت کردن و استیادن نزد میزبان حتی بخرجه
 تا آنکه در صرح و شفقت اندازد و ذلک آرد او را تا صدق بر وجه من و اذی کرد و گفته اند که اگر حجت عذری و مرضی زیاده بر سه روز بایستد از مال بخورد
 و او را تشویش ند بدشفاق علیه و عن عقبه بن عامر قال قلت للبنی گفت عقبه بن عامر گفت مر پیغمبر اصلی الله علیه و سلم انک تجتنب بدستیکه تو میفرستی ما را
 یعنی بجهاد یا کاری دیگر فتنزل بقوم پس فرمودی آیم ما بر تو میکه لا یقرونا معانی نیکند ما را و یقرونا بد و نون است بفتح یا و در بعضی روایات بحذف احدی
 النون نیز آمده بحجه تخفیف فمتری پس رای شریف تو درین باب چیست و چه حکم میکنی آیا بکیریم صیافت خود را از ایشان بزور یا نه فقال لنا پس
 فرمود انحضرت ما را در جواب این سوال حکم این سکه ان نزلتم بقوم اگر نزول کنید شما بر قومی فامروا لکم من یفر ما ینید آن قوم را برای شما که بد بد به ما
 یعنی لایصیف آنچه عاید و او برای همانان و کفایت میکند فاقبلوا پس قول کنید شما و بکیرید همان لم یفعلوا پس اگر بکنند ایشان کاسه او ندهند آنچه باید
 او و خود و من هم پس بکیرید ایشان حق الصیغ لای یغنی لهم حق همان که بیاید و در همانان را یا میزبانان را متفق علیه طایر این حدیث دلالت دارد
 بر وجوب صیافت اگر ندهند بر زور باید گرفت و در اینجا حجت است مطافه از علما که صیافت را حق واجب دانند و جمهور علما آنچه میگویند و تاویل
 بچند وجه یکی آنکه محمول است بر محضه اضطراب و بیشک و بر ضرورت صیافت واجب بد بود و اگر بکنند گرفتن آن بکره و جبر جاز است و دوم آنکه این حکم در اول
 اسلام بود که مواسات فقر و محتاجان واجب بود در آن هنگام و چون وسعتی در احوال مسلمانان پیدا شد منوخ گشت سیوم آنکه این صورت نزول بر اهل
 است که در عقد دمه شرط کرده اند که اگر مسلمانان بر ایشان نزول کند صیافت کنند و او واجبست بر ایشان صیافت او چهارم آنکه مراد بگرفتن حق صیغ که باید

در افتادن است و در انقوم که مذنبند بلامست نمودن بخون خست و انشاء سو، حال ایشان و این ویل بعد است از عبارت که ظاهر بود گرفتن حق ضیافت طعام است کلام
و عن ابی هریره قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم او لیکه گفت ابو هریره بیرون آمد آنحضرت بغیر از خانه روزی یاسی شکست راویست که بر آمدن آنحضرت در
روز بود یا در شب و در روایتی آمده که در تفرقه کرم بود فاذا بوبانی بکرم و عمر بن ناکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم طاب من تعارون و طاقی است با بکرم و عمر رضی الله عنهما
یعنی و یایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند فقال پس گفت آنحضرت و پرسید از ابی بکر و عمر ما اخرجکم چه چیز را آورده و چه باعث شد شمار ابراهیم
من بوجیکما از خانه های شما هذه الساعة درین وقت میفرماید که شب است یا نیمه روز قال لا الحرج گفتند با بکرم و عمر رضی الله عنهما بر آورده مارا اگر سکی چون زور
آورد و مانع آید از نشاط عبادت و کمال تلهذیدن و باعث گردد بر شوخی خاطر را بدن و علاج آن کردن و بسبب از سبب چه سعی در انداختن نمودن جائز بلکه
لازم کرد و در وقت نزو اجاب و طلب طعام از ایشان نزدیقین با جابت آن بی تکلف نیز در وقت صباح کرد و بلکه باعث از دیار محبت و اخلاص است او را و
که چون صحابه که سینه میشدند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و نظر بر حال می کشیدند از الم حرج و شدت بد میرفت و بوزارت می شد و سیر میشدند و
گویند که حال مصران و محظوظ سال در زمان یوسف علیه السلام نیز چنین بود و ازین حدیث معلوم کرد که اظهار الم و محنت با اجاب که نه بر وجه شکایت و اظهار
حرج بود جائز است قال انا و الذی یعنی بیده گفت آنحضرت و سوگند یاد کرد بذات پاک حق که لاخرجنی الذی اخرجکما تحقیق بیرون آوردم را با آنچه بیرون آورده
یعنی حرج بهان علت که مذکور شد و تا شیر حرج در کمال حکم طبیعت و بشریت اچنانا دور نباشد و ابقاء احکام جبلت در ایشان حکمتی دارد و بعد از آن فرمود به
ابو بکر و عمر و قوام بر خیزید خطابت بجمع جمع کرده مجازا با اقل جمع اثنین است تمام مواعده پس بنیادند با بکرم و عمر با آنحضرت و در لفظ معاشا است بر تعجیب و اظهار
ایشان است آنحضرت را و اگر چه دلالت معیت بر تعجیب کلی بود چنانکه و هو معکم و ان الله مع المتقین لیکن در امثال این مقامات قیام کرد و چنانکه در جاذبه
مع الامیر نه جا و الامیر مع زید و هم از جهت تعویض است که بصیغه واحد آورد و در قول می فانی پس آمد آنحضرت و طاب من الامیر و اذ تعجیل انصار
و نام آن مرد ابو ایشم لک بن الیهان بود فقیع و تشدید یادی مسوره فاذا بولیس بیتی پس ناکه آمد نبود در خانه خود طهارات المراءه پس هرگاه آنحضرت میفرمود
زن آن مرد و قالت گفت مر حبا و اهل الغلی است که برای بکرم در آید و اظهار شباهت و انشای می گویند یعنی آدمی مکان در حبس است و او را باطن خانه خود را و اهل و اهلا و سهلا و
نیز همین معنی است و سهل مکان هم و هموار را گویند و در آن که معنی مکان درشت و سخت آید و از حدیث معلوم کرد که سماع کلام امرأه اجنبیه مراجعت کلام
با وی و اذن وی همان را در و دخل منزل زوج در جائیکه از رفتن امن بود و رضای زوج بدان متیقن می باشد فقال الهار رسول الله پس گفت مر آن زن را پس خبر خدا صلی
علیه وسلم بن فلان کجاست فلان یعنی شوهر تو قالت و بسبب استعذب لنامن الما گفت رفقه است تا آب خوش شیرین برای مایار دا و جا را انصار می ناکه
آمد انصار انصار می که صاحب خانه بود فظلمی رسول الله پس دید بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و صاحبیه و هر دو یاری که ابی بکر و عمر است ثم قال پس گفت
آمد و بشکر گذاری خدمت آنحضرت و ابو بکر و عمر محمد متدا اجد الیوم اکرم احبنا فامنی تنکر مر خدایر که نیست هیچ یکی امروز بزرگتر از وی همانان از من یعنی همانان
من امروز بزرگتر از همانان دیگر اند قال لطلق گفت راوی پس رفت آمد و صاحب خانه فخر بهم بعذر پس آورد نزد حضرت و صاحبیه خدی را بکسر معین معلوم
و سکون ذال مجوقه فخره فیه سیر و تمر و رطب که بود در آن شاخ از هر قسم از خرما و سیر و نعیم با و سکون بن خرمای نیم نچته که هنوز بقیه مرارت از غصه هستی
دارد و تمر خرمای خشک و رطب خرمای تر شیرین خالص فقال کلو امن بذه پس گفت بخورید از اینها و در اینجا تقدیم فاکمه است بوی صنیف و مبادرت با حصا خیر
از آن و در قرآن مجید نیز تقدیم فاکمه بر طعام آمده آنجا که فرمود و فاکمه مما یقینون و اللحم طیبی مما یشتون و اخذ المذیه نعیم سیم و کسر آن و گرفت آنرا و
تاشاتی را برای همانان و بچ کند فقال الهار رسول الله پس گفت مرا و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ایکن و لکلوب فقیع عا و در خود را از آنکه کشتی شایه شیر در آنجا
لهم پس گفت برای ایشان شاتی را فاکلو امن الشاة پس کشته شد آن شاة و خوردند از وی و من ذلک العذق و از آن خرما با اچیاناکه در آن خوشه بود و شو
و نوشیدند آب طمان شبعوا و روایس هرگاه که میرشدند و سیراب گشتند از اینجا معلوم کرد که اچیانا سیری در زمان آنحضرت بود و رواست و مکرده
اعتیاد و دوست بران است که موجب تساوت قلب و فراموشی از حال محتاجان باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی بکر و عمر الذی یعنی بیده گفت
آنحضرت مرا بی بکرم و عمر را و سوگند بخدا یاد کرد که لقتلن من هذا النعم يوم القيمة تحقیق بر سیده میشود ازین نعمت روز قیامت و ادای حق سگوان اخراج من
بجوکم الحج بیرون آورده شما را از خانه های شما که سکی ثم لم ترجعوا حتی اصابکم هذا النعم سیر بکشتید بختی خود تا آنکه رسید شمار این نعمت و این سوال رقی بعضی بطریق
توضیح و سیر زنی بود و بعضی را برای امثال این اظهار نعمت و کرامت بر مقرر تقدیر بر نعمت سوالی و پرسشی خواهد بود که ادای حق سگوان نکردند یا نه نسال الله العافی
رواه مسلم و ذکر حدیثی مسعود و ذکر کرده است حدیثی مسعود انصار می که در اول و این لفظ است کان رجل من الانصار فی باب الولیمة و رباب ولیمه کرد
کتابی کما کثرت الفضل الثانی عن المقدام کبیر بن معمر کبیر اصحابی مشهور است نزول کرد و در محصل محدود است در ابل شام سمع النبی صلی الله علیه وسلم
فیقول لکینه آنحضرت را که می گفت ایها مسلم صاف تو را بر مسلمانیکه همان شد بر قومی و نزول کرد بر ایشان فاصبح الضیف محروما پس صبح کرد آن ضیف نا امید

یعنی شب مهانی و نوکزدندان حق تعالی کل مسلم نصره باشد لازم و سزاوار بر مسلمان باری و اودن وی از آنکه ظلم کرده اند و از این حق ضیافت و یس باید که باری
و بنده مسلمان مظلوم را حق باشد بقدر آنکه بگوید برای آن مهانی و این مقدار آنچه میباید و کفایت کند و از سبب که در حق مهانی او را از مال و در حق
افقون که زول کرده است برایشان رسد و روایت کرد این حدیث را در حدیثی که روایت کرده است در روایتی دیگر مهانی و او در این حدیث و ایما بر جل و نشاء
تو با سببی مسلم بر جل آمده و بجای فاصح الضیف محو و ظلم نموده پس مهانی نگردد آن قوم مذکور و بجای کان حق تعالی کل مسلم نصره بخان کان له ان یحییهم بضم یا و سکون سین و کس قاف
بش قراه میرسد و اگر که دنبال کند و بگوید از اموال ایشان مانند مقدار مهانی خود این حدیث نیز ظاهر در وجوب ضیافت است و تا و بطلان توجیه بی همان است که مذکور شد
در حدیث عقیده بن ماری و در حق بنی المصحر الحشی بضم حیم و فتح شین نام او عوف بن مالک است یعنی از اتباع عبداللہ بن مسعود و کشته شد در حرب خراج عن بنی مدینه روایت میکند
از پدر خود که مالک بن فضله بن قبیع بن و سکون و صا و بجه نام دارد و در حدیثی قال گفت پدری قلت لکتم بایسول الله روایت خبره مرا بگفتم بنی که گمان مررت بر جل و کم غیر
اگر که در من بروی و زول کنم بروی و مهانی نگردد او کم بضمی و مهانی نگردد این را بگوید که کم بضمی است ثم مررت بعد ذلک بستر بکند آن مرد و بن قریه آیا مهانی کنم او را
ام اجزی یا یاد اش بدم او را و معاطه کنم با وی چنانکه بن کرد قال بل قریه فرمود بلکه مهانی کنم او را و بزرگد بدمی را بدمی بلکه بجای بدمی ببنی کن بخت بدمی را
بدمی سهل باشد چرا اگر مردی حسن الی من اسار رواه الترمذی و عن انس و غیره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم سادان علی سعد بن عبادة روایت است از انس خیر
افس از سبب که آن حضرت طلب اذن کردند در آمدن بر سعد بن عباد و کبری از کار و بقاء از نصار و مجبان و مخلصان حضرت سید را در حدیثی مذکور است و آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم خدایتی عام و کریمی و بی و بسوی و بجم باعث عنایت در آمد بروی فقال پس گفت آنحضرت السلام علیکم ورحمة الله تعالی فقال سعد پس گفت
سعد در جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام ورحمة الله و لیکن آهسته گفت و لم سمع البی و نشوانید چمبر اصل صلی الله علیه و سلم حتی سلم لثا که سلام داد آنحضرت سید را
و در علیه سعد ثا نور و سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت را سید بار و لم سمیع و لیکن سعد جواب سلام را بلند نداد چنانکه آنحضرت بشود فرج البی بعد از ساعی بن
چمبر صلی الله علیه و سلم بسوی خانه مبارک خود فاتبعه سعد چون در خاطر سعد از ترک جبر بر سلام غلبان سوء ادبی راه یافت و از زود بر کشتن حضرت نیز از جارت
و بنا آنحضرت آمد و در خواستی نمود فقال رسول الله بانی انت و امی مدبر و در سن فدای تو با و ما سلمت تسلیمه سلام ندادی تو هیچ سلام دادی الا بی باذنی مرا که
است تسلیم و بر دو گوش من است تقدردت و عیقت خجرت بر بار و سلام کرد و بر تو جواب و اوم و لم سمعت و نشوانید من ترا و لیکن بلند نگفتم تا تو بشنوی اجبت
ان لم سمع من سلامک من الی که بخت و مصلحت من آن بود که دست دایم که بسیار حاصل کنم از سلام تو و دای تو خیر و برکت را از بی معلوم میشود که آهسته گفتن جواب سلام و
و نشوانید من سلام را برای آئین منی و غرضی روا باشد و منوع است که بعضی نگردد و عدم اقلنا و مانند آن باشد و لهذا آنحضرت بر آن تقریر کرد و مسلم است و
اخر از من کرد و دخل البیت بستر در آمد آنحضرت و سعد و بر که ایشان بوده باشد در خانه سعد بن عباد و فترت له زیبا پس نزدیک گردانید و حاضر او رسید
برای آنحضرت انکو خشک قال بنی الله پس بخورد و غیر خدا صلی الله علیه و سلم فلما فرغ قال پس چون فراغ شد آنحضرت از خوردن و زیب گفت اکل طعامکم الا بار
و ایم بخورد طعام شمار اینکو که ان و صلیت علیکم الملائکه و درود بفرستند بر شما و گفتند باری شافر شکان و اخطر عندکم الصائمون و روز بکشاید زود
شمار زود و داران این و عای است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سعد بن عباد و ابل و اولاد او را بجزای خدمت او و جل بر اجبار بعد است خصوصاً که آنحضرت روز
و از خورد و جل بصوم و اخطا را آن بعد ضیافت و طیب قلب سعد و احتمال غالی از بعدی نیست فافهم بده فی شرح السنه و عن ابی سعید عن البی صلی الله علیه و سلم
قال شن المؤمن و کل الا یمان بقصه حال مؤمن نیست بایمان و ارتباط او بدان و عود و بکلم ایمان و رجوع و توبه که اگر چه بکلم نفس و طبیعت گرد و معاصی کرد و در اطاعت
باز آید و او را خر جمع بسوی ایمان و طاعت دارد و کمال الفرس فی اخیته مانند قصه و حال اسپ است در اخیته وی و اخیته بدیده و کس خای و بجه و تشنه بدبارن
یا جوی که علف یکا و در دیوار نشاند و هر دو طرف را در دیوار مضبوط سازند و در میانه آن دو اب از اسپ حمیره ببندند پس این فرس که مربوط با خیمه است
یکجول جولان میکند و هر سو میگرد و هم بر جوی اخیته بستر رجوع میکند آن اسپ با خیمه و بازمی آید بجای خود و از برای بیلین و بجه تشنه و مایه الا شراک فرمود و ان
المؤمن یسود و بدستیکه مؤمن همچنین از مقام خود میرود و بشود در محصیت می افتد اشارت است با کله شان مؤمن است که دیده و دانسته محصیت میکند
اگر ناگاه محصیتی بوجود آید بطریق سهو و نسیان خواهد بود و یا مراد بسو و ذلت و فقیر است بجانا که غرض مؤمن بجهت شای شوت نفس و جبران محصیت میکند ثم
بر جوی الی الایمان بستر رجوع میکند بسوی ایمان که محل قرار و آرام گاه است پس از آن پان بعضی از صفات و اعمال ایمان کرد که عده کار اند و فرمود و اخطا
طعامکم لا تقیاء پس بخورد این طعام خود را متقیان و پر بر کاران را که تقویت کند ایشان را بر طاعت و شریکیت کرد و ید شاد و ران و اگر دایم کند قبول فتنه
و سرایه سعادت کرد و در دلیل محبت موی و قرب و وصول بجناب او که در کفایت تقیاء طعام باین وجو است و الا طلق احسان و طاعت شامل است بهم
مؤمنان را و لهذا فرمود و اولو امر و حکم المؤمنین و بدید و طاعت و احسان خود را بر همه مؤمنان را و احتمال دارد که تقیاء و طاعت باشد چه مؤمنان همه تقیاء اند
بمعنی نام که آغاز عذاب آخرت است بلفظ شهادتین و الوجه الاول ظاهر و الا لیس فی شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیه و عن عبداللہ بن مسعود بن مسعود

علیه السلام اذا وضعت السبابة فلا تقوم رجل وقسكه مناده شود باید پس باید که نایسته و نیز خواند مایه مردی حتی ترغ المایه تا آنکه بر داشته شود مایه و لا یرفع ید و بر ندارد دست از طعام و ان شیع اگر چه سیر کرد و حتی یخرج القوم تا آنکه فایح شود مذموم از خوردن و بفرغ خاطر بخورند و لیست بر ذل مجله از غذا یعنی اگر دست از طعام بردارد پیش از برداشتن قوم باید که خورده را ظاهر کند فان ذلک ریزا که دست از طعام برداشتن بی عذر یحیی علیه محفل و شرمند میگرداند بنشیند و از اینجاست که باوی بخورد و بعضی بیده پس میکشد آن طبعی دست خود را از طعام و عسی آن کون لدی الطعام حاجت و شاید که باشد طبعی او را هنوز حاجت بطعام و از اینجاست گفته اند که دست از طعام بر نگیرد و پیش از آن که ایشان بعد از دست برداشتن وی ملاحظه و شرم کنند در خوردن و اگر طبعی لاکل بود و اول کمتر خورد تا آخر مواقت همانان تواند کرد و کذا قال طبعی و در نهایت جبری گفته که اعدا بر معنی سبایه و کارای آید پس معنی لیغذر آن بود که سبایه کند و راکل و بخورد تا آخر خایه در حدیث آمده بیاید که چون بخورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقی میبود آخر قوم در خوردن و بعضی لیغذر از تغذیر یعنی تقصیر خواند یعنی باید که تقصیر و خورد کند تا دیگران و از خوردند و خود را چنان نماید که گویا سبایه میکند در اکل خایه که معنی نیز در حدیث دیگر آمده است رواه ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و عن جعفر بن محمد عن ابیه قال و مرویست از امام جعفر که روایت میکند از پدر بزرگوارام محمد باقر رضی الله عنهما که گفت کان رسول الله بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذ اکل مع قوم چون بخورد و همراه قومی کان اخریم اکام و آنحضرت آخر قوم از روی اکل یعنی تا آخر میخورد و پیش از قوم دست از طعام بر نینداشت یا در اول نخورد و کمتر میخورد و در آخر میخورد تا انقوام شرمند نشود و دست از طعام بر ندارد رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسل و عن اسماء بنت یزید بن السکن صحابیه انصاریه از خداوندان محفل و شجاعت بود حاضر شد بر مکتب را پس گشت نه کار را بچوب حیمه قالت اتی البی صلی الله علیه و سلم بطعام آورده شدند نزد آنحضرت طعامی فخرض عینا پس وضع کرد آنحضرت الطعام را بر ما جماعه زمان که حاضر بودیم و فرمود که اگر اشتها دارید بخورید فقلنا لا نشتیة پس تکلف کردیم ما و گفتیم سئلنا یم بطعام یعنی در واقع میل داشتیم و گرسنه بودیم قال فرمود آنحضرت لا یجعلن جو عاده که با جمیع کنسیدای جماعه زمان کرشکی را و در رفع را یعنی گرسنه آید و تکلف در رفع میگوید که گرسنه نیستیم پس محروم میشود بد و حرمان و مقتر میشوید بد و ضرر یکی دنیاوی که الم جمیع است دیگر دینی که الم کذب است رواه ابن ماجه و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلو اجمعیا بخورید با جماعه و لا تفروا و جدا جدا نخورید فان البرکة مع الجماعة زیرا که برکت با جماعت است چه در طعام و چه در غیر آن رواه ابن ماجه و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من استن ان یخرج الزل مع صنفه الی باب الدار از جمله سنت است که پیرون آید مرد با همان خود بجهت تکریم وی ما در سه رواه ابن ماجه و روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابی هریره رواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریره و عن ابن عباس رضی الله عنهما و کفایت بیعی فی اساده ضعف در اسناد این حدیث ضعیف است و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الخیر اسرج خیر و برکت زود تر رسد است الی البیت الذی یوکل فیه بسوی خانه که خورده میشود در وی طعام معنی با همانان من الشفرة نفتح شین الی اسنام البعیر از رسیدن کار در کوبان شتر زود رسیدن کار در کوبان شتر این معنی است که او را پیشتر از همه اعضا میرسد و میخورد از جهت زیادت لذت وی کذا قال الطبعی و یکن که بان معنی باشد که چون کوبان نرم از اعضای دیگر است رسیدن کال و سرایت او در وی سرعتر و تیزتر خواهد بود و الله اعلم رواه ابن ماجه فاباب و در بعضی نسخ باب فی اکل المضطر و بذال باب قال عن الفضل الاول و این باب خالی است از فضل اول و در بعضی نسخ و الثالث نیز واقع شده چه این باب فضل ثالث نیز ندارد و اما نسخه اول صحیح تر است و وجهش این است که مصنف در صدد بیان حال صحابچ است که فضل اول درین باب ندارد و اما فضل ثالث آوردن آن بدست اختصار مصنف است و فضل اوست احتیاج به بیان ندارد و نیز فادت بیان آن ندارد چنانکه باب تغذیه الاولی که باید فضل ثالث ندارد و تکفیت که این باب خالی است از فضل ثالث ففصل الثانی عن البیج بروز فی فضل صحابیت بر سولی آمد نزد آنحضرت با قوم خود و شنیدند حدیث از آنحضرت العامی انه ابن جیح اتی البی امیر بر صلی الله علیه و سلم فقال میں پرسید از آنحضرت ما یکل لنا من المیتة چه چیز حلال است ما را از میوات خود مرد و مقصودش سوال از حال اضطراب است که در میتة و هر چه حرام است خوردن آن حلال کرد و یعنی حد آن چیست و تا کجا باید که برسد تا گرسنگی که آن سباج کرد و اگر چه ظاهر عبارت این است که چه چیز چه مقدار حلال است ما را از میتة مقصود نه این است و جواب نه ازین است و این الفاظی را و او است و در کتاب طبرانی و غیر وی چنین آمده ما یکل لنا المیتة یعنی چه چیز است که حلال میگردد اند ما را خوردن میسته و این عبارت ظاهر تر است در دلالت بر مقصود کذا قال التورثی قال گفت آنحضرت و پرسید از ایشان ما اطعامکم چیست مقدار طعام شما یعنی چه مقدار می باید از طعام بیان کنید تا حال گرسنگی شما معلوم گردد که بسیر حد اضطراب میرسد یا نه گویا مخاطب جماعت را ساخت اگر چه سائل بیان فحیح عامی بود تا حکم عام باشد و فحیح در جواب نیز بصیغه جمع آورده که گفت قلنا کفیتم در جواب این سوال فحیح و ضعیف هم شب میخوردیم و هم با داد اصل صبح و ضیق فحیح در شراب است و در طعام نیز اطلاق می یابد و اینجا خود تقصیر بقبح لبس کرده اند چنانکه میگوید قال ابو نعیم

گفت ابو نعیم نعم نون که راوی این حدیث است انفعته فسرہ فی عقبته باین کرد طعام انقوم را که صبح و عقوق میکردند عقبه که شیخ ابو نعیم است بقول خود
 قبح غدوة و قبح عقیته یعنی طعام ایشان قدحی از شیر بود شام و قدحی بابداد این تغییر راوی بسجاء باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و با جمله تغییر
 راوی کند معتبر است قال گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ذاک و ابی الحوج انقدر از طعام که مذکور شد یا آن یا فتن الا این قدر بدر من سو کند موجب
 اگر سسکی است فاعلم المیته فی بذه الحال پس طلال کرد ایند آنحضرت مر این قوم را اکل میستند در حال که وجود مقدار یکقدح است غدوة و عقیته و حکم
 کرد که این حالت محضه و اضطرار است که میته در وی طلال کرده و درین حدیث سو کند بیدر واقع شده است و آن فی قصد تعظیم جائز است
 و در حقیقت از قبیل این اعواست که بطریق عادت بی قصد قسم واقع شود چنانکه لعری و لا و الله یا و قبح آن پیش از ورود بنی از آن است و الله
 اعلم رواه ابو داود و عن ابی و اقد اللیثی بن رجلا قال و مرویت از ابی و اقد لیسبی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شد بدر که مردی گفت
 یا رسول الله انا کون با بعضی ما یبیشیم کابی در زمین یعنی در جانی می هستیم که هیچ چیز از طعام در اینجا نمی یابیم فقیبنا بها الخیفة پس میرسد
 اما در آن زمین محضه و کر سسکی ففی محل لنا المیته پس کی طلال میشود ما را میته و حد آن چیست قال ما لا یصلحوا گفت تا وقتیکه صحیح
 او فعبقوا یا عقوق کنید او و تحقیقوا بها بقلایا علف کنید در آن زمین بزه را و خفا نام نباتی است و در صراح پنج بردی که نام نبات
 معروف است فشا که بهای پس کار شما و حال شما با میته است بخورید آن را در نیوقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را باین میکند و میگوید
 معناه معنی حدیث این است اذا ثم تجددوا صبحوها و عقوقا چون نیابد چیزی را نه در روز و نه در شب و لم تجدوا فطعمه تا کلو زما و همچنین باید
 تزه و مانند آن را از گیاه و برک و رخسان که بخورید و در آن سدر می کنید حلت لکم المیته طلال میشود و شمار درین بسنگام خوردن میستند
 رواه الدارمی تنبیه بدانکه درین دو حدیث بطریق عارض است چه در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطلاح و اعتناق اثبات جمع و محضه
 کرد و اکل میستند مباح کرد و ایند و حدیث ثانی شرط کرد عدم و حد آن صبح و عقوق را بلکه نکت تر از آن ساخت که نزد وجود کاه و برک نیز
 محضه تحقق کرد و عقیته مباح بود و باختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علماء مذہب امام ابو حنیفه رضی الله عنه آن است که طلال
 تناول از میته کرد در حال خوف بلاک از برای رقی و همان مقدار که سدر می کند و قوی از اقامه شافعی نیز چنین است و این نکت است و با حقیقت
 و قوی نزدیکتر و مذہب امام مالک و احمد و قوی از شافعی آنست که چون آن مقدار نیابد که بدان سیر کرد و حاجت نفس منقضی شود مباح است
 تناول میته تا بکبر و نفس حاجت خود را از قوت و شبع و درین قول دایره مسابله و رحمت وسیع است حاصل آنکه معتبر نزد حنیفه سدر می است و
 اند و دیگر تحقیق قوت و تمسک آنها حدیث اول است که با وجود قدحی از لبن در روز و قدحی در شب که بی شک و شبهه سدر می است و اقامت
 نفس بدان وجود دیگر اگر چه شبع تمام حاصل نکرد تناول میته مباح کرد و ایند پس معلوم شد که حد اضطرار که بدان میته مباح کرد و عدم حصول شبع است
 و اکل میته بعد قوت و درست باشد و دلیل حنیفه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم و جواب میگوید از حدیث اول قطعی میبندد در
 حدیثین با نکه اصطلاح و اعتناق بعدی از لبن که در حدیث اول آمده بر سبیل اشتراک بود در قوت نه برای بر یک خراوی چنانکه جمیع خطاب در
 طعام و دلالت دارد بر آن و سوال جمیع عامی نه برای نفس خود تنها بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب آنها آمده سوال کرده و لهذا گفت بکل
 لما و شک نیست که وجود قدح در جمیع کثرت کفایت کند بحدیث و اما سبب نفس و اصطلاح چیزی از جمیع نکند نعم اگر هر کدام را آنها قدحی باشد
 بکنند که قال التورپشتی و نیز معنی اضطرار ظاهر در حدیثی است فاعلم فابا المشربه انواع شرابها و احکام آن و اشربه جمیع شراب مثل
 الطعمه جمیع طعام و لیکن که جمیع شریب باشد مثل القصبه و فی القاموس الشراب ما شرب کالشراب و المشروب و چون شراب مانع از
 طعام و تنعمه او است بیان آن را باین ساخت و اخل کتاب الطعمه نه کتابی بلکه بخلاف لباس که آن را کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید البصل
 لا اقل عن انش قال کما یقول الله صلی الله علیه و سلم تنفیس فی الشراب مثلما یجوز و در آب خورون سه نفس مراد آنست که سه نفس
 آب بخورد و در هر نفس نود و نهم طرف آب از دهن جدا یساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنکه در شمالی ترمی آمده که کان تنفیس فی
 الا ناء نیز مراد این است و در حدیثی دیگر آمده از تنفیس در انا چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمول است بر جدا کردن انا از دهن و بعضی گفته اند
 که نهی از تنفیس در انا و در جانی که کرده و از دهن در تنفیس را و هر کس که از آن را و استنجاب در جانیست که دوست و از دهن و تبرک پذیر از تنفیس
 این قدر ازین حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده اند و از مسلم فی روایت و زیادت کرد و مسلم در روایتی دیگر این لغظ را که و یقول و می گفت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم انه که بخوردن باین صفت از وی سیراب کننده تر و برنده تر است شکلی را و ابراء و محبت و تندستی نهمند تراست مرید را و ایاثر کم
 کننده از دهن و معده و ضعف اعصاب و امراء و کوا و تر و سبکتر و فوده است مجده و از وی صفت خاص است و امراء و اشاطل است طعام و شراب و مرید

طعام و شراب را گویند و عن ابن عباس قال بنی رسول الله گفت بنی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من الشرب من فم القنطرة انوشیدن از زبان مشک متفق علیه
و بعدین معنی است این حدیث آمده و عن ابی سعید الخدری قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم من افطناش الا سقیمه بنی کرد آنحضرت از خوردن آب لیس
سر مشک از او بی رواه زیاده کرده است راوی در وایتی تغییر افطناش اسقیمه را که چه مراد است از آنان و گفته و افطناش ان یعذب را سهام شرب
منه و افطناش اسقیمه عبارت است از اینکه گردانیده شود سر مشک از درون آب پیرون و نوشیده شود از آن و افطناش دوتا شدن و شکسته
شدن و افطناش مشک و تخنیش آن یعنی شکستن سر آن و دو قماه کردن آن در وقت بختن متفق علیه و علت تنی آن است که آب بر جامه با میریزد و بر
مسون خوردن می شود و در حدیث دیگر جواز و اباحت آمده که فعل آنحضرت ثابت شده چنانکه در فضل ثانی بیاید پس بعضی گفته اند که بنی در سقا و کبیر است که سقا
است و بان او خوردن آنحضرت محمول بر سقا و صغیر است مثل اداه و مانند آن و بعضی گفته اند که منع از دوام و اعلیا و است تا دهن بتغایه رفته رفته بوی
بدن گیرد و اگر بپایند زرت بود مخرج نیست یا اباحت در صورت ضرورت و احتیاج است و بنی در صورت عدم احتیاج و ضرورت تا بمبله او رسقا
چیزی از مودیات بهوام باشد چنانکه در وایتی دیگر آمده که یکی از زبان مشک آنجور دوز و درون ماری پیرون آمدن بنی سقا اباحت است و الله اعلم و عن
عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم انه بنی ان بشر الرجل قنطرة و ایت است از آنس که آنحضرت بنی کرد از آنجور دوز مرد ایستاده و عاهه سلم و عن ابی هريرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یشر بن احدکم قنطرة الا بید که بخورد آب سقا کی از شما ایستاده من بنی پس هر که بغیر اموشی خورد و در بعضی نسخ شکم زیاده است فلیستقی
پس باید که فی کند و آن آب ایستاده خورد و در از باطن خود پیرون اندازد که فی فرامی کرد چنانکه باید بخورد و چون حکم سقایان این است در محل بطریق اولی جزا
بود و راه سلم و عن ابن عباس قال ایت ابی بنی صلی الله علیه و سلم بدوس ما زرم گفت ابن عباس آورد دم زرد آنحضرت و لوی از چاه زرم شرب ففوقا تم
پس پوشید و حال آنکه آنحضرت ایستاده بود متفق علیه و عن علی رضی الله عنه انه صلی الله علیه و سلم از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گذارد نماز پیشین را تخم صدقی
حواش الناس فی رتبة الکوفة بپیر نشینت از برای حاجت های مردم و فضل حصوات و تضایا در قضا و محن مسجد کوفه که رای نشینگاه قضا ساخته بودند و جبه
نفتخ را و سکون های محله قضا و محن خانه و مسجد را میگویند حتی حضرت سحلوه البعثة که آمد وقت نماز دیگر تخم اتی بها و بپیر آورد و شد اتی فشر بن پس پوشید
و غسل و جبه و بیدیه و شست روی و هر دو دست خود را و ذکر کرده و راوی سر و بر روی میا که آنها را نیز مسح کرد و شست و مقصود از این
اداء عبارت است که راوی متعده غسل سر و پا را ذکر کرده و راوی متاخر آن را فراموش نموده و ذکر نکرد و کذا قال الطبی مقصود آنکه وضوی تمام کرد و تم قام
بپیر ایستاد بعد از وضو فشر بن فضل پس پوشید بقیه آب وضو او بوقام و حال آنکه وی رضی الله عنه ایستاده بود تا کید است تا تو بجم کنند که بعد از ایستاد
نشست و نوشیدند بلکه بان صفت ایستاده آب وضو را خورد و تم قال بپیر گفت وی رضی الله عنه که ان اما یکرم و بن الشرب قنطرة رستی بعضی مردم مایل
گروه می پندارند ایستاده آنجور دوز را بعد از ان اثبات خطا و نادانی آن مردم را و گفت و ان ابی بنی صلی الله علیه و سلم صنع مثل صنعت و بدستیک آنحضرت
کرد و آنجا پنجه من کردم یعنی ایستاده آنجور دوز را بجمع وضو و ایستادن بعد از وی و خوردن از بقیه آب وضو و راه البخاری تنبیه بوضوح پیوست که
احادیث در بنی از اینجور دوز آمده و فعل آنحضرت و صحابه بر خلاف آن ثابت شده و در مواهب الدینه از حدیث جبرین سلم آورد و که دیدم با بکر
صدیقی را که مجوز آب را ایستاده و امام مالک گفته که چنین رسیده است بها که عمر و علی و عثمان رضی الله عنهم اجمعین غیو شینند آب ایستاده و بعد
الحق که اذا ظم علمای حدیث است گفته که حدیث ابی هریره که ناطق است بنی از شرب قنطرة صغیر است و در بعضی رواه وی سخن است و بعضی گویند
که حدیث اباحت ناخن بنی است اما قول بر نسخ بنی اباحت را خطا است زیرا که فعل امیر المؤمنین در کوفه در زمان خلافت منافی است و صواب آنست که
عاصمی در احادیث نیست و بنی از برای تنزیه است و فعل حضرت برای بیان جواز بود و بعضی گویند که بنی محمول بر مصرف کبیر است که رای اصحاب
اصحاب ابی آورد و مبارک کرد و شرب قنطرة پیش از ایشان و رعایت جانب ایشان نموده و بعد از ساقی القوم اخیرم عمل کرد و این سخن عالی از تخلف و
تکلف نیست و چون محمول بر تنزیه است اولی واجب باشد که خورد و نیز در شرب قنطرة ضربای بدنی است و چون خلاف است در میان سلف از
صحابه و غیرهم احتیاط در نا خوردن باشد و بنی شکست عادت شریف نشسته خوردن بود و لیکن ایستاده خوردن حرام نبود که ان فی المواهب الدینه
و در بعضی روایات فحشیه آمده که آب زرم و آب وضو ایستاده بخورد نه غیر آن و باید دانست که حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیام است و در
شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل مشرب حرام و مکروه بود چنانکه گفته اند که الوان در طعام حرام است نزد بعضی طایف یعنی این فعل و حالت
حرام است نه آنکه اصل حرام کرده و گفته قالوا و عن جابر بن ابی بنی صلی الله علیه و سلم دخل علی رجل من الانصار و ایت است از جابر که آنحضرت در آمد بر مرد
از انصار که مالک بن ابی لیثمان بود و آنحضرت در بستان وی درآمد و معه صاحب له و بود با آنحضرت یکی از یاران وی گفته اند که آن یار ابو بکر صدیق بود
رضی الله عنه فلم یس سلام کرد و آنحضرت بران مرد فرد الرجل پس جواب سلام آنحضرت داد و آن مرد و هو یحیى الحاء فی الحاء و آن مرد سیرک دیدند آب را لیبجانی

در وقت
سقا و کبیر
است که بنی
در سقا و کبیر
است که بنی

سحر و ایتست از سهل بن سعد را مدی که صحابی مشهور است از نبی صاعده و آخر منات من الصالحه است بهرینه قال فی البی صلی الله علیه وسلم یقع گفت آورده شد نزد حضرت
 مدی از شیر آب و اندام خشر منب منب نوشید از آن قح و من یمنه غلام من القوم و از جانب راست آنحضرت کو دکی بود خور درین قومی که نشسته بودند و الاشیاء
 بسیار و بر آن جانب چپ وی صلی الله علیه وسلم قال ایلام پس گفت آنحضرت ای کو دکن ایلام ایلام ایلام ایلام ایلام ایلام ایلام ایلام ایلام ایلام ایلام ایلام
 گفت ایلام ما کنت لا ادر بفضل منک احد افیتیم من که ایلام کنیم بهرینه که اندوخته هیچ یکی را با رسول الله چون آن بعیت حق انعام بود وی را رضی نشد بایشان خود
 بدیگران نداد و اعطاه بایه پس واه آن قح را هم با غلام متفق علیه و این دو حدیث معلوم شد که احتی و اولی با تبدا این است اگر چه فضول و صغیر بود و اگر صلیت
 بود از آن طلب از وی اگر رضی کرد و بایسر و بد و مانا که صلیت در استیذان حضرت در صورت ثانی نه در اول آن بوده باشد که اصحاب این عباس بود و ایشانی
 وی بودند از قریش پس استیذان کرد و این عباس از برای ایلاف قلوب باقیوم تا زجند از تمام ثبات طهرند و محبت و اخلاص او بکبر و استخ بود وی رضی الله عنه
 از اخلاق مطبوعی و افاق و توهم بخشش اندی بکفایتش نه و شاید که اگر از اعرابی استیذان میکرد خوش میشد از جنت قرب عید وی بجا بلیت پس ایلاف قلب و
 در عدم استیذان و دید و نیز مبالغه و تاکید و بیجا در عدم استیذان است یعنی چون با بکبرند و انا عرابی باذن هم نطلبید و دیگر از اجل طمع در آن نماند کرد و بعضی
 گفته اند که قح شیر و صورت اخیر ملک آن صغیر و ازین جهت استیذان کرد و اندام غلامان که فضا اتفاق دارند که اشیاء و طاعات و مقربات جایز بود و همچنین
 عبارت قوم و ظاهر آنست که اگر اشیاء در وجبات است مرام بود و اگر در فضائل و محبت است مکرر و با شکر اشارت باخی کنیم مثلاً یکی آب و منوید آمد از
 اشیاء کند و خود نایبیم گذارد و یا جامه که بدان سر خود است بیکند بدیگری بد و خود نایب بر چینه کند و ابودیا توضیح کند و صف اهل و قرب اما مباد بدیگری اشیاء
 کند و خود در صف اخیر و در تراداف مکنند و دیک بنود اشیاء که محمود است و در امور بدیلهای است که نه از باب طاعت و قربت است لهذا آنحضرت این عباس
 را بر عدم اشیاء تقریر کرد و بشرک آن مذمت نمود و گذاشت و او را پوشیده نماند که استیذان حضرت برای این بود که اگر از آن بد و رضی کرد و درست باشد پس این
 جزو اشیاء بر خود میگرد و ممکن است که گفته شود آنحضرت آنرا از امور دنیوی اعتبار فرموده استیذان نمود که ظاهر آن شیری است یا ای است که بدان تمنع و تمنع
 حاصل کرد و چون دید که این عباس مستغش شد به بودن اطاعت و تقرب چو منتهی آنحضرت از افضل قربات و اعظم ربکات است و دیگر تکلیف نکرد و در اشیاء
 و تقریر فرمود و او را بر ترک آن فایز و از بعضی مشایخ صوفیه در اشیاء و در امثال این امور که از قربات سترده شده آمده است و فضا میگویند که اشیاء درین
 امور رضی شدن است بعد تقرب الی و مستلزم اعراض از خباب قرب اوست و این قوم میگویند که این اشیاء نیز را بی است بسوی تقرب پس بر
 تقرب لازم نیاید و غالباً این از غلبه حال و سکر وقت است و الله اعلم و حدیث ابی قتاده سنده که بی ابی الجراحات اشارت الله تعالی الفصل الثانی عن ابن
 عمر رضی الله عنهما قال کنا ناکل علی عید رسول الله گفت بودیم که میخوردیم در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نحن نشی و حال آنکه راه میرفتیم و نوشیدیم و غلبه
 و نحن قیام و حال آنکه ایستادیم گفتند که گفتند خود و در حالت نشی و نوشیدن در حال قیام اصل جواز دارد و مختار و اولی آنست که خوردن و نشی و در کو
 خلاف ادب است و همچنین نوشیدن در قیام چنانکه که نشسته و راه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی با حدیث حسن صحیح عریب و من عمر بن شعیب
 عن ابی عن جده قال ایت رسول الله گفت جد پدرش که بعد از آن عمر بن العاص باشد دیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیثرب قائما و عدا آب بخورد
 ایستاده و نشسته ظاهر ادای این عبادت در آن نکرد که هر دو حال برابر و یکسان بود و گفته اند که بی شک عادت شریف نشسته بخوردن بود و استیاد
 خوردن آب احیاناً بود و اصل حدیثی نیست چنانکه معلوم شد و راه الترمذی و ابن ماجه و ابن عمر بن العاص رضی الله عنهما قال بنی رسول الله گفت ابن عباس بنی کرد پیغمبر خدا
 صلی الله علیه وسلم ان یغشی فی الاماء و من یغشیه انما یغشی زده شود یا دمیده شود و در ظرف آب تا چیزی از آب و من و آب نغشته و دیگری از آن کریم
 کنند و گاهی و من بوی بد متغیر میباید و برانیز بدوی میگرداند و از جنت آنکه نفس بعد آب فضا با هم است و راه ابوداؤد و ابن ماجه و عنه قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم لا تشربوا احد انوشید آب بیک نفس کثرب البعیر هم نوشیدن شکر و لکن استروا شنی و ثلاث و لکن نوشید و کاف نفس و سه کان و اقل
 بد و نفس نوشیدن است که از مشابیهت بعیر بر آرد و لکن شک نیست که سه نفس خوردن بهتر و کوا تر است چنانکه که نشسته و عادت شریف نیز نمیرد بود
 در اغلب احوال و سواد و نام جذبه و بد و سبب که نوشیدند و در دم اول کوبیدند و در دم دوم رب العالمین زیاده کند و در دم سوم کوبیدند و در دم
 و قتی که جد آنسید کوزه را انداخت و در احیاء العلوم میگوید که در دم اول کوبیدند و در دم دوم رب العالمین زیاده کند و در دم سوم کوبیدند و در دم
 الرحیم و این و فانی فرمود است الحمد لله فی جله مذاب و فانی بر حمت و لم یجعل لها اجا جانبد و بنابر و راه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و ابن ماجه و الدارمی و ابن ماجه
 و سلم بنی عن النخ فی الشرب آنحضرت بنی کردند و میزدند مشروب که در مانا است بجان سبب که معلوم شد و قال رجل پس گفت مردی که حاضر بود
 القذاة را با فی الاماء خاشاک را می چمختند و در ظرف آب پس چکانم کردیم چگونگی آن قذاة را از آب بدکنم قذاة خاشاک که در چشم ما و آب فضا
 قال فرمود و فانی بر این قذاة ما یعنی مدی از آب را تا آن خاشاک سپردن افتد و چون آن مرد از منی نفع در شرب بنی از نفس نیز نمید و اینجاست

اید که آب خوردن نفس زنده و هم بیک نفس آب فرو بردن قانی لا ادر و بی نفس احد گفت نزد پس بدستی من سیراب نشوم اگر بخوردن بیک نفس قال فرمود آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم فاین القح من فیکت پس اگر بیک نفس سیراب نشوی نفس بزنی و لیکن جدا کن قح را از دهن خود ثم نفس سیراب نفس زن و هم در قح نفس زن
 رواه الترمذی والداری و عنه قال نبی رسول الله و هم از ابو سعید خدری مرویست که گفت نمی کردیم چنانچه خدا صلی الله علیه و سلم عن الشرب من ثلثة القح از خوردن
 آب از سوراخ قح و کوزه و مانند آن ثلثه یعنی سه موضع خشک است اما و نبی شرب از آن موضع بخوبی است که بهما بدان نمی سپید و آب بر بدن و جامه میریزد و
 نیز آن موضع بشستن آلودگی پاک و لطیف نمیکرد و در هر یکی در آن باید و آنچه مذکور شد معلوم گشت که مراد ثلثه ذل کوزه نیست بلکه محل خشک است و آن تنجی
 لشاب و نبی کرد از دم و در میدان در آب رواه ابو داود و عن کبشیه نام زینب از صحابیات قالت دخل علی رسول الله گفت از آن برتن و شتریف اند
 در خانه من پیچید خدا صلی الله علیه و سلم شرب من قریه معلقه قانما پس بخورد از مشک که او بخفته بود استاده نعمت کبشیه میگوید پس استادم و رفتم من الی فیما یوم
 و من آن قریه که آنحضرت از وی آب خورد فقط پس بریدم دهن قریه را و افتد از هر چه که دهن مبارک آنحضرت بدان رسیده بود جدا کردم و کجا برداشتم چنانچه
 و شرف بدان چرم یا از جنه تادب که دهن بیابان دیگری بدان رسد چنانکه صریح از حدیث ام سلیم هم در مثل سیور است آمده که گفت بریدم دهن قریه را و دیگر
 بعد از نوشتن آنحضرت از آن موضع نوشد رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب صحیح و عن الزبیری عن عروه عن عائشه قالت کان احب الشرب
 الی رسول الله بود و دو سترین نوشیدیم یا نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم الحلو البارد آب سرد شیرین یا این آب سرد شیرین را بان برده اند که در هیچ بخاری آمده
 است که عادت شتریف آنچنان بود که هر روز با شستما که سه شهادی با آب سرد فروغ میکرد و نوش جان حیاست تا بعد از رسیدن شستما هر چه از طعام بهم میرسید
 تا اول میخورد و محل برین معنی غائی از کفلی نیست ظاهر آنست که همین آب خالص شیرین سرد که نعمتی کو اراست مراد باشد رواه الترمذی و قال روایت کرد و آنچه
 ترمذی و گفت و صحیح و روای من الزبیری عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم مرسل یعنی حدیث را زبیری بدو طریق روایت کرد یکی مستند کفلی الزبیری عن عروه عن عائشه
 و دوم مرسل که در وی ذکر عائشه نیست و ظاهر عمارت آنست که ذکر عروه نیز نیست و زبیری تابعی است و لیکن بی صحیح است و در جمالی آن است که در هر یک از این
 انده قوی تراند و ضابطه تراند بخلاف آنست که بعضی رجال صیغف اند و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل علی وجهه
 یکی از شما طعامی را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فی هذا یا برکت ده ما را درین طعام و اطعمنا حیزا منه و بخور از ما را طعامی بهتر ازین طعام که خوردیم و اذا
 سقی لبنا فلیقل و چون نوشانیده یکی از شما شیر را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فی هذا و زود ما منه خدا و زود ما برکت ده ما را درین شیر و زود ما برکت ده ما را از این گوشت
 برسان بهتر از آن که بهتر از شیر چیزی بود از طعام با و شیر بهترین طعام است فانه لیس شی پس بدستی با بن وجه که نیست چیزی که بخورنی کفایت کند من الطعام و
 الشرب از طعام و شرب و کاربرد و کند و بجای هر دو نشیند الا اللب کر شیر که هم سیر سازد و هم سیراب و هم کرشکی بر دویم شکلی را رواه الترمذی و ابو
 داود و طیبری گفته که این عبارت که فانه لیس شی الخ لفظ مشدود است که نام یکی از رواة این حدیث است که ابو داود از وی روایت کرده و ظاهر کلام در
 و هم می نازد که انتمة حدیث است و از کلام شیخ محمد و الدین فیروز آبادی و از نو اهب لدینه بصیرح معلوم میگردد که این قول رسول است صلی الله علیه و سلم
 و عن عائشه رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یسعد لب الماء آب شیرین آورده میشد برای وی من السعد
 از موصنی که نام او سقیا است یعنی سکن و قاف و یای تخمین و وی قریه جامع است میان که و مدینه که اذ قال البیوطی قبل هی عین منبها و بین المدینة و یوان
 و بعضی گفته اند که سقیا نام چشمه است که میان وی و میان مدینه مسافت دور و در میان است رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر ان ابی بنی صلی الله
 علیه و سلم قال من شرب فی الماء و ذهب او فخته هر که بخورد آب در ظرفی از طلا یا نقره او آلوده یا بخورد و ظرفی که فیه شی من ذلت که در آن ظرف چیزی
 طلا و نقره است چنانکه آن ظرف را یا بچنای طلا و نقره زده باشد و طبعی از نوئی نقل کرده که اگر بچنای باشد بر قدر حاجت حرام و مکروه بنود و اگر کثیر
 و عریض بود حرام است خاما بچر جری بطنه نارنجیم میوشد و میکشد جرعه جرعه در شکم خود آتش و فسخ را یا آواز میکند در شکم وی آتش و درخ چنانکه و فضل
 اول از حدیث ام سلمه معلوم شد رواه الدارقطنی باب النقیع و الانبذة از جمله مشروبات آنحضرت نقیع و بنیاد است نقیع آن بود که زعیب یا تر
 و شیر متعارف تر از زعیب است که در آب بنیاد زعیب میخورد و حیاتی بود و صافی و لذیذ و نافع بدن نقیع خرماء و در بنیم طعام و
 و نقیع زعیب در دفع فضول حرارت و بنیاد نیز بچنین بود و لیکن او را نگاه دارند تا تیزی و تغییر نی یزید اکندها فانه تغییر فاحش که سجاد سکا ر کشد و لذت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از سه روز از آن اول نمیکرد و چنانکه باید و این نیز نافع است بدین و از زیادت قوت و حفظ صحت و اگر سکر کشد خرماء
 و زور با جنت آن و جواز وضو بدان طافی مشهور است و در میان نموده و ذیبت خفی با جنت و جواز است عالم لیکر و احادیث مطلق است بدان تحقیق
 تفصیل این بحجت و در شرح سفر السعادت کرده شده است و بنیاد زعیب و تر نیز شود چنانکه در بنایه گفته که بنیاد آنچه بسیارند از شرب از تر و بنیاد
 و غسل منظره و شیعه و غیره و لهذا مصنف راجع بصیغ جمع آورده تا دلالت کند بر تعدد انواع و کثرت آن الفصل الاول من انس قال لقد

رسول الله گفت انس تحقیق نوشانیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بعد از آن قح که پیش من است الشرب کله العسل والبنید والماء واللبن همه قسم مشروبات را که
 حلال بنید و آب و شیر است رواه مسلم قح آنحضرت پیش من بود و صفات آن قح در کتب احادیث مذکور است و آورده اند که او را نقر بن انس از میراث
 وی بهشت صد هزار دریم بخزید از بخاری آمده است که آن قح را در بصره دید و بوی آب خورد و من عاقبت رخصی الله عننا قالت کنا غلبه لرسول الله گفت
 عاقبت عیسای ختم ما برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی سقا و یوکا را علاه در شکلی که بند کرده میشد و بن وی از جانب بالا و کاه بکسر بند شد شک و له غلاء
 و مر آن سقا را غلاء بود و نفع عین مملو و سکون زای و قح لام بالف حمد و ده بان توشه دان از جانب پایان و کاهی بر دیان بالا نیز اطلاق میکنند فی العصر
 غلاء و بان توشه دان و مراد اینجا آن است که مر آن سقا را غلبه و دانی بود و در پایان که از راه وی آب بخورد و ند یعنی سر مشک را می بستند و از جانب
 دیگر را می میگردد و از آن راه آب می بر آورد و ند و بخورد و ند غلبه و ند و فیشتر به عشاء می انداختیم صبحگاه پس بخورد آنحضرت آن را شبانگاه و غلبه عشاء
 فیشتر به غده و می انداختیم در شب و می خورد و در باد و غده و نعیم پین نمائید و بدو بلند شدن آفتاب و عشاء ما بعد از زوال آغوش کزانی القاموس
 و این نزدیک به نفع چیزی میشد تیزی و تغیر در میصورت که مراد این و غالباً این در میبوی گرم بودی که احتمالاً بطریق تغیر و روی غالب بودی و کانی بود
 بر یک شب و روز تا سه شب و روز استادی و این در میبوی نشان بودی یا بحجبه قلت و کثرت غلبه بودی رواه مسلم و عن ابن عباس قال کان رسول الله
 گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بنید له اول الليل که غلبه انداخته میشد برای وی اول شب فیشتر به اذ اصبح و میزد و کثرت پس میبوشید آن را چون
 صبح میکرد تمام آن روز و اللیلۃ التي تجی و در شبی که می آمد بعد از این روز و العذو اللیلۃ الاخری و در خردای آن روز و در شب دیگر و العذو الی العصر و
 خردای دیگر که سیوم روز باشد تا وقت عصر در میصورت سه شب و اگر سه روز می ایستاد و لابد در اینجا فیشتر به عشاء می یافتند و لند گفت فان بقی شی
 پس اگر بقی می ماند از آن بنید سقا الحاد می نوشانید خد شکاری را چون منیغیر میشد و در وی و ناصاف بودی خود بخوردی و بداه و علام می دادی اما بنویس
 در مرتبه سکون بودی و اگر بان مرتبه رسیدی بفرمودی تا بریزند چنانکه گفت او امر بفضب یا سجا دم نیز ندادی بلکه فرمودی که بریزند پس ریخته میشد و احتمالاً در
 کد حقیق او از جهت احتمال تغیر بودی نه سبب جرم یا سکار رواه مسلم و عن جابر قال کان بنید لرسول الله گفت جابر بود که بنید انداخته میشد برای پیغمبر خدا صلی الله
 علیه وسلم فی سقا و در آنرا چرم که مشک است فاذا لم يجدوا سقا پس چون نی یافتند سقا را بنیدند فی طور من حمارة ساخته میشد بنید مر آنحضرت را در ظرف
 سنگین و نفع تا ثلثه و سکون و او ظرفی مشابه دیک که آب خورده میشد و روی و در جمیع البحار گفته که در ظرفی است از روی یا نکت مثل طغرا که از وی و
 نیز کنند و در اینجا نکت بود رواه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الدبار و ایت است ابن عمر که آنحضرت نهی کرد از
 دبار نعیم و ال و تشدید با ظریف که بر شکل کد و میبازند و انتم و کوزه سبزو و المرق و کوزه بقر بنده شده و النقر و جوی کاویده شده و محجوف ساخته که آنرا
 باستمال ظروفیت گرفته باشند بعضی گفته اند که نهی از استعمال این ظروفیت تا تنبیه بشاربان حمر نشود و غایب است که مراد در اینجا بنید انداختن است و درین
 ظروف بقر بنده قول وی که گفت و امران بنید فی اسقیة الاوم و امر کرد که بنید ساخته شود در سقا و ظروفها که اوم باشد و اوم فحشین یعنی چرم کذا قال الکوفانی حکمت
 در امر بناذ و اسقیة نه در ظروف و او عیبه آن گفته اند که در پنهان بود و سکر میرسد و معلوم نمیکرد و بخلاف اسقیة اوم که بحجبه رقت سکر در آن پنهان میباید بلکه
 چنان شود که چون سکر سید پاره کرد اند سقای چرم را و نیز آب در مشک سر کرد و پس گرم نشود و مستی تیار و بعضی گفته اند که بحجبه تشبیه با لفق و توهم کودکی
 آنها بحجبه قرب عید تخم و گفته اند که این نهی در اول امر بود و چون حرمت مسکر معلوم و مشهور شد و از مسلمانان کرد آن کشتن متعذر گشت و توهم تشبیه و الود
 ظروف بر طرف شد این حکم منسوخ گشت و جائز شد است باذ و در هر دو عاجها نکه در حدیث آئیده باید رواه مسلم و عن بریده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
 نهیتم عن الظروف گفت آنحضرت نهی کرده بودم شمارا از استعمال ظروف و فرق کرده بودم در ظروف و اسقیة و کمان برده بودید شما که مل و
 حرمت دایر بر ظروف است و بخین نیست فان ظروف لا یحل شیا ولا یجزمه زیرا که هیچ ظرفی حلال نمیکرد اند چیز را که حرام است و حرام نمیکرد اند چیز را که حلال
 و کل مسکرا حکم اینست که هر چه مستی آورده است و در ظروف که بخورد و هر چه مسکر است حلال و مضر فیکه باشد و فی روایه قال و در و این دیگر آمده که گفت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهیتم عن الاشریة الا فی ظروف الاوم نهی کرده بودم شمارا الاشریة مکر و ظروف چرم و الا ان نسخ کردم آن حکم و مایل ساختم شرب را
 و جمیع او عیبه و ظروف فاسد و فانی کل ما پس نوشید و بهر و ما و ظروف که باید بخیران لاشریة مسکر اخرا این که نوشید مسکر ایدار حرمت بر مسکرات و ظروف
 نعم در جائیکه توهم تشبیه باشد ترک آن باین جهت اولی خواهد بود و رواه مسلم الفصل الثاني عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم
 که وی شنبه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بقول که میفرمود آنحضرت لیسر بن اس بن ابی الحمر هر آنیه باشد که بخورد بعضی بدان انما من عجز الیموننا بغیر اسمها
 نام نیست حمر را با سحی دیگر فرجام وی یعنی حلیه میکنند بهانه میجویند و خوردن حمر بناهای انبیه و اشریة مباح چنانکه و العسل و الدرة و مانند آن و کمان
 که اینها حرام نیست زیرا که نه از عنب و تر است و این فایده نمیکند ایشان را و ما باحت آن ریز که حکم این است که هر مسکر حرام است از هر چه باشد بخین

کرده اند شرح این حدیث را تحقیق این در باب حدیث گذشت و ظاهر عبارت است که هر مؤمنی که از پیش خود میفهمد و بنا بر غیر میفهمد تا مردم ندانند که هر
 بخورد و این نام نهادن پنج فایده میکند معتبر میست نه اسم رواه ابو داود و ابن ماجه الفصل الثالث بعد از حدیث بن ابی اوفی قال من یسأل قد صلی الله علیه وسلم
 نیکو بخورد و این حدیث را از غیر میفهمد که از حدیث باشد از او که در سبزه نام او ختم است و چون بعد از حدیث بن ابی اوفی از حدیث اخضر با حجت بنیه خبر غیر خضر و منیب
 قال گفت الشرب فی الا بیض یا بخوریم در جرایض قال لا فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخورید در بیض نیز ذکر حدیث اخضر آتانی است و بجهت آنکه اکثر عبادی که در آن
 می انداختند در آن زمان سیر بود و لیکن حکم بنیر و سعید کی است رواه البخاری این در حکم همان حدیث است که از ابن عمر گذشت که منی عن الیه و انتم اهل
 و لیکن اینجا خبر اخضر که ختم است نه از کرافت و این حکم نیز منقح است چنانکه معلوم شد باب تعظیبه الا وانی در ذکر احادیثی که در وقت در سر پوشیدن طرف
 حدیث و در شکام خواب به حق و در بعضی نسخ و غیره نیز آمده یعنی باب در بیان تعظیبه الا وانی و در آن چنانکه علق ابواب و اطفا المصباح و غیر آن الفصل الاول عن
 جابر قال سأل الله صلی الله علیه وسلم اذا کان خج لیل چون باشد اول شب و خج لیل یعنی نیمه شب و کسر آن اول شب فی العا مونس خج لیل قبله و معنی قطعه از شب نیز
 مراد اینجا قطعه اولی است و معنی ظلم نیز آید و آن نیز محمول بر معنی است بقرینه قول او استیم بطریق شاک راوی یعنی آنحضرت همچنین فرمود اذا کان خج لیل یا فرمود
 اذا استیم یعنی شام کنسید مطلقا صیغه کم پس باز در این خود را و ان شمار از بیرون بر آمدن از خانه کشتن در کوچه ها فان شیطان یغشی حینئذ زیر که شیطان یعنی لشکر وی برآمده
 میشوند در وقت شام و اگر از شام تا شیطین جن و انس واردند نیز صورتی دارد و اذا ذهب ساقه من لیل فلو هم پس چون بگذرد ساعتی از شب رواست که بگوید یا
 و سید صبیان را و قد اندک معنی آن باشد که بگذارد ایشان را بایشان هر چه خواهند بکنند و اگر خواهند برانید فتم و از اینجا معلوم کرد که جن و شیاطین را مقصری و تقصیری
 بر آدمیان هست خصوصاً صبیان که بایشان ضرری برسانند و اطفوا الالباب و به بندید در بار او و ذکر اسم الله و یا کنسید نام خدا را در وقت و بخت
 فان شیطان لا یفیع با مطلقاً زیرا که شیطان بیکشاید وری را که بسته شده است یعنی بزرگوار که هر چه جن و شیاطین را قدرتی بر نفوذ اند و در بار او یوار با هست و لیکن چون
 نام خدا برده شود و محال ناپسند و او که اقر کم و به بندید و به نهایی مشکما را که در آن است و ذکر اسم الله و سید نام خدا را و هر چه استیم و به بندید سر جای طرف ابر
 و ذکر اسم الله و ذکر کنسید نام خدا را مقصود حث و تحریض است بر ذکر خداوند تعالی باشد که در جمیع احوال باید که بدان مشغول باشد تا برکات آن شامل تمام شود
 دنیا و آخرت گردد و لو ان تعرضوا علیه شیئا و اگر چه از صورت تعظیبه و پوشیدن چنین مقدار شود که بر عرض سید و سیرا بر غیر فیکان مقدار دفع کره است و حد
 ضرر که مرتب میشود برنا پوشیدن هم کفایت میکند و تعرضوا الیه از باب انصر و کسیر آن از ضرب بر و آید و آل ضعیف تراست در معنی که از اجاب عن الامتی و اطفوا
 مصححیم و بکشید و سر و کینید چراغهای خانه را چون خواب رویه متفق علیه این مقدار از لفظ حدیث شترن است میان بخاری و مسلم و جدا در روایت هر یک
 این مصححون با الفا و مختلفه نیز آمده چنانکه گفت و فی روایة البخاری و آمده است که بخاری را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرضوا الایة سجای حرم استیم و او که
 الا سقیمه سجای او که اقر کم و اطفوا الالباب جوی اطفوا اهر و بیک معنی و اطفوا صبیانکم و کردار بد و ضم کنسید خدا را از ابوی خود گفت بخود فرار کردن
 چیز از اعتدال و در وقت شام احتمال دارد که متعلق باشد به فعل پس مراد وقت محتمل باشد از ابتدای مصداق تا بوقت غشا که وقت درستی و آینه پوشیدن است
 و اگر تم مقبل اطفوا باشد چنانچه سیاق دلالت دارد بر آن سبب و دو حاصل معنی آن باشد که در شب این همه کار با بکنید و صبیان را هم از اول شب که در آید که
 وقت اقتضای جن است و چون ساعتی بگذرد با بکنید صبیان را بکنید این کار را بای دیگر او باین توجیه موقوف کرد و این روایت بلفظ متفق علیه فتم فان الجن انشأ
 و خلقه زیرا که جن مایه اکنده شدند و در بودن است و صبیان را و این واقع است اگر چه طویل الوقوع است یا بودن و جوش و خروش و گردن و بازی و اوان
 ایشان را و چون شیطان بکسیت فاستحان جن و ممر دان ایشان را شیاطین گویند که اذا ذکر البعض اطفوا المصباح و بکشید و بمرانید چراغها را خدا را نزد خواب
 فان الفویقة تصیر فاستح و مراد بدان موش است و وی یکی انجس فاستح است که کشتن آن در حرم جایز است و در قاموس گفته که فویقة خانه را گویند زیرا که
 سرون می آید از مایه خود بر ضرر و میان و احسان ایشان پس بخیر باید که فویقة را با اجترت الفویقة بسیار باشد که میکشد فیتل از چراغ و آتش در میرند بخانه و اجتر
 کشیدن و حرقت اهل البیت پس میوز و اهل خانه را چه جای تلخ و همشای خانه و فی روایة مسلم آمده است در روایتی از مسلم را قال گفت اطفوا الالباب فتم فتم
 سجد و او که اطفوا الالباب و اطفوا السراج فان الشیطان لا یمل تاء زیرا که شیطان بیکشاید بند شک را و لا یفیع با و یا بکنید در خانه را و لا یفیع با و یا
 و هر دو بر نمی آید طرف آب را یعنی بر بدن نام خدا و این قید مراد است بدلیل احادیث و یکو بقرینه سیاق حدیث که فرمود فان لم یجد احدکم من الکر یا بدی که یا
 هیچ چیز را که پوشد بدن طرف را الا ان یعرض علی انا خود اگر همین قدر که بر عرض طرف بنید چونی را و یا که نام خدا را و یا که نام خدا را و یا که نام خدا را و یا که نام خدا را
 که بکنند و صما اکن در پوشیدن طرف بقرینه از خود مطلقا معنی نکرد و در حدیثی که اسم الله و در صورت عرض خود و بجهت آن باشد که چون عطا و ستر تمام نیست بودن نام
 خدا فانی آن کند فان الفویقة تصرم علی اهل البیت بنهم این طویل اطفا سراج است و احرام آتش بر افروختن معنی موش می افروزد و بر اهل بیت و ایشان را با آتش
 و میوز و فی روایة له در روایتی دیگر مسلم آمده قال لا تسلموا با بکنید و سر و بید بلکه کردار بد و ضم کنسید خدا را از ابوی خود گفت بخود فرار کردن

سجده را که برانگیزده شده و فی الحدیث صموا فوا انکم حتی تدنّب فحمة العشاء و صموا فوا انکم حتی تدنّب فحمة العشاء
 تا برود اقبال شب و در آمدن سیاهی وی و فحمة ظلمتی را که بید که میان غشایین است و آنکه میان عشاء و ما و است آنرا عسسه خوانند و اللیل از عسسه
 اشارت بان است فان الشیطان یعیث اذا غابت الشمس حتی تدنّب فحمة العشاء و فی روایتی دیگر مسلم را آمده قال غطوا الانوار و اوقوا
 السقاء و درین روایت انوار و سقاء بلفظ خود آمده و مراد بدان طبل است و علت پوشیدن انوار و بستن سقا در اینجا این فرموده که فان فی السنة لیلۃ ینزل علیها
 تمام کیشی است که منزل جنها و باده فرو می آید در آن شب مرکب عام لایر با نایکند و در این و با بطنی که لیس علیه عطاء نیست بر روی او پرده او سقاء و لیس طبع
 و کار و نیکند و در بقای که نیست بر روی بنی الانزل فیه من ذلک الوباء کما کفر و در می آید در آن انوار یا سقا چیزی از آن و با غلبه با قد من ذلک و عنه
 قال نعم از جابر مرویست که گفت جابر ابو حمید راجل من الانصار من النبی صلی الله علیه و سلم که مرید است از صحابه از قبیل انصار از قبیله بنو نضله نام موضع است
 بود ای محقق گرد آورده بود آن را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم وحشی ساخته برای شران صدقه و جز آن که آنجا باشند و بچرخند و بعضی بار بمرحله نیز خوانده اند
 که نام مقبره مدینه منوره است مشهور و گفته اند که این تصحیف است و صواب بان قال است پس در و این ابو حمید ازین موضع بانا من لبس الی البی خرفی را از
 شیر بوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم یعنی سزا پوشیده فقال البی صلی الله علیه و سلم پس آنحضرت را آوردن آن شیر پوشیده ناخوش آمد و او را ملامت و توبیخ کرد
 برین فعل و گفت الا حرمه چرا پوشیدید ای این طرف شیر را و لو ان تعرض علیه عود او اگر چه خود از پوشیدن همین قدر بودی که بر عرض مینهادی چوبی را بر آن
 ظرف اقل بر تبه این بود متفق علیه و عن ابن عمر عن البی صلی الله علیه و سلم قال لا تروا النمار فی بؤکم حتی تنامون کذا یدلتش را و در خانه ای خود و در بنگاهی
 که خواب روید متفق علیه و این آتش شامل است چراغ را و حیران را اما قایل مطلقه چنانکه از آن خوف در گرفتن آتش باشد چنانچه عادتست لاهل باست
 و درین بنی داخل از جهه افتقاء علت که قال النبی صلی الله علیه و سلم گفت بنده ضعیف محرابین محروف که اگر آتش را نیز در خانه چنان نگاه دارند که خوف در گرفتن آن
 نبود چنانکه در رستان بعقد قیام لیل مصلحتی دیگر پوشیده و نگاه میدارند امید است که برین قیاس نیز ممنوع نخواهد بود و از قرطبی نقل کرده اند که گفت او
 امر و نواهی این باب از قبیل از شد مصلحت است و احتمال دارد که برای مذاب و استجاب نیز بود خصوصاً که نیست اتمال مرکب و عن ابی موسی قال
 مرویست از ابی موسی اشعری رضی الله عنه که گفت احترق بیت بلدین علی بن ابی طالب من اللیل سوخت خانه و در مدینه چنانکه افتاد بر ابل بیت و سوخت ایشان را
 در شب حدیث بشان البی پس حدیث کرده شد بان حال پیغمبر صلی الله علیه و سلم و عرض کرده شد در خدمت وی که چنین امری واقع شده حال فرمود
 که آن بده النار غایب مدد و لکم این آتش نیست و می کرد دشمنی عظیم مرثاء فاذا انتم طافوا به حکم پس چون خواب روید سر و کنید آن را و دور و اید ضرر
 او را از خود و بان صفت گذارید که از وی خوف ضرر باشد متفق علیه الفضل الثانی عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
 علیه و سلم یقول میگوید او سمعت نباح الکلب و یمنق البهیة من اللیل چون بشنود آواز سگ و آواز خزان را و در شب تخصیص شب اتفاق است و در و در و
 بچنین حکم است فتقودوا با الله من الشیطان الرجیم پس بپناه جویند بخدا از شیطان ملعون را ندیده درگاه فاهن برین ریز که این سگان و حیران می بینند فالانوار
 چیز را که نمی بیند شاک شیطان و لشکری باشند و اقلوا الخرج و گفته کنید بیرون آمدن را از خانه اذ اهدارت الارجل و قسید که ساکن شود پایها یعنی بیرون
 نیانید مردم از خانه و پای زنند و گشت کنند و در کوچه ها یعنی در شب که محل سکون و آرام است بپناه بیرون نیانید فان الله ریز که خدای عزوجل بابت
 من خلقه فی لیلۃ یا شاعر پراکنده میکند و بیرون می آید و از خلق خود و در شب خود چیز را که میخواهد از شیاطین جن و انس و حیوانات موزیات از خشرات و جن
 آن و اجفوا الابواب و اذکروا اسم الله علیه چون بسته شود در ده شود نام بر وی این حدیث دلالت کرد که این قید و ربهما جارا است چنانکه سابقا
 گفتیم و عرض مؤلف در آوردن روایات معتده در اینجا همین است که بعضی مفسر بعضی اند چنانکه در ضمن بیان اشارت بداران رفت و غطوا الحجارة و پوشید
 و بان کوزها که در وی است و اقفوا الانیة و قلب کنید و در آن کوزه گذارید طرخیار که خالی اند از خبثات چیزی در وی نخیب و بچسبند و او کو
 القرب و در آن بر بندید مسکمار و راه فی شرح السنه و این حدیث را در شرح السنه و عن ابن عباس قال عارت قارة آمد موشی و غار
 بهمه و بی بهره هر دو آمده بخر الفتیله و در آن کوزه مسکمار این قاره فستیل را فلقه تا بین بدی رسول الله پس انداخت آن فستیل را پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه
 و سلم علی الخمره التي کان قاعها علیها بر بورانی که شبیه بود آنحضرت بر آن و حمزه و عیسی بنی ماری و سکون هم سجاده خود را خصر که یک کس بر آن ناز گذارد
 فاحرق منها مثل موضع الدرم پس سوخت آن قاره از حمزه و عیسی بنی ماری و سکون هم سجاده خود را خصر که یک کس بر آن ناز گذارد
 چراغی خود را فان الشیطان بدیل مثل بده علی بداندیر که شیطان را در مینماید و می برانگیزد مثل این پوشش موزی را برین فعل فخریم پس میوز و شیطان و شب
 میشود بر سوختن شبایین حیل و ازینجا معلوم میشود که با حمت مرفار را برین فعل شیطان است که دشمن بنی آدم است و تنامه شرور و قباخ راجع و میسند و
 گفته اند علیه روه ابو داود و مصنف درین باب فصل ثالث نیار و در کفحت که این باب خالی است از فصل ثالث و وجهی برنا گفتن و می این را سقا

در این حدیث از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم روایت شده که در شب خواب روید سر و کنید آن را و دور و اید ضرر او را از خود و بان صفت گذارید که از وی خوف ضرر باشد متفق علیه الفضل الثانی عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یقول میگوید او سمعت نباح الکلب و یمنق البهیة من اللیل چون بشنود آواز سگ و آواز خزان را و در شب تخصیص شب اتفاق است و در و در و بچنین حکم است فتقودوا با الله من الشیطان الرجیم پس بپناه جویند بخدا از شیطان ملعون را ندیده درگاه فاهن برین ریز که این سگان و حیران می بینند فالانوار چیز را که نمی بیند شاک شیطان و لشکری باشند و اقلوا الخرج و گفته کنید بیرون آمدن را از خانه اذ اهدارت الارجل و قسید که ساکن شود پایها یعنی بیرون نیانید مردم از خانه و پای زنند و گشت کنند و در کوچه ها یعنی در شب که محل سکون و آرام است بپناه بیرون نیانید فان الله ریز که خدای عزوجل بابت من خلقه فی لیلۃ یا شاعر پراکنده میکند و بیرون می آید و از خلق خود و در شب خود چیز را که میخواهد از شیاطین جن و انس و حیوانات موزیات از خشرات و جن آن و اجفوا الابواب و اذکروا اسم الله علیه چون بسته شود در ده شود نام بر وی این حدیث دلالت کرد که این قید و ربهما جارا است چنانکه سابقا گفتیم و عرض مؤلف در آوردن روایات معتده در اینجا همین است که بعضی مفسر بعضی اند چنانکه در ضمن بیان اشارت بداران رفت و غطوا الحجارة و پوشید و بان کوزها که در وی است و اقفوا الانیة و قلب کنید و در آن کوزه گذارید طرخیار که خالی اند از خبثات چیزی در وی نخیب و بچسبند و او کو القرب و در آن بر بندید مسکمار و راه فی شرح السنه و این حدیث را در شرح السنه و عن ابن عباس قال عارت قارة آمد موشی و غار بهمه و بی بهره هر دو آمده بخر الفتیله و در آن کوزه مسکمار این قاره فستیل را فلقه تا بین بدی رسول الله پس انداخت آن فستیل را پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم علی الخمره التي کان قاعها علیها بر بورانی که شبیه بود آنحضرت بر آن و حمزه و عیسی بنی ماری و سکون هم سجاده خود را خصر که یک کس بر آن ناز گذارد فاحرق منها مثل موضع الدرم پس سوخت آن قاره از حمزه و عیسی بنی ماری و سکون هم سجاده خود را خصر که یک کس بر آن ناز گذارد چراغی خود را فان الشیطان بدیل مثل بده علی بداندیر که شیطان را در مینماید و می برانگیزد مثل این پوشش موزی را برین فعل فخریم پس میوز و شیطان و شب میشود بر سوختن شبایین حیل و ازینجا معلوم میشود که با حمت مرفار را برین فعل شیطان است که دشمن بنی آدم است و تنامه شرور و قباخ راجع و میسند و گفته اند علیه روه ابو داود و مصنف درین باب فصل ثالث نیار و در کفحت که این باب خالی است از فصل ثالث و وجهی برنا گفتن و می این را سقا

باب زیاده برین تفصیل واقع شده است اینجا باید دید و عیناً قائلت بنمایم جلوس فی بیتنا و بهم از خانه مرویت که گفت در شمار آنکه نمانسته بودیم در خانه خود یعنی در خانه ابو بکر رضی الله عنه که در کوفه بود فی حر الطیبه در کوفه پیروزه قال لابی بکر گفت کونید مرا بی بکر را بگذار رسول الله قبل این پیغمبر خداست صلی الله علیه و سلم پیش آمده متعاقباً بطرف رده پوشیده سر خود را بکوشه چادر خود و قطع و قطع پوشیدن سر است بر او انداختن طرف را بر کتف و از آن طغیانی نپز کونید و او الهی را انجیدیت را بخاری روایت کرده و این بعضی از حدیث هجرت است که بعد از قضیه بقیع العقبه آنحضرت فطر میبود که هجرت وی و بر آمدن از مکه فرمان بود و ابو بکر صدیق رضی الله عنهما صحبت و مرافت و این سفر از حضرت وی میبود و آنحضرت میفرمود اگر حکم چنین باشد چنین خواهد بود ناکاه امر هجرت شد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم پیروزی در خانه ابو بکر آمد و خبر داد که فرمان هجرت رسید و حکم شد که برایم و تو توفیق خوانی بود پس در شب از راه دیر پیچ که بود از خانه ابو بکر بود بجانب جبل ثور که در جانب سفلی که است بر آمده بخاری که در آن جبل بود در آمدند الی آخر القصة و این حدیث معلوم میشود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم قطع کرده و بعضی مردم در اینجا خلاف کرده اند و حکم بکر است آن نبوده و بعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت ضرورت است بکرمی اقباب و سرودی بود و مانند آن و میل امام مالک هم بدین باب است مگویند که قطع آنحضرت در بوقت از جبهه کرمی پیروز بود یا از جبهه آنکه مالک کسی نشناخت زیرا که وی صلی الله علیه و سلم درین ایام مخفی بود و خصوصاً در بوقت که میخواهد بجانب مدینه مسوره بر آید و مختار جمهور علماء است که قطع جایز است مطلقاً و از آنحضرت و صحابه عظام فعل آن آمده و شیخ حلال الدین سیوطی رحمه الله علیه درین باب رساله نوشته سیمین طبعی اللسان عن فم الطلیسان و در وی احادیث و آثار متضمن مدح طلیسان و لبس آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعضی اصحاب و تابعین آورده و گفته که بهیچ وجه در شب الايمان از سهل بن سعد آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدح طلیسان فرمود که این جابر است که اگر در ده میثود و شکروی و در حدیث دیگر آمده که پوشیدن سر طلیسان و در وقت قافه است و در زینت و فرمود از قدالباس و بست و اقتناع لباس ایمان و ترمزی و پیروی از انس رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بسیار میکشید قطع ثوب خود تا چنان بودی که گویا جامه وی زبانه است که بسبب پوشیدن سر بود که ادا بن سیکر در چرب میشد و بعضی گفته اند که مراد باین جامه عرقه است که در وقت ادا بن میوشند تا دستا چرب گردد و تحقیق آنست که قطع اینجا بعضی طلیسان پوشیدن کذا فی فتح الباری و نیز از انس آمده که فرمود آن حضرت که متکلف چون برون آید از مسجد برای نماز جمعه قطع کند سر خود را و حاکم بر شرط چنین از مره بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم که ذکر میکرد و گفت نه را و قریب میبود و قطع آن را ناکاه مروی بکشدت متقطع در ثوبی فرمود این مرد در آن روز بر راه راست خواب بود پس اینستادم من تا بهیم که آن مرد کیست ناکاه دیدم که عثمان بن عفان است رضی الله عنه ظاهر مذکور در فتنه قتل می بود که اهل مصر بدان مفتون و مبتلا شدند و از امام المسلمین حسن بن علی رضی الله عنه آورده اند که دیدند او را که نماز میکرد و در وقت قطع بود و روایت قطع از وی در غیر این حالت نیز آمده و در احوال شیخ عبد العزیز در رضی الله عنه آورده اند که کان بتطیس و یقع عن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال له روایت است از جابر که آنحضرت فرمود مرا جابر را فراش را بر جل و فراش را مرآت و الثالث للضعیف یعنی مرد را سه جامه خواب باید اگر میسر شود یکی برای نفس خودش دیگری برای نفسی که شاید در وقتی سخته مرضی یا عذری تنها بخشد اگر میخواهی باز وجه احب و ادنی بلبت سیوم برای همان که باید و شب هم اینجا باشد این سه فراش به پس است و زیاده بر آن اسراف است چنانکه فرمود و الرابع للشیطان و چهارم اگر باشد برای شیطان است بلبت شیطان بجهت آن کرد که چون زیاده بر قدر حاجت است و محل مباحات و خیالات مذموم است و هر مذموم منسوب با و است یا بجهت آنکه چون نه محتاج الیه است در وی سببت و مقیل شیطان خواهد بود اما اگر یکی را عادت کرم بر کثرت اصناف افتاده ظاهر آنست که نکشید فروش و اسباب مذموم نباشد مذموم همانست که برای مباحات و خیالات باشد و راه مسلم و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یطیر الله یوم القیمه نظر نیکند خدا بتعالی نظر لطف و عنایت روز قیامت الی من جراته بسوی کسی که کشته اند از خود او از ساز و بطرا بطریق کبر و اسراف و طغیان بیمنت ازین قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست ولیکن کرده است که است تخریبی و اگر سخته عذری باشد مثل مرض و برودت باید که کرده نیز بود چنانکه در فضل ثالث نیز باید و الله اعلم متفق علیه و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من جر ثوبه خیلاً و لم یطر الله الیه یوم القیمه کسی که کشته جامه خود را بطریق خیال نظر عنایت کند خدا تعالی بسوی روز قیامت خیلاً یعنی خلوتی یا و بعضی کبر و طغیان و مجمل فخر میم و کسر جا و سکون ای نمینا نیز همین معنی است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بخار جل جلاله من الجلاء و هم از این عراست که گفت آنحضرت در شمار آنکه مروی یکشید از خود او و دیگر و بعضیان میرفت حشف به فرو برده شده او را در زمین جنوبی فی الارض الی یوم القیمه پس آن مرد و میرود در زمین تا روز قیامت و جلایه رکعت با اضطراب و صوت و این مرد احوال دارد که ازین است بود که در وقتی وقوع یابد و خیال دارد که مروی از امام ضعیف باشد که باین حال گرفتار شده و این قول صحیح است و لهذا بخاری انجیدیت را در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال العیسی و بعضی گفته اند که مراد بدان عارون است و راه البخاری و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یطیر الله الیه من الکعبین من الازار فی النار چیزی که باشد باین ترانسانکن

از ازار در آتش و فوج است یعنی آن پاره اندر قدم زیر شاکت که بروی ازار مسل است و بعضی گویند معنی آنست که این فعل مذموم است و ازار فعال بل راست گذار
 فعال الطبی رواه البخاری تسمیه بدانکه در اسباب اکثر در شمار و رویداد و عید شدید در آن آمده تا آنکه فرمود مسل آنرا که ناز میگذارد و با عادت نماند و مخصوصا که
 در او اهل کتاب گذشت و در احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه آمرزیده شوند الا باقی و در من فرمود مسل آنرا که تحقیق آنست که اسباب از جمیع ثیاب رود
 هر چه که زیاده بر قدر حاجت و وفق سنت جو و اسباب است و باعث تحقیق آنرا بجهت کثرت وقوع است چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت رود و اندر بود
 و در فضل ثانی از عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا یزال فی الازار و العقیص العاتقه من جرمها شیئا خیلا الحدیث و در حدیث اول آن
 ابن عمر که پیش ازین حدیث مذکور شد خبر ثوبه مطلقا واقع شده و غنیمت در ازار تا نصف ساق است و ازار آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچنین بودی و فرمود
 ازار من تا نصف ساق است و رخصت تا بالای شاکت و حکم و امان قبا و پیرس نیز همین است و سنت در کتینها تا بند و ست است و اسباب و علم
 با اسباب مذکور زیادت بر عادت عدد او طول او غایت آن تا نصف نعل است و زیاده بر آن بدعت و داخل اسباب محرم و این توسیع و تطویل که در بعضی ازارها
 عرب متعارف شده است خلاف سنت است و هر چه از آن بطریق خیار است حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شائع شده و شعاع قومی کشته لباس
 به است اگر چه افراط خالی از کراست نیست و اسباب مرزبان و این حرام است و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شبر و بقدر ذراع که دو شبر است نیز
 رخصت است بلکه تنجیب است بقصد تستر که از اجماعی حدیث ام سلمه و عن جابر قال بنی رسول الله کفته جابر بنی کرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
 ان باکل الرجل شباله ازینکه مجوز و مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است و پیشانی فی فعل واحدة یا راه رود و در یک کفش زیرا که در وی قباحت و فحاشی
 و قمار است و باعث خنده مردم و اگر کفش نو و تموج لبغش پای و افتادن بر زمین نیز کرد و بعضی گفته اند که سلب حد و شرمی در بعضی اعضا بخیلی نیز میکرد و
 و ان شیل الصناد و سنی کرد و از اشغال همایونی پوشیدن رو ابر و جوی که تمام جسد را در گیر و پوشیده گردانند و دستها نیز درون باند و هیچ طریقی از جامه بر نهاده
 و دستها از آن توان آورد و این لبسه را صفا از آن گویند که منافذ و داخل همه مسدود گشته چنانچه صخره صهار کویند سنگ صلب صحت را که در وی یاری و
 سکاف قطعا بود و در ماه صوم معنی نعل و اسناد و مجلسی از ابو عبیده نقل کرده که فقها اشغال صفا از آن گویند که در گیر و همه بدن را بیک جامه که با وی جامه دیگر
 نباشد پتیر بردار و یکجانب و را و بپوشد و در وی ظاهر کرد و از وی فرج و این جام در شرح هدایت گفته که کرده است اشغال صفا در نماز و ان چپیدن تمام
 بدن است ثوب واحد اما که منفذی نگذار که از آن دست بیرون توان آورد و در دام محمد شرط است که از آن پوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست او
 یجتنبی ثوب واحد یا متکا سازد بیک جامه کاشف عن فرجه در حالی که کشف کننده و پرده بر افکننده است انفرج خود و اجتناب آنست که بر مرد و سر بر نشیند
 و ساقها را بردارد و بجامه و یا بر دست بر پشت ساقها گرداند و اگر بیک جامه که راست بر خود داشته باشد و این وضع فبیقند لا بد کشف عورت باشد
 پس کرده باشد ازین جهت و در غیر این وجه کرده نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پیش کعبه وضع اجتناب نموده بود و هم بدو دست و غالب وضع
 نشستن عرب در حرم و غیره اینست و آن جامه را که بدان چسباندند چیه گویند بضم حاء و سکون با و اگر گیر و پوشیده بود و آن را وسیع بود و بختی که
 با جفا فرج کشف نکرد و جایز است رواه مسلم و عن عمرو بن العاص و ابن الزبیر و ابی امامه مرویست ازین چهار صحابی رضی الله عنهم عن النبی پیغمبر صلی الله علیه و
 سلم قال کفتم لبس الحریری فی الدنیا هر که پوشد جامه افرشیتم در دنیا لم یلبس فی الاخرة پوشد آنرا در آخرت متحقق علیه پوشیدن افرشیتم حرام است مگر بجهت
 چهار انگشت و کراجه حله چنانکه غریب بیاید و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس الحریری فی الدنیا من لا ینظر لخلق لینی الاخرة یفوشد حریر را در
 در دنیا مگر کسی که نیست بضمیم مراد در آخرت یعنی بضمیم نیست از عقیص نیست از افتقاد آخرت یا بضمیم نیست از لبس حریر در آخرت چنانچه در
 حدیث سابق گفت لم یلبس فی الاخرة متحقق علیه و عن حذیفه قال نهانا رسول الله کفتم حذیفه بنی کرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان شرب فی آئیه الفضة
 و الذهب انوشیدن در ظرفهای نقره و طلا و ان اکل فنها و ان خوردن درین ظروف و عن لبس الحریر و الیهاج و ان پوشیدن جامه افرشیتم و دیبا که نوعی خاص
 معروف است از آن و ان مجلس علیه و ان نشستن بر حریر و دیبا متحقق علیه و عن علی رضی الله عنه قال بدیت لرسول الله فرستاده شد برای پیغمبر خدا صلی الله علیه
 و سلم حله سیرا حله حفت جامه یعنی ازار و در اسیرا بکسر سین و فتح تخمینا و در الف محذوفه بر دی خط که مخطوط است بوی حریر و بعضی گفته حریر محض و سیر
 و لغت خضاب کردن زن است اصابع خود را بخلوط بفت با الی پس فرستاد آنحضرت آن حله سیرا را بسوی من طلبشاپس پوشیدم من آن را چه ظاهر آن
 بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد حضرت الفصیح وجه پس شاکم اثر خشم را در وی مبارک آنحضرت و گفته اند که سلب غضب آن بود که چهره
 مکرر که آن لباس متقیان بود که مثل وی رضی الله عنه پوشد اگر چه نه صرف حریر باشد بلکه مخطوطه بان و با وجود آن شان مثل وی بود که آن را پوشید پس بیستی آن دنیا
 قنوت کرد و چنانکه گفته فعال فی لم البعث بها الیک پس فرمود آنحضرت من فرستادم آن حله را بسوی تو بلبسها اند برای آنکه بپوشی تو آن را انما بعثت بها الیک لغرض
 آن را بسوی تو لتستعها من این النساء مگر برای آنکه پاره پاره کنی از آن پاره پاره مقدار دینی که زمان صرخه دادند ان پوشد و قنوت کنی آنها را میان این شخص علیه و در

در طب
دوم است

کردند و بعضی غوات پیش اقل نفع قاف و سکون هم پیش جمع آن قتل نعیم قاف و فتح و تشدید می نمودند و فرخ لمانی قتل الحریرین نضت و ادایشان را در پیش
پیرایین بای ابریشمی بدانکه سبب حله بخار است نیز کرده است آنکه بایس است مختلط سفرای حترقه مختلط نعیم لحدم و حدوث آن در اغلب احوال آنکشت اکل طعام
الح حریرین و علو و قوا بل جاره است و علاج آن در کتب طب مذکور است و کابی آنکشت قتل پیدا شود و گفته اند که حله که باین دو صجانی بود و اقل بود و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم حارث غلبه قتل امعاجه پوشیدن پیرایین افریشی فرمود و گفته اند که از خواص حریرین تقویت قلب و تفریح آن و وضع غلبه سودا و امراضی است که از
پیدای آن کرم و تراست و بعضی میگویند معتدل در آن صلاح چیری افریش و خنوت نیست لاجرم حله و حرب و امثال آن نافع بود و سبب سلامت قتل در
جانی نگردد و در موهر گفته که ابریشم حار فرج است و پوشیدن آن منع میکند قتل او در شرح آن می آید که این سینا ابریشم را در او و به قلبیه آورده است و
گفته که حایس است در درجه اول و ازین جهت در وی لطیف و شیف است لطیف بجمادات و شیف بر پیوست و صاحب تقویم گفته که حار رطب است
و کمان است که معتدل است در رطوبت و یسوست و وی از صفات قوی است از جهت ملائمت وی جوهر روح را مطلقا و فریبگیر و اند بدن را نه از جهت
اختدای بدن بلکه از جهت تقویت روح طبیعی بر تصرف و در غذا و در شری دیگر میگوید که منع لبس حریر از قلی است که حدوث آن بسبب قتل است زیرا که
فاسد میگرداند آنرا که حادث میشود از بعضیهای وی پس متولد میشود از آن قلی انتی و از حدیث منهوم میگرد که لبس حریر حرام است الا برای حاجتی و مصلحتی
مثل حرب و قتل و جبر و در این ذنب شافعی است و نزد مالک جایز نیست اصلا و در بدایت میگوید لایس است لبس حریر و در حرب و جبر جایز است
که آن دفع است مصلحتی سلاح را و مهیب تر است در چشم و در زوادم او و عین گفته کرده است از جهت اطلاق منی و ضرورت منافع است بطوط و صاحبیه گویند که حریر
خالص دفع تر است و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال ای رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ثوبین معصرین گفت عبد الله بن عمرو و دید آن حضرت برین دو جامه کین
بعضی فقال ان بذه من سیاب الکفار پس گفت آنحضرت که این جامه های معصران طبعی جامه های کفران است و لا تقی است پوشیدن آن بکفران طالعیه هایس
عبوش آنها در فی روایتی قلت اعلمها و در روایتی آمده است که گفت عبد الله بن عمرو و گفت آن حضرت بثوبین آن را و از آنکه این رنگ را از آن جامه ها
قال بل احرقها گفت آنحضرت بلکه بوزان آن بر دو جامه رواه مسلم و گفته اند مراد آنحضرت از احراق مبالغه در اخراج آنها است از ملک به بیج بایبیه بر
طریق که میر شود باید از خود جدا کرد و از بسبب آن نکرد که جامه معصر اگر چه مردان را حرام و مکروه است و لیکن برای زنان مکروه نیست پس درین
تفصیل است پس زنان خود بدید باغزو شد و بخشید و دیگر زنان از آن تمتع شوند و در روایتی آمده است که عبد الله بن عمرو نظر بظواهر رفت و آنها را
بسخت چون فردای آنروز بملازم آمد و تحقیقت حال خبر داد فرمود چرا نه پوشانیدی آن جامه ها را ابل خود را زیرا که رواست مردان را پوشانیدن
آن بقرینه این روایت حمل کرده اند اوراق را بر خلاف ظاهر و آنکه گویند اوراق مبالغه است در اعدام آنها را آن خلاف روایت و درایت است
تنبیه و در لبس معصر طهارا اختلاف است بعضی آنرا مطلقا حرام دانسته و بعضی مباح و بعضی گویند اگر بعد از بافتن مذکوم کرده باشد حرام است و اگر
بافتن بعد از رنگ کشیدن مباح و بعضی گویند اگر از آنرا بل شده مباح و الا حرام و بعضی گویند لبس آن در جامه لیس محافل مکروه و اگر در خانه نباشد دست
و مختار در ذنب خفی که ایت تحریمی است و نماز گذاردن بآن مکروه و در رنگ سرج از غیر معصر نیز خلاف است و شیخ تاسم حنفی که از عالم علمای متاخرین
و استاد مطلقانی است تحقیق نموده و فتوی داده که حرمت از جهت لون است نه صیغه پس برین حرام و مکروه باشد و الله اعلم و سند که حدیث عایشه و دیگران
است که ذکر خواص کرده حدیث عائشه را که اولش اینست خرج البنی صلی الله علیه و سلم ذات عذات فی باب مناقب بل عبت البنی صلی الله علیه و سلم و این حدیث
در بعضی نسخ شکات باز یافت و علیه مرطه مرطه من شعر اسود و در اول فصل مذکور است و در صیغه نیز چنین است و طبعی آنرا شرح کرده و ما نیز تاجعت وی کردیم
و لیکن این حدیث تمهید دارد که متضمن مناقب اما حسن و حسین و فاطمه است سلام الله علیهم اجمعین با آن تمهید از آن باب ذکر خواهد کرد الفصل الثانی عن ام سلمه
رضی الله عنها قالت کان حبیب النبی صلی الله علیه و سلم التمیمی گفت ام سلمه دوست داشته ترین جامه لبسی آن حضرت پیرایین بود و از جهت بودن
وی نزدیک تر به رسول و قار و لا بد چون نزد وی صلی الله علیه و سلم محبوب و معرب ساخته شده است در وی حکم و اسرار و افوازه اید بود که در غیر آن بنا
چنانکه حکم ساز مستحبات است رواه الترمذی و ابو داود و عثمان و سلمه و بنت برید صاحبیه انصار یه است از ذوات عقل و دین رضی الله عنها حاضر شد توکل
و کشت نه تن از کفران را بسجده حمله قالت کان کم تمیص رسول الله گفت بود که ستمین پیرایین پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لی الریح تا بند دست و در بعضی روایات
قاسم الحکشان نیز آمده و اگر زیاده بر آید بریدی و ریح در قاف موسسین آورده و در اکثر اصول همچنین واقع شده و در بعضی کتب بعد از نیز نوشته اند و تبدل
سین بعدا امری مقرر است رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث حسن منیث بود آن حضرت چون می پوشید پیرایین اید و بهیچانه ظاهر میکرد از جانب
پیرایین ساین می پوشید یعنی جانبین لفظ جمع آوردن تجاربت که جانبین فی ثوبین است و هر چه از وی تا پایان رواه الترمذی و عن ابی سعید الخدری قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت ابوسعید ثعلبیه نام آنحضرت را که میگفت از زه المومن از زه کبیر حمزه و سکون زای یعنی حالت مرضیه در انداز پوشیدن

و عن ابی سعید
خدری قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم
یقول

[illegible]

که کرمان پیر این بنی صلی الله علیه وسلم بر سینه خود ادا دلالت این حدیث بر آن چنانچه می گوید گفته خالی از خدای نیست و شاید که وجهش آنست که بر تقدیر وجود او در آن کتب
چنانکه بعضی گفته اند کوشاده بودن آنها بر آوردن دست برای ساس خاتم احتیاج نباشد بلکه ظاهر آنست که خاتم برین تقدیر مشاهد و کشف باشد و پس وی تکلف
در آوردن دست بر سینه و من سیره ان البنی صلی الله علیه وسلم قال لبسوا الثیاب البیض روایت است از سمره بن جندب که صحابی مشهور است و من مبعری
و غیره از وی روایت دارند که گفت آنحضرت به پوشید جامه های سفید را غدا اظہار طیب زیرا که جامه های سفید پاک تر و پاکیزه و خوشتر است تا کثرت از جنه آنکه
بسیار شسته میشود و بجهت زود چرکین شدن آن بخلاف جامه رنگین که چرک بردارید باشد و باین جهت شسته نشود مگر بعد از دیر می و پاکیزه تر بجهت عدم احتیاج بالون
و خوشتر بجهت میلان طبع سلیم بدان و گفتوا اینها نمونکم و گفتن کنید در جامه های سفید مرده های خود را روده احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و من ابن عمر قال کان رسول
صلی الله علیه وسلم اذا نعیم بود آنحضرت چو می بست دستار سدل عمامه بین کتفین فرو میکشید و در بامیکرو کوشه دستار مبارک آنکه آنرا عذبه گویند میان
دو شان خود رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و من عبد الرحمن بن عوف قال سمی رسول الله گفت دستار بست بر سر من غیر خدا صلی الله علیه وسلم
لباس فرو گذاشت عمامه را یعنی کوشه عمامه را بین بدی و من غلفی از پیش و پس من یعنی هر دو طرف عمامه را ارسال کرد یکی از پیش سینه و دیگر پس پشت روا
ابو داود و دیگر پوشیدن عمامه سنت است و احادیث بسیار در فضل آن وارد شده و آمده است که در رکعت بجا می آید است از بقا و رکعت بی
عمامه بدانکه گذاشتن عذبه بر عمامه را افضل است و لکنی نمی نیست و آنحضرت کاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی و کاهی بی عذبه پوشیدی و کاهی بخت الحنق
برزدی و کاهی بی عذبه پوشیدی که طرف دیگر او احادیث درین ابواب همه و روایات گفته اند که او عذبه آنحضرت
اعلم پس پشت بودی و اچنانا بر جانب راست و کاهی دو عذبه بودی میان دو کتف و گذاشتن عذبه بر جانب دست چپ بدعت است که اقبل
و اقل مقدار عذبه چهار انگشت است و اکثر یک دست و تطویل آن بتجاوز از نصف ظهر بدعت است و داخل اسباب اسراف ممنوع و اگر بطریق کبر و خیال باشد
حرام و الا کرده مخالف سنت و گفته اند که تحفیل سال مذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست و صواب آنست که ارسال عذبه بخت است و از سنن مذاهب
مقابل سنن بدی و در ترک آن نمی و اساسی نیست اگر چه فعل آن ثوابی و فضیلتی باشد و فعل بودن او سنت مؤکده خلاف تحقیق است و در کتف گفته و مذبه
لبس السواد و ارسال نب العمامه بین کتفین و بکذا فی غیره من کتب التغبیه و الله اعلم و من رکانه لغیر ما روایت کاف صحابست فرشی مطلبی از مسلم فتح و درین
حرب و سخت ترین ایشان است حدیث او در مجاری من است من البنی صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت فرق با بینا و بین المشرکین فارقی میان ما و مشرکین
العمائم علی القلائس دستار است بسته بر کلاهها این عبارت دو احتمال دارد که ما دستار می بندیم بر کلاه و ایشان کلاه تنها می پوشند بی عمامه و دیگر آنکه ما
عمامه می بندیم بر کلاه و ایشان عمامه می بندند بی کلاه و گفته اند که مراد معنی آنی است چه عمامه پوشیدن مشرکان بچین معلوم است و پوشیدن کلاه تنها غیر واقع
رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و احادیث و فضل عمامه علی الاطلاق بسیار روایت یافته و قال هذا حدیث غریب و انساده لیس بالغام
و گفت ترمذی این حدیث غریب است و انساده وی قوی و قائم الغیبت و عن ابی موسی الاشعری ان البنی صلی الله علیه وسلم قال فرمود اهل الذنوب المحریران
من منی و حریم علی کور با حلال ساخته و ساج کرد اینده شد استعمال طلا و پوشیدن او نشیم مرغان را آرامت من و حرام کرد اینده شد استعمال هر یکی از این بر مرد
امت من رواه الترمذی و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و من ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استجد ثوبا بود آنحضرت
چون می پوشید جامه غذا اسما با سینه نام میبرد و جنس آن جامه را بنام وی عمامه او میبندید و او را هر چه میبود آن جامه می پوشید و دستار یا پیرا من یا چادر نام
او را میبرد و باین طریق که میگفت عمامه و قمیص و رداء را هم بقول ستر میخواند این دعا اللهم کما کوفینه خداوند ترا است شکر و سپاس بر پوشانیدن
تو مرا این قمیص یا این جامه را مثلاً جامه را سالکت حیره میطلبم از تو نیکی آن جامه را که بر وجه خیریت بر بدن باند و ستری و آفتی بوی زنند و غیره واضح له و میطلبم
نیکی چیز را که ساخته شده است این جامه برای آن یعنی استعمال و در کسب و مباشرت خیرات و طاعات رود و او خود بک من مشرود و مشر واضح له و دنیا و بجوم
تواند بی این جامه و بدی آنچه ساخته شده است برای آن رواه الترمذی و ابو داود و من معاذ بن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اکل طعاما روایت
از معاذ بن انس که صحابی انصاری است محدود در اهل بصره و حدیث او در ایشان است که گفت آنحضرت کسی که بخورد طعامی را هم قال ستر شکر کند خدا را
باین کلمات الحمد لله الذی یطعمنی هذا الطعام شکر خدا را که بخور ایند مرا این خوردنی را و از تو تقسیم و رسانید مرا این طعام را من غیر حول نمی و لا قوت بی حول و
بی قوت و بی قدرت که از جانب من باشد و حول یعنی حرکت است یا حیل و در قاموس یعنی قدرت بر تصرف نیز گفته و این همه معانی متعارفند و در لاجول
ولا قوت الا با الله مذکور شد غفر له ما تقدم من ذنبه آرزیده شود و مرگینده این کلمات را بعد از طعام هر چه گذشته است از گناهان وی یعنی صغار رواه
الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و فضیلت شکر بر طعام رواه ابو داود و ابو داود و زاده کرده است ابو داود و در این فضیلت شکر بر لباس او را در این حدیث
مذین باب با عبا این زیادت است که گفت من لبس ثوبا و کسب می پوشید جامه را یعنی ثوبا یا ثمر از آن خاتل پس بگوید الحمد لله الذی کسائی هذا لشکر خدا را که پوشانید مرا

این یعنی این جامه را در قسینه من غیر حمل منی و لا قوه و داد مرا این جامه را بی حوائج بی قوت من مغزله با قدم من زنبه و اما خرازم زیده شود مرا و را بر چه که دست
از کلبان وی و هر چه بعد از این کند در ماده لباس تا قدم و اما خرد و مذکور است و در طعام و اما خرد مذکور نیست و در بعضی نسخ مصباح آنرا الحاق نموده اند نظیر
اجیره و قیاس بر آن گذاشتن و در بعضی نسخ شکات نیز موجود است و در بعضی خط زده و سیوطی و غیر آن با قدم من از ثوب و اما خرد ساله ساخته و در
وی این حدیث را آورده و در طعام و لباس هر دو ذکر کرده و صاحب سفر السعاده و بیج جا ذکر کرده و کرده و الله اعلم و من عایشه زنی آمدند
فالت قال فی رسول الله کف عایشه کفتم را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یا عایشه ان اردت للحرق بی ای عایشه اگر میخواهی اتصال بپوشکی من یعنی در دنیا و آخرت
غلیظت من الدنیا اگر از اراکب پس باید پسندد باشد ترا از دنیا مثل توشه سوار تحریر است بر قناعت با نکی از دنیا و تخصیص بپوشاید که بجهت آن باشد که وی
نیز فرمود و زود بمنزل میرسد پس او را اندک توشه کفایت کند بخلاف پیاده که سفر او در میکشد پس توشه بسیار باید برداشت و ایانک و محالست الا غلبا
و در در خود را از عیش و تنهایی با تو کنان و لا تسلفی ثوبا و کمنه مشار جامه را و فینا آن را بجهت کنکی حتی ترفیع تا آنکه بپوشد کنی آن را و او اله الترمذی و قال بذات
غریب روایت کرد و این حدیث را ترمذی و کفایت این حدیث غریب است لا نعرفه الا من حدیث بنی شاسیم آنرا اگر از حدیث صالح بن حسان قال گفت محمد بن
اسمعیل صالح بن حسان منکر الحدیث حدیث و ما منکر است و معنی حدیث منکر در مقدمه معلوم شد و من ابی امامه مروی است از امامه که نام وی ایاس بن عقیل
و وی بخبر ابی امامه باقی است که صحابی مشهور است و این نیز صحابی انصاری است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تسمعون الا سمعون آیا فی
سواء یعنی بشنود بشنود که ان البنداده من الا یان ان البنداده من الا یان کنکی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان است و ایمان با جرات و زینتهای آن
و خاست شجاع و دنیا و قنای وی بر آن باعث است تکرار برای تاکید و تقریر است و نفی آنچه در طبایع و نفوس آدمیان نهاده و عادت برخلاف آن نهسته
رواه ابو داود و عن ابی هر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لبس ثوب شتره فی الدنیا کسبیکه یوشد ثوب شتره را یعنی جامه نفیس بقصد تعزز و تکبر که خود
خود را بدان و در مردم مغرور و مشهور گرداند البس الله ثوب بذله یوم القیمه بپوشاند او را خدا یتقاه جامه نفیس که بدان خاری عزت گرداند او را و در قیامت
و توافقت ثوب بذله باینه باشد یعنی مشمول فی غنی و خواری سازد و در نظر مردم خوار و حقیر گرداند تا هم و مراد بوثب شترت بعضی جاهای حرام که می
نیت پوشیدن آن داشته اند و بعضی جاهای نیکه بقصد تعزز و تکبر و خوار داشت فقر و نکست و لهای ایشان پوشند را ده نموده اند و بعضی بر جاهای که بقصد
میسخری و تمسکیت پوشند یا بقصد اظهار زبده و تعفف بپوشند حمل کرده اند و بعضی جامه را بغرض اعمال که بدان را نمایند و خود را بدان مشهور گردانند تا دلیل کرده
و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شایع است و شک نیست که وجه اول که نخست در شرح حدیث ذکر کرده شد انظر و اوفق بسابق حدیث است
رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من تشبه بقوم فهو منهم هر که که مشابه کرد خود را بقومی پس آنکس اذن قوم است
و معدود است در ایشان تشبه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس و خواه با خلیا یا با شرار اگر در اخلاق و اعمال است حکم و در ظاهر و باطن
جاریست و اگر در لباس است مخصوص بظاهر خواهد بود و بیشتر در تنها هم عرف این را در لباس اطلاق کنند و باین جهت این حدیث را در کتاب لباس
آورده و با جمله حکم مشابه شئی حکم آن شئی است ظاهر کان او باطن را و احمد و ابو داود و عن سید بن وهب و مرویت از سید بن وهب که از ابی هر
است روایت میکنند من رجل من ابنا اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم عن ابی هر روایت میکنند سید بن وهب را مروی که از انبای صحابه است و آن مروی است
میکند از پدر خود قال قال رسول الله کفتم پدوی که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من ترک لبس ثوب جمال کسبیکه ترک دهد پوشیدن جامه زینت را
و بقصد طبعه و حال آنکه انکس قدرت دارد بر ثوب جمال و فی روایت تو اصحا و در روایتی لفظ تو اصحا زاده آمده یعنی ترک و بد زینت را و در جامه که
زید و تو اضع و شکست نفس کساه الله لکرا تم بپوشاند آنکس اخلاقی جامه بزرگی را یعنی از عظمای بهشت که موجب رفعت و کرامت باشد یا بزرگی و کرامت
شامل حال او گرداند و دنیا و آخرت بکلم من تو اضع قدر و فعله اند و من ترفع قدر و کسبیکه نیلج در اردن فی رخص ای خدا چنانکه زنی بگوید که نه در مرتبه وی
بود بر کفایت و عزت و خنای بلکه برای حفظ نفس از فتنه و حیانت دین و طلب اسبقی که اصل مقتضای حکمت ترفع است و بعضی گویند که مراد به ترفع
تصدق بر زمین است یعنی دو چیز از یک جنس که فضل قد حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمود من انفق فی زوجین فی سبیل الله الحدیث پرسیده شد از آنحضرت
که زوجین چیست یا رسول الله فرمود و اسب یا دو غلام یا دو شتر و زوج بجمع و چیز را بر یکی ازان دو چیز را نیز گویند و مراد از این حدیث این است
و زوج بجهت این گفت و با جمله ثواب ترفع برای خدا بر معنی که باشد این است که فرمود تو توجع التاج الملك بپوشاند او را خدا یتقاه تاج یا و شاهی یعنی در
بهشت صاحب مملکت و تحت و تاج باشد یا کنایت است از جلالت و قوی و در دنیا و آخرت چون اتفاق در راه خدا بر او اختصاص و مستیاز گرد
که مظهر خستیا فقر و اخلاص است در صدق و زمین و تنزل و تواضع کرد و طوبه الله و در ترفع امر او را که از وجه خود بزرگ گردانید و رفعت
و منزلت بخشید و اما انعام وی جلالت نیز برای خاص روایت کرده تمام این حدیث را ابو داود و از سید بن وهب و رواه الترمذی من حدیث

افس حدیث لباس و روایت کرد ترمذی با جملہ اصحیث از محدثین افس کہ صحابی جنی انصاری است حدیث لباس را کہ گفت من ترک کمال آنی نہ حدیث ترمذی را کہ فرمود
 من ترمذی متذلل و من عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان تعد بحسب ان یری اثر لثمتہ علی عجبہ مدہ سیکمک عند دوست میدارد کہ
 بہ بنید اثر لثمت و انعام خود را بر بندہ خود رواہ الترمذی یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانہ بندہ از بندگان خود را یعنی دوست میدارد کہ ظاہر شود اثر لثمت
 در احوال بندہ چنین ثیاب و تخفیف و تجدید آن بقدر حالت و قدرت وی بی مبالغہ و اسراف در آن بقصد اظہار محبت و تسکین کرداری آن و تا مردم بداند
 و محبان بخت زکوۃ و صدقات بوی روی آرند نہ بقصد تکبر و جلا از دنیا معلوم میشود کہ پوشیدن ثمت و کمان آن و دانستن و گویا موجب کمال
 محبت است و همچنین بر نفسی کہ وی تعالی بر بندہ دادہ مثل علم و فضل یا دیگرہ خاک کند تا مردم بشناسند و استغفار نمایند و در صدوق حازرق ما ہم یغفوق اول
 شود و عن جابر قال اتانا رسول اللہ گفت جابر کہ آمد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم را از اقصیہ بارت و ملاقات و آنحضرت مشرف میساخت انصاری
 بمشرف و اگر اہم خصوصاً از آنجا یکہ زیادت فصل و محبت و اخلاص مخصوص بود نہ فرار جلا شعثا تفرق شمرہ پس دید آنحضرت مردی ثولیدہ مور
 کہ پریشان و پراکندہ بود موی سر وی و شعث کبیرہ عین است فقال ہی گفت آنحضرت برو جہ استغمام و تعجب و اظهار کرامت ما کان یکہ بذات الایمانی تا
 این مرد میسکین بر آئینہ چیز را کہ مشکین و بزرگ سر خود را و فرما ہم آرد پراکندہ کی موی و ثولید کی آنرا و او بان ناید و شانه بکشد و رازی رجلا علی ثیاب شمت
 و دید مردی دیگر کہ بود بر بدن وی جامہای چرکین فقال کان یکہ بذات الایمانی بولید پس فرمود آیا نمی باید این مرد چرکی را کہ ثولید بان جامہ خود را از جامہ
 معلوم کرد کہ مصلح بدن و تخفیف ثیاب نزد آنحضرت محبوب بود و خلاف آن مکرمہ و مجمل ثیاب و حسن سمت از علامت ادب و وقار است رواہ
 و النسائی و عن ابی الاحوص عن ابیہ قال ایتت البنی ابو الاحوص کہ تابعی است از اتباع عبداللہ بن مسعود نام او عوف بن مالک بن فضالہ و مجملہ است سبھی
 بضم جیم و فتح شین تجہ روایت میکنند از پدر کہ گفت آمدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم علی ثیاب دون و حال آنکہ بر بدن من جامہ زبون و خنجرین و فقال لایک
 مال پس گفت آنحضرت مرا آیا بست مرا مالی قلت نعم کفتم آری بست مرا مالی قال من ای المال فرمود کہ ام حبس از اجناس اموال است ترا ملت من کل المال
 کفتم از جہ اجناس اموال است قد اعطانی اللہ من الابل البقر والغنم والخیل والرقیق یحقق دادہ است مرا خدا تعالی از شتر و گاو و کوسفند و اسب و دواہ
 و غلام قال فرمود آن حضرت فاذا اناک اللہ مال پس چون دادہ است ترا خدا مال طیر اثر لثمتہ علیک و کرامتہ پس باید کہ دیدہ شود بر تو اثر لثمت
 خدا و بزرگ داشتن وی ترا رواہ روایت کرد اصحیث را باین لفظ کہ ما ذکر کردیم احمد و النسائی و فی شرح السنۃ بلفظ المصباح و در شرح السنۃ روایت
 کردہ بلفظ دیگر کہ در مصباح مذکور است عبارت مختلف است و معنوی ہر دو یکی اگر چہ بذات و ثبات آن محمود و از افعال بیان است اما بقصد خستہ
 فقر و زہد و دنیا و تواضع و انکسار تا آنچه بر وجه بخیل و خست و ذنارت بود و با وجود قدرت قبیح و مذموم است و عن عبداللہ بن عمرو قال مر رجل علیہ ثوبان
 احمران گفت کہ شدت مردی و بروی دو جامہ سبز بود و منہم علی البنی پس سلام کرد بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فلم یرد علیہ پس جواب سلام وی داد احمد و ابن سیرین
 مطلق واقع شدہ معینہ بمعصفر نہ رواہ الترمذی و ابو داؤد باید دانست کہ نشستن بر جامہ حریر و یابا نیز مکروہ است چنانچہ پوشیدن و از جامہ محمد اورڈ
 اند کہ نشستن نہ در مرتبہ پوشیدن است در کراہت یعنی ہر دو مکروہ است و پوشیدن اشکوکراہت است و استعمال کاف نیز مکروہ است چہ وشی نوعی پوشیدنی
 اما توسد بر جامہ حریر و خواب کردن بر آن جائز است زہد امام ابی حنیفہ و مکروہ است نزد صاحبیہ کذا فی مطالب المؤمنین من عمران بن حصین ان نبی اللہ صلی
 علیہ وسلم قال لا رکب الا جوان گفت آنحضرت سوار نمی شوم من ارجوان را بضم ہزہ و سکون را معرب از جوان کہ کلی است سبز مشہور کذا فی مجمع
 البہار و طبری گفتہ کہ آن درختی است کہ اورا شکوفہ سبز است و ہر زنگ سبز را کہ شاہ او است از خوانی گویند پس بعضی از شارحان گفتہ اند کہ مراد آن
 کہ نمی نشینیم بر جامہ سبز و مراد بر کوب جلوس است و اکثر باندہ کہ مراد بان میثرہ سبز است و میثرہ کبیرہم و سکون بای تمائیدہ و فتح ثانی مشکئہ و افرشی
 مثل بالش و سادہ خود پر کردہ شدہ بہ پنبہ یا پشم کہ برای زمی بر زمین اسب یا پالان شتر ننند و بعضی از انہر بر سبز سازند و شتر و ذنارت و دلفتی
 زمی است و و شیر بوزن خیل معنی فراش نرم می آید و در حدیث دیگر آیدہ کہ بنی من میثرہ الارجوان یعنی بنی کہ در آنحضرت از کوب بر میثرہ سبز از عروا
 سبجہ آنکہ داب تنگبران و اہل اسراف است از اجام پس گفتہ اند کہ مراد از لا رکب الارجوان کہ اینجا واقع شدہ نیز همان میثرہ الارجوان است
 و لفظ لا رکب قرینہ است بر ارادہ ہنخی و مخوم حدیث است کہ اگر میثرہ نہ سبز باشد و مقصود زمی و راحت بدن بود مباح است خصوصاً بای
 بر این و ضیق آن اول البس المعصفر و علیہم شامہ معصفر سبز باشد یا نہ و لا البس القمیس الکفیف بالحریر و نمی پوشم پراہین کہ دوختہ شدہ است کہ پراہین و این
 و دامن آن برقعہ حریری یعنی اگر زیادہ بر قدر عرض باشد کہ چار انگشت است و کلام مردی در فصل اول در حدیث اسماء بنت ابی بکر کہ زشت و قال گفت
 آنحضرت لا آکامہ باشد و طیب الرجال سبز لالون کہ خوشبوی کہ مردان آنرا استعمال کنند باید کہ بوی داشته باشد نہ زنگ مثل کلاب و مشک و کافور
 و امثال آن تا نہ بخت نیست لازم نیاید و طیب النساء لون لا یسج کہ و طیبین باید کہ زنگ داشته باشند نہ بوی چنانکہ خدا و عفران شدن تا بوی و خوشبوی و

و ابتلا می مردان کرد و رواه ابو داود و مصنفان اخذ و در فصل فی الذیاب التبرع به یاء و قد مضی الخ چنین آورده که طیب مردان خیریت که پیدا بود بوی آن و نه با
باشد زکات آن و طیب زمان زکات پیدا بوی نهان و ظاهر امر او را بخانه نیر جان است چه طیب بی زکات نخواهد بود پس اثبات بیح مران را بی فایده بود و نفی از
وی غیر صحیح و من بابی ریخته قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم من عثرکف ابوی یکنه که صاحبیت و نام او بعد از مدتی از وی است نهی کرد و آنحضرت اند
و خدمت من او شرب و او مشرب و شین میباید که در آخر از نیز کردن و نهان و بار یک کرد و ایندن اطراف آن و میکنند آن را پیر زن بجهت تشبیه با آن و آنکه
میکند این فعل را بغیر خود او رواه او است که گویند و آنکه میفرماید دیگر یی را که بوی این را بکنند و مشرب خوانند و هر دو را لعنت کرده اند و الوشم نیز نفع و او سکون
شین و در آخر میمانند بوزن و در پوست و بر کردن آن را بر سر میباید بخل التفت و بر کنند بوی سفید و لیله و اس یا بر کنند بوی آدریش و ابر و بر
زینت و یا بر کنند زمان بویها را مانند وی نشان بقی تعیین خلعت و از کتاب مختلف مذموم اگر چه زمان را نیت حلال است اما این تکلفات نهی فرموده
و تنق را بر کنند بوی از سر و ریش نیز مصیبت نیز تفسیر کرده اند و عن کما مع الرجل الرجل بغیر شارب نهی کرد از تنجوا یکی زن با زن بی جامه اگر خوف فتنه و فساد باشد خود ظاهر
جامه که زیر جامه ای دیگر پوشند متصل بدن و مکامه المرأة بالمرأة بغیر شارب نهی کرد از تنجوا یکی زن با زن بی جامه اگر خوف فتنه و فساد باشد خود ظاهر
بوی آن نیز خالی از ترک ادب و بیجائی نیست و آن بچل الرجل بچل الرجل لا حاسم و نهی کرد از کرد ایندن مرد در زیر جامه بای خود جامه افروشی مثل
عجیان یعنی پوشیدن جامه افروشی حرام است بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن و عادت اعجم است که زیر جامه جامه پوشند کوتاه از حرم
تا نرم دارد بدن ایشان را بخین تفسیر کرده است این کلام را طیبی و لیکن گفته که لفظ یجعل و اسفل با دارد از تنجی و اگر مراد تنجی باستی گفت و آن
لبس تحت الثیاب حریر پس گویند گفته نهی کرد از کرد ایندن پانجامه و بالای آن حریر انتی پس اصل آن بود که استر جامه از حریر سازد چنانکه ابر و در
بعضی روایات ختمیه آمده که کمر و لبس حریر است که متصل باشد بدن و اگر درون جامه متصل بدن جامه کمر یا س باشد و بالای آن جامه افروشی حرام
نیست نزد ابی حنیفه بخلاف صاحبیه و آورده اند که ابن عباس را دیدند بجهت افروشی پوشیده پس گفتند بای که این طیبیت گفت نهی پسیند که متصل
بدن طیبیت و در زیر آن جامه داشت از بجهت صحیح است که لبس حریر مردان را حرام است مطلقا که فی مطالب المؤمنین و یجعل علی تکبیه حریر
و نیز نهی کرد از کرد ایندن مرد در و سهامی خود حریر مثل الا عجم و در حاشی نوشته اند که مراد علم حریر است زیاده بر قدر عرض و تواند که مراد از آن
جامه حریر بود مثل رد ابر و دوش بطریق کب و خیلا و نیز کمان می افتد که مراد جامه زیاده است و دوخته بر قبا برد و شها که آن را درین دیبا لباق میگویند و
اعلم عن رکو ب المنور و نهی کرد از سواری بر پوست نر که درنده مشهور است که از ایوز کوبند چنانکه از ابر زین اسپ یا پالان شتر بنیدارند و بران سوار
شوند و آورده اند و در بعضی با عقبا را فراد و است یا تواند که تعلب با راده دیگر درنده یا که امثال او بنیدار شتر و پلکت باشد یا با عقبا را که مراد جلود و از نادر
و وجه نهی زینت و تکبر و خیلا است و زود شافعی نجاست مویهای او که بد باغت پاک نمی شود و نزد ایشان نیز تواند بود و اگر تر پوست از ابر مردان بکنند
از جهت و شواری شکار او در بعضی حاشی رکو ب منور را تفسیر کلوس بر جلود آنها نموده اند و بعضی شایخ گفته اند که نشستن بر پوست بهائم و سباع متوجبه
وحشت و تفرقه وقت است که انقل الشیخ الامام علی المتقی رحمه الله علیه فی بعض رسائله و لبوس الخاتم و لبوس مصدر کال دخول بضم لام و نهی کرد از پوشیدن
خاتم الا لذل سلطان کرا برای کسیکه او را سلطنتی و حکمی و معاظمه باشد که در آن محتاج کرد و بختیم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج کرده است که ایت ترمیمی
با تحریم زیرا که آن زینت محض است و بعضی گویند که این نهی در ابتدای حال بود پس از آن منوخ کشت بدلیل تخم صحابه و عصر آن حضرت و عصر خلفای
راستین و غیر هم بی رد و انکار از ایشان رواه ابو داود و النسائی و عن علی بنی قد عنه قال نهی فی رسول الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه نهی کرد از پیر خنجر
صلی الله علیه و سلم عن خاتم الذیاب از پوشیدن انگشتری طلا و در بعضی روایات آمده است که برای آنحضرت خاتم را از طلا ساختند و بپوشید پس
از آن مبنی دخت و نهی کرد از آن و پوشیدن خاتم ذیاب آمده اربعه کرده است و ترم بعضی علما مباح و از بعضی صحابه مثل طلحه و سعد و صهیب و یحیی
آن نقل کرده اند و شاید که پیش از نهی باشد و الله علم و در هدایه میگوید معتبر حلقه است نه کینه زیرا که خاتم خاتم بر او است و تفصیل ذکر آن در باب
الخاتم بیاید و عن لبس العتی و نهی کرد از پوشیدن ثوب قبی یعنی قاف و کسر نیز آمده و تشدید سین محله منوب لبس موضعی است از زمین مصر و در بعضی شروح
گفته که نهی از آن بر تقدیری است که از حریر یا بشی طیبی گفته که آن ثیاب از گتان است مخلوط بخریر و کما فی گفته که ثیاب مضطع است که در وی حریر است
بر مثال اترنج و ثیاب مضطع آنرا گویند که در وی خطهای و ریض باشد مثل اضلاع یعنی استخوان پلویا کتانی است که در وی حریر است و المیاثر و نهی کرده از
میاثر جمع میثره که بمعنی وساد و صغیره که بر زین راست کنند چنانکه در حدیث عمران بن حصین در تحقیق لارکب الابرار معلوم شد و رواه الترمذی ابو داود
و النسائی و ابن ماجه و در روایت ایشان میاثر مطلق واقع شده و محمول است بر عقیده چنانکه گفت و فی روایت لابی داود قال نهی عن میاثر الابرار یعنی
منج را عوانی چنانکه گذشت و عن معویه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تخرولوا النار و لا تسوید خرز او نار را باین طریق که از ابر زین است پس

من نهی کرد
زینت کردن
در حرم
پوشیدن

بر آن سوار شود چنانکه ظاهر لفظ است و ساقا معلوم شد که بعضی بعضی جلوس بر آن نیز گفته اند رواه ابو داود و النسائی بدانکه خرنج خانی مجبورای مشدود در
 قاموس گفته جامه معروف است و در نهایی میگوید که خرد زمان سابق نام جامه بود که منوج از صوف و ابریشم و آن مباح است و صحابه و تابعین عنوان آن را میبردیم
 همچنین آن را پوشیده اند پس بنی از آن جلوت تشبه جامه خواهد بود که بطریق دیگر و خیار آن را بر زمین اسپان بنیدازند و گفته اند که اگر مرد و خزان بود که آن را
 معروف آن خرد همه ابریشم است و حرام است مطلقا و برین معنی محمول است و در آن حدیث که آمده در آخر زمان قومی پیدا آیند که احتمال کنند خرد و حریر را
 و گفته اند که این نوع در زمان نبوت بود پس اجبار آن غیب مجرّه اوست صلی الله علیه و سلم و در مطالب المؤمنین گفته لا باس بلبس الخرد و گفته
 که خراسم و ابیسیست در حجر که بر پوست وی خرمیا شد و وی نه از جنس حریر است و محرم بر رجال لبس حریر است نه غیر کذا فی الحیط و نیز گفته که سیدیم
 ناصر الدین گفته است که خرد در زمان ایشان نام جامه بود که از صوفی آن حیوان بجری بود که آواز بتری کند ز کونینا اما امروز در زمان ما حریر درست میسازند
 لا به حرام باشد که آن فی السراجیه انتی و اما تا یکسوفن بعضی جمع آن را مرده دارند یعنی کسا و مخطط پس بنی از آن برای کرامت تخریج باشد که بجهت زینت
 و خیار و تکبر بر زمین اسپان بنیدازند و اکثر بر آنند که جمع نمیشود یعنی صبیح معروف و مراد جلود آن باست که بر زمین بنیدازند و درین وجه گفته اند که
 جمع نمیشود است نه خار چنانکه در حدیث سابق گذشت و من رگوید النور و میگوید که جمع نمیشود که مورا است که نیز آمده است در حدیث نیز رواه
 سجای مار نور آمده و این قرینه است بر آنکه ما یعنی او است و فی القاموس النور گفته صبیح معروف و جمعه انوار و مار و نور و مار و نور و عن البراء بن عازب
 ان ابی صلی الله علیه و سلم بنی عن المشرقة الحمراء روایت است از برابن عازب که آنحضرت بنی کرده از مشرقه حمرا شیح این حدیث معلوم شد و چون
 قید بحر کرد معلوم شد که مطلق محمول بر او است چنانکه گفته شد رواه فی شرح السنه و عن ابی رسته الیتمی کبیرا و سکون میم و ثابثه صحابیت در نام
 موی اختلاف است بعضی عماره گفته و بعضی رفاعه بن یرش بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه پدر خود و مسلمان شدند هر دو و معدود است
 در کوفین قال قتیب بن صلی الله علیه و سلم و علیه ثوبان اخضران گفت آدم آنحضرت را و حال آنکه بر آن حضرت دو جامه سبزه و بعضی خطوط سبز و
 همچنین بنی بنی کرده اند از حمرا و اخضر که در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز رواه است و له شعر قد علاه الشیب و سر آنحضرت را مویها بود و طویل
 در اس و لویه شریف که غالب آمده بود بر آن مویها پیری و در عدد مویها در روایت است من گوید رضی الله عنه که شتر دم در سر و لویه صلی الله علیه و سلم مکرچا
 بود موی سفید و در روایت ابن عمر آمده رضی الله عنه که پیری آنحضرت نزدیک به بست موی سفید بود و در روایتی بعضی نیز آمده و شنبه حمرا و پیری
 آنحضرت یعنی آن مویهای سفید معدود و سبز بود رواه الترمذی و مراد بسنج آن داشته اند که رنگ کرده شده بود چنانچه حاکم هم از ابی رسته یاد
 کرده مصنوع بالحناء و چنانکه مصنف نیز گفت که موی روایت لابی داود و هو ذو و فرقه و آنحضرت خداوند و فرقه بود و فرقه ففتح و او سکون فاموی تارمه
 گوش و بهار و مع من حناء و در مویهای شریف وی رنگ و الودکی بود از خدا و در فتح و او سکون دال و در آخرین جمله معنی لطف و الودکی فی القاموس
 روحه بالشی لطف به و طیبی آنرا صبیح و رنگ تغییر کرده و در روایتی رنغ بغین مجله نیز آمده و ترمذی آنرا در شمال بطریق شک راوی آورده است
 و رنغ لبکون دال حرکت آن معنی کل دای تخت آید و رنغ بعین جمله اصح است در روایت و بعضی گفته اند که مراد از حمره شیب است که سفید خالص
 بود بلکه سبزی میزد چنانکه عادت است که ابتدای پیری بسبزی موی بود بعد از آن سفید خالص کرد و نه خضاب کرده و با لجه اختلاف است میان محدثین و
 فقها که آنحضرت خضاب کرده یا نه اکثر محدثین بر آنند که کرده و پیری وی صلی الله علیه و سلم بسبزه خضاب رسیده بود چنانکه در حدیث آمده و چنان بود که اگر
 تیل در سر کردی پوشیده میشدی پیری وی و الا نایان میشدی و فقها سجده در اثبات آن و از این حدیث معلوم کرد که همین چند موی مبارک را که رو بسبزی
 آورده بودند خضاب میکرد و احتمال دارد که بعضی آنها را خضاب میکرد بلکه آنحضرت کاهی برای غسل لطیف حناء در سر میکرد و این مویها بدان رنگ میکرد
 و آنکه در حدیث دیگر آمده که موی شریف را نزد انس دیدم مخصوص کونینا آن خضابی بود که آنحضرت کرده بود بلکه انس بجهت تادب و تبرک آنرا لطیف
 میداشت چنانکه شنبه مخصوص می نمود یا انس خود خضابش کرده بود برای تقویت و تقویت وی و الله اعلم و نیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خضاب
 میکرد که بجهت و کاه بصفت مراد است که می شست لویه شریف را بحناء و بر عهران برای تقویت و تقویت و موی شریف خود سیاه بود بدان رنگ
 منکر گفت که اسمعت من شیخی رحمه الله علیه و هی کتبه عجیبه و عن انس بن صلی الله علیه و سلم که آنکس که آنحضرت بود بجا میفرمود که علی سائمه میگوید
 آنکه تکیه کنند بر اسامه بن زید علیه السلام و در آنحضرت جامه قطره کف و سکون طاف و است از بر وین که خوشنوی نیست و میباید در وی خطای هیچ و بعضی گویند
 جنت جامه است که آورده میشود از جانب بحرین و قطر قریه از بحرین است قد توشع به تحقیق پیچیده بود و بی بدن شریف بطریق شمع معنی حامل که زیر دست در آورده برود
 چنانکه آمده بود چنانکه محرم کند و بعضی گویند که در آن توشع اینها محرم معنی لغتی است بی اعتبار خصوصیت شمع صلی الله علیه و سلم که از او بایشان یعنی بجهت است که در آن خراسم
 که ابو بکر صدیق میکرد و بقوم پس آنحضرت از درون خانه برآمد و پیلوی ابو بکر نشست و اقامت کرد چنانکه باقی آن تفصیل در مقام خود مذکور است رواه فی شرح

چون عیسی علیه السلام ثوبان قطران طلیطان و دو جامه قطری سطر و کان اذ اقد صفر ثلثا علیه بود حضرت
 چون نشست پس عیسی میگردد آن میشدند آن دو جامه بر بدن مبارک وی و عقب یکشید از آنها قدم بر زمین اشام پس رسید جامها از طرف شام و بر بنموده و را
 شده جامه نادوخته فلان الیهودی هر فلان یهودی را که ناشنایانجا مذکور شده قطعت عایشه گفت پس گفت آنحضرت را لولبعثت الیه اگر منیر ستادی تو کسی را
 بسوی آن یهودی برای خریدن از جامها فاشتریت منه ثوبین پس بخردی از آن یهودی دو جامه را الی المیسره ثوبین و ثوبت عیسی یعنی تا وقتیکه چیزی برسد و ادای آن
 میسر شود مناسب باشد فارسل علیه پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آن یهودی تا بخرد جامه را از وی تا وقت میسر و پس طلب کرد آن کس از آن یهودی جامه را بدین
 فعال پس گفت آن یهودی ابلیس که آنحضرت جامه او را فرستاده بود و قد طلت ترید میدانم که چه میخوانی تو انما ترید آن تذهب بالی بنحو ای تو مگر آنکه بری مال را
 که جامه ستاین و عدو من و دو فاکنی آن را بلبا خطاب بکنس کرد که آمده بود بخردین جامه و در حقیقت خطاب آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و در بعضی نسخ بریدیا
 تخانیه است و هو طاهر پس از کشته آمد کس عرض کرد جواب ماصواب یهودی را که گفته بود فعال سوال آنده پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم کذب دروغ گفت
 آن یهودی که اراده من نیست که مال او را ببرم و من آن را ندیم و خود هم میداند که دروغ میگوید زیرا که قد علم تحقیق میداند وی از تورات الی من انعم که من سق
 ترین مردم را دادیم لامانته و او اکنده ترین اشیا هم مرا نماند را و او اکنم بدینزه و تخفیف دال رواه الترمذی و الدنلی و این حدیث معلوم شد که آنحضرت
 جامه درشت پوشیده بود و طبع شریف وی از آن اعتبار و مادی کشیده و برای ترفه و استراحت قصد خریدن جامه خوب بطریق دین کرده و شقاوت و
 یهودی ناپسند بود نیز معلوم شد که در چه مرتبه بود لعنهم الله و قد علم عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال الی رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 و علی ثوب صبیح و صغیر و برین جامه بود رنگ گرد شده بعضی بضم عین و فاد سکون صاد مورد ابرنگ کل سرخ فعال پس گفت آنحضرت بطریق استغناء محبت و
 انکار را بدینچه خیر است این جامه سرخ که تو پوشیده و فقرت ماکره پس شایسته من که راست آنحضرت از پوشیدن آن جامه فاضلت پس رفتم از نزد آنحضرت
 فخر قه پس سوختم آنجامه را فعال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون رفتم وقت دیگر نزد وی صنعت نمونک چه کردی تو بجامه خود قلت اهرقه کفتم سوختم
 آن را قال گفت آنحضرت افلا کسوته چرا پوشانیدی آن جامه بعضی بکاف بعضی از اهل خانه خود را از آن جامه لایس به لفسار زیرا که باکی نیست و کراچی
 نه پوشیدن آن جامه زمان را رواه ابو داود و عن طلال بن عمار تابعی ثقه است منی محدود و کوفین عن ابیه روایت کرده است از پدر خود قال را بیت
 البنی صلی الله علیه و سلم منی گفت دیدم آنحضرت را در مسند اریام حجه الوداع بعد از آمدن از عرفات کعبه بعله که خطبه میخواند آنحضرت و تعلیم احکام میکرد
 مردم را بر اثر شرم و او علیه بر دهم بود بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دهم چادر سی سرخ که خطهای سرخ داشت و احمد در لباس آنحضرت بر ما که واقع شده
 مراد بدان جامه ایست مخطط بخطوط سرخ تحقیق محمد بن ابی است و بعضی از علما اینجا توهم کرده اند که مراد بدان سرخ محض است و نه چنین است و علی امامه غیر
 و علی رضی رضی الله عنه پیش آنحضرت ایستاده بود و بقرین میگردد از آن حضرت و میرسانید کلام او را با و از بلند بر دمی که دور تر ایستاده بودند که سخته کثرت
 خلایق و از دعام آواز مبارک وی میرسد کذا قیل و حتی است که آواز میرسد و علی مرتضی رضی الله عنه میفرماید رواه ابو داود و عن عائشه رضی الله
 قالت صنعت البنی گفت عایشه ساخته شد برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم برده سودا چادری سیاه یعنی از پشم جلبها پس پوشید آن را فلما عرق فیهما پس برگاه
 که عرق کرد آن حضرت و ران برده و بدریج صوف یافت بوی پشم را فقه فیهما پس بنیداخت آنرا بجهت کمال طیب و لطافت طبع شریف وی رواه ابو داود
 و عن جابر رضی الله عنه قال آتیت البنی صلی الله علیه و سلم گفت جابر آمدم نزد آنحضرت و هو محتب بشمله و آنحضرت نشسته بود در بیات احتیاطا بشمله یعنی
 بجامه که مشتمل بود بر بدن بعضی شمله را تغییر برده کرده اند و تحقیق آنست که برده کسا است و شمله آنچه در گرفته شود بوی بدن خواه ردا باشد یا غیر آن پس
 شمله مامراست از ردا و کسا که انی مجمع الحار و اجتناب برداشتن بر دوساق است نشستن بر سرین و اجتناب کای بر دوساق است باشد چنانکه هر دو دست را برین
 گردانند و کای بر دایا فوطه و اجتناب آنحضرت و برینوقت بردا بود که مراد بشمله آنست قد وقع به با تحقیق افتاده بود در ریشه و طرف آن بوده فی الصرح
 بدب و بدب بضم و سکون دال ضم ایضا ریشه و پرز جامه علی قد میسر بر برد و قدم مبارک او مقصود آنست که آنحضرت بر بیات اجتناب نموده و اجتناب بجامه
 خود کرده و این بیات جلوس شراف است میان عرب و مجلس و محافل رواه ابو داود و عن دحیة بن حنیفه این بان دحیة کلی است که جبرئیل بصورت
 وی می آمد قال الی البنی صلی الله علیه و سلم بقبا طی گفت دحیة آورده شد نزد آنحضرت جامهای مصری باریک سینه از کتان و قبا طی بفتح قاف و کسر طاء و
 یا جمع قطیعه بضم قاف و سکون یا جامه منسوبست بقطیعه کسر قاف یعنی اهل مصر که فرعون از آن قوم است و مار به قطیعه نیز منسوب باثیان است و قطیعه اگر چه
 بکسر قاف است اما قطیعه بمعنی ثایب منسوب بدان بضم قاف آید بر خلاف قیاس و کای بکسر نیز خوانند و این در نسبت ثایب است که منسوبست بدان اما در
 نسبت و میان بکسر آید بر قیاس پس دحیة میگوید آورده شده و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم این قسم جامها فاعطانی منها قطیعه پس داد مرا از آن
 یکجامه فعال صد جامه صد عین پس فرمود دپاره کن او را و دپاره و صدع شتی شلب را کویند چنانکه ششیه و ظروف نفع مصدر یعنی پاره کردن و بکسر اسم یعنی

نعت وی بر بنده او و شرح این در فصل ثانی در حدیث عمرو بن شعیب گذشت رواه احمد و عن ابن عباس قال گفت کل شئت والبس شئت بخود بر چیز که میخواهی
و پوش هر چیز که میخواهی با خطراتک آشتان مادم که زسد ترا و بگذرد از تو و وحشت خوف و حمله اسراف و کبر یعنی گراست توسیع و طعام و لباس طاعت
اسراف و کبر است و هر چه نه برین است مباح است رواه البخاری فی ترجمه باب روایت کرد این حدیث را بخاری و ترجمه بانی و عن عمر بن شعیب عن ابیه عن
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلو واشربوا و تصدقوا و البسوا بخویرید و بنوشید و تصدق کنید و پوشید هر چه میخواهید مالم یحاط اسراف و لا یحیط مادم
که محوط نکرد و اسراف و کبر رواه احمد و النسائی و ابن ماجه و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حسن ما یدتم الله فی حقورکم و مسا جدکم الباس
بدستیکه بنیرین جامه پاکه دریا بید شما خدا بی تعالی را در قریای خود و مسجد های خود جامه سفید است رواه ابن ماجه باب الحائمه باب و بیان خاتم و امثال آن
از جنس علی و در خاتم پنج لغت است خاتم نفع تا و کسر آن و خاتم و خاتم کبیر غای ختم بفتحین و در بعضی کتب ختام و ختموم نیز گفته اند الفصل الاول عن ابن عمر
عنهما اتهم البنی کرفت سمیر خذ اصلی الله علیه وسلم خاتمان و ذهب اکثری از طلا و فی روایت و در روایتی این زیاده آمده که و جعله فی بده الیمنی و کرد و انداخته آنحضرت
خاتم را در دست راست خود خاتم الفاء پسر انداخت و بر تافت آن خاتم طار را ختم استخفا خاتماست کرفت اکثری را من و رقی نه فقره و در سق کبیر را و فرج
آن و سکوین نیز آمده یعنی در آن کج که زده و مراد اینجا فقره است نقش فیه نقش کرده شده در خاتم محمد رسول الله و نقش بصیغه معلوم نیز خوانده و چون این کلمات
مستبرکه بود و مشترک میان مسلمانان و مظهر این بود که همه غنبت کنند و نقش کردن آن بنی کرد و قال و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا یقیض احد باید که نقش
کنند هیچ کی علی نقش خاتم یا بدانی که کائن است بر روش این نقش خاتم من و بعضی گویند علی یعنی مثل است و مقصود آنست که دیگری این کلمه در هر خود ننویسد زیرا
که اشتراک در نقش خاتم موجب معصده و اختلال اتمام و مقاصد است و قول ی ذایا اشارت بنفش تعیین است یا بخاتم مقصود تعیین و تمیز است
نه تعیین و اگر این نقش خاتم را بخصوصیت برای ختم مکاتیب و نماشیر که ملوک و سلاطین وقت تعیین و قرار داده باشد و در ای آنرا درین باب طلبا نکرد
باشد معنی تعیین نیز درست باشد و الله اعلم و کان اذ البسه و بود آنحضرت پیو شید خاتم را جعل نقشه میکرد و اندیکین خاتم را حملی بطین گفته و را سنجید که کل
باطن کف دست رانده در جاب پیر و ن زیرا که این بعد است از عجاب و زینت و تخمار و در نه سبب یعنی این است چنانکه در بدایت گفته است لیکن طبعی گفته
که چون مریدان کرده اگر جانب طهر کف نیز دارند و درست است و از سلف هر دو منقول است انتهى متفق علیه بدانکه در اول حدیث دو علم مذکور شد هر دو تعیین
یا فیه کی پوشیدن خاتم و ذهب و تغییر آن در همین حدیث مذکور شد و دیگر پوشیدن و درست است و آن نیز تبدیل یافته و آخر داب آنحضرت صلی الله علیه
و سلم پوشیدن خاتم و درست چپ بود که ذاقال الطیبی و صاحب سفر السعاده که روایت مختلف است و در بعضی احادیث آمده است که در دست راست بودی و در بعضی
چپ و مجموع احادیث صحیح است و ظاهر آنکه کاهی در دست چپ بودی و کاهی در دست راست انتهى و سیوطی در شرح بخاری گفت وارد شده احادیث طبع
خاتم در همین و احادیث دیگر طبع در بسیار و عمل برین است و اول منوخ است چنانکه بیعی و بغوی و غیر ایشان بدان قائل شده اند و ابن عدی و جزوی از این
عمر اخرج کرده که ختم کرد رسول خدا در پیرین پسر تغییر داد و بگرداند آن را در بسیار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز ختم در راست و چپ و گفته که صحیح در
منسب با بر پیرینی است زیرا که وی اشرف است پس حق باشد بر غایت و اگر امام دیگر بدانکه حرمت خاتم و ذهب در حق رجال است اما منار احرام نیست
بلکه گفته اند که ختم بخاتم فضله کرده است منار از پیر که این لباس مردان است و زنان را تشبیه مردان در لباس کرده و گفته اند که اگر زن خاتم فضله پوشید
باید که تغییر و بد رنگ آن را بر خضران و مانند آن و در گذشته که معتبر درین باب حلقه است نه بکینه زیرا که خاتم خاتم بر و حقیقت لبس در اوست و عن علی
رضی الله عنه قال بنی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اهل البیت المعصومین عن خاتم الذهب شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب لباس هم در حدیث رضی الله عنه
معلوم شده است و عن قراءة القرآن فی الركوع و بنی کرد از خواندن قرآن و در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه بنی کرد از آنکه در رکوع سجای تبلیح قرآن بخواند
زیرا که محل قرائت قیام است و رکوع موضع تبلیح است و دیگر بنی کرد از آنکه اضطراب کند و قرات اتمام نکرده بر رکوع رو و چنانکه بعضی قرات در رکوع افتاده
که اسمعت رواه مسلم و عن عبد بن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم رای خاتمان و ذهب یدرجل آنحضرت و ید اکثری را از طلا و درست
روی فرجه طهر پس بر کشید آنحضرت اکثری را از دست آمد و در انداخت آنرا فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد احدکم قصه میکنی یکی از شما ای
حجره من النار بسوی انگری از آتش و فرخ بجهل های دیده پس میکرد و اندو میوشد آن را در دست خود و مقصود بنی است یا و حید و نشد باز پوشیدن خاتم و ذهب
فقیل للرجل بعد و ذهب رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی از مجلس خدا نکات برداشتم خود و بکبر آنرا اتفع به نفع کبیر
این بفرز و ختم و انتفاع بمن آن با تبلی زان بدان قال گفت آمد لا و الله نه سو کند سجدا لا اخذه ابدانی کرم آن را هرگز و در طهر رسول الله و حال آنکه تحقیق آنست
آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چه آنچه و ی کرده داشته بر خضای وی بدان متعلق شده و در برداشتن آن و نفع در کف دست بدان چیزی نباشد که بردارد و از آن چیزی و
نفع کرد بدان کفارت تقصیری که گفته کرد و رواه مسلم و عن ابی بنی صلی الله علیه وسلم اراد ان یکتب روایت است از انس که آنحضرت خوا

نبوید فرمائی الی کسری بجانب کسری نفع کاف و کسر آن فرقه را و اما که آن کسری نبراده لقب پادشاه فارس است معرب حنود و مقبره نبوید فرمان کابنه فقیر
که لقب پادشاه روم است و النماشی و نبوید بجانب کسری نفع نون و کسر آن تخفیف جیم و تشدید یا و تخفیف او بسکون که همچو بعضی لافضل لقب پادشاه حبشه است
و تخفیف یا اشهر است فقیل انهم لا یقبلون پس گفته شد که ایشان یعنی این ملوک قبول نیکند که با کتابی را الانجام نم گیرند فصاح رسول تدبیر ساخت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم خاتما اکثری را یعنی امر کرد و بساختن صوغ و در کمال درختین که اخته را بعد از آن پان کرد و خاتم را بقول خود حلقه فضه و بیان نقش گفتار را از حته اکر چنان
حلقه طوس است و درست و محل استعدا است ذکر کرد آن برای پان جواز و در بعضی احادیث آمده که نفس نیز از فضه بود و در بعضی نفس جشی تاین آن در
احادیث سیاق نقش فیه نقش کرده یا نقش کرده شد و درین خاتم محمد رسول الله و اسم سلم روایت کرد مسلم این حدیث را همچنین مجمل و فی روایت البخاری و در
مرجاری را آمده که کان نقش الخاتم ثلثة سطر بود نقش خاتم سه سطر محمد سطر یک سطر یا بن محمد و رسول سطر دو سطر یا بن رسول و الله سطر و سطر و یک سطر یا بن الله
شیخ محمد الدین قوی گفته
سطر اول الله و سطر دوم رسول و سطر سوم محمد و درین بیارت ۲ و در بعضی حواشی باین بیئت ۹ نوشته محمد رسول الله
و الله علم و خاتم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وی بدست ابو بکر صدیق بود بعد از وی بدست عمر فاروق و بعد از وی بدست عثمان ذی النورین
رضی الله عنهم و در آخر عهد خلافت وی از دست محیقیب که خادم و مخبر و برادر ایں فدا و هر چند بختند پیدا نشد و گفته اند که باعث این همه تفرقه
و پریشانی و فتنه و اختلاف که در عهد وی و بعد از وی شد کم شدن آن خاتم بود که در وی سری بود که باعث انتظام و الیام امر بود چنانکه در خاتم سلیمان
علیه السلام و الله علم و عنه ان البنی صلی الله علیه و سلم کان خاتمه من فضة و هم اذا نزل آتاه که بود حلقه اکثری آنحضرت از نقره و کان فضه منه و بود لکین اوم
از نقره روایه البخاری و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لبس خاتم فضة فی یومئذ آنحضرت پوشید اکثری نقره را و درست راست خود فینه بود و در آن خاتم
نفس جشی لکین منسوب بحبشه باین معنی که از جرج و یحقیق بود زیرا که کان وی من و حبشه است یا مهره و دیگر بود که در حبشه عیاش شد یا همین معنی مراد است و حبشه را
ازین میدانند از حته قرب وی از ان یا سیاه بزرگ جشیان یا آنرا در حبشه ساخته بودند یا صلف وی جشی بود چنانکه در صفت تیغ آنحضرت آمده که خفی بود
و بعضی صانع اشبی حلیفه بود و باین معنی منافات ندارد و بودن وی از فضه و بر تقدیر معنی اول محل بر تقدیر خاتم باید که در کان بجعل فضه علی گفته بود آنحضرت که
میکرد انید لکین آنرا بجایی که متصل بکف یعنی کف چنانکه گذشت و بیشتر اطلاق کف بر بمان جانب آید منق علیه و عنه و هم از انسل است که قال کان خاتم
البنی گفت بود خاتم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی بده و درین نکشت و اشار و اشارت کرد ایں از برای یقین شمار الیه بیده الی الخضر من الیه البیسی
با نکشت کو چک و دست چپ روایه مسلم و عن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی بنی کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان الختم از مهر کرد
فی اصبعی بیده او مده و در انگشت من که این است یا این است قال گفت راوی فامی پس اشارت کرد علی مرتضی بلفظ بده نخست الی الوسطی سوی انگشت
میانه و الی ظهیرها و بیده دوم سوی انگشت که متصل است انگشت میانه را یعنی سبابه که اذیل و احتمال دارد که میفرماید برای علی باشد و در فامی برای آنحضرت
و احتمال اول ظاهر تر است بعضی نشان گفته اند که در ابهام و مبصر هیچ روایتی نه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نه از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین نایده پس
ثابت شد استحباب تختم و خضرو باین جانب میل کرده شافیه و حنفیه و این در حق مردان است و زنان با جانراست که در همه انگشتان پوشند و او مسلم الفضل
الثانی عن عبد بن جعفر رضی الله عنه قال کان البنی صلی الله علیه و سلم تخیم فی یومئذ گفت عبد بن جعفر که مجابی بود و در وجود و شام و بی نظیر عالم بود آنحضرت
که می پوشید خاتم و درست راست خود و او ابن جابر روایت کرد این حدیث را ابن جابر از عبد الله بن جعفر و او او روایت کرد از ابن ابی اود و او النسا
عن علی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان البنی صلی الله علیه و سلم تخیم فی بسیار مرویست از ابن عمر بود که آنحضرت که می پوشید اکثری را بدست چپ خود و او
ابو داود و عن علی رضی الله عنه ان البنی صلی الله علیه و سلم اخذ خاتم آنحضرت که گفت آخری را و فجعل فی یومئذ پس نهاد آنرا در دست راست خود و اخذ
و بسا فجعل فی شماله و گرفت طارا و نهاد آنرا در دست چپ خود و ثم قال میفرماید آنحضرت ان بدین بدستیکه این دو چیز حرام علی ذکورا متی حرام است
برکت از ان بر مردان است من رواه احمد و ابو داود و النسا و عن معاویه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بنی عن رکوب النور بنی کرد آنحضرت از سوار
شدن بر پوستهای نور شرح ان گذشت و عن ابی الدنوب و نهی کرد از پوشیدن طلا الا مطلقا مگر چیزی نیکند ریزه ریزه کرده شده و مقطع و اصل جامه کو تا
و هر نافع صبر را کو نید و باین حته تفسیر کرده اند آنرا بشی مسیر قلیل مثل بند شمشیر حلیفه که بنده و دندان و دینی و مانند آن و تفسیر کرده اند که را با نچه واجب
کرد و در وی زکوة و تحلیل اندک از ذهب بر قیاس تحلیل اندک از حریر است مثل سکه چهار انگشت از ان چنانکه گذشت و طبعی را بوسلیان خطابی نقل کرده
که بنی با استئنا مصروف به نسا است نه رجال یعنی نهی کرده اند لبس ذنب مگر مقطع که آن طلال است فرمان را و حکم از مردان هنوز بر نهی و کراست است
و طبعی گفته که این توجیه جدید است و لکین لفظ حدیث ابی است از فرق و تمیز میان مردان و زنان چنانکه بنی از رکوب نمور که قرین او است انتمی پوش
نماد که اگر حاشیث دیگر را که دال اند بر نهی ذکورا و ذنب نه اثاث قرین بر اوده و پیغمبری دارند و در نسا شد و در مطلب المؤمنین از بدیه و کان فی می ارد

۲
رسول
محمد
۹
الله
رسول
محمد

که لجام و رکاب و پادرم چون منقوض باشد و جامه که در وی کتابت از ذنب و فضه بود و سوار شدن بر زمین منقوض نوشتن بر گریه و قتی که جای نشستن بود
 گرفتن فضه نبود جائز است نزد ابی حنیفه و ابویوسف گفته که مکروه است و قول محمد کاهن ابی حنیفه و ابی یوسف و برین خلاف است
 کرد اینان آنها در بیشتر و مسجد و حلقه آئینه و کرد اینان صحف مذنب یا منقوض همچنین جامه که در کتابت مذنب و فضه است و مرا و حلقه آئینه است
 که بر کرد آن بودند آنچه بدست گیرند زیرا که وی مکروه است با اتفاق و این در حاکم ذنب است اما متویه که باب علاما باشد مکروه نیست و نزد ابی حنیفه
 استحباب ذنب و در مثل منطقه و حلقه سیف مکروه است زیرا که در فضه استغناء است از آن و اصل در استحباب ذنب و فضه حرمت است و فضه کافی است
 رواه ابو داود و النسائی و عن بریده ان البنی صلی الله علیه و سلم قال لرجل علیه خاتم من شبهه رواه ابی یوسف و ابی حنیفه و ابی یوسف که آنحضرت گفت مردی را که
 بود بر وی انگشتری از برنج که هندی زبان از اپتیل کونید و آواز شب کونید تحقیق از جهت مشابهت او بطلا و رنگت پس آنحضرت بان مرد بطریق تعجب
 گفت مالی اجد نمکت هیچ الا صنایع حلیت مرا که عیالیم از تو بوی تان و این از جهت آن فرمود که تان از برنج میباشد فطره پس انداخت آن مرد و در کرد
 از خود آن انگشتری را تم جاب و علیه خاتم من حدید پیر آمد آن مرد و حال آنکه بود بر وی انگشتری از آهن فقال پس گفت آنحضرت مالی اری عیالت علیه اهل
 الناصبیت مرا که می بینم بر تو زیور و پوشش و زنجیران فطره پس انداخت آن انگشتری را فقال پس گفت آن مرد و رسول مدین امی شنی استخوان
 از چه چیز بسازم انگشتری فقال پس فرمود آنحضرت من ورق بسیار از نقره و لایتمه شغال و لایتمه شغال بلکه کمتر از آن کن و این بیان اولی و حسن
 است زیرا که اصل در ذنب و فضه حرمت و کراهت است پس از قدر ضرورت زیاده نباید و هم ازین جهت پوشیدن دو انگشتری و زیاده بران
 مکروه است و لیکن تا حق انگشتری بایستد مکروه نیست اگر خوب بود و رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و قال محی السنه و قد صح تحقیق بحجت رسیده
 و در حدیث صحیح آمده است و عن سهل بن سعد فی الصادق در باب مهران البنی که پنبه خد اصلی الله علیه و سلم قال لرجل که آنحضرت گفت مردی که کلاه
 زنی میخواست القس طلب کن مالی را برای هر و لو غایب من حدید اگر چه انگشتری باشد از آهن و درین اشعار است باینکه انگشتری از آهن میباشد پس معلوم شد که
 نبی از برای تحقیر نیست و گفته اند که این مبالغه است در بدل ال از برای هر که چه اندک چیزی باشد چنانکه فرموده که اگر کفنی از خاک باشد و خاتم حدید که
 چه از خاتم بدان نمی کرده با وجود از اشیا میقوم بیرون نباشد و باین قدر التماس هر بوی جائز باشد و طبیعت گفته احتمال دارد که نبی از خاتم به خاتم حدید بعد از
 سهل بن سعد باشد و سلت بعد از وی بر نبی استقراریافته پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد در باب المهر و در فضل اول گذشت
 و عن ابن مسعود قال کان البنی صلی الله علیه و سلم مکروه عشر ظلال گفت ابن مسعود بود و آنحضرت مکروه میداشت ده فصلت را الصفره یکی زردی را یعنی الخلق و نفع
 خا و صنم لام و قاف طیب معروف است میان عرب که در وی طیبهای متعدده میباشد و یکی از آن زعفران است که زردی بسبب اوست و بعضی
 احادیث با بحت آن و رو یافته و در بعضی از آن نبی کرده و احادیث نبی بیشتر و گویند که آنها ناسخ اباحت است و فقها را در رنگ زعفران اوال
 چنانچه در معصوم و بعضی روایات در عروسی جائز آمده و تغیر السلب و دیگر مکروه میداشت تغییر دادن پیر یا خواهر نیت موی سفید یا خضاب
 بسیاری بخلاف خضاب بجا که آن جائز است با اتفاق بدلات احادیث وارده در آن و احادیث در تنق شیب و خضاب بود و نیز وارده شده و
 محتاجه تنق شیب و در مذنب حرمت و کراهت است و در روایتی از امام محمد لا بأس است گذاشتن مطالب المومنین و جارا از آن مکروه میباشد
 کشیدن از آن و در آن ساقین آنرا از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت و التعم بالذنب و مکروه میداشت پوشیدن انگشتری طلا را و التبع بالزینة
 و مکروه میداشت ارستن زن خود را و ظاهر کردن زینت و زینت خود را غیر محلهای مرغی و شوهر و محرم را محل کبریا موضع حل یعنی جای طلال بودن که زوج
 او است یا محرم و محمل که معنی وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم و نفع حائز و آنده اند از حلول و با محله مراد جامه اند که در کمر میبند و لایسین
 نیتین الالبو لهن الایة مذکور شده اند و الضرب بالکعب و مکروه میباشد زدن با خن را و کعب کعب نیت هر بوی نزد که بدان می بازند
 مثل آنکه قرعه نمیزند و نزد عامه علماء از صحابه و غیر هم زدن با خن حرام است و از بعد از بنی مغل آورده اند که باز از خود بیابخت و از سعید بن المسیب
 نیز اگر بی تمایر باشد حضرت آن آمده و در مذنب معنی با خن زدن حرام نیست مطلقا و همچنین بشرط قمار و بی آن مکروه است و موجب تعقیب وقت
 و در بعضی روایات اباحت شطرنج نیز آمده و اگر فی جمیع رقیه لغیم را و سکون قاف معنی افنون کردن الالبو ذوات و مکروه می میباشد افنون کردن
 و میدن را که موعودات تبشید و او مکسوره و مراد بدان سوره قل عوذ برب الخلق و قل عوذ برب الناس میداند و صیغه جمع باراده و فاق و واحد
 یا کلمات و آیات میگویند و بعضی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد را نیز از موعودات داشته بجهت اشتغال آن بر بتری از غیر دین اسلام و بر توحید
 حق که در معنی استعاذه از شر کفر و شرک است و نزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که مشتمل بر معنی استعاذه چه این سوره و چه غیر آن و با محله
 رقیه و افنون کردن بقرآن و اسماء الله تعالی جائز است و بغیر آن حرام خصوصا بان الفاظه که معانی آن معلوم نباشد که در اینجا هم کفر است و معنی التماس

و کرده می پنداشت بسن تمام راجع تنبیه مثل هر با و سخنان با که برای دفع چشم زخم در کردن اطفال با ویزند و این را با طین جالبیت است و در دین اسلام
 از آن نمی آمده و بعضی از تمام مطلق افشونهای جالبیت مراد داشته اند اما در بسن بقوید از آیات قرآن و ادعیه فی الجمله سندی هست چنانکه از حدیث
 عبد الله بن عمر گذشت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را برای دفع فرج و وحشت و بخواهی این کلمات موخته بود و خود بکلمات امتدالتا مات من غضبه
 و عقابه و شرم عباد و من بخرات الشیاطین و ان یخضون و وی رضی الله عنه تلغین بگوید از آن کسی را که قاتل مبعود از اولاد وی و کسیکه قاتل مبعود غیبتش از او
 پاره کا فدی می او سخت در گردش گذاشتن حصین و غزال اما بغیر جمله و کرده میداشت بیرون نکلند آب منی را از فرج زن وقت از آن قاتل کفر
 در غیر محل غزال کبر ما و فتح آن که زن حره باشد و بی رضای وی غزال غزال نیست بخلاف است که محل غزال است و غزال زدی کرده نه و در بعضی روایات در غیر
 انجیث و غزال اما عن جمله واقع شده و ضمیر جمله درین روایت راجع با و خواهد بود و مراد بجل و فرج امره حره و فساد البصی و کرده میداشت فساد
 بصی را مراد و طمی امراتی است که شیر میهد بدین عمل میگرد و دو بعلت آن شیر وی فاسد میگرد و و بصی که آن شیر را میخورد و نیز فساد و ضعف غلبه راه می پند
 و مجامعت امره را در حالت ارضاع غیل میخوانند بفتح غین محببه ذکر آن در باب المباشرة از کتاب النکاح گذشت غیر محرمه مدعالتی که حکم کنند است
 بجزمت آن یعنی کرده میداشت این و در حصول او حرام نگردانید و اگر شرح بر آنند که این متعلق است بقضا و بصی و معنی آن باشد که کرده میداشت
 فساد بصی و جماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نگردانید چه و طمی امره منکوحه حلال است و بجز احتمال حمل که مستقیم فساد مذکور است حرام نگردد
 اما اگر متعلق باشد بجماع آنچه مذکور شد از خصال عشره لازم آید که تخم مذنب کرده غیر محرم باشد و حال آنکه وی حرام است بی خلاف مگر آنکه گویند
 حکم وی معلوم و معترض شده است که حرام است بکلمه دلیل که حدیث و اجماع است و ازین حکم خارج خواهد بود فساد بر رواه ابو داود و النسائی و عن
 ابی الزبیر ان مولاه لم یرو و یست از عبد الله بن الزبیر که زنی که مولای ایشان بود و خرجت بانبه الزبیر الی عذین الخطاب بیرون برد و دخترک زبیر را
 بسوی عمر رضی الله عنه و فی رجلها اجراس و در پای آن دخترک جرسها بود یعنی زبیر وی که بر سبب جرس که او از میکرد مثل او از جرس چنانکه در پای
 دخترکان می اندازند قطع عبا پس برید آن اجراس را عمر رضی الله عنه و قال سمعت رسول الله و گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بقول سمعت
 مع کل جرس شیطان با هر جرس شیطان است و جرس نفع جم و کسروی و سکون را بمعنی صوت یا صوت خفی و تحقیق آنچه بیا ویزند و در کردن چارپایان با بیا
 باز و صبیان و مانا که نسبت وی بشیطان بجهت بودن او است و حکم مزمار و در حدیث لا یحب المملکة رفقة فیها جرس آن وجه گفته اند که وی می آید
 و خبر او میگرداند اعدا را و آن حضرت صلی الله علیه و سلم دوست میداشت که در آید بر اعدایکایت و خبردار نگردد از ایشان را رواه ابو داود و عن ثابته
 بضم با و تحقیف نون مولای عبد الرحمن بن حیان نفع عای محله و تشدید یای تمثانیة و تحقیف نون تابعیه است روایت میکند از عائشه و روایت میکند از
 وی ابن جریج الا انصاری کانت عند عائشه بود این مولای عبد الرحمن انصاری نزد عائشه از دخلت علیها بجاریه مانا که در آورده شد بر عائشه و دختر
 و علیها بود و بران جاریه جلاجل نفع جمیم اول کسر ثانی جمع جلاجل بضم نیز بمعنی جرس است که فی القاموس چنانکه از نفس حدیث معلوم میگردد و یعقوب
 آواز میگرداند آن جلاجل قتالت پس گفت عائشه رضی الله عنها لا دخلتها علی باید که در نیاورد آن زن که در آورده است این جاریه را بر من الا ان
 تقطن جلاجلها مگر آنکه بر جلاجل او را سمعت رسول الله زبیر که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بقول سمعت لا دخل المملکة بقیایها
 جرس در نمی آید فرشتگان خانه را که در وی جرس است رواه ابو داود و عن عبد الرحمن بن مرویست از عبد الرحمن بن طرقة بطای محله و فحات تمیمی
 عطاردی نسبت بطارد بن عوف ان جده تحقیق بد کلان وی عرقه نفع عین و سکون را و قریح فوجیم بن اسعد قطع انفع یوم الکلاب بریده شینی
 او روز کلاب بضم کاف نام موضعی است که در وی واقعه مشهور بود از ایام عرب فاشخذا انفا پس ساخت عرقه بمورت پنی من فضة از نقره فاشخمن
 علیه پس کنده شد پنی نقره بعرقه فامره البنی صلی الله علیه و سلم عن تخذا انفا من ذهب پس حکم کرد او را آنحضرت که بسیار پنی از طلا که آن کنده نمی شود
 باین حدیث مباح ساخته اند اکثر علما ساختن پنی مضبوط گردانیدن و دندانها بدان چنانکه در شرح حدیث معویه الا مقطعا که شست رواه الترمذی و ابوها
 و النسائی و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من احب ان یخلق کسکبه و دوست دارد که حلقه بنیدارد و در پنی یا در گوش شلا و حلقه اکثری
 بی کین را گویند و ابل محلی شتری را که علامت کرده باشند او را حلقه پس میفرماید که هر که میخواهد که بپوشاند بلیبه و دوست خود را از ولد با و فرج حلقه من
 نار حلقه از آتش و فرج حلقه من ذهب پس گوید حلقه بپوشاند او را از طلا یعنی حلقه طلا بپوشانیدن را اجرا این است که بپوشانیده میشود او را حلقه آتش
 و همچنین معنی قول او که فرمود و من احب ان یطرق حلیه طوقا من نار و کسکبه دوست میدارد که در کردن اندازد دوست خود را طوق آتش طوقا من ذهب پس گوید
 طوق ساز کردن او را از طلا و من احب ان یطرق حلیه سوارا من نار و کسکبه دوست میدارد که بپوشاند دوست خود را دست برچن آتش فلیسوره سوارا من ذهب پس گوید
 بنیدارد و دست وی سوارا طلا و کسکبه فلیسوره و لیکن بر شامبا که زبیر وی که بسیار از نقره سازید البوا به پس ابو و لعب کینه لعنه و بسیار زبیر را از وی شام

صلی الله علیه وسلم الغطره خمس فطرت واصل یعنی شق و شکافتن و ابتداء و اختراع آید و یعنی جبلت و دین اسلام نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده اند آن
سنت قدیمه که اختیار کرده اند آن را انبیا و اتفاق کرده اند بر آن شراعی و امر کرده شدیم با مقتدای ایشان در آن کویا آن امر جبلی است که مخطور و مجبول پذیر
و این حدیث فطرت در او اهل کتاب در کتاب الطهارت و در باب سواک که شسته است و در آنجا ده چیز از فطرت گفته و این پنج بیان کرده و در هر دو مقام
مقصود حضرت بلکه مراد آنست که ده چیز از جمله فطرت است و این پنج از آن بیان میکنند الحاق و الاستعداد و نقص الشارب و تعلیم الاطفا و وقف الابطال
بای موعده و بسکون آن و در بعضی روایات ابط بصیغه جمع آمده و مراد نموده است بیان همه در باب سواک کرده شد الاستعداد که آنجا مذکور نیست
و مراد بوی استعمال حدیث است و در حلق خانه اینجا ظاهر میشود که در خانه حلق سنت است و در ابط خنق و حلق نیز بجای آن نمیکنند متفق
علیه و ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا المشركین مخالفت کسبید شرکان و پس از آن مخالفت کرد بقول خود او فوراً المحی و افروز را کنید
ریشمارا و اخفوا الشوارب و کوتاه و پست بر و تنه را و فی روایت آمده است و در روایتی بجای اخفوا الشوارب انکوا الشوارب و آنها که بماله در
چیز کردن و مراد اینجا مبالغه در کوتاه کردن است و بجای و فزوا المحی و اعفوا المحی و اعفا یعنی اسال فرود گذاشتن است متفق علیه عن انس قال قال رسول
و تحدید کرده شد برای ما یعنی وقتی و حدی معین بناد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار فی نقص الشارب و تعلیم الاطفا و وقف الابطال و حلق الغائه آن لانه
که ترک نکنیم و نگذاریم اکثر من اربعین لیلته شبیه از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد و اگر در کمتر از آن بکشد افضل است و گفته اند که آنحضرت قص شارب
و تعلیم اطفا در هر جمعه میکرد و حلق خانه در مسیت روز و وقف ابط در چهل روز شرح این مقام و تفصیل احکام سابقا کرده شده است و در اسلام و عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لیهود و انصار و لا یصبغون و بدر سیکه یهود و انصاری رنگت نمیکند و در انصاری است و یهود
بضم یا و فتح آن هر دو آمده و فحالفویم متفق علیه پس مخالفت ایشان را و خضاب بکنید مراد غیر خضاب سیاهی است و خضاب بمواد حرام است و کلام
در وی باید و صحابه و غیرهم خضاب سبز بکنند و کاهی زرد و نیز میگردند و در خضاب بکنند احادیث وارد شده است و گفته اند که خضاب سیاه از
سیاهی مؤمنانست و جو از آن میان علما متفق علیه است و بعضی از فقها آن را مستحب داشته مردان را و زنان را و در تفصیل آن نیز احادیث وارد شده است
که نزد محدثین مطعون و منسوب بضعف اند و در جمیع البحار گفته که امر بخضاب هر کسی راست که موی وی سفید محض است چنانکه از حال بی فحافه در حدیث
آیند باید نه هر کسی را که دوسوی است و نیز گفته که سلفا خلاف دارند در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال بعضی گفته اند که این بر عادت ملا است چ
خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت است و کرده است و بعضی گفته اند که هر که را پیری پاکیزه و نورانی است خوش نما تر و زیبار تر از رنگ کردن
نمک کردن خضاب او را اعلی و احسن است و هر که پیری او بد نما و شلیخ است رنگ کردن و پوشیدن عیب آن اولی و کلام و خضاب کردن آنحضرت گفته
و نیز بیاید نشاء الله تعالی و عن یابر بنی الله علیه قال فی بابی فحافه یوم فتح مکة آورده شد بوقافه رابعه قاف و الدائم المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنهما
روز فتح مکة و اسلام وی در آن روز است و وفات او بعد از آنی بکری است و در زمان عمر بنه اربع و عشر لیسع و متعین شته پس بوقافه را و در ملازمت آنحضرت
رو فتح مکة آورده اند آنحضرت فرمود چرا گذاشتید مرا که من پیش شیخ میرفتم و در اسبه و لخته کالفتامه بیا و بود و سر بوقافه و ریش وی مثل غامه زردی سفیدی و
بضم نای شلخته و عن مجمره کیا بی است سفید شکوفه و دان که کویا که برف است تشبیه داده میشود بوی سفیدی پیری را و گفته که بغار سی از درمنه سفید گویند
فعال بنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر و ابدا بشی تغییر و بسید این سفیدی را بچیزی و اجتنابوا السواد و کسیر شوید و در باب شارب خضاب کردن بسیار اینج
دالالت کند که خضاب سیاهی کرده و حرام است و احادیث دیگر نیز بیاید و مراد مسلم و در مطالب المؤمنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب سیاه
بر که از غاریان برای جبلت و چشم اعدای دین کند و دست و هر که برای زینت نفس و دوست داری زنان سار و کرده بود و در اکثر متنازع و بعضی
سجود کرده اند بی کراست گذاشتن الحیض و انما ام ابی یوسف در روایتی لباس بیا آمده است و محمد آن است که کرده است زیرا که پیری نورانی است و
تغییر در آنی بظلمت کرده و بخت رسیده است که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنهما خضاب میکرد و بکنام کیا هیت و لیکن رنگ آن سیاه نیست بلکه
سرخ مایل بسایه است و آنچه بعضی صحابه نقل کرده اند بمری مجبول است و وعید در باب خضاب سیاه شده چنانکه در فضل ثانی بیاید و با جمله خضاب سیاه با اتفاق
جاری و مختار در سواد حرمت است و کراست و رنگ کردن است و با بکنام در آنجهت عذر لباس بدست و بی قدر کرده است و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال
البنی گفت با عباس بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحسب موافقه اهل الکتاب دوست میداشت موافقت اهل کتاب اینها لم یومروا بهی را حکما می که خطاب کرده نشده است
در آن زمان نشده است بروی چیزی و کان الکتاب سید یون شاربم بود و اهل کتاب که بدل میکردند و بای سرخ و در کان المشکون غرق و سهم بود و در شرکان که قرق میکرد
سرای خود را بدل گذاشتن و فرشتن می سر و در و فرجام ناپوشان و جانب و فرق قسمت نموده فرجام آوردن بر نیمه یکایب و قافوس گفته قرق ایامی و ستر و لون و غیره و در نیم
عین کسر آن را بضر ضربند البنی صلی الله علیه وسلم حقیقه پس آن که در آنحضرت در اول قدم وی بر نیمه موی پیشانی خود را بجهت افقت اهل کتاب که عادت ایشان بدل بود و بدل

ارسال شراست حمل اسن مختصین ناصیه ذوالکین قیازا و از فرق ذنا صلیه بر کرد و باین مختصین کر و پی و گفت مراد بسدل بخار سال شریعت است ثم فرق بعد بفرق
 کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آن متفق علیه از حدیث معلوم شد که عادت شریف و باطل بسدل بود پس از آن قرار بر فرق افتاد پس بعضی میگویند که بسدل بسدل
 زیرا که ظاهرا نیست که رجوع بان بوجی بود چه آنحضرت مامور بود بموافق اهل کتاب و در چیزی که مامور بنود و در آن پس مخالفت ایشان نیز بسبب و امر باشد و از آنجا
 استلال بعضی از اصولیین باین حدیث بر آنکه شرع انبیای سابق شرع است ما دام که مأمور بشویم بخلاف آن اما در آنچه بتدیل و تحریف ایشان معلوم نباشد بعضی
 که استناد فرق با جهتها و بود از آنحضرت در مخالفت اهل کتاب چه موافقت در اول اسلام بعد از تبلیغ طوب بود و چون بی نیاید که در ابتدا و در اثنای جهات ایشان
 و غالب گردانید و در بر تمامه وین مخالفت کرد ایشان را در بعضی امور و ظاهر عبارت بحجت فقهی هم درین است که وی صلی الله علیه و سلم مخیر بود در آن و اگر
 شریعت بودی لازم و محکم گشتی و در بعضی احادیث آمده است که اگر متفرق میشد مویها فرق مینهاد و الا بیکد داشت از اجماع خود یعنی تکلف نمودی در بسدل و فرق و
 اجماع خود میداشت از آن پس بسدل و فرق هر دو جایز باشد و بعضی گفته اند که فرق افضل است و الله اعلم بالصواب و عن ابن عباس سمعت النبی گفت شنیدم
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرمود اگر قرع نفعی فاف و زای و بسکون ای نیز آمده قیل البافع گفته شد مزافع را با القرع قرع حبیب که کفای کرده اند فال
 گفت باغ بخلق بعضی اسل بعضی سترده شود پاره اندر کدک و تیرک البعض و گفته شد پاره دیگر بسدل خود و فال بعضی صبی بجهت جریان عادت است الا کله
 صبی او عزا و در روایات فقهیه مطلق آورده اند قرع خلق اسل است از مواضع متفرقه آن و نهی اجماع بفعل اولیای صبی چنانکه حدیث دیگر مطلق است
 بدان و طبیی گفته که اجماع کرده اند بر کراهت آن اگر در مواضع متفرقه باشد اگر نه عجزه ضرورتی باشد مثل عادات و غیر آن و گفته که کراهت تنزیه است و اخذ
 تفرق در مواضع مجتبه رعایت اصل یعنی لغوی است که قرع قطعهای متفرقه سمات گویند و تعاریف موی را در بدن تشبیه کرده اند و اگر چه ظاهر عبارت که در
 وی و قرع شده مطلق است ولیکن شراح همه تصریح کرده اند باین قید و در روایات فقهیه نیز همین آمده است و وجه کراهت مشابهت کفار و قباحت صوت
 است متفق علیه المحی بعضه التفسیر لمحدث و لاحق گردانیده اند بعضی را و باین قول را که و القرع خلق بعضی اسل الخ که در تفسیر قرع واقع شده است اصل
 که قول آنحضرت است و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم رای صبیاً آنحضرت دید که وی را قد خلق بعضی اسله که تحقیق خلق کرده شده بعضی از سر
 وی و ترک بعضه و ترک کرده شده است بعضی دیگر از سر فنها هم من ذلک پس نهی کرد او لیا صبی را از آن و قال و گفت اخلقوا کله خلق کنید تمام سر او را و ترک
 کله بیکداید تمام آن را اگر چه صبی مکلف نیست اما اولیای او مامور و منعی اند در افعال و احوال وی و او هم و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال النبی گفت لغبت
 کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم الخنثین من الرجال غنثان از مردان و مخنث مردی که تشبیه نماید بزنان در لباس و خضاب است و پانجم و در آواز و حکم و حرکات
 و سکنت و خنث و لغت لین و انکسار و پیش است و وی و شکستن اعضا و نرمی و چیدن آن تشبیه بآن میکند و گفته اند که قیاس کسوف ناست و اما مشهور
 قرع و آن دو قسم است یکی خلقی که در اصل خلقت و جبلت بر او ضایع زمان واقع شده دیگر آنکه شکلف خود را بچندین میدار و تشبیه میکند و لغت و بدیت مخصوص
 این قسم است و اول که از افیتا بیرون است و المتطولات من النساء و لغت کرد زنان را که در سمیت و لباس کلریای دیگر که نشاید که خود را مشابه مردان
 میدارند و قال فرمود آنحضرت اخروجهم من بویکم بیرون از بیخنان را از خانه های خود با هر آنست که صیغه راجع بجنس باشد مجموع جنسین و متطولات و از تطلبها
 باعتبار بودن این زنان در حکم مردان شاید که نیز صورتی داشته باشد فافهم و الله اعلم و رواه البخاری و عنه و هم از ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء و لعن الله النساء المتشبهات بالرجال و لعن الله من تشبهت بالنساء و لعن الله من تشبهت بالرجال و لعن الله من تشبهت بالنساء و لعن الله من تشبهت بالرجال
 این مجموع بیست سابق است رواه البخاری و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لعن الله الواصلة و المتوصله و اصله زنیکه پوزید میکند مویها خود را بمویهای دیگر
 تا بسیار شود و در آنکه دوست و صله آنکه بفرماید دیگر را که بپزند بویهای وی و بویهای دیگر و در او داخل لغت کرد و از مقام قرب رضای حق دور انداخته
 سبب آن تغییر خلق و در کتاب مکلف ندوم چنانکه در حدیث آتی اشارتی بان واقع است و علماء اقصی است و در وصل موی و بغیر موی و بموی آدمی یا غیر آن
 و باذن بیخ و سید و بی آن و نزد بعضی بپزیدیشم و خرجهای جاز است اما بستن موی برشتهای سرخ از ابریشم و غیر آن که مشابهت بموی ندارد و جاز است بی کراهت
 که ذی جمیع البحار و میخ کردن روی و خضاب کردن موی زن بی شوهر را و شوهر را در ابی اذن شوهر حرام است و غیر او حرام نه و الا شتمه و استوشمه
 و لعن الله من تشبهت بالنساء و لعن الله من تشبهت بالرجال و لعن الله من تشبهت بالنساء و لعن الله من تشبهت بالرجال و لعن الله من تشبهت بالنساء و لعن الله من تشبهت بالرجال
 آنکه این فعل کند و استوشمه که طلبین فعل کند و بفرماید دیگر را که بپزند بویهای وی و بویهای دیگر و در او داخل لغت کرد و از مقام قرب رضای حق دور انداخته
 بن خود آمده است که گفت لعن الله الواصلة و المتوصله و اصله زنیکه پوزید میکند مویها خود را بمویهای دیگر و در او داخل لغت کرد و از مقام قرب رضای حق دور انداخته
 مویها را از روی نشان و این گروه است که در شییی مروتی بر روی بر روی زن که خلق آن حرام نبود بلکه حجت است و درین روایت ذکر کمصات نکرد گفتا
 و در فصل ثانی از این باب یاد کردی که آن سبب و تعلیقات حسن و لعن الله من تشبهت بالنساء و لعن الله من تشبهت بالرجال و لعن الله من تشبهت بالنساء و لعن الله من تشبهت بالرجال

در بعضی
 روایات
 است

و فرجه میان دو چیز و معنی فرجه که میان ثبات و ربا حیات باشد نیز آید و این محبوب است نزد عرب و از اسباب حبس است و اکثر زمان صغیره را عیاش باشد و چون
عجز شد و ندانند بزرگ کرد و این فرجه نامزدین بکلفت میازد و اظهار حسن و جوی می کند و تشبیه بن میاید و صیغه تعقل برای بکلفت آید چنانکه کبر و تعظم از آدمی
که برزور و کلفت خود را کبر و عظیم بنیاید معنی و انتظام است الحسن این است باین تقریر بقرآن می الحسن تعقل بفتیلات شده عاصه تعقل که متعلق بر سنه شید چه ششم و ششم و ششم و ششم
اظهار حسن و خوبی میکنند و نظر معنی این توجیه نزدیک تر و وجیه تر است و ظاهر است که این فیه اتفاقی است چه اغلب عادت فعل این اشیا برای بختین و زمین بود و هم
بعد از آن توصیف کرد و این نشان را به معنی که دلالت دارد بر علت حکم و موجب لعن میگردد و فرمود المیخرات خلق الله زمانی که تعیین و بنده اند پیدایش خدا تعالی
و علت و حرمت مشکه و خلق لویه و امثال آن نیز همین است و از اینجا لازم نیاید که بر تعیین حرام باشد چه این علت مستقله نسبت علت حرمت نمی باشد است و
حکمت در نهی این است پس حاصل باشد که شارع بعضی تغییرات را مباح گردانیده و بعضی را حرام و چون ابن سعود این را گفت و برین طوائف نسبت
کرد و فحاشه امراده پس آید و از آن فحاشه پس گفت آن زن که نه بلغنی انک لعنت رسیده است مرا که تو لعنت میکنی زمان را کیت و کیت چنین پس قال
پس گفت ابن سعود مالی لا العن من لعن رسول الله علیه و آله و سلم کسی را که لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و من هو فی کتاب الله و
کوی لعون است در کتاب خدا و چون ابن سعود دلیل از حدیث آورد و قرآن و در وجود حدیث شبهه بود و وجود آن در قرآن بظاهر مستند بود و فحاشه پس
گفت آن زن تقدیر است ما بین اللوحین تحقیق من خوانده ام چیزی که میان دو لوح است یعنی قرآن را و از دو لوح دو جانب جلد او را مراد داشته که از آن تعبیر
برفتن کرده اند فحاشه و جدت فیه بقول پس نایفتم در وی چیزی که تو میکنی قال گفت ابن سعود لعن کنت قرائته اگر بودی که میخواندی کتاب تقدیرات را در طاعتی
و تدبر در آن تقدیر و جدتیه مرانیه تحقیق می یافتی آن را بعد از آن ابن سعود رضی الله عنه وجود آن را در کتاب اثبات کرد و بطریق هتفهام تقریر نمود و گفت اما
قرائت آیه خوانده این آیه و اما انکم الرسول و خیریکه بد بشمار او امر کند بدان چیز رسول فحاشه پس بگریه از او عمل کنید بدان و ماننا که من و خیریکه کنی
شمار او باز دارد و از آن چیز فحاشه پس باز آید از آن فحاشه گفت آن زن بلی آری خوانده ام این آیه را قال گفت ابن سعود فحاشه پس بدستیکه رسول
تحقیق نمی کرده است و باز داشته است از آنچه مذکور شد از افعال پس بنی از آن در حقیقت مدلول کتاب متدبیر پس آنها را ازین افعال ترک آن و
باشد حکم نفس قرآن و از کتاب آن موجب لعن متفق علیه و عن ابی هریره قال قال الله صلی الله علیه و سلم العین من تاثر عین یعنی چشم زخم و کار کردن و از هر شخصی
که رسیده احق فحاشه است و پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده است چنانکه در سحر و کیمیا و تعقیل امیخی در کتاب الطب و الرقی بایضا آمده است
و نهی من الوشم و نهی کرد آنحضرت از وشم معنی او معلوم شد و طبعی گفته که در قرآن بنی از وشم بارسیدن چشم زخم برای رد و ابطال غم کسی است که میگوید که وشم
دفع چشم زخم میکند رواه البخاری و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال لقد رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم طبعه گفت ابن عمر دیدم آنحضرت را بعد کبریا و طبعی بسیار
صنع و عمل مانند آن بسراشوی پریشان نشود و شیشم کرد و غبار مذراید و اصل آن در احرام است که محرم برای حفظ راس از زولیده شدن و شیشم فحاشه پس
طول کث در احرام بکند و لهذا در بعضی شروح وجود احرام در معنوم آن اخذ کرده و گفته که طبعی که در اندین صمغ و مانند آن است در سر زده احرام و در کف
گفته اند اخن محرم است در سر و چیزی را از صمغ تا بهم بچسبید بر موهای و شک نیست که در غیر محرم برای مثل غرض مذکور نیز صورت دارد و مباح باشد و در
ابن عمر آنحضرت را باین بیات در احرام بود یا غیر آن و الله اعلم و در بعضی حواشی نوشته که ایراد این حدیث درین باب دلالت دارد بر جواز طبعید و غیره
احرام فحاشه رواه البخاری عن انس قال بنی البنی گفت انس بنی کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن تیر عطر الرجل از عطران بالیدن مرد بجامه و بدن و سر و باحت
آن مرتزج را در بعضی روایت آمده است و آنچه از صحابه در استمال خلوقی که طیب مشهور است مثل عطران آمده محمول بر و در آن پیش از بنی خواهد بود
چنانکه سابقا اشارتی بدان گذشت متفق علیه و عن عائشه رضی الله عنها قالت کنت اطیب البنی گفت عایشه بودم من که خوشبوی می مالیدم پیغمبر صلی الله
و سلم طیب ما بعد خوشبوترین چیزی که می مالیدم از طیب حتی اجد و بغض الطیب تا آنکه می یافتم برین و سفیدی طیب فی راسه و لویه در سر مبارک و لویه شریف وی
متفق علیه و در روایت در صورت احرام آنحضرت است تا آنکه در روایتی دیگر از حدیث واقع شده حتی اجد و بغض الطیب فی راسه لویه بعد الاحرام
و شاید که در غیر استمال نیز باشد و الله اعلم و شکل کرده اند این حدیث را بآن حدیث که طیب مردان خیریت که پنهان باشند لون وی و لا بد و جلدان و پیش تنگ
آن زینت و جمال بود چنانکه سحر و زردا تا آنکه چسپین باشد چنانکه بر یک مشک و عنبر عطر است که قال لیطی و از اینجا ظاهر میشود که مثل صندل نیز جائز
و چو که در دیار شام است اگر غلور زنگ و سیاه است زینت و جمال ثبات کنند نیز جائز باشد و الله اعلم و من فحاشه قال ابن عمر از آن سحر سجده
بود این عمر چون بخور میکرد و بخور میکرد و بخور میداد که بخور کنند بدان و الوه نفع بزمه و ضم آن و ضم لام و تسدید و او مفتوحه و تخفیف آن غیر مطرأه غیر مخلوطه
و دیگر از جنس طیب مثل مشک و مانند آن یعنی بخور میکرد و گاهی بخور میکرد و گاهی بخور میکرد و گاهی بخور میکرد و گاهی بخور میکرد و گاهی بخور میکرد
قال سیر گفت ابن عمر که آن سحر چسپین بود که بخور میکرد رسول الله صلی الله علیه و سلم رواه مسلم الفضل الثانی عن ابی اسحاق قال قال البنی بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم

آن است دو ک
داوه اند که مراد بود
در آن و بنی از آن
که در ظهور
ع

و آخرت پس پوشیدن و تغییر دادن صورت آن جناب را پیش رو می شد میگویند که مشرعت آن مجتهد و دیکر است و بنی و آن را نام آمد و او اطاعت داشت ضعیف بودند
و درین وقت که کوفه کس بر آنست نیز برای این صحت جانی نباشد گوئیم که گفت اینج برکنند پس می است از اصل و منصفی است و در آخر به تنویر و بعد و منظر خلاف جناب که
زیادت و منصفی است بر آن پس فرق باشد میان این و آن و در جواز گفت شیب اگر نه بقصدترین و کلف باشد و این از امام پیغمبر آمده است و امام محمد گفته لا باس به
ولیکن مختار خلاف آنست و الله اعلم و من مائنه یعنی الله عنایت کنت اغفل ان رسول الله گفت فاشه بود من که عمل میکردم من و پیغمبر صلی الله علیه و سلم میان ما
و احد از یک آوند آب که مشترک بود میان من و آنحضرت و این جزو آن حدیث است که در باب غسل از کتاب الطهارة گذشته است و کان له شعر بود که آنحضرت را سر
خون الحجه بالا می حید و در آن الوفره و پایان و فرقه رواه الترمذی بدانکه موی سر سه نام دارد و همه بضم جیم و تشدید میم و فرقه نفع و او و سکون فاوله کسر لام و تشدید
جیم موی یا دوش و فرقه ثانی موی پیش از گوش و فرقه سیم و دوش سیده و امام خود صحیح در تفسیر این الفاظ این است پس میگوید بود موی پیش
در آن وقت فرق جمیع یعنی یا دوش بر سیده و فرقه یعنی از گوش پایان تر افتاده یعنی لمه بود میان گوش و دوش و کای جمیع مطلق موی آمده چنانچه در شامل است
جمیع تخته اذینه و در قافوس گفته الحجه بالضم جمع شعر الراس و من ابن الخطبه رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم مرویست از ابن الخطبه که مرویست از اصحاب
آنحضرت ابن الخطبه سجای حمله و غلامی هجده بوالحارث سهل بن الربیع صحابی فاضل گوشه گیر کثیر الصلوة و الذکر شام و خطبه نام دارد و است یا نام جده ما در پاره
قال النبی گفت این خطبه گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نعم الرجل میگوید مرویست از عزم بضم غای مجروح را و سکون یا الاسدی از قبیل بنی اسد وی نیز مرویست
از اصحاب آنحضرت که در حق وی فرمود نیکو مرویست وی لولا طول حبه و اسبال ازاره اگر نمی بود در رازی موی و فرقه پیش از رازی موی اگر چه در رازی موی مذکور
و کرده نیست لیکن شاید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین مردمانی و تفریق موی احساس نمود ازین جهت از حال بی شکایت فرمود و قطع ذلک حرما
پس رسید فرموده آنحضرت فریم فاذ شجرة پس گرفت کار دی را قطع بجایه پس برید بکار و موی خود را الی اذینه تا گوشهای خود و رفع ازاره و بر داشت ازاره
خود را الی النصف سابقه الاضغای هر دو ساق خود را و او را و او دو گفته اند که درین حدیث دلیل است بر آنکه اگر برادر مسلمان غائب را بگوید که اگر بخواهی که از حجاب
میکنی یا دکنه یا بشود و از آن باز آید رواست و من انس قال کانت لی ذواته گفت انس بود مرا و ابی بضم ذال مجید کیوان فقلت لی ای لا اجزای پس گفت مرا
من قطع میکنم و بنبرم آنرا بعد از آن سبب باریدن وی بیان کرد و گفت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم به با و یا و خدایان را که بود آنحضرت که میکشید و میگفت
آنرا بطریق تعجب و انبساط که با خوردن آن کنند پس بجهت ترک و تمیز آنرا نگاه میداشت و در آن میکرد و کرا بیت طول حبه که مذکور شد بجهت دیگر است چنانچه
شد و این شافعات بان نذر و رواه ابو داود و النسائی و عن عبد الله بن جعفر بن النبی صلی الله علیه و سلم اهل حفر ثار وایت است از عبد الله بن جعفر که از
فضلای صحابه و اشراف بنی هاشم و در جود و سخاوت بی نظیر بود که آنحضرت مصلحت داد و او را و جعفر طیار را بعد از رسیدن خبر شهادت وی رضی الله عنه
شب و بگذشت ایشان را که که میگردند و غرامید اشتیاق و نیاز بر سر ایشان ثم ما هم بپیش از ایشان را فقال پس گفت لا یجوز علی اخی بعد الیوم بگریه برادر
بعد از امر و زک غایت غذا شتن تا سه روز است ثم قال بپس گفت آنحضرت احوالی بخوانید و بیاید بسوی من برادر زاد ای مرا فچی بنا کا نا افزع پس را
شد و هر دو آن را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم گویا که ما چون با هم و افزع یعنی بجزه و سکون فاضم راجع فزع یعنی چو زه و لد طیر فقال پس گفت آنحضرت ادعوا الی
الحلاق لطلبید برای من سر تراش را فامره پس فرمود سر تراش را که تراشد سر تراش را فخلق رؤسنا پس تراشید سر تراش را و رواه ابو داود و النسائی و گفته اند
امر فرمودن آنحضرت تراشیدن سر تراش ایشان را بجهت آن بود که دید و در ایشان را که اسما و بنت حمیس بود مشغله در درد و مصیبت جعفر تراشید که در آن سر تراش
را باز خواهد داشت و او را فرصت تعقد احوال ایشان درین باب نخواهد بود و من اعطیت الاضاریه از کبار صحابیات بود و غرامیکرد و همراه آنحضرت
و باری و داری میگرد باریان ما و دوات میگرد و جرحان را روایت میکنند از وی انس و ابن سیرین ام او سید بنت کعب است بضم نون ففتح و سکون
مختار و موعده و ابن سیرین نفع نون و کسر سین گفته ان امره کانت تخن بالمدینه وایت میکنند که فی بود که خفته میکرد یعنی زمان را در مدینه فقال لما لابی
پس گفت مران زن را پیغمبر صلی الله علیه و سلم لاسکی مبالغه کن و قطع خنان و استقصا کن و بریدن آن و لاتنکی را بضم نون و کسر نون و ففتح ما از آنجا که
بر و خوانده اند و نمک و آنجا مبالغه کردن و بریدن آن ذلک زیرا که آن عدم مبالغه و استقصا در بریدن احطی المرأة بهر مند سازنده و خوش نود کنند
و لذت بخشند تراست مرزن را و احب الی البعل و محبوب تراست بسوی شوهر یعنی اگر در بریدن آن موضع مبالغه کنند لذت کسری یابد و در نظر نیز هیچ و نا
میگرد و رواه ابو داود و قال هذا حدیث ضعیف و روایت مجهول و من کریمه بنت بهام بضم با و تشدید میم ففتح با و تشدید میم نیز ضبط کرده اند با تعبیه است و نا
دار و از عایشه ام المؤمنین حدیث وی در ابل بصره است ان امرأة سألت عائشة عن جناب النبی وایت است از وی که زنی پرسید عائشه را از جناب
حناطه آنست که از جناب زنا پرسید دست و پا را بچنانچه که از سابق حدیث معلوم میکرد و فقلت پس گفت عائشه در جواب آن زن لا باس بهیچ باکی
نیست و میتوان کرد و مرویست از امام ابی حنیفه که گفت باکی نیست بجناب کردن زن دست و پای خود را بقصدترین بر بعضی زوج اگر جناب نباشد که دوی صو

و تا شیل است که از آن گفت پس تو چه ایستگنی مانده گفت و گفتی که به و لیکن من خوش دارم از بعد از آن سبب خوشی را بیان کرد و بقول خود که آن کسی بود دوست من یعنی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم که به ریخته ناخوش پیدا داشت بوی خمار و راه بود او دو انسان را در بعضی حواشی نوشته اند که استدلال کرده اند این حدیث شافیه را آنکه خا
 خا که منسوب خفیه است طیب نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دوست میداشت طیب و اگر خا طیب بودی کرده نداشتی آنرا انتهی پوشیده ماند که
 محبت آنحضرت جنس طیب است و مستلزم محبت هر فرد و خود نیز محبت افراد طیب همه در یک مرتبه نباشد یعنی طیبها را بیشتر دوست میداشتی و بعضی را کمتر که باید که مراد آنست
 که بوی خا چند آن خوش داشتی که خا آن محفوظ و مسرور باشد از آن جهت عاقلانه است و آنرا علم و عن مانده عن آن بنده اجتناب نموده و خا بوسه فغان محسوب
 بنت محبت بن بجه بن عبد شمس بن عبد مناف سلام آورد و در ذوق خود از اسلام نروغ خود را بی سعیا ن مسترد داشت آنحضرت هر دو را بر یک سطح سابق و چون اسلام آورد گفت
 یا رسول الله بودم من که کرده ترین رویهای نزد من روی تو بود و اکنون محبوبترین رویهای نزد من رویی است و بود کرده ترین چهرهها چهره تو اکنون محبوب ترین چهرهها
 چهره است فرمود آنحضرت و ایضا این حدیث در صحیح بخاری است و شرح مکرر و ایضا را دو معنی میگویند یکی آنکه و نیز هرگاه ایمان و دل تو جای خواهد کرد بیشتر از این محبت
 پیدا خواهد شد و دوم آنکه من نیز چنین میگویم حال خود را نسبت بشما که مغفوض بودید اکنون محبوب شدید نزد من و الله اعلم و داستان این بند که نسبت به محمد
 الشهداء روزا حد آن شنیده کرد مشهور است قالت یابی الله یعنی گفت بنده ای چنانچه ابعیت کن مرا فقال پس گفت آنحضرت لا بایعک حتی تقبیری کیفیک
 بعیت میکنم ترا آنکه مقبیر میبوی بر دو کف دست خود را یعنی خضاب بچنانکه ناپس گوید و کف دست تو کفاسیح دو کف دست درنده است ر واه بود او دو
 از اینجا معلوم میشود که زنان را خضاب دست بچنانکه است و ترک آن کرده و گفته اند که وجه که ابعیت و انکار تشبیه بر حال است و سابقا معلوم شد
 که زنان را تشبیه بر حال است تا آنکه اکثری نقره زنان را کرده است و اگر بکنند باید که رنگ کنند بر خزان و مانند آن چنانکه گذشت و عونا قالت اومت
 ا مرأة من ر واه ستر اشارت کرد زنی از پس پرده بید با کتایب رسول الله که در دست وی کتابی بود که کسی فرستاده بود و بوی پیچیده خدایدست و وی صلی الله
 علیه و سلم قبض البی صلی الله علیه و سلم پس یکشاید آنحضرت دست مبارک خود را و راز کرد و دست بسوی آن زن و نشانی که کتب را از دست وی بخل آورد
 پس گفت آنحضرت در نمی یابم اید رجل ام یدا مرأة آیا این دست مرد است یا دست زن قالت گفت آن زن بل یدا مرأة بلکه دست زنیست قال گفت
 آنحضرت لو کنیت امرأة اگر مردی تو زن یعنی اگر مردی رعایت کنند شاد زنان را و نگاه دارند عادت ایشان را لغیرت اظهار کن بالجاء بر این
 تغییر میداد و بی خفا میگوید و خضاب میکردی بچنانکه درین یکشاید خضاب بچنانکه است فرزان را و کمال تعلیم ادب و رعایت احوال طوائف خلق
 و توبه بر نگا داشت آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ر واه بود او دو انسان را در بعضی حواشی نوشته اند که استدلال کرده اند این حدیث شافیه را آنکه خا
 و المستوی شمه معانی این الفاظ در فضل او ل گفته شد و در اینجا ذکر نام صه است که آنجا نبود و نام صه موی کنده اند و وی و نیز اینجا معنی ساخت که ابعیت را بقول خود
 من غیر واه یعنی که ابعیت اینها بر نفقه نیست که مدعی و ملتی باشد و این فیه مراد است در اینجا ر واه بود او دو عن ابی هریرة قال لعن رسول الله صلی الله علیه
 و سلم الرجل کفنت ابی هریرة لعنت کرد آنحضرت مردی را که طیب لبس لمرأة و لعنت کرد زن را که طیب لبس لمرأة میپوشد پوشش مرد را پس نه مردان را باید که
 تشبیه زنان کنند و نه زنان را تشبیه مردان نمایند ر واه بود او دو عن ابی هریرة لعنت کرد آنحضرت مردی را که طیب لبس لمرأة میپوشد پوشش مرد را پس نه مردان را باید که
 نام او جهاد الله بن عبد الله بن ابی طلیکه بن قریش احوال یکی از مشاهیر تابعین و علمای ایشان است قاضی که بود در عهد عبداللہ بن الزبیر گفت در یافتم کسی را
 از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و ایت میکند از عایشه و ابن عباس و ابن الزبیر و روایت میکند از وی ابن جریج و خلق دیگر از وی قوفی سنه
 ثمان و شصت و نه قال قبل عائشة گفت ابن ابی طلیکه گفته شد مرا نشانه را که فی سبت که طیب لبس لمرأة میپوشد فعل را که مخصوص است پوشیدن آن نوع فعل مردان
 قالت لعن رسول الله گفت عایشه لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم الرجل من النساء آنرا که تشبیه است بر و انچه زنان چون زن را وصف برد آنکه کرد
 لاحق کرد انچه نامی نایش را بر جله ر واه بود او دو عن ثوبان روایت از ثوبان که مولای آنحضرت و مقرب درگاه و بکاه بود قال کان رسول الله
 گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از اسافرحون قصد مسافرت میکرد که آن آخر جمعه بود و از عهد آنحضرت یعنی سخن و صحبت کار وی انسان من با بله
 بادی که از اهل خانه آنحضرت بود فاطمة یعنی همسر او داح کرده و از همه خارج شده پیش فاطمه می آمد و سخن می گفت بادی می گفت و وصیتی که میبایست کرد و او را
 میکرد و دوا میداد و اول من بدخل علیها و بود اول کسی که می در آمد آنحضرت بروی در وقت قدم از مسافرت فاطمة قدم من بخانه پس قدم آورد و آنحضرت
 از یکی که با کافران کرد و فاطمة و حال آنکه چنانچه بود فاطمة مساکبیر میم لاسی ر واه ستر کبیر سین پرده را شکست و اویست که مساکبیر فاطمه را ستر
 علی بابا بر در خانه خود و حلت الحسن الحسین و اراسته بود فاطمه حسن و حسین را و پوشانید و ایشان را از خلیفین بضم فاف و سکون لام و دوستانه من فضا از نقره
 خدمت پس قدم آورد و آنحضرت هم بدخل پس نه در آمد یعنی بر فاطمه عبادتی که داشت و طمعت آن مانع از این بدخل را پس کما من بدخل فاطمه که آنچه با خواست
 حضرت را از در آمدن بروی خیر است که دیدار او بخت پرده برد و پوشانیدن دست و از حسن حین رفتن ستر پس بدید فاطمه و دور کرد پرده و او طمعت

بوی پیچیده
 خدایدست
 و وی
 لاسی ر واه

و جدا کرد و دستوانه را عن ایمن از هر دو کدوک یعنی گام چپین منی تنه و قطعه منها و بتره یکی از آن دو دستوانه را بایمن حلی داد که دستوانه بود از اما منی فلفله
 الی رسول تدبیر قند بر دو اما م بسوی چپین خدا صلی الله علیه و سلم یکبار در حالتی که میگردیدند خنجرها این چهار ت را دو معنی گفته اند یکی آنکه گرفت آنحضرت را چپری
 از رفت و شفقت و مهربانی بر حسن و حسین و دیگر آنکه گرفت آنحضرت آن دو زبور را از حسن و حسین و همچنین مناسب تر است بچون وی که گفت خنجر ثوبان پس گفت
 آنحضرت ای ثوبان او نوبت بهندالی ال فلان بر این زبور را بسوی ال فلان یکی از اقربای خود را نام برد آن بولار ایلی زیرا که اینها ملل و کفارند از آنکه هر دو معنی این
 آن بولار ایلی با تمییز میجویم که دنیا و بخورند لذت خود را و آنچه خوش آید ایشان را در زندگانی ایشان در بهشت یعنی لذت گیرند از طعامهای خوش و پوشند لباسهای
 گویا اکل طیبات کفایت است از لذت گرفتن و تنعم کردن بلکه اختیار میکنم مرا ایشان را فقر و یا صفت و چون آنحضرت در امر دینی و دود و نصیحت شدت کرد و شکست
 ولی و شرمندگی فاطمه را تصور کرد و در مقام التفات و شفقت و محبت آمده فروماید و ثوبان شتر لعا طمته ای ثوبان بخور از برای فاطمه قاده من عصب کردن بندی
 از عصب نفع عین و سکون صفا و مطهین و سوارین من علاج و بخور دستوانه را از علاج رواه احمد و ابو داود و دیگران که شاعران اختلاف کرده اند در تفسیر عصب علاج
 از عصب آنچه مشهور است از معنی او که مذکور است در کتب لغت و حدیث بر دوایی است که جمع کرده میشود و دوخت ساخته میشود و رشته وی بستر زن
 کرده میشود و بافته میشود و بعد از این فن مخطوط می آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشته وی سفید میماند و زنک نمیکرد و زجران زنک نمیکرد و بعضی میگویند که
 بر در او کوبیده که تحقیق مخطوط است بر هر قدر نیز نام بعضی انواع بر میآید است و همچنین در نفعیام چندان مناسبت ندارد چه قاده که نام علی کردن است از بردن
 چرمی دارد و در نهایت از خطای نقل میکنند که گفت که اگر عصب نام ثیاب میماند است پس در نمی آید که چه معنی دارد و بعد از آن از برای موسی نقل میکنند که گفت ثیاب
 دارد که روایت نفع صفا بود که معنی بی است و تواند که آن اعصاب بعضی حیوانات شباهت به حای چرمی میریزد باشد و بعد از خشک شدن از وی قاده میسازند
 باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات دستوانه میسازند اگر از آنها نیز مهربا تراشد چرا که ممکن باشد بهتر گفت خطای شنیدم از بعضی اهل بین که عصب
 و دندان دانه بجز نیست که آنرا از خرس فروزون خوانند و از وی مهربای سفید میسازند و این معنی نفع است مناسب مقام و موافق اوست که خریدن دستوانه است
 از علاج اگر صحبت رسد و الله اعلم و اما علاج مشهور در مردم آنست که نام دندان فیل است و وی پاک است نزد امام ابو حنیفه چه استخوان میتة نزد اهل بیت است
 و تجارت آن درست از جهت عدم سرایت موت در آن و بدینچ نیز پاک نمیکرد و لا آنچه جنس عین باشد و فیل نیز از ایشان جنس عین نیست و نزد شافعی و در فعل مشهور
 وی جنس است و استعمال آن و تجارت در آن درست نه و بعضی میگویند که علاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت سلحفاة بحریه یا ریاست یا استخوان پشت
 دایه بحریه است غیر آن که آن را ذیل نفع ذال صخره بای موحده نیز گویند و از وی دستوانه میسازند و مراد بعلج و ریختن و در حدیث دیگر آمده است
 که مرا آنحضرت صلی الله علیه و سلم شانه از علاج بود این است نه دندان فیل چنانچه عامه پندارند و در قاموس علاج را هر دو معنی آورده و در صحاح یعنی استخوان فیل
 و الله اعلم و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال کحلوا بالانثد سرکه کشید با شکر بکسر بنهره و سکون ثلثه و کسر نیم نام سرکه سنگ و کحل بضم کاف نیز نام ثلثه است
 که ذی الفاموس قانه بکسر سی که اندکی سیر میگردان باشد بکسر البصر حلا میباید و در روشن نمیکرد اندکی سیر میگردان بود و سیر میگردان بود بلکه اگر سبب غیث چشم و علا
 صحت او است و در غم و گفت ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم کانت له کحله و گفت ابن عباس بود مرا آنحضرت را کحله بضم میم و سکون کاف و ضم ح و فتح لام سر
 دان کحل نام سرکه میگرد بوی کل لیه بر شب وقت خواب رفتن ثلثه فی بذه سه بار درین چشم یعنی چشم راست و ثلثه فی بذه و سه بار درین چشم یعنی چشم چپ رواه
 الترمذی و در سنن ابی داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم بشهر مروح نر و خواب و مروح آنست که بشکست آنرا خوشبوی کنند و نیز آمده است
 که در چشم راست سه بار کشیدی و در چشم چپ دو بار و ابتدا بر راست کردی و ختم هم بر راست کردی باین طریق که اول دو میل در چشم راست کشیدی و دیگر دو میل
 چشم چپ و دیگر یک میل در چشم راست و در بنجار عایت فضیلت این است که در وی سه بار کشیدی و ابتدا او انتهایم بوی کردی و در هر دو طریق اتیار که فرومده
 من کحل غلیظ تر حاصل است و در اول این طریق که در هر چشم سه بار کردی و در آخر باین وجه که مجموع پنج بار شد کذا فی شهر السعاده و عنه قال ان النبی صلی الله علیه و سلم
 کحل قبل ان یام بالانثد و هم از ابن عباس روایت است که گفت بود آنحضرت سرکه میگرد و میش از آنکه بخواب رود و در شب با شکر ثلثه فی کل عین سه بار در هر چشم
 قال گفت ابن عباس که قال و گفت آنحضرت ان خیر ما تدان و یتیم به بدرستی که بهترین طریقیکه در ادوات کردید شما بدان چیز این چهار چیز است الله و السعوط
 و البجامة و الشی لده و نفعه لام و حوط فح سین و حجابت بکسر ح و مشی نفع میم و کسر تین مجرب و تشدید لده و داروی که نوشانیده و ریخته شود از جانب دین
 و لید آن دو جانب دین بلکه دو جانب هر چیز را کوبید و اما سعوط داروی که در بینی ریخته شود و اما حجابت خون کشیدن بکسر میم و از مجموعه نیز کوبید چنانکه بوی خوش
 کشد و آن التي است مثل شاخ حیوان که اول بر جای خون میسازند و آن شاخ را در دهن نهاده خون را بکنند و روش عرب بخین است و حجابت نام این نوع کشیدن
 است و ظاهر است که بشکست و کد و خون که کردن چنانکه عادت اهل این دیار است و در حکم است حاصل آنکه حجابت متعادل مضداست یعنی کد و خون و مامشی نفع میم
 و کسر تین و تشدید یا بر وزن فیل داروی سهیل را کوبید شش از شش یعنی راه دفع و داروی سهیل را بخیخیز اند و در شش می آید برای قضای حاجت و شوش مثل عدو بودن

رسول شاد بر وزن سبزه و نیز با کلمه تسمیه لاشد و بهترین چیزی که سر می کشید شما بان خیر می داشت فانه یکتا و نیت الشریع که آن روش میکرد و اندیشم را و میترس
 سوی ملک را و آن خیر را میجویند و بدستیکه بهترین روزهای که حاجت کنید در آن یوم سبع عشره روز هفدهم است و یوم تسع عشره روز نوزدهم و یوم احدی
 و عشرین روز بیست و یکم زیرا که خون بلکه جمیع رطوبات از اول تا نصف آن در ترزاید و غلبه و جوش است و در آخر در نقصان و سردی و فرونشستن پس اوساط
 ماه مناسب است باعتبار این سه روز و تفصیل احکام حاجت و تعیین اوقات آن باعتبار ایام ماه و هفته در کتاب طب الرقی باید باشد و الله تعالی و
 این معاینه آن رسول تدوید و دستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حیث خرج به وقتی که بالای آسمان برده شد و او را امر علی ملائکه گذشت آنحضرت بر هیچ جا و از آن
 الا که او را گفتند اینجا است آنحضرت علیه السلام بجهت این حدیث نیز در کتاب طب الرقی باید بود و اینجا امر کرد آنحضرت است و حاجت نیز
 نکور است و مضمون این حدیث نیز شامل آن می تواند بود و رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن عائشة رضی الله عنها ان ابی بنی صلی الله علیه و سلم نبی الرجال و النساء
 دخول الحمامات و روایت است از عایشه که آنحضرت نمی کرده بود و او را مرد از اوزنان را از در آمدن حماماتم دخول الرجال بعد از آن رخصت کرد و مرد از در آمدن
 حمام آن هم بشرط آن دیگلو با بالمیاز بشرط آنکه در آید با میزها و میز کبریم یعنی از راست رواه الترمذی و ابی داود و عن ابی الجراح فی تابعی بصریست نام و
 عابن اسامه یزید بن اسامه مات سنة اثنین و عشرین و ایت و پدرش اسامه سجلی است قال گفت قدم علی عایشه سنة من اهل محصل قدم آورد و پدر عایشه زمان
 از اهل محصل کسره و سکون می نام بلده مشهور است و فی القاموس محصل کوره از شام است اهل او یا چون اند فالت پس گفت عایشه مر این زبان را من این یمن از
 کجای شما از آن قلن من شام گفتند از آن از ولایت شام گفت عایشه فطعن من کوره التي دخلت بها الحمامات پس شاید که خدا از آن مشهور و از آن ناحیه
 که میسر آید زبان آنجا حمامها را قلن من گفتند از آن آری ما آنجا می رفتیم گفت عائشه فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم می شنیده ام پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 یقول که می گفت لا تخلف امرأة ثیابها از آن بکشید و زنی جامه ای خود را فی غیر بیت زوجها در خانه شوهر خود الا بتکلت لستر کبر سیدن که آنکه در پدر و در اینها و من
 ربهامین خود و میان پروردگار خود و فی روایت و آمده است در روایتی فی غیر ثیابها فی غیر بیت زوجها الا بتکلت لستر ثیابها و من ربهامین
 بجای ثیابها و من ربهامین و موجب بتک لستر بجای آنکه چون پروردگار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرد و او را بر سر کرد و لا حرم و در کشف عورت بتک
 لستر باشد و بر انداختن پرده حیاء و عودیت رواه الترمذی و ابوداود و عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال استفتح لکم ارض العجم و دابة
 که فتح کرده شود برای شما زمین عجم را و سجده و در آنها بویا و زود باشد که باید در آن زمین خانه مار که يقال له الحمامات گفته میشود و در آن خانه ها غایبها
 الرجال پس باید که در دنیا حمامات را مردان الا بالازد بضم همزه و سکون زای جمیع از او و امعوا بالنساء و منع کنید از آمدن در حمامات زنان را فی بعضی
 خواه با از برای از آن زیرا که زمان از سر تا پا عودت و مردان را در سر عورت که از ناف تا زانو است پوشیدن از آن که نیست الا رخصت و افضاء و کرد
 حالی که بپایان زن و بجهت علاج و مداوات در آید یا زانیده باشد و برای غسل خجاست در آید یا بعد از دیگر و علقی دیگر و بی عذر و آمدن زانرا در حمام جائز
 نیست رواه ابوداود و عن جابر بن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال من کان یومین بالبدن الیوم کسبک ایان آ و سجده در روضه قیامت غایبها لکم بغیر از این
 باید که در دنیا حمام را بی از او من کان یومین بالبدن الیوم الا خروفا و غایبها لکم بغیر از این باید که در دنیا و زانرا در حمام خواه با از برای از او من کان
 یومین بالبدن الیوم الا خروفا و غایبها لکم بغیر از این باید که در دنیا و زانرا در حمام خواه با از برای از او من کان یومین بالبدن الیوم الا خروفا و غایبها لکم بغیر از این
 آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حمام را در بعضی کتب نقیبه آمده و لیکن نزد اهل حدیث صحیح نیست و حدیثیکه در آن و دایفته منسوب بوضع است و صحیح
 است که آنحضرت بر کمر و در حمام رفته بلکه حمام را ندیده و حمامیکه مشهور است در کعبه منظمه حمام ابی بنی هاشم که آنحضرت در آن کبابی غسل کرد و ثیابها
 و احتمال دارد که تسمیه حمام ابی بنی هاشم که در جانب مولد بنی و نوحی آن محل واقع است و الله اعلم اما ذکر حمام در احادیث واقع شده است
 چنانکه در کتاب مذکور شد و جز آن احادیث دیگر نیز و دایفته سیوطی و جمیع الجوامع از طائوس یافعی از مصنف ابن ابی شیبه آورده است که فرمود رسول
 صلی الله علیه و سلم حد کنید خانه را که آنرا حمام خوانند گفتند یا رسول الله و می تنگی از و من و اذی فرمود پس هر که در آید او را از شما باید که استنجا کند و
 بی از آن در آید و در حدیث دیگر آورده که بدخانه ایست حمام که رفع کرده میشود در وی اصوات و کشف کرده میشود عورتها و آورده که عمر بن خطاب
 نوشت بجانب ابو موسی اشعری که من رسیده است که اهل اصحاب حمامات پیدا کرده اند و باید که نه در آید در وی هیچ کی مگر میز و ذکر کند خدا تعالی را و در
 وی تا پروی آید و غسل کند و کس از آنرا و احد و نه در آید زنان در حمام مگر آنکه بپایان باشند یا بضرورتی دیگر و وجود مرد را بجا بود و از خواندن قرآن
 در حمام نیز منع کرده اند الفصل الثالث من ثابت ثابت بن ابی از کبار علماء و مشایخ بعضین است بزرگ بود و لباس فاخره می پوشید و گفته اند که هیچ کس
 مستقیم تر از وی در زمان وی نبود و از اصحابان من بود و چهل سال بودی صحبت داشت انس گفت مر جیزه الا بانه و ثابت از کلیدهای جز است قال
 سال من عن خصایب ابی گفت ثابت بن ابی پرسیده شد من بن مالک انضاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال من گفت انس نوشتن ان اعدا که میجویم

مخردان ایشان را بر بركت و مزید خیر و تسبیح و تسبیح و دست شستن فرو می آورد بر سر خردان فحشی بی الیه پس آورده شد مرا نیز زد آنحضرت و اما خلق من
خلق آلوده بودم که طبعی است مشهور مخلوط بر عفران و غالب است بروی سرخی و زردی چنانکه گذشت ظلم مسینی لاجل الخلق پس دست ز ساینده پس
مخردان آنحضرت از حجه آرایش خلق رواه ابو داود و عن ابی قتاده انه قال لرسول الله و مرویست از ابی قتاده که صحابی مشهور است که وی گفت مر پیغمبر
صلی الله علیه و سلم ان لی حقه بدرستی که مرا می است بجمع و بسیار را فرجه آرایش من که مرا نزد و مستعد اصلاح آن ثوم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نعم
آری شانه بکن آن را و اگر هما و بزرگ و عزیز دار آن را حال پس گفت راوی بسینه از ابی قتاده فکان ابو قتاده را با و بهمانا نشاندیدانی الیوم ترین پس بود
ابو قتاده بسا که تیل میالید می بای خود را و روزی دو بار اگر چه بسیار و افراط و در دبان و ترجیل می نمود و نیست و لیکن میگوید ابو قتاده از آن من اجل
قول رسول الله از حجه گفتن و امر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نعم اگر هما با کرام جمعه و کرامی و دشمن آن و محمود بودن مبالغه در دبان و ترجیل بجهت
شفقت برترین و مختلف است اما بلا حظه امر و اهتمام با تمام با تمام محمود کرد چنانکه تظویل ام این ذوابه را بجهت مدوا خدا آن حضرت چنانکه گذشت رواه مالک
و عن الحج بن الحسن تابعی است محدوده در بصرین صدوق است و گفت احمد یکبار که گفته است و بار دیگر گفت لا باس به و گفت یحیی صالح الحدیث است
روایت میکند وی از انس بن مالک و کرمه و عبد الله بن بکر و یحیی بن سعید و یزید بن بارون قال فلما علی من بن مالک
گفت در آیدیم ما برهن بن مالک فحدثنی اختی لم غیره پس حدیث کرد مرا خواهر من که نام وی مغیره است یعنی من یا و دارم که با جاحه برانند بر آمدیم و لیکن
کفایت و خول تفصیل احوال میاید از من پس خواهر من از احکامیت کرد و قلت گفت و انت یومئذ علام و تو در آن روز پسر کی بودی خرد و لک قرآن و بود
مرزا در آنوقت و و کیسوی یافته او قصتان با گفت قصتان شک راوی است که قرآن گفت یا قصتان گفت و قصته بقاف مصنومه و صا و حمله موی
ناصیه که از آن قصاص نیز گویند فتح راسک و بركت علیک پس مسح کرد انس سر ترا و دست ترا و در سر تو قال خلقوا بدین و گفت ترا شید این دو
کیور او و قصصا یا پست کشید و بلند نگذارید آن را فان رافان یذوق فی الیه و پس بدرستی که این بیارت یهود است رواه ابو داود و عن علی رضی الله عنه قال
نسی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن خلق المرأة را سهانی کرد از آنحضرت از ترا شید زن موی سر را اگر چه در احرام باشد و بزنا و قصر و اجسبت رواه
النسائی و عن عطاء بن ریان قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المسجد فکف عطاء بن ریان بسیار که تابعی مشهور است بود آنحضرت در مسجد فدخل رجل من الراس
و الخیته پس در آمد مردی ثولیده موی سر و ریش فاشا را لیه رسول الله پس اشارت کرد موی آنرا و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بیده بدست مبارک خود و گاه
یا مره باصلاح الشعر و لویه و همچنین اشارت کرد بدست که از آن مخوم گشت که گویا امر میکند آنحضرت آنرا در آن نیکو کردن و آراستن موی سر وی و باران
ریش وی گویا که دست شریف را بر سر و ریش مبارک خود آورد و موی بار اگر آورد و اصلاح داد و او را بدان اشارت و بنیه کرد که چنین کند ففعل
پس فهمید آنرا اشارت آنحضرت را و اصلاح کرد موی سر و ریش خود را ثم رجع پیتر بركشت و برفت فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم الیس
بذا جیمه یا نیست ای حال یعنی اصلاح سر و ریش و بودن باین بیارت بهتر من آن بانی احدکم و هو ثا الراس از در آمدن یکی از شما ثولیده موی بد بیارت کان
شیطان گویا که وی شیطان است یعنی چنین بد روی و بد نظره رواه مالک روایت کرد این حدیث را مالک از عطاء و چون او را تابعی است نیز حدیث
مرسل است و عن ابن السیاب و مرویست از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ سمع یعقول شیده شد ابن السیاب که می گفت ان الله طیب بدستیکه
خدا ایجابی پاک است طیب دوست میدارد پاک را نطیف پاکیزه است تحب النظافة و دوست میدارد پاکیزگی را و در صراح طیب بد معنی پاک و
نطیف را بد معنی پاکیزه گفته و شک نیست که بد و معنی قریب و مساوی هم اند گویا پاک با پاک باطن متعلق داشته و پاکیزه کی نظا به و در عاموس گفته طیب معنی
و النظافة آشفه ظاهر این نیز با هم است که گفتیم و الله اعلم و در معنی طیب و توصیف الله تعالی بدان کلامی فغنی است که در شرح آنرا نقل کرد
کریم حبیب لکرم الله تعالی بزرگ و عزیز است دوست میدارد بزرگی و عزیزی را جو او یکبار بود و بنشیند است دوست میدارد و بخشش را فلفظوا پس
چون حق تعالی دوست میدارد نظافت را شانه نیز تطیف کشید و پاکیزه دارد همه چیز خود را راه قال راوی از ابن السیاب میگوید که آن میبرم او را
یعنی ابن السیاب را که گفت افنتکم یعنی پاک دارد صحنهای پیش خانه را یعنی خانه و پیش در ها و آستانه ها را پاک و بی خاشاک دارد و لا شبههوا بالیهو
و مشابهتو پیغمبر و که صحنهای خانه را چرکین و پاکیزه میدارد و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که یحبون الاکبار فی دورهم یعنی جمع
میکند یهود خاشاک و سرکین را بر در سر ها و خانه های خود و گفته اند که پاکیزه داشتن صحن خانه کنایت است از کرم وجود زیرا که در خانه و صحن برای
چون لطیف و پاکیزه بود مردم را و همانان را رعیت و داعیه نزل دور و بیشتر و قوی تر کرد و ذکر آنرا که لک لها جرن مبارک را و می اخذت انابن
المسیب میگوید که چون شنیدم از وی این حدیث را ذکر کردم آنرا مرا جرن مبارک که نیز تابعی بزرگ است مولای سعید بن ابی وقاص و پرسیدم که تو نیز این
حدیث که ابن السیاب میگوید رسیده است قال گفت جرن مبارک حدیثی است که در این حدیث را جرن سعد بن ابیه از پدر خود که سعد بن ابی

[illegible]

پیدا کردن من بنی کبری می باشد چنانکه من میگویم و این در حقیقت پیدا کردن نیست از همان افراد و او که پیدا کرده خدا است ترکیبی بسیار و دو پیکری بنیاد و کمان میسر
که من ساخته ام اگر در اینجا دعوی پیدا کردن دارند بخلی و آذره پس باید که پیدا کنند و از عدم وجود دارند دزد را که معنی مورد چرخ و دست یا آنچه در هوا میاید
از غبار در روزن خانه از شعاع آفتاب و ظاهر است که مراد اینجا معنی اول است چنانکه در حقیقت جز وجود و نبی نیست و اطلاق خلق بر وی حقیقی
ندارد مگر مقصود با لغت باشد و بخلی و آذره پس باید که پیدا کنند و از عدم وجود دارند دزد را که معنی مورد چرخ و دست یا آنچه در هوا میاید
برای بیان قلت و قوت اند که مراد بجهان دانه سرخ باشد که در وزن از نصف طوطی میاید و در وزن است کمتر از جبه مذکور و جبه معنی پایه انشی نیز
آمده چنانکه در قاموس گفته متفق علیه و عن عبد الله بن سوید قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله انزل من السماء ماء فابوا به فصاروا
انزوی عذاب نزل و خدا صورت کرانه یعنی از جمله آن جماعه که برایشان عذاب سخت گشت ایشانند بقرینه آنکه در بعضی روایات جمله من که افاده بعضی کنند
نیز آمده متفق علیه بعضی گفته اند که این وعید در حق الهی است که تصور بر صفا نمیکند تا عبادت کرده شوند از غیر حق تعالی و این شخص فراست پس اگر بروی عذاب
سخت رود و در نباشد و بعضی گفته اند آن کسی که بقصد مضایات و مشابیهت بجزا صورت کند و یزید کافراست و عذاب بروی سخت است و هر که نه با این
مقصد کفایت است نه کاف و حکم وی حکم سایر معاصی است و اتفاق است بر آن که مراد تصور حیوانات است نه اشیا و مانند آن و متعارف اطلاق مصور
اذل است و دوم را قاتل گویند و مجاز تصور درخت بار و در اینر کرده داشته و در حقیقت جمله این باب بی گناهی نیست و داخل لهو و لعب لا یعنی است
و عن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان عیاسی گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت کل مصور فی النار هر مصور مگر در آتش و فرخ است بخل
پیدا گردانیده میشود و مراد بخل مصوره صور با هر صور تیکه ساخته است آنرا انفس ذاتی و شخصی فی عید به فی جهم پس عذاب میکند آن انفس صورت گرداننده
بود اکثر نسخ اصول انفسا منصوب آمده و برین تقدیر بخل بر لفظ معلوم است یعنی پیدا میکند اند خدای تعالی برای وی انفسی را قال ابن عباس فان كنت
لا بد فاعلم ان کرمی تو را لیت سازند صورت را فاصنع الشجره و لا روح فیه پس بسا صورت درختان را و چنانکه نیست جان در وی و در تصور شایب برای
لعب بنات حضرتی است لیکن نام مالک کرده داشته خریدن آن مردمان را و بعضی گفته اند که باحت آن منوخ است متفق علیه عنه قال سمعت رسول الله
صیه از ابن عباس است که گفت شنیدم معنیر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که وی می گفت من تعلم حکم لم یره کیسکه دعوی کند و بدروع بر بند و خوابی را که ندیده
آنرا و علم بضم حاء و سکون لام و ضم آن آنچه کسی در خواب ببیند کلف ان یعتقد بین شعیرین تکلیف کرده میشود و انفس بقصد تجزیه که بر بند و بجهت دید میان دو
و لن یصل و هرگز نمیتواند کرد آنرا یعنی او را عذاب میکنند و بر آن میدارند که دو جور را بگوید بدو یکی گرداند و چون نمی کند باز عذاب میکنند پس
در عذاب پیداشد و مناسبت میان فعلی که بدروع بر بستن خواب است و میان بستن دو جوبیکه گزشت که چنانچه سخنان را بدروع بهم بر بست و پیوند گردان
دو جوبیز پیوند کند و بر بند و بدروع بر بستن در خواب اگر چه چشم دروغ است ولیکن شدت عذاب بر آن بجهت آن است که وی متعلق بعالم غیب است و خواب
است جزویت از نبوت و حکم وحی دارد پس کو یا بر حق تعالی دروغ برمی بند و شک نیست که این شده قسم کذب است و بعضی گفته که این وعید در حق
است که دعوی نبوت یا ولایت میکند و ادعای درود امر و نبی الهی و علوم و حقیق از جانب خدا و رسول خدا نماید چنانکه بعضی از عیسان کاذب میکنند و من تبع
حدیث قوم و کسیکه کوش بند بسوی سخن خودی و خواهد که آنرا بشنود و بداند که چه میگویند و هم که کار برون و حال آنکه انقوم مران سخن را و شنیدن سخن ایشان کار ناله
و ناخوش دارند و اند او یغرون من میگویند باین انقوم از وی تا نزدیک نیاید و سخن ایشان استماع نماید پس ازین لایک یوم العقیقه ریخته میشود و در هر دو کوش آن
استماع سرب زور قیامت و در قاموس گفته که آنک که بجهت و ضم فون سرب یعنی یا سود یا خالصان و در جمیع البها تقیید آنک که بجا صاص کرده یا تر و میان این
و سود و خالص مع هو و حوره و کسیکه تصور کند صورتی را عذاب عذاب کرده میشود و کلف و تکلیف کرده میشود و ان یفخ فیها که روح در دود در ان و لیس تا فح
مینت می در و مندر روح و قدرت ندارد بر آن لابد عذاب میکشد تا وقتی که پرور و کار تعاف او را بدو راه بخاری و عن بریده ان البنی صلی الله علیه وسلم قال من احب
بالنر و شیه کیسکه با نر کند بزر و شیه و نر و شیه نام نر و است و معرب است اوضع او و شیرین بابک است که از لولک فارس است و آنرا و شیر از این جبهه گویند که
القاموس و میفرماید که هر که با نر کند بزر و کما صبحیده غم خضر و و مد پس کو یا زکک کرد دست خود را بکشت خوک و خون او و بعضی روایات حکما منامضیده
و درین کلام تمثیل و تصویر قریب این فعل است و غیر قلوب است از ان سلم بدانکه لعب بزر و مراد است مطلقا و لعب بطریق اگر نماز کند نماز را از وقت آخر تا یزید
از خود بخشش نماید و نر و بعضی حضرتی است و نماز تخفیفه که است و حرمت او است مطلقا زیرا که از باب لهو و لعب است و در وی تصنیع و حقیقت است و نر و شایع لعب
بطریق مباح است ولیکن مع اجبت بر آن کرده است که اجماعی شده که کذا فی مطالب المؤمنین نقایص الغزالی الفصل الثانی عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم انی جبریل امرا جبریل قال انیک الباره که گفت جبریل از بوم ترا و شیه لم یعنی ان کون و قلت پس منع نکرد مرا از در آمدن در خانه هیچ چیز الا آنکه کان علی
تمایل گویند که بود و در صورت او کاشح البیت قرام ستره نماش و بود و در خانه جامه نکیند حقش که از ان پرده گرفته بودند در وی صورت نهادن فی البیت کون بود

در خانه مسکنی فرستاد تا نایل الذی علی باب البیت پس مرکن بریدن مسورتی که پر در خانه است فیقطع فیصیر کنبه لشجرة پس بریده شود مسورت و بگوید و مانند مسورت
درخت یعنی بنیت و شکل صورت تا فیقطع و فیصیر بر مرغ و غضب هر دو خوانده اند و مرابا لفسر فیقطع فیصیر و سادین و مرکن بریده شود و بر وین ساخته شود و ویش از
منو دین انداخته شده برایش من و تکیه کردن و دو ساد را بنده میگویند کبیریم که انداخته میشود در خانه از بنده یعنی طرح کردن و انداختن و طحان می سپرد و نه شود
استمال کرده شود آن دو ساد و مرابا لکلب یخج و امرکن تا پرون آورده شود سگ از درون خانه ففعل رسول الله صلی الله علیه و سلم پس کرد آنحضرت آنچه گفت جبریل
رواه الترمذی و ابوداود و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و هم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت یخج خلق من النبیوم القیمه پرون می آید یا یخج
از آتش و درخ یعنی پاره آتش جدا میگرد و پرون می افتد و قد قیامت لما عینا بن بصران را فلما لعه آتش ساد و چشم است که می بینند و از آن استعجال و دو گو
است که میشوند و لسان خلق و زبانت که سخن میگویند بگوید زبانی آتشانی و طکت من و کیل ساخته شده ام یعنی برود کار تعالی مرا و کیل ساخته است شبلیه
نیمه کس که آنها را عذاب کنم و بوزم کل جبار یکی بهر شکله سرکش غنیمت معاذ حق که با وجود علم بدان قبول کند آنرا و بر او راست نزد و کل من و طمع الله الهما اخر
و هر یک که بخواند یا خدا و جل جلالی و دیگر او شرک و زرد و توجع غیر او و و بالمصورین و بصورت کران که ایشان نیز نوعی از اشراک دارند و رواه الترمذی
و عن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان الله تعالی حرم الخمر گفت آنحضرت که خدا تعالی حرام کرده اینده است می را و المیسر و قمار و الکوبه
کاف یعنی طبل بود و لعب و قال کل مسکر حرام و گفت آنحضرت بر چه چیزی آورده است حرام است و کوبه را تفسیر کرده اند بنزد و یا طبل یا بر لبه سبه قول است که
النهایه و در شرح جامع الاصول گفته که طبل صغیر که دو سر دارد و منولف از بعضی روایت حدیث نقل کرده و گفته قیل الکوبه الطبل یعنی طبل بود و لعب طبل
خانان رواه البیهقی فی شعب الایمان و عن ابن عمر بن ابی سلمه بنی عن النور المیسره و الکوبه و البغیر و بضم فین محج و فتح بای موحده و سکون بای تحمینه
و راه موده و البغیر و شراب نعمه الحبشه من الذرة و غیره شربانی است که میازند از حبشه از ذره بضم ذال و فتح را مخففه دانه از زن و یقال لها المسکر که
و گفته میشود و غیره اسکر که بضم سین محله کاف اولی و سکون را و غیره از آن حبه کوبند که در وی غرنی و کد و سنی و کثافتی هست رواه ابوداود و عن ابی موسی
الاشعری ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من لعب بالنرد و کیکه بازی کند بزر و فقه عصی الله و رسول پس تحقیق که گناه کرد آنکس خدا و جل و پیغمبر او را صلی الله
علیه و سلم رواه احمد و ابوداود و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم رای رجلا و ایت میکند ابو هریره که آنحضرت دید مردی را که بیع حمامه که دنبال
میکند کبوتری را و در پی او میرود و باین طور که کبوتر میبرد یا بر زمین میرود فقال پس گفت آنحضرت شیطان بیع شیطان نه ان مرد شیطان نیست که در پی میرود شیطان
ان مرد شیطان خواندند که بازی میکند و اشتغال با لابی یعنی دارد و کبوتر را نیز شیطان گفت که باعث بازی و لهو و لعب و می شده است و از ذکر خدا و کار و دنیا
و دنیا باز داشته است و تا نهایت و شیطان با عتبار لفظ حمامه است از اینجا معلوم میشود که بازی کردن کبوتر حرام است رواه ابوداود و ابن ماجه و البیهقی
فی شعب الایمان طبعی گفته که با داشتن کبوتران برای بیهوده و چوره و حمل آن و فرستادن همه جا تر است بی گرا همت اما بازی کردن بآن و پرانیدن صحیح است که با
مکرده است و اگر ضم کند بآن قمار دارد کرده شده است شهادت می و در مطالب المؤمنین گفته که لعب حمام نزد شافعی مکرده است گرا همت تنزیه فی الفضل
عن سعید بن ابی الحسن قال کنت عند ابن عباس سعید بن ابی الحسن کی یکی از ثقات تابعین است برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت و ابوالحسن کتبت پدر ایشان است
و نام او یسار گفت بودم من نزد ابن عباس رضی الله عنهما اذا جاءه رجل لکمان آید ابن عباس امر وی فقال پس گفت آن مرد یا ابن عباس انی رجل غاصبی
من صنعت ید ای ابن عباس من دمی که منیت زندگانی من گرا پیشه است من و انی اصنع هذه القصار و یر و بدستیکه من پیشه میکنم این مهور تها را یعنی چکار میکنم
این پیشه را حرام میدارد و مرا خیر این پیشه از دست نمی آید یا در و باشد مرا حکم ضرورت این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کار سخت
است و شاید که بیع و می بازیاید و ایت کرد بوی از قول رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت ابن عباس لا احذکث الا ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه و سلم
نیکم تر اگر آنچه شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم سمعته بقول شیدم آنحضرت را که میگفت من صور صور که سیکه صورت کمری کند صورتی بدافان الله
معذب پس بدستیکه خدا تعالی عذاب کند آنکس است حتی یفزع فی الروح تا آنکه در و در صور دران جان را و لیس نافع فیها ابد او نیست آنکس در و مندم
جان را دران صورت بر گز و ممکن نیست که در و در فرما الرجل پس بلند شد و دم آن مرد و نکت شد سینه وی ربوة شدیدة نکت شدن سخت و ربوة ففزع را
و سکون بالبلند شدن از خلق اصل وی در است که از و دیدن و ترسیدن و دم وی بلند کرد و و بفرسی آنرا توانا سید و و در بندای سانس خوانند و اصغر و جبر
وزر و کشت روی آن مرد و در شنیدن این و عید و ترتب این عذاب بر پیشه صورت کمری فقال پس گفت ابن عباس و یکت و ای توانا بیتی الان یقتنع اگر با
میکنی و سرکشی مسوزی از به پیشه مکرانکه پیشه کنی صورت کمری را یعنی البته میکنی و باز نمی آئی ازین کار فطیلت بهذا الشجر پس بر تو باد این قسم صورت کمری که صورت
در جهان است و کل شیء لیس فی دین و صورت بر چه یک نیست در وی جان یعنی صور و حیوانات رواه البخاری و عن عایشه رضی الله عنها قالت گفت ما شدم
لما شکلی البنی و فقی که بیا شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذکر بعض نساء که نیستند با ذکر بعضی از زنان آنحضرت گفت فیما لهما ماریه که گفته میشد مرا کنیسته ماریه کبیر

را و خفت تخمینه و کینه فحش کاف و کسرون و سکون تخمین و وسین مملعه معبد بود و نصاری و وی هر ب کشت است که اقال الطیبی و در قاموس گفته کینه معبد بود و نصاری
یا معبد کفار و کوفانی گفته که مشهور آن است که کینه معبد بود و نصاری را و لیکن در لغت کینه معبد نصاری را نیز گویند و جوهری کینه معبد بود و نصاری
را گفته معصود آن که در بجاری حضرت بقرب حکایتها و سخنان که نزد بنیامی شغولی خاطر وی گویند بعضی از آنها مطهره که ام سلمه و ام حبیبیه باشند و کینه معبد که در پیش
دیده بودند که در دنیا که گفت و کانت ام سلمه و ام حبیبیه آتار غل غلته بودند این دو ام المؤمنین که رسیده بودند زمین عشته که بر دین نصاری اند فذکر این
من جنهما از خوبی و زیب و زینت آن کشت و نصاری و پیروها و یاد کردند از صورت مکرری با که در آن کینه بود و فرغ راسه پس چون شنیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم
این حکایت را از ام سلمه و ام حبیبیه برداشت سر مبارک خود را افعال پس گفت آنحضرت او لکلت انجما عیله یعنی ابل عشته یا نصاری و در کاف او لکلت فحش و
و کسر بود و جاز است و شراح کبیر تصحیح کرده اند و ظاهر همین است زیرا که مخاطب نسا را ند و همچنین لفظ ملک از امانت میهم چون بمرد در ایشان و در بعضی نسخ
الرحل الصالح مرد صالح بنو علی قریه مسجد بنا کنند بر سر کور او مسجدی را ثم صور و افیه ملک الصور پست بر تکیه کنند و در آن مسجدان صورتها را یعنی از ایشان او لکلت
شر خلق الله بدترین خلق خدا اند هم از جهت تصویر و هم از جهت بنای مسجد بر قبر و نماز گذاردن بجانب آن چنانکه در احادیث دیگر آمده است متفق علی
و عن عیسی بن قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اسد الناس عدا با یوم القیمه بدینیکه سختترین مردم از روی عذاب روز قیامت من قتل نیا کسی است که کشت
پیغمبر را زیرا که البته کشتن کسی پیغمبر را بنا حق است او فکله بنی یاکسی که کشت او را پیغمبر زیرا که کشتن پیغمبر را بنا حق است و وی واجب القتل است و عیسی گفته
که مراد فی سبیل الله است چنانکه در روایت دیگر صریح آمده است زیرا که وی قاصد قتل نبی بود و این احتراز است از قتل عدا و قصاصا و قتل احید و ولدیه
یا کسی که کشت یکی از پدر و مادر خود را و المصور و دیگر سختترین مردم در عذاب صور مکرران اند و عالم لم یتفیع بعلمه و عالمیکه سودمند نشد بعلم خود اللهم فان
کنت من علم لا یتفیع و عن علی صلی الله علیه و سلم ان کان یقول مرویست از امیر المؤمنین علی که بود وی رضی الله عنه می گفت الشیخ کبیر شین معبد وسین مملعه لغتی است
در وی هو میده الا عجم آن شیخ قمار مردم عجم است و عجمی مردم غیر عرب را گویند و عجم و عجمی آنکه سخن پیدا و مضیع تواند گفتن اگر چه از عرب باشد و احاجم
جمع است و مراد از احاجم اینجا عجمیان اند چه در غالب عجمیه و غیر عرب باشد و عن ابن شهاب ان اباموسی الا شعی قال مرویست از ابن شهاب نبی که
از شایسته یعین است که اباموسی شعی که از کبار صحابه است لا یحب الشیخ الا خا طلی با نزی کند شیخ مکرر که کاران بد کرد و در وعنه انه و هم از
روایت است که بدستی که اباموسی شعی سل عن لعین الشیخ بر سیده شد از بازی شیخ که چه حکم دارد و فقال پس گفت اباموسی ہی من الباطل این بازی
کردن شیخ و لعینهای وی از جنس باطل و خلاف حق است و لا یحب الله باطل و دوست منیدارد خدا با طبعی باطل را با هر در فهم کاتب حروف آن می ریزد
که این عبارت کنایت است از آنکه مبغوض میدارد وی تعالی باطل را و نزد اهل محبت چیزه که حق تعالی دوست منیدارد مبغوض است اگر چه ظاهر عبارت
در عدم محبت است و آن عامر است از بعضی اند علم روی البهیقی الا حادیث الاربعه فی شعب الایان و عن ابی بریرة قال کان رسول الله صلی الله
علیه و سلم یاتی دار قوم من الانصار بود آنحضرت که می آمد سرای قوی را را انصار و خانه های ایشان را و دو و نیم دار و حال آنکه درای القوم و سرای ایشان را
و سرای یهودی و خانه های قوم فشق ذلک علیهم پس دشواری آنحضرت در سرای القوم و نه درآمدن در سرای این دیگران فقالوا پس گفتند این قوم یا رسول
مائی دار فلان می آئی تو سرای فلان کس را و لا تانی و از نا و نمی آئی سرای ما را قال البی صلی الله علیه و سلم گفت آنحضرت در بیان حد زنا آمدن بسرای این قوم
که من در نمی آیم در سرای شما لان فی دارکم کلبا از جهت آنکه در سرای شما سگ است و از برکت دخول ملائکه خالی و محروم است قالوا گفتند اینجا عجمه ان فی دارکم
سور آمدن سگ در سرای ایشان که راست و آن نیز از جنس سبع است چنانکه سگ و فرق حبسیت میان سگ و کر به فقال البی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم السور سبع یعنی آری که سبع است اما بخاستی و شیطنتی ندارد که مانع از درآمدن فرشته گردد بخلاف سگ که جنس است و در وی چیزی از معنی شیطنت است
که ضدیت بخلکت دارد و طبیی گفته که ممکن است که حمل کرده شده این عبارت را بر استقامت انکاری و برین تقدیر که به از جنس سبع نباشد و الله علم رواد
الد قطنی کتاب الطب و الرقی طب بجرکات ثلاثه علاج کردن و بغار سنی پیشکی و طبیب پیشکی و طب نفع طایب و هر عا ذق در کار خود و متطلب علم
خواننده و عمل کننده بدان که هنوز عا ذق نشده باشد و طب کبیر معنی سحر نیز آمده و بطوبی بخی مسخر و طب جسمانی بود و نصاری جسمانی علاج بدن ب حفظ صحت و
وضع مرض و نصاری علاج نفس باینکه اخلاق را دوییه مملکه او دوییه نیز و قستم اند حسیه عتیقه مفروده یا مرکبه و روحانیه ربانیه که قرآن است و آنچه در معنی او است و
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم علاج میکرد است را هم بطبیعه هم بروحانیه و رقی جمیع رقیه بعزم را و سکون قاف و تخفیف لبعرب عوده خوانند و بغار سنی
افزون در رقیه بقرآن و اسامی الهی تعالی جاز است با اتفاق و ماسوای آن از کلمات اگر معلوم باشد معانی آن و مخالف بود دین و شریعت اینها را و بغار سنی
نه یارب مکر مرفوق باشد و صحیح بود روایت آن آورده اند که یکی از انصون بخواند بد آنچه معلوم بود و او را معنی آن یکی از اهل کتاب که اینجا حاضر بود و بخندید و میگفت که نشد
این مرد را که دشنام مینهد خدا و رسول خدا را و آنچه ابلغ ایم و کبیر کند از اعمال مثل خمر و طوبین و حفظ طاعت نیز کرده و حرام است نزد اهل بایت تقوی گذا

کذا قال العلماء الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل الله تعالى داء فرود نفر ستاده و پیدا کرده خدا تعالی مددی را الا انزل له شفا
 که اگر که فرو فرستاده و پیدا کرده برای دفع آن شفا فی دایمی دارد و می که شفا بخشد از آن رواء البخاری و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل داء دواء
 مرهم و دوی دارد و اینست فاذا اصيب دواء الله پس چون که رسیده شود و در داء بر بانی اندک می شود و بانی پروردگار تعالی یعنی دار و علت شفا
 نیست شفا باذن خداست و دار و اسبابی آن ساخته و بر نفع است و گفته اند که اهل کمال کبر را و ضم آن خوانند رواء مسلم و عن ابی هريرة قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم الشفاء فی ثلاث شفا در غیر است فی شرطه محکم کی در خون کشید و محکم کبریم و سکون عافیه جیم الی که بوی خون بکشد و خون جحمت
 در وی می افتد چنانچه که در شفا و مراد اینها الی است که دوه می شود بوی شرط نفع شتر زدن بر موضع حمایت تا خون بر آید و آن را مشروط گویند کبریم یعنی شتر
 او شرب حاصل شفا در نوشیدن حاصل است او گشته بار یا دواغ کردن تبش است و اما انی امتی عن الکی و من منع مکینم است خود را از دواغ کردن رواء البخاری
 صاحب سفر السعاده گفته که علما گویند که این حدیث اشارتست بمعالجہ جمیع امراض دای چه امراض دایم می است یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی اگر دوه
 علاج آن بر دواغ کردن خون است و آن سه قسم که دیگر است علاج آن باسهال است پس بعسل تنبیه کرد و بر سهامات و بجم بر فصد و حمایت و تنبیه کرد
 بدواغ کردن تبش بر حالتی که طبیبان بمعالجہ عاجز آید و در ماند زرد که من دفع می شود بدواغ کردن خلط باخی که تخم میگیرد و دوده می که بدواغ و لند که گفته اند که
 اخر الدواالکی انتی و اما نخی از دواغ ناپودن وی علاج بجهت آنست که عظمیم میداشتندشان آن را و میگفتند که و جسم میکند دوده علت با قطع و
 کنند سبب هلاک گردد و مشهور بود میان ایشان که آخر الدواالکی پس بنی کرد از آن تا در دام شرک خفی نیفتند و بنی بدانان تخریبی است و الا اگر بکند و
 شفا از حق دارد جابر باشد و بعضی گویند که بنی از دواغ کردن در موضع خطر و تر داست یعنی اینجا که در دواغ کردن بیم هلاک و سراسیمه است و جرم است
 که سو دکنه و تفصیل کلام آنست که احادیث و اخبار در باب که مختلف آمده بعضی دال بر جواز که از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن را بعضی اصحاب
 عظام رضی الله عنهم معلوم میگردد و چنانچه آن احادیث در کتاب مذکور خواهد شد و بعضی دال بر بنی از آن چنانکه این حدیث و حدیثی که نزدی و ابو داود
 از عمران بن حصین آورده اند که گفت بنی میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از دواغ کردن پس سبب شدیم و دواغ کردیم و نیافتیم فلاح و بجاج و مسلم از عمران
 بن حصین رضی الله عنه آورده که گفت میشنید من سلام ملائکه را چون دواغ کردم از آن محبوب شدم پس توبه کردم از آن و رجوع کردم بمن سخال که دهم
 و در بعضی احادیث آمده که دوه است میندازم که دواغ کنند و در جایی ملح و ثنا کرده بر ترک آن و در وجه تطهیر میان این احادیث گفته اند که
 فعل دلالت بر اصل جواز دارد و عدم محبت دلالت بر منع آن نمیکند و ملح و ثنا بر ترک دلالت دارد بر اولویت ترک و فضیلت آن و اما
 محمول بر آنکه بسبب بیماری بودی یا عتد مرض یا در دفع مرض احتیاج بان بود و بجای دیگر مسیر کرد و در آنکه تخریر کرده اند که بنی از آن کتاب آن سبب نفع
 و در دواغ شرک حقیقی است و بعضی گفته اند که فرمودن آنحضرت دواغ را بعضی صحابه بجهت فساد جراحات و قطع عضو بود و بر وصحت و در اینجا مستقیم
 و با بجهت دواغ کردن و سوختن عضو که و است که حکم ضرورت و انحصار علاج در آن بقول طبیبان و و الله اعلم و مولف چون حدیث بنی امت
 از کی ذکر کرد احادیث دیگر آورده که نیز بر جواز دلالت دارد و گفت و عن جابر قال می بی یوم الا خراب گفت جابر بر سر رسیده شدانی بن کعبا
 در روز غزوه خراب که آن را غزوه خندق گویند علی اکله بر یکیکه نام وی کمال است و آن یکی است در محصل دواغ و ساعده غالب است فصدوی
 و دوی را عرق حیات و نه جویو گویند و عانه رکت بغت اندام نامند و در بعضی شعبه است از دواغی جدا آورده دست کمال و در آن بنا نفع
 خون که عرق النسا که نام مرض و در مشهور است بنیت با و است و در پشت ابرو چون ابی بن کعب را دین رکت تیری رسید خون میرفت کلو
 رسول تدبیر دواغ فرمود و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن زخم را و با سواد خون وی و کواه تخفیف و او است رواء مسلم و عنه قال بهم از جابر است
 که گفت رمی سعد بن معاذ فی الکله سعد بن معاذ را هم درین غزوه تیری رسید و کمال خشمه یعنی پس دواغ کرد و او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیده دست مبارک خود
 بشقش به یکان تیر کبریم و سکون شین مجروح قاف و فی الصراح شقق بجان پس در اندام و رست پس از آن ورم کرد و دست سعد بن معاذ خشمه الشانیه پس
 با و دیگر دواغ کرد و او را رواء مسلم و عنه قال لعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بن کعب طبیباً و هم از جابر است که فرستاد و بنوی ابی بن کعب بیی اصطح
 من عرفا پس برید آن طبیب از ابی کی را هم کواه علیه پشتر کرد و ابی را بران رکت رواء مسلم و نیز در حدیث صحیح آمده که دواغ فرمود جابر را بر کمال اسعد بن
 رزاه را دواغ فرمود از مرض شو که چنانکه بیاید و فضل دوم و عن ابی هريرة انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم انی بریره آمده که دواغ فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
 بقول می گفت فی الجبهه السوداء و شفا من کل داء و در سیاه دانه شفا است از هر داء و الا السام که مرگ قال بن شهاب السام لموت گفت ابن شهاب السام مرگ است
 و الجبهه السوداء الشونیز و جبهه سودا از نام شونیز است نفع شین و ضم آن و شینیز و شونوز و شهنیز آمده که دواغ فی العاوس متفق علیه بیا که طبیبی گفته که اگر چه لفظ حدیث
 عام است که در جبهه السوداء شفا است از هر داء و لیکن مخصوص است با مرضی که از طوبت و بغم زاید زیرا که دواغ را بیاست پس گویند با مرضی که خدا

و بعضی گفته اند که هم برنوم محمول است و جبهه السوداء داخل میشود و در هر دو ابتداء کسب و کرانی گفته متعین است عموم بدلیل اشتباه صاحب سفر السعاده گفته که جمعی از کارگرد
مجموع امراض مجاریه سینه السوداء کردند و بعضی در مجموع امراض منحل کار و اشتدادی و بیکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی و عن ابی سعید الخدری قال جابر بن جلال ابی البقیه
ابو سعید خدری آمد روی سبوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آن مردان احمی استطلقی لطفه بدستیکه برادر من میرود شکم وی و در روایتی شکی لطفه و اشک و شکایت
و شکو و شکوای بعضی مرض است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعتقاد بیا شامان و او را شند فقهه پس بایشان آمد و او را عمل ثم جابر پیغمبر را
نزد آنحضرت فقال پس گفت سقیمه بایشان آمدیم و او را عمل فلم یبرده الا استطلاقا پس زیادت نکرد و آتشانیدن عمل او را گرفت شکم را فقال له ثلاث مرات پس گفت
آنحضرت مرا و اسد بایشان و او را عمل یعنی برادر پیغمبر بود بایشان و او را عمل و وی می آتشانید و زیاده میشد رفتن شکم پس می آمد و عرض میکرد که عمل بایشان آمدیم
و رفتن شکم زیاده شد ثم جابر الاربعة پیغمبر را چهارم بار و گفت زیاده شد رفتن شکم فقال پس گفت آنحضرت این بار نیز سقیمه عمل بایشان و او را عمل فقال سقیمه فلم یبرده
الا استطلاقا پس گفت آنمزد تحقیق بایشان آمدیم و او را پس زیادت نکرد و او را استطلاق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صدق الله راست گفت
خدا سبحانی یعنی در قول خود که فرمود فی شفا للناس چنین گفته اند اکثر شراح و بعضی گفته اند که آنحضرت وحی آمد که شفا و لطف و وی از شربت عمل است و گفته اند که این
توجیه اولی است زیرا که قول می بجانده فی شفا للناس دلالت ندارد که در عمل شفا است مرید در او پس فرمود راست گفت خدا سبحانی در وحی که فرستاد و گفت
لطف اجینک و در دفع گفت شکم برادر تو که خطا کرد و قبول شفا کرد و در سبب احتمال کند که در موضع خطا چنانکه کذب سمعه و دفع گفت کوش و وی بعضی خطا کرد و در
نیافت حقیقت آنچه شنید و اما هم فخر الدین رازی گفته که آنحضرت بنور وحی دریافت که نفع عمل در استطلاق لطف و وی آنخطا هر شدنی است و چون در حال ظاهر
گفت که یا شکم یا صاحب شکم که او را دفع منبت و دفع گفت ازین جهت اطلاق کذب بران کردند فافهم فقهه فبر پس بایشان آمد آن مرد برادر خود را این بار نیز
عمل پس به شد برادر وی تحقیق علیه بدانکه بعضی مردم را در امر کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم به سقیمه عمل درین ماده توقیفی و حیرت نیست یعنی عمل خود و مسلم و مطلق
شکم است پس امری آن در دفع استطلاق مخالف مذموب باشد و لهذا هر بار که دادند استطلاق زیاده شد پس باید که حصول شفا بیکت دعای آنحضرت و خلوص سوره او
صلی الله علیه وسلم و خصوص ماده پس مواد دیگر اقیاس این آن توان کرد و این نیز اگر مسلمی حسن است مایل ایمان و لیکن بعد از تحقیق و اطمینان نظر ظاهر کرد که امر بعضی
عمل درین ماده موافق مذموب اهل طب بدلیل بحال مذاقت است زیرا که استطلاق شکم انحصار از بعضی و امتلائی داده فاسد بود پس سقیمه عمل که دفع ماده بود و بعضی
آن کند موافق مذموب طب باشد و گفته اند که در تکرار امر بایشان آمدن عمل کلمه لطیف است چه دوا می باید که از مقدار وی و کمیتی بحسب طبل مرض باشد اگر از
قاصد آید بکلی مرض ازایل نکند و اگر از آن زیاده آید قوی را ساقط کند و مرض زیاده کرد اند و چون در هر نوبتی چند آن عمل دادی که مقادیر مرض شدی و لاجرم
اطلاق زیاده میشد و امر با و ت شرب عمل میفرمود تا بعد خویش رسید لاجرم فرمود و صدق الله و کذب لطف اجینک و کذب لطف عبارت است از کثرت
فاسد و چون در آخر اندر دادند که در اخراج ماده و دفع مرضی کافی و وافی آمد دفع آن در آخر ظاهر شد و صاحب سفر السعاده گفته که طبیبی بطبیبانیت
ندارد و چه طبیبی متعین الفح است قطعا چه صادر است از وحی الهی و شکات نبوت و کمال عقل و اما طب غیر وی در غالب ما خود است از حدس و ظن و تجربه که بشا
خط و مخط است و بیکس که طبیبی نفع نشود یقین باید دانست که از فضل یان و ست و بر که از اعتقوله و صدق تلقی کند و با اعتقاد پاک فرائد و البته آن
نفع شود چنانکه قرآن کریم که شفا می طلبد هر که از آن با خلاص و قبول تلقی کند سبب زیادت مرض و بال حال می شود و لهذا بعضی کذب لطف او را بر عدم صدق تلقی
و خلوص اعتقاد دوی عمل کرده اند فافهم و بالله التوفیق و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شل و تم به بدستیکه فاضلترین خبریکه تدای می کنند بایشان در هر لحظه
و القسط البهری خون کشیدن و قسط بجرمی است متفق علیه بدانکه قسط بضم قاف و سکون محله از او میسر شود است و او را قسط بجرمی است و خوشبخت است بخوبی که از آن
افساد بدان و در وی منافع بسیار است میباید چنانچه بول بسته را و دفع میکند زهر را و او حرکت میکند شوره جماع را و میباید فوشیدن آن که رمای معده را و دفع میکند تب را
و در میباید طلاق کردن آن کلف و بقی را و دفع میکند بخور کردن آن زکام را و بخور و بار و غیر آن منافع بسیار دارد که در کتب مذکور است و گویا ازین جهت بود و افضل
داشت و قسط و دفع است بجرمی و بندگی و بندگی و بندگی است و گویا که از آن است و وصف وی بجرمی نیز آمده و در روایات قسط
بندی نیز آمده و او را بعد و بندی نیز تفسیر کرده اند و کسط بکاف نیز میگویند و کای قسط را نسبت بظفا نیز کنند که شهریت بر ساحل بحر ازین قریب مینهند که از
ازین بنا بجا بزند و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تغدوا صبا نکم و هم از انس است که گفت آنحضرت عذاب نکند که و کان خود را با قهر زبرد کردن و توشه دادن
من العذرة از عذبه عذبه من عذبه من سکون ال جود و او را آخر آن معنی است که کوکان در خلق پیدای آید از جوشش و ایها کام کوکان را با بکشت بهام نمیکنند
چنانچه و خون از آن پرده می آید از آن نمی کرد و فرمود عذاب نکند که و کان خود را با قهر زبرد کردن و توشه دادن و عذبه من عذبه من سکون ال جود و او را آخر آن معنی است که کوکان در خلق پیدای آید از جوشش و ایها کام کوکان را با بکشت بهام نمیکنند
امام احمد آمده که در اندر سوره ابراهیمه نزد وی کودکی بود که خون از بینی وی میرفت فرمود این مصیبت گفتند عذره دارد و در و در و فرمود وای بر شما
نکشید و لا و خود را بر نیز نیکه رسد و لا و عذره یا در و سراید که بکیر و قسط بندی را و عمل کنند آن باب و بجا نداشت و پرنی و پرنی چنین کردند و بر شدن کوچ و کن

صلی الله
علیه وسلم

[illegible]

قصه و لدر فرمود که گمانی تو از آیات شفا پس بیدار شد و تقصیر کردم در قرآن آیات شفا را و باقیم در شش موضع قول تعالی و شفا لکافی الصدور
 یخرج من جوفها شراباً مختلفاً انواره فی شفا للناس و نزل من القرآن ما یوشفا و رحمة للمؤمنین و اذا امرت فوشفین علیهم اللذین اموا بیدی و شفا ریس و شفا
 این آیات را وحل کردم با آب و بنوشانیدم و در آن آب پس شفا یافت فی الحال که بایند از بیدی و ی کشاده شد که فی الموابسب الدنیه و قاضی بضاوی در تفسیر کریم
 و نزل من القرآن ما یوشفا و رحمة للمؤمنین اشارت با آیات شفا کرده و سعی چلی در عایشه بضاوی آیات مذکوره را تعیین کرده و حکایت استادی القاسم قشیری
 آورده و روایت وی حق سبحانه و در تمام ذکر کرده و قرارت آیات مذکوره را بر مرض و کتات آنهارا و ظروف چینی و شستن آنها با آب و نوشانیدن بسیار
 آورده و از شیخ حاج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری از دانشمندی که میبوشند این آیات را از برای بجا طلبت فیت را و کاتب معروف از حضرت
 شیخ عبد الوهاب متقی کی رحمة الله علیه نیز این عمل ابرای سچاران مشاهده نموده ماند انکه این مذکورات که اجزای آیات اند همین بار بنویسد با تمام آیات را
 آنچه دیده شده است نوشتن بهمین جاست و الله اعلم و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال العین حتی چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیزی که
 با حسان در وی نظر کند شفاست و واقع است بقدر آلهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سحر و آفرینان عادت سلب تصور و پاک آفرین
 ساخته است خلوقان شی سابق القدر و در بعضی روایات و لو کان و اگر میبود چیزی که پیشی و غلبه میکرد و نقد بر آلهی را سبقت العین و در روایتی سبقت میرسد
 تقدیر بر آلهی و تغییر میداد آن را و این مبالغه است در شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی در اشیا و ادوات و استغلتهم و چون طلبش من کرده شود شفا فاعطوا پس
 بتوید عادت بود و هر که کان یعنی آنکه چشم رسیده می شست دست و پای خود را و تحت الاثر خود را و میر میخیزند آنرا بر معجون و این را سبب شفا میدانند
 پس حضرت درین باب حضرت داده و خواص اشاره کرده است در آن مکرر تواتر شده و ادنی فایده که حاصل است در آن دفع و دفع است و بعضی از آن که بخوبی
 شایع مقرون گردانیت و مقرر است و طریق این عمل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه یا بدر واه مسلم و لا بد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم و کفایت
 آن بدانکه جمهور علما از اهل حق بر آنند که اصابت بالعين و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است در نفوس و اموال و در غیر آن از اشیا که بوجه احسان در آن نظر
 کنند اگر چه بعضی مردم از معتزله و غیرهم آنرا منکر اند چنانکه تأثیر دعا و صدق را و میگویند که هر چه تقدیر بر آن رفته شدنی است چیزی دیگر را در آن و حل نیست و این
 ندانند که تقدیر مصداقات بعالم اسباب ندارد و چنانچه در مجلس تقریر یافته است و تأثیر و سببیت عین بآن معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده
 و بطریق جبری عادت آن را خلق فرموده و آن را سبب ساخته است و حدیث العین حتی دلیل بیان است یعنی آن امری ممکن است و چون شایع بدان خبر داده و جواب
 کرد و اعتقاد آن بعد از آن حکم کرده اند و کیفیت آن که چگونه میرسد و ضرر میرساند و بعضی از آن جامع که این صفت را داشته اند منقول است که میگفتند و هرگاه که نظر
 کنیم بجزی بر بوجه احسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما بر آید و بعضی گفته اند که از چشم ما من قوت سمیه منبعث شود و میگوید که در بیان هوا و متقل کرد و بعضیون و بحث
 کرد و بر ملاک و فساد مثل نبری که از اخفی و عقرب بلدی رسد و از بعضی قاعی که کینه که بخورد و نظریه زهری میرسد و ملاک میکند و بالجملة بر مثال تری چیزی از عین بجانب
 معیون روانه کرد اگر تا فنی که خط و وقایت وی کند در میان بود و برسد و کار گرفته و اگر رافع در میان بود که عبارت از عزم و تقوید و دعا است و صول نفوذ
 نیابد و اگر ضرر سخت و قوی بود تواند که بهم بجانب وی برگردد و بر مثال تری محسوس بر تقدیر بخنی و قوت سیر و همچنانکه در نفوس جامع قوت و خاصیت عین نهاده اند
 نفوس کامله را قوت و تصرف دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آنست که چشم نیز رسد بجزی که بعد از کمال آن و هر کمال انقض و زوال تقدیر بر آلهی در دنیا
 و هرگاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین مدسبت گردند بدان الفصل الثانی عن اسامه بن شریک قال گفت اسامه ابن شریک نفع شیشین مجر و کسر اصحابی است
 معذ و کوخین قالو گفت رسول خدا نعم یا عباد الله ای ای بندها که خداوند او را و کسی که سید فانی اند لم یضع واه زیرا که خدایتعالی نهاده و پیدا کرده در وی
 و لا وضع له شفاء مگر آنکه نهاده برای آن در دوائی که سبب شفا است چیزی را و احد الهم جزیک در دوائی پرست که آن در دوائی است رواه احمد و الترمذی
 و ابو داود و عن عتبته بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عتبته بن عامر که صحابی مشهور است و احوالی مکرر نوشته شده است که گفت آنحضرت لا کرموا
 مرضکم علی الطعام اگر اه و تکلیف کنید بآیا آن خود را بر طعام ذکر شراب مکرر در زیر که آن تابع طعام است فان الله تعالی طعمیم و سقیم زیرا که خدایتعالی میخوراند
 و میبوشاند شما را و این قوت میبخشد و مد میکند با آنچه فایده میدهد مثل فایده طعام و شراب و باقی تقویت بقدرت الهی تعالی است طعام و شراب و باقی
 نفس بجزی مشغول است که احتیاج به طعام ندارد و اگر بجزایان عادت سببی برای تقابا پیدر طبوبات بدینکه حرارت غریزی کللی آن کند کافی است رواه الترمذی
 و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب و عن انس بن النبی صلی الله علیه و سلم که اسعد بن زراءه عن الشوکه و ان فرمود آنحضرت اسعد بن زراءه را از علی که نام
 او شوکت است و آن سرخی است که بالامیر و بدن را و روی را و معلوم نشد که دفع ازین علت در کجا کرده باشند رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب
 و عن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن نند او ی من ذات الحنجرب بالعط البجری و الزیت امر کرد مارا آنحضرت از تدای کردن او
 الحنجرب بعط بجزی و ریت رواه الترمذی و عنه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم بود آنحضرت بیعت الزیت و الورس من ذات الحنجرب باین منبر بود و مدح میکرد

مجلس سی و نهم
 در تفسیر آیات شفا
 در بیان خاصیت
 چشم و تاثیر آن
 در نفوس و اموال
 و در غیر آن

و کوفتی که حضور برسد بی آنکه نیکند که قال الطبری رواه ابو داود و عن ابن مسعود قال حدث رسول الله صلی الله علیه و سلم عن لیلته اسری به خبر کرد ما را آنحضرت از اجناس بسیار
 اند که بر او علی طامن لعل که که وی صلی الله علیه و سلم شست بر سرش جامعی از فرشتگان الامر و کرا که امر کردند آنحضرت را یعنی رسانیدند بوی امر الهی که
 مرا متک با بجماته امر کن امت خود را بجمامت رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب ظاهر است که جماعت خون کشیدن است
 شامل فضله غیره چنانکه در حدیث الشفاء فی ثلث شرط محکم معلوم شد و بعضی شراح آنرا بمقابل قصد داشته و گفته که سبب فضیلت جماعت آنست که جماعت خون
 از نوای جلد استخراج میکنند و مجموع اطباء قائل اند بآنکه در بلاد گرم جماعت افضل است از قصد زیرا که خون ایشان قوی است و پخته و بر سطح بدن می آید و جماعت
 بیرون می آید بغصه و قصد عاقل بدن را مانع است و بلاد بارده مناسب و مانا که بامیت عرب مراد داشته اند که در آنوقت موجود است ایشان
 بودند مراد از آنست که وقت داشتند و طبعی گفته که وجه در سباله ملائکه در جماعت و رای آنچه مشهور است در وی از منافع بدنی آن است که خون اصلاح
 حیوانیه است و وقتی که کمتر شود در بدن شست خواهد شد قوامی لغنائیه که مانع است از مکاشفات غلیظه و این وجه افاده نفع خراج دم کند مطلقا اما آنچه
 اول گفتیم افاده بیان نفع جماعت کند بخصوصا فافهم عن عبد الرحمن بن عثمان بن طیب یا سأل النبی عبد الرحمن بن عثمان بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب عن
 عبد الله بن عمر بن الخطاب عن عائشة بنت عبد المطلب عن النبی صلی الله علیه و سلم ان یوم بعثه الرضوان و بعضی گفته اند یوم النفع و گفته شد با ابن الزبیر در یک روایت میکنند
 که طیبی سوال کرد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم عن یضیع یجلبها فی دواء از کردار ایندین غوی در دوا و که درست است یا نه و ضعیف کسبر ضا و کسر و ال دفع
 و در قاف موس گفته که بر وزن زبرج و جعفر و جذب و در هم فنها البنی پس نمی کرد و در پیغمبر صلی الله علیه و سلم عن قتله از کشتن ضعیف و بجار بودن آن در دوا
 از جبهه نئی دوا و یجرام و در کتب احادیث این را در باب نئی از دوا و یجرام آورده اند و مراد نیست که قتل او ببلدات منتهی شده است و دوا و یجرام
 مستکرم قتل او است زیرا که از برای دوا و یجرام قتل حیوان حلال نیستی و مراد پس از قتل نئی است و احوال او باشد در دوا و دوا و یجرام رواه ابو
 داود و عن ابن مسعود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یختم فی الاصلین جماعت میکرد و در وی که در دو جانب کردن اند و الکامل کسبر و
 میان دو شان رواه ابو داود و زوال الترمذی و ابن ماجه و زیاده کرد الترمذی و ابن ماجه این عبارت را که دکان یختم و بود آنحضرت که جماعت میکرد و بیع
 عشره در بعضی از ماه و تسع عشره و نوزدهم و احد عشرین و بیست و یکم و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یختم جماعه بود آنحضرت که دست
 میداشت جماعت را بیع عشره و تسع عشره و احدی عشرین بعدیم و نوزدهم و بیست و یکم رواه فی شرح السنه و عن ابی هریره عن رسول الله صلی
 علیه و سلم قال من ختم کسبیکه جماعت کند بیع عشره و تسع عشره و احدی عشرین کان شفا من کل داء باشد آنحضرت سلب شفا از هر در دوا و ابو داود
 و ابل حکمت گفته اند که خون در اول ماه در جوش و غلبه بود و چون بر آید با فرط بر آید و در آخر ماه در غلظت باشد و کم بر آید پس اوسط ماه اصلح باشد برای
 و اوقتی بود و بصلحت بار عایت اتیار و چون ذکر ایام ماه را احادیث آورده در بیان ایام مبعثه که کدام ازین ماه اصلح است گفت و عن کشته یختم فی الاصل
 شده است و در نسخ مشکوٰۃ بابی ساکنه موعده و شین محجه و گفته اند که صواب کشته یختم یا کسور شده و سیدین مصلحت ابی بکره ان ابا بار و ایت است
 از کسبه بنت ابی بکر که پدر وی یعنی ابی بکره کان نبی ابل بود که نمی میکرد ابل و عیال خود را عن الحجامه یوم التلک و از خون کشیدن روز سه شنبه و یوم التلک
 و میگفت ابو بکره و فعل میکرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان یوم التلک ایدم که روز سه شنبه روز خون است و فینه ساعده و در روز سه شنبه ساعتی است
 لایر قاء ساکن نمی شود و فی السنته خون پس اگر درین روز خون کشند شاید که موافق الساعت افتد و بملکات انجامد رواه ابو داود و عن الزهیری مسلمان
 البنی زهری که از شامیه تا بعین است آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت میکند بطریق ارسال من ختم یوم الاربعاء که یک جماعت کند و روز چهارشنبه او یوم
 السبت یا روز شنبه فاصلا و وضع پس برسد او را وضع نفع و او وضاعجه یعنی بر جای اید فلا یلوس الا لغنه پس باید که طاعت کند کفر نفس خود را رواه احمد و ابو
 داود و قال و گفت ابو داود و قد استخفقت اسناد کرده شده است این حدیث و لا یصح و صحیح نیست اسناد وی و عن مسلمان و هم از زهری است بطریق ارسال قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ختم کسی که جماعت کند او اعلی یا طلاق کند و اندوده کند مخصوص خود را بدو ایدم السبت او الاربعاء روز شنبه یا چهارشنبه فلا یلوس
 الا لغنه پس باید که طاعت کند که خود را فی الوضوح و در عرض بر سر رواه فی شرح السنه تبصیه صاحب سفر السعاده گوید که در باب جماعت و اختیار آن در بعضی
 ایام نه در بعضی چیزی ثابت نشده و آنچه درین باب ثابت شده است که مرا متک با بجماته و حدیث صحیحین که ان کان فی شئ شفاء ففی شرطه حجام او شتره
 عمل اوله قه نبار انتی و در شرح آن تکلم در اینجا کرده شده است فلینظر فیه و عن زینب امراء عبد الله بن مسعود ان عبد الله را فی غنی خطا روایت است از
 زینب که زن عبد الله بن مسعود است و مثل زوج خود از فقران و مقبولان در کاه نبوت بود که عبد الله بن مسعود دید و در کردن من رشتنه افعال بدینا پس گفت
 عبد الله حبسیت این فعالیت پس زینب میگوید قلت کفتم خطی رتی فی فیه این رشتنه نیست که افزون کرده شده است برای من در وی قالت گفت زینب
 فافذه پس گرفت عبد الله آن رشتنه را قطع پس پاره کرد آنرا ثم قال انتم آل عبد الله بستر گفت شال عبد الله فافذه و عن الشریک تحقیق نیازید از شرک و

محتاج فیتیه که در دفع امراض مضار شکست بن فعال کشید که مشرک آن بکشد و ضمن شرک است چه متعارف در این زمان رقیما می جهل باهلیت بود که مشرک بود بر این مشرک است و نیز مشرک باین امر و دلالت میکند بر عقا ا شیردان که بعضی شرک است سمعت رسول الله شیندم سنجید خدا را اصلی الله علیه وسلم بقول سبکت ان الرئی به سیکه رقیما که در جابلیت بود آنرا با عفا و تائید کنند و التام جمیع منتهیه و آن هر که زمان در کردن اولاد خود بسیار بدو اعتقا و کنند که آن دفع چشم زخم کند و او چنین تعویذ در کردن و بسن در باز و نیز بعضی علماء را سخن است اما آنرا سندی از حدیث عبد الله بن عمر است که آنحضرت او را دعای برای دفع خجالی آموخته بود و وی رضی الله عنه اولاد خود را که کلمان بودند بایمخت و خزان را نوشته در کردن و بخت و نقشهای کثیر و حمله با که در وقت شرف افتاب و خزان بسیار بدین کمره است و خود مردان را بلبس فضه و بعضی خاتم حرام است و التو که کثیر تا و فتح و او و لام و آن نوعی از سحر است که در رشته یا کاغذ کنند از برای دوستی مرد و زن شرک اختصاصه کار ابل شرک و متضمن نوعی از شرک اند فطرت زینب میکوید پس گفتم بعد از الله لم تعول بکذا چرا میکوئی ای خنجرین و سیکه میشوی از القادکانت عینی تحقیق بودیم من نقد ف بصیغه محمول یعنی بیرون آکنده میشد از عایت و حج یا بلفظ معلوم یعنی می انداخت اشک را و چرا و گشت احلف الی طان الیهودی و بودم من که آمد و شد میکروم بسوی طان الیهودی فاذا رقا با سکت پس چون آسون کردن الیهودی آرام یافت چشم و پیر و شداروی درو فعال پس گفت عبد الله ما و کنت عمل الشیطان نیست این در چشم و به شدن آن به سبب آسون آن الیهودی مگر کار شیطان کان خیمه بایده بود شیطان که محبت و بخلاینه چشم ترا بدست خود اصل سخن دفع و حرکت و درختن و ایه بچوب از باب فتح و فتح فاذا رقی پس چون آسون کرده شد کف عنهما باز داشت شیطان در در از چشم باز ماند شیطان از چشم کف یعنی باز داشت و باز ماند بر دو آید اما کان کفیک ان تعولی جز این نیست که بس بود ترا که سبکتی کما کان رسول الله چنانچه بود سنجید خدا را اصلی الله علیه وسلم بقول سبکت ان الرئی میکفت از سبب الناس رب الناس بیرون کن این عذاب و بختی را ای پروردگار آدمیان و اشف و شفاده تا کید با قبل است انت الشافی توفی شفاده لا شفا الا شفا کانت نیست شفا کثر شفا تو شفا لا یغا در شفا فی که گذارد و سقا به یاری او سقام نفع سین و سقم نفع و سقم مثل حزن و حزن چاری رواه ابو داود و عن جابر قال سئل البنی صلی الله علیه وسلم عن الله که گفت جابر پرسیده شد آنحضرت از شیره فعال پس گفت هو من عمل الشیطان نشره انکار شیطان است نشره بضم نون و سکون شین مجله نوعی از آسون کردن گرفته را کنند و باب سحر نیز آمده که نشره کردی بر قل خود بر رب الناس فی القاموس النشرة بالضم رقیه که علاج کرده شود بدان مجنون و مریض را و در صرح گفته میشد آسون کردن و نشره تعویذ و بالجملة حاصل معنی او رقیه و تعویذ است پس مراد باینجه او را در عمل شیطان داشته رقیه خواهد بود که در عمل جابلیت است مثل براسای اصنام و شیاطین یا زبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن و اسماء الله تعالی رواه ابو داود و عن عبد الله بن عمرو و بعضی سخات بضم سین است و بعضی از شراح گفته که صواب عمر است و او چنانکه در جامع الاصول است قال سمعت رسول الله گفت عبد الله بن عمر و شیندم سنجید خدا را اصلی الله علیه وسلم بقول سبکت ما ابالی ما آتیت باک ندارم از هر عملی که بکنم آن نام شربت تریاق اگر نوشتم من تریاق را مشهور بکبر است و بضم کفر گفته اند نام دوا و مرکبی است مشهور که نافع است از سموم و امراض دیگر را و تعلقت نیمه یا بیا و نیز منتهیه را و متک کتم بدان مراد تمام جابلیت است مثل مهر و ناخن و زخم و استخوانهای ایشان و اما آنچه بقرآن و اسماء الهی باشد خارج است ازین حکم و مستحب است تعلقی و تبرک بدان او قلت الشعر من قبل فنی یا بکوم سحر از جانب نفس خود یعنی قصد و اختیار کنم در گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان مجوز و ن بر آید آن دیگر است و آن داخل شعر گفتن نیست و مذموم نه و ابل عرف و اصطلاح آنرا داخل شعر اند و مصدوق و ما علماء الشعر و ما ینبغی که نباشد و احتمال دارد که مراد انشا و شعر بود از خود نه انشا و شعر غیر و این معنی نزد دیگر است بضم از عبارات چنانکه ان قول لیس الا کل شیء ما خلا الله باطل خوانده و بعضی گفته اند که صورت انشا و نیز از آنحضرت بموجب حکمت الهی مجوز و ن صادر میشد و الله علم رواه ابو داود و معنی حدیث تدیم و بقیع این اشیا است یعنی اگر یکی ازین اشیا از من صد و رافیت دیگر من از آنها شد که باک ندارد از هر چه بکشد و ملا حظ کنند از مشرع معصود آنکه کردن ازین اشیا که کسی است که بی قید و بی مبالا است و از کتاب ما مشروعات اما تریاق از آن جهت که در وی کوشش است و خرافه که حرام است اگر درضا نوعی از تریاق باشد که در وی از محرمات چیزی نباشد لا باس به است و بعضی گفته اند که اولی ترک آنست علماء باطلاق حدیث و اما تعلقی بجهیمه چون معلوم شد که مراد بان تمام ابل جابلیت است ظاهر است اما شعر اگر چه مذموم و منتهی از آن شعر زور و مالا یعنی است اما چون حق تعالی و تقدس ساخت غر و جلان رسول خود را از آن نشره و معصوم داشت مطلق آن در حق وی صلی الله علیه وسلم داخل نفس و بالآیه و این کالی است خاص مخصوص آنحضرت که تریاق و تیمم محمول بطلق باشد و معصود باین توکل خاص آنحضرت بود یا غرض تنبیه است بر توکل بر ترک علاج و حیل و لا یعنی و تضرع به بیان حال ایشان باشد و در نباشد چنانکه ازین دو حدیث آئیده معلوم میشود که گفت و عن المغیره بن شعبه قال قال البنی صلی الله علیه وسلم من الکوئی سیکه و اوع سوخت او استر فی و یا طلب قیة کرد قد بری من التوکل پس تحقیق نیز باشد از توکل رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و طباطبائی و بضم ازین حدیث است که میفرماید و اوع کردن و رقیه طلب شدن اگر چه مباح است نزد حاجت و لیکن تمام توکل بالاتر از آن است بدلت حدیثی که در صفت متوکلان آمده که آن کسانیکه رقیه نمیکند و اوع نمی سوزند و کار خود را به پروردگار خود میکند اند و اگر اعتقا و مؤثریت و علیت حقیقی دارند آن خود شامل است تمامه سباب و محالجات را بد اوع و رقیه مخصوص نه و کلام مدکی

تطبیق احادیث وارده در آن گذشت و عن عیسی بن حمزه قال دخلت علی عبد القدیس بن حکیم گفت عیسی بن حمزه که از تابعین است و آدم بر عبد القدیس بن حکیم بر لفظ متفقین
که آنحضرت را با علی سلامی است و یافت زمان آنحضرت را و در صحبت او اختلاف است و نسخه نسیه است او را روایت و نه روایت و به حمزه و حال آنکه
عارض بود بوی طبع سرخی بدن خلقت پس گفتم تا وی التعلق بتمیمة چراغی آویزی تعویذ افعال پس گفت عبد القدیس خود با قدس ذلک فان روحانی متعالی است
علیه وسلم قال گفت آنحضرت من خلق شیا کسیکه ملحق و منسک کند بحجری از دود و سلب و اخفا و شفا از دوی و کل الیه گذاشته شود و سپرده شود بوی
یعنی مردم گردانیده شود از عافیت و امداد الهی و برتر شفا و نفع نیابد چه بمشیا مسوی حق لا یضر و لا ینفع اند مقصود تحریص و تحریص بر تعویض و توکل است در
ابوداؤد و عن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا رقیة الا من یست افن و من یست افن یزعم او حمة یا زینش زید و از چنانچه محترق و مانند آن در
احمد و الترمذی و ابوداؤد و در راه ابن ماجه عن بریده و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا رقیة الا من یست افن او حمة او دم رواه ابوداؤد و درین
حدیث او دم زیادیت کرده و مراد بدان عاف داشته اند و اگر عامل از آن مراد دارند از آنچند از علت های حقنی و خواه سلب و انداختن خون کردند
یا بحمة عفا خون بود نیز باین بنیاد و الله اعلم و در روایتی برای او در الانی لغز آمده بجای الانی من و گفته اند که مراد نفس من است و بجای او دم اولهفته اند
که بعضی گردیدن بدن است چنانکه ماوند آن در رقیة از هر دو علت نافع بود چنانچه در صمد و در ذندان و جبران چنانکه آمده است و در صحیح مسلم ثابت
که جبریل علیه السلام نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و آنحضرت خشکی داشت جبریل گفت بسم الله رقیة من کل ارب و ذلک و مراد بحدودین حدیث مسلم
و مراد آنست که رقیة درین سه چیز اولی و الفیغ است از غیر آن و شایع و متعارف است میان مردم و عن اسماء بنت عیس قالت گفت اسماء بنت عیس که در
روز جعفر طیار بود رضی الله عنه گفت یا رسول الله ان ولد جعفر یدرس ینک و لا جعفر یدرس ینک او لا جعفر یشترع بضم تا و کسر را بر صیغه معلوم یعنی شایع میرسد و ففتح را بصیغه
محمول نیز خوانده اند یعنی زود رسانیده میشود و الیم العین بوی ایشان چشم رخ افستنی لهم یا لفق حال ایشان گنجین پس طلب رقیة کنم برای ایشان قال گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری من که من نجات مؤثر است فانه لو کان شیء سابق القدر زید که بدستی اگر میو و چیزی که مساقبت و غلبه میکرد و تقدیر آتی را بقدر
العین بر این سبقت میکرد و او را چشم زخم رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و عن الشافعی بنت عبد الله بن کثیر بن محمد بنت عبد الله بن عباس بن مالک قرشیة عدویة
نام او بلعی است و شافعی است او است که غالب آمده بر دوی و آنحضرت زودوی می آمد و در طبیعت وی قیل و لعل میکرد و فراشی و اناری از حضرت که در
خواب میکرد زودوی میبود مروان بن الحکم از او را و او گرفت روایت کرده اند از دوی جمعی و ام المؤمنین حفصة زایشان است و از عفا و فضلائی سنا
بود اسلام آورد پیش آنحضرت و از مهاجرات اول بود قالت دخل رسول الله گفت در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و انما عند حفصة و حال آنکه من حاضر بودم
نزد حفصة قال پس گفت آنحضرت الا تعلین بذه ایامی آموزی این را یعنی حفصة رقیة التله افن و نملک را و نملک ریشها است که بر پهلوی باها بر میزد و بجا
مواظبت و مرعی از وی احساس حرکت نعل میکند و این شفا بنت عبد الله در که رقیة میکرد این بجزا چون با آنحضرت بجهت کرده بدیده آمد و مسلمان
شد گفت یا رسول الله من در جالبیت افن و نملک میکردم بجزا بیم که بر تو عرض کنم پس عرض کرد و آنحضرت تجویز نمود و فرمود تعلیم کن آنرا بحفصة کما علمتها الکتاب
چنانچه تعلیم کردی تو او را نوشتن را و بعضی گویند که این کلام از آنحضرت تعریف بود بحفصة که افشا بر آنحضرت نموده بود چنانچه حفصة آن را تعریف نموده و تحم
معلوم میکرد و مراد بر رقیة نملک کلماتی است که مشهور بود میان ایشان بنام و زمان عرب آن را رقیة نملک می گفتند معنی که طاهر غنوم میکرد و او آن کلام
این است العروس تعقل تعصب تعقل کل شیء تعقل غیر ان لا تعقل لرجل حاصل صفون این کلمات این است که زن می آید خود را و همه چیز میبکشد غیر برای مرد
پس آنحضرت تعریف کرد بحفصة و نادید نمود او را باین فرمائی کردن و مراد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افشا نمودن طبعی از توریستی این توجیه نقل کرده
و این توجیه بر تفسیر بجهت آنچه نقل کرده است و طبعی دلیل آورده آنرا بعدم اراده رقیة نملک بر معنی ظاهر که آن معنی منتهی خداست پس چگونه امر کند
تعلیم آن را تعلیم کتابت بر زبان را در حدیث دیگر نمی آید چنانکه فرمود و لا تعلم الکتاب و ازین حدیث جواز آن محمول کرد و این کلماتی را منتهی
باشد و بعضی گفته اند که سنا را آنحضرت مخصوص اندازان بعضی احکام و فضائل منتهی از کتابت محمول بر سنا عامه است که خوف فتنه و راجحاً متصور است و
اینچنین نیست رواه ابوداؤد و عن ابی امامة بن سهل بن جعفر بن حماد و عن ابی امامة بن سهل بن جعفر بن حماد و عن ابی امامة بن سهل بن جعفر بن حماد و عن ابی امامة بن سهل بن جعفر بن حماد
سعدت نشان آنحضرت است پیش از وفات به و سال نسیه از آن حضرت از جهت صغر و ازین جهت ذکر کرده اند او را و راجحاً محمول که بعد از صاحب اند و لیکن
اثبات کرده و ذکر او را ابن عبد البر و دیگران گفته اند که وی از اجله علماء است از خاندان تابعین شلیند از پدر خود و از ابی سعید خدری قال گفت ابوداؤد
رای عامر بن ربیعة سهل بن جعفر و یحیی بن ربیعة که صحابیست که بجز تین رفته و بدر را حاضر شده و کما مشاهد اسلام آورد پیش از محمد صلی الله علیه وسلم
سهل بن جعفر را تعقل و در حالی که غسل میکرد و سهل بن جعفر و در حسن بدن او که نسبت و قاطع کرد و دوستان خود فقال الله پس گفت عامر سوگند بخدا که
کایوم ندیدم مردی پوست مردی و زنی و حسن و عافیت مثل پوستی که دیدم امروز یعنی اندام سهل بن جعفر و لا جلد عفا و نه پوست دختر کی منوره خیر بر سر

که درون خانه خود چنان نشسته میباید و چنانچه در بعضی میم و قح عانی میبوده و میزد و میخورد که بنور ترویج کرده زیرا که حفظ و حیانت امور عیش خود را مایل
میباشد و پوست او نرم تر و پاکیزه تر قال گفت ابوامامه که راوی این حدیث است چون گفت عامر بن ربیع این حرف را و چشم زخم رسانید قطب سهل بصیغه مجهول
یعنی در ساعت بسو را آمد و بر زمین افتاد و سهل بن حنیف بطرد دست و پا بر زمین زد و شتر و درختن قانی رسول تدیس آورد و شد جگر بر زمین افتاد و سهل
حشیم زخم رسیدن او را و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت پس گفت شد مرا آنحضرت را یا رسول الله قبل لکت فی سهل بن حنیف آیا هست ترا میل و محبت و در
حال سهل بن حنیف و علاج و مداوات وی و اقبه بخدا سو کند انچه بر زمین افتاده است که مایه رفع راسه بنیت و اندر داشت سر خود را افعال پس گفت آنحضرت
بل تهمون له اعدا آیا تهمت میکنی بدو یا نه کسی را و کمان میبرد بر کسی که چشم رسانیده بوی حق را و پس گفتند تهم عامر بن ربیع تهمت میکنی و کمان میبرد بر
ربیع که وی نظر کرده چشم زخم رسانیده قال گفت راوی خدا رسول الله صلی الله علیه و سلم عامر این طلبید آنحضرت عامر را حفظ علیه پس درشتی کرد آن
حضرت بر عامر و چشم گرفت بروی چشم زخم رسانیدن او سهل او قال علام یقتل احدکم انما بنا بر چه بلاک میکنی و بگشتن میرساند یکی از شما را و در خود را چشم
زخم رسانیدن پس خطاب به عامر بن ربیع کرد و گفت الابرکت علیه یعنی اگر خوش آمده بود بدین وی در نظرتو یا نظردار تو بجانب وی توجه گشته چرا دعا
برکت مکردی او را و گفتی اللهم بارک فی غنسله بشوی اعضای خود را برای سهل بن حنیف و بریز روی فضل عامر پس نشست برای وی و امر وجهه روحی در
ویدیه و برود و دست خود را و مر فقیه و برود و اینج خود را و کبسته و برود و از نو خود را و اطراف رطبه و سردای انگشتان برود و پای خود را و اذخا
و ناره و اعضای درونی از خود را از اندکی و در آنها و سرین و بعضی کونید که مراد به اذخا از اطراف از راست که متصل حدیست از جانب راست فی قبح این
اعضای است عامر و گرفت آب او را و قدحی تم صب علیه بیشتر ریخته شد بر سهل بن حنیف فراح مع الناس پس رفت سهل بر دم لیس به باس و در حالی که منیت
المی و آفتی یعنی هم در حال صحت یافت و بر رفت و در کیفیت غسل قضایی است که در سفر العاده و در شرح آن مذکور است و رواه فی شرح السنه و رواه مالک
و فی روایت و در روایت مالک انچه این آمده است که قال گفت آنحضرت بعد از طلبیدن وی العین حق قضا و چشم زخم رسیدن حق را ثابت است وضو که بر
سهل یعنی بشوی اعضای خود را و بریز روی قضا پس نشست عامر و اعضا را چنانکه معلوم شد بدانکه مثال این ملاقات از امر او حکم است که قتل قید یافت آن ملاقات
قاضی ابو بکر بن العری که از اعظم علماء مالکیه است گفته اگر شتر عی در اینجا توقف کند با وی باید گفت که بگو اندر رسول الله علم و اگر متغلف توقف کند در دوا
وی آسان تر است چه نزد فلاسفه و اکا بی فعل بقوت و کیفیت خود کند که بی خاصیت و در ک معنی آن ممکن نه یعنی قضای صورت نوبه و بی چنین واقع شده
چنانکه مثل آن در جذب متغایس نگاه را که گویند که این نیز از آن قبیل باشد و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بتوبه بنای
سجد او اسما و صفات و کلمات وی من الحان از جن و شیطان انهم جمع جن چنان چه قوم و ریبط از آدمیان و جان کونینا میبرچن است چنانچه آدم مراد میمان او پس
شیطان سر آمده و عین الانسان و تقو و میکرو آنحضرت انچه آدمیان که از چشم فرخ و چشم زخم کونین حسی نزلت المودمان تا آنکه فرود آمد و قل خود بر الفلق و قل خود
بر ب الناس که شتم اند بر استعاذه از مکاره و شر و جسمانی و روحانی فلما نزلت پس بر که که نازل شد این معوده که معودتان اند از شما گرفت و عمل کرد آنحضرت و
متنک کرد این دو سوره و ترک ماسوا اما و گذاشت چیزی را که غیر این دو سوره بود از معوذات و این دلالت میکند بر فضیلت این دو سوره و بر با تعوذ
و نزول این دو سوره بسبب سحر هیود بود مرا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم چنانکه قصه آن در کتاب المنجرات بیاید انشاء الله تعالی رواه الترمذی و ابن ماجه
و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشه رضی الله تعالی عنهما قالت قال لی رسول الله عایشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مل ای فیکم المغربون
ایا دیده شد میان شما یعنی بین اومیان مغربون میشدید را و کسوره از تعزیر بفرین میبرد گفت عائشه قلت و ما المغربون گفت من و پر سیدم از آنحضرت صحبت
مغربون یعنی چمن و حقیقت است مغربون و کدام اند این طائفه قال گفت آنحضرت الدین بیشتر کن فیم الجن مغربان آن طائفه اند که شرکتی و مدخلی دارند و در
ایشان جن رواه ابو داود و ابی حذیفه را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت جن است در انساب و اولاد آدمیان بترک ذکر الله تعالی و در وقت
بلان چنانکه در صحیحین آمده است که چون جمیع کنیدی از ایشان با نمان خود باید که استعاذه کند از شر شیطان و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان و
الشیطان مارقتهما خداوند او را و در مارا از شر شیطان و در و در شیطان را از خیر که روزی کنی تو ما را از اولاد و چون ترک کند ذکر حق را و بخواند این دعا را
جماع کند بخلت راه یا بد شیطان و شرکین کرد و درین جمیع و فرزند می که بیایدی بشد آید و شیطان بر او روی اضیاف شد و با ن است اشارت بقول حق سبحانه که
بشیطان فرمود و ساکنم فی الاموال الا واد انی قیاس باید کرد که کدام یکی باشد که در وقت میشد و بد کرد خدا تعالی شغولی و اولاد شرکت شیطان را اصل بی لاجرم از
انجا است فساد دنیای روزگار را عاونا الله من پس مغربون تجاوز کنندگان از ذکر خدا و در افکنده نفس خود را از ذکر حق و در وقت جماع یا در افکنده و لدر از جنس خود
و در اندک غریب و در نشت و در افکنده نسب از جنسیت بدخلت نسب بعید و ماده غریب و اصل یعنی و در نیست و در چنانی آنکه مراد بشارکت شیطان است
را اگر کردن او است ایشان بزرگ که یا مرهم بالفحشاء و المنکوزات سبب در آوردن حق و غریب نیست بعید است و در نسب پس مراد بمغربون نایان اند که در اندک

و بر وزن دیکه هم خون کشیده و لا تجله شجاع و لا جتیا و کردان حمام را پیروزه صغیر قال گفت باغ و قال ابن جریر سمعت رسول الله شئیدم سغیر هذا اصله قد علیه وسلم
یقول که میگفت الحجامه علی الریق مثل خون کشیدن بر شانه فاصلمه و ماغ تر است و بی ترید فی العقل و حجامه بر شانه زیاد می کند و عقل ترید فی الحفظ و زیاد می کند
و ترید حافظ حفظ و زیاد می کند کسی را که زیاد حفظ دارد و کمال نهایت حفظ را فن کان محجما پس کسی که بخت خواهند حجامت را قیوم الحقیق اسم الله پس باید
که حجامت کند و بخشنه بر نام خدا و آب بنوا حجامه و یوم السبت و یوم الاحد و بر بیکر کشید از خون کشیدن روز جمعه و روز شنبه و روز یکشنبه و روز چهارشنبه و روز پنجشنبه
یوم الاثنين و یوم الثلاثاء پس خون کشید روز و شنبه و روز سه شنبه و اجتنابوا الحجامه یوم الاربعاء و بر بیکر کشید از خون کشیدن روز چهارشنبه که روز بخشن
و روز بلا هست فانه الیوم الذی اصیب به ایوب علیه السلام پس بدینگونه روز چهارشنبه روزی محسن است که رسیده شد و اتفاقا دوران روز ایوب علیه السلام
در بلا و روز هلاکت عا دنیا که از تفاسیر معلوم شود نیز روز چهارشنبه است که آنرا روز محسن می خوانند و باید حجام و لا برص الانی یوم الاربعاء اولیة
الاربعاء و ظاهر میشود و جذام و نه برص مگر بخون کشیدن در روز چهارشنبه یا شب چهارشنبه و ظاهر آنست که حصرا بقتل رطل و طریق مبالغه است و الله
رواه ابن ماجه و در اینجا گفته اند که از حدیث کبشه بنت ابی بکره که در فضل ثانی گذشت معلوم شد که خون کشیدن روز سه شنبه خوب نیست و در اینجا بر خلاف
آن آمده و اب گفته اند که بر حدیث کبشه مراد اینجا آنست که سه شنبه که بعد از ماه باشد چنانکه ازین حدیث آید ظاهر میگردد که فرموده و من حصل
بن سیر قال قال رسول الله علیه وسلم الحجامه یوم الثلاثاء لبع عشرة من الشهر خون کشیدن روز سه شنبه در بعد از ماه دوازده الی الله السته و در است
مرد و تمام سال در راه حرب بن اسمعیل الکرمانی صاحب احمد یعنی صاحب ابی احمد بن حنبل و لیس اسناد مذکور و نیست اسنادی حدیث آنچنان قوی که توان
اعتماد بر آن کرد و کذا فی المستقیمین گفته و متقی که کتابست مرابن جاد و در روی رزین نحوه عن ابی هریره و روایت کرده است رزین مانند حدیث باطل
در بعضی الفاظ از ابی هریره و الله اعلم باب الفاعل المظیة فاله بمره و مشهور بر زبانهای بمره است غالب استعمالی در نیکی است چنانچه مثلاً پارسی در
هنگام تصور و اندیشیدن که محبت یا بدیانه بشود که کسی میگوید یا سلام یا طایب بشود یا واجد و کاهی در بدی نیتر استعمال یا بدچنانکه گویند فال نیک و فال بد و طیر
کبیر طایف یا مصدر است از نظیر چنانکه خیر از خیر و کونید که جز این و لفظ مصدر برین وزن نیامده و مستعمل گردد و در قال بدو گانه یعنی مطلق فال نیک
یا بد که اقبال فال نیک گرفتن محمود است و سنت و آنحضرت فال نیک بسیار میگردفت خصوصاً از نامهای او میان و جاها و فال بد گرفتن معنی و مجاز
است و اصل نظیر و وجه تشبیه بدان بجهت آنست که عادت عرب بود که شگون میگردفتند باین طریق که چون قصد کاری میکردند و بجای میرفتند طیر را
یا امور از جای بر فلانیدند اگر بجانب دست راست که نیت آن را مبارک میداشتند و فال نیک میگردفتند و بان کاری برآمدند و اگر بدست
چپ رفتی شوم میگردفتند و از آن کار باز میماندند و در آمدن صید را از سوی چپ شوم گویند و از سوی راست بروج و شوم را مبارک دارند و بروج را شوم
و این است معنی فال گرفتن بواجح و بواجح که در عبارات واقع است و نکته در مدح فال ذم طیر آن است که چشم داشت یکی از جانب آسمانی و نیکی اندیشیدن
و امیدوار فضل و رحمت وی بودن بهر حال بهتر است اگر چه خطا کند و لفظ افند و قطع رجاء حق و نا امید شدن و بداندیشیدن بجهت مذموم است عقل و
شرف بعد از آن خود هر چه ارادت او است همان خواهد شد این است تحقیق معنی فال طیره و مؤلف احادیث دیگر نیز آورده و در باب مدوی و با
و امثال آن که در معنی نظیر اند و گفت الفصل الاقل عن ابی هریره قال سمعت رسول الله علیه وسلم یقول لا طیره فرمود شگون بد گرفتن را تا اثری و
و علی نیست در جلب منفعت و دفع مضرت و اعتقاد آن بنا بدکردن و بدان اعتیاد بی بناید و هر چه شد نیست خدا بد شد و شایع آنرا سبب اعتقاد کرده
و دخل نداده و بعد از آنکه نفی کرد نظیر او نهی فرمود از آن مدح کرد فال او فرمود و چیز با الفاعل بهترین اقسام طیره و فاعل نیک گرفتن است اینجا طیر
بعضی مطلق فال گرفتن آمده و لیکن اشکال در اینجا این است که ازین عبارت چنان مفهوم گردد که فال نیک گرفتن بهتر است و فال بد نیز به است و حال
آنکه فال بد قطعاً بی ندارد و جایش آنست که لفظ خیر اینجا بمعنی بد است نه بمعنی بهتر چنانکه گویند و الاخرة خیر و باقی و اصحاب الجنة خیر این کلام بنی بر زعم و اعتقاد عرب است
و صورت آن چه قال فرمود الکلمة الصالحة یسمونها احکم من نیک که بشود آن را یکی از شما و فاعل گیر دازان چنانکه جوینده بشود یا واجد یا که اگر بشود یا بد
منفق علیه و عنه قال قال رسول الله علیه وسلم لا مدوی ثابت نیست بجواز و علت از یکی بد دیگری و اعتقاد و جا بلیت آن بود که بیماری که در چلو
بیماری نشیند یا همراه وی بخورد و سرانیت بیماری اوئی گفته اند که بزعم اطباء این سرایت و در رفت مرض است و جری و حبیب و بخورد و مد و امر این
و باین پس شایع آنرا نفی کرد و ابطال نمود یعنی سرایت کردن بر مرض و رسیدن از یکی بیکی میباشد بلکه قادر مطلق بچنانکه او را بیمار کرد و این را نیز کرد و لا طیره
و نیست طیره معنی این حکومت و لا بائمه و نیست با تخفیف سیم و بعضی تشدید نیز خوانند و اصل بمعنی سرایت و مراد اینجا نام طایر است که بزعم عرب اسما
میت پیدا کرد و دوبر و میگویند که پروان می آید از سر قیل طایری که نام وی بامه است و همیشه فریاد میکند که آب و بنیاد مرا تا آنکه گشته میشود و گشتند

تقیف اقدایغناک فایح و مجزوم دیگر کل نفع بائند و توکل علیه و ال اشارت کرد بر عایت سبب ثبانی تبنیه کرد بر مقام توکل که باعث برترک اسباب است و در اول
تعلیم است و حضرت ضحفا است که هنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشده و ثانی خود مقام شریف است صلی الله علیه و سلم و شیخ ابن حجر عسقلانی در شرح
نخبة گفته که اولی در و تطبیق است که گفته شود که نفعی عدوی ثانی است بر عموم و اطلاق خود و مخالفت اصحاب این مراضل صلا سبب عدوی نه و لیکن امر
بفرار از مجزوم از باب سد ذرایع است تا کسی در دام شرک نفیقه یعنی اگر یکی مخالفت مجزوم کرد و ما که آن بتقدیر آتی هکلت جذام مبتلا گشت اعتقاد نکند
که سبب مخالفت شد پس امر کرد و بجنب تا درین و هم نفیقه و لهذا خود با مجزوم طعام خود از جبهه ثبوت حقیقت توکل و عدم توهم پس بر فرار از کسی راست که در
نفس خود صدق و یقین نیاید و بر تقدیر اصابت مرض در وسطه شرک خفی نفیقه انتهی و کرمانی گفته که جذام مستثنی است از قول لا عدوی و نفعی گفته که جذام
را هیچ نیست که بجا میگرداند کسی را که در از شو و صحبت و مو اکلت و مضاجعت پس این از باب طلب است و عدوی نیست چنانکه ضرر میکند طعام ناحق
و بونی با خوش و الکل باذن امتداین کلام علما است و درین مقام و امتد علم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یفعل فی الا تطییر کفایت
عباس بود آنحضرت قال میگردان با سماء و امیان و اماکن و جران و ذکر آن در احادیث بسیار است اما قال بدینکرفت و وجوب صحبت آنحضرت قال را
نه تطییر او را و فصل در ضمن بیان معنی قال تطییر معلوم شد و کان بحسب الاسلام و بود آنحضرت که دوست میداشت نام نیک را چنانکه اگر یکی را نام بد
بودی تغییر دادی و نام نیک نهادی و این نیز نوعی ارتقا و است و نام نیک علیه جمال متمه کمال و داخل ذکر جمیل است چنانکه بقدر مسمی ابو جعفر
موصوف نماید آنکه آن را در انصاف محامد اخلاق و صدور محاسن افعال تا بشری واقع باشد چنانکه بعضی دعا کرده اند این سخن در شرح صراط مستقیم مغز
المعادیه پس بیان کرده شده است اینجا باید که نسبت رواه فی شرح السنه و امام احمد در مسند خود نیز آورده و عن قطن نفع قاف و طای مهله و نون
در آخرا بن قتیبه نفع قاف و کسر با و سکون یا و صا و مهله باقی است محدود در اهل بصره و الی سجتان و صیجان ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقیف
نسای گفت لا باس به و ذکر کرده است او را ابو داود و نسائی یک حدیث عن ابیه از پدرش ان البنی صلی الله علیه و سلم قال آنحضرت فرمود که الیها
بکسر عین مهله و یای تخانیه و فا و الطریق نفع طای و سکون را و قاف و را و الطیة عن الجبب از جمله جبت اند کسیر حیم و سکون موعده هر چه عبادت
کرده شود جز خدا یعنی سبب شرک و از اعمال مشرکان است و بعضی جبت را بهر و کمانت تغییر کرده اند و معنی کمانت در باب آینده معلوم کرد و
ان شاء الله تعالی و بعضی گویند جبت ساحر را گویند و آن که نر و ی چیزی بود پس مراد آن باشد که این امور از اعمال ساحران و بدکارانست رواه ابو داود
اما عیافت را ندین پندکان بآن طریق که در بیان معنی تطییر و فصل اول معلوم شد و قال گرفتن با سماء و اهوت و صفات ایشان و عرب درین باب قصص
و حکایات و وقایع بسیار است و طرق نفع طای و مهله و سکون را و آخرا قاف و سکون زدن که از عادت نسای عرب است و قال گرفتن و بعضی گفته
خط در ریگ کشیدن چنانکه عادت را لان است و در خاموس گفته که طرق زدن کانن است و سکون زدن که از عادت نسای عرب است و قال گرفتن و بعضی گفته
چنانکه تخم و مال از برای خراج صمیر و مانند آن کنند و عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الطیة شرک قال بدگر فتن از اعمال شرک
است و موجب شرک خفی و اگر بخیرم اعتقاد کنند که البته چنین خواهد شد آن خود بیشک کفر است قاله ثلث این سخن را سه بار مکرر فرمود و مانند
الا و نیست هیچ یکی از آنکه معنی مکرر آنکه کاهی در خاطر وی از قال بدچیزی از جنس ترد و و فلان راه می یابد و لکن الله یذم به التوکل و لیکن حدیثی میسر
آن خاطر و آن فلان اسبب توکل یعنی اگر حکم بشریت شک و واهی در خاطر آید یا بد که توکل بر خدا کند و آن کار برسد و قایع آن و هم نکرد و رواه ابو
داود و الترمذی و قال و روایت کرد و این حدیث را ابو داود و ترمذی و گفت ترمذی سمعت محمد بن اسمعیل یقول شنیدم بخاری را که می گفت کان
بود سلیمان بن حرب که شیخ بخاریست یقول فی هذا الحدیث می گفت درین حدیث که و ما لنا الا و لکن الله یذم به التوکل هذا عندی قول ابن مسعود این
ترمذی قول ابن مسعود است و قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم الحق چنین سزد زیرا که وجدان فلان در خاطر شریف که سید را باب یقین و مهتو به نظر
توکل نمکین است چه صورت دارد و اگر فرضا قول آنحضرت باشد مراد تواضع و تنزل از مقام ارفع خود کرده برای تبنیه بر حال است و تعلیم ایشان گفته باشند و الله
اعلم بالصواب عن ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اخذ بید مجزوم و جابر گفت آنحضرت گرفت دست مجزومی را و وضعها معنی العقیقه پس نهاد
مجزوم را با خود در کاسه و قال کل نفع بائند و توکل علیه و گفت و امر کرد مجزوم را که بخور و عطا میکنم مجزوم را و توکل بنمایم بر وی اشارت است که بعد از حصول
یقین بیکین قرار لازم نبود چنانکه معلوم شد و رواه ابن ماجه و عن سعد بن الکنان ابو سعید خدری که صحابی مشهور کثیر الحدیث است سعد او مالک بن
سنان هم پدر او است و او نیز صحابیست و حذر بنضم خابطی است از انصار که از اصحاب شجره است و اول شا بد و خندق است و خوا کرد با آنحضرت دو روز
خزوه و در آن روزی که از آنجا با بعضی است سنته اربع و سبعین روز من عبد الملك بن مروان و دفن البقیع ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یأثم
ولا عدوی ولا طیة و ان کل الطیة فی شئ و اگر فرضا باشد طیة در چیزی یعنی الدار پس در سر او خانه باشد و الفرس و در اسب و المرأة و در زن و در

ابو داؤد و دیگرانکه احادیث وارده در باب طهر مختلف آمده از بعضی نفعی اثر طهر و بعضی از اعتقاد و اعتبار آن مطلق معلوم کرده و این بسیار است و از بعضی ثبوت آن
 مراده و داده و در بعضی عزم چنانکه در حدیث بخاری و مسلم آمده انما یسوم فی ثلث الفرض المرأة و الدار و در روضه در بیع و خادم و فرض یا بلفظ شرط چنانکه در
 حدیث و مانند آن آمده و از بعضی اخبار ثبوت شود درین امور مثل سائر امور چنانکه در حدیث ابن ابی لیلیه از ابی جاسم آمده و در بعضی حدیث آمده که اعتقاد شود درین امور
 در آن جا طهیریت بود چنانکه در حدیث عائشه آمده و در بعضی آنکه تاثیر اذات منفی است و اعتقاد آن از امور جا طهیریت است و تاثیر در کل اشیاء الله تعالی است
 و همه خلق و تقدیر او است و اثبات آن درین اشیاء بجهت این عاده اعتقاد است که پیدا کرده و اینها را اسباب دین ساخته و حکمت و تحسین این اشیاء مخصوص
 احوال و موقوف علیهم شایع است پس نفعی را جمیع تاثیر ذاتی است و اثبات بسبب دی چنانکه در عددی و جذام و مانند آن گفته اند و بعضی گفته اند که مراد
 آنست که نظیر در بیع خیریت و اگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیاء منتهی محل آنست و جای آن دارد که درین با اثبات باشد بر طریق قول آنحضرت صلی
 علیه و سلم لو کان فی شیء سابق القدر لیسبقه العین چنانکه گذشت و برین طریق است کلام قاضی که گفته تعقیب لای لا طهره باین شرط دلالت دارد که شود نظیر
 منفی است از اینها یعنی اگر شود و بی ثبوتی میبودی درین اشیاء میبود که قابل تر از آنرا و لیکن موجود و ثبوت نیست درین و پس اصلاً وجود ندارد و انتهی و
 بعضی گویند که شود در زن ناسا کاری اوست و آنکه زاینده باشد و اطاعت زوج کند یا کرده و مستقیماً باشد نزد وی و در سر او خطه شکی نباشد و بی همسایه
 و ناخوشی نباشد و در اسب عرونی و کرانی بیا و ناموافق فرض و صحت و مثل این در خادم نیز و در یاسوم محمول بر کراهت و ناخوشی است بحسب شیخ طبرانی
 پس نفعی شود و نظیر مجموع و حقیقت محمول باشد و الله اعلم و آنست که نفعی صلی الله علیه و سلم کان یحببه اذا خرج حاجه من شکوید که آنحضرت را خوش می آمد چون
 بیرون می آمد برای حاجتی و کاری آن سماع یا را شنید یا سخن شنید این الفاظ و اسما که از جای بشنود یا را شنید یا سخن شنید که باید و زور شد و بدایت و انجام مرام و حصول
 مقصد میسر بدو راه التری و عن بریده ان النبی صلی الله علیه و سلم کان لا یطهر من شیء روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است که آنحضرت بود
 قال ینسکف یرسج خیر فاذا بعثت عا ماسا من عن اسماء باوجود آن چون میفرستاد کسی را بعضی میپرسید از نام وی فاذا اجمعه سمع فرج به پس چون خوش می آمد آنحضرت را
 نام وی خوش میشد و در بی ثبوت ذلک فی وجهه و دیده میشد خوشی و گشاده رویی بسبب آن در روی مبارک و آن کره اسماء و اگر کرده و ناخوش میشد
 نام او را بی کراهت ذلک فی وجهه و دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی و اذا دخل قریه سأل عن اسمها و چون در می آمد دبی را میپرسید نام آن زن را
 اعجب اسمها فرج به پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوشحال میشد بدان در بی ثبوت ذلک فی وجهه و آن کره اسمها بی کراهت ذلک فی وجهه و این نظیر نیست
 زیرا که بجهت آن کاری که میداشت باز نمی آمد با وجود آن اثر کراهت و قبح آن در روی شریف ظاهر میشد چنانکه بدی را تا تاثیر طبعی است در خوشی و ناخوشی
 با قطع نظر از تاثیر و تفاوت فمهم رواه ابو داؤد و عن انس قال قال جل کفتم انس کفتم مردی یا رسول الله انکنا فی دار کثیره فیه عددنا و اموالنا بدرستی با بودیم
 در سرانیکه بسیار بود و با برکت بود در آن سرحد و مالهای ما فخرنا الی دار قل فیه عددنا و اموالنا پس باز کردیدیم و آمدیم سوی سرای که کم شد در روی عدد
 ما و مالهای ما فقال پس فرمود آنحضرت فرو با دهنمه بگذارد آن سراد را و بیتی که بقیع و مذموم است و این نه بجهت نظیر است و لیکن چون در نفوس ایشان چنین
 نشسته که این نقصان و خرابی بجهت سکونت این مکان است فرمود از آن برآیند تا ماده و بهم انقطاع پذیرد و در ورطه شرک خفی نیستند بر طریق توهمی که بعضی در
 و از آن مجذوم کرده اند و موافق آنچه بعضی گفته اند که مراد از شود درین اشیاء کراهت داشته چنانکه گذشت و بر قولی که اثبات بسبب عادی کند و خصوص این
 اشیاء اشکال رواه ابو داؤد و عن یحیی بن عبد الله بن کثیر نفعی بای موحده و کسرهای محله و سکون ثمانیه و را در آخر معنی باقی و اعطای ثقه است و بعضی گفته اند
 الحال است قال جزئی من سمع فروه بن مسیک گفت یحیی خبر او را که سیکه شنیده فروه بن مسیک را بنضم میم و فتح سین و سکون یا و فروه بن مسیک صحابی است از
 اهل مدینه قدم آورده بر آنحضرت سال نهم و بعضی گفته اند سال دهم پس انتقال کرد و کوفه و ساکن شد آنرا از جوه و سران ایشان و بود شاعر محسن روایت کرده از
 وی شعیب و جامع یعول میگفت فروه قلت کفتم یا رسول الله عددنا ارض یقال لها این نزد ما زمین است که او را این میگویند نفع بزمه و سکون موحده و فتح ثمانیه
 و میگویند که این نام مردیست که عدل که بکره معروف است نسبت بوی دارد و لهذا او را عدل و این و بی ارض ریفنا و میرتنا و آن زمین گشت و از
 ما است و زمین طعام است یعنی زمینی است که بآن زمین از جای دیگر یا از آن زمین یکبار میگویند طعام میکشند ریف یکبار را و سکون ثمانیه زمین پاک طیف
 و میره یکبار و سکون یا و از بار بار آوردن و آن و باد باشد و گفت که بای آن زمین سخت است بجهت فساد هوا و ناسا کاری او و طبیعت حال پس
 گفت آنحضرت و عما غنک بگذران زمین را و جدا کن از خود و آن من العرف السلف زیرا که از عرف پیدا می شود و تلف و بلاک و عرف نفع قاف و را طاعت نما طاعت
 در دو مقام ربت و مقارنت و با و مرض فی الصراح عرف نعمتین نزدیک آمدن جاری و فی العاموس العرف بالتحریک معارفه الو با و العدوی و من الاراضی
 الحقه و طبعی گفته که این با و بی نیست بلکه از باب علاج است چو برای علاج موافق را و ان اشیاء است صلاح بدن و فساد هوا و عدم فساد آن سبب بقاء هلاک است و رواه ابو داؤد
 و شاید که کریم از با و طاعت منجوب از حدیث منک نماند که از دو سکايت زو با کرد که در زمین میباشد و آنحضرت فرمود که بگذارد از زمین برای که طاعت طاعت

و روشن است بطریق حصول بیان و اطلاع بر معانی و مقاصد آن بر مثال سده فائده مذکوره و در خلق نجوم و نیز مشتمل است بر آیات دیگر که تشابهات اند و میسر نیست اطلاع بر
 کنه حقایق معانی آنجا که فرمود ما یعلم ما یولاه الا الله بر مثال مقایق حکم و حقایق علوم که مودع اند و در خلق اجرام علوی و کینه آن بتوان رسید و بکرمیه ربنا ما خلقت بها
 باطلا اشارت میکند که بعد از فکر در خلق سماوات و ارض و عجز از وصول بکینه حقایق آن نصیب عارف جز این نیست که بجهل بدارد که درینها حکم و اسرار حقایق را
 یافته که هبث و بطلان را که در سر پرده وجودشان را نیست پس عارف بدان نموده و حقیقت حال را بعلم از پی سپرده و بارگاه غرت و جلال و تقدیر حق تنزیه
 نموده است و از آن روبرو عذاب که سبب الم بعد و حجاب است نماید و دست نمک باین و اتباع رسل ندانند بموقف اجابت و قبول و در مقام قریب حصول
 جایافتن از عذاب بعد و حجاب است باید و ذلالت طریقه المسلمین الحق هم از قفا و عن الیوم مشکله و منقول از ربیع بن زیاد که بر وزن و ضد حریف که بر اثر تامل
 نیز مثل این قول آمده و زاد و زیاده کرده است ربیع بر آنچه مذکور شد این کلام را که و اند سو کند بخدا ما جعل الله فی نجم کبر و انیده است الله تعالی و نه
 در هیچ کجای حیوة احد زندگانی هیچ کجی را و لا در زرق و نه زرق هیچ کجی را و لا موده و نه موت هیچ کجی را تا که اکبر کات و نظرات اینها سبب است و محاسن
 و دیگر حادثات و کائنات باشد بلکه همه یو اسطه بقدرت اوست جل جلاله و عظم شأنه و اما فیقر و ن علی الله الذل و جز این نیست که بر می بندد بر خدا
 در روح را که چیزی دیگر است و در خلق و تقدیر وی میگرداند و بتقلیل و انجم و بهانه میجویند و شغل میگرداند و نجوم آخر ذوات این نجوم را در
 حرکات و احوال صفات ایشان را که پیدا کرد و مؤثر در آنها کیست همان کس مؤثر است در وجود کائنات چنانکه زورت و صفات افعال و میان
 پس مؤثر و خالق جز واجب الوجود بود تعالی شأنه و تقدیر صفاته و بعضی فلاسفه که آنها را حکما مینامند نیز از اینها میگویند که حق سبحانه ایشان را رام نموده و بر
 ایشان در معرفت کشوده باین معنی رسیده اند که بهمین سبب که شاکر و ابو علی بن سینا است میگوید و ان سألک الحق فلا فاعل الا اول اشارت کرد به
 اسقاط وسائل و اسباب و آلات و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من یقین بان علم النجوم بغیر ما ذکر الله فیکفه بدانند و حاصل کند علم نجوم
 برای غیر کاری که ذکر کرده است الله تعالی در کتاب خود که این سینه خیز مذکور است فقد اقتبست حجة من السجین تحقیق شعبه از سحر خیا که کشت و نیز فرمود
 النجم کما بین نجم حکم کما بین و ارد که بعلا مات و امارات جز از عیب میدهد و الکما بین سحر و کما بین حکم سحر دارد که اعمال نیست شیخ ارکتاب بنیاید و
 ضرر بجای میرساند و السحر کما فرمود که عمل سحر کند و اعتقاد بدان دارد که فراست حاصل آنکه نجوم و کما بینت و سحر همه از یک وادی اند و از اعمال کائنات
 و بی دینانذ خود با تقدیر من ذلک رواه رزین و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو اسکت الله القطر عن عباده خمسین اکرکاه دارد
 الله تعالی باران را از بندگان خود مدت پنج سال مثلاً ثم ارسله سیر بغیر سده باران را لا صحبت طائفة من الناس کفرین هر آینه بگردند طائفة از مردم
 که معتقد اند بنجوم و احکام آن کافرین و لو ن یقینا بود و الجحیم میگوید آب داده شدیم ما بمنزل مکرکام و ی جمیع است بکسیریم و سکون جیم و فتح و ال این
 نزد عرب از منازل قراست که البته از اسباب طرست و بر کز خطا کند و در قاموس میگوید جمیع نام و بر این است که از منازل قراست یا کو کبی است صغیر من
 و بران و شریا و جمیع و صیل معنی چوبیت که کوشها دارد و این منزل قریب سه کوکب است بر شکل جمیع و مینداند این کوکب نظران که جمیع خود داریم بود چرا درین پخیال باران یا یار
 پس معلوم شد که فرستادن باران بخص قدرت الهی است اما مردم چنین و چنان بشرک و کفر و نجوم مولع اند که از اسناد حوادث بدان خبر ندارند و رواه
 التسانی کتاب الرویا و یار و یار اصل مصدر است بمعنی رویت پس از ان نام چیزی شده که دیده میشود و در خواب از صورقی القاموس لرؤیا یا رایتی فی المنام
 و رؤیا مقصور هموز است و کاهی همزه را و او بدل کند بجهت تخفیف و تحقیق رویا اختلاف است میان عقلا بجهت اشکالی که دارد و میشود و رنج و ان این است
 که نوم خدا و دراک است پس آنچه دیده میشود چیست کثر تشکیل این اشاعره و معتزله میگویند که آن خیالی است باطل حقیقت ادراک اما نزد معتزله از جهت آنکه
 از جهت نظر است مثل تعالی و خروج شعاع از با صره و توسط هوا و اشراف و امثال آن و این جمله مقفود است و در نام پس باشد که خیالات فلسفه و او هام باطله و اما نزد
 از جهت آنکه نوم خدا و دراک است و جایی نشده است تعالی خلقی ادراک در نام پس آنچه در یافته میشود حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بود باطل باید که مراد ایشان سلطان
 باشد که حقیقت ادراک نیست بلکه خبریت مشابه بدان نه عدم صحت و اعتبار آن تعبیری بجهت زیرا که بجهت روایی صلی حقیقت آن اجماع است مرا بل حق این کویا
 که میگویند که در روای حقیقت ادراک نیست و محض خیال است و لیکن با وجود آن ثبوتی دارد و مراد از تعبیری هست اولی ترک لفظ باطل است و اگر بجای آن لفظ
 محض مانند آن یارید بهتر است فخر و است و ابو اسحق اسمرانی از اشاعره گوید که روایا ادراک است حقیقه بی شبهه زیرا که هیچ فرق نیست میان آنچه در می یابد و آنکه
 در نوم و آنچه در می یابد و بیداری از ادراکات پس تشکیل ادراکات نام تشکیل است و حال عقلا در ادراکات کرم انکار بدیهی است و از دیگر قائل است بجهت نوم مراد است
 را اما میگویند که نوم نام است بعضی از خبرانی انسان ادراک بعضی دیگر از خبر جمیع صمدین و محله ابدال نام نیاید که فی الواقع و شرعیه و طبی که حقیقت یارید که حق تعالی است و در آن
 علوم و ادراک را چنانکه در اول عقلا و وی سجا قراست بر آن تعظیم و جتن و نه نوم فتح از ان حق این کات نام علامت است از امور دیگر که عرض میشود و در فی الحالی که تعبیر باشد
 چنانکه بدلیل است بر وجود باران تعالی و برین قائل و با حقیقت ادراک است و این هم و ادراک صمدیتی و تحقیق حکما روایا مقفود است تحقیق حواس باطله و این کتاب محل است

و آنچه بخواند از این گفت نیست که در آدمی قوی است که آن متصرفه گویند و ایشان است ترکیب صور روحانی اگر در معانی تصرف و ترکیب آن را متفکره گویند
 و اگر در صور کند آنرا متفکر خوانند و این قوت در قیظ و نوم همیشه در کار خود است و نفس ملکه انسانی را با عالم ملکوت اتصال معنوی روحانی است و صور معنی کائنات
 از آن تا ابد در جوهر مجرد و اتصال مستقیم و ثابت و چون نفس در حالت نوم فرو می افتد پیر بدن و اثرش در عالم جمادی حاصل آید بجهت اتصال که با آن جوهر عالمیه دارد و بعضی
 صورت که مستقیم است در آن در نفس ملکه نیز انتقال پذیرد و از نفس در جس مشترک افتد و از وی قوت متفکر گرفته تفصیل و ترکیب و در پس ای خیال آنرا لباسی و کلاه
 و کبر پوشانند و بعلاقه تامل و اتصال در نظیر نظیر دیگر کنند چنانکه صورت مردار و پیر و امثال لباس نه بای نارد و در و کلاه بعلاقه تضاد از صندی و بکبر رود
 چنانکه خنده را کسوت که بپوشد و درین قسم اعتیاج تعبیر افتد و کلاه بی کفیس بی تغییر و تبلیس آید و این را احتیاج تعبیر بخود و آنچه دیده است بعینه قیاس یا بد و کاهی قوت
 متفکر این صورت را از خیالی که در و در قیظ و در وی محفوظ شده اند و لهذا در اکثر احوال در خواب بماند بید که در بیداری در فکر و خیال آن باشد و کاهی بجهت بعضی
 امراض نیز صورت دیده شود و چنانکه در موی مزاج رنگهای سرخ بنید و صفراوی شتهما در زرد و سوداوی کوبها در دود و بار دریا بد و بلغمی بها و رنگهای سفید بنید و
 و بدین این هر دو قسم در خواب اعتبار اند شاید و بعینه در این را صفات اعلام خوانند و طایفه صوفیه را که قایلند به عالم شال درین مقام تحقیق و دیگر است مذکور است در
 محل خود و فرزند و بلند نورانی درین مطلب بسیار مختصری تالیف کرده پس محقول موجب و پس بلغه متدلی مرتبه البقیة التکمیل الفصل الاول من ابی هریرة قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم لم یبق من النبوة باقی تمانه از آثار مقام نبوت و از آنچه دانسته شود بدان اجزاء و احوال غیب الا البشائر بعنیم و کثیرین شدت خوابهای بشارت
 و بنده در صاحب خود را بشارت بعنیم با کسرا نرفته کذا فی الصحاح و استعمال بشارت که در خبر باشد و کاهی در شریعت استعمال بد کذا قال الطیبری و در صحاح گفته که
 مطلق نبی باشد که بخیر و استعمال در شریعت بدان واقع شود چنانکه فیشریم بعد از الیم انتی و بعضی معسران گویند که این بطریق است و بشیر و نفع با و شین و است
 مردم که در موی پنهان بود چنانکه در و در آن و چون خبر خوش و بشیر ظاهر شود ازین جهت از بشارت گفتند قالوا گفتند صحابه و پیر سیدان حضرت که و البشائر
 بشارت چیست قال فرمود آنحضرت در جواب ایشان الروایة الصالحة بشارت خوابهای نیک است اکثر اطلاق رویا بر خواب نیک آید و خواب بدر حکم گویند بعنیم
 چنانکه معلوم کرد و اما این مختص شری است و در لغت بمعنی مطلق خواب است و اینجا بمعنی است و اگر رویا نام خواب نیک بود توصیف بمعنی برای بیان و ایضاح است
 و صالحة بمعنی مساوی بود و بعضی خوابهای صحیح مطابق واقع و معنی اول اگر چه ظاهر و اوقتی است بمعنی بشارت که غالباً با کلمات خبر نیک شادی بخش استعمال آید و اگر چه در وی صدق
 نیز معتبر است چنانچه طبری گفته و لیکن باین حدیث ناظر در معنی نیست چه در نبوت خبر صدق معتبر است خواه بشیر باشد یا بنذر و برین تقدیر اطلاق بشارت با تعبیر
 یا حمل بر معنی مطلق که بشارت باشد رواه البخاری و روایت کرد این حدیث را بخاری همین قدر که مذکور شد و رواه مالک و زیادت کرد و امام مالک بر روایت حمل
 این بسیار این عبارت را که بر بال الرجل المسلم و تری له به بنیدان خواب امر و مسلمان یا دیده شود برای وی یعنی مسلمان یا دیگر به بنید برای او و عن ابن عباس قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم الروایة الصالحة جزء من النبوة ظاهر است که مراد بر رویای صالحة اینجا صادق باشد چنانکه گفتیم مسفر یا بد که خواب راست
 و درست یکبار است از چهل و شش باره این معنی تری تحقق علیه درین حدیث بجهت وجه اشکال آمده یکی آنکه خبر نبوت یا نبوت باشد پس باید که خبر نبی را نباشد و حال
 رویای صالحة خبر نبی را نیز نباشد و دیگر آنکه نبوت بمعنی است و بودن رویای صالحة جزء از آن چه معنی دارد اگر باشد رویای صالحة و دیگر صفت و حالات که انبیا است
 از تالیف و آثار نبوت باشد نه اجزای آن پس وجه جزئیت وی از نبوت چیست دیگر آنکه در نبوت کثرت و رویای صالحة چیست پس جزئیت او مرئوس را چگونه
 درست بود و دیگر آنکه وجه تجزیه نبوت بچهل و شش جزء و اعتبار کردن رویا بجز از آن چیست جواب اشکال اول گفته اند که مراد آنست که خبر است از نبوت و حق انبیا
 چه ایشان را و چه در مقام نبی باشد و این جواب مقتضی است بآنکه در حدیث دیگر آمده که رویا المؤمن جزء من نبوت و این حدیث و جواب اشکال دوم و سیوم آنکه مراد آنست
 که رویا جزو نبوت از اجزاء علوم نبوت بلکه اجزاء طرق علوم آن است و معلوم نبوت با حقیقت چنانکه در حدیث آمده است و ذهب النبوة و بقیة البشائر و هی النبوة
 الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که رویای آید بر وفق نبوت نه آنکه وی جزو نبوت حقیقت و باقی بعد از وی و جزوی کل میباشد اما در آن حالت جزء آن کل نبوت
 گفت که اعتبار با آن چنین است عبارت ایشان ظاهر مراد آن است که چنانکه حضرت و ابی الطیالیاکی را موهبت نبوت بخش فضل خود مخصوص میسازد و بعضی را
 و القاء علوم این طریق آن نیز ممتاز و میکرو اند و بعضی میگویند نبوت اینجا بمعنی انبیا است یعنی رویا اخبار صدق است که کذب نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح باین
 معنی آمده و بمعنی جزئیت مناسبت ندارد و اثبات آن نمیکند آنکه مناسبت نیست مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در اخذ این حدیث جرحی نیست بآن
 نبوت نباشد پیش فاشات بذباب نبوت ندارد این کلام قوم است و درین مقام ظاهر است که مراد بجزئیت حقیقه که متعارف و مصطلح اهل محلول است نیست بلکه مراد
 آنست که رویای صالحة از لواحق نبوت و صفات انبیا است علیم الصلوة والسلام و صفت انبیا بعد از انبیا باقی بود و غیر انبیا بدان موصوف مقصود روح رویا و احوال
 و درجه است یعنی بر قوی از آن عالم است و مشابه بدان است اگر چند صاحب نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روشن نیکو و حکم و کرا بخاری و
 سیاه روی نبوت است بلکه جمیع صفات کمال اصل از اینجا است و تخصیص بجهت مزید اختصاص اعتبار خواهد بود و شک نیست که اینها و غیر انبیا موجود است

آخر ولایت سایه نبوت است هر چه انجا است بر قوی از آن در اینجا می افتد اما در تخیل بعد و مستند و اربعین است که زمان نبوت است و سوال است و ابتدای دوی بر روی
 صالحه بود و آن در مدت ششماه بود و نسبت ششماه با نسبت سال نسبت یکی بود و شش است این سخن مشهور است میان مردم اما تو پیشی گفته که حضرت مدت دوی در مدت
 و شش سال مسلم است و وارد است در روایات معتد به با اختلافی که در و است یعنی این سخن است بر آنکه مدت قامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مکه سیزده سال و در مدینه
 مشهور و مختار است و بر و ای ده و پانزده روز نیز آمده است اما بودن زمان رویا درین مدت ششماه چنانست که اول این کلام در نفس خود اندازده کرده و تخمین نموده است
 بی ساد مدت نفس در و است انتی حاصل آنکه این قول که در مدت ششماه دوی در مقام بود اصلی ندارد و آنرا سندی هیچ نه نعم مذنب محدثان آنست که آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در مدت ششماه بر مرتبه نبوت مخصوص بود و مکلف بود و تخریب نفس شریف خود خاصه پس از آن موقوف شد دعوت و ابلاغ که نزد ایشان یعنی سالت است
 و بی مذنب ایشان لازم نیست که دایمی و مطلع باشد بلکه اگر دوی کرده شود بی دوی در خاصه نفس بی است کما تقریر فی موضع پس اگر ثابت شود که دوی درین مدت
 در مقام بود ثابت شود مقصود قایل اما این محل کلام مذنب ایشان است و شیخ محمد الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رویا به ششماه قبح کرده و گفته که آن ثابت
 نشده و الله اعلم پس سبیل در تخیل و تعلیم و تفویض است بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواصل نبیاست و بقیاس عقل استنباط دوی گفته آن توان رسیدن به این است
 حکم اعداد و جمیع مواضع مثل اعداد رکعات و تسبیحات و امثال آن و در روایتی خبر من حسنیه و اربعین و در روایت دیگر من اربعین آمده و توجیه روایت حسن
 و اربعین بخین کرده اند که رحلت شریف در آنای سنه الله بود بعد سبقت و توجیه اربعین آنکه این سخن است بر روایت آنکه عمر مبارک سفت سال بود اما راجع
 و مختار همان دل است و در روایتی مسلم را از ابن عمر عین آمده ظاهر امراد مبالغه و تعلیل خطا است از درجه نبوت قبینه در و است بی سبب که دوی را مرتب
 مستعد بود که یکی از آنها رویای صادقه بود بر چه میدیدند و یا ظاهر میشد مثل سفیده صبح در ظهور و خفایت و کما بی چنان بود که جبرئیل در دل دوی می انداخت بی آنکه
 او را به بنی خبیثه فرمود روح القدس بخت در دل من که نمیدرید و هیچ یکی مگر آنکه تمام و کمال استیفا کند رزق خود را پس تقوی و زریده جمال کنید در طلب کما بی
 می آمد و اراکات و مثل میکرد و بصورت مردی و خطاب میکرد و خواص بصورت و حیله یا جودی و کما بی می آمد و می آمد و امثال او از مصلحت حرس که تمیز نمیشد و این سخت ترین انواع
 دوی بود تا آنکه ماته در زیر بار دوی می نشست و کما بی میدید جبرئیل را در صورت خاصه دوی که ششصد بار داشت و این دو بار پیش نبود دیگر آن بود که بالائی مفت
 آسمان در شب مخرج دوی کرد و گمانی بچکانه فرض شد و کما بی کلام میکرد و با دوی پروردگار تعالی بوی اسطوخودوس یا کما بی بوسی کرد و این بهفت مرتبه شد و بعضی مردم مرتبه
 هشتم بر آن افزوده اند و آن کلام الهی است اسکارا بی حجاب و شیخ محمد الدین عینی گفته که این همان حال است که در شب مخرج بود بی و غلبت جبرئیل تقوی
 گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دید پروردگار خود را بچشم سر و بعضی کلام رب العزت با دوی صلی الله علیه و سلم در مقام نیز زیاده کرده اند چنانکه در حدیث
 زبیری است که فرمود آنحضرت آمد مرا پروردگار من در بهترین صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه خیمه صومت میکنند طار علی چنانکه در اوایل کتاب بر فضل
 ساجد گذشت اما پوشیده نماند که چون ایحال در مقام است داخل رویا شد و بعضی اجتهاد آن حضرت را صلی الله علیه و سلم که با قطع صواب است و احتمال خطا
 ندارد و نیز یکی از صور دوی داشته اند و دوی چون با جهاد است غیر رسیدن ملک در دل است که در قسم اول گفته شد العرض طرق دوی اینها است که ذکر
 کرده اند و بعضی از علما چهل و شش نوع نیز ذکر کرده و در شرح آلباری گفته که تعدد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات حامل حی است و مجموع آن داخل راجع است
 با آنچه ذکر کرده شد و الله اعلم من ابی بریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من بدانی فی المنام فقدرانی فرمود کسی که دید مرا در خواب پس تحقیق دیده
 مرا فان الشیطان لا یتشکل فی صورتی زیرا که شیطان تشکیک نمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را بحال آن نیست که در خواب یکی در آمد و در خیال
 دوی آنکه من آنحضرت ام و بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم این دروغ بر بند متفق علیه بعضی از آباء تحقیق گفته اند که شیطان حق نمیتوان تشکیل نمود و در آنرا
 در و است آنکه که این تشکیل حق است سبحانه و تعالی اما بصورت آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگز نتواند بر آمد و بر دوی در و است چه آنحضرت منظر در آن
 است و شیطان منظر خلالت و میان خلالت و بدایت ضدیت است و حضرت حق تعالی و تقدس مطلق است جامع صفت اخلاص بهر است
 و جمیع صفات متضاده و نیز دعوی الوهیت مخلوقات صحیح البطلان است و عمل اشتباه به بخلاف دعوی نبوت و لهذا اگر یکی دعوی الوهیت کند صدور
 عادت از وی متصور است و اگر مدووع دعوی نبوت کند مجرمانه ظاهر گردد و معنی بی فایده مجانی مشهور است احوال او در مواضع نوشته شده است قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من رانی فقدرانی الحق کیسه و ید مرا یعنی در خواب تحقیق دیده است دیدنی حق و ثابت یا دیده امری ثابت و تحقیق متفق
 بدانکه این احادیث با تعدد طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کند بر آنکه هر که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خواب دید حق دید و تحقیق آنحضرت را
 دید و کذب بطلان اگر در سر برده غوت و حقانیت دوی راه نیست و شیطان که تشکیل بصورت مختلفه نموده بر آمدن چه در خواب و چه در بیداری کار است
 نمیتواند که بصورت آنحضرت بر آید و خود را در صورتی نماید و در و است بر بند و آن را در خیال نموده در آمد و سنت الهی برین جاری شده و علما این را از خصائص
 آنحضرت نموده اند و از اینجا ظاهر میشود که این حکم در دعوی صلی الله علیه و سلم بر نبوت نیست اکنون جماعه بر آن رفته اند که محل این احادیث آنست که کسی آنحضرت را

حق تعالی علیه وسلم بصورت و جلوه مخصوص که آنحضرت داشت دیده باشد پس بعضی اشخاص را توسعه کرده و گفته که بشکل و صورتی میند که وقت در مرتبه شریف بران بود
خواه در جوانی یا کهنیت و آخر عمر و بعضی دایره را تنگ تر ازین گرفته و گفته لایزال است که بصورتی میند که در آخر عمر آن صورت از عالم رفته تا آنکه در موی سفید
که در راس و جلوه مبارک پیدا شده بود و به نسبت زرسیده اعتبار کرده و از حد وین زید آورده اند که بن سیرین چون یکی نزد وی آمدی و گفته دیدن
آنحضرت را در خواب نزد وی بر خواندی گفتی باین کن که بچه صورت دیدی چون به جلوه مخصوص باین کردی گفتی برو که آنحضرت را ندیده و گویند سندی این اثر از
این سیرین بصحت رسیده است و حاکم از طریق عاصم بن کلیب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت گفتم من این مجلس را گفتم آن حضرت را در خواب دیدم گفت
بیان کن که بچه صورت دیدی پس من حسن بن علی رضی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم و بود وی رضی الله عنه مشابه ترین مردم با آنحضرت پس این مجلس
گفت راستست دیده تو آنحضرت را بشبه و سندی بخدایت نیز جدی است اگر چه طریق دیگر از این بریده شده که آنحضرت فرمود که هر که مراد در خواب و تحقیق مراد دید
زیرا که من دیده میثوم در هر صورت و لیکن گفته اند که در سندی این سخن هست و اقدار علم و جماعه بر آن رفته که دیدن آنحضرت بجلوه مخصوص صفات معلومه دیدن
آنحضرت بحقیقت و ادراک ذات کریمه اوست و دیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال است و هر دو درایم حق است و از انصاف احکام نه و قسطنطین
در آن مجال نه لاکن اول حق است و حقیقه و تحقیق و ثانی حق است و تمثیل و تاویل اول احتیاج به تفسیر نیست از جهت عدم تمثیل تصویر و تمثیل ثانی احتیاج است به تفسیر چنانکه
و تحقیق حقیقت روی تصویر نموده شد پس معنی قدرانی یا قدرانی الحق آن باشد که هر صورت که دیده شود حق است و از حق است نه باطل از شیطان و دام مجسم
الدین نویدی گفته که این قول نیز ضعیف است و صحیح است که آنحضرت را بحقیقه دیده خواه بصفت معروفه وی دیده یا جبران و اختلاف در صفات موجب اختلاف
ذات بود چنانکه اختلاف زمان و مکان پس بی در برابرین بهر صفت ذات و صفات پرده ذات و تحیل و مری تحقیق ذات است و امام غزالی را در مقام
تحقیق است مبنی بر آنکه حقیقت انسان عبارت است از روح مجرد و نفس ناطقه وی و بدن آن است که میرساند دیدن او و ادراک آن حقیقت و مراد آنحضرت
از آن که فرمود مراد دیده آنست که جسم مراد دید و بدن مراد دید بلکه مثالی دید که آن مثال آنست که میرسد آن معنی که در نفس من است بوی بانالت و بدن جسم
در عین نفی آن نفس من نیست و آلت کاهی حقیقی است و کاهی خیالی و نفس عزیز مثال تحیل مثال شخص است پس آنچه دیده است از شکل و صورت مثال روح مقدسه
اوست که محل نبوت است نه روح وی و شخص وی و مثل این است دیدن ذات اقدس ربی تعالی در مقام که منزه است از شکل و صورت و لکن نهی میشود
مقرعات الهی بر بندگان خود بواسطه مثال محسوس فرانی یا جبران از وجوه جلیله که صلاحیت دارد که مثل حال حقیقت محسوس کرد که نه صورت دارد و نه شکل
و نه لون و این مثال آلت میکرد و در تعریف و سبکو پیدائی ندارد در خواب دیدم و نه معنی آنکه ذات اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است که او را بهر چه
در خواب یا بیداری و چنین دیدن بهر چه که ذات پاک و روح منور او مجرد است از شکل و صورت و لیکن او را در حال حیات بدنی بود که روح مقدس او بدنی
مستغرق بود و آلت و واسطه ادراک روح میشد و بعد از پوشیده شدن آن بدن و ادراک او در روح مقدسه و در تمام ابدان خالی آلات و وسایط او را
روح میشوند پس فی نه روح است و نه آن شخص بدن بود و در مدینه چه حضور یک شخص ممکن در یک زمان بصفت متعدد و مختلفه صورت نهی
الا بطریق تمثیل پس مری در مقامات مثال روح مقدسه اوست که حق است و بطلان را در آن مدخل نه این است حاصل و خلاصه کلام غزالی و برین تحقیق
حقیقه حال یکی شد و محل اختلاف نماند و مری حقیقت آنحضرت بود و لیکن مثال اختلاف مسئله بجهت آنست که با وجود آنکه مری ذات پاک مصطفی است و آن یکی
است احوال مرایای قلوب بنیان را نیز مدخل نیست و اختلافی و تفاوتی که در صورت و اشکال مرینه در حسن جمال پیدا است ناشی از اینجا است چنانکه تفاوت حال
صورات تفاوت احوال مرایا ظاهر میکرد و پس هر که او را در صورت حسن دیدن از حسن دین اوست و هر که برخلاف آن مشاهده نمود از نقصان دین و ایمان او
و همچنین یکی پر دیده و دیگری جوان و یکی اضی دیده و دیگری غضبان یکی باکی و یکی ملک و یکی خوش و یکی ناخوش همه معنی برخلاف حال الهی است پس دیدن آنحضرت معیار
معرفت احوال و خلق بنسبت او و در اینجا بطرفه عقیده است مرسلان را که بدان احوال و خلق خود را بدانند که تا کجا است و در چه مقام اند و علاج آن بکنند بلکه بهر
آنحضرت آمینه است عقل که بهر صورت حال او را بخامی بنیند و اینجا معلوم کرد و معنی سخن بعضی از عرفا که گفته اند صفات او را آنحضرت را در خواب دیدم آخرتین شد
که همه خود را دیده بودم و معلوم شد که این سخن نه بآن معنی است که رویت آنحضرت محض تخیال است و هر کس خالی از خود می بیند بلکه مری حقیقت منوره اوست
و لیکن معیار معرفت احوال الهی است و رانی را در اینجا مدخلی هست و همین قیاس بعضی ارباب مکتب گفته اند که کلامی که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم و تمام شنو
از ابراهیم قریه وی یا عرض کرد اگر موافق است حق است و اگر مخالفی دارد از عمر علی است که در سماعه او این کلامی است که فرمودی و دیده شنیده و حق است
و جمیع است تفاوت و اختلافی که هست از شست و شستن از شیخ اجل عبد الوهاب متقی رحمه الله علیه میگوید که یکی از صحابه میفرمود که از آن حضرت روایت شد که
خود را که در کفایت است هر کس از شیخ آنرا مدعی بود که در مدینه طهره زنی بود و از شاهره وقت خود که ایشان را شیخ محمد بن ابی سنان گفتند و ابی سنان از شیخ و
ایشان را در مدینه و چنین نیست که وی شنیده و سماعه آن شخص مدعی بوده آنحضرت را شاهره فرموده نزد وی لا شاهره را شاهره شنیده اند و دیدن آنحضرت را و عین بعد از

مدینه منوره بلبلن ذهب و فضة پس رسیدیم شهری که بنا کرده شده است بنحیثی طلا و نقره و بلبلن نفع لام و کسریابی موحده و کای کبر لام سکون باینکه نیدنبته واحدی فایقنا باب المدینه پس آمدیم بر آن شهر فاستغنا پس طلب کشاد و در کردیم ففتح لنا پس کشاده شد و بر برای ما قد خلنا ها پس در آمدیم در آن شهر فحقا فابز مال پس پیش آمدند ما را در آن شهر مردان شطون خلفهم کا حسن ما انت و اذ نصف بدن هر یک از ایشان مانند بر کجی پیسنده تو از او شطونهم کا قبح ما انت و اذ نصف بدن از ایشان مانند بر کجی پیسنده تو از او قال لا لم کنت آنحضرت گفتند آن دو مرد مران مردان اذ هبوا بر ویدفعوا فی ذلک النهر پس بفتید در آن جوی قال گفت آنحضرت و اذ هبوا معترضان گاه در آنجا جوی بود پهن و حاصل شده بخری که روان میرسد و آن جوی کان ماءه المحض فی البیاض چنانست که آب وی شیر خالص است در سفیدی فذ هبوا پس رفتند آن مردان فوقوا فیه پس افتادند در آن جوی ثم رجعوا الینا پسر باز آمدند بسوی ما قد ذهب ذلک السوء عنهم در حالیکه تحقیق رفته است آن بدی صورت از ایشان فصاد وانی احسن صوره پس کشند در بهترین صورتی و ذکونی تنسیر هذه الزیاده و ذکر کرد در بیان این زیادت که در حدیث مذکبه و در فصل اول بود بقول خود که گفت و اما الرجل الطویل الذی فی الروضه و اما مردی در از که روزه است فانه ابواهم پس بد رستی که وی ابراهیم خلیل است علیه الصلوه والسلام و اما الولدان الذین حولہ و اما خردان که کرد و اند فکل مولود مات علی الفطوه پس هر زائیده که مرده است بر فطرت اسلام که زائیده شود بر آن قال گفت راوی فقال بعض المسلمین پس گفت بعضی مسلمانان یا رسول الله و اولاد المشرکین و خردان مشرکان هم در ایشانند فقال رسول الله پس گفت بنمید خدای علی الله علیه وسلم و اولاد المشرکین و خردان مشرکان هم در ایشانند و اما القوم الذین کا فوا و اما که وی اند که بودند باین صفت که شطونهم حسن و شطونهم قبح که نصف بدن از ایشان نیک است و نصف بدن بد فانه قوم پس بد رستی که ایشان کرد وی اند که قد خلطوا عملا صالحا و اخر سبثا تحقیق خلط و جمع کردند کار نیک را و کار دیگر را که بد است بخا و ذلله عنهم در کند را نید خدای کریم جل و علا از ایشان چنانکه در قرآن مجید فرموده است خلطوا عملا صالحا و اخر سبثا عسی الله ان یؤتیکم من ذلک و اما النجادی و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من افوی القوی از دروغ ترین دروغمان بوی الرجل علیه ما لم یؤبأ اکنت که بنماید مرد و چشم خود را بر خیر که ندیده اند یعنی دروغ بر بندد و بر و چشم که اکنت دیده اند و حال آنکه در واقع هیچ ندیده اند مقصود گفتن جواب دروغ است زیرا که خواب در معنی وحی است پس کویا بر خدا اقرار کردن است و در حدیث آمده است که حق تعالی فرشته را میفرستد که خواب بنماید و او النجادی و در بعضی نسخ رواه الترمذی است و در بعضی نسخ رواه ابی النجار یعنی حدیث اول و این هر دو را بخاری روایت کرده و عن ابی سعیدان النبی صلی الله علیه وسلم قال اصدق الروایا بالاسحار است ترین خوابها خوابی که در خواب ببیند که وقت سعادت و اجابت است و او الترمذی و الدایمی ثم الجلد الثالث من شرح مشکوٰۃ و قبله کتاب الآداب بعون الله و توفیق بعون الله تعالی و الله که صورت طبع پذیرفت جلد ثالث ترجمه مشکوٰۃ شریف که از تصانیف مولانا شیخ عبدالحق دہلوی است در بند ربیبی و رکاز خان

محمدی حب الفرائش عالجنا به فبیس العاب علام ففهام ذوی المجد و الاحرام ففهم الحاج حاجی شیخ
عبد الوهاب ولد مریمت و غفران پناه جنت و رضوان آراکامه المستغرق فی بحار رحمت
الله الملك المنان مرحوم شیخ محمد موسی غفر الله له و نهایت سبی و استتمام در تفسیر
آن نموده و صورت اتمام پذیرفت فی بیت و غم نشد
رمضان المبارک سنه حشری
نبوی یکزار و دوصد و هفتاد
هشت فی سنه ۱۲۶۸

جلد سیوم

مهر کلا علی
خلط نامه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶	۲	کتاب	کتاب	۱۸	۱۸	آز	آز	۱۹	۱۹	الانضاری	الانضاری	۲۰	۲۰	کتاب	کتاب
۷	۳	لردن	لردن	۲۱	۲۱	لردن	لردن	۲۲	۲۲	لردن	لردن	۲۳	۲۳	لردن	لردن
۱۵	۱۵	وشیدنی	وشیدنی	۲۴	۲۴	باب	باب	۲۵	۲۵	باب	باب	۲۶	۲۶	کذلک	کذلک
۱۷	۱۷	کذلک	کذلک	۲۷	۲۷	حقیقی	حقیقی	۲۸	۲۸	حقیقی	حقیقی	۲۹	۲۹	کذلک	کذلک
۱۳	۱۳	مرا دینجا	مرا دینجا	۳۰	۳۰	اختیار	اختیار	۳۱	۳۱	اختیار	اختیار	۳۲	۳۲	مرا دینجا	مرا دینجا

